

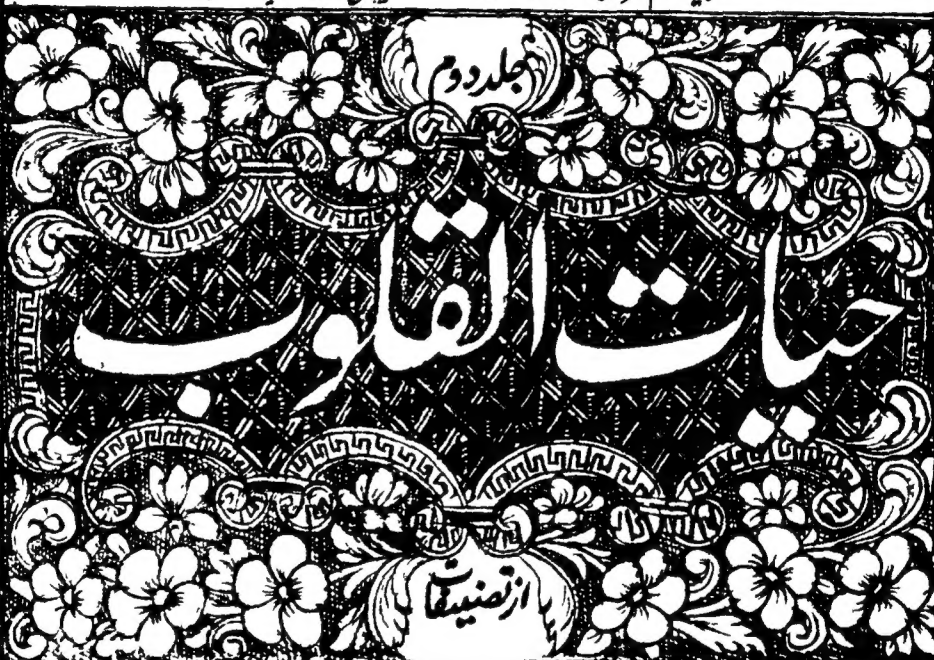
فهرست ضامین کتاب حیات القلوب جلد دوم

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	باب اول - در بیان نسب شریف و خلقت باکرامت آنحضرت و احوال والدین و اجداد و عالیشان -	۴۹	علیه وآل وسلم -	۱۵۶	باب پانزدهم - در بیان آنکه نظر معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت نظر آمده -
۱۰۲	فصل اول - در بیان نسب ثانی آنحضرت	۱۰۳	فصل دوم - در بیان معنی اُمّی -	۱۹۱	باب شانزدهم - در بیان معجزات اجرام سماویہ و آثار علویہ -
۱۰۴	فصل سوم - در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام آنحضرت -	۱۰۵	فصل چهارم - در بیان معنی یتیم و ضال و عائل -	۱۹۴	باب هفدهم - در بیان معجزات که از آنحضرت در حیوانات ظاهر شد -
۱۰۵	فصل پنجم - در بیان معنی صاحب فیل -	۱۰۶	باب هفتم - در بیان خلقت با برکت و شامل کثیر الفضائل و اوصاف و معجزات بدن شریف آنحضرت -	۲۰۵	باب هیجدهم - در بیان معجزاتی که از آنحضرت در حیوانات ظاهر شد -
۲۲	فصل ششم - در بیان خضر زفرم و قرانی کردن عبد الله و سایر احوال عبد المطلب و اولاد آنحضرت -	۱۱۰	باب هشتم - در بیان اخلاق حمیده و لطوار پسندیده و سیر و سنن آنحضرت -	۲۱۶	باب نوزدهم - در بیان استجابات دعا و آنحضرت -
۳۵	فصل نهم - در بیان بعضی احوال اهل مکہ و سایر ارباب پیش از بعثت آنحضرت	۱۱۵	باب نهم - در بیان مناقب و فضائل و خصائص آنحضرت -	۲۲۹	باب بیستم - در بیان معجزات کفایت از شر دشمنان -
۳۶	باب دهم - در بیان بشارت تنگ که دنیا و اوصیاء بر بعثت و ولادت آنحضرت دادند	۱۳۶	باب دهم - در بیان وجوب اطاعت و محبت و نفی از مخالفت آنحضرت -	۲۳۶	باب بیست و یکم - در بیان معجزات استیلا بر شیاطین و جن -
۴۲	باب یازدهم - در بیان غرائب معجزات آنحضرت و بیان احوال شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ایام رضاع و شفا و تازمان بعثت و معجزات -	۱۳۷	باب یازدهم - در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آنحضرت -	۲۴۰	باب بیست و دوم - در بیان اخبار از منیبات -
۸۲	باب بیستم - در بیان فضائل حضرت خدیجه و کیفیت غزوات و محبت با حضرت رسالت -	۱۴۸	باب بیست و سوم - در بیان معجزات آنحضرت از گناه و شهنشایان -	۲۵۰	باب بیست و سوم - در بیان بعثت گردیدن بر سالت و نزول وحی -
۹۴	باب بیست و یکم - در بیان اسامی سائیه و نقش خواتیم کریمه و دو اب و اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله	۱۴۹	باب بیست و چهارم - در بیان اعجاز قرآن مجید -	۲۶۰	باب بیست و چهارم - در بیان معراج آنحضرت -
				۳۹۴	باب بیست و پنجم - در بیان هجرت حبشه
				۲۹۹	باب بیست و ششم - در بیان محفل شعب ابیطالب و برین آمدن از شعب بنی النضر

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۳۰۷	باب بست و ہفتم - ہجرت آنحضرت کیسب	نسبت بایستہ	۵۶۳	فصل سوم - در بیان سائر وقایع	۵۶۳
۳۱۷	باب بست و ششم - نزول آنحضرت در مدینہ و بکاسجد	باب سی و ہفتم - در بیان غزوہ حدیہ	۵۶۵	باب پنجاہ و دوم - در بیان مدد زان آنحضرت	۵۶۵
۳۲۰	باب بست و نهم - در بیان جوامع و نوادر غزوات آنحضرت	باب سی و نهم - در بیان فتح خیبر	۵۶۳	باب پنجاہ و سوم - در بیان قصہ ترویج زینت	۵۶۳
۳۲۶	باب سی ام - در بیان کیفیت جنگ بدر	باب چہارم - در بیان غزوہ عمرہ قضا و نوشتن نامہ بابا و شاہان و سائر وقایع	۵۶۴	باب پنجاہ و چہارم - در بیان احوال ام سلمہ	۵۶۴
۳۲۲	باب سی و یکم - در بیان غزوات و وقایع بعد از جنگ بدر تا غزوہ اُحد واقع شد	باب چہل و یکم - در بیان غزوہ موتہ	۵۶۴	باب پنجاہ و پنجم - در بیان احوال عایشہ و قصہ	۵۶۴
۳۲۷	باب سی و دوم - در بیان جنگ اُحد - فصل در بیان جراحاتیکہ بحمد شریف آنحضرت رسید و بیان حمزہ تا یکدو جان سپاری بناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب	باب چہل و دوم - در بیان غزوہ دُعا	۵۶۵	باب پنجاہ و ششم - در بیان احوال خرویشان و خدمتکاران و ملازمان آنحضرت	۵۶۵
۳۴۳	باب سی و سوم - در بیان غزوہ حمرہ و الاسد	باب چہل و سوم - در بیان فتح مکہ منطلہ	۵۶۶	باب پنجاہ و ہفتم - در بیان نصیحت مہاجرین و انصاف	۵۶۶
۳۶۵	باب سی و چہارم - در بیان غزوات طوئی کہ در مابین جنگ اُحد و غزوہ اخزاب واقع شد	باب چہل و چہارم - در بیان غزوہ حنین	۵۶۷	باب پنجاہ و ششم - در بیان فضائل بعضی از اصحاب	۵۶۷
۳۶۶	فصل اول - در بیان غزوہ ربیع	باب چہل و پنجم - در بیان قصہ عقبہ مسجد خضر و غزوہ تبوک	۶۰۱	باب پنجاہ و نهم - در بیان فضائل سیدہ و خلاق سلویہ و سائر احوال حضرت سلمان فارسی	۶۰۱
۳۶۷	فصل دوم - در بیان غزوہ معونہ	باب چہل و ششم - بیان نزول سورہ برات	۶۰۲	باب شصت و یکم - در بیان فضائل و احوال مقداد بن اسود کندی	۶۰۲
۳۶۸	فصل سوم - در بیان غزوہ بنی النضیر	باب چہل و ہفتم - در بیان قصہ بابلہ	۶۰۳	باب شصت و دوم - در بیان فضائل آنحضرت	۶۰۳
۳۶۹	باب سی و پنجم - در بیان جنگ خندق	باب چہل و ہفتم - در بیان سائر وقایع	۶۰۴	باب شصت و سوم - در بیان سیرت حضرت عروہ	۶۰۴
۳۷۰	باب سی و ششم - در بیان غزوہ بنی قریظہ	باب چہل و ششم - در بیان سائر وقایع	۶۰۵	باب شصت و چہارم - در بیان کیفیت وقوع محبت کبری و دایمہ غلی یعنی وفات سیدہ فاطمہ	۶۰۵
۳۷۱	باب سی و ہفتم - در بیان غزوات و طائف کہ مابین غزوہ اخزاب و حدیبیہ واقع شد	باب چہل و ششم - در بیان سائر وقایع	۶۰۶	باب شصت و پنجم - در بیان احوالی جہد است کہ بعد از دفن آنحضرت واقع شد و انجہ از وضع مقدس آنحضرت طہر گردید	۶۰۶
۳۷۲	فصل اول - در بیان غزوہ جریح	باب چہل و ششم - در بیان سائر وقایع	۶۰۷		
۳۷۳	فصل دوم - در بیان قصہ شش گفتن	باب چہل و ششم - در بیان سائر وقایع	۶۰۸		

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

کتاب سید طالب افغانی در بیان تاریخ و جغرافیای قلمرو اسلام از امانتین خاکی که کائنات خلاصه موجودات صاحب مقام المحمود و سیدنا
و نبینا خاتم المرسلین رحمه الله تعالی علیه و آله و سلمه علی الأئمة الطاهرين من عترته



قدوة المحمدين بن النعمان عمدة المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر الشیرازی المصنّف
تبعیه محتاج مغفرت ربّ قوی یتدعیا بحسین الزیدی البارحمی

در طبع کتاب مشتمل بر کلیات و جزئیات انطباق و توفیق

از فاطمه بهم رسید پس تمام نمود نور بن گشت فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام نمود نور یعنی گشت حسین بن علی بر دو نصف نور بهم رسید پس نور من
 و ایا مان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت چه چندین سید از حضرت رسول صلعم منقول است که حق تعالی خلق کرد و او علی و فاطمه و حسن
 صلوات الله علیه پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامیکه آسمان بود و در زمین نه ظلمت نه نور و نه آفتاب نه ماه و نه هشت و نه دوش و نه
 تبارک گفت که چگونه بود ابتدا می آفرینش شمای رسول مقرر نمود که می عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام
 نور آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن سجد آفرید پس نور را بار و روح مزوج گردانید پس او علی و فاطمه و حسن حسین را آفرید پس خدا را تسبیح
 در هنگامیکه تسبیح گوینده دیگر نبود و بتقدیر پاک یادمیکردیم او را در هنگامیکه تقدیرش کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که ما را خلق
 بیا فرزند نور ما شگفت پس ش از آن آفرید پس ش از نور من است نور من افضل است از عرش پس نور برادر من علی
 و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و ملائکه افضل است پس شگفت نور دخترم فاطمه پس
 بیا فرید از آن آسمانها و زمین پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و آسمانها و زمین افضل
 پس شگفت نور حسن فرزندم را و بیا فرید از آن آفتاب ماه را پس آفتاب ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیدند و نور حسن از نور خداست حسن
 از آفتاب ماه افضل است پس نور فرزندم حسین را و بیا شگفت از آن نور هشت حور العین را بیا فرید پس هشت حور العین از نور فرزندم حسین آفریده
 شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست فرزندم حسین بحسرت از هشت حور العین و پسند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که حضرت
 رسول صلعم فرمود که من علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا گفتیم در جانب است عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیا فرید و هزار سال
 چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جلا داد و چون در پشت ساکن را در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
 ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاک پاکیزه منتقل میکرد و اندر برجهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب
 پس آن نور را بدو نیم کرد و در او رصلب عبدالمطلب گشت و در او رصلب ابوطالب گشت و بمن پیغمبری برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد
 و از برای ما دو نام از نامهای مقدس و اشتقاق بود پس خداوند صاحبش محمود است محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادر من علی است پس ما
 برای سالست پیغمبری مقرر نمود و علی را برای صایت و امامت و محکم حق در میان مردم و پسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است محمد و
 صلوات الله علیهما و نور بودند نزد خداوند صامیان و هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلائق را ایجاد کند پس چون ملائکه آن و نور را دیدند
 ما را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرج آن بود پس گفتند خداوند این چه نور است حق تعالی می فرمود بسوی ایشان که این نور است
 از نورهای من که اصلش پیغمبر است و فرجش امام است اما پیغمبری پس از محمد است بنده رسول من اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر
 ایشان نمی بود هیچ یک از خلق نمی آفریدیم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلعم که می
 بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تمجید و تهلل می گفتید و ما
 بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا با یکی و بزرگوار می یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو
 مردم و قسمت را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیه بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنهار و چون
 پس آن نور در ما اهل بیت جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقول است که پیوسته حق تعالی
 در یگانگی خود بغیر از اصدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار ده و روز گاه جمع چیز را را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن

و اما بحث ایشان بر اینست که اوقات واجب گدانی و امور خلق را با ایشان گذشت ایشان هیچ کاری نخواهند و اراده نمی نمایند مگر مشیت الهی و
معجزات حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است که حضرت سول صلعم فرمود که در پشت خود دست چپم را بر پشت خود می گذارم و از سکه نرتم و از
برون خنکتر و او ششک خوشبو تر و در آن چشم طینتی هست که خدا ما و شیعیان را از آن طینت آفریده است پس هر که از این طینت نیست از ما شیعیان است
و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدّم سول خدا صلعم که فرمود من آفریده شدم از نور خدا و این سبت من آفریده شد و در نور من و من و من
من آفریده شد و از نور ایشان سائر مردم را آتش جهنم انداختند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت سول صلعم سوال نمود
از تفسیر قول حق تعالی که باشد شیطان خطاب نمود به گامی که ای بنود از سجده حضرت آدم است که گفت من العالمین که ترجمه اش آنست که آیا
نکیر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبه گان که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت سول صلعم فرمود که من صلی خاتم
خویش صلوات الله علیه بر سر پرده عرش بودیم تسبیح الهی میکردیم ملائکه تسبیح ما تسبیح میکردند پیش او آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدین ارسال
پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او با نمود از سجود پس خدا
با و خطاب نمود که آیا نکیر نمودی یا بودی از آنها که بلند تر از ملائکه سجده کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان بر سر پرده عرش
نوشته شده در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلعم را از طینتی که آن گویند
بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از زیادتی طینت با
و لهای شیعیان را خلق کرد پس لمای ایشان باین سبب بائل مشتاق است بسوی ما و دلهای ما محبت است با ایشان مانند مهریانی پدر نسبت بفرزند و ما
بهریم از برای ایشان و ایشان بجهنم از برای ما و رسول خدا صلعم بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و کسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
منقول است که حق تعالی محمد و علی و یارده امام از زواریت او از نور عظمی خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا و تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند
از آنکه صدی از خلق را بیا فرزند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سائر خلق را بیا فرزند چهارده هزار
سال پس آنهارا و اح مابودند گفتند یارب سول انکسرند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است
که غائب خواهد شد بعد از غائب شدن ظاهر خواهد شد و در حال خواب گشت ندیدن از بهر جوهری پاک خواهد کرد و مؤلف گوید که حادثی در ابوابی خلق
انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب ابامست مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما اختلافیکه در مدت سبق خلق احوار
ایشان بر سائر مخلوقات چون معانی خلق متعدد و مراتب یک مختلف است ممکن است که هر یک یکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی سبعون گردان بر روح مقدس حضرت سول صلعم را بر او و اح سائر پیغمبران پیش از آنکه خلق را بیا فرزند
بد و هزار سال ایشان را دعوت نمود کسب توحید و یگانگی پرستی خدا و انما احث فرمان بر او را نمی متابعت امر او و عده هشت نموده هر کرا متابعت پیغمبران نماید و آنچه
ایشان قبول نمودند و وعید جهنم فرمود بر کرا مخالفت آن نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که فرمود که منم نهاده خدا و برادر رسول خدا و بسیار
تصدیق کننده در روز اول تحقیق که با و ایمان آوردم تصدیق او نمودم و بهنگامیکه هنوز روح آدم به بدن او تعلق نگرفته بود و در امت شامی را و اول کسی تصدیق
و کرد و من و پس یابیم شیشی گیرندگان را و اول آخر پسند ما معتبر از حضرت صادق منقول است که از حضرت سول صلعم پرسیدند که بچه سبب نبی گشتی بر من
پیغمبر این در فضل شد و حال آنکه بعد از همه بعوث گردیدی فرمود زیرا که من آن کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی که جواب گفت و روئیکه
حق تعالی امین شایق پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت است و بگو و همه گفتند بل پس من اول پیغمبری بودم که بگفتم پس سبقت گرفتم

برایشان در اقرار کردن بخدا و حدیث بتدیگرا انحضرت منقول است که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید بچشم کرد ایشان را بنور خود پس بالایشان
خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که میفرمود گفت سوعنند او امیر المؤمنین امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیه انهم معین بودند گفتن و توئی
پروردگار را پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس باملاکه گفت که ایشان حاملان این من علم منند و امینان منند در خلق من و علوم من از ایشان
پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که قرار نمایم از برای خدا پروردگار میانه برای این گروه بفرمان داری ولایت محبت پس گفتن بل ای سرور
اقرار کردیم پس حق تعالی باملاکه فرمود که گواه باشی پس باملاکه گفتن گواه شدیم که گویند فردا که ما این بنی نافع بودیم پس حضرت صادق گفت که
له ولایت ما را بر پیغمبر این تاکید کردند در میثاق در روز است پیغمبر ابوالحسن کبری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است
کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید باملاکه گفت که بخوابم خلقی یا فرست
را و از شرف فضیلت هم جمیع خلایق و او را بهتر بنشینان و پسینان و شفع بر او جز اگر دادم اگر او نبود پشت دوزخ انمی آفریدم پیشناسیه منزلت
او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس باملاکه گفتند ای اله ما و سید بندگان را بر آقای خود اعتراضی شایسته
و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش که تربیت نورانی آنحضرت از موضع ضحی مقدس بر داشتند و جبرئیل آن تربیت را با سما
و در چشمه سلسبیل نوحه او را باملاکه پاکیزه شد مانند درغیر پس روز آنرا در نهی از نهرهای شست فرو می برد و عرض میکرد باملاکه و چون باملاکه نور
رضای او را مشاهده می نمودند استقبال میکردند از آنحضرت سلام و تعظیم اکر ام و بجز صفی از صفوف باملاکه که آنرا میگردانید باملاکه احترام و بفضل آن میکرد
سیکفتند که اگر ما را امر نمائی که آنرا سجده کنیم هرگز آنرا سجده نخواهیم کرد و آنحضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس
بیزکیه خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از آنکه آب عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و پشت و رخ و باملاکه و آدم و حوا را بیا فرست
بهار صمدیست و چهار هزار سال پس چون نوح پیغمبر با محمد صلعم را خلق کرده هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد میخواند
و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم توئی اراده کننده خیر سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بزرگ
و جلال خود گشودم که اگر تو بنحوی فلاح انمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من را دشمن میدارم پس نوح
آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور و از ده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیة و حجاب
الجبوت و حجاب الرحمت و حجاب النبوة و حجاب الکبریا و حجاب المنزلت و حجاب الرفعة و حجاب السعادت و حجاب الشفاعة پس حق تعالی امر نمود و نور محمد صلعم
داخل شود در حجاب القدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان الله العلی الاعلی و در حجاب العظمت یا زده هزار سال میگفت سبحان
عالم السموات الخفی و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملك المنان و در حجاب الهیة که هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفق
یشت هزار سال در حجاب الجبوت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب الرحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم
هزار سال در حجاب النبوة میگفت سبحان ربك رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریا پنجاه هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در
حجاب المنزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلی الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملك و الملکوت و در حجاب
و ده هزار سال میگفت سبحان من یزلی الاشیاء و لا یزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم بابت دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود
نور آنحضرت را که فرو رود در یکون و صبر و دریا خشوع و دریا تواضع و دریا محض و دریا وفاء و دریا جام و دریا پر بهر گاری و دریا

نین ازت بایست باندان نهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی فرمود که چرا تو کناره رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان داد
 بکفر بود از رحم کردن ایشان پس می نمود که بخیر ابرام این خاک خلقی بیا فریم که پیغمبر این شایستگان داشته و بدکاران در میان ایشان باشند و ترقی بخش کنند و با
 همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرائیل که در آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلعم بود و اصل همه مخلوقات پس جبرائیل ملائکه گردید
 و ملائکه صافان سبحان بیامند به نزد موضع ضری مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و بآب تعظیم و آب تکریم و آب ملکوت و آب حیات
 و آب خشنود می آب محفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر یقین و
 فرحش را از محبت و پایهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون حبس شد
 ملائکه وحی نمود که من بشری می آفریم از گل پس چون او را درست نمود روح در او دم پس همه سجده در آئین نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گزافه او
 و بر پشت گذاشتند و ملائکه منظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود و روح
 مکانی تنگ می از داخل شد این استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکرامت داخل شود و بکرامت بیرون بیاید پس چون روح بیدار شد آمد جسد خود را سید
 و صدامی تسبیح ملائکه ارمی شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس فای او را بسجود آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بان تکلم نمود پس
 حق تعالی با وحی نمود که رحمت الهی آدم برای محبت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه گفتی
 پس باین سبب عاگردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز شیطان گران نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که
 عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه
 بقدر مهارت خود است که برخیزد و بنشیند باین سبب خدا فرموده است که خلق که انسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان را بتجلیل کردن در امور
 و آنحضرت صادق علیه السلام نقل است که روح خدا رسد رسد آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت و صد سال در انهای او و صد سال
 در ساقهای او و صد سال در رقد محاسن او پس چون آدم دست ایستاد خدا امر کرد ملائکه البشیر و الوان بعد از ظهر و در جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت
 پس آدم از پشت خود صدای شنید تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگار این چه صد است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد است
 که بکترین اولین و آخرین پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگویی آدم عهد
 و او را سپار مگر بر حمای پاکیزه از زنان خفیفه و طیفه و لمبها پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگار بسبب این مولود شرف بجا و حسن و قار از ناز و
 گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک نده آدم حور آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حور از نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم
 خدا را بر آفریده هست آدم گفت چه نیکی است خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شمار آفریده ام از برای خانه که نام
 بهشت است پس مرا بیاکی یا دکنید و محمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حور از من میهرش را بده آدم گفت پروردگار امر او چیست فرمود که هر
 آنست که صلوة بفرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگار پا داشت تو برین نعمت است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حور از رنج نمود و قاضی
 خداوند عالمیان بود و عقد کردند جبرائیل بود و دو گویا ملائکه قهرمین بودند پس ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگار ایچ سبب ملائکه در عقب
 می ایستند حق تعالی فرمود که از برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلعم که در صلب است گفت پروردگار آن نور را از صلب بر پیش روی من قرار ده تا
 برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که آن نور در جانی ظاهر گردد که آدم نیز تواند دید
 حق تعالی نور محمد صلعم را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانی و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را

که نور حضرت رسالت پناه صلعم را بسیار دگر و در رجهای پاکیزه از زنان مسلمة صاحبہ نجیبہ پس با شرم قبول نمود و پادشاهان همه که از وی میگردند که
مختر خود را با او دهند و مالهای بسیار برای او می فرستادند که شاید بمواصلت ایشان ضعی شود و با شرم هر روز بسوی کعبه می آمد و بهفت
شوط طواف میکرد و به پره یای کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی می داشت و جوانان را کست و می بخشید و اگر سنده را اطمینان بخوانید
و پیشانی را بمحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را دایمی نمود و هر که بتایید میت می شایه نیابت او دایمی نمود و بهر گز
خانه اش بر رو صادر و وارد بسته نمی شد و بهر گاه و نیمه یکدیگر دایمی بیند و انقدر نعمت می بخشید که زیاده از آن مرغان و وحشیان می بردند
و صیت کرم او با فاق جهان دید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او ستم گردید و هکذا کعبه آبادان حاجیان از نیاید و فرمود حمایت کعبه بعهده محمدان
حاجیان و سالک امور که باو سبب علم نزار و کمان سبب و پیر این ابراهیم و غلبه شیت نشسته و نوح کبیر شگفتی را حاجیان را که به شرم و رفع حاج
ایشان می نمود و چون بلال فمی کج طالع می شد و میگرد مردم را که جمع شوند و یک کعبه پس مطهر میخواند و می ستای و در روز رسیده امان است
خدا و حسا لگان خانه او مید و درین موسم زیارت کنندگان خانه را می آیند ایشان همانان خدایند و همان منزله میرسد و از آنجا که درین منزل
شمارا مخصوص گردانیده است باین گرامت و میزد و می حاجیان می آیند بسوی شما و ولید و هر گرد آلود و از بر و توتی مقصد شما باینکه در هر طواف و درین
ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و اگر می آید تا فایشان اگر می آید و در شمعیت و اگر بر قریش مالهای عظیمه ای را می چسبید و آن می گردانید و با شرم قرضها
بوست نصیب میکرد و از آنکه فرمود میگرد برای شما باین حاجیان باز و بختی و میگرد و بنیافت ایشان و در روز رسیده امان است
و سالی که قطعی هم سیدند باشند چه کفیه نیافت حاجیان گفتند ما شرم نمی چپ و شست نسام فرساده و خفت و غلبه و حاجیان گرد و در
یک شب برای خود نکادند و شست و باین سبب صیت کبیر با طاف جهان بود و آواز به شمش تمام عالم رسیده بود و خبر رسیدی بدینکه پادشاه
روم سید نامه با او نوشتند و هدیه را برای او فرستادند و دستها نمودند که در آن ایشان ببرد و شاید نور شایع هم درین صحنه بود و آنکه کاهنان باین
و علیک ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین با شرم است نور را آنحضرت است به این شرم قبول نکرد و درخت زردی بود و درخت از نور زمان فرمود
و انان شب هم رسانید و فرزند آن فرکوار شد و مضروب و صیغی و انانان است و در قبه و خدایه و شعثا و
و این سبب بسیار است و او پس ششی از شهاب زد و در خانه کعبه طواف میکرد و بضرع و ابتهال از جناب بزرگوار و در روزی که نور
حضرت رسول صلعم در و بوده باشد پس درین حال او را خواب بود و در خواب صدای ماقفی را شنید که او را ندا کرد که بفرموده الهی خیر عمر که و
ظاهر و مظهر و پاک و دانست از گناهای پس مهر گران بده و او را خواستگاری نکند که مانند او را از زنان نخواستی یافت و از نور زمان بفرموده الهی در خجی باشد
که سید پیغمبران تو بهم خواهد رسید پس با شرم ترسان بیدار شد و فرزند آن عم و برادر خود را طلب جمع کرد و خواب خود را بایشان گفت و درین برادرش
مطلب گفت ای برادر این بن که نام بردی از قبیلہ بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است بخوابش حضرت کمال ج و بطاعت و جلال
و قبیلہ او اهل کرم ضیافت و حفت اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضل و جمیع پادشاهان آن روزی بمواصلت نمود و در واکر البتہ در این امر
حازمی خصص فرمائید و بایم و برای تو خطبه بگیرم با شرم گفت که حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش و خود میخواهد چیزی را نام بردم و آن
که میاید در عرض راه خواستگاری نمایم پس سفر خود ساز کرده بابل را بطول طلب پس آن عم خود متوجه مدینه طیبہ شد که تمهید رهنی اینجا را انجام میبدهد و چون
داخل مدینه شدند نور محمدی صلعم که از جبین با شرم لامع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان بچراغ افکند پس اهل مدینه بچراغی سوی ایشان
مبادرت نمودند و بر سیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم و در حسن و جمال و خصص صاحبان نورانی که در مدینه و در حلال روشن

گفته است مطلب گفت ما ایم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما ایم فرزندان لوی بن غالب این بود برکت ما ششم بن عبد مناف از برای خواستگاری
 بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشایان اطراف استعدای صلت نمودند و ابابکر و خود در رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید
 و پدر سلمی در میان آن که ده بود پس بدست خود بخواست گفت شما باید از باب عزت و فخر و شرف سخاوت و وفات خود و کرم و آن کریم که شما خطبه او می نایید
 و خیر است و او مالک اختیار خود است و بیرون باز نماند کار قبیله بسوی بنی قینقلع رفیق است اگر در اینجا توقف می نماید شمول عنایت و کرامت ما خواهد بود
 و اگر آن سوت قشریف می برید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما فخر سنگاری می نماید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ هدایت است
 المحرم و صاحب ظلام و صاحب چو و اکرام ما ششم بن عبد مناف پدر سلمی گفت بدید باین نسبت بلند پایه شدیم و سر و اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما
 با و زیاده است از رغبت او با و ولیکن چون او مالک اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آید ای محترم بنو و فخر قبیله زار ایشان را
 با نهایت عزت و کرم فرود آورد و با انواع ضیافتها و کرامتها امتاز گردانید و شتران بخرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل بنی
 از قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نمود و جمیع ما ششم بیرون آمدند و عکسای بود را چون نظر بر این فناد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در
 توریست خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده این حال طوع گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که
 سبب گریه شما چیست گفتند که این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونهای بریزد و ملائکه در جنگ را بدد کنند و در کتابها شما نام او ماست
 و این نور است که ظاهر شد است پس سائید و دانستیم این خبر گریان شدند و همگی گریه داشتیم و در سینه خود جادادند و از آن روز عزم بر طاعت
 نور آنحضرت نمودند و چون روز یکشنبه صبح طلوع شد ما ششم اصحابی افتادیم و نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خود را با سر که شستن و زره را دور کردند
 و علم زار را بلند کردند ما ششم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش اتباع و چشم در عقب و آن گردیدند و باین تهمیه متوجه باز
 بنی قینقلع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیکان بازار رسیدند مردم اهل شهر با و او را
 از نزدیک و در دران بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشته حیران و خور جمال ما ششم گردیدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند
 و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده و محو جمال او شده بود و نگاه پدیدش نبرد و او آمد و گفت بشارت میدهم ترا با هر یک که سرور و شادی
 و فخر و عزت ابدیت از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب عزت و ماه برج کرامت و رفعت که شاید غمی نماند
 و خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بگرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا و زان پدید گردانید و پدر از محاسن و کلا
 او رضا و خشنودی فحید پس ما ششم در کناری خیمه حرم سرخ بر پا کرد و سر بر روی برد و آن دند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل حق از هر سو بنزد ایشان
 جمع شدند و تفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال آن گروه در کانون سینه ایشان شعله شعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب
 در حسن خلق و کمال نادره و دامن یگانه دوران بود پس شیطان بصوت مرد پیر تمتمل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب ما ششم و برای نصیحت و خیرخواهی فر
 اتم و این مرد اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که شاید کردی ولیکن بسیار کم رغبت است زن آن زن را که بسیار بدست از و زیاده از و با نگاه نمیدارد و زن آن
 بسیار خسته و مطلق گفته است و او را در جنگها شجاع نیست و بسیار ترسان و جفا است سلمی گفت اگر چه میگوئی در حق او درست باشد اگر قضا خیر را بر او
 من بپایان طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس اعلیس لعین اید و ارشد و بعد از آنکه از اصحاب ما ششم تمتمل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانها
 بار دیگر بر او خواند و بار بصوت نالشی ممتد شد و آن کا و بیست اعاده نمود پس چون پیروز و او آمد و او را طول و عکس یافت پس سلمی چپا محو
 امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردید و بهت سلمی گفت ای پدر و خواهری من شخصی نزد من بیای که رغبت بر زن آن دارد و طلا

جنگها پدید چون این سخن شنید خندید و گفت و اسدای سلی این مروج یک ازین صفات که تو ذکر کردی متصف نیست بخود و لعل
نیزند از بسیاری طعام که نعمان خورانیده و از دود و گوشت استخوان که برای ایشان شکسته و در ایشان میهند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و برجا
بسالش شش و اربعه سال است و در خوشحالی و خوش نهانی نظیر خود ندارد البتة آنکه این سخنان را بگوید گفته است شیطان خواهد بود چون روز دیگر سلی با ششم
رجعت آن نور که در جبین مبین او بود و پستان گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر محضر که از تو بطلبند رضا بده
متراساعت می نمایم از مال خود پس روز دیگر با ششم با محراب کبار خود بخیمه پدر سلی آمدند و با ششم و مطلب پسران عم ایشان در صد خیمه
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمالی ششم نظر از وی برنیداشتند پس مطلب سخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ای اهل بیت ما که
صاحبان شاعر عظام و بسو کامی شتابند طوائف انعام و خود میدانید شرف بزرگوار می باشد و بر شما ظاهر است نور با هر محضر صلی که حق تعالی او را مخصوص
دانیده است ما نیز فرزندان لوی بن غالب آن نور از آدم فرو داده است تا آنکه به پدر ما عهد مناف سیده از او برادر ما ششم منتقل گردید
ان نعمت را بسو شام فرستاده و آمده ایم که برای او فرزند گرامی شما خواستگاری میکنیم پس عمر و پدر سلی جواب گفت که از برای تمامت تحت کرامت و اجابت
اعظام و ماقبول کردیم خطبه شمار او اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعبادت قدیم که بعضی گران برای این امر و ایشان مقدم
دارند اگر این عبادت قدیم پیوسته در میان ما بوده منظر این نمیکردم مطلب گفت که ماصدقه سیاه چشم سرخ موسی ای شما قسیمی پس ایلمی که از جمله حضار
گرمیت و نزد پدر سلی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت پدر شغال طلبانیز میدهم باز بلیست
می پدر سلی مطلب کن زیادتی مهر را پدر سلی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی
انه کردم باز شیطان امر زیادتی کرد پدر سلی گفت نزدیک آمد می احسان نمودی باز راست فرما مطلب گفت پنج گنیزه هم برای خدمت ایشان مید
شاره کرد که زیاد بطلب پدر سلی گفت ای جوان آنچه میدی بشما باز میگردد مطلب گفت ده او و تیه شک و پنج قحج کا و نیزه اضافه کردم آیا رضی شدید باز
نخواست که دوسوه کند پدر سلی فریاد زد و بدو و گفت ای پیر بد خیمه و رشو که مرا درین مجلس خجالت نهادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از
یون کرد و بدو یون نیز با اندوه و دلت بیرون رفت پس سر کرده یون با پدر سلی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عوالت چرا از تدبیر
بیرون میرود و مراضی نمی شویم که دختر خود را بغیبی که از اهل بلاد ما نیست بدی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیر با کشیدند و در برابر پستان
سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیر با کشیدند و مطلب بر سر کرده یون حمله آورد و با ششم بر ایلمی لعین حمله کرد و ابلیس سخت با ششم باور
افته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت پناه صلعم بر او تابید نفره زد و مانند باد دشت از زیر دست با ششم بیرون رفت و با ششم
بطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیکم کرده است با ششم و اصحاب یهود را کشتند و چون خبر بدید رسیدند و با
ن طرف و دیدند چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و بکفر میت آوردند و عداوت یهود نسبت بحضرت سید صلعم حکم ترشد پس با
ظا هر شد تا و بل خواب من پدر سلی از با ششم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی با باند و مبدل سازید پس با ششم بخیمه خود
و اسباب یکمه حیا کرد و جمیع حاضران اطعام نمود و پدر سلی نیز در خند و گفت شجاعت با ششم را مشاهده نمودی اگر من از التماس نمیکردم می از یونان
زنده نمیکدشت سلی گفت ای پدایخ خیر مرا در آن میبانی مکن از ملاست لیماں پروا مکن پس پدر سلی نیز و اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه
اوسینه بیرون کنید و دختر من هدیه شما و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفتیم باز زیادتی میدیم و رو کرد و بسو کامی
گفت ای پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلی نیز بسیار و کا فور و شک و عنبر و روان بر با ششم و مطلب سایر اصحاب اخبار ایشان شاکر کرد و محلی بار

و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن خوه عجب منافیان در نه صدف کرامت عفاف تحقیق شد و بعد از تحقیق التیام شایده و خلعت
پسندیده آن بدر تمام سلی آنچه از پاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن و کرد و در جهان شنب شاه و از فطه طیب عبداللطیف محمد رحم طاهر
سلی منعقد شد و نور حمای صلح از جبین بکین سلی سامع گردید و اهل شرب بکلی سلی را بآن کرامت عظمی تنهیت گشتند و از آن رخ راز به حسن طراوت آن بکانه
گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او می آمدند و از نور و خجسته او حیران ماندند و به زخمت سنگ و کلوخ که بگذاشت او را ندامت و حثیت سلام
و شفقت و اکرام می نمودند و پیوسته از جانب است خود ندانی می شنید که السلام علیک یا خید البش و این غرائب ایها شرم نقل می کرد و از قوم
اغفامی نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد و آنکه خدای تعالی بتو از نانی دشت فرزندیکه بهترین اهل شهر باد سحر است
چون سلی این بار شنید دیگر نگذاشت که پاشم با او نزدیکی کند پاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و دوا کرد سلی را و گفت ای سلی تو نیز
امانتی که حق تعالی بآدم سپرد و آدم مشیت سپرد و پیوسته اکابر دین این فریضه را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار ببارسد و کرامت ماسب
آن مضاعف گردید اکنون آن نور را بام الهی تو سپردم و از تو خود می بمانم بگیرم که آنرا حست و محافظت خلق و اگر در غیبت من آن فرزند بطور آید باید که نزد
او دیده گردی و از جان و زندگانی عزیز تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده و بر او نیفتد که حاسد این دشمنان او بسیار اند خصوصاً بنوا که عداوت
ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر ازین سفر برگردم و خبر فوات من تو برسد باید که در محافظت و کرامت و تقصیر ننمایی و چون بسین شب است سلب و بحر
برگردانی و او را از عموها او و در نگردانی که حرم خدا خانه عورت و نصرت است سلی گفت خندان ترا شنیدم و بجان قبول کرد و دلم را از تو گرفتاریت خود برد
آورد و از خداوند عظیم سوال می نمایم که ترا برودی بمن گردانند پس پاشم ببارد و خود و سایر اقارب خود بیرون آمد و پاشم را به بسوی ایشان گردانید و
ای برادران و خویشان مرگ را نیست که به چکس از آن چاره نیست و من از شافا غائب می شوم و نمیدانم که بسوی شما بلیگردم یا نه و شمارا وصیت
می کنم که بایکدیگر مشفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که مورث مذلت و خواری شما می گردد و نزد پادشاهان و خیر ایشان دشمنان در عورت و دولت
شما طمع می کنند و برادر من مطلب را خلیفه خود می کنم بر شما نیز که او عزیزترین خلق هست نزد من و اگر وصیت مرا بشنود او را پیشوا می خود گردانی و کلیه
کعبه ستایه زمزم و علم جد مانزار و آنچه از کرامت های پیغمبران ماریده است باو تسلیم نماید فیروز و سعادت مند میگردد و دیگر وصیت می کنم شما
و بر حق فرزند یکدیگر در رحم سلی هست که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا
و اطاعت کردیم فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس پاشم بجانب شام توجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت
و امتحان مناسب خرید و تحفه و هدیه ببارای سلی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند و او را عارضه روداد و از رفیقان باز ماند و در و دیوار
مرض بر و سنگین شد پس رفیقان و قدامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده می نمایم و گویا ما را ازین در و دیوارهای نیست بر گردید
بسوی مکه و چون به مدینه رسید سلام را بسلی رسانید و او را تعزیت بگویند و در باب فرزند من باد وصیت نمایند که من غمی بغیر آن فرزند از من
ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر از حال نزو او متواتر رسید فرمود که مرا بمشایه و قلم و دواتی و کاغذی طلبید و بعد
از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه نیست که بنده ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باور رسیده بود که باز بند از فشار فانی
بسوی فشار باقی عقبی ما بعد این نامه را در هنگامی خوشم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس از مرگ گزیری نیست و اموال خود را بسوی شما تسلیم
که در میان خود بالتوفیق می نمایند و آن کریمه را که از شما دور است و غرت شما با او است و غرت شما نزد او است یعنی سلی را فراموش نکنید و وصیت می کنم
شمارا لبا احترام فرزند او و رعایت حق او و فرزند این اسلام رسانید و پیام و سلام را بسلی رسانید و بگویند که آه من از قربیصال او

[illegible]

پس مطلب بر همان مجلس مرکب طلبد سوار شد خا عنتان عیبت بصوبهینه معطوف گردانید بساعت قانچده یابید سینه چون اخل شد شیوه
دید که باکو دکان بازی می کند پس را بنور محمد صلی الله علیه و آله و سلم شناخت یک سنگ عظیم رو شسته است می گوید که خرم فرزند با شما که مشهور است
بعطایم چون مطلب این سخن را شنید نا قدر را خوا بانید و گفت نزدیک من بیای ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کمبستی تو که دم کم سو
تو مایل گردیدی و گمان می کنم که یکی از اعمام من باگفت خرم مطلب عمومی خود او را در بر گرفت می بوسید می بایست پس گفت فرزند برادر خواهی ترا
ببرم بشهر پدر و هموهای تو که خانه عزت است گفت بلی خواهی پس مطلب سوار شد و شیبه با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای حکم
بر سرعت برو که می ترسم خویشان ما در مطلق شوند و شجاعان قبیلکه اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که ما بیرون بر مطلب گفت می ترسم
برادر خرم مخور که حق تعالی کنایت شریف ایشان می نماید و چون بیودان مطلع شدند که شیبه با عرم خود مطلب تنهار وانه مکث طمع کردند و قتل ایشان
و یکی از روسای یهود که او را دحمیه می گفتند پسری داشت لاطیه نام و روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت بر سرافقه
و بر سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود یا جلالت نزدیک شده هست بزودی خانه های شما خراب خواهد شد و چون آن خبر به پدر او رسید و در غایت
خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند که در میان یهود که ای گروه یهودان آن سپهر که از می ترسید
با عرم خود تنهار رفته است پس او را در یاسید و بلاق کینه از شر او امین گردید پس بهفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان بیرون
شدند پس در شب چون صدای هم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند با آنها که ای ایشان حذر میکردیم شیبه گفت
را و نا بگردان ای عرم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمای آن گرا بان خواهد بود و بهر سو که رویم ما خواهیم رسید شیبه گفت روی ما بپوشان
شاید که آن یو مخفی گردد پس مطلب نامه را بسته به کرد و بر شیبه بخت پس آن نور باز ساطع بود و قضاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور
خو شنید جمال تو نور خدایست بجل نتوان اندود کسی او را خاموش نشاند نمود ترا شانی بزرگ و قدیمی عظیم نزد حق تعالی هست آن خداوند
که آن نور را بتو عطا کرده است قدر و راز او دفع خواهد کرد پس چون بیودان ایشان رسیدند شیبه با عرم خود گفت ای خداوند آفرینا تو را بگویم
بزیارین رسید بر روی خاک مسجد افتاد و رو بخاک بالید گفت ای پروردگار نور و ظلمت گرداننده بخت فلان بار بخت تو هست گفتند و بفرمود
بهامت سوال می کنم از تو بخت شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده ای که در غایت از ماکه دشمنان ما را مبنو زو عای او تمام شده بود که خیل بنو نضیر
ایشان رسیدند و در برابر ایشان جف کشیدند و بقدرت الهی محتاجی عظیم را شیبه عرم او را ایشان ستوبی شد و از روی تلمیح و مدارا گفتند ای خداوند
نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامدیم و لیکن میخواهیم شیبه بسوی مادرش برگردانیم که چون شجره است و بایه برکت و نعمت است شیبه گفت ای شما بنی
کینه و کفر نمی بینید چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد هست ای سخن میگویی پس یهود غایت مخدول گردشتن چنان قریب را بهفتند لاطیه پیرو حیه
با ایشان گفت مگر نمی دانید که این گروه معدن سحر اند و ما را حاد و کردند بایسته نایب و برگردیم و ایشان با وضع کنیم پس شیبه با کشیدند و بجانب آن
دو بزرگوار گردیدند و چون بزرگ ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شده و جادو شما را جاد گردید پس مطلب نام خود را گفت و
بچند تیر چند جوان ایشان را به خرم فرستاد پس ایشان همگی یک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را برده با ایشان مجادله می کرد و شیبه می گریست
و تضرع بدرگاد قادر و ذوالجلال میکرد تا آنکه ناگاه عرمی از دور پیدایش و سهیل سپان قنقه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند
مطلب یکدلی با پدر خود چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چنان علمی دید که بیودان با مطلب شغول محاربانان با یک زد
بر ایشان که دای بر شما آنچه کرده است پس لاطیه و بهر میت نهاد مطلب گفت به کجا میرو ای عمر خدا و شمشیر زوایا و نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج

رو آوردند بیهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس آوردند بطلب شمشیر برهنه در دست و شمشیر پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را
از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که تو کیستی که بنواهی فرزند شیراز را زود خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عونت او را
بر عزت بیفزایم بر او مهربان تر از شما دوام دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای اجم گردد اندنم عوی او مطلب پس سلمی گفت مرها خورشید
و چرا دعوت از من طلبیدی بیرون فرزند من من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزند بی هم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شمع گفت
که ای فرزند گرامی اختیار بانشت اگر بنواهی با خود بروه اگر بنواهی با من برگرد شنبه چون سخن مادر خود را شنید سه برادر افکنند قطرات اشک
خرو بخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت غایبند از خواهام اگر دعوت میفرمائی میروم و اگر نه بجا میروم پس سلمی گریست
و گفت خوابش را بر خواهمش خود اختیار کردم و بعضی وقت در مفارقت ترا بر خود گذشتم پس افراموش بکن خبر ناخوشی در از من باز نگیر او را در بر
و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادر است بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نمود و چون هنگام
مزدوج او شود زنیکه مناسب باشد در عونت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریم بزرگوار کرم کردی احسان نمودی تا زنده ایم
حق ترا فراموش ننخایم کرد پس مطلب شمع را در دیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شمع از درگاه مکه طالع گردید و پرتو
نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانهها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این
کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده من است پس باین سبب شمع را عبدالمطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و دهنی امر او را
نخست دشت و مردم از نور او تعجب می نمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلعم خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر
باز ویرکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه با و پناه می بردند و در هر فحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم می شدند و حق تعالی دفع آن شدائد از ایشان می نمود و معجزات باهرات از ان نور ظاهری گردید **فصل سوم**
در بیان احوال ابی عظام و اجداد کرام آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه معتقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلعم و جمیع اجداد
و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و آبا و اجدات آنحضرت
نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه عامه برین مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آنحضرت
همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند اوصیا حضرت ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی
مکه و محاببت خانه کعبه و تمیزات آن با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شجره
حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند
و نسبت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر می سپردند تا بعدا عبدالمطلب سید و عبدالمطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب
و آثار انبیا و دایع ایشان را بعد از بیعت تسلیم حضرت رسالت پناه صلعم نمود و در فضیلت عبدالمطلب احادیث بسیار وارد شده است
چنانچه حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که عبدالمطلب شوره شد در روز قیامت است تنها زیرا که در میان
میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیما پیغمبران متابعت پادشاهان در حدیث معتبر و دیگر فرموده که عبدالمطلب اهل کسی بود که
بد او بعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیما پیغمبران پس فرمود که روزی عبدالمطلب حضرت رسول صلعم را از تادیبی شتران خود در
برگشت پس عبدالمطلب مضطرب شد و به درگاه انبیا و فرستاد و چنگ در حلقه کعبه و تضرع نمود بدرگاه خدا فریاد کرد که ای پروردگار من ایاه

خود را که وعده داده بود که او را بیدار بیاغالب گردانی بدارد خواهی کرد اگر چه بدست کسی او دیگر نرسد و بای ساجد زید دست و چون آنحضرت را دیدم
 برگرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر تری بکار منی فرستم میترسم که دشمنان ترا بکشد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت
 رسول صلعم فرمود که یا علی بن عبدالمطلب رجالت بنی سمنت مقرر نموده و حق تعالی آنحضرا را در اسلام بجای می گردانید اول آنکه زنان پیران را فرمود
 حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد که وَلَا تَنْكِحُوا أُمَّهَاتِكُمْ أَبَاؤُكُمْ مِنَ النَّسَاءِ وَدُمُ الْكُفَى یافت خمس آنرا و راه خدا داد به خداوند است
 وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ سَوْمُ آنکه چون چاه زهرم را حفر نمود آنرا سقایه بنام نمود پس خا فرستاد که اجْعَلُوا لَهُ سَقَايَةً
 الحاح چاکم آنکه در دیده کشتن آدمی صد شتر مقرر نمود پس خدا این حکم را فرستاد و بجز آنکه طواف نیز در تشریف آدمی نهشت پس عبدالمطلب
 بهفت شوط مقرر نمود و خدا چنین مقرر فرمود یا علی بن عبدالمطلب باز لام قرار نگیرد و بیت را عبادت نمیکند و حیوانیکه بنام بت اند برای آن
 نمی خورد و میگفت بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تیر تیر بر حضرت رسول صلعم نماز
 و گفت خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که از تو فرود آید یعنی عبدالمطلب و شکلی که ترا بر پیشانی است یعنی آنکه در
 آنرا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب و پسند معتبر از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقول است که فرمود که و الله عبادت بت نکردم
 پدرم و نه جد عبدالمطلب نه جد ما شرم نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند و بکعبه بر دین ابراهیم علیه السلام و تمام یک بدین آنحضرت بود
 و در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که از برای پیچ کس در پیش کعبه معظمه منعمی انداختند مگر برای عبدالمطلب و چپک از فرزندانش بر
 مسند او نشیست برای جلال اکرام او و به گاه حضرت رسول صلعم تشییع می آورد و می خواست که بران مسند بنشینند و عجمای او را و بیکارند
 که او را منع کند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزندم آید او را نشان بزرگ است و خفیه سید بزرگ شما خواهد گردید و من بفرستادم بزرگ
 و در جبین او مشاهده می نمایم و بزرگی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس میگفت آنحضرت را در کنایه خود می نشاند و دست بر پیشانی
 او او را اگر می بوسید و میگفت بزرگ و بزرگترین پاکیزه و نیکوترین و از پدر این بزرگتر و پاکیزه تر نیافته ام و چون عبدالمطلب ابوطالب یک نام بود
 و بوسوی ابوطالب میگردد و میگفت ای ابوطالب این سپهر را شانی بزرگ است پس چنگ زن در دامن او و او را می افظت ماکر او تنها و چکار است
 و از مادر پدر جدا مانده است و از برای او مانع یاد رحمان باش که بدی و درسد پس او را بگردن خود سوار میکرد و آنحضرت شوط بزرگ و کعبه طواف میکرد
 و چون شش سال از عمرش بگذشت آنحضرت را آنحضرت آمدند و ابی که من می ست میان مکه مدینه و رحمت ایزدی اصل گردید و در وقتی که شش سال
 مدینه برد و بوند و زوفا که او را بنی عدی پس چون آنحضرت تیرم ماند از پدر و مادر یافت شش و هفت عبدالمطلب دست آنحضرت زد و او شده چون
 هنگام وفات حضرت عبدالمطلب حضرت رسول صلعم را بر سینه خود نشاند و او را می بوسید و میگفت ای پسر بوسوی ابوطالب گردانید و گفت ای
 ابوطالب محافظت کن این چکانه را که بوی پدرش میدهد و من شرفقت مادرش میداد که یا بگو خود را می او را و من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم
 برای بندگی و نیز که پدر او با تو از یک مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلال رفعت او را بیانی خواهی داشت که او را اینک شناخته بودم
 و توانایی او را پیر وی کنج یاری نالور بدست نه بان مال خود و الله که او بزرگوار کرده شمارد و پادشاهی رفعتی او را نصیب شود که هیچ یک از پدران مرا
 نمیرساند باشد ای فرزند قبول کردی صیت مرا ابوطالب گفت بای قبول کردم و خدا را بخود گوازی که در این عبدالمطلب است ابوطالب را گرفت
 و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید و می بوسید و می فرمود که گواهی میدهم که بوسیدم
 احدی از فرزندان خود را که از تو خوشتر و خوشتر باشد و کاشن زمان عالیشان ترا در می یافتم پس مرغ مرغ و شکست بوسوی حشاکه قدس می

نمود و در آن وقت شش سال از شریف حضرت سول صلعم گذشته بود پس ابوطالب آنحضرت را بجان خود چسباند و یک ساعت در شرف و ز
از و غارت نمی نمود و هیچیک را بر او نیکی و اندید و در پهلوی خود می خوابانید و دست هیچ از حضرت صادق علیه السلام نمی گرفت
که از برای عبدالمطلب علیه السلام سکه نزد یک کعبه می انداختند و برای غیر او در آنجا سکه نمی انداختند و فرزندان او نیز یک سکه را نمی بستادند
بدین که شش کعبه ای که نزد یک ابویساید و حضرت سول صلعم چون تازه برقرار آمد و سکه آورد و در دامن عبدالمطلب دست پس بعضی فرزندان
خود استند که آنحضرت را دور کنند عبدالمطلب گفت بگذارید فرزندم که عقیقه یابو شاهی باو میرسد یا ملک باو نازل می شود و در حدیث معتبر
منقول است که داوود وقتی بخدست حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت بر موی ما خرام و می ترسم بدست من نیاید فرمود که چون
یکه روی یک طواف و دو رکعت نماز به نیابت عبدالمطلب بکن و یک طواف دیگر باد و رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و
پس چنین برای آمنه و فاطمه مادر امیرالمومنین علیه السلام بجا آورد چون چنین کرد و میان روز مال بدست من آمد فصل چهارم
در بیان قصه اصحاب فیل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه صلعم که در زمان عبدالمطلب علیه السلام ظاهر شد
قصه اصحاب فیل بود چنانچه پسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که چون ابرهه بن الصباح باو شاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را
خراب کند و بحوالی مکه معظمه رسید بر اموال اهل مکه غارت آوردند آنرا بنحویه شتران عبدالمطلب را بغارت بردند پس عبدالمطلب به نزد بادشاه رفت
و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود در قبه دیبالی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رو سلام کرد و چون
نظرش بر عبدالمطلب افتاد از حسن و بجا و نور و ضیاء و محاسن و قار و حیران ماند و پرسید که آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو مشاهده می نمایم
بوده است عبدالمطلب علیه السلام گفت بل ای پادشاه همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیاء و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که
شما فائق گردیدید بر همه خلق بسبب خورشید و شرف منرا و است ترا که سید دین بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را بر روی تخت خود جا داد و او را
فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دوشش او را با انواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه با آن فیل بر پادشاهان دیگر مبارکات میداد
امر کرد سائیس آن فیل را که آنرا حاضر گردانند پس آن فیل را با انواع زینت ها و الوان لباس و حلی آراسته حاضر کردند چون بر عبدالمطلب
آنحضرت را سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرد و بود و بقدرت الهی و با عجز از نور حضرت رسالت پناهی بزبان عربی نصیح بر عبدالمطلب
سلام کرد و گفت سلام بر تو پادشاه ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانه کعبه و زمزم و ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نور
که در پشت تست ای عبدالمطلب با تست عزت و شرف هرگز ذلیل و مغلوب نمی گردی چون ابرهه این غائب احوال را مشاهده نمود بدتر
و گمان کرد که اینها جادوست و امر کرد فیل را برگردانیدند و به عبدالمطلب گفت که بچه کار آمده بدستیکه من شنیده ام و از دست سخاوت
و شرف و فضل ترا دیدم از مهابت و جمال و عظمت و جلال تو آنچه بر من لازم گردانیده که به حاجت که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خوا
بطلب و اورا گمان آن بود که سوال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگرد و پس عبدالمطلب گفت که اصحاب تو بر شتران مرغی غارت آورد
امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه خشم آمد و گفت از دیده من افتادی من آمده ام که خراب کنم خانه شرف مکرست تو و قوم ترا که با آن خانه
بر اهل عالم فخر می کنند و از همه ممتاز گردیده اند و آن خانه نیست که مردم از اطراف عالم می آیند و در آن باب سخن می گوئی و شتران خود را که
بطلب می کنی عبدالمطلب فرمود که من بیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن او کردی و من صاحب آن شترانم که اصحاب تو گرفته اند
در ملل خود با تو سخن گفته و من خانه صاحبی دارم که از همه کس قادر تر و منبع تر است و اولى است بحمايت و حرمت خانه خود از دیگران پس ابرهه

گفت که شتران را بعد المطلب بد کردند و بکمر حاجت نمود و ابریه با فیل بزرگ و بشکر بسیار متوجه مردم شد پس چون نزد حرم رسید فیل و غنای او خوابید و هر وقت که فیل ای گداشته بر می گشت چون او را جبر می کردند بر دخول حرم می خوابید پس عبدالمطلب امر کرد غلامان خود را که سپهر مرابطه چون عباس را آوردند گفت این بلخی خوابم سپهر مرابطه و هر یک را که می آوردند می گفت این بلخی خوابم سپهر مرابطه سیدنا محمد بن عبد الله و الله حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد گفت ای فرزندیو بر بالای ابوقریح نظر کن ناحیه میا و هر چه بینی که از آن جانب می آید بمن خبر ده چون عبد الله بر که ابوقریح بالا رفت دید که مرغان از ابا بیل مانند سیل و شب تار و بآن طرف آورده بر که ابوقریح شستند و از آنجا پرواز کرده هفت شیطا بر گرد خانه کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفاء و مروه می گردید پس عبد الله بسو عبدالمطلب علیه السلام شتافت و آنچه دیده بود عرض نمود شت عبدالمطلب فرمود که ای فرزندی من که بر این می کنی و مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که آن مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبدالمطلب ابل که افزوده که بروید بسوی لشکرگاه ایشان مخیمت بامی خود را برد و آید و چون ابل که بشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چو بجای بوسیده افتاده اند و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگال با خود دارند و بعضی سنگی یکی از آن گروه را می کشند و چون همه را هلاک کردند گریختند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند و چون آنها همه هلاک شدند عبدالمطلب به نزد خانه کعبه آمد و چنگ و دزدیهای کعبه و شعری چند او کرد که مضمون آنها حمد خدا بود و بر نعمت عظمی و بر شت و شریبی چند خواند شتیل به ملاست قریش بر ترک خانه کعبه و اظهار تمحالی خود بر صبر بر آن دایره نگه داشتن از آن و توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و تسبیح از آنحضرت منقول است که چون لشکر پادشاه حبشه که بامی خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبدالمطلب با بغالت بردند عبدالمطلب به نزد او آمد و زحمت طلبید پادشاه پرسید که بامی چه کار آمده است گفت برای شتران او که برده اند آمده است که در نمایند باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتی است من آمده ام که محل عبادت ایشان را خراب کنم او در آن باب شفاعت نمی کند و در باب شتران خود شفاعت می کند اگر سوال می کرد دست از خراب کردن خانه کعبه بردارم بر میداشتم پس امر کرد که شتران را بردارند و عبدالمطلب همان جواب گفت که گذشت پس عبدالمطلب به بنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان گذشت که او را محمود می گفتند و گفت ای محمود فیل به خود را حرکت داد و جواب پس گفت میدانی که چه ترا آورده اند پس سر را بجانب بالا حرکت داد و که بد عبدالمطلب گفت که ترا آورده اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی آیا خواهی کرد فیل اشاره به خود کرد که نه پس عبدالمطلب بخانه خود گریخت و چون دزد بگریختند روانه شدند که داخل حرم شوند فیل امتناع نمود و دخول حرم پس عبدالمطلب علیه السلام بعضی از سوال خود را گفت بیکه و بالا رود و نظر کن آنچه بینی و آنچه در آن ملا رفت گفت سبای از طرف دریای میم و نزدیک است که بر نماند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و به یک منقار خود سنگ میزدند و در آن منقار سنگ میزدند و با یکدیگر بر یکدیگر میزدند با یکدیگر تیر میزدند پس عبدالمطلب گفت حق پروردگار عبدالمطلب که اراده بکشد این جماعت از اندر چون بالای آن جماعت رسیدند و سنگ با انداختند بر سنگی که بر سر یکی از آن گروه آمده اند و بر او پیرون رفت و او را کشت یک تن از ایشان پیرون رفت ماریک کس که از بر او قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر میداد دید که یکی از آن مرغان بالای سر او است گفت چندین بودند و مرغان پس سنگ بر سر او انداختند و از اینجمله هلاک کرد و در حاشی معبر گدا از آنحضرت منقول است که چون حضرت عبدالمطلب مجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او خنجر شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستک بودند و بر روایت دیگر سر ایشان مانند سرهای دندگمان بود و منقار ایشان مانند منقار مرغان و عذیلهما خدا نیست بعضی گفته اند یک فیل بزرگ بود که او را محمود می گفتند و بعضی گفته اند که هشت فیل بودند و بعضی گفته اند که دوازده

فصل در بیان احوال و خرافات بعضی گفته اند که در روزی که در آن ساحتی بود و در آن تکلیف میکرد که بسوی آن خانه
حج کنند و بر آن طواف نمایند پس شخصی از قریش شب را در آن خانه ماند و در دیوار آن بقضای خود ملاتفت کرد و گریخت و باین میان
در ششم قدم یاد کرد که کعبه را خراب کند صاحب کتاب انوار ایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه اند
کنائس نصاری شدند و آتش افروختند از برای طعام خود و غوغا و شورش کرده باز گردیدند بسوی مدینه و آنچه در معبد ایشان بود بسوخت چون
داخل کنیسه نمودند و پس رسیدند که این کار که کرده است گفتند می آنجا مکه درین مجاورت آمده بودند و بسبب ایشان کعبه سوخته است چون این
خبر را پادشاه حبشه سانیسنداد و غضب شد و وزیر خود ابراهیم الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه
ایشان خراب کن و سنگ بپاش و از دیواری جا بردار و در آن ایشان را بکش و امواج فرزندانشان اغارت کن احدی را ایشان بازنده نگذار
پس ابراهیم با تازیانه تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن قیس بن مسعود را چون شمشیر فرستاد و گفت برو و در آن زمان
الکیران بنی الکثیران بنیایم که می خواهم ایشان را عذابی بکنم که ای همه عالمیان با چنان عذاب نکرده باشند و چون مکه رسید و اهل مکه آن خبر را شنیدند
اولاد و اهل و اموال خود را جمع نموده حرم گزینند کردند پس عبدالمطلب بنان را نصیحت کرد که این سنگ دست بر شما گذارد کعبه و شب بگفتن را با نایب قنات
ایشان نیست مگر گریه دست یابند بعد از آنکه عبدالمطلب ت پروردگار حاکمی را یاد کرد که ایشان را بخانه ظفر باند و اگر شما نیز بخانه بید بر شما نیت
نخواهند یافت ایشان نصیحت او را قبول نکردند و پرانگنده شدند و بعضی بگوید با و در دیار بختند و بعضی بدین استند عبدالمطلب فرمود که مرا بخانه شرم
می دارم که از خانه و حرم را بگیرم و من از جای خود حرکت نمی کنم تا حق میان من و ایشان حکم کند پس ای ماندند ابراهیم بن فیل با جمعی سنگ را از آن
شدند و رو بکوه آوردند و جمیع چهار پایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبدالمطلب ششاد نامه سرخ معبوره نمود چون عبدالمطلب سید گفت ای سر
ال خدا بود برای ضیافت اهل خانه و صاحبان خانه او نخواسته بودم اگر چنین بگرداندا و لشکر بخواند کرده و اگر بگرداندا و لشکر بخواند کرده و اگر بگرداندا
سامعای خود را پوشیده و ای غالیان بر دوش افکن و کم بونا را بپوشانید و یک دست و کمان و تیر و نیزه را بر دوش افکنند و بر سر خود سوار شده و
ابر بر سر دوش بپوشانند و سر را بر او بگذارند و گفتند ای کفر که بر روی زمین غالی که حرمت خانه خدا و حرم خدا را نمیداند عبدالمطلب فرمود که ای قهرمان
از قدرت خدا و لطف او میدانم آنچه شما می بینید دست از من بردارید که انشاء الله بزودی بسوی شما میگردم پس ای سرانده شد چون نظر آن قوم را بر او انداختند
از حرم و ضیای او تعجب کردند و از نهایت او و بخود بلرزدند و ندانند و التماس کردند که بگریزد و نزد آن چهار مرد او سوگند یاد کرد که هر کس که ای
از شمار زنده نگذارد و ما را حرم می آید ببرد که با جمیع جهان تیغ کشته شوی عبدالمطلب سر منو که شام را بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر
به عبدالمطلب برسد سائب بن جراح و جرات او را ذکر کرد که ملازمانش شمشیرهای کثیفه و فیلان بزرگ را بمجلس طلبین روان نمود و بر او بر سر نهادند
با حضار عبدالمطلب نمود و آن فیل را ناموم می گفتند و بر سرش و شاخ از آبرغ تعبیه نموده بودند که اگر بگوید میزد و میگردانند و بر سرش و شمشیر
سخته بودند و جنگ تعلیم کرده بودند و امر کرده که چون عبدالمطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله بکنند چون عبدالمطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار
از او درشت عظیم تر می آید چون فیل را و باور را کردند نزد او آمد و سر بر زمین گذاشت و فیل را منقاد او شد و ابراهیم از مشاهده این حال متحیر شد و از
درشتی و فروز و زید و بغایت آنحضرت تعظیم و تکریم کرد و در پهلوی خود نشاند و خطاب کرد که چه نام واری که از تو فرشت و تو نیکوتر ندیده ام
و هر حاجت که داری و امی کنم و اگر گوئی برگردم بر می گردم عبدالمطلب گفت مرا باینها کار نیست اصحاب تو شتر می چند از من برده اند و آنها را
برای حاجیان بیت الله احرام میا کرده بودند مگر بمن نیست و من ابراهیم عالم کرده که آنها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی دارم نمی گفت نه ابراهیم گفت

چرا و در طلب خود سوال نمی کنی من سوگن یا برو دام که عید شمار خراب کنم و مردان شمار بکشم و لیکن قدر ترا بزرگ یافته و اگر درین بلا شفاعت نمائی
شفاعت ترا قبول می کنم عبد المطلب رموز و اباین پاکار نمی نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج شفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر
از خانه خود می تواند کرد و ابریه گفت اینک از عقبه می آیم با فیل و لشکر و کعبه نواحی آنرا خراب می کنم و ساکنان آنرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود
که اگر توانی بکن و بسوی مکه گزشت و چون بخیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس فرزند او مصاحبان ابریه را ملاصقت کردند که چه عبد المطلب
گذاشتی که بروی گفت مرا ملاصقت مکنید که چون او را دیدم پیوستی عظیم از و در دل من پیداشد مگر نه دیدید که فیل او را سجده کرد انون بگویند
درین امر که ازاده کرده ایم چو بخت می آید بگفتند آنچه یاد شاه فرموده است البته باید بعمل آوریم پس لشکر تیه کرد و بسوی مکه روان شد و چون
عبد المطلب بکه گزشت قوم خود را گفت بر ابریه تمییس بالا روید و خود را به کعبه در او بخت و بسور محمد صلی الله علیه و آله توسل جست بدینگاه حق تعالی
تضرع و زاری نمود که پروردگار اخانه خانه نشست ماهمه خیال توایم و ساکنان حرم توایم و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خود می نماید و مانند
این سخنان می گفت و تضرع می نمود ناگاه صدای یاقفی را شنید و او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود رسید به برکت
نوری که در جبین نشست پس و بقوم خود آورد و گفت بشارت باد شمار که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شهابجات یافتند و درین
سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد و چون غبار فروشت فیل را دیدند که سر پاییشان را از آهمن پوشیده بودند و مانند کوه در
پیش لشکر خود باز داشتند پس چون بعد حرم رسید فیل را ایستادند و چندانکه فیما بایمان ایشان را زجر کردند قدم در حرم نهادند و چون آمد
آنها را از حرم میگویند اینک میاید و دیدند پس اسود گفت که جادو کرده اند فیل پا شمار او خبر بسوی ابریه فرستادند که چنین واقعه ای نموده است
ابریه چون این خبر را شنید خوف از زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مگر کار خود را تجربه کردیم و از تجربه به خود گذشتن کار عقل نیست
رسولی بسوی این قوم بفرست از ایشان عبد المطلب کن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جزات ایشان نشود و بگو بعد و آنچه از مردان گذشته است از تو
خود بپایند و آنچه از کنیه ما فاسد کرده اند تا او را بدیند تا ما بگویم و چون رسول ابریه بنزد اسود آمد و رسالت او را بگفت و آن رسول مردی بود
بشجاعت معروف و خا طه نام داشت و بسیار بشجاعت خود مغرور بود و بالشکر یا به تخلف می مقاومت میکرد و خلقی محبت داشت اسود باو گفت رسول
من باش که این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پیدا کند خا طه گفت میروم و اگر قبول صلح نکنند سراپا ایشان را بنزد تو می آورم و چون
خا طه بکه آمد و نظرش بعد المطلب افتاد و بستی عظیم بر او غایت و برین دید و ساکت ماند عبد المطلب گفت بچه کار آمد گفت ای مولای من
بر ابریه فضل شما ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب نمی دیند که دیت آنها گذشته شده اند به بهیامردانی چند بعد و آنها از قوم خودند
و آنچه در کنیه ناف شده است قیمت او را تسلیم نمائید تا لشکر را بر گردانند عبد المطلب گفت ماهر گزنی گناه را بعوض مجرم مواخذ نمی نمائید
امانت و عدالت است و دست خود را پیوسته است و بدو شسته ایم و خلاف فرموده خدا نمی کنیم و اما آنچه در باب کعبه گفتی من باو گفتم که آن پروردگار
دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند و امید که هیچ پروا نمی کنم از و از خیل او چشم او خا طه چون این سخنان شنید و بخت و قصد هلاک
عبد المطلب بعد عبد المطلب مبادرت نموده گریبان او را گرفت و بلند کرده بر زمین زد و گفت اگر نه تو را بچمی بودی الحال ترا هلاک میکردم پس خا طه
بسوی اسود گزشت و گفت باین گروه سخن گفتن فائده ندارد و مکه خالی است می باید بر ایشان تاخت چون بنزدیک حرم رسیدند گروهی چند از
مردان دیدند که مانند ابریه بر سر ایشان صف کشیدند و آنها شمشیر بودند بر پشت که هر یک سه سنگ بر دشته بودند یکی در منقار و دو تکرار پا و آن سنگ
از بدن سنگت و از خود کو چک تر بود چون لشکر را نظر بران و غان افتاد تر رسیدند و گفتند چیست این مردان که هرگز مانند آنها ندیده ایم و او را گفتند

بر شما با این است مرغی چند اندوختی برآید و جفا نمی بیند پس آن جناب بفرموده ای که ای مرغان این را بفرماید که اندوختی
 نه اگر ای آسمان که ای مرغان اطاعت کنند تا مرا پروردگار خود بکشد یا نه ماور شده ای بآن درستی که غضب خداوند خدایا بر این کفار شدیدی است
 پس غایب گشت باز انداختند و سنگ از این سر حمله آمد خود او را بشکافت و در مغز سرش ریخت و آن در برش بیرون رفت بر زمین افتاد و بر خاک
 افتاد پس آن لشکر بجانب راست چپ پراکنده شدند و مرغان از این ایشان می رفتند و سنگ سر ایشان می افکندند تا آنکه همه کشته شدند و شمشیر را کشیدند و
 ناگاه در آستانهای او دست نشاندند و دست چپش افتاد پس با هایش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرت
 برادر خود را تکلیف حضور آن حکمرن نمود آن برادر را با نمود و گفت من هرگز بچنگ خانه ندانایم و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گرگنجت
 و برادر خود را ملحق شد و قصه را با او نقل کرد چون سر بجانب بالا بلند کرد یکی از آن مرغان را دید بر بالای سر خود پس آن مرغ سنگی انداخت
 و او را هلاک کرد و عبد المطلب روح این احوال مشغول تضرع و اطفال بود و بنور مقدس محمد صلی الله علیه و آله توسل می جست و می گفت
 پروردگار ابرکت توئی که بکشید و ما را ازین اندوه و شراف فرجی که است فرما و بردشمنان خود نصرت نما و چون قیل یا اگر بخند و دشمنان
 خود را مرده دیدند بشارت حق قیام نمودند و غنائم سکر ایشان را تصرف شدند **فصل پنجم در بیان حضرت زین العابدین علیه السلام** و در بیان آن حضرت و سائر احوال
 عبد المطلب او را دختر شریفی کلینی رحمة الله و خیر او وایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلائع شمشیر بود و چون قبیل خزاعه حجاز
 شدند بر قبیل بنی نضیر و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند و چون آن شمشیر را دو و آهوی طلار را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را سنگ خاک
 آپاشه کردند و بخوبی دیدند که ایشان را بخوار و بیرون نیاوردند و چون قضی عبد المطلب خزاعه غالب بود که از ایشان گشت و
 زمزم را ایشان شریفی و ناستند تا زمان حضرت عبد المطلب که یاست مکه معظمه باو نشتی شد و در پیش کعبه فرشی از بر المی می گسترده
 از برای دیگر می داشتند و فرشی می گسترده پس ششی نزد کعبه خوابیده بود و در خواب دید که شخصی با او گفت که حفر نموده را چون بیدار شد
 ندانست که بر چه است شب بیدار در میان موضع در خواب افتد بهمان شخص را و خواب دید که گفت حفر را طبعه را بر سر خود خوابید که حفر کن
 بفسون را پس شب چهارم خواب او آمد و گفت که حفر نما زمزم را که بر گز آتش تمام نشود و بیاشامت از آن حاجیان و بکن از او را جای که
 کلان با سفید می نشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می آمدند و بر روز کلان با سفید می آمد
 و آن موران را همی چید چون عبد المطلب این خواب دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس بنزد قریش آمد و گفت من
 چهار شب خواب دیدم در باب کنند زمزم و آن بایه فخر و عزت یاست بیاید تا آنرا حفر نمایم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه کنیز زمزم
 و یک پیشرفت و آنوقت که او را حارث می گفتند او را یاری میکرد در کندن زمزم و چون کنیز را او شعله شد بنزد و در کعبه آمد و دستها را بسو
 آسمان بلند کرد و بدرگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا او را ده پسر روزی کند یکی از آنها را که دوست تر دارد و قربانی کند و چون بسیار کردند
 رسید بجا که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و نذر است که بآب سیده امه الکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر گفتند ای پسر عمارت این بایه مخفی
 و کرامت است و ما را در آن بهره هست و چون آنرا مسلم بخوابید گفت عبد المطلب گفت شما را در کندن آن یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان است
 آن روز قیامت و دستند معتبر از حضرت موسی جعفر صلوات الله علیهما منقول است که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یک جانب چاه
 بوی بدی پاد و زید که او را رسانید و فرزندش عمارت بآن سبله چاه بیرون آمد و او تنها ماند و شبان قدم نمود و دیگر کند تا آنکه چشمه رسید
 که از آن بوی مشک ساطع بود و چون یک رخ دیگر کند خواب او را در بر بود و خواب دید که مردی در دست خوشرو می خوش می نیکو جامه

خوش بود و گفت که من تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالما بی و آنچه بیا بی و ذخیره نما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود مصرف کن شمشیر یا زنجیر است
 خداوند همه عجز کند و ترسید پیغمبر را تو برین بگرد و دل را برست و صلی بنی غیر این تو بهم خواهد رسید از نسل تو خواهند بود و اسباب و نجیبیان و عباد و اولاد
 بینایان شمشیر یا زنجیر خواهند بود و پیغمبری آن پیغمبر در قرن بعد از تو خواهد بود و باو خدای زمین را بنور هدایت روشن گرداند و شایسته این خطار
 زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و تحار و ذلیل گرداند و عابدان آنما را بقتل رساند که کجاک
 باشند و بعد از و باقی ماند یکی از نسل تو که برادر درو زیاده باشد و سنش از و کمتر باشد و او بهمار در هم شکند و در همه امور طبع او باشد و آن پیغمبر
 هیچ امری را از مخفی ندارد و هر دایمی که بر او واقع شود با او شورت کند پس چون عبدالمطلب از خواب بیدار شد درام خواب خود تیر یا ناز نگاه
 در پهلوی خود سیزده شمشیر چوین آنها را برگرفت و خواست که بیرون آید با خود اندیشید که چه گونه بیرون و مکه بنور حضرت تمام ننموده ام و چه
 یک شب دیگر کن شاخا و سر آبی طلبید باشد چون بیرون آورد و دید که بران نقش کرده ام که لا اله الا الله محمد رسول الله علی قبیله
 فلان خلیفه الله و معنی فقره آخرت است که صاحب الامر علیه السلام خلیفه خداست پس چون عبدالمطلب بیدار شد و آن را دید و آنهارا برداشت
 آنکه چاه و لار و شیطان البصوت را سیاهی دید که پیش از او چاه بالا میرد و پیش شمشیر دو اکثر و دشمن انداخت و ناپیدا شد حضرت قائم علیه السلام را تا که شمشیر خوابید
 پس عبدالمطلب خواست که مخالفت آن خواب کند و شمشیر را بردارد و در خانه کعبه نصب نماید پس چون خواب رفت همان شب را در خواب دید که او خطاب نمود
 الهی شمشیر را بحدی شکو کن پروردگار خود را از نیکی که بزدی ترا زیان نذین خواب کرد و نام نیک ترا در عالم منتشر خواهد گردانید و جمیع قریش بعضی بخواب
 و بعضی بطمع پیوسته خواهند کرد و شمشیر را در جاسه خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر آنکه در خواب می بینم از جانب
 پروردگار نیست امر امر است و اگر شیطان است همان خواب را بگذرد و او را قطع کرد پس چون شمشیر باز خواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال و
 که نزد او آمدند و گفتند ما اتباع فرزندان تو ایم و مادر آسمان شرم ساکن شمشیر یا زنجیر است و خیری از قبیل بنی مخزوم خود ستگار نادیدند از مادر
 قبایل عرب خدایان نخواه اگر با این عاری حسب بزرگاری مردم بود و دختر خوانند و این سیزده شمشیر از فرزندان آن دختر که از بنی مخزوم خوابی
 تسلیم فرمایند یا نه این برای تو بیان نمی نمایم و یکی از آن شمشیر یا زنجیر دست تو ناپیدا خواهد شد و در فلان کوه چنان خواهد گردید و خوابه شری
 آن علامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه خواهد بود و عبدالمطلب بیدار شد و شمشیر را در گردن خود انداخت و بسو ناحیه از ناحیه که روان شد
 پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیف تر بود ناپیدا شد و آن همان موضع ظاه خواهد شد برای حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پس آنرا
 بعمره و اصل مکه شد و آن شمشیر یا زنجیر است که با طواف کرد و در اثنای طواف میگفت خداوند او عده خود را رست گردان و گفت که و انذار
 از آن و یاد مرا منتشر گردان و همان روی را محکم کرد آن پس شمشیر یا زنجیر از آن مخزومیان داد و آن دوازده شمشیر حضرت رسول و یازده امام را
 امام حسن عسکری علیه السلام سید برادر ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم زمین چنان شد و زمین با حضرت تسلیم خواهد نمود و در دست
 موقوف منقول است که ابن فضل از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود از معنی قول حضرت رسول که منم فرزندان و فرج یعنی دو کس که هر یک از
 برای خدا خواهند که قربانی کنند فرمود که معنی تعمیل سپردن بهم علیهما السلام و عبدالمطلب علیهما السلام است و آن فرزندان و عیسی
 که حق تعالی بشارت داده باو ابراهیم علیه السلام باو چون باو مشغول اعمال شد ابراهیم بلو گفت که من در خواب دیدم که ترا فرج میکردم پس نظر
 و فکر کن که چه می بینی چه مصلحت میدانی گفتی پدر بکر آنچه با تو خواهد دید و نگفت بکر آنچه دیدی که بزرگ خوابی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر بکن
 پس چون ابراهیم عازم گردید فرج او حق تعالی کرد و او را بگو سفند سیاه سفید که در سیاه میرفت در سیاه میخورد و در سیاه میخورد و سیاه نظر میکرد

و در سایه بول و شکل می افتند و پیش از آن چهل سال در باطن است چهره بود و از راه و بیرون نیامده بود بلکه حق تعالی فرموده بود که با
پس هم سید بود برای آنکه خدا می آید باشد پس هر کس که در این شش می شود و خدای تعالی تبار و قیامت و فرج و دیگر فصلش
است که حضرت عبدالمطلب حلقه که به چسبیده و عاقله که حق تعالی ده پسر با و کرامت فرمایند و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد
لیک این نشان قربانی کند پس چون حق تعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من می آید که من نیز باید نذر خود و فاکم پس فرزندان خود را
داخل خانه کعبه معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبدالمطلب در حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گرامی ترین اولاد او بود
نیز او بیرون آمد پس در گرفت و خوابانید و بر فک عزم و بجز این چیزی نداشت پس جمع شدند و عبدالمطلب از آن اراده نمود
کردند و زنان عبدالمطلب خانه کردند و صد ایشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبدالمطلب گفت که ای پدر من در میان خود و خدا تمام
و کشتن فرزند خود عبدالمطلب گفت ای فرزند من چگونه عذر تمام کنم که تو ای صاحب بکنت عاتکه گفت ای پدر من در میان خود و خدا تمام
می چسبید میان آنها و میان فرزند عاتکه خود قرعه بین از و زیاد که آنقدر که حق تعالی راضی گردید پس عبدالمطلب تران خود حاضر
گردانید و ده شتر را جدا کرد و میان آنها و عبدالمطلب قرعه افکند و بنام عبدالمطلب بیرون آمد پس ده و ده زیاد و یک و ده بنام عبدالمطلب بیرون
آمد تا آنکه چون به صد شتر رسید قرعه بنام شتر بیرون آمد پس همه قریش صد به تکبیر بلند کردند و یک کوه بای که از صدای ایشان بلند پس
عبدالمطلب بیرون آمد و نوبت قرعه بنام شتر بیرون نیامد دست از عبدالمطلب بردارم پس دو مرتبه دیگر میان عبدالمطلب و ده شتر قرعه
انداختند و باز قرعه برای شتر بیرون آمد پس بیرون با و طالب خوابانید و عبدالمطلب از زیر دست عبدالمطلب کشیدند و پوست رو نازک
غورایش کنده شده بود از سالیان بر زمین پس آن گانه گوهر را دست بدست می دادند و می پوسیدند و سجده شکر الهی بر سلامتی او
تقدیم می رسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و او را منو عبدالمطلب که نشان را در خورده که در میان صفا و مروه واقع است
نحر کردند و احدی از گوشت آنها منع نکرد و این اجماع است که عبدالمطلب بود که خدا را سلام جاری گردانید که دیت به مردم مسلمان
صد شتر داده باشد و در حدیث موقوف دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان عبدالمطلب
ده نفر بودند بغیر از عباس و ابی بابویه علیه السلام گفته است که ناچار ایشان عبدالمطلب و ابی طالب و زبیر و حمزه و عقیل و عقیل و عقیل و عقیل
و حجل و عبدالمطلب که ابی طالب است و ضرار و عباس بود و حارث که از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که قوم و حجل یک بودند و عبدالمطلب
و ده نام داشت که پادشاهان و اربابان نامهایشان را خوانند عام و شعیبه و حمزه و سید البطی و ساقی الحج و ساقی الفیث و حیث الوری فی العام
الجزیة ابو الشاة العشرة و عبدالمطلب حافر زمزم و در حدیث دیگر معتبر منقول است که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم خیمه
عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس پس عبدالمطلب چون پسر یک او بهم رسیدند نذر کرد که اگر پسر یکم برای او بهم رسد قربانی کند او را
برای خدا چون حضرت عبدالمطلب متولد شد و نتوانست که او را فوج کند برای آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پشت او بود پس ده شتر آورد
و قرعه زد و بنام عبدالمطلب بیرون آمد و ده و ده زیاد کرد تا آنکه به صد شتر رسید پس بنام شتر آمد عبدالمطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه
بنام عبدالمطلب بیرون آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد من با خبر عمل کنم و چون سه مرتبه با شتر بیرون آمد گفت حال منستم که پروردگار من بنده را
راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد مولف گوید که از کردار عبدالمطلب با هر می شود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت مبراهیم
سنت بوده است و مختل است که این مخصوص عبدالمطلب ده باشد و بان علم شده باشد و این الحدید و صاحب کتاب نوار و غیر ایشان

گوهر که از این بقیه گاه حق است و قرعه بنام نامی و بیرون خواهد آمد و او را مانع می شد پس چون عبدالمطلب بخاک فاطمه آمد دست عبدالمطلب گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه را و او بخت عبدالمطلب را بدامن پدر چسبید و پدر او را کشید و مادر او را و مانع می نمود و فاطمه دستغانه می کرد و عبدالمطلب می گفت ای مادر دست از من بردار و مرا بپای بگذار که این را خواهم بدامن بکن پس فاطمه دست از جهان خود برداشت و گریه بان خود را شکافت و گفت ای ابوالخاریشایم کار تو کار است که بنیاد تو کعبه است و کعبه را من می بینم که در آن خود را بدست خود بکشی مگر اگر البتة این کار خواهم کرد دست از عجب بردار که ای همه شکر سال عزت و برکات کن و عزت آن نوز که در جبین بکن ایست نگدار و چون دید که عبدالمطلب باین سخنان دست از ویرغیاب برداشت و فرزند دلبند خود را بر سینه نالان خود چسباند و گفت خدا نخواهد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چنانکه در کار تو چاره نیست ای غم و درام تو حیضه را نمی بینم که شیش تا ناکه از دیده ام می آید و می ریزد در خاک چنان گریه بودم بناچار از برم سیر و می رسید بر گشتنت ندادم این شمع این خطاب عبدالمطلب بنیاب گریه و یلای کعبه شاد دید با بارید و ناله متغیر گریه دید و پایش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب آله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید از برای قربانی خود زنی معلوت و فیروزی از هزار جان خواهم اختیار و آباد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسو تو بروم گم گردید پس پدر روان گردید بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان و فرجده جمع شدند و صد ناله و شیون بسو هفت و زن بلند کردند و فریاد و آواز گاه نماند که دیدن که شاید آن نور نبوت خاموش گرد و نماند که نور خدای را کسی خاموش نمی تواند کرد پس عبدالمطلب خنجر برهنه که مرگ از دشمن می نیت بردست گرفت و قرعه بنام اولاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حریم طهر و زمزم و پروردگار ما که اگر ارم نماند تمام نام در کن نور خود از ما بهتر می کنی و ظلمت را بحق آنچه جاری گردید بهت بران تسلیم تقدیر آنچه خواهی کسی را نمی تواند کرد دیدم و بیفان اینانی نیست که بی وی چون تو صاحب قوت و رفیع احتیاج فقیهان نمی نمایم مگر چون تو بی نیاز پروردگار آید که با توجه عهد و نذر کرده بودم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک که خواهی اختیار نمایی پروردگار اگر مصلحت دانی و بر بزرگان قرار ده که ایشان را بهر بلا بیشترت و خرد آن بیشتر محل رتبه ای خداوند پروردگار کعبه پرده ها و کن سنگی و زین پهناء و دریا و اوی فرستاده ابر یا و باران خدا و گردان بلا از آن کودکان پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه گردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید پس مادران همه اشعیون بلند کردند و از دیدن حاضران سیلاب شک و بطحای کعبه روان گردید و عبدالمطلب نصف بیشترت می افتاد و بقوت ایمان شدت یقین می بخشید می گفت پروردگار حکم خود را بر روی ظاهر گردان مردم گردن کشید بودند و آب از دین باروان کرده منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون آید که ناگاه دیدند که صاحب قرعه بیرون آمد و در دای عبدالمطلب را گردان آن شک خود شش ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب بزدی مایل گردیده و یوماند چنانچه کمال آن قابل قربانی در گاه می لرزد پس گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزندان چمنه بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی بخش پس عبدالمطلب از استماع این خبر بهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب بنده بیشترت می گرفت و موضع نور جبین برادر خود را می بوسید و می گفت کاشک که غمی مردم و فرزندان چمنه ترا که وارث این نور است حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زین را از کشت کفر و بت پرستی باز خواهد کرد و کمانت کا بهمان را زائل خواهد گردانید می دیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صد گریه مردن و زنان از هر یک که حیثه سمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود می ریخت و سیئه خود را می خراشید و از مشاهده این احوال و استماع این اقوال در عزم کاشل اختلالی بهم نرسیده باز وی عبدالمطلب را گرفت که او را بخواباند اکابر قریش و اولاد عبدمناف در او افتخند پس بانگ و برایشان که او

بر شما عرض بفرماید که هر یک از شما که در کار خود را بر او جاری نگه دارید و بر او دست نزنید و بر او باطنی درم آورده و ابوطالب را در میان عبدالمطلب و خود
و می گفت که ای پدر برادر را بگذارد و مرا بسجاء او بچ که کنی راضی که قربان پروردگار و فدای منی برادر خود باشم عبدالمطلب گفت که مخالفت پروردگار
خود نمی کنم هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی می کنم پس کار بر قریش التماس کردند که باری دیگر قرعه بیندازند شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار
میالفت کردند راضی شد و باری دیگر قرعه انداخت باز باسم عبدالمطلب بیرون آمد پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و در این شفاعت
گردید پس عبدالمطلب را بفرمانگاه آورد و او را کابره عربی عقیقه ای نصف کشیدند و دست پایی عبدالمطلب است خوابانید چون بناورش بدید که کار این
رسید پایی بهمنه و شیدون کنان بسوی خود میانشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند در وقت
رسیدند که عبدالمطلب را خوابانیده بود و بخنجر از نزدیک گلوئی آن سرور رسانیده بود در آن وقت ملائکه آسمان با خیره شدن آوردند و بالها
گسترده و وجه رسول را از افیل تفسر و مستفانه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من همه چیز عالم و دانیانم بنده خود را
در موضعی امتحان فرماید و در دم که صد او را بر عالمیان نامزد اند پس درین حال و نفرز خویشان فاطمه را آن پیا بر منده و شمشیری شیده رسید
و بر دست عبدالمطلب جسدیند و گفتند بیکدیگر که ای پسر که فرزندان خود را با خنجر کشتی مگر آنکه همه را بقتل رسانی پس عبدالمطلب بسوی آسمان بلند کرد
و گفت پروردگار اویز ای که ایشان نمیکند آنکه حکم ترا جاری کنم و بعد تو و فاطمه پس حکم کن میان ما و ایشان محض توبه بین حکم کنند گانی پس درین
شخصه از کابره قوم که او را عکرم بن عامر می گفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازند و بشیفته آن عبدالمطلب را بین ام قرار داده بگشتند و روزی که
عبدالمطلب را در کعبه شتران او را حاضر کردند عبدالمطلب را جامه های فاخره پوشانید و خوشبو کرد و اندوخت و با انواع نذیرات آراستند و کعبه حاضر گردانید
و کاد و در میان پا خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرده ده شتر حاضر کرد و چنگ ز پرده ها کعبه زد و گفت پروردگار امر تو نافذ است
و حکم تو جاری است و قرعه افکند و قرعه باسم عبدالمطلب بیرون آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگار اگر بسبب گناهان مایه
از درگاه تو محبوب گردیده است پس تویی خضار و فوئ کاشف کرب کرم نابضصل احسان خود باز قرعه باسم عبدالمطلب بیرون آمد پس ده شتر
بیکر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت تویی که از این جهان مخفی تر از ان را می بینی و بر همه احوال جهان طلسمی بگردان از ما بدار چنانچه از ما بپوشد
و باز باسم عبدالمطلب ده شتر دیگر اضافه کرده گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب است از سائر اولاد
و مادیت نوعی کند از مفارقت آن سر از او باز قرعه بنام نامی و هم گرامی عبدالمطلب بیرون آمد پس باری دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندیکه
اوست بخشش و من و حکم تو نافذ است در همه خلق و در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام امیدوارم رحمت تو ام پس مرا نامید بگردان باز قرعه بنام
عبدالمطلب بیرون آمد چون به نود شتر رسید و نه مرتبه قرعه بنام عبدالمطلب بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی
خود کشید و صد فوج گریزانان مردان از هر طرف بلند شدند و عبدالمطلب گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد کن و دیگر درشتن من توقف منما
و بزودی مرا قربان کن که من صبر نکنم و ام بقرضای آبی ای پدر دستها و پایای مرا محکم بکنند که مباد حرکت کنم و روی مرا پوشان که مباد رحم
به تو غالب شود و فرمان خدا را بعل نیآوری و جامه ها خود را جمع کن که مباد از خون من آلوده گردد و هرگاه که از این بهی طعیت تو نازگه گردایم پدر
بعد از من از حال مادرم غافل مشود و در کداری او کوتاهی مفرما که می دانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت می کنم
تا کسی راضی باشی بسیار اند و بخود راه نمی پس ازین سخنان آنس در نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالمطلب را خوابانید و در کداری
بر زمین چسبانید و کار و در آنزدیک گلوئی مبارکش رسانید پس باری دیگر کابره قریش پیش بوسیدند و التماس نمودند که یکبار دیگر قرعه را بینند

خاک و زیاده است ایشان از استماع این سخنان و سدا می می شنیدند و خداست که برگرداند باز به باب و سوسه های شیطان و تسلیم خلاف
 اما اینانی ایشان را بران سفر باز می گردانید و در راه بجه که می رسیدند احوال عبدالمطلب می پرسیدند و او وصف حسرت و جمال و کمال او میکرد
 و سبب بیای و حسد ایشان میگویی و چون داخل مکه شدند بتأخیر خود را بیشتر بیان عرض میکردند و قیمت های گران آنجا را می شنیدند و مردم بخیر و بد
 باشا و این نوع قضا ایشان و در کین فرصت بودند تا آنکه دشمنی را بشما عبدالمطلب می آید و با پدر خود گفت که در اینجا بیایم که سید فی چنین شمشیر
 به بند و گرفت اشتد و شمشیر را از حاکمیت می آید و درین حمله می گردانید پس من بدین شام بسوی بیوا و آتشی فرو داد از جانب آسمان برید و جبهه را
 سوخت عبدالمطلب بود که امی فرزند خدا را از همه بلاد یا بخت بد تو حاسدان بسیار داری و برای این نوری بر روی من است اما اگر تمام اهل
 زمین اتفاق کنند برضرت و تو توانی زیرا که این فرود و یغی غمیه خدای زمان است حق تعالی آنرا حفظ می نماید و در اکثر ایام عبدالمطلب عبدالمطلب را می شنیدند
 و آن کافران از بیم عبدالمطلب ترسیدند و تو نیستند تا آنکه عبدالمطلب روزی تنهایشکار رفت و با بنزد ایشان آمد و گفت چه انتظار می برید که عبد
 بشکار رفته است و فرصت غنیمت پس اینانی ایشان را نزد منا عیال ماندند و بعضی شمشیر را بر بینه در زیر باجها پنهان کرده بفرستادند و بدست متوجه
 شدند پس وقتی رسیدند بعد از آنکه در میان راه باهمل شده بود و شکای می برست آورد و او را پنج محلی و از هر طرف آمده و با آن در و را بر آنحضرت
 بستند و چون عبدالمطلب دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و به عالم خان و اشکار قنصر نمود پس و با ایشان آورد و گفت
 چه میخواهید و بچه قسب هلاک می گردانید و می گردانید و می گردانید با صدی از شما می رسیده ام و ما بی از شما ندرده ام و کسلی نتواند گشته پس ایشان بیخوف و جوی
 او نشدند بیکه فعه بر او حمله کردند و عبدالمطلب نام حق تعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و به تیر یکی از آن مدبران را بسوی مجلس المصیر فرستاد
 پس آن کافران از راه حیل شروع کردند و گفتند بچه سبب را یکیشی و ما را بتو کار نمی نیست غلامی از ما گرفته و از تحقیق آمده بودیم چون
 از او دیدیم که آن او کردیم عبدالمطلب بر بندگی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شدند و مکان را بر دست گرفت و چون خواست که از میان
 ایشان بدر رود بار دیگر بر او حمله آوردند و بعضی سنگ و بعضی شمشیر متوجه آن بدر میگردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بعضی را بر خاک
 هلاک می افکند و چون کار بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را بسنگ خسته میکردند و از بیم به نزدیک نمی رفتند
 و در آن حال که آن کافران عبدالمطلب را در میان گرفتن و برب عبد مناف آن دره رسید و آن حال مشاهده نمود و از کثرت ایشان ترسید
 و بجانب حرم پرگشت و در میان بنی هاشم ناکرد که دریا بید عبدالمطلب که دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیر
 بکف گرفته بر اسپان بر بینه سوار شدند و بسوی آنجا به سرعت روان شدند و بر رسیدند و چون عبدالمطلب نظر کرد عبدالمطلب ابوطالب حمزه
 و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبدالمطلب گفت امی فرزند این بود تا و ایل و تعبیر آن خواب که دیده بود می چون
 بهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه به درخت شکستیدند و بعضی در آنجا پناه گرفتند و از کوه گردیدند ایشان را
 هلاک کرد و بعضی اگر قتل و خود هستند که باشند التماس کردند که آنقدر رحمت را او دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مدفوق گردانیم و بعد از آن آنچه خواهید
 بکنید پس ستمهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را بخانه و بهیبت ستاد و چون
 و بهیبت بسوی بره و چه خود پرگشت گفت امی برده ام و زامی چند از عبدالمطلب می رسد عبدالمطلب شاهد کردم که از هیچ یک از شما عاقل بر نیاید بودم
 فی الا و ایح و بجای و فوضی مخصوص که این دره است که کسی مانند آن ندیده است و نشنیده است چون بهودان را در میان گرفتن دیدم که افواج ملائکه
 از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او و بر و بنزد عبدالمطلب است دعا کن شاید آنم و دختر را بعت عبدالمطلب در آورد و ما را با این شرف افزا

گرفتند و گفت ای محبت جمیع، و ساد که و پادشاهان اطراف خست کردند که دختر باو بدیند و قبول نایزدی، حقیر را خست خواهد نمود
 که من ام روز برایشان جلی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیه عجب ائمه ایشان را با خبر ساختم و ممکن است که باین سبب بدختر مرغی نرسد چو
 برده بخانه عبدالمطلب آمد گفت خوش آمدی امروزی از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از ما طلب نماید من میگویم به گفت که ای
 عبدالمطلب ما برای حاجت بزرگی بسوی تو سواد هستیم و میخواهیم که نو عبدالمطلب بسوی دختر او آمده منتقل گردود و ما را از اینها هیچ طلب نیست و من است
 بسوی شما پس عبدالمطلب بسوی عبا ائمه نظر کرد و گفت ای فرزندان اگر چه دختر پادشاهان را قبول نکردی ما این دختر را خوشاینت است و در کمال
 دختر نیست در عقل و مهارت عفاف و دینت و مال و کمال و حسن و جمال چون عبدالمطلب ساکت شد و اظهار کرامت نمود و عبدالمطلب گفت
 ابا بن منوچهر قبول کردیم چون شب آمد عبدالمطلب عبا ائمه را بخانه و هب برد و چون بایکدی نشستند و در باب حاجت سخن گفتند
 آغاز کردند بعد از آن که در خانه و هب بیرون رفتند خلوت اغنیمت شمرده بند را ایستادند و بسوی خانه که ایشان بودند دیدند و چون حرم بدین شدند
 بسنگ ایشان حمله کردند و با عمار نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگ هر یک بر سر سینان گذشت و آن شیران پیشه شجاعت شمشیر را نایک
 کشیدند و بنور سیرت انام توسل نموده روان آن کافران بسوی حرم روانه کردند پس عبدالمطلب او گفت فردا باد او را و شما قوم خود را حاضر کنید و این
 نکاح مقرون بفلاح را منعقد می سازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد و اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر
 پوشیدند و و هب نیز خوشایان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطلب فاست خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت با انوار
 و گفت چه میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدیکه او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است ما را و گردانیده است ما را و احسان فرموده خود
 و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را بر دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است جمیع انصهار و حفظ نموده است اجمع افشا
 و دینا و حمد میکنم خداوندی را که نکاح ابر را حلال گردانیده است و زنا را بر ما حرام کرده و بدانی که فرزندان عبدالمطلب دختر شما آئینه را خواستگاری
 می نمایند صدق فلان آیا راضی شدید و گفت راضی شایم و قبول کردیم عبدالمطلب گفت ای قوم گو او باشید پس عبدالمطلب عبا ائمه را
 در مکه بگرد و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از دعوت ایشان گذشت و نزدیک طلوع آفتاب نبوت شد حق تعالی او نمود
 جبرئیل علیه السلام را که ندا کرد در جنت المصطفی که تمام شد سحاب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و ندید و سراج منیر که امر کرد به نیکبختی و خوشی
 از بدیها و مردم را برای حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و حجت نیست بر عباد و ظالم خواهد شد نور او در بلاد و هر که
 او را دوست دارد بشارت یافته است بشفیع و عطا و به که او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها و او است که پیش از خلق آدم
 طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم است پس ملائکه
 صدای تسبیح و تهلل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشادند و درها گشودند و جواریان از غرمانی شست شرف شدند و ما
 بر درختک بهشت انواع نعمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و جلال جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد بانه
 ملائکه فرمودند و با طرف جهان بشارت انعام و نفع بگزیده نمودند و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جمیع مخلوقات بین زمین و آسمان
 گردانید تا آنکه این فرموده را بابل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا تعالی گردید و هر که عداوت او گردید از الطاف الهی
 محروم گردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استمراق سمع در آسمان منع نمودند و بیشتر کاشف ایشان را از هر باب اندود و چون بسیر بر و جمعه که
 عوفه بودند عبدالمطلب با پدر و برادران در میان عرفت میگرویدند و در آن وقت همان بیابان آب نبود ناگاه نهی از آسمان ظاهر شد و ایشان

که بجانب صحرای مفتوح بود و او در بان آن گاه رخصت و خلط طلبید و بان گفت که درین ایام پادشاه با جوارمی زنان خود خلوت کرده است و بی رخصت
و خلوت قصر او میسر نیست و اگر نظرش بر ستوات افتد مرا با تو بقتل رساند عبدالمطلب کیسه نری باو داد و گفت تو مانع من میشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در بان
عذری باو خواهم گفت که سببی از تو بنزد و چون در بان پدید آمدن رخ افتاد خون سیاه حال تنه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرب درگاه
نگزید چون عبدالمطلب داخل آن بوستان شد دید که قصر عثمان در میان بوستان واقع است و انواع گلها و ریاحین اطراف آن قصر و دلنشین احاطه
کرده و نه راهی صافی بر در آن قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر عثمان رسوبوی خیابان آن قصر خود تکیه داده است چنان
قنطرش بر عبدالمطلب افتاد و غضب شد و با غلامان خود گفت کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بوستان شده است نزد
او را بنزد من آورید پس غلامان بهرعت شتافتند و آنحضرت را بجلوس آوردند و چون عبدالمطلب داخل شد قصری دید بطلاقه و جوارمی
زینت با آراسته و از جانب است چپ قصر او کنیزان بیشمار با نخایت حسن و جمال صف کشیده و نزدیک و عمودی از حقیق سرخ نصب کرده بودند
جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مست از شک ناب در جانب چپا و جامی از طلا می سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده و بر زانو گذاشته است
پس از عبدالمطلب ال نمود که تو کیستی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد پس سیف گفت
ای عبدالمطلب تو خواهر زاده مالی گفت بلی زیرا که سیف از آل قحطان بود و آل قحطان از برادر و آل اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبدالمطلب
تعظیم نکردیم فرمود و گفت خوش آمدی مشرف ساخته و آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جاداد و پرسید که از برای چکار آمده
عبدالمطلب ما نیم هاسا گان خانه خداوند نه آن آمده ایم که ترا تنیت بگویم بر ملک پادشاهی نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را بسیار
دعا کرد سیف از نکال که آنحضرت مست بر سر افروخت و آنحضرت را با سائر رفقا تحلیف دارا نصیافت نمود و هماننداری برایشان مقدر فرمود
و مبالغه بسیار در اعظام و اکرام ایشان نمود و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شش عبدالمطلب با خلوت طلبید و خدمت
خاص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی گیری برخنان ایشان مطلع نگذرد و گفت ای عبدالمطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم
که تا حال با دیگری نگفته و ترا اهل آن میدانم و میخواهم آنرا یمتحان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن در آید عبدالمطلب چنین باشد سیف گفت
ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوشتر و خوش بدن در حسن قد و قامت بگانه اهل زمان است و در میان دو کف آن جلالتی هست
زین تمامه میبوش خواهد گردید و حق تعالی بر سر او درخت بنمیری رویانیده است و هر جا که رود و بر او سایه افکند و او ست صاحب
شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر بنمیری که در میان دو کف او است و دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله و سطر دوم محمد
رسول الله و حق تعالی مادرش و پدرش هر دو رحمت خود برده است و بعدو عم آنحضرت او را تربیت می نمایند و در کتابها بنی اسرائیل و صف او
از ماه شب چهارده روشن تر است و حق تعالی گروهی از ملائکه اهل برین را با او خواهد گردانید و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد
و بتجار او شکست و آشکده با را خاموش خواهد کرد و گفتار او حکمت است و کردار او عدالت است و امری کند بینکی و بعمل می آورد و آنرا و نبی می کند
از بدی باطل میگردد و آنرا و اگر نه بود آن که میداند کم پیش از نبوت او وفات خواهد کرد و هر آنکه بالشکر خود بگوید مدینه میرفت که پستی تحت او خواهد بود تا او را
باری کنم فلان ترس بر او دادم که دشمنان او را ضلالت کنند هر آنکه امر او را ظاهر کردم و درین وقت طوائف عرب بکسوی او دعوت می نمود و گمان
دارم که تو جدا باشی عبدالمطلب گفت بلی ای پادشاه منم جدا و پادشاه گفت خوش آمده و ما را شرف باو بر قدم خود بخشیده و ترا گواهی کردم
بر خود که مرا یگان آورده ام باو و با پنجه از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت در داه کشید و گفت چه بودی اگر زمان او را

میں آنگاہ استغفار بران سید عالمی مقدار ظاہر شد و حضرت سید ابرار را در بر گرفت و گفت ای فرزند من! این پیش رو تو در شوکت تاتو رہی
منی در راحت من پس خودی مرغ خوش کبوتر کنگر که رحمت پرواز کرد و دستند یا معتبر از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السلام
منقولست که حق تعالی پیغمبرش را تنگ گردانید و پدر و مادر آنحضرت را در طفولیت از رحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد
و کسی بغیر از او بر آنحضرت حق نباشد **فصل ششم** در بیان بعضی از احوال اہل بکے و سائر عربست پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موشح مذکور
صحیح از امام محمد باقر علیہ السلام منقولست کہ پوئستہ فرزند ان حضرت اسمعیل و الیاس کعبہ بودند و امیرای مد و اموج و امور دین ایشان را زیارت
میداشتند و بزرگی از بزرگ میراث میدادند تا آنکہ زمان عدنان آید شد پس دماہی ایشان بنامش و فساد و میان ایشان ہمہ رسید و بدعتداد
دین خدا اصدات کردند و بعضی از حرم بیرون کردند پس بعضی از برای طلب عاشر تحصیل مال و بعضی از بہم قتل اجداد منفرقت شدند
و بسیاری از ملت حنیفہ ابراہیم در میان ایشان ماند و بگویمان حرمت مادر و دختر و سائر آنچه حق تعالی در قرآن مجید فرمود اندیدہ است مگر علیحدہ
پدر و دختر خواہر و جمع میان و خواہہ کہ ایندایا اعدا نمودند و اعتقاد کج و تلبیس غفلت داشتند و یکدیگر در حج و تلبیس بدعتھا اصدات
کرده بودند و بت پرستی و کفر شرک را بہمناضم کردند بودند و حضرت موسی در مابین بنان اسمعیل و عدنان ہجرت کردید و ولایت گروہ اند کہ
چون بعد بن عدنان ترسید کہ حرم مندرس گردانیدایمای حرم را و نصب کرد و چون قبیلہ جرہم بر یکہ غالب شدند ولایت کعبہ را ایشان منتظر
شدند و از یکدیگر میراث میدادند تا آنکہ ایشان بخیر و بد و فساد و حرمت آید تا آنکہ زمان امامی کعبہ شد و ظلم میکردند بر کعبہ اهل بیت و فساد بسیار
میکردند و در ان زمان چنان بود کہ بہ کہ تمام فساد و یکہ میکرد و بتاتک حرمت کعبہ میکرد و بزودی بالا آید شد و باین سبب آنرا کہ حق تعالی
کہ گردن اظالم ان بامی شکست از اباسی گفتند زیرا کہ بہ کہ در ان تمام بکند او را پلاک میگرددانید و امر حرم کنند زیرا کہ بہ کہ ملائم آن بودند
رحمت الہی بود و چون جرہم ظلم و فساد کردند حق تعالی سبط گردانید بر ایشان عاف و طاعون را و اکثر ایشان بلا کہ شدند پس قبیلہ خزاعہ
گردند کہ باقی ماند جرہم لازم بیرون کنند و یکس خزاعہ مبین بن ہاشم بن عمر و بود رئیس جرہم مبین الحارث بن جہم بود پس خزاعہ
جرہم غالب شدند و قلیہ کہ از جرہم ماندہ بود و بدیز مبین بنیہ رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و جمہ را ہلاک کرد و بعد از ان خزاعہ و الیاس کعبہ بود
تا آنکہ قتی بن کلاب جد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و جرہم غالب شد و خزاعہ را بیرون کرد و ولایت کعبہ را تصرف نمود و در اولاد او ماند
تا زمان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و کتب صحیح از حدیث صادق علیہ السلام منقولست کہ جب جیشہ قدری از ملت مدینہ ابراہیم علیہ السلام
داشتند و صلہ رحم میکردند و رعایت ممان مینمودند و حج خانہ کعبہ میکردند و میگفتند کہ ہمہ نیزہ از مال شہیم کہ او مانع حقان آدمی در بندگی نگند
و بسیاری از محرمات ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا کہ ہر گام تکب محرمات میشدند ملت تمی یافتند و بزودی بہای ہتایت ایشان روانہ پست
در ختان حرم میگرفتند و برگردن شتران می آویختند پس بہ جاکہ میرفت ہچکس جانت نمیکرد کہ آنما بگذرد کسی ہم جانت نمیکرد کہ از غیہ پست و خست
حرم بگردن شتر یا ویزد کہ اگر میکرد و بزودی عقوبت با و میرب آتاما و ملت یافتند و حق تعالی ایشان را بزودی نمیکرد و عقاب ایشان
با آخرت انداختہ است و بد رستیکہ اہل شام آمدند و در ابو قبیہ منجیق بر کعبہ بستند پس حق تعالی ابروی فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر
ایشان صاعقہ بارید کہ مفتاد و نفرد و در منجیق سوختند و در حدیث معتبرہ دیگر فی مود کہ مدی بخیرست حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ
آمد و گفت مرا دختر ہم رسید و اورا ترسیت کردم و چون یک بلوغ رسید جاسوسانیکو و زیور با دور و پوشانیدم و اورا بر سر چاہی آوردم
و در چاہ افکند و چون کہ از او شنیدم این بود کہ یا ابا تہا پس بفرما کہ کفار کائنات جمع نیست حضرت فرمود کہ آیا مادر می دانید حضرت

که خاله دار گفت بلی فرمود که با خاله خود نیک کن که او منزله مادر است و نیک بامی او شاید که کفار و گناه تو شود بعد از توبه را وی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که این عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول میکردند و دختران خود را می کشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را بسوی کفر و در میان قوم دیگر فرزندیم ننگ باشد از برای ایشان

باب دوم

در بیان بشارت ائمه که انبیا و اوصیا علیهم السلام و خیر ایشان بر این بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی از مومنان که در زمان غیبت بوده اند و احادیث معتبره و مطابق آیات کریمه وارد شده است که حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتها خود به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیا و کرام آنحضرت و امر کنند ایشان را که تصدیق بحقیقت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و فرمود که بعد از من سلام میگفت که و امده که ما می شناسیم محمد را زاده از آنچه فرزندان خود را می شناسیم زیرا که گفت آنحضرت را در کتابها خود خوانده ایم و در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد و سید ابن طاووس روایت کرده است از حسان بن ثابت که میگفت که ما را باطل می آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از عمای یهود در بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را می طلبید چون جمع شدند گفت مشرب طالع شده است آن ستاره که دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن منقول است که گروهی از یهود بخدشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و اعلم ایشان از مسئله چن سوال کردند و همه را حضرت جواب فرمود و بعد از شنیدن جوابها مسلمان شدند و نامه سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آنخداوندی که ترا بحق فرستاده است که نه نوشته ام این سوالمها و جوابها را مگر از الواحی که حق تعالی از برای من فرستاده بود در تورات آنقدر فضل ترا خوانده ام که در تورات شک کرده ام و چهل سال است که نام ترا از تورات محو کردم باز نوشته میدیدم و در تورات خوانده ام که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد داد و در تورات نوشته است که در ساعتیکه از این مسائل جواب خواهی گفت جبرئیل از جانب است و میکائیل در جانب چپ و صی تو در پیش روی تو خواهد بود و حضرت فرمود که راست گفتی اینک جبرئیل و میکائیل در جانب است چنانکه و صی من علی بن ابی طالب در پیش روی من است و سابقان ذکر شد که از جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت پلویان آورده و متبع بودند در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سبع باوس و خزرج که دو قبیله بودند از من با خود آوردند و گفت که شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبریکه من وصف او را شنیده ام که از مکی ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد کرد و اگر من مانم او را در یابم او را خدمت خواهم کرد و با او خرم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یهود در کتابها خود دیدند که هجرت محمد صلی الله علیه و آله در میان غیر و احد خواهد بود پس از برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس یکو بی سیدند که آنرا حداد می گفتند حداد و احد کیست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند و بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در نجا و بعد از مدتی مشتاق آنجا که در نجا بودند که یاران خود را به بینند و گریه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس پس اعرابی با ایشان گفت که شمار از میان غیر و احد میبرم ایشان با اعرابی گفتند که هرگاه با آن موضع برسی ما را خبر ده و چون میان مدینه رسید گفت این کوه عیرست و این کوه احد است پس از شتران بزرگ برداشتند و گفتند ما بطلب خود رسیدیم و احتیاجی بیشتر نداریم هر جا که خواهی برو و نوشتند یاران خود که در خیبر فدک بودند که این موضع را که طلب میکردیم یافتیم بیاید بسوی ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون درین موضع قرار گرفته ایم و خانه ها ساخته

تجلیل نموده ایم و حرکت بر یاد شواست و ما بشما بسیار نزدیک و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد و سرعت بسوی او خواهیم شتافت پس این
در زمین بدین قرار گرفتند خانها ساختند و اموال حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید بقیع که ایشان اموال بسیار جمیع کردند
ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و بقیع بالشکر گران ایشان را محاصره نمود و بر تو حرم
میکردند برضعیفان و لشکر بقیع و در شب خرماء و جو برای ایشان بنیرمی انداختند و چون این خبر بقیع رسید برایشان رحم کرد و ایشان را
امان داد پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت مرا خوش آمده است بلا و شما میخواهید در میان شما بمانم گفتند ترا میست که بدین
بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در این جا تسلط نمیتواند بهر سانه گفت پس من
از خویشان خود جمعی در میان شما میگذارم که وقتیکه آنحضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت او پس
و خرنج و ایشان بسیار شدند و بر بیود غالب شدند و چون اموال بیود میگرفتند بیود با ایشان گفتند که چون محمد صلی الله علیه و آله بیود
کرد و شما را از خانه ها و اموال خود بیرون میکنم پس چون آنحضرت مبعوث گردید انصار ایمان آوردند و بیود با و کافر شدند و با بقیعنی اشاره
فرموده است حق تعالی درین آیه و کافران من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ماعی فوا کفروا به فلعنة الله علی
الکافین و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و عیسی صلوات الله علیهما که تمهید
میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که تنهای شما را بشکند و با شما چنان چنین کند پس چون آنحضرت بیرون آمد کافر شدند
با و و قطب را وندی علیه الرحمه روایت کرده است که چون بقیع به مدینه آمد سه صد و پنجاه نفر بیود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند
از بیود که دو سیت و پنجاه سال از عمر او گذشته بود پرساخت و گفت که ای باد شاه مثل تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را بر
غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا بیودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بیود
این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه اجامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چنین
که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آنرا فرستاده خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او بعینه
و زبیر و پس عمر او خواهم بود و بعضی گفته اند که آن تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود و این شهر آشوب روح روایت کرده است که تبع
اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و به یلانی مبتلا شد که اطباء از معالجه آن عاجز شدند پس یکی از وزرا او را متنبه ساخت که سبب این بلا آن
اراده بدیست که کرده چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد
و ایمان آورد به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و چهار صد نفر از اصحاب خود را از برای انتظار قدم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت و نامه
با آنحضرت نوشت و بآن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد اینک از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند
و در عنوان کتابت نوشت که این نامه است بسوی محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران در رسول پروردگار عالمیان از تبع اول میلان مرگ او و ولادت
پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار سال بود چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه با آنحضرت ایمان آوردند آن نامه را بخد مت آنحضرت فرستادند
به دست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلم بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت توئی ابولیلی که نامه
آورده ابولیلی متخیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و آنحضرت امیر المؤمنین را داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرا
برادرش ایضا نامه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد و از جمله آنها

[illegible]

با دوخته و به بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبریل علیه السلام گفت که من زیاده از همه که آنرا حضرت رسول میگردم
 و بن ثمان کردم که او را خواهند کشت بیرون فتم از مکه و بدری ملحق شدم پس سه روز را ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون نبردم
 ترا واقع خواهد بود گفت بلی من از شهر حضرت ابراهیم ام و پسر عم ماد حوی پیغمبری میکند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون اراده کشتن او کردند بیرون
 ایدم که حاضر باشم در وقت کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند و پرسیدند که آیا صورت او باین صورت شبیه است گفتیم هیچ صورتی
 با آنحضرت از این صورت ندیده ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوان کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید
 چون بکه آمدیم شنیدیم که آنحضرت بجانب مدینه تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت از کجا آوردید گفتند حضرت آدم
 از پروردگارش سوال کرد که صورت پیغمبران را با او بنماید پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانه آدم بود در مغرب پس
 ذوالقنین او را بیرون آورد و بدانیال داد و ایضا از جبریل بن عبد الله بن علی منقولست که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه بمن داد
 و بسوی فو الکلی غمیری فرستاد و چون نامه را با او دادم تعظیم نامه حضرت کرد و تهنیه سفر کرد و با لشکر عظیمی است آنحضرت روانه
 و چون گشتم در انشامی راه بدر ایستادم و داخل دیر شدیم را بهمان ذوالکلاغ پرسید که بجا میروی گفت نه نزد آن پیغمبر میروم که در
 قریش معوث شده است و این مرد رسول اوست که بنزد من آمده است را بهب گفت میباید آن پیغمبر از دنیا رحلت کرده باشد من گفتم
 نتوان کجا دانستی وفات او را گفت پیش از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال را بخواندم و گزشتم بوصف محمد و نفعت او و ایام او و احوال او
 و اینجا یافتیم که میباید این ساعت فوت شود پس ذوالکلاغ برگشت و من به مدینه آمدم و گفتند که آنحضرت در میان روز بعالم قدس رحلت نمود
 و این شهر آشوب غمیر او را وایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عود میگفتند و کعب
 او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و بفهمید بدانید شب تار و روز روشن بر شما میگذرد و روزین
 آسایش شماست و آسمان بنامی محکم است بر سر شما کوه پائینهایند بر سر زمین ستارگان نشانها برای شما و آنگاه بندگان گزشتگان را
 گذشت پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید و امتدادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمایند و هرگز دیدید که مده بد نیار گردد
 یا میتی از قبر بیرون آید بلکه خانه دیگر و پیش دارد و پنهانست که شما گمان میکنید که در آخرت زنده نخواهید شد و بر شما باد به نیت کردن و تعظیم
 نمودن حرم خود بدستیکه در پنج و دو پیغمبر که از حرم شما معوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خیر باری است برای شما که خواهد کرد و
 که اگر بن بمانم تا آنروز در خدمت او قعبا خواهد کشید و بهرعت تمام در او خواهد شتافت و گویند که کعب و صاف آنحضرت را و صحف ابراهیم
 خواهد بود و سید ابن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است از کتاب رة الکلیل که ابن الناطور که عالم بزرگ نصابی شام و در شهر ایلیا
 میبود گفت که هر قل با پادشاه روم که علم نجوم را بسیار نیک میدانست چون بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص
 با او گفتند که چرا امروز ترا متغیری با هم گفت مشغول اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتیم که پادشاهی ظالمه شده است که ختنه کرده است
 سلبا گفتند گروهی که ختنه میکنند بیودانند بنویس پادشاه مدائن که همه را بقتل رسانند و برین سخن بودند که ناگاه پیکر رسید
 پادشاه غینان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را با او نوشته بود و رسول نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود و هر
 گفت که معلوم کنید که آن رسول که از جانب حضرت آمده است ختنه کرده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت قوم آن پیغمبر
 ختنه میکنند گفت بلی هر قل گفت که آن پادشاه که من در نجوم خوانده ام اوست پس نامه نوشت بجا که رومی که نظیر او بود

در علم نجوم و خود متوجه شمرده است چون داخل محض شد جواب حکم را میسر باورسید که درست دیده و آنکه ظاهر شده است هم پادشاه است و هم پیغمبر است پس داخل قلعه از قلعه های محض شد و در پای قلعه را بست و عظامی را در بر و در قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد گفت ای کرم روم اگر شد و فلاح و رستگاری می بخوابید ایامان بیاورید بآن مرد که در میان عرب مبعوث گردیده است ایشان چون این سخن را شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند چون در پای است دیدند برگشتند و چون به قتل از ایامان ایشان ناامید گردید بار دیگر ایشان را طلبید و گفت میخواهم که نتوان کم شرت شمارا در دین خود و اکنون دانستم که شمارا سخاوت دارد و دین بر من میگردید پس ایشان او را سجد کردند و او را راضی شدند و قهقراوندی رحمة الله علیه و خیر او ذکر کرده اند که در سفر اول تورات است که ملکی نازل شد برابر ایشان گفت قبول خواهد شد درین عالم پسری از برای تو که نام او حق است ابراهیم گفت کاش سمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس حق تعالی گفت ابراهیم که ترا هست و مستجاب کردم دعای ترا و سمعیل برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهم رسید و در او آن شخص عظیم خواهم گردانید ایشان را برای امت بسیار کرد و در جای دیگر از تورات مذکور است که خدا یعنی کلام او و حجت او را در دوازده جانب نور سینا و تجلی نمود از ساعیه و ظاهر شد از کوه فاران و سینا که همیشه است که حق تعالی باموسا در آنجا سخن گفت و ساعیه که همیشه در شام که شبی در آن بود و کوه فاران در مکه است و در کتاب حقیق مذکور است که بزرگی از زمین بمن بیاید تقدیس کند و کوه فاران که آسمان است بخشد و زمین را بر کند از نور و در پیش و پیش راه رود و در کتاب حزقیل مسطور است که حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که توبه کنید میانیم فرزندان قیدار را بکلا که و میگردانم دین را در زیر پایهای ایشان و شمارا بدین خود آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب حیثیت خبیثه و آنچه رضای من در آنست نسبت به شما بعمل آورند بدرستی که محمد را بر دین آورم بسوی ایشان با آنکه اطاعت او کنند از فرزندان قیدار با پافغانستان ایشان را بکشند و خدا تائید نماید ایشان را بکلا که در بدر و خندق و حنین و در سفر پنجم تورات نوشته است که بدرستی که من بر پای دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در میان او قرار دهم برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و در کتاب حقیق در کتاب و انبیاء منقول است که بیایدند از بنی و کتاب از بنی و تقدیس از کوه فاران پس می شود از ستایش احمد و تقدیس او و مالکیت دین گردید و مهابت خود و نور او و بینش و روشن گردید و لشکر پادشاهان را و صحرا را بر می گرداند و در کتاب شعیا در وصف آنحضرت منقول است که بنده من بر گردید و بنی پسندیدند و نفس بر فاضل گردانید و خود را پیش بر گردید و بسبب آنکه آنها عدل و چشمهای کور را و گوشهای کر را بنیاد و شنوا گردانند و بسو که و لعاب میل نکنند آن نور خدمت که فاشتر نیگردد تا آنکه ثابت گرداند زمین حجت را و قطع کرده عذر را و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کشف باشد و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتن بمن برخیز و نظر کن که چه می بینی پس گفتم که دو سوار که می بینم که می آیند یکی بر دوازده گاو و دیگری بر شتر سوارند و یکی بدیگری میگوید که بابل بابت های آن افتاد و در زبور داود مسطور است که خداوند مبعوث گردان بر پادشاهان و ستم را تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خدا نیست و در بسیار جای از علامات آنحضرت مذکور است و در آنجیل مذکور است که عیسی با خود را یافت که من میترم و بزرودی بسوی شما خواهد آمد فار قلیط بار حق که از پیش خود سخن خواهد گفت و آنچه با و وحی رسد خواهد گفت و شما را خواهد داد و بر من و شما حاضر خواهیم بود نزد او و هر چیز شما را خواهد داد و در حکایت یوحنا از عیسی منقول است که فار قلیط می آید بسوی شما تا من بروم پس چون بپایاد او عالم را نشکند بیرگناه و از خود سخن گوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود و بزرودی دین حق برای شما بیاورد و خبر دهد شما را حوادث و غیبها و حکایت دیگر گفته است که فار قلیط آن روح حق که خدا را خواهد فرستاد با نام من

بیاموزند بشما هم چیز را من سوال میکنم از پروردگار خود که بفرست بسوی شما فارقلیط دیگر که بشما باشد تا ابد و هر چیزی را تعلیم شما نماید و در حق
دیگر گفته است که بشر میزد و از میان شما و فارقلیط بعد از من میگذرد و اندر برای شما را از بار او تفسیر مینماید برای شما هر چیزی را و او شهادت
میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم بر ای او و من شما را برای شما آورده ام و او تاویل اخبار را برای شما می آورد و در جای میگزید و کوبید
و چون بخی احب که در که شنید گفتند که از آن خود را بسوی مسیح فرستاد و گفت بگوئید که من این انتظار تو کشیدم که بسو ما خواهی آمد یا انتظار تو کشیدم که بسو ما
از حق تعالی بگویم که زمان بهتر از بخی نه زانیم که اندر بدستیکه توریته و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه بخی آمد و گفتین بگوئیم
اگر خواهید قبول کنید بدستیکه الیا بعد از من خواهد آمد پس هر که دو گوش شنو دارد و بشنود گفته اند که احب بجای الیا بوده است تغییر داده
او الیا علیست و بعضی گفته اند که برای آن علی را فرمود که امور دین حضرت رسول در حال حیوة و بعد از وفات آنحضرت با او مستقر گردید و از
چیزها که حق تعالی وحی نمود بسوی آدم علیه السلام این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی بکه و اهل آن همساکنان من در آن زمان آن همانان
آبادان خواهیم کرد آنرا با اهل آسمان و اهل زمین فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده و بتکبیر و تلبیه پس هر که زیارت آن بیاید خالص از
برای من پس مرا زیارت کرده است و بخانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود مخصوص گردانم و خواهیم گردانید این خانه را
سبب فرود آمدن بزرگوار می رفت پیغمبری از فرزندان او که نام او ابراهیم است و بنا خواهیم کرد برای او بیتای آنرا و بر دست جاری خواهیم کرد عمارت
آنرا و برای او جاری خواهیم گردانید آنرا و اصل محرم آنرا و او خواهیم شناساند مشاعر آنرا پس استحقاق فرموده با آنرا آبادان خواهیم کرد و نهی گردود
به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است و او از پیغمبر است پدر او را از ساکنان و الیایان این خانه خواهیم گردانید و از معجزات آنحضرت آنست
که حق تعالی اسم آنحضرت را یعنی محمد حفظ کرده که دیگری با و سسمی نشناخت آنحضرت مبعوث گردید با آنکه در احصاء متعاده بشارت شنیده بودند
این اسم چنانکه منقولست از سوره بن جشم که گفت من پاسه نفر دیگر بشام رفتم چون بشام رفتم در کنار فریبری فرود آمدیم که پروردگار آن
درختی چند بود و نزدیک آن درینصانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت کیستید شما گفتیم از قبیله مضر گفت از کدام مضر گفتیم از خندف گفت بزرگو
در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون با اهل خود گزشتیم از برای هر یک از ما پسری بهم رسید نام کردیم و بر دایت دیگر
قریش نظری آنحضرت را بن ابی معیط را بعدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از برای ایشان معلوم کنند چون
• و از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که اوصاف او را بیان کنند تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما
فقیران و ضعیفای متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت آن پیغمبر است که نعت او را در تورات خوانده ایم و عداوت قوم
یا او از همه کس بیشتر خواهد بود و آن شهر آشوب روایت کرده است که طلحه در بازار بصری را ببینی سید را سیدانه و پرسید که آیا احد ظاهر
می باید درین ماه ظاهر شود و عم کلان حمیری با عبد الرحمن بن عوف گفت میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است از برای تو از تجارت
بدستیکه حق تعالی ماه گذشته پیغمبری از قوم تو بشارت دهد که انبیا را روانه از آنرا انداخته اند و میگویند از پرنسپان بشارت بخواند بسو سلام و در
بسوی او پس عرضید خدمت آنحضرت فوشت شستن بر شعری چند که مضمون شان اینست شهادت میدهم بخداوندی که پروردگار موسی است
خود مرسل شده در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خدای خود چون عبد الرحمن خدمت آنحضرت رسید از او پرسید که آیا امانتی در میان
برای من دارم عبد الرحمن گفت بل و نامه را داد و رسالت را رسانید و آوس بن جاره بن ثعلبه بعد صد سال پیش از بعثت آنحضرت
بعثت آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که خدا رحمت کند او را

نشداری و غاصبان خرافت با نقابهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون آن مصی حق بر تو بگذرد و باین موضع وارد شود و بیرون رود
و باین سیاه و با او بیعت کن مجاهد دشمنان او مجاهد کن که مجاهد با او بمنه نه مجاهد با محمد است و دوست او دوست آنحضرت است و دشمن او دشمن
آنحضرت است و در این کتابها نامهای آن خلفای ضلالت است از قریش که دشمنی با ائمه است آنحضرت خواهند کرد و دعوی حق با ایشان خواهند
کرد و ایشان را از حقوق خود محروم خواهند کرد و تبه از ایشان خواهند ترسانید و نام نعت هر یک مدت پادشاهی هر یک
و آنچه خواهند کرد نسبت به فرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوب است ای امیر المؤمنین است خود را بکشتن با تو بیعت
کنم پس گفت شهادت میبهم بود حدایت خدا و رسالت محمد و شهادت میبهم که تو خلیفه اولی در امت او و دینی اولی و کوهایی بر خلق خدا و
تخت او و در زمین و کوهی میبهم که اسلام دین خداست و بیزارم از به دین که غیر دین اسلام باشد زیرا که آن دینی است که حق تعالی برای
خود پسندیده است و برای دوستانش آنرا اختیار کرده است و آن دین عیسی بن مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من این
دین فتنه اند و من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم با ماست اما مان از فرزندان تو
و بیزاری من و پیغمبر از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوی حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند و پیشینیان پسینان
پس است آنحضرت را گرفت و با او بیعت کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بده نامه خود و آنکه در دست داری پس
شخصه از اصحاب خود فرمود که برو باین راه بن مترجمی بهر نزد او که این را بعرنی ترجمه کند و بنویسد و چون مترجم نامه را بهی دست آنحضرت
آورد و فرمود با حضرت امام حسن علیه السلام که ای فرزند بیا آن کتاب را که بیشتر بتو داده بودم و چون حضرت امام حسن آن نامه را حاضر کرد
فرمود بخوان که این نامه خط من است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و من نوشته ام و بآنمرد گفت که در نامه که ترجمه کرد و اند نظر کن
چون مقابل کردی که حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حمد و ثنا
آورد و فرمود که شکر میکنم خداوندی را که اگر نبویست و صلحت میداشت قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند و شکر میکنم خداوندی را که ذکر او را
کتابها گذشته ترک نکرده است و نام از خود و دوستان خود و بنده گردانیده است پیشینیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب یدایم و شکر گذاری ایشان گردید
مؤلف گوید که بشارت لای و بعثت با سعادت بخانه یاد از حدیث است و بسیار در ابواب آئین این مجلد سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب سوم

در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و بیان غرائب و معجزات است که در آن وقت بظهور آمده بدانکه اجماع علما
امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفتادم ماه ربیع الاول شده و اکثر مخالفان در دوازدهم میبمانند و نادری از
مخالفان در هشتم یا دهم ماه فروردین قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و در سالی که قیل آورده اند برای خراب کردن کعبه و حجاز
سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و در روایت دیگر از طلوع فجر بود پیش از بعثت پنجاه سال و مادرش آنحضرت حامله شد و ایام
تشریف نزد حمزه و سطلی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در ماه غفره شد و شعب ابی طالب را رفاه محمد بن یوسف در
زاویه برابر از جانب چپ یکم داخل خانه شود و خیزران مادر بارون الرشید آن حجره را از انجا بیرون انداخت و آنرا بسجی کرد که در دم در آن جایز نکند تمام
کلام کلینی و گوید و تعیین روز و ولادت تقییه فرموده موافق شهر میان مخالفان بیان کرده است و صاحب کتاب عدد و قوی گفته است که ولادت

عطا بد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحظت و فصاحت و جلالت اوست و نظره زهره دلیل صباحت و شادوی بشارت و حسن و طیب و جمال و
 و خنج و دایر اوست انحراف و دلالت میکند شجاعت و جلالت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح و
 از آنجهان گفته اند که بیان ولادت پیغمبر این سبب بود که میزبان است و طالع حضرت رسول میزبان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک سماک بود و
 معتبر این بابویه علیه السلام از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس میپاؤ گفت که چون برای پدر عبد المطلب عبد الله علیه السلام تولد
 در روی و نور می دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید برآید
 و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس بر پشت و بر بام کعبه رسید پس همه قریش او را سجد کردند پس در آن مرغ بحیرت نظر میکردند ناگاه نوری
 میان آسمان و زمین مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کابینه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست است
 خواب تو میباید که از پشت کعبه پسر می بیند آن آید که اهل شرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب چه دست در فکر امر
 عبد الله بودم تا وقتی که آمد با بقره خود آورد و او جمیع ترین زنان قریش بود و چون عبد الله واصل شد حضرت رسول صلی
 علیه و آله از آن متولد گردید پدرم که نور از میان دو دیده او ملاحظه بود و چون او را در بگرفتند بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک شب
 شدم پس آمدن و از آنجا که ما چون در دنیا دیدن گرفت و شدیدی داشت با ما بسیار شنیدم از خانه که در آن بود و که سخن آدمیان شب
 داشت و علی از آن شب داشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین پراکیده بود و نور می دیدم که از سر آنحضرت
 ساطع شد که آسمان را روشن کرد و بقصر پادشاهی شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و بر در و خود مرغان بسیار
 اسفرو و می دیدم که بالها کشود و بودند و در مرغ و شمشیر و اسب را دیدم که گشت و میگفت که ای آمن چاه خواهند دید کابینا و چاهها
 از فرزندان قح و جوان بلند می دیدم که از همه کس بلند تر و سفید تر و نیکو جامه تر بودند گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزد یک من آمد
 و فرزندم را گرفت و آب بهانش را در دایان او ریخت و شستی از طلا داشت که باز در مصرع کرده بودند و شان از طلا داشت پس ش
 آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاه از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کسیه بیرون آورد
 از حریر سبز و آنرا کشود میان آن کیسه گاهی بود مانند زبرجده سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست
 بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نمی فهمیدم مگر آنکه گفت در امان حفظ و حایه
 باشی بر ستم که پر کردم دولت را از ایمان و علم و حلم و یقین و حقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشحال کسیکه ترا متابعت نماید
 و وای بر کسیکه ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگری بیرون آورد از حریر سفید و سرش کشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان
 هر دو کتف مبارکش زد که نقش گفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدو در روز قیامت روح القدس پس در او میدوید و پیراهنی برا
 پوشانید و گفت این امانت است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را کشودم و نقش مهر را
 خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطر من میخوشد بعد از آنکه بشرن اسلام شرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 من آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس علیه اللعنه بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد
 و اخبار سماوی را می شنید پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت یسوا
 صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه آسمان مانع کردند و شیاطین را از تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید

وقت که نشتن دنیا آمدن قیامت باشد که مامی شنیدیم که اهل کتابی که میگردند پس همه و بن امید که دانایان اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر
 ستاره های معروف که با آنها بدایت یابن مردم و با آنها می شناسند زما شخصیستان و تابستان را اگر یکی از آنها یافت بدانند که وقت آنست که جمیع
 خلق بیاگ شوند و اگر آنها محال خود آمد و ستاره های دیگر ظاهر میشوند می باید امر غریبی ظاهر شود و حق آن بود که آنحضرت متولد شد به تنی که در سینه
 عالم بود و پدید افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه حمز بن زید و چهارده کنکرة ایوان افتاد و دریاچه ساوه که از سپهر ستیبد فرو رفت و شکست
 و هجاست که شک شده است نزدیک کا شان و ادوی ساوه که سالها بود که کسی آب را ندیده بود آب را جاری شد و آشکده فارس که بزر
 سال خاموش نشده بود و در آن شب خاموش شد و دانایان علمای نجوم را آن شب خواب دید که شتر صعبی چند اسپان عربی را می شنیدند و از دایه
 گزشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حقه شد و آب جله شکافته و دو قصه او جاری شد و غوری را آن شب
 از هر طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرده تا بمشرق رسید و تخت بر پادشاهی را آن صبح سه نگران شده بود و جمیع پادشاهان
 و ران روز لا اوج و دند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و بخارادی که داشت
 که خبر با او گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آلی الله گفتند زیرا که در خانه خدا بودند و آمده گفت و استند که چون
 پسر م بر زمین رسید و ستاره از زمین گذشت و سربسوی آسمان بلند کرد و با طرف آسمان نظر کرد پس از نور سی ساطع شد که همه چیز را روشن کرد
 و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی شدائی شنیدیم که قائلی میگفت که نایب می بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و
 چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب آوردند او را در آغوش گزشت و میگفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی که عطا کرد به من این خوشتر و پسر را که در
 گواه بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد و پس او را تعویذ نمود بنا همای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت انشا کرد و در آن وقت
 شیطان در میان او را و خود فریاد کرد تا بجهت نرو او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جبار آورد و ده است امی سید یافت و امی بر شما از اول شب
 تا حال احوال آسمان در زمین تغییر مییابم و می باید که حادثه عظمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی با آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
 این دید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و گزشتند و گفتند چیزی نیافتیم پس آن ملعون گفت
 که استدلال این کار نیست پس رفت و سونیا و جلال کن و تمام دنیا محرم سید دید که ملائکه اطراف حرم فرو گرفته اند چون هر کس داخل شود ملائکه از او با ننگ و ناله گزشت پس
 که چک شد مانند کنج شک و از جانب کوه حراد داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد امی ملعون گفت امی جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم
 بگو که شب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است شب متولد شده است پرسید که آیا
 مراد و بهر نه نیست گفت نه پرسید که آیا راست او بهر دارم گفت بلایلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است
 که آنکه رضی الله عنهما گفته که چون حامله شدیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیچ از از حمل خود نیافتیم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
 میشود و مراد و حمل عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدمی به بهترین مردمان و چون وقت ولادت شد بیاست
 متولد شد که آنرا می بمن نرسید و دستهای خود را بیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس با تقی مراند کرد که گذاشتی بهترین شهر را پس
 پناه ده او را بخداوند بگانه صد او شهر بر ظالم صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذ بالواحد
 من شر کل حاسد و کل خلق مارد یا خذ بالمرأصد فی طرق الموارد من قاتل و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر
 نمومیکرد که دیگران در هفته آنقدر نمومیکردند و در هفته اینقدر نمومیکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمومکنند و ایضا روایت کرده است

نایت بر سر کف دست من نزد معاویة نشسته بودم و کعب از جبار حاضر بود من اندو بر سیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت
سالت یانه بی اند معاویه آنکه در آنجا می نمود آبافیت از انبیا این آنحضرت یافته اند پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که به بدین گونه راستی
بگفتن یافته ای حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای بو حنیف آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من به فتاد و دو کتابخانه اندام
که همه آسمان فرو داده است و صحف انبیا را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت حضرت او هست و بدرستی که نام او
معروف است و در همه کتابها و در هنگام ولادت پیچ پیغمبر مدنگه نامش نشانی بفرزاد علی و احوال ولادت آنحضرت و حجاب های بهشت را میزنند
برای منی بفرزاد آمده و مریم و ملائکه مومنان شدند بر زنی در وقت حامله بودن بنیر از مادر هیچ مادر احوال علیها السلام و علامت تمام آنحضرت آن بود
که شبیکه آمدن آنحضرت حامله شد نادوسی ند کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت بادشمار که در شاهوار فطنه خاتم انبیا و صدف حضرت جلال
قرار گرفت و در جمیع زمین باد و بیا با این مژده مست ثمره را ند کرد و در زمین پیچ رونده و پرنده مانند که بر ولادت سعادت آیات آنجناب
نگوید و شیب ولادت به فتاد و هزار قوت سرخ و هفتاد هزار قصر از دوارید تر بنا کردند و آنها اقصو و ولادت نامیدند و جمیع بهشت را نیست کردند
اوند کردند که شاد شو و بر خود بها که پیغمبر و دستان تو متولد گردید پس بهشت چندید و تاقیامت خندست و تهنه که یک از آنها برای
آنکه در طومو سامیکون روست در بزرگ مامیانت و هفتاد و چهارم در دو بزرگشتان نصد هزار کا و راه سیر دند که هر کا و طایفی دنیا بزرگتر
در یک از آنها هفتاد و هزار شاخ داید اندر د سنیر و آغای بی نه فتاد آنها خجده را نمی شود آن مایه برای شامی بی در دت آنحضرت و کت
در رت من بغالی آنرا ساکن میگردد انید بر آنینه زمین یا بزرگ در آب و شید و ام که در آن روز پیچ کوه مانند که کوه دیگر بشارت داد و بهر
لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوه یا خاضع شدند نزد ابوقیسر برای کرامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها آنند
حق تعالی کردند با شاخها و میوه یا بشاد و ولادت آنحضرت و زدن و میانی آسمان زمین هفتاد و خمودا از انواع نور یا که پیچ
بدایگی بی شبیه نبود و روح حضرت آدم بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد و چهارم در آب و شید و ام که در آن روز پیچ کوه مانند که کوه دیگر بشارت داد و بهر
بیرون رفت و جوشن کوش در بهشت بان طرب را ند و هفتاد و چهارم در آب و شید و ام که در آن روز پیچ کوه مانند که کوه دیگر بشارت داد و بهر
برنجیر یا بستند و چهل روز او را و قلعه حبوس کردند و حوش او را چهل روز در آب غرق کردند و بهتا همه سرنگون شدند و فریاد و و او را
از ایشان بلند شد و صدای آن کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بخواها و ترساننده از عذابها و با اوست
خوت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبان و مادر کتابها یافته ایم که حضرت او بهترین مردم است بعد از و و مردم در بانند از عذاب
ما دام که در دنیا اصدی از ایشان بر زمین راه میرود و مغوی گفت ای ابو اسحق عترت لو کیست کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه و ترش کرد
و بهما می خود را بندگان گزیده دست بر پیش خورشید میاید پس کعب گفت که ما دیده ایم و یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خوا
شد و آنها دو فرزند فاطمه اند و خواهر گشت ایشان ابدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد گشت ایشان گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب
و گفت برخیزید اگر میخواهید پس با بر خاستم و اینها بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المومنین صلوات
علیها نزد ابوطالب آمده و او بشارت داده بود ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خواست بسیار نقل کرد ابوطالب گفت که سالی
صبر کردی که فرزندی برای تو نیز بهر خواهد رسید که مثل این فرزند باشد و در همه کلمات پیغمبر از پیغمبر می شنید که اینها است معتبر بگو یا آنحضرت
روایت کرده است که در طومو سامیکون روست در بزرگ مامیانت و هفتاد و چهارم در دو بزرگشتان نصد هزار کا و راه سیر دند که هر کا و طایفی دنیا بزرگتر

ایامی بنی ایمن در میانه گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که مابین شرق و غرب افتاده است پس درین سخن بودند که ابوطالب
درآمد و بایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت تو
فرزندی خواهی رسید که وصی این فرزند خواهد بود و آیت کرده است که ابوطالب حقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت آن
ابوطالب طلب روز و سوال نمودند که این چه طعام است فرمود که حقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که ابا
و زمین او را ستایش خواهند کرد و آیتنا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن شب آمد بسوی محاسن و پیش آنحضرت
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هاشم و ولید و سرکامغیر و عاص بن هشام و ابوجوین ابی عمر و بن اسیر و معتبر بن
ربیع و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در
علامتی میباید باشد رنگ خنزی که بسیار بی مایل باشد و بالاک ابا کتاب خصوصاً بود بر دست او باشد و شاید متولد شده باشد و شما
مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سوال کردند شغیند که پسری از برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس
آنروز اطلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما گویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت و ابر برید نزد
ما نظر کنیم چون نزد آمدند رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت و الله که فرزند من بدش فرزندان دیگر نیامد دستها را
بر زمین گذاشت و سه سبزه آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع گردید که صرغای بعد از شام دیدم و باقی در میان هوا میداد که زاری می
سپید است را بر آبجو اعینده بالواحد من شکر کل جاسا و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که بیرون آور او را تا من به تویم چون آمدند
آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در و نظر کرد و پشت و پیش را کشود و مهریوت مایه بیوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمد و او هم
و گفتند مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بیوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از منی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت اینست
آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفتند الله سلطونی بشما نماید که اهل شرق و غرب بیاورند و این شهر آشوب و
صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آنکه گفت که چون نزدیک شد ولادت آنحضرت - حالت پناه صلی الله علیه و آله و شتی
بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از منجی را از من دور کرد دیدم مانند نخل در بلندی داخل شدند
و از ایشان جو مشک و عنبر پیشیدم و جامها ملون بهشت در بر کردند و بودند و من سخن میگفتمند و سخنان پیشیدم که سخن او میباید شنیده بود و در
دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربت های بهشت در آن کاسها بود و پیش گفتند یا شام ای آمده ازین شهرهای بهشت و بشارت باد
ترا به بهترین گزشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شهرهای شامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و در کلاه
مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان این و آسمان را پر کرد و وجودی با نفی داشتیم که میگفت گیسو عزیز ترین مردم را در دانه
چند دیدم که در هوا ایتاده بودند و ابر بقیما در دست داشتند و مشرق و مغرب دیدم و دیدم که بر باقوت سخن بسته بودند و بام که میگفتند
و میان آسمان و زمین گرفته بود و چون آنحضرت بر زمین آمد و بکعبه مسجد افتاد و دست بآسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرو آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس با نفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب دیدم و در میان آسمان و زمین
او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر بر طرف شد و دیدم آنحضرت را بر جامه پیچیده از شیر سفید تر و در زیرش حمیر سبزی گسترده اند

حکیمه را دید و دست داشت و گویند میگفت که محمد گرفت علیها نصرت و سود مست و غیره ای پس ابرو دیگر فرو آمد و آنحضرت را
 دیده من چنان که در زیاده از مرتبه اول ندانی یگانه بودم که بگردانید محمد را بشوق و مغرب عرض کنید ابرو را بر رو حانیان و این امر را
 درندگان مخطا کنید باوصفای آدم و وقت نوح و خلقت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صلا
 و او در بدیعی و کرم عیسی صلیات امده علیهم را و چون اینک شوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست داده و بسیار بخاک پیچیده
 و شنیدم که گویند میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ مانند نگار آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نو
 رسالت نبوت بودند که یا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابرقعی بود از نقره و نافه شکلی و در دست دیگری طشتی بود از زرد و سبز و از
 پاره جانب داشت و بر هر جانب زیاده ای منسوب بود و قاضی میگفت این دنیا است بگیاهی دوست ندانم میانش را گرفت پس سینه
 لغت کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست هم حریر سفیدی بود و پیچیده پس آنرا کشود و انگشتی از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده هارا
 خیره میکرد و آنحضرت این هفت مرتبه شست آن آبی که در ابرق بود پس انگشت را به زبان دو کثف آورد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب
 گفت پس آنحضرت ادا عا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه آنها نسبت باحضرت کرد و رضوان خازن بشت بود پس مع
 و بجانب آنحضرت ملتفت شد گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بتبند دیگر وایت کرده است که عبد المطلب گفت که در شجرات
 آنجانب نزدیک کعبه خوابیده بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شده و بجانب مقام ابراهیم سجده افتاد پس راست
 و گفت اندک بر پور و دگار محمد مصطفی و پور و دگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاشه کان و از جناس کافران پس پتاهای باز نید و همه برد افتاد
 ناگاه دیدم که مرغان همه بسو کعبه جمع شدند و کوه پای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم که در برابر جبهه آمنه ایستاده است
 المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفت تو نمایی که در پیشانی تو جود چه شد
 با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را در دست گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابراز برای ولادت او بر من سایه
 بیاور فرزند مرا تا به بیم گفت تا سه روز نخواهند گذاشت که بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و گردن ترا
 آگفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را
 نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود لرزیدم و بیشترم و وایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده و
 و عبد المطلب میگفت که این فرزند مرا شانی بزرگ است و آنحضرت امیر المومنین صلاوات الله علیه وایت کرده است که چون آنحضرت
 طلع شد بکجا که دور کعبه گذاشته بودند همه بر رو افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل
 الباطل کان ذوقا و جمیع دنیا و آن شب روشن شد و هر سنگ کلون و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود
 و اینها را در شهادت گرفته و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عاملیان محمد است صلی
 الله علیه و آله وایت کرده است که آنحضرت از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 وایت کرده است که با بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوجیه حرکت آورد و از دهان
 وایت کرده است که اینها را از اطراف آنرا در شام دیدند و قصه پایی سرخ بدو نواهی آنرا و قصر با سفید طحرفارم و جوالی آنها
 وایت کرده است که اینها را در شام دیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است

که فردی آمدند و با لایق رفتند و فوج و قبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره یا حرکت آمدند و در میان بوابی میخندند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس معین خواست که با آسمان رود و بسبب آن غائب که مشاهده کرد زیرا که او را جانی بود و آسمان هم که از و سائر شیاطین گویش میدادند سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به نبرهای شهابی اندازند برای ولادت پیغمبری آنحضرت و آن بایه و غیره و روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه علی المرتضی علیه آله بگریه و ایوان کسری در چهارده کنگره پاک آن ریختن دریاچه سوده فرو رفتن آتش که فارس که میسریتند خاموش شد و اعلام عنای فارس در خواب دید که شتره بی چند یکشیدند اسپان عربی را تا آنکه از و جابه انداختند و در بلاد عجم منتشر شد و چون کسری این احوال غریبه را مشاهده کرد تاج بر سر گذاشت و تخت خود را بست و امر او را کمان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد با نچه دیده بود پس ایشان را این حال نامه رسید مثل بر خبر خاموش شدن آتش که فارس پس غمناک و کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت که ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید عاقلانه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن مفضل نوشت که پادشاه عرب بود که مالی از علمای حرب را بخواست من بفرست که بخوابم مسئله غلطی از و سوال کنم چون نامه به نعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی یا فرستاد چون حاضر شد و وقایع را با و نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و امر را این واقعه نیست و یکی از فراری من سطحی که در شام می باشد تعبیر این خواب امیداند که کسری گفت برو از و سوال کن و از برای من خبر بیا و چون عبدالمسیح مجلس سطح حاضر شد او شرف بر موی شده بود سلام کرد و جواب نه شنید پس شعری چند خواند شتمل بر آنکه از راه دور آمده ام از یزی سوال نذر بزرگی و تعجب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطح چون شعری را شنید دید که خود را کشند و گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده و طی مراصل نموده و بسوی شیخ آمده در جنگا می نزدیک است که منتقل گردد و بصری او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برآوردن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلام علمای ایشان خشک شدن دریاچه سوده آسی عبدالمسیح و فتنه بسیار شود تا بدو قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصا کوچک پوسته و دست داشته باشد در و خانه سوده پُر آب شود و تخیر و سوده خشک شود ملک شام هم از تصرف ملوک ایشان بدر رده بعد و کنگره و قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان را مل خواهد شد و هر چه شد نیست البته واقع خوابه شایان را گفت و دار فانی را وداع کرده پس عبدالمسیح سوار شد و به سرعت تمام خود را پادشاه عجم رسانید و سخنان سطح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواب گذشت پس در کس ایشان مدت چهار سال متفرغ شدند و باقی ایشان امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطح در سیل ابرم توله شده بود و تا زمان پادشاهی خود نواس نند ماند و کن زیاد و از سی قرن بود و هر قرن سی سالست یا زیاد و قطب اوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطح گفت حق تعالی خلق کرد بود گشتی تنها که او را بر روی جرید بای درخت خرماسیگذاشتند و به جای آنخواستند نقل میکردند و هیچ آنجا نبود و چون آمد بدن او نبود و بغیر از سر و گردن و از پاتاچه بر و گردن می پیچیدند چنانچه جاسه را می پیچیدند و هیچ عضو از و حرکت نمیکرد بغیر از زبان و چون خواستند او را بکه آورند چیزی از جریده نخل یافتند و او را بر روی آن انداختند و بکه آوردند پس چهار نفر از قریش به نزد او آمدند و گفتند ما بنیارت تو آمد و ایام بسیار نچه ما رسیده است از و فریاد نمائیم خبر ده ما را یا آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطح گفت ای کافران عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گردوی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتحار خواهند شکست عجم خواهند گشت

و غنیمت با خوابین طلب کرد گفتند ای سلج چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق فائده صاحب را کجای خوابین فرزندان بهر خوابین
 که ندانند در حمان ای بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد و پدیدند که از نسل کے خوابین بود گفت از نسل شریف
 ترین اشرف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا بد که بیرون نخواهد آمد مگر ازین بلد بتر
 خواهد کرد مردم ای راه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوندی گانه را بغیر از منی فلاح و سید این طائوس رضی الله عنه روایت کرده است
 بسند خود از و سب بن منبکه که کسری پادشاه عجم مدتی بر دجله بسته بود و مالی بسیاری را خرج کرده بود و وقتی در انجا برای خود
 ساخته بود که کسی ازندان بنامیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می پوشید بر تخت شاهی می نشست و سب و سب و سب
 از ساحران کا بنان و بنجان و مجلس حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از بنجان عرب که او را سائب میگفتند و باذان حکم نین برای
 خورشاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و بهر سر که پادشاه را پیش می آمد کا بنان و ساحران و بنجان خود را مبطیع از خور و چار و آن
 از سوال می نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بر وایتی مبعوث شد صحیحی بر فراست و دید که طاق لاکش در میان
 شکسته است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من بر شکست بسیار محبوب و شایع و بنجان
 و کا بنان را اطلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و شخص نماید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سائب نیز
 در میان آنها بود و چون بیرون آمدند از راه که فکر کردند و تا مل نمودند چیزی برای ایشان ظاهر نشد و راه پادشاهی انشر خود را ندانند
 کمانت و بنجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که بحر ساحران کمانت کا بنان و احکام بنجان باطل شده است و سائب
 در آن شب بر سر تالشسته بود و در آن حال حیران ماند و ناگاه برقی دید که از جانب حجاز الایع آمد و دید و پروانه کرد تا بمشرق رسید
 چون صبح شد و نظر کرد بنیر پایی خود ناگاه بانغ سبزی نظرش آمد گفت مقتضای آنچه بهیچ بنم اینست که از طرف حجاز پادشاهی
 خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود و زیاده از زمان هر پادشاهی چون کا بنان و بنجان یکدیگر
 گفتند که میدانیم که باطل شد سحر پاک و کمانتهای ما مسدود شد و راه ما معلوم نیست مگر برای حدوث امر آسانی منی باید برای پیغمبری شد
 که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او بر طرف خواهد شد و الراین حکم را کسری بگویم یا خواهد شد و باید که این
 از او اخفا نمائیم تا از جنت دیگر شافع شود پس ندیدند که می گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنامی سد دجله و قصر خود را گذاشته اند
 ساعت نحسی بوده است غلط کرده اند در حساب بان سبب چند خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کردن و در آن ساعت بنا کردن
 تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بحساب آن خرج کردند
 و چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند و بر بام قصر خود نشست و فرشتهای ملون گسترده انواع ریاضین بر دور خود گذاشت و چون
 در دست نشست اساس قصرش در شکست و آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از دمانده بود پس بنجان و کا بنان
 جمع کردند و قریب صد نفر ایشان را کردند و دو گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی می کنید
 و در نزد پادشاه ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب یک میکنیم و هر
 حساب بنامی قصر میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را با تمام رسانید و جرات نکرد که بر او قرار گیرد و سواره
 داخل قصر شد و از قصر در شکست و آب نشست و کسری غرق شد و از آنکه رمقی از دمانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان اطلبید

و تمهید بسیار نمود و گفت همه شما را یکباره و کثافت شمار بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلاوت اندازم اگر سزای من واقع را بپذیرد
 گوئی گفتند ای ملک این مرتبه را بستم می گوئیم چون قانع باشی که از کرد و می هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را بسته ایم
 و دوستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه و داده است می باید پیغمبری مبعوث شود و باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن
 بتواند این امر متواتر کنیم و گفت ای بر شما بایست اول گوئید تا من چاره کار خود بگویم من است از ایشان و از بنای قصر بر داشت
 و شاذان بن جبریل رحمة الله در کتاب فضائل روایت کرده است که چون یک ماه از ابتدای اسفل حضرت رسول اکرم گذشت کود با و درختها
 و آسمانها زمین را یکدیگر ابرایشان داشت و او را در این حال سید پیغمبر این پس عبدالمطلب با عبدالمطلب علیه السلام روانه مدینه شدند و چون وارد
 مدینه شدند پانزده روز گذشت عبدالمطلب حجت آنه واصل شد و سقف خانه شکافته شد و یا تفتی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاک
 پیغمبر این و گفست که نخواهد مرد پس چون دو ماه از انقضا و نطفه شریف آنحضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملک را که ندا کرد در آسمانها و زمین که
 چه لحظات فرستید بر محمد و آل محمد و آنغنا کنیند برای ملک و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام بیگشت چون نزدیک بکه رسید ناقه
 او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوبی بر سر او زد و چون سر بر داشت گفت مثل تو ناقه ندیده بودم ناگاه با تفتی آواز داد
 که ای ابو قحافه من جانوری را که طاعت تو نیکتر از منی که کوه با و درختان و دریا با و هر مخلوقی بغیر از آدمیان همه سجده کردند بر
 پروردگار خود بشکرت آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر این در شکام او و فرمودی او را خواهی دید و ای بریت پرستل ان شمشیر او شمشیر اصحاب
 چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طائف که او را حبیب میگفتند از صومعه روانه مکه شد که یکی از دوستان خود را به بند در شانی راه
 آن طفل رسید که مسجد افتاده بود و هر چند او را بر می داشتند باز مسجد میرفت پس حبیب او را برداشت و صدای با تفتی را شنید که در
 آن و برادر که سجده شکر پروردگار میکند که بر پیغمبر پندیده و برگزیده چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود
 برگشت و صومعه را دید که در حرکت است و قرار نمیکند و بر محراب و در محراب صوامع نوشته بود که ای اهل بیت و صدای
 آواز آید و بخوابید بر رسول او محمد صلی الله علیه و آله که نزدیک شد بیرون آمدن او پس خدش حال کسی که با و ایمان آورد و وای بر کسی که
 با و کافر شود پس حبیب گفت که قبیل کردم و ایمان آوردم و انکار نمیکنم و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوا
 حید گاه خود و در سم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که او را ذات انواط میگفتند و میخوردند و میاشامیدند
 و شادی میکردند و آن درخت را میسر تیز را پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن
 و ای اهل یمن و بیت پرستان و ای اهل الحق و زهق الباطل ان الباطل کان ذوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت ملک
 و تلف شما پس ترسیدند و بفرستند بخانه ای خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب خدمت عبدالمطلب آمد و گفت
 در خواب در میان خواب بیدار می دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک
 بیرون آمدن محمد پسر زاده عبدالمطلب رسول خدا بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست آن گفت محمد بن عبد
 بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف محمد را ندا کرد گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت در دریا احظم ماهی است
 او را طنبوسا میگویند را دست زد و بر زم خود ایستاد و دریا را بوج آورد پس ملکه او را صدا زد که قرار گیر این ماهی دریا را بشو و آورد
 آن ماهی بسخن آمد و گفت پروردگار من روزیکه مرا خلق کرد گفت هر گاه که محمد بن عبدالمطلب را خلق کنم برای او و برای امت او دعا کن

و گویا نقش کرده بودند و درین گذار بن محمد بن عبداللّه و علم سواد برآمده بود و درین نوشته بودند و چون من آمن بالله و محمد و الویل
لن کفر به و سرّ علی و جبرائیل به من عند ربّه و علم پیامبر باریت المقدس و درین نوشته بودند لا غالب الا الله و
النصر لله و الحمد و علی برکه و ابوبکر بن ابی بکر اهل کلبایان بیاورید و بخدا و پیغمبر و ایمان بیاورید و هر یک فرستاده ایم و حق تعالی اری
فرستاده ایم یا لای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نشا کرد و و تنها از کعبه بیرون رفتند بر جانب حج و برید و در افتادند و جبرئیل قدس سره
آورد و بر در کعبه او بخت کردی و روغن و شمع و تخم و از جبین مبین حضرت رسول صلی الله علیه و آله برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد
تا با آسمان رسید و هیچ منظر و خانه نبود از اهل یان مگر آنکه نور در آن داخل شد و در آن شب هر نوریت و انجیل و زبور که در عالم بود
در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد زیرا که آنحضرت پیغمبر مشیت و در هر دیر و صومعه که بود در آن
بر محرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبری اتمی متولد شد پس آنکه در رکشود و بیرون آمد و غواهی که مشاهده نموده بود برای ما در
و پدر نقل کرد و چون عبدالمطلب ابشارت دادند به نزد آنحضرت آمد و دید که بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی بیناید پس حق تعالی
تیمم از وی بای سفید بشت فرستاد که بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ائها الذبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و
نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بران مالید و آن سبب بالارفت و اگر
چنین نمیکردند تا قیامت میماند و چون رؤسای قریش و بنی یاشم آن خیمه دیدند و بیرون آمدن پنهان و تار زعفران و مشک
و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سائر امور عجیبه را مشاهده و استماع نمودند به نزد حبیب اهل بیت و شمه از آن
معجزات را ذکر کردند و حبیب گفت میبایند که دین برین شایسته اگر سخاوتی از من قبول کنید و اگر سخاوتی قبول نکنید آنچه حق است
میگویم نیست این عمارت بایکریا است پیغمبری که درین نزدی معیشت خواهد شد و ما در همه کتابهای خدا وصف او را خوانده ایم و او است
که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او
خاضع خواهند شد پس واسطی اهل کفر و ظلمیان را بشیر و نیکو و تیرا و پس هر که باو ایمان آورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک گردد
و در روز دوم حضرت عبدالمطلب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر پشت و بسوی کعبه آورد و در چمن داخل کعبه شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت بسم الله و باسد پس کعبه بقدرت الهی بفتح آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و بركاته و صدا
یا تقی آ که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان ذو فؤاد و در روز سوم حبیب گویا گوار و خریده از خیزران سیاه
که مشک کرد و بوزن حاج و مرصع ساخته بودند از طلا ای نذر و جوهر گرانبها و پرده از دیبای سفید مطرز بطلابریک و او
و گفتند و عقدی از مروارید و الوان جوهر گرانبها و آویخت بعبادت مقرر که اطفال بازی می کنند به به گاه آنحضرت از خواب بیدار میشدند
و آنحضرت الهی میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بن عبدالمطلب آمد و وقتیکه نزدیک کعبه میسر فرشته شده بود و اکار قریش از پیوسته
بر در و او ساطع کرده بودند و گفت شنیدم که پسر یزیدی عبدالمطلب متولد شده است و عجائب بسیار از او ظاهر شده است میخواستیم که
نظری کنیم و سواد بود و نور علم میان خوب مشهور بود و بر سخن او عظماء و عظیم داشتند پس با عبدالمطلب بنانه آمدند آنحضرت را از آنکه
گفتند در حد استراحت خوابیده است چون داخل شدند و پرده از روی گوار کشودند برقی از وی مبارکش ساطع شد که سعه فایده و شرف
پس عبدالمطلب سواد از و نور نور استعینا ابرید و پای خود نهاد و پیش سواد بیتابانه بر روی پای آن شفیع روز معاد افتاد و با عبدالمطلب

انست که ترید خود گواهی می کرد که یا آن مردم باین سپهر فایز نخواهد آورد از جانب خالق بشر پس وی مبارک آنحضرت را بوسید و چو چرخ
 یک چرخ را از وادای آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را امید نگهان طفل یکساله میکرد و از گواره اش بهر سه صدای
 آنحضرت میستایش حق تعالی می شنیدند و چون وادای گذشت پدر آنحضرت وفات یافت و تکلف کتاب نواز روایت کرد
 در آنحضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله کابنان و ساحران و شیاطین و متمرران طغیان عظیم داشتند و عجمائیان او را
 با دیوارهای غریبه می نمودند و شیاطین آسمان با سخنان می شنیدند و کابنان می رسانیدند و در زمین تمامه کاب
 و شیاطین را از آنحضرت زیادتی داشتند یکی ریح بن باذن بود که او را هیچ میگفتند و از همه کابنان اعلم بود و دیگر
 شیاطین و غریبه داشت حق تعالی او را خلق کرده بود و گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مان
 میزدند و میزدند و بر او حصیر یا سله می افکندند و در شب خواب نمیکرد و اگر اندکی میخوابید با طراف آسمان
 میزدند و میزدند و سله او را گذاشته نقل میکردند و او را بواطن اسرار ایشان خبر میداد و او را آینه بایشان میگفتند
 و آینه او را در بغل چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و با طراف آسمان نظر کرد ناگاه بر فرا
 ز آسمان را دید و از آنجا که او را طاف کواکب را دید و متعجب گردید و دودی از آنجا ساطع شد و فریاد میخیزد و بر یکدیگر
 میزدند و میزدند پس او را از مشاهده این حال غریبه داشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را برود
 خانه کوه بازری گذاشتند و با طراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نور می عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و با طراف آسمان
 کرد و آفاق جهان را پر کرد پس غلامان خود را گفت که ما بریز برید که عظم جبران شد بسبب مشاهده این انوار و چنین بسیار بگم
 شده است و امر عظیمی برود و من واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر با شمی نزدیک باشد و چون صبح طالع شد خوشان و قو
 خود را گرد آورد و گفت امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده می نمایم و میخواهم سقلام این اسرار از کابنان هر دیار بکنم پس بهر شخص نامه
 نوشت و او را بخانه نامه بوشن نوشت و او را در جوابی نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه
 نیز قافوشن که ملکه مین بود و اعلم کابنان آن دیار بود و بکمانت و سحر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تندی
 که از سه روزه راه دید چنانکه کسی نزدیک خود را بیند و اگر کسی از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود
 میکرد که فلان شمن اراده شهادت ایشان ندبیر دفع او میکند پس صبح نامه بصبح غلام خود داد و بوسوی زر قاضی ستاد و چون بیه
 میر رسید زر قاضی او را دید و با قوم خود گفت که سواره می آید که میان عمامه اش نامه میخاید و بعد از سه روز که صبح داخل شد و
 بزرقاد او گفت خبر می قبیح آورده است صبح از جانب صبح سوال میخاید از نور ساطع و روشنی لامع بخت پروردگار که عصبه که
 علامت نزدیک شدن اقبال میترسیم شدن اطفال است از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر خواهد رسید و خلاف پیشتر چون نوشته که از
 و علامات پیغمبر با شمی است آنچه نوشته چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شود و تقصیر صدر نماز بزرودی سفر کو بر
 که من نیز متوجه انصوب میشوم شاید یکدیگر آنجا ملاقات میکنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم و اگر موجود آمده باشد شاید بیاور
 کنیم و پیش از آنکه نور او شمعش گردد و خاموش گردانیم چون نامه صبح رسید و میفهمون آن مطلع گردید و با وادای بلند گریست و در
 متوجه که غمزه گردید و با قوم خود گفت که میروم بوسوی آتش افروخته اگر آنرا خاموش نمائیم که بوسوی شامی میگردم و الا

وواح میگردید بشام ملحق میشوم تا در انجا بمیرم چون بکبر رسید ابو جمل و شعیبه و عقیقه و عاص بن ابل با گروهی از قریش با استقبال او آمدند گفتند
ای سلیح نیامده مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد سلیح گفت خدا بکرت و بدشمار امر بسوی شما حاجتی نیست آمده ام
که خبر و هم شمار با آنچه گذشته است و بعد ازین خواهد شد با الهام حق تعالی گجایند آنجا که مقدم بودند در خدمت و پیوسته بودند حتی بمستان و محمد
یعنی فرزندان عبد مناف آمده ام که مرده دهم ایشان را بشیر نذر در ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار او کجاست عبد المطلب شیرین
اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامده و پراگنده شدند پس حضرت ابوطالب سائر اولاد عبد المطلب نزد
آنها در سهگاسیکه نزدیک کعبه شسته بود گفتند ما اول نسب خود را با بنمیکوئیم تا علم او را بیاوریم و ابوطالب بشیر و نیزه خود را بعلام سلیح بده
داده و پیش از آنکه غلام سلیح را اعلام نماید نزد او آمد و بر او تحیت فرستاد و سلام کرد پس سلیح گفت که بر شما باد سلام و گوارا باد شمارا انعام شما
از بکدام گروه عربید ابوطالب توریه نمود و گفت ما یمن از گروه بنی جمح سلیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذارد
ابوطالب چون دست بر رویش گذاشت گفت بحق خدا بوندانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزنده خطایا و کشف کننده بلاها و گن
ببخورم که تویی صاحب محمود رفیع و اخلاق منیع و تویی که داده و بعلام من برسم هدیه نیزه خطی و شمشیر مندی بدرستی که شامید بهترین
برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت شریف ترین قربت پاد سیکه تو آنها که با تو انداز نسل باشمید که به متون اخبار بود و تویی بیشک عم
پیغمبر خنار که وصف کرده اند او را در کتب اخبار نسب خود را از من پیششان که من نیک میشناسم ترا و نسب ترا پس ابوطالب تعجب از سخنان او
و گفت ای سلیح دست گفتمی و خصلت ما را نیکو بیان کردی میخواهیم با خبر دهی با آنچه که در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید سلیح گفت گن
پاد میکنم بخداوند دایم ابد و بلند کند آسمان بی عجز و یگانه یکتا الهی که از عجب امر و فرزند می بهرسد که مردم را هدایت کند بر شد و صلاح
و خیر و احسان و باطل کند بتان و یو پاک کند بت پرستان را و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عم او باشد و صاحب صولت با و ما
باشد و به تیغ آید و ما را بکافران و زنگار برآورد و شک نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که آن پیغمبر
برای ما و وصف کنی و نعمت های او را بیان کنی سلیح گفت بشنوی از من سخن صحیح که برزودی ظاهر شود شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند
جلیل و زبان سلیح از وصف او کلیل است و او مدیت نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند را با قامتی ارجمند و آن سه و نه سرش مایل باشد و در میان
دو گوش علامتی باشد و حمامه بر سر گذارد و پیغمبری از تاقیامت مستتر باشد و سید و بزرگ اهل تمامه گردد و در تالیکیه یا خوارزمی نوزش
سالم باشد و چون تبسم نماید از نور دندانانش جهان روشن گردد و کسی بنیکوئی خلق و خلق او بر زمین راه نرفته است شیرین زبان
و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نداشته باشد و کبر و تجبر نه نماید اگر سخن گوید و دست گوید و اگر از سوال
گفتند برستی جواب گوید و لاادش پاکیزه و ایستاده فساد نسب منزه باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد و بنور
رؤف و بر اصحاب خود همراهان و عطف و نامش در توریه و انجیل معروف باشد و فریاد رس غیر مظهر معروف و باریک با و معروف
باشد و نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب گفت که ای سلیح آن شخص که ذکر کردی کی معین و یار او خواهد بود و بوفش
از برای بیان کن گفت او سید نیست بزرگوار و شیرین است شیرینکار و پیشوایست نیکو کردار و انتقام کننده است از کافران کاسکای
مگر چنانچه و علمای او زهره شیرین را آب گردانند پیوسته در جنگها بیاورند و کار خود باشد و برای محمد صلی الله علیه و آله وزیر باشد و
زود را متش امیر باشد در توریه نامش بر یار و در انجیل الیا و نزد قوش علی باشد پس ساعی سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر

خود خورد پس بجانب ابوطالب ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست خود را بار دیگر بروی من گذار چون ابوطالب
 باین بر روی من گذشت آهی در دناک کشید و ناله کرد و گفت ای ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما بیدار
 و بشارت باد شما را به بلندی مکلن محمد و رفعت شان که در دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روید محمد از برادر است و
 از تو پس ابوطالب شاد و شاد و این خبر را در میان اهل مکه شائع گردید ابوجهل گفت که این اهل بلیه است که از بنی یاشم بر مانا
 و شنیدید خجسته با منی سبط در باب نسر زنده عبد الله و ابوطالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب
 و با او از بلند گفت که ای گروه قریش اگر دین را و انکار نماید آنچه را شنیدید یا سبط نیز که مانع معدن کرب
 و شرفی به کرامت زنده کردن بر گردید و هست و آنچه سبط گفت حدتش بود اشد و دست و بازو می آنچه گفت ظاهر خواهد
 بر عرفانف به که تواند دید ابوطالب سبط را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام نمود و ابوجهل ناگزیر و حسد در کان خون سینش مشتعل
 و شر و شرارت و فتنه را بگفت و گردی با اهل فساد در آثار یافته و ظلمت و کینه با او را شد و چون خبر ابوطالب
 بجانب ابط خواهرید و بر عهد و وعی اجتماع ابط را با تفرق مبدل گردانید و ایشان را بیکدیگر فرساخت پس منبه بن الحجاج بر خا
 بولفت ای ابوطالب ما را در تقدیر و زید رفعت و عزت و شرف تو شکی نیست وصیت جدالت و نجابت و هدایت شما اتفاق خواهد
 پر کرده است ولیکن از یک است و عجیب که ما را بگفته که بنی اعتماد کنی بکرمیدانی که ایشان منظر اکاذیب ایشان مصدر کذب و فر
 و بتانند بار دیگر او را حاضر گردان که او را بجزات حق کشیم شاید که از شواهد و عنایات صدق و کذب و ادسی ظاهر گردد که موجب
 اختلاف شود که سیدنا گردید پس ابوطالب فرمود که ما را بگو سبط یا منظر ساختن و چون او را بر زمین گذاشتند با او از بلند فریاد کرد
 که ای گروه قریش این چه شویست و خداوند کذب است که شما می بفرمودی تنوم در باب غافل کرد و از ظهور پیغمبر صاحب
 و شکنده ایشان دلیل کننده کافران و الله که ما را نمی بفرمود و نیز که نزدیک است او کافران باطن خواهند شد و این وقت سبط را
 در زندگانی خیر می خواهد بود و آن روی مردن خواهد کرد اگر خواهد که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود و این زمان خود را حاضر
 در این امور عجیب بر شما ظاهر گردانیم گفت بگو تو غیب سیدی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملک سخن می شنود و مرا خبر میدهد
 جمیع زمان که را در مسجد خانه گردانید غیر از من و فاطمه بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شد و چون حاضر شدند سبط
 گفت که مردان از زمان جدا شوند و زمان نزدیک من آیند چون زمان نزدیک او رفتند و نظر کرد و بسوی ایشان با موش شد گفتند چه
 میگوئی سبط نظریوس آسمان کرد و گفت سوائند بخورم بحر مت حرمین که دو تا از زمان خود را حاضر کرده اید که کی عالم هست
 هدایت خواهد کرد و مرد را برادر شاد و خیر و سدا و نامش محمد است و دیگری عالم خواهد شد پادشاه مومنان و سید اوصیا
 پیغمبر این و ارث علوم انبیا و مرسلان چون آمنه و فاطمه علیهما السلام حاضر شدند سبط در میان نشان اشاره کرد بسوی آمنه و با او از
 بلند فرمود که اگر نیست که ای صاحبان شرف نیست و الله خانه به پیغمبر گردید و بسوی اسندیده پس آمنه را پیش طلبید و گفت که
 او خانه سستی گفت بل سبط گفت آن پیغمبر بگفته خود را دیده شده نیست بمتن زمان عربی خبر و ما را مستبد بر تن اتم و بلاک
 بر نمود ای بر خا بیدرستی که ظهورش نزدیک شده است و نورش بود اگر دیدی هست گوئی منم خافان نش کشته در خاک افتاد و خوشا
 آن کی که تصدیق نماید پیغمبری او و ایمان آور و بر سات او ملک و سلطنت او طول و عرض زمین با فرو خواهد گرفت پس بجانب

ملکت شد و نعره زد و بهیوش شد و چون بهوش آمد بسیار گریست و باواز بلند گفت و الله ایست فاطمه دختر اسد ما و انا میکده تمارا بشکنم
 و امیریکه شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقیقش هیچگونه خفت نباشد و هیچ لیری ناب مقاومت او نیاورد و آتش فارس بکتابشید فدا شود
 بامیر المومنین علی پسر عم خاتم انبیا آه آه دیده ام شجاعان را بر خاک مذلت افکند و چون قریش این سخنان را بطبع شنیدند شمشیر را از غلاف
 کشیدند و در برابر او دویدند و بنی هاشم بحایت او تیغها بر نه کردند و ابو جهل ندک را که راه دهیکه من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را
 بخون او فرو نشانم پس ابوطالب بشمشیری بجان ناب و انداخت و شمشیر را بمحروج کرد و خون بر روی جاش جاری شد و ابو جهل ندک را که ای کوفه ها
 قبایل این جار را بر خود پیستید سطح و آنند و فاطمه را بکوشید تا از شمشیر این کاهن بگریزد اما من شویدم پس همه قریش بر سطح حمله آوردند و بنی هاشم
 ثاب مقاومت ایشان داشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صدای بلند شد و در و است ایامه علیها السلام گفت چون
 شمشیر را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندیکه در شکم من بود بحرکت آمد و صدای از نو ظاهر گردید و مقدار این جامع عظیم بود انظار
 که عقل را از ایشان بد بخار و اید کرد و مردان و زنان همه بهیوش شدند و بر و در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان دیدم که در پای آسمان
 کشته شده است و سوار می حریر از آتش در دست دارد و باوان بلند میگویی که شمار را این نیست بفرر رسانیدن بر سوان خدا و منم برادر او
 جبرئیل پس درین وقت خوف من باینی مایل گردید و همه بخانهای خود گریختیم و ابوطالب دست عبد الله را گرفت و در پناه کعبه بکوشید
 پس منتهی بن الحجاج به نزد ابوطالب آمد و گفت محمد اندک عزت و شرف و غلبه تو بر عالمیان ظاهر گردیده و لیکن از تو التماس دارم که سطح از قریش
 دور گردانی و نار فتنه را فرو نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و به نزد سطح آمد و از و معذرت طلبید و حقیقت حال را با و گفت سطح
 که ای ابوطالب من سیر و مزار تو التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر و نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من با و برسانی و بگوئی که ابوبشارت داد
 بطور قوم تو و قوم او را تکذیب کردند و از جور او را دور کردند و درین بیخ و دمی فی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت من ناید و زیاده
 از آنچه من اظهار کردم اظهار ناید پس سطح را بر شتر می سهند و روانه شد و بنی هاشم بشارت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله
 پیدا شد که زنی بر او سوار بود و به سرعت می آمد سطح گفت که ای سادات مکه آمد بسوی شما دایه کبری یعنی زنی قادیمنی پس درین
 سخن بودند که زنی قادیمنی بر او سوار بود و به سرعت می آمد سطح گفت که ای گریه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معمور باد و بهر دیار بدرستی که ترک
 وطن خود کرده ام و بسوی ما من شما آمده ام برای آنکه خبر و بم شما از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنهاد بر و دمی ظاهر گردد
 در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و تعری چند او نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطح ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام
 که شمارا بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شمارا با و فرموده میدهم برای من و بالست عقبه گفت که این چه سخنان و حشت انگیز است
 که از تو ظاهر میشود و ما را و خود را و عید می خانی بملاکت و استیصال زرقا گفت ای ابوالولید بحق خداوندی که بر سر اطلاق
 در کین خواهد بود سوگند منخو ر که ازین زادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهد نماید از فساد
 و فوری پیوسته در سو او گردد و نام او محمد باشد و گو یا من می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعده و یار او باشد و
 در حسب و نسب با و نزدیک باشد و اقربان خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند و لیر باشد و در معرکه شیری باشد
 و در میدانها و را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جبری نام او است امیر المومنین علی آه آه از روزیکه او را به پیغم و زنجی مصیبت مرا
 در وقتیکه با او یکسو پیغم پس شعری چند از روی تحریر او نمود و گفت بهیات جزع کردن چه سود بخشند و امریکه البتة اندمیت

سوخته بخورم تا فرزندش بمس و قهر با کعبه بسوی او است باز است جمیع بشر که است گفته است سطح در آنچه بشما گفته است از خبری که
 بسوی ابیطالب عیبه السلام افکن و عبدالله را پیشتر دیده بود و می شناخت زیرا که عبدالله در سالیکه به بین رفته بود
 از آنکه آنرا به خود داده بود و نور رسالت از جبین او مفارقت ناپدید و در قصری از قصورین نزول فرموده بود چون زرقا
 به آن صدف گوهر بنوعت افتاد و در آن روی لقامی کریم او دل از دست داد و کیسه زهری برگرفته از غوغه خود فرو داد و بسوی عبدالله
 و سلام کرد و پرسید که توان که نام قبیلۀ از قبائل عرب که از تو خوشتر و تر بر گزیدیم گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
 از اشراف اطعام گفت و انبیای زرقا گفت اسی سید من آیا تواند بود که یک جماع با من کنی و این کیسه زهر را بگیر و صدف را با بر خور
 و بهم عبدالله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو گوشتی را می که ما گردی میستیم که مرگب گناه نیشویم و شمشیر خود را از غلاف
 کشیده بر او حمله کرد و زرقا که بخت و خائب برگشت و در آن حال عبدالمطلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید حقیقت و آه
 از و پرسید او قتل کرد عبدالمطلب گفت اسی فرزند آن کس که تو وصف او می نمائی زرقا و منی هست و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شد
 و خواسته است که آن نور را از تو بگیرد که خدا را از شتر او حفظ نمود و چون در که زرقا عبدالله را دید شناخت و دست که زن خنجر
 و آن نور را از و بگیرد نمی خفتل شده است گفت تو آن نیستی که ترا در من دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شک
 زوجه طایر من آمده است زرقا گفت که شک نیست که چنین کسی میباید که محل بیان نوری گردد پس عبدالله اندک که ای صاحبان عز
 و مراتب وقت ظهور آنچه میگوید نزدیک است و امر شدن را بپایه و نمیتوان کرد و امروز با خورشید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا من شما را
 بر حقیقت احوال مطلع گردانم چون ایشان متفرق شدند و بنوعت شب گذشت زرقا به نزد سطح رفت و گفت که علامات و آئین ظهور آن انوار را
 مشاهده کرده و وقت نزدیک شده است و این باب چه مصلحت میباید از سطح گفت که عیبه بن باختر سید هست و من میروم بجانب شام
 و در آن دیار بیایم تا مرگ ما در رسد زیرا که میباید که به کعبه که در اطفا می آن نور البته مسکوب و مقهور شود و ترا نیز نصیحت میکنم که
 متعرض دفع آئینه گردی که پروردگار آواز من میدهد او است و اگر از من قبیل نصیحت نمیکنی دست از من بردار که من می
 امر با تو و رفتی که من چه چیز طاع شده زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان گفت من فلانم به بر شما و خوشی
 در بنجامیکه ظاهر شود در میان شما کسی که تیرت و شمشیر و زین و فرقان از صف او شجاعت است و امی بر یکیکه با او دشمنی کن و خوشا
 که یکدیگر را متابعت ناید پس بنی هاشم شاد شدند و با او نواب بزرگ قاصت که از اجتنی با واری میگو که حاجت تو برآورده است
 مالی از شما میخواهم و اعتبار می از شما توقع ندارم و میگو که ای هاشم که آمده را بمن بنماید که از تحقیق آنم شواهد اخباری که از برای شما
 ذکر کرده ام پس ابیطالب او را بخانه آئینه برد و نظاره بر آئینه افتاد و پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی
 و با خنده با از آن و او مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیلۀ برای بپاک آئینه بر انگیزد پس باز از قبیلۀ خزرج که او را تلکنا
 میگفتند و مشاطۀ آئینه و سائر زنان بنی هاشم بود طرح آشنایی افکنند و در شب روز با و می بود تا آنکه در شبی از شبها تلکنا بیدار
 دید که شخصی نزدیک سر زرقا نشسته است و با و سخن میگوید و از جمله سخنان او آن بود که گاه بنده یار آمده است بسوی تمامه و بزور
 پشیمان خواهد شد از داده خود چون زرقا این سخن را شنید بر جست و گفت تو یار وفادار من بودی چرا درین مدت بسوی من
 گفت و ای بر تو ای زرقا امری عظیم بر ما نازل گردیده است ما با شما میایم و فقیه و سخن فرشتگان می شنیدیم و درین ایام ما را از

آسمانها میزنند و منادی شنیدیم که در آسمانها آید که حق تعالی از او کرده است که غایب گرداند شکفتند و بتان و خطابه کنند و عبادت رزمین پس
افواج ملائکه مارانشاء تیرهای شهاب گردانید و راههای باران از آسمان بسو و د ساخته اند و آمده ام که ترا مژد نمایم پس زرقا گفت
بروانه پیش من که هر سحر که دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد و این شخص سمجی چند خواند که ضمون آنما آن بود که مرا آنچه شتر را خیر خوانی و نه
پتو گفتند و میدانم که سحر تو بیفایده است و بخیر و با حق عقیقه و دنیا برای منی تو ثمره نخواهد داشت و البته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شتر
بهر گاه من سحر او را محال است خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را نگذاشتی شنید و چون صبح شنید
بنزد زرقا آمد و گفت چرا ترا خفگی مییابم گفت ای خواهر من باز خود را از تو پنهان ندارم و نمیکم من در دل دارم و مرا آواره و دیار خود گردانید
و در باب نیست که حامله است بفرزندیکه بهما را خواهد شکست سحران کاهنان با ذلیل خواهد کرد و خانه را خراب خواهد کرد و تو سیدانی که بگریز
بر آتش سوزان آسان است از صاحب کرد و بدست و خوار می ز دشمنان اگر کسی را می یابم که ما را یا کسی کند پریشان آینه هر آینه هر چه آرزوی او است
باید دیدم و او را تو نگری می زانم و دیکه سحری برداشت و در پیش تگنا گذاشت و چون تگنا دید او را بر زرقا و او را دوست داد و گفت ای
زرقا کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی با هم شلای چار و درین کار توانم کرد زرقا گفت تدبیرش چنان
باید کرد که بنزد او نه و می باشد اعلی از شغول گردی این خبر نه آلوده و زنان و چون نه در بیان او با می کرد و البته از حلیه حیات عاری
گرد و چون دیت بر تو لازم گرد و من ده دیت از جانب تو بدیدیم بغیر از آنجا که تو بدیدیم و سحری که مرا نهد و رعیت در خلاصی تو میکنم تگنا گفت
قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی با هم و سائر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهمم تو گردم زرقا گفت چنین باشد و در روز
ولیمه بر پا گرد و جمیع اعیان و اشرف مکه را طلب نمود و شراب بسیار و روئیده خود حاضر گردانید و شستن بسیار و چون ایشان را شغول کل
و شرب گردانید تگنا را طلبید گفت اکنون وقت است فرصت غنیمت باید شمرد و در شصت مهمم من خود را به بزل باید داشت تگنا خبر نه آلوده و
گرفته متوجه خانه آمدن گردید و چون داخل شد آمدن او را نوازش نمود و گفت چرا دیر به نزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که این قدر مرا ملاقات
کنی تگنا گفت که ای خاتون من بنم روزگار خود را مانده بودم و اگر نعمت شمار بر ما نبود بدترین احوال میبودیم ای شتر گرامی بنه دیکه
بیانات را مشاطه نمایم چون آمدن در پیش و می تگنا نشست و تگنا آگهیها او را شان کرد و خبر سهوم را بیرون آورد که آمدن با کعبه با عجا
حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنان یافت که کسی لش را گرفت و پرده در پیش دید و بی بصیرتش او بخت شد و دستش برد و خنجر
از دستش بر زمین افتاد و ناله و احزان از او بلند شد پس چون این صدا بگوش آمدن رسید و بعقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده نمود
نعره زد و زنان از بهر سود و دیدند و تگنا را گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی آمدن را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم که او را
باشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور گردانی پس آمدن سجده شکر ای را بفرمودیم رسانید و چون زنان از سبب این را آید و شعیبه
از سوال کردند قصه زرقا را بتامی یاد کرد و گفت زرقا را در یابید پیش از آنکه از دست شما بدر رود و این سخن گفت و جان بخت
تسلیم کرد و چون این آواز بلند شد که بر غیر بنی با هم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه او متفحص در قاهره و آن شامانه را بویاب
در مکه ندانند که زرقا میشود و آگهی به کعبه بیرون نرود و آن ملعونه از آن قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه بهر جانب از بی او دید
و با او نرسیدند و چون سطح خبر زرقا را شنیدند غلامان خود را امر کردند که او را برداشتن و متوجه بلاد شام گردید و پیوسته آمدن را با او
بشارت میامان بود و اراض و سما شنید و عباد را بر آنها مطلق میگذاشتند و عباد او را وصیت بکتمان حق نمود و آمدن مستحقا نقل

محل بار خود احساس نمود و چون با پیغمبر داخل شد عبدالمطلب عبدالمطلب نمود و گفت ای فرزند ولادت آئینه نزدیک است
 نیست آنچه لایق و بیمه و حقیقه او باشد باید که بجانب مدینه روی و بختری آنچه برای لایق و لایق و مناسب ضرورت است پس عبدالمطلب
 مدینه شد و چون به مدینه رسید برحمت ایزدی اصل گردید و چون به یک سید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه معجزات ولادت
 بسط و تراشید که سابقا مذکور شد ایراد نموده است به چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در وجه اعتبار سایر کتاب اخبار
 و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید باخبار معتبره دیگر بودند ایراد شد و زوائد را از خوف اطباء و تکرار اسقاط نمود

ر م

باب

در بیان احوال شریف حضرت است در ایام رضاع و نشو و نما تا زمان بعثت و معجزاتی که از آنحضرت درین احوال مشاهده است
 در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و چون در ولادت
 و از برای آنحضرت شیری بهم فرستید که تناول نماید پس ابوطالب آنحضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری و
 و چند روز آن شیر را تناول فرمود تا آنکه ابوطالب حلیه سعدیه را به سرانید و آنحضرت را باو تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود
 حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که دختر حمزه رضی الله عنه را عرض کردند بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
 او را بقدر خود در آورده آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که او دختر برادر رضاع من است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عمو حمزه
 یکش شیر خورده بودند و این شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه توبیه آنرا کرده ابوالمطلب آنحضرت را شیر داد و بعد از آن حلیه
 سعدیه او را شیر داد و پنج سال نزد حلیه ماند و حلیه پیشتر حمزه را شیر داده بود و چون شش سال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب
 شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و از برای خدیجه تجارت شام رفته بود و در هنگام
 بست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود و در پنج البلاغه از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نقل است که حق تعالی مقرون گردان
 با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب روز آنحضرت را بر یکارم آداب محاسن اخلاق میداد
 پیوست با آنحضرت بدم مانند طفلی که از بی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند میکرد و اخلاق خود را از من میگردم که پیروی او نمایم و
 هر سال بدنی در کوه حرامی درت می نمود که مرا بر امید بدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد رفیقا من و خدیجه در ابتدای حال کسی
 ایمان نیاورد و میدیدیم خود همه در سالت را می بوییدیم شمیم نبوت را و بآینه معتبره نقیصه است شخصی حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید
 از تفسیلین آیه الا من ارخص من رسول فاته یسئلک من بین یدیه و من خلفه و صدافرمود که حق تعالی موبل میگردان
 به پیغمبر خود ملکی چند را که حصا میکنند احوال ایشان را و او میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موبل گردانید بر محمد ملکی
 از روزیکه از شیر گرفتند آنحضرت را که ارشاد می نمود آنحضرت را بسوی خیرات و سکارم اخلاق و باز میداد آنحضرت را از شیر و
 اخلاق و ندای میکرد آنحضرت را که السلام علیک یا محمد یا رسول الله در هنگامیکه در سن شش سالگی بود و هنوز بدیده رسالت
 در پس گمان میکرد که این صمد از سنگ از زمین صمد میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت امیرالمومنین نقل است که حق
 رسول فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت با کلامی که ایشان میکردند و گردید و مرتبه که در شب آمدم که گوشت
 بازی ایشان را و نظر کردم بسوی لعب ایشان پس حق تعالی خواب را بر من مقبولی گردانید که ندیدم و تشدیدم هیچ از لعبه لعمری الله

با جوانان قبیله تیر اندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین میزد و پس از این سومی جدش بر گروانیدند و از این عبارت وایت کرده است که چون چاشت براس اطفال طعام می آوردند آنرا یکدیگر میبردند و آنحضرت دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده بای ایشان آلوده بود و آنحضرت رگبسته و خوشه های خواب بیدار میشد و بخت معتبره یکدیگر وایت کرده است که سی ماه بعد از ولادت یک کعبه شسته بود نگاه منادی ندا کرد که فرزند من محمد نام از ما پیدا شده است پس این را به صاحب رختش بردند که ای پسر من تو را می بینم غالب سوار شویدی که محمد نام پیدا شده است و سوگند یاد کرد که از ما سپ بزمی آیم تا محمد را نیابیم یا پدر را بگردانیم و صد قرشی بکشم و در ورکعبه میگردد و شعری چند بخواند باین معنوی که ای پروردگار من بگردان من شمسو این محمد را بگردان خود را یا دیگر بر من ناله گردان پروردگار اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پرانگنده خواهیم کرد پس ندای از بواسفیه که حق تعالی تیر انداخته بود که در پیر سید در کجاست نداشت که در فلان اوست در زیر درخت خار بغیلان چون بآن وادی رسیدند آنحضرت دیدند که با عجز از درخت خار بطایر می چیدند و تناول میکنند و دو جوان نزدیک او ایستاده اند چون نزدیک فتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جهیل و میکایل بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبدالمطلب بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و پروردگر کعبه هفت شوی آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار را در آغوش می داشتند و جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد و خود بخت و آئینه رفت بسوی زنان دیگر انفات نمود و دیگر تبه دیگر حب المطلب آنحضرت را با همی آورد شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت آنحضرت را از نه دره و راهی گروهی را برای محصل آنحضرت فرستاد و بطلبه در کعبه جنگ زد و میگفت آیا برگزیده خود را بلال خواهی کرد یا آنچه خبر داده از پیغمبری او تغییر خواهی داد و چون آنحضرت مراجعت نمود او را دیر گرفت و بوسید و گفت پدرم فدای تو باد دیگر ترا بی کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان ترا بکشد و از این عبارت وایت کرده است که ابوطالب با او گفت که من محمد صلی الله علیه و آله را با خود میداشتم و یک ساعت از شب روزان و مفارقت نمیکردم و هیچکس را بر او امین او نمیکردم حتی که او را در سخت خواب خود بخوابانیدم شبی او را مرا کردم که جانه خود را بکند و در فراش من بخوابد آنحضرت را در کرامت یافتیم و چون بخواست جانه خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که من را از نیست کسی که نظر کند بدن من چون داخل لحاف میشد بیکان خود و او جانه می یافتیم که من بیکان لحاف نبوده بودم و آن جانه را بر گردانیده بودم و درم ترین جاها بود و گویا آنرا در مشک غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جانه بیدار میشد بسیار بود که او را شبها در رخت خوابی یافتیم و چون بطلب او بر میخاستم از میان لحاف مرا صد امیزد که من اینجایم ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غیبی شنیدم و روزی گرگی را دیدم که بنزد آن حضرت آمد و او را بویید و بر دوش آنحضرت گردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین مالید و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوشه وی می آید و دست بر سر او می مالید و او را دعا میکرد و ناپیدا میشد و در خواب میدیدم که پند میخواستند ببلبل شد با آسمان رفت و روزی از من غائب شد بسیار از پی او گردیدم تا گاه دیدم که می آید و شخصی با او همراه است که برگردانند او ندیده بودم پس گفتم ای فرزند گفت که از من جدا شو آن مرد گفت مترس هرگاه که از تو جدا میشود من با او بروم و او را محافظت میکنیم و پیوسته از آن مزم می آشامید و بسیار بود که ابوطالب وقت چاشت طعام بر آنحضرت عرض میکرد و او میگفت منم سیرم و هرگاه ابوطالب میخواست که چاشت یا طعام شام با اطفال خود بخورد یا ایشان میگفت که دست از کفایت آنحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون آنحضرت ابتدا می نمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود باقی بود

از بطالب متقوسست که گفت در شبها از آنحضرت و نما یا و مناجات یا و سخنان می شنیدم نه تعجب میکردم و عادت حربه نبود که در هنگام
 خورشید و آفتابیدن بسم الله بگویند و در طهویت عادت آنحضرت این بود که تا بسم الله نمیگفت نیز و یعنی آتشاید و چون از
 علم فارغ میشد الحمد لله میگفت و در روایت دیگر در بسم الله الاله واحد و بعد فارغ شدن میگفت الحمد لله کشتوا
 و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نورانی از سر او آسمان کشیده بود و هرگز دروغ و سخن بیفانده از دستم میداد و هرگز
 نمیداد اول بلند نشد و باکو و کان هرگز در بازی شریک نگردید و نگاه بسوی آن ایشان نگرد و نه خائلی یا بهتر بگویم دست و در وقتیکه آنحضرت
 هفت ساله بود که و بی از یهودان آمدند و گفتند ما کتابهای خود خوانده ایم که حق تعالی محمد را از ایم و شباهت با بفرماید و میخواهیم
 او را بکشیم پس مرغ فرجی را بریان کردند و در مجلسی آنحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند و نزد ایشان آمدند و بنزد آنحضرت
 دست دراز کردند و پرسیدند که چرا تناول نمیفرمائی فرمود که این حرامست و خدا را از خوردن حرام نگاه میدار و گفتند سزاوارست از بخورای ما نعمه
 بدو مان شما گذاریم فرمود که اگر توانید بکنید چندان که خواستند نعمه بنزدیکان آنحضرت بردند و نتوانستند و دست ایشان بجانب چپ است
 میرفت و بجانب بای مبارک آنحضرت نمیرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غائب بوده گرفته بودند و بپخته اند که چون او را بد
 پیشش رها و بدهند چون آنحضرت نعمه را برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه میدارد
 و دیگران نیز هر چند خواستند که نعمه از آن نزدیکان آنحضرت بردند و نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما پیش را در کتابهای خود
 خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد علیها السلام روایت کرده است که گفت در صحن خانه مادر ختی بود که سالها بود که خشاک شده بود پس
 روزی آنحضرت بنزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن بالید در ساعت با عجز از آنحضرت آن درخت سبز شد و رطب از آن
 بهم رسید و گفت من هر روز از برای آنحضرت طب جمع میکردم و در ظرفی نگاه میداشتم و چون تشریف می آورد میدادم و بیرون میداد
 و بر اطفال بنی هاشم قسمت میداد و روزی آنحضرت آمد و من عند خودم که امر روز درخت رطب نیامده بود که من برای شام جمع کنم
 فاطمه گفت که سخن تو را روی مبارکش قسم نخورم که چون این سخن را از من شنید بر پشت بسو درختان خرمافه سخن چند تکرار نمود
 ناگاه دیدم که یکی از آن خندان خرم شد آنقدر که دست مبارکش بسو آن درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب چید و باز دست
 بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس
 در آن شب نطفه امیر المومنین علی صلوات الله علیه منعقد شد و به برکت آنحضرت بهرگز پیرامون بت نگردید و خیر خدا را بپرسید
 و شادان رحمة الله روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار ماه گذشته است آنحضرت
 آنحضرت بر حمت الهی و اصل شد و آن مردی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگفت
 و عبد المطلب بیتابی و اضطراب می نمود پس دختران خود صفیه و عاتکه را طلبید و گفت این فرزندان و لبند مرا ساکن گردانید و ای
 برای او تفحص نمائید پس عاتکه غسل با آنحضرت بخوراند و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند
 پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند و آنحضرت پستان بچک را قبول نکرد و نگذشت
 اضطراب می نمود پس عبد المطلب نعلین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه است ناگاه مرد پیری از قریش که لور اعتیل بن ابی قحطی میگفتند
 حاضر شد و چون آنحضرت را دید عبد المطلب مشاهده کرد و از سبب آن حال سوال کرد عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب این شده من

آنست که فرزند زاده سراندر روزیکه مادرش بر حوض حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نگیرد و شیر بیچ زن را
نمیکند و باین سبب خوردن و آشامیدن برین نوارانده است و در چهار روز کار او حیران شده ام عقیل گفت که ای ابو الحارث من در
مناوید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و فصاحت و زنت حسب شرافت نسب نظیر خود ندارد و او عیله دختر عبد
بن حارث است عبد المطلب چون او صاف حلیمه اشنید او را بیایند و سلامی از اهلان خود را طلبید او را تنه و اعیال میگفتند و او
بر ناله سر بر میسوار کرد و چون پهل او را بسوی قبیله بنی سعد بن بکر و دشمنش فرستادند می بودند فرستاد و گفت بزودی عبد الله بن الحارث
نزد من حاضر گردان پس راندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامیکه نزد حیدر اسد کابره قریش حاضر بودند چون نظر عبد المطلب بر او افتاد
او برخاست و او را در برگرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد فرزند زاده من چهار ماهه
وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و ناله بسیار میکند و پستان بیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که
و اگر مصحح انی برای شیر دادن محمد را حاضر گردان که اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیره ترا تو نگردانم عبد الله را استماع این مژده بجا
شاد شد و بسوی قبیله خود برشت و عیله را بشارت داد پس عیله غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخره پوشید
و با پدر خود عبد المطلب و شوه خود بکر بن سعد بخد مت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عائله آورد و حضرت رسول ص
صلیه الله برادر دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای او بیرون آورد و آنحضرت او را قبول نمود و بسو پستان راست
راست او خشک بود و بر گز طفله از آن شیر نخورد و بعد مضائقه میکرد و میره سید که مباد چون آنحضرت در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ
تمایز او با لقمه می نمود و در دادن پستان چپ حضرت اضطراب میفرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بک پستان راست
نابدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان چپ را آنحضرت در دهان گرفت و مکید از برکت دیان مبارکش چنان شیر جاری شد که کلاهک
دیوان آنحضرت میر بخت پس حایه عجب گردید و گفت بسی عجیب است امجد ای فرزند من سوگند بخورم بحق خداوند آسمان که در دانه ده فرزند را
چپ شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست مرغ پوشیده اند اکنون از برکت تو شیر از آن سیریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت
اگر نزد مایمانی من قصه می دهم پهلوی من خود برای تو خالی می کنم ترا و انجاسا کن یگردد انهم و در به راه ندارد هم سفید و یک دست جامه
و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه بتو حطام میکنم پس چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه
خود را بتوی سپارم بدو شرط اول آنکه در تغذیه و اگر ام او تقصیر نه نمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را بر سر او بگذارد
و دست راست را در گردن او و در آواری و از نو غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد میکنم که از وقتیکه نظر بر او افتاد
محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اگر ام او محتاج بسفارش شستم عبد المطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه بنزد من بیاوری
مفارقت او ندارم حلیمه گفت چندین خج اہم کرد انشاء الله تعالی پس عبد المطلب او را کرد که سر مبارک آنحضرت شستند و جامه های
بر او پوشانیدند و آنحضرت را بر دشت و با حلیمه گفت بیا با من به نزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون به نزد کعبه آمدند و آنحضرت
شوط برد و کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواہ گرفت و آنحضرت را تسلیم او کرد و چهار در هم سفید با و داد و باده جامه فاخره
و چهار کنیز رومی با و بخشید جامه های عینی را بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه شایعت ایشان نمود و چون حلیمه داخل
در روی آنحضرت را کشود نوری از روی او بر ش ساطع شد که زمین و آسمان بار و شن کرد و چون اهل قبیله احوال حلیمه مشاهده کردند

الحق العدل ۵ اله الا الله محمد رسول الله خوشحال سیه تو ایمان آورد و عذاب الهی بر ایست که بتو کافر گردید و یار و کند
 یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میگفت و بهر ساعت فرستادن حلیمه اموی
 چند خاندان مشاهد میکردند که حیرت ایشان را بدیدشتان آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حریت آفتاب متناوب شد
 پس حق تعالی وحی نمود بسوی که او را استیضای نیکوین که بر سفیدی را بر سر آن سرور بگسترد که سانبان آن سید پیغمبران باشد
 پس در جهان ساعت ابری بر بایک سر آنحضرت پدیدار شد و در شک آب آنان میرخت و یک قطره با آنحضرت نمیرسید و رود
 از سید اب جانی میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر بر آن خضران و مشک می بارید و کوه و دشت را برای آنحضرت
 به طریقت و در آن صحرا و دشت خرمای خشکی بود که سالها بود که شک شد و بود و برگشتن ریخته بود و جوان آنحضرت که آن در
 پشت مبارک بر آن رخت گذاشت که سرحت آمد ناگهان رخت با همه از آمد و سبز شد و برگ و رود و خیال نبر و طرب و دو سر
 برای ضیافت آنحضرت فرود ریخت پس سید ابراهیم ساعتی در زیر آن قرار گرفت با بزرگان ضایع و سخن میگفت ناکه نظر بر رکش بر زمین
 افتاد که با نواح گله و اریا نعل را بسته بود با برادران گفت که پیغمبر هم سیر این چنین بروم و منافع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند که یا
 خدمت تو می آید حضرت فرمود که تنها با اعمال خود مشغول باش که من تنها میروم و اگر نخواهد برود می بسوی شما مراجعت میدنمایم
 برو که الهامی مانتوجه نیست پس آن فتنه گلشن انبیا در این چنین دلکش سیر کنان احترامی و در بدایع منافع ربانی به تامل و تفکر نظر میداد
 تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که سی بران تواند برآمد چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را به ناید استیضای نیکوین بر کوه
 زو که بر خود بلرزد و گفت اسی که بهترین پیغمبران باشکوه نبوت بخواهد که بر تو بر آید برای او خاضع شوپ آن کوه چندان فرود رفت و در
 نزد آن معدن قرار و شکوه نمود که آنحضرت پامی مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت چون آن طرف کوه را مشاهد نمود نیکو تر از اطراف
 دید و خواست که بآن طرف خزانه و در آن طرف کوه مار و عقرب ببار بودند در غایت عظمت که کسی از جوامع در آن اوی عبور نمیتوانست
 پس استیضای نیکوین او ایشان را که ای گروه حیات و عتقا به خود را در سوراخها در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولیای آخرین شما را
 نه بیند و چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بریر آمد پس چشمه آبی دید و رعایت سرزمینی از غسل تیر تیج و از سکه نرم تر پس
 آب تناول فرمود و لحظه در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آنوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و درویش حلیمه السلام فرود
 و در خدمت آنحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام عليك یا محمد السلام عليك یا احمد السلام
 السلام عليك یا محمود السلام عليك یا طه السلام عليك یا ایها المدثر السلام عليك یا ایتها المنور
 السلام عليك یا طابطاب السلام عليك یا سید السلام عليك یا فارقلیط السلام عليك یا طلس
 عليك یا طسم السلام عليك یا شمس الدنیا السلام عليك یا قمر الاخرة السلام عليك یا نور الدنیا و الا
 السلام عليك یا شمس القیمة السلام عليك یا خاتم النبیین السلام عليك یا شفیع المذنبین پس سلام
 گفت و منا قرب الخنبا ب بسیار بیان کرد و گفت خوشحال سیه تو ایمان آورد و بد حال سیه که بتو کافر گردید یا قبول نکند از
 از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب سلام ایشان گفت و فرمود که سید شما
 ما نمیمندگان خدا و بر دور آنحضرت نشستند پس از جبرئیل پرسیدند که نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام دارد

عبدالله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست گفت عبد الجبار و از دوزخ ایستادم و از پدرم پرسید گفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که ما همه بنده خدا ایم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابیتری بود از یاقوت سبز و از یاقوت معلق بود از آب بهشت پس جبرئیل پیش آمد و در میان خود را برد و میان آنحضرت گذاشت و تاسه ساخت اسرار خالق انفس جان را بر دهن آن معذن علم و ایمان میدید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه بیان کردم فرمود که بی انشاء الله تعالی و مملو گردانید آنحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حق تعالی نور روی آن خورشید فلک نبوت را بهفتاد و هفت برابر مضاف گردانید و مرتبه رسید که هیچکس را تاب آن نبود که در برابر او نور آن سرور نظر کند پس جبرئیل گفت که ترس ای محمد فرمود که اگر از خیر پروردگار خود ترس عظمی و جلال او را ندانستیم چه فرمود پس میکائیل نظر کرد و گفت سزاوارست که خدای چنین بنده را حبیب خود خوانده است او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانید و آنجناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی نیست بر تو و نیکنمیرم که آنکه آنچه خیرست از برای تو پس ببال خود شکم مبارک آنحضرت را شکافت و از میان دل حقائق الهی را بیرون آورد و آن دل را با آب شست و میکائیل آب میترخت و منقولست که روزی از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه چیز شست فرمود که از شگ و بهی و جاذبه و بهرگز کفر و من نبود و پیغمبر بودم در وقتیکه هنوز روح آدم بر بدنش نعلق نگرفته بود پس اسرافیل خبری بیرون آورد که در دو سطر نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آن چهار در میان نهاد آنحضرت گذشت تا نقش گرفت و روایت دیگر در دل او گذاشت تا پیر از نور گردید و از نور آن جهان روشن گردید پس در او ایستاد آنحضرت را در دهن خود گرفت و آنحضرت بخواب افت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم و درختی آسمان بلند شد و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخ شاخه پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس سناوی ندان کرد آنحضرت را که ای محمد آن درخت توئی و شاخهای آن اهل بیت تواند و آن گیاه ها که زیر درخت روییده است محبان و موالیان تو و اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ پس در او ایستاد و از وی بیرون آورد که کبریا در کشادگی مابین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت آنحضرت زیاده تی کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیاده تی کرد پس نصف است را در آن پله گذاشت باز آنحضرت سنگین بود پس تمام است را ببلکه جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوه پاد و ریاه و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همه را در پله گذاشت و آنحضرت را بر ترازو نهاده و زیاده آمد بر همه پس دانست که آنحضرت بمهترین آفریدگان است و همه این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده مینمود پس در او ایستاد گفت خوشحال تو و طوبی از برای تو و آمنت است و شماست باز گشت نیکو و ای کسی که بتو کافر گردد پس ملائکه با آسمان برگشتند و چون مدتی گذشت آنحضرت را جمعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آنحضرت را بگفتند برگشتند پس حلیمه و آن قصه را با او گفت پس حلیمه در میان قبیله خود صد بشیون بلند کرد و جامه را بر بدن خود درید و موها را خود را پریشان کرد و با سر و پا برهنه در بیابانها میزد و خون از قدهایش میترخت و فریاد میکرد ای فرزند دلبند من و آن نور دیده من و ای میوه دل من کجائی و با او رجوع خود چنانچه نمی توانی و زنان قبیله با او میدویدند و موها را میزدند و در و پها خود را میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سر اسیمه بطلب آنحضرت میرویدند و عید الله بر آنحضرت با اثر آن بنی سعد سوار شد و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیا ششم شیر بشوم صدی از قبیله بنی سعد و قطغان نندم و نمانم و چون عید در آن بیابان

اثری از آنحضرت نیافت با آنحال پریشان و بکام و دید و وقتی بعد المطلب سید که او باروسای قریش و بنی هاشم نزد یک کتبه عظمه شسته بود
 عبدالمطلب چون خیمه را با آنحال مشاهده نمود بر خود بلرزید و او حقیقت حال سوال نمود چون آن خبر حشمت اثر را شنید ساعتی بیوش
 و چون بیوش با آنکه گفت کاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که سپش شمشیر و زره مرا حاضر گردان و بر کعبه
 بالا رفت و فریاد بر کشید که ای آل نبالب ای آل عدنان ای آل قهر و ای آل نزار و ای آل کنانه و ای آل مضر و ای آل مالک جمع شوید پس
 بطول عرج جمیع بنی هاشم نزد او جمع شدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد دور و دست که پیدا نیست سوار شوید پس
 پیوسته پس ده هزار کس با عبدالمطلب سوار شدند و صدای گریه و این زنان بلد امین بعرض برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند
 و عبدالمطلب با گروهی از شراف بسوی قبیل بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم مگر برگردم و هر مرد و زن یهود
 و غیره که از آنم بعد از آنحضرت شمشیر آید از روح پلیدشان را بار و اح سار کنند بطعن گردانم و چون ابو سعود ثقفی و ورقه بنی فحل و حقیل بنی
 از بنی بسوی مکه می آمدند گذار ایشان بآن جادوی افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اینجا قرار گرفته بود و در آن جادوی نظر ایشان بر
 درختی افتاد و ورقه گفت که من سه مرتبه ازین جادوی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام حقیل گفت راست میگوئی بیان نزد یک درخت
 برویم شاید بر مزارین امر غیب مطلع گردیم چون نزدیک درخت رسیدند طفلی در پامی درخت مشاهده کردند که آفتاب زتاب شک و سخته
 و ماه معلقه بندگی او را در گوش کشیده است پس بنی گفتن این سخن را بدو و بنی گفتند این رؤیا چون راست آید بهیچ وجه که بشود بشماره گزیده است
 پس ابو سعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیده آیا از جنی یا از انس فرمود که بگوئیم ستم از فرزندان آدم پرسید که چه نام دارد
 فرمود که محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو سعود گفت تو فرزند زاده عبدالمطلبی چگونه باین مکان مانده فرمود بعد از
 آنکه باین صحرا رسیده ام پس ابو سعود فرمود آه و گفت ای نور دیده میخوای ترا بجدت عبدالمطلب برسانم فرمود که ای ابو سعود آنحضرت را
 و پیش خود گرفت و بجانب مکه روانه شد و چون به نزدیک قبیل بنی سعد رسید عبدالمطلب بهمان ساعت بآن قبیل رسیده بود و
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عبدالمطلب است که بطلب من آمده است ایشان گفتند ما کسی را نمی بینیم فرمود که بعد از
 خوابیدید چون نزدیک رسیدند عبدالمطلب نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد و خود را از اسب انداخت و آنحضرت را
 و برگرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده من و الله که اگر ترا نمی یافته ام کافری را در مکه زنده نمی گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود
 از انصاف بانی برای آن محرم اسرار یزدانی نقل فرمود و عبدالمطلب را شد و آن حضرت را بکام آورد و ابو سعود را پنجاه ناقة و
 و حقیل را شصت ناقة بخشید و حکیمه را طلبید و نواز شها نمود پسر سلیمه را به اشتغال طلا داده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش
 بحساب داد و فرزندان حلیمه را دو سیت ناقة بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد ازین این نور دیده از نظر خود دور و نیکو دارم و مؤلف
 کتاب انوار روایت کرده است که عادات اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدایه می دادند و چون
 آنحضرت متولد شد بسیار آرزو کردند که دایه آنحضرت بشوند روزی آمنه در پهلوی آنحضرت خوابیده بود ناگاه ندائی از باقی شنید که
 اگر آن برای فرزندان خود موضعه میخواستند اختیار کران قبیل بنی سعد زنیکه او را سلیمه می نامند و دخترانی و بیست پس بر زنی را که آوردند
 آمنه اول نام او را میسرید و چون آن نام را نمی شنید بنی پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسید بویغیر از مکه معظمه که از برکت آن بود
 آبادان بودند از زنان قبیل بنی سعد برای دایه اطفال اهل مکه توجه مکه گردیدند و حکیمه روایت کرده است که چندان عیش بر ماتنگ شده بود

که یک روز و در روز میگذشت که برای ما قتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهار پایان خود شده یک میشدیم پس شیخ مرسیان فرمود بیدار
 بودیم که مردی آمد و مرا در تنگ فلک که آتش از شیر سفید تر و او غسل شیرین تر بود و گفت ازین آب تناول نما و چون سیراب شدم مرا
 به جای خود گردانید و گفت برو بسو که که از برای تو در انجار و نسی کشاده مهیا شده است بسبب فرزندی که در آنجا متولد
 شده است پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شیر تر از فراوان و حسن و جمال افزون گردانید و چون بیدار شدم بسو
 قبیلۀ خود رفتم گفتند ای حلیمه با عجب داریم از حال تو و از فروغی حسن و جمال تو که از کجا آورده و من حال خود را از ایشان مخفی
 میداشتم بعد از آن دور و زان ما قتی ندای بگوش جمیع قبیلۀ رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما بیکت با و زائل گردید و شما
 رحمتا بیکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است پس فرخ شاحا که سیکه او را در یابد و بشیر دلوان و ظفر یابد چون ابل
 آن قبیلۀ ندای یافت شنیدند بهنگی بسوی ابل بکه روان گردیدند و ما از همه پریشان تر بودیم و حیوانات ما همه بپلاک شده
 بودند و بار برداری نداشتم پس دیگران بیعت کردند و هر یک که به نزد آمنه میرفتند میپرسید که چه نام دارد و چون آن نام را که در
 خواب شنیده بود نیشناختن ایشان را حجاب میگردد و چون حلیمه خنی امه عندها داخل بکه شد حق تعالی او را بادیست کرد که در
 اول حال نبرد عبدالمطلب رفت در بنگا میکه نزدیک کعبه بر گریه خود شسته بود و بعد از تحیت گفت که من بی هستم از قبیلۀ بنی سعد
 برای شیر دادن فرزندان آمده ام اگر تر از فرزندی هست برای او اختیار کن عبدالمطلب من فرزند زاده دارم از پدر یتیم مانده است
 اگر خواهی او را بگویم و کفایت امور تو میدنایم حلیمه گفت مرا شوهری هست با او مشورت میکنم اگر اضی شود بخد مت شما بیکم
 چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهر گفت که اگر چه از فرزند یتیم نفعی تصور نیست ولیکن او را بگه شاید خدا بسبب او
 خیر یار باکرامت فرماید و جدا و مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه بنزد عبدالمطلب و عبدالمطلب را بسوی آنها
 برد و آمنه پرسید که چه نام داری گفت حلیمه بنت ابی ذویب آمنه گفت اینست آن زن که من مامور شده ام که نشاند
 خود را با و بهم پس آمنه گفت ای حلیمه بشارت باد تر که این فرزند نیست که از بیکت او آبادانی و فراوانی درین بلد بهر سیده است اینهم
 بلا را با احتیاج است پس آمنه حلیمه را محجّه برد که حضرت رسول در آنجا بود حلیمه گفت که آیا در روز چراغ برای فرزند خود افروخته
 آمنه گفت نه و امنه از روزی که متولد شد است تمامال بر گردید شبی روز چراغ نزد او روشن نگارده ام و نور خورشید جمال او
 ما را از چراغ ستغنه گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آنحضرت افتاد و آفتابی با دید که در بامنه سفیدی پیچیده اند و از و را بیکه
 مشک و عنبر ساطع است پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و او حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن نور شید ز من درون
 گذشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر سر او خندید و از دهنش نوحه البرانش فوراً ساطع گردید که خانه روشن شد
 و از پستان است تناول فرمود و بسو پستان چپ میل نمود و بر ایمن عایت فرزند حلیمه پس حلیمه آنحضرت را بر دشت و با شادی تمام آن
 شد عبدالمطلب گفت ای حلیمه باش تا تر تو شده بدیم و نوازش کنیم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بیست و بهرست از خزانه های عالم
 پس عبدالمطلب آمنه قدری از مال پیشکش و توشه با و دلوند که موقوفه اقران خود گردید پس آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید از مفارقت او
 گریست و حلیمه لیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما و در دیده و سر سینه مرا حلیمه گفت که چون آنحضرت را از خانه آمنه بیرون بردم بهر
 و کلون و درخت که رسیدم مرا تنیت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین تعجب آردید و گفت ای حلیمه خدا را سپاس

این فرزند بر همه اهل قبایله زیاده و او شکایت کرد که این از او بود و مرا که است و چون بجانب قبایله خود روانه شدیم در انجمنی راه گشتیم چندی
از میانان فصاحتی که یکی از ایشان اوصاف غیر آخر الزمان جمعی اسرار و آله بیان میکرد میگفت یا ظالم شده است یا دیرین بودی ظالم خواهد شد
ناگاه ابله بر صورت انسان معترض شد و گفت آنکه وصفی کنیدی و رایجین است که این زن احوال از پیش شما گذرانید پس برخاستند و بسوی
من رویدند و آن نور ساطع از جبهه آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ برایشان زد که کشید او را پیش از آنکه بر شما تسلط شود و ایشان
شمسیر را از غایب کشیدند و همین رویدند پس آنحضرت مرا بجانب آسمان بلند کرد و ناگاه صدای صیحه شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم که از
آسمان فرو آمد و حامل گردید میان آنحضرت و ایشان و همه یکبار سوختند و صدای شنیدم که غائب و ناامید گردید سعی کابنان و چون
گشتند و اهل قبایله بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پر میوه شد و قحط ایشان بظرافت
مبطل گردید و برکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شد و بهر جاری که در میان ایشان بهر سید تانزویک آنحضرت می آوردند شفا می یافت
و بهر روز معجزات بسیار از آن مظهر انوار برایشان نمایان میشد و میگفتند ای حلیمه خدایا! سعادت من که گردانید بسبب فرزند تو و علیه گفت
که در هنگام خود این شهید من از آن برگزیده علیه خیمه میشنیدم که میگفت سپاه خداوند که مراست که مرا بیرون آورد و از درختی که پیغمبر
خود را از آن بیرون آورد و ده است و در روزی آنقدر غوغا میکرد که دیگران در مابقی آنقدر نمونکنند و در مابقی آنقدر بزرگ میشد که دیگران
در سالی بزرگ شود و چون طعامی مانده یکدم که بخوریم دست مبارکش بر سر آن می انداختیم چندان برکت در آن طعام میرسید که همه
سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حلیمه گفت که ای مادر انصاف نمیکنی در باب
و برادران من مراد سایه میداری و برادران من در آفتاب می باشند و گوسفند میچرانند و من شیر آن گوسفندان را می آشامم و در تعب
با ایشان موافقت نمیکنم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو بیشترم از حاسدان تو و بیشترم که ترا حادثه دهد و من جواب عبد المطلب را می گویم گفت
حضرت فرمود که ای مادر من بیشتر کن حق تعالی حافظ من است و چون صبح شد بسیار مبالغه کرد و با برادران و دانه صحرا شد و چون شب آمد
مانند برادران افق صحرا طالع شد و حلیمه با استقبال او شتافت و او را در بر کشید و گفت ای فرزند تمام روز در اندیشه تو بودم حلیمه گفت
آه یکایک گوسفندان مرا نهد فرزند من پادشاه شکسته بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان می نمود که شکایت از درد خود می نماید پس
دیدم که آنحضرت دست مبارک خود را بر پای آن گوسفند مالید و سخنی چند بر زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش
درست گردید و گوسفندان دیگر ملحق شدند همه حیوانات مطیع او بودند و چون بایشان میگفت بروید میرفتند و هرگاه می گفت
بایستید می ایستادند و روزی گوسفندان ایشان را بصحرای بردند که در آن صحرا شیران و دندان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی
از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر بریز افکند و گریخت پس برادران را آنحضرت ترسیدند و بجانب او دویدند
و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروا نکردی و گویا با او سخنی میفرمودی فرمود که ای حلیمه که دیگر نزدیک این جدی میاید که بخوریم
در اینجا بچرخند پس شعی حلیمه خواب خواند و ناگه دید و با شوهر خود گفت بیا خدرا بنزد و جد او بریم که بیشترم آسیبی با او برسد و مصیبت مانده
بد او حلیمه گرد و در من خواب دیدم که فرزند من خدرا را گرفت ناگاه دوم عظیمه پیداشدند که با هم می استبرق پوشیده بودند و بهر دو
یکی از ایشان بخبری مرد دست داشت و شکم او را شکافت و متن سان از خواب بیدار شد و شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی حقا است که واقع شود
ایکه خدا حافظ او است و او عظیمه در باره او نبرد و او اندومی باید همه بظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار

و چون صبح شد هر چند طایفه خواست که آن حضرت را نزد خود محبسه نگاه دارد و که صبح از رودراضی نشد و بابرادران بعبادت و تفریح توجه
صدا کردید چون نمی از روز گذشت اولاد طایفه ببادکنان و گریان بسو قبیله و دیدند و چون طایفه صد شیون و بوشند و تیریه
بیرون و دید و خاک بر سر میر خجسته میساختند و از ایشان پرسید که چه می شود شما را و محمد را چه کردید ایشان گفتند ما هم و ز چون
بصحرای فتم و در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دوم و عظیم دیدیم که پیداشدند که برگزانت ایشان اندیده بودیم و چون دیک را آیدند
محمد را گرفتند و بقله کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوا بانید و دیگری کار گرفت و شکم او را شکافت و دل را معالای او را بر روی
آورد و این قضیه با آنکه را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم پس طایفه دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و ناله و اولاد
و و احمد را بر آورد و بسو صحرا و دید و شوهرش با اهل قبیله حربه بار داشتند و از پی او روانه شدند و چون بآن موضع رسیدند
دیدند که آنحضرت نشسته و گوسفندان برگرد او برآمده اند پس طایفه آنحضرت را در بر گرفت و بوسید و شکمش را کشود و هیچ اثری
مشاهده نه نمود و در جامه های خونی ندید پس با فرزندان خود گفت چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایشان را هلاکت مکن
ای مادر که آنچه گفتند درست بود و آن دوم را خوا بانید و یکی شکم را شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل را بشکافت و از آنجا
نقطه سیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت که دیگر شیطان دل تو بهره نیست پس دل مرا باب بهشت شستند و در جامه های گلشن
و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و پشت مرا حمر زد و گفت ای محمد بدانی که ترا نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست
هر آئینه دیده تو همیشه روشن و دل شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمد و ایشان با همان گفتند و من از
کوه بزرگ آمد و بر وایت دیگر را آنحضرت منقولست که چون طایفه فریادکنان پیداشد ملائکه نزد من ای تاده بودند پس طایفه گفت
و اضعیافه تر از در میان رفیقان ضعیف یافتند و کشتند پس ملائکه را در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند خدا جان تو ضعیف چون طایفه
گفت یا وحیده بار دیگر را بوسیدند و گفتند چنانچه چون تو یگانه و تنهایی تو تنها نیستی خدا او ملائکه و مومنان با تواند و چون طایفه
گفت یا یقیماه باز مرا بوسیدند و گفتند خدا چون تو یتیمی که از تو گرامی تر می نزد حق تعالی نیست و خیر بسیار خدا برای تو مهیا کرده است
و چون طایفه بمن رسید و مراد را من گفت وستم و دست ایشان بود و طایفه ایشان را بنیدید و مؤلف کتاب انوار گوید که طایفه چون این
واقع را شنیدند از وقوع حوادث ترسید آنحضرت را بر داشت و متوجه گردید و در عرض راه بقبیله از قبایل عرب رسید که در میان ایشان
کاهنی بود که از بسیار پیری و تجربه پروریده اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون طایفه پیش ایشان نشست
آن کاهن بدین بیهوش گردید و چون بهوش آمد گفت ای بر شما مبارک است نماید بسوی آن بنی که سواران داشت بگریه از آن طفل را
ملکشد پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند طایفه گوید ناگاه دیدم که مردان شمشیر پاکشیده رو با دو دیدند و چون بنزدیک من
رسیدند با دندنی زید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نگردتم داخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم
نزد جماعتی که شسته بودند و پی کار می رفتیم چون برستم آنحضرت را ندیدم از آن جماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم
گفتم و الله که اگر او را نیابم خود را ازین کوه بزرگ می اندازم و گریان خود را چاک کردم و فریادکنان بهر سوسه دیدم ناگاه
مرد پیری را دیدم که عصا در دست داشت و از اضطراب حوال بمن سوال نمود چون قصه خود را با و نقل کردم گفت گریه کن
که من ترا دلالت میکنم بر کسی که ترا نشان دهد که کجا رفته است پس مرا به نزد بتی برد که او را بپل میگفتند و گفت ای پهل محمد

کجا رفیق است چون نام محمد را بر دهنیل برود و در افتاد و آن مرد ترسیده و گریخت پس بنزد عبدالمطلب رفت و قصه را نقل کرد
 عبدالمطلب ایل مکه را ندانید و تیغی آنحضرت به سرور و آن کرد و خود را به پر دای کعبه در آویخت و گریه و تضرع بسیار
 حال را سر کرد پس ندانم شنید که ای عبدالمطلب مترس فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی بنزد درخت مورچه
 عبدالمطلب بسو آن وادی دوید و آنحضرت را دید که در زیر درخت مورچه نشسته است او را در برگرفت و بوسید و گفت ای فرزند
 ترا اینجا آورده فرمود که مرغ سفیدی مرا بود و در میان بال خود گرفت و اینجا گذاشت و مرغ گرسنه نشسته شده بودم از میوه
 این درخت خوردم و ازین آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل بود پس عبدالمطلب کفالت خدمت آنحضرت می نمود و بعد از چند گاه
 دید که مبارک آنحضرت بهر سید و آنحضرت را به نزد طبعی که در حلقه می بود بر دند چون بنزد یک صومعه آن طیب سید او را ندان
 به بیماری آورده ام و خواهم دیده او را علاج کنی طیب سر از صومعه بیرون آمد و گفت رویش را بکشا چون رو آنحضرت را
 صومعه برای قظیم آنحضرت باز زد و خم شد و لب چون این حال را مشاهده کرد شهادت گفت و اقرار به پیغمبری آنحضرت نمود
 چشم او احتیاج بمعالجه من ندارد و نایبنا یان همه از بکرت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ عرب است و سید
 و این گمانست و شفاعت کنند که روز جزاست و ملائکه مقربان او را یاری خواهند کرد و حق تعالی او را او خواهد نمود و بقا
 کافران و نصرت کنی همیشه منصور خواهد بود و دشمن ترین مردم برای او قوم خواهند بود و اگر من زبان او را بزم البته او را یاری
 و چون هنگام وفات عبدالمطلب شد آنحضرت را با بوطالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت آنحضرت نمود و بر حمت که
 واصل گردید و ابوطالب فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما آنحضرت را بر او داد خود اختیار می نمودند و آنچه حق خدمت و سعی بود برای
 او بعمل می آوردند **مؤلف گوید** که قصه شکافتن شکم آنحضرت را بعضی از علما انکار کرده اند اگر چه صحیح است و احادیث
 وارد نشده است اما نفی آن نیز نظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکند و چون جنم
 بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه جمال سیما بدگذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت چون آنحضرت را درون
 گذاشتم اول مرتبه که شیر بدستم چشیدم مای مبارک را کشود که بسو من نظر کند نورانی از اوید مای نورش ساطع شد که خانه را روشن کرد
 از غائب احوال آنحضرت لمن بود که طفل من عایت حرمت او میکرد و تا آنحضرت شیر تناول نمی فرمود او پستان مرا قبول
 شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان مرد سبز پوشی نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را می بود
 و نوازش می نمود و چون بشوهرم نقل میکرد میگفت که خواب احوال او را تحفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است
 و کاهن در اضطرار خیرت اند و خواب عیش برایشان حرام است و چون آنحضرت را از مکه بیرون بردم بر هر چیز که میگذاشتم مرا بشو
 میدادند و به زمین که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین سبز و خرم میشد و درختان آن زمین پرازمیوه میشدند و هرگز جاسه و بدن او را نمی
 ندیدم گویا او را دیگری پاکیزه میکرد و به وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیکذاشت که عورتش
 کشود و شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله قل و سا قل و سا و قد نامت العیون و الله
 لا تاخذة بسنته ولا نوره و من نزد شوهر خود نینخواستیدم از حجاب آنحضرت و هرگز چیزی بدست چپ بر نیگرفت و هرگز کمر پیر
 بستم اند میگفت و هر که آنحضرت را میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و گله گوسفندان را

گو سفندی از گله جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و باو سفندان دیگر ملحق شد و هر روز یک مرتبه نور می زد نور
 آفتاب و شش هزار آسمان فرو می آمد و او را فرو میگرفت و بعد از آن میبشت چون اطفال بازی می کردند دست فرزندان را میگرفت و از میان
 ایشان بیرون می آورد و میگفت بیاید را از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون ملائکه آنحضرت را گرفتند و سینه حقیقت و فیه
 او را برای نور ربانی مشروح گردانیدند چنانچه شرحش گذشته ما بر احوال مطلع گردیدیم اهل قبایل گمان کردند که این کار از جن است
 و گفتند ببرد او را بنزد کاهنی که در حوالی نامی باشد آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوید در من نیست و محمد است نفس من سلیم عقل من
 صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصه او را نقل کردم که هر کس گفت بگذازم من این طفل احوال او اینست
 که او از شادانان است چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن بر جست و او را در بر گرفت و باو از بلند کرد که ای آری عجب خدایان
 از شری که بشما نزدیک سیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بخد بلوغ برسد هر آینه عقل های شما را بسفا
 شست و بدو دیهها شمارا بدل کند و بخواند شمارا بسوی خدا نیکه شناسید و منی که ندانید حلیه گفت که چون این سخنان سفا هست نشان
 از یکس کاهن آن شنیدم آنحضرت را از دست او گرفتم و گفتم معلوم شد که تو دیوانه بودی نه او و برودی او را بخیمه برگردانید و در آن
 روز از جمیع خیمها قبیله بوسی مشک ساطع گردید و بر وز و مرغ از آسمان نازل میگردد و در میان جاهلانی او پنهان میشوند
 و در کتاب حد و روایت کرده است از علیم که در بنی سعد رختی بود که خشک شده بود و بر گز میزد و نیاورد و بود و بر
 آن رخت فرو آمد و بودیم و آنحضرت در دامن بود و در همان ساعت آن رخت با عجز از آن حضرت سبز شد و میوه داد و
 در هیچ زمینی آن حضرت را نشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادی و ران زمین نماند نشود و منی که در بنی سعد بود که او را هم سکین
 میگفتند و بسیار بد حال و پریشان بود و روزی آنحضرت را بر داشت و خیمه خود برد و بعد از آن جانش بگرفت و بر روزی آمد و بر سر
 آن سرور را بوسید و شکر گزاری می نمود و علیم گفت که به وقت که آنحضرت در خوابید و در میان جماعت و میمنه و مدد با پیشانی بود
 و بخندید و هرگز سر او را و گریه و زاری و با او با ما بود هیچ آرزو نیکه در کم روز دیگری برای ما سینه نگردد و روزی گرگی بزغالان
 گله را گرفت و من بسیار خزون شدم پس دیدم که آنحضرت رو کرد و آسمان بلند کرد و نگاه دیدم که گریه بزغال را آورد و نزد من
 گذاشت و رفت و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطره باو میرسد و تا با من بود از سره او گریه است
 نشدم و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری ساطع و میوید و او هر گاه که میخواستم که بر شمشیر می دیدم که دیگر پیش سینه هر گاه
 که میخواستم که جامه اش تغییر دهم می دیدم که تغییر یافته است و جامه نو می پوشید و به گاه میخواستم که پستان او را بزنم
 صدای گری از وی شنیدم و بعد از شیر کشودن هر گاه شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میگفت بسم الله رب العالمین
 و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب العالمین و آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون بستان
 ولادت آنحضرت گذشت مدتی در دیده ها افروزش بهم رسید پس عجم المطلب بالذی طالبه عا به السلام گفت بهر چه را در آن
 طبیبی اهی که در جفیه میباشد پس این طالب او را بر سر بند می گذاشت و پیاسه می زد و او را سدا می زد و
 که نموده اش انور فرو گرفت و صدای بال ملائکه بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و آفتاب استی تو گفت که سر
 پسر عبدالمطلب پسر را در خود را آورد و ده ام که دیده او را و انکی را هب گفت که در کجاست گفت در میان این سید است

اور از آفتاب پوشانیده ام را ہب گفت بکشا اور اتاسن پیغم چون جامہ را از روی سید برداشت نوری ساطع شد
 ترسید و گفت بپوشان او را و سہ خود را داخل صومعہ کرد و گفت گواہی میدہم بوجدانیت خدا و گواہی میدہم کہ تو پیغمبر حق
 و توئی آنکہ خدا بشارت داده است در توریت و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیہما السلام پس بار دیگر شہادت گفت و سہ اصوی
 بیرون کرد و گفت ای فرزند ہر او را کہ بر او باکی نیست پس ابوطالب گفت ای راہب سخن بزرگی گفتے را ہب گفت شان پیغمبر
 بزرگ تر است از آنچه شنیدی تو یا یہی او خواہی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواہی نمود و چون ابوطالب نیز عبدالمطلب
 و سخنان را ہب نقل کرد عبدالمطلب گفت خاموش باش ای فرزند کہ کسی این سخنان را از تو نشنود و امد کہ محمد از دنیا نرود تا
 پادشاہ عجم بر تو و بسند دیگر وایت کردہ است کہ چون ابوطالب بمقتل عیسیہ و از رفتن سہ بہتہای قریش ایشان را
 میکردند درین باب ابوطالب گفت من این پسر را در خود جدا نمیتوانم شد و مخالفت نمیتوانم نمود و او را رضی نمیشود بدیدن
 و شنیدم نام آنرا گفتند اورا تا دیب کہ حج عادت بفرما بتعظیم ہتھا ابوطالب گفت یہیات ہرگز نخواہد شد نیز کہ در شام تو
 رہبانان شنیدم کہ میگفتند کہ ہلا کہ ہتا در دست این طفل خواہد بود قریش گفتن آیا خود چیزی از او مشاہدہ نمودی مصداق
 گفتار باشد گفت بلی در او شام نیرد بحثی فرو داندیم و با عجز از او در ساحت سبز شد و میوہ داد و چون داندہ شدیم میوہ
 خود را ہمہ بر آنحضرت نشاندہ با مریخ آید و گفت ای شجرہ طیبہ نبوت و دو خط طہیرہ رسالت دستہای مبارک خود را بمن
 بکش تا آنکہ برکت و تقابالت سر سبز و خرم باشم پس آنحضرت دست مبارک خود را بران درخت کشید و سبزی و خرمی آن زیادہ گردید
 چون در وقت مراجعت با آن درخت رسیدیم و فرو داندیم دیدیم کہ ہر نوع عازم خان کہ در عالم میداشت بر شاخہای آن درخت آشیاء
 گذاشتہ و بعد ہر مرغی شاخی بر آورده است و با آن چنکت ہرگز درختی ندیدہ بودم پس ہمہ مرغان بر سر مبارک آنحضرت بال گستر دند
 بسخر آمدند و گفتند از برکت دست مبارک تو این درخت را ما و امی خود گردانیدہ ایم و در بعضی از کتب معتبرہ مذکور است کہ در طفولت
 حضرت رسالت در یکہ خشکالی عظیم بہر سید و چندین سال برایشان باران نبارید پس رقیقہ دختہ بیغی بخوابید کہ با نفی صحت
 کہ ای گروہ قریش پیغمبری در میان شما مبعوث خواہد شد و ظاہر شدہ است و برکت و رحمت او فراوانی و آبادانی برای شما حاصل است
 بطلبید تا فرزند زادہ خود را شفیع گردانند و عاکنند تا باران بہ خدا شما را پس عبدالمطلب حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ را بردوش
 و بر کوبہ ابوقیس یا لارفت و اکابر قریش ہرگز او جمع شدند و عاکنان باران خیاند و در ہمان ساعت از برکات آنحضرت بارانی ریخت کہ سیلاب
 شعاب مکہ و ایش و ابن بابویہ رحمۃ اللہ بسند خود از ابوطالب علیہ السلام وایت کردہ است کہ رسان ششم ولادت حضرت رسول صلی
 علیہ وآلہ عمارت نمودہ بجانب شام و اوج قوت ہواد غایت حرارت بود چون عازم سفر شدیم خویشان آمدن گفتند کہ محمد را چہ
 میکند ای نفوس با نوبہ و پیچہ اعتقاد میکنہ کہ اب ہب پارہ گفتن درین کہ با بسفر بردن آن پروردگہ حرم و شکار مناسب
 آفریدہ است از خود بدین تہا کہ و محمی برای او ترتیب میدہم و با خود میبرم پس آنحضرت ابر شتر نشانیدم و شتر اول پیوستہ دومین
 خود دشم کہ پیوستہ و چون آفتاب گرم میشد بارگاہ ابر سفیدی می آید مانند برف و بر آنحضرت سلام میکرد و سالیہ بر بالاء
 مبارکش می تکان و بہ یکہ بہت ہمارا و بود و بسیار بود کہ آن ابر افراخ میوہ پازری آنحضرت فرو میرخت و در اثنا می آہ روزی
 تنگ شد و در میان فافلمہ مانسکہ بدو اشرفی بخردند و با برکت آنحضرت آب فراوان داشتہ و آب ماکم نمیشد و بہ منزل کہ فرو داند

برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و پیوسته در فراوانی و وفراخی بودیم و شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر آن میمالید روان میشد و چون بنزد یک شهر میرسد صدومعه را بهی نظر آمد و ناگاه دیدیم که صدومعه با استقبال آنحضرت روان شد مانند سپهر تندرو چون آن بنزدیک نرسید ایستاد و در آن صدومعه را بهی از نصایبی بود که او بحیرت میگفتند و بهرگز با آن آشنا نمیشد و با کسی سخن نمیکفت و قوافلی که از آن راه عبور میکردند بهرگز از احوال ایشان انیمیرسید چون حرکت صدومعه را یافت نظر بسو قافله افکن آنحضرت شناخت گفت اگر آنکه خوانده ام و شنیده ام نیست توئی و خجسته نیست پس فرود آمدیم و در غایتیکه نزدیک صبی را بهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باریک داشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود می آمدند و چون آنحضرت در زیر آن درخت قرار گرفت آن درخت با بهتر از آمد و شاخهای بسیار آورد و شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترده و سه میوه دانان درخت بهر سید و توان از میوه پختناستانج یکی از میوه پختناستانج و اهل قافله از مشاهد آن احوال متعجب شدند و بحال از ملاحظه آن غرائب متحیر گردیدند طعامی در دست بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صدومعه بزرگوار و بخند مت آنحضرت شناخت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم که منم که بخند مت او قیام بینمایم پرسید که چه نسبت داری با او گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد و تو کدام عم اوئی گفتم باید را و از یک دوریم گفت شهادت میدهم که دوست که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرتیم پس گفت رخصت میدهم که این طعام را بنزدیک او برسان تا تناول نماید گفتم بهر عرض کردم با آنحضرت که شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول فرمود که از برای من تنه آورده که رفیقان من بخورند بحیرت گفت که ای سرور من زیاده از این نداشتم فرمود که رخصت میدهم که آنها با من بخورند بحیرت گفت یا با آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ماصد و هفتاد نفر بودیم و همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بخیر در خدمت ایستاده بود و آنحضرت را باد میزد و از مشاهد آن حال متعجب میگردد و بهر ساعت خم میشد و سر مبارکش را می بوسید و میگفت اوست بخت پروردگار سبح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای ابرو کار تو در وقت غیبتی است و ما بیشتربسیار از صدومعه تو میگذشتیم و متوجه ما نمیشدی بحیرت گفت بلی درین مرتبه مرا حالی غریب هست و منم آنچه شما نمی بینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر آینه او را بر گردنهای خود سوار کنید و تا بشهر او را برگردانید و اعد که درین مرتبه شمارا اگر احمی نداشتم مگر از برای او و چون از برابر صدومعه من بپیداشد فوراً از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که باد زننا از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را باد میزد و گردیده دیگر انواع میوه پاره و نثار میکرد و این ابر با او حرکت میکرد و از وجد انمیشد و صدومعه من با استقبال او دوید و بخت سپهر او را این درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود و با عجاز او سبز شد و حرکت آمد و شاخهایش فروزن شد و سه میوه درو ظاهر گردید و این حوضها از زبانیکه بجز از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهر سیده بود آبهای شان فرو رفته بود و مادر کتاب شمعون خوانده ایم که و نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت خشک شد و شمعون گفت که هرگاه به بینید که آب بر حوضها بهر سیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری که از زمین تمامه ظاهر خواهد شد و بسو مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش این خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و لوازم نسل اسمعیل بسیار را بهیم خواهد بود و بخدا سوگند یا و میگویم که این همانست پس بحیرت متوجه آنحضرت شد و گفت از تو سوال میکنم از سه قسمت میدهم ترا بلات و وعظمی که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نام لات فرغی را شنید در غضب شد

وگفت از ایشان سوال مکن و الله که هیچ چیز را مثل اینها دشمن نمیدارم اینها دود و بخت اند و سنگ که قوم من از سفاقت خود آنها را می
پس بیکر گفت این یک علامت است پس گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که پرس از هر چیز که خواهی زیرا که مرا قسم ددی هر چه در کار
نداشی من نیست مانند زار و بیکر گفت سوال میکنم از خوابی بیدار می شوی سوال نمود از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را ملاحظه
مافت با آنچه در کتابها خوانده بود پس بیکر ابرپای آنحضرت افتاد و میبوسید و می گفت ای فرزند چه نیکوست بوی تو ای آنکه از همه
اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از تو نیست و ای آنکه بنام تو مسجد یا آبادان خواهد گردید گویا می بینم که لشکرها خواهی کشید و
اسپان عربی سوار خواهد شد و عربی عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا می بینم که لات و عوی را خواهی شکست و خانه بیکر
مالک خواهی شد و کلیدش را به که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند و
بهشت و دوزخ و باقیست سود منی بزرگ و توئی که بهتارا هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا همه پادشاهان بر
و خوار می گردین تو در این پس بگردستها و پایهای مبارک آنحضرت را می بوسید و میگفت اگر زبان ترا بر یابم در پیش روی تو
بزنم و بادشمنان تو جدا کنم توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوا می برهنی گاران و خاتم پیغمبران بخدا سوگند بخورم که زمین
در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشاد می شود تو و باز سوگند یاد میکنم خدا که کلیساها و بیتها
و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کرده ابراهیم بشارت داده عیسی علیه السلام
پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس و بسوی ابوطالب گردانید و گفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب گفت فرزند
بیکر گفت که نمی باید که او فرزند تو باشد و پدر او مادر او منی باید درین وقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من عم او کم
و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بیکر گفت اکنون راست گفتی و بیکر
صلح تو در آن می بینم که او را بشه خود بر گردانی زیرا که در رو زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد
شده است و هر یک که او آیند بعد از آنها او را خواهد شناخت چنانچه من شناختم و جلیلا و مکر یار در دفع او خواهند نمود و یهودا
درین باب به تمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت که سبب عداوت ایشان با او چیست بیکر گفت زیرا که پیغمبرست و جبریل را و نازا
خواهد شد و دینهای ایشان منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت انشاء الله خدا نخواهد گذاشت که سببی با او برسد پس ابوطالب گفت
بیکر گفت که آنحضرت را و داع کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آینه گویا می بینم که نام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرا قتل
و جان را بر آبی خود کمان گنبد ویرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند باید که تر از فرزند
خود گر می ترسند پس و بسوی من گردانید و گفت ای عم تو رعایت کن جربا با و قرابت موصوله را و رعایت نما و حق او و وصیت
را خود را که بزودی همه قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس بچ و اماکن و فرزندانی تو بهم خواهد رسید که در همه حال با او را
را و او را آسانا در شجاعت و دلیری ستایش کنند و از تو بهم خواهند رسید و فرزند بزرگوار که با سعادت شهادت فائز گردند و او
بزرگ عربی و فالقرین این است خواهد بود و او در کتابها خدا را از اصحاب عیسی معروف است پس ابوطالب گفت چون دیکشام شد
الله که دیدم که قصر پاشی شام حرکت کردند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظر گران
بازار با عبور میسر نبود و در هر سو پتاشامی جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می شتا فتنه و آواز بچه حسن و

آنحضرت با طراف بلاد شام رسید و هر جا که راهی می بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس علم علای اهل کتاب که در آنست
سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نگفت و چون روز سوم با خبر رسید میتا بانه خدمت آنحضرت شتافت و برگردید
من گفت میاسب چه بخواهی این دو گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد و گفتم نام او محمد بن عبد الله است چون این نام را شنید رنگش متغیر
گفت میخواهم از و التماس نمایم که پشت و دوشش را برای من بکشد چون آنحضرت کتف مبارکش را کشید و نظر را بهب بر مهر نبوت افتاد
خود را انداخت و آن مهر را میبوسید و میگفت ای مرد زود بگردان این خورشید نبوت را بطلع و لا دتش که اگر بمیدانستی
که او در زمین ما چه دشمنان دارد و بر آئینه او را با خود می آوردی پس پیوسته معنی خدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت بتقدیر می رسید
و طعام های لذیذ برای او حاضر میگذاشتند و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوت آورد و دو گفت التماس دارم
که آنحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین سبب گاهی مرا مخاطب مبارک بگذارند چون آثار کرامت آنحضرت مشاهده نمودم در دنیا
مستحکم گردید پیراهن را گرفتم و گفتم من با و خواهم پوشانید و بسعرت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت الله الحرام برگردانیدم چون خم
قدمینت از دم آنحضرت بابل آید رسید صغیر و کبیر با استقبال آنحضرت شتافتند بغیر از ابو جهل که اوست و بنظر افتاده و بجنبه معتبر
و دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب از او سفر شام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبارک را قافله او چسبید گفت ای عمر
را یکی میگذاری نه پدری دارم و نه مادری پس ابوطالب گفت و آنحضرت را با خود برد و هر گاه در راه بود اگر میشد بری پیدا
می شد و بر بالای سر آنحضرت سایه می افکند تا آنکه در انشای راه بصومعه راهی رسیدند که او را بخیر می گفتند چون دید که ابرایشان
حرکت میکند از صومعه خود بزیارت و طعامی برای ایشان آورد و ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب سائر فقاها
بصومعه راهب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نزد متاع خود نشانند چون بخیر دید که ابر بر بالا قافله گاه ایستاده است پرسید
که کسی مانده است از اهل قافله که نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم بخیر گفت نه او نیست که کسی از
طعام من مخلف نماید او را نیز بطلبید چون نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت بسو صومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد
بخیر گفت این طفل کی گفتند پس ابوطالب است بخیر ابوطالب گفت این پسر است ابوطالب گفت این پسر برادر من است پرسید که پدرش
گفت او در رحم مادر بود که پدرش فرستاد بخیر گفت این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر بعد از آن بشناسد او را چنانچه
من شناختم بهر آئینه او را بکشند و بدانند که او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد کرد و بت دیگر معتبر
کرده است از یعلی نسابه که در سالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلیق بن
ابی سفیان با آنحضرت رفتند و چون برگشتند غرائب بسیار از رفتار و سوارسی آنحضرت و اطاعت حشیان صحرا و مغان
آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون میان بازار شهر بصره رسیدیم گرد و پیانی رهبانان دیدیم که آمدند بار و یکا متغیر که گویا
بر روی ایشان بالیده اند و بدنها ایشان میل زیدند پس ما گفتند که التماس داریم که بیایید بنزد یک بزرگ ما که در کلیسا عظم
و نزدیک است باین مکان گفتیم را با شاه چه کار است گفتند چه ضرر دارد بشما که بیایید بسو سعید با و ما شمارا اگر می دارم
میگرداند که محمد در میان ماست چون با ایشان رفتیم داخل کلیسه بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در
شسته است شاگردان او بر در او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی بر سر کوفه مانظر میکند

اصحاب خود گفت کاری نداشتید و آنکه من بخوابم نیاورده اید پس آن سوال برد که شما کیستید گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت آنکه منم تریش گفتیم از فرزندان عبدالمطلب گفت دیگر میباشما هست گفتیم بل جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزند عبدالمطلب چون این سخن با شنید نعره زد و نزدیک بود که میوش شود و از جا جیست و گفت آه دین نصرانیت هاراک شد پس تکیه کرد بر یکی از پلای پای خود و ساعته متفکانه شد و هشتاد نفر از بطایقه و شاکردان او بر دوش ایستاده بودند پس با گفت که آیا میتوانی آن جوان را بمن بناید گفتیم بل پس با ما همراه آمد تا به بازار بصره رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده و مانند خورشید تابان نور از روی نورش ساطع است از بهر سوزن آریان جمالش ایستاده و شتریان مانند شتریان یوسف را با حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او با او سود میکنند و متاعها و ارباب قیمت انعام میخرند و متاع خود را بقیمت نازان میفروشند پس ما خواستیم که دیگری را از بیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که شناخته او را بحق پروردگار هیچ و بیتا به پیش روید و سر مبارکش را بوسید گفت توئی مقدس و از علامات آنحضرت! بسیار سوال نمود و حضرت همه اجواب فرمود پس گفت اگر زبان ترا در یابم در خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد در دست پس با گفت که اوست زندگی مردن هر که متابعت او نماید زنده جاوید میگردد و هر که از طریقه او بگذرد بمیرد و مردنی که هرگز زندگی نیابد با اوست سود بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بطلیسه خود گریشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدیجه بجان شام تجارت رفت عبدمنه بن کنانه و نوفل بن مغویه همراه آنحضرت بودند چون بشام رسیدند ابوالمطلب را بهب ایشان دید و پرسید که شما گفتند تا جری چندیم از ابل حرم از قبیل قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بل جوانی از فرزندان هاشم هست که نامش محمد است ابوالمطلب مرا بر او زیاده گفت در میان قریش از او کم نام تر نمیست و او را یتیم قریشی نامند و اجیر شده است نزد منی از ما او را خدیجه میگرفتند و از برای او تجارت آمده است تو با او چکار داری ابوالمطلب سر خود را حرکت میداد و میگفت اوست مرا روی و دلالت نمائید گفتند که او را در بازار بصره گذاشتیم در بین سخن بودند که ناگاه آنحضرت پیدا شدند چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیش از آنکه خبر دهند گفت اینست با آنحضرت ملوت کرد و ساعی طویل با آنحضرت را ز گفت پس میان دید با می و ابو سید و چیزهای آستین خود بیرون آورد و خواست که با آنحضرت بد بد قبول نفرمود و جدا شد بنزد ایشان آمد و گفت از من بشنوید این وصیت را و چنگ نید در دامن او و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان و امده پیغمبر آخر الزمانست اینچنین میگوید و خواهد آمد مردم را بسوی شهادت کلا اله الا الله خواهد خواند چون بیرون آید البته متابعت او نمائید پس از ایشان پرسید که آیا از علم او ابوطالب فرزندی بهر سیده است که علی نام داشته باشد گفتند گفت متولد شده است یا درین دوی متولد خواهد شد و اول کسیکه باین پیغمبر ایمان بیاورد او خواهد بود و وصف او را بوسی بودن در کتابها خوانده ام چنانچه وصف محمد را بر پیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و عالم ربانی این است خواهد بود و ذوالقرنین آخر الزمان است حق شمشیر او را در جهاد خواهد داد و نام او در ملا اعلیٰ علیست و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبه و از همه خلق بلندتر خواهد بود و ملائکه او را بطل از مغرب میگویند و بر جانکس متوجه شود البته نظرمی یابد و او در میان اصحاب پیغمبر آسمان مشهور است از افتاب تابان گلگینی رحمة الله سبحانه و تعالی حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قریش در جالبیت کعبه را خراب کردند خواستند بسازند بنو نسطمق ساخت و پس در آن ایستادند که شخصی از ایشان گفت که هر یک از شما باید پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و دنیا و دین را با آن قطع رحم یا حرام دیگر بهر سیده باشد چون چنین کردند مانع بر طرف شد و متحمل گردیدند از ساختن آن پس شروع کردند در بنانا آنکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس ساز بزم کردند

یک حجره در جای خود فکند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان جری قائم شود پس راضی شدند بیکدیگر و اول آن در مسجد الحرام بدر آید و اول کلمه
داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چون نزد ایشان آمد حقیقت حال خود را بر عرض نمود و سنانیه آنحضرت امر کرد که جامه بهین گردانند
و حجره خود بر او در میان جامه گذاشت فرمود که بر بوسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند گردانند پس حضرت حجره بر او در میان
گذاشت حق تعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و کتبهای معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه
سبیل از اهلای آنکه آن کعبه را خراب کرد و در اوج وقت نزد دیدند از کعبه آب می طلعتی را که پای آن از آن جواب بود و آب آنکه در آنجا
گفته بود و این قضیه پیش از معوث شدن آنحضرت بود پس سال پس از آنکه از آن حضرت آن کعبه را کعبه بنامیدند و بنا نهادند و در آنجا زیاده
کنند پس رسیدند از آنکه مباد چون کلنگ کعبه نهند بکلی ایشان نماند شود پس بیدار شدند و میخواستند که بکنند و این آنکه بکنان اگرند
راضی است بکنند باینکه بنی سید و اگر راضی نیست و اثر عقوبتی ظاهر میشود بحال خود پس بکنند باینکه بنی سید به بالا رفت و یک سال در آنجا
تاگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب کسف شد و چون این جامع مشاهده نمودند که بکنند و در گاه در آنجا کعبه
نمودند و گفتند که فداوندان ما میخواهیم بکدام مصالح کعبه را و عرض ما فساد است پس از ایشان نماند شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه بکنند
که حضرت ابراهیم گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند که بی را بکنند و خانه را خراب کنند و از آن عظیم و عظمتی ظاهر شد و بنای
بر ابراهیم در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود و پیش قریش گفتند که طول آن عرض بحال خود میگردد از ارتفاع
زیاده میکنیم چون بنا کردند و بموضع حجر الاسود رسیدن ذراع کردند قریش در گذاشتن حجر بر قبیله می گفتند ما سزاوارتریم بگذاشتن چون ایشان
ایشان درین باب بطول انجامید راضی شدند بیکدیگر و اول آن باینکه بنی شیبه داخل شود پس اول یکم از آنجی که داخل شد خورشید فلک نبوت بود
گفتند پس آنرا آنچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرموده او پس آنحضرت ردای مبارک خود را و روایت دیگر عبا می خود را پس کرد و حجره
در میان آن گذاشت فرمود که از هر یک قریش یک مرد بیاید و چهار گوشه جامه را گرفته بردارند پس عتبه بن ربیع از خبیثان و اسود بن مطلب
از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عیسی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حجره از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت پا و شاد و کمرش فرستاده بود که بر کرده بود از جوها و آلتها و آنچه برای سقف خانه ضرور
میباشد از برای آنکه معبد از برای او در جبهه بنا کنند پس با آن گشتی را در جانب که بسا اصل انگ و در کل شست حرکت نتوانستند داد
آنرا چون آن خبر بقریش رسید و بسا اصل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف زمینت کعبه در کایست همه را آن گشتی میبایست
پس آنها را خریدند و بیکه نقل کردند و چون ملاحظه نمودند و ذراع چوبهای سقف با عرض کعبه موافق بود و چون بنای کعبه را تمام کردند از آنجا
یعنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقریش فرمودند
در بنای کعبه پس آن در کعبه تا نیمه باین کن بمانی و حجره آنحضرت افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تا کن شامی مخصوص
بنی هاشم شد و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بست حج کردند پنهان آن قریش و ده حج اینها
پیش از بعثت بود و بر روایتی هفت حج پیش از بعثت بود و در سن چهل سالگی نماز کرد و در هنگامیکه با بوطالب مشهر بصره رفته بود و در کتاب
بوالا لنبوت از عباس روایت کرده است که روزی با آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله باعث داخل شدن من در این مکان بود که ترا دیدم
در هنگامیکه در گور بود که با ما سخن میگفت و با نشت خود اشاره میکرد آن میگردید و به طرف که اشاره میکردی ماه بآن طرف

این تقدیر بلای دوم
میل میکرد پس آنحضرت فرمود که بایا محسن میگفتم و او بامن سخن میگفت مرا از گریه مشغول میکرد میشنیدم صدای آنرا در هنگامیکه در زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از کتاب سطور است که در سال سوم از ولادت یا در سال چهارم از ولادت شوق صدر انوار آنحضرت شد و پنج سال از ولایت
و در سال ششم آمنه بر حجت ایزدی حاصل شد و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت آنحضرت را باطل مکه دادند و در همان سال قصه راهب
حجفه واقع شد و در همان سال باران بکثرت آنحضرت و عا عبدالمطلب نازل شد و در همان سال عبدالمطلب تهنیت سیف بن مخزوم گرفت
و ابوبشارت داد عبدالمطلب به نبوت آنحضرت و در سال هشتم عبدالمطلب بعالم بقار حلت فرمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و در آن
و دیگر بزرگسالان وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آنحضرت و ابوطالب تکفل کفالت و حمایت او گردید و گویند که درین سال عاتق و انوشیروان
مردند و بهر فرزند پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابوطالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که شوق صدر آنحضرت در سال نهم ولادت برد
و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم ابوطالب بجانب بصره رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قحطه بخیر و سفر دوم بود و در سال
هفدهم هم بهر فرزند اعزل کردند اشرف لشکر و چشمه ایش را کور کردند و در سال نوزدهم او را آشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند و در سال
بیست و سوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند بر قول بعضی در سال سیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم کعبه را خوب
کردند و ساختند بر قول صح و گویند که درین سال حضرت فاطمه صلوات الله علیها متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن
رؤفیها و شنیدن صدایا بیشتر بر آنحضرت ظاهر شد و در سال چهل و بیست کبری گویند درین سال پرویز پسر
بن منذر پادشاه عرب را کشت و حال سفر تجارت آنحضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

1

در بیان فضائل حضرت خدیجہ و کیفیت مزاجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و آلہ باوست در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقولست کہ اول سیکہ ایمان آورد بر سوا صلی اللہ علیہ و آلہ و ان علی بن ابی طالب علیہ السلام بود و از زنان خاصہ و ختم خویلد بود رضی اللہ عنہا و در اخبار متواتره دیگر وارد شدہ است کہ حضرت سوا صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود کہ بہترین زنان پشت چہار زن خدیجہ دختر خویلد و فاطمہ دختر محمد صلوات اللہ علیہا و مریم دختر عمران و آسیہ دختر مزاحم کہ زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام منقولست کہ روزی حضرت سوا داخل شد دید کہ عایشہ بزرگ حضرت فاطمہ علیہا السلام فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجہ ترا گمان اینست کہ مادر تو را برافضیلتہ بودہ است و او را چہ زیادتیی بر ما ہست و او نبود و نگویانند یکی از ما پس چون فاطمہ علیہا السلام آنحضرت را دید گریست فرمود کہ چہ چیز ترا بگریہ آورده است ای دختر محمد فاطمہ فرمود کہ عایشہ نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی مرتبہ نسبت داد و پس حضرت سوا صلی اللہ علیہ و آلہ در ششم شد و گفت بس کن ای حمیرا کہ خدا بکرت میدہد زنی را کہ شوہر را بسیار دوست میدار و بسیار فرزند آورد و خودیخدا او را رحمت کند از من طاہر مظهر را بہرسانی کہ او عبد اللہ بود و قاسم را آورد و ورقہ و فاطمہ زینبہ ام کلثوم از او بہر سید و خدا را رحم ترا عقیقہ گردانید کہ هیچ فرزند از تو بہم نمی رسد و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست کہ بن خدیجہ رضی اللہ عنہا از دنیا رفت فاطمہ علیہا السلام برگرد پدر بزرگوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر من کجاست علیہ السلام نازل شد و گفت پروردگار ترا امر میکند کہ فاطمہ را سلام برسانی و بگویی کہ مادر تو در خانہ است از فی کہ تعب آنہا بیانی محمود با نیا قوت سرخ است و خانہ او در میان خانہ آسیہ و مریم دختر عمر است چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ

بنفالمه علیها السلام رسانید فاطمه گفت خدمت سالم از نقصها و از دست سزاقتها و بسوی او میگردید و توبه کنست و تبر از حضرت یار
محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون جبرئیل و المبراج بر او برگردانید گفتن می جبرئیل آیه ترا
هست گفت حاجت مرا کنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام
جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدمت سالم و از دست سلام و کسب و اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست
که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل را آنحضرت
نازل شد گفت اینک خدیجه می آید و از برای تو نان و طعام و آشامیدنی می آید چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب
من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا از برای او در بهشت خانه از قصههای جوایز ساخته است که در این عالم تعب
آزار با نعیب باشد و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد زنان نمودن سه بود و خدیجه
خدیجه را ندکور ساخت و اگر گشت پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیرانی از زنان است که حضرت فرمود که او تعددین کرد مرا و من گفتم که
شما با تگذیب کردید مرا و او ایمان آورد و بمن در وقتیکه شما با کافر بودید و او فرزند ان آورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه
میخواستم نزد آنحضرت قرنی بهم رسانم خدیجه را به نیکی یاد میکردم و در روایتی وارد شده است که خدیجه نیکو میبود پس از آنکه آنحضرت
رسالت آنحضرت هرگاه که مردم از دور میگردیدند او سونس آنحضرت بود و هرگاه که اهل مکه آنحضرت را آنرا میگردیدند او یاری آنحضرت نمود
و آنحضرت را دلاری می نمود و بحسن معاشرت و ملاطفت آنحضرت را از گذشت پیرون می آورد و به حال خود آنحضرت را معاونت می نمود و مطبوع
و آبن شهر آشوب صاحب عدد در حجه امده علیه السلام روایت کرده اند که سبب بیج خدیجه رضی الله عنها آن بود که روزی چندین نان قریش در مسجد
جمع شده بودند ناگاه بود آن پیش ایشان گذشت و گفت درین نزدی پیغمبری میان شما بعوث خواهد شد هر یک که تواند سعی کند خود را
بجباله او در آورید پس نان سنگات ریزه بر او افکندند و آن حرفه را خاطر خدیجه ماند پس روزی ابو طالب آنحضرت رسول الله علیه و آله گفت
ای محمد میخواهم از بی بی من مال دارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و به سال جماعت را با غلامان خود تجارت میفرستد آیا خواهی که مایه
از برای تو بگیرم که تجارت روحی حق تقانی منفعتی ترا کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابو طالب بی بی خدیجه رفت و گفت میخواهد که با تو تجارت
رود و خدیجه گفت بسیار خوبست و شادوست و با یکی از غلامان خود که میسره نام داشت گفت تو با منی که در دست تست از غنایست باید که رخصت
بم کن و از فرمان او پیروی کنی پس آنحضرت با میسره روانه سفر شام شدند و بر اوایت دیگر خدیجه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت و نیز در بیت آنحضرت
و در آن سفر محبت عظیمی از آنجناب به دل او قرار گرفت چون میان او رسیدند و شترند بهجه خوابیدند و میسره مخفی ماند که با آنما به زیاده خرج اهدا کند پس
بنی من آنحضرت شافت حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد و بپوشید و با آنجا به زیاده مالید پس جستن و به شتران شتران دیگر روانه
شدند چون خدیجه این حال را مشاهده نمود و محبت اعتقادش نسبت آنحضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آنحضرت به تمام پیون
و چون نزدیک شام رسیدند نزد ویر را بهی فرود آمد و آنحضرت در زیر درختی نزول بجای فرمود و سائر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت بسیار بود
که خشک شده بود و بوسیده بود و بهای ساحت سبز شد و شاخ و برگ بر آورد و میوه ها از او آید و نخته شد و در اطراف درخت گیاه روئید چون راهب
آن حال را مشاهده نمود و به عترت از صومعه بگریه و بی رحمت آنحضرت شافت کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده حال
آنحضرت مینمود و میگفت اوست محبت آنخداوند که آنجیل را فرستاده است چون خدیجه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری نسبت

با بنیان داشته باشد شمشیر خود از خلاف کشید و فریاد برآورد که ای آل غلب پس همگی اهل قافله از هر جانب دیدند و راهب بسوی صومعه خود مراجعت نمود و در ابلت و از بالای صومعه مشرف شد و گفت ای قوم چه سبب همه متفق گردیدید در آنرا میگویند یا میگویند بخداوند که آسمان بانی سقوت بر پادشاه است که قافله درین مکان فرود نیامده است که بسوی من مجبوتان از شما باشد و درین کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر این رخت نشسته است رسول و در دگر عالمی است و بیعت خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیار آن کافران با خاک پلاک خواهد گشتند و او خاتم النبیین است هر که او اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او نبرد گمراه گردد پس با خیمه گفت که تو از قوم ایوستی گفت نه ولیکن از من است گال اویم و آنچه از معجزات آنحضرت در این راه مشاهده نموده بود بر راهب نقل کرد راهب گفت ای برادر پیغمبر آخر الزمان است و از منی بتومی پیام پنهان کن بر بر کنایه آنکه ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر جاد و هیچ عالم از دنیاگاه بر نخبه پاک نیست و او را دشمن بسیارست خوشتر دشمنان از آن میوه خواهند بود حذر کن از ایشان بر او پس چون بشام رفتند و در آن تجارت رنج بسیار بهم رسید چون برگشتند و نزد یکان که رسیدند میوه گفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار درین سفر مشاهده کردم بر درخت و سنگی که کشتیم بر تو سلام کردند و گفتند السلام عليك یا رسول الله و عقبات که درین راه بود که در سائر اوقات بچندین خطی میگردیم درین سفر از بکرت تو همه را در یک طلی کردیم در یکی که درین سفر کردیم در مدت چهل سال از برای ما میسر نشده بود پس مصلحت در آن می بینم که بیشتر تشریف ببر و خیمه را بسوی این سفر بشارت بدی تا او شاد گردد پس چون آنحضرت بر اهل قافله سبقت گرفت و متوجه منزل خدیجه گردید در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان خود در حوض خانه نشسته بود که بر راه مشرف بود ناگاه نظرش بر سواره افتاد که از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرده بالو بر عت می آید ملکی از جانب است او و ملکی دیگر بر جانب چپ او برسد و او می آیند و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از او بفرموده ای از بر صدر برآید سر او بچینه در و او بر قبه ایاقوت برسد و او می آید خدیجه از مشاهده این حال متحیر شد و گفت خداوند چنان که این مقرب دیگر تو بکاشا که مقرر من بر آید چون آنحضرت نزدیک سیانست که محمد است پاسبی برهنه کعبه آنحضرت دوید و پاکش با بوسید و حضرت او را بشارت داد و خدیجه گفت ای بزرگوار میسر چه چاره یافتی فرمود که از عقب می آید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا بر آید و با میسر بیا و مقصود من بچه آن بود که که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نمائید پس چون آنحضرت بکشت سحاب نیز بکشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه رضی الله عنها بحدیث آنحضرت زیاده شد و چون میسر داخل شد گفت ای خاتون درین سفر چندان غرائب حلال الزمان بعد از فضل کمال مشاهده کرده ام که درین سال بیان نتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم دست مبارک خود را بر آید و اشک ریزه بسیار سیر شدند و طعام کم نشد و به گاه ها اگر شکر ملک را سایه کردند و بر به درخت و سنگی که گذشت بر او بر سالت سلام کردند و قصه رهبانان و غمخیزان را بیان کرد پس خدیجه برای فزاید اطمینان طبعی از رطب از برای آن کریم النسب طلبید جمعی از مردان را طلب نمود و با آنحضرت شریک گردانید و همه سیرت کردند و از رطب چیزی کم نشد پس میسر و فرزندانش را آزاد گردانید و برای آن بشارت داده هزار درهم با او عطا فرموده گفت یا محمد برو و عمت ابو طالب ابطلب که مرا از عم من عمر و ابن اسد خواستگاری نماید برای قوی و بنزد عم خود فرستاد که مرا بختی تزویج نماید و بعضی گفته اند که از پدرش خود بگریزید و خواستگاری کردند و شش آنست که در آن وقت خدیجه فوت شده بود و او از عیش خواستگاری کردند در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و از ابن عباس روایت است که در آن وقت عمر خدیجه بیست و شش سال بود و مشهور آنست که چون خدیجه بمال بقار حلال نمود شخصت و پنج سال

از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون که دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود او را دفن کردند و گویند که وفات فرمود
بعد از بیرون آمدن از شعبه طالب بود و نزدیک بیست سال پیش از هجرت و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب و فرزند
آنحضرت از نیکو بختی و بختی از ابراهیم که از ما به هم رسید و در کشف الغمیه و ابیت کرده اند که اول مرتبه خدیجه را عقیق بن عابد مخزومی خواست
و از او دختری به هم رسید و بعد از عقیق ابوباله هستند بن برادره یمنی و او را نکاح کرد و هندی بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا را
بجای آنکه خود را آورد و دو دوازده اوقیه طلا هر او گردانید و کلینی و غیره او پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که خدیجه دختر خود را ببقا خود در آورد ابوطالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش رفتند
بنزد و رقه بن نوفل عمر خدیجه پیش ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه و انمود که مضمونش اینست محمد و سپاس خداوندی را سزاوارست که پسر گاو
خانه امیر است و اگر دانیده است ما را از ذرع ابراهیم و ذریه یمنی علیها السلام و جاداده است ما را در حرم امی مانج گردانیده است
ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان گردانیده است ما را مخصوص بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد او می نمایند و حریمیکه میوه هر جا را
بسوی آن می آورند و برکت داده است با و درین شهری که در آن ساکنیم پس بدانید که پسر پسر محمد بن عبد الله را هیچ یک از قریش نمی
نگارند بلکه بر او زیاده ای میکنند و هیچ مردی را بر او قیاس نمیتوان کرد مگر آنکه او عظیم تر است از او و در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر مال او که
بهت پیش مال و زنی است متغیر مانند سایه ایست که بزرگ و بگردد و او را بخدیجه رغبت است و خدیجه را نیز رغبت با و است که سایر
که او را از آن خواستگاری نمایند و خواست او هر چه که خواهد از مال خود میدهم و آنچه در حال خوابید و آنچه موعول گردانیده و به
پرو و ده گاه خانه کعبه سوگن بخورم که او را شافی رفیع و منزلتی منبع و بهر شام و رایی کامل و دینی شافع و زبانی شافع است پس
ابوطالب ساکت شد و عمر خدیجه که از جمله قبیسان و علمای عظیم الشان بود سخن را آید و چون از جواب ابوطالب قانع بود و تواتری
در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید چون خدیجه آن مال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پرور
سپاراندگی کشید و بزبان فصیح فرمود که ای عمر من هر چه یقینی از او را سخن گفتن درین مقام از من با اختیار مرا پیش از من ایامی نزدیک
کردم بتو ای محمد نفس خود را و هر من در مال نیست بفرما عمت را که ناله برای لیمه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد من جمع فدائی پس این را
گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بخدیجه تزویج کرد و هر خود را ضامن شد پس کی از قریش گفت که چه عجبست که مهر از زنان برای مردان
ضامن شوند پس ابوطالب در غضب و بر خاست و هر گاه که آنحضرت بخشم می آمد جمیع قریش از او میسر رسیدند و او مسطوت او صد می نمودند
پس گفت اگر شوهران دیگر مثل پسر را در من باشند زنان بگیران ترین قیمت تا و بلند ترین مهرها از ایشان طلب نخواهند کرد و اگر
ماند شما باشند مهرگران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری خر کرد و ز قاف آن در صد فانی و صد گوهر حشر خیر النساء
منفقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن خنم میگفتند شعری چند انشامود که مضمونش اینست گوارا باد ترا ای خدیجه که با
سعادت تو بسوی کنکده عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین گردیدی در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت
او است که بشارت داده اند به پیغمبری و موسی و عیسی و دومی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان
و نویسندگان کتابها آسمانی را فرار کرده اند که او است رسول مطی و هدایت کننده اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون
ابوطالب خطبه را تمام کرد پیش آنکه عمر و بن اسد عمر او جواب بگوید و رقه بن نوفل گفت محمد کنم خداوندی را که ما را چنان گردانیده است که گفتی

و فضیلت داده است بر آنها که ششمی پس با نهم پزگای پیشوایان مجرب شمس است آنچه ذکر کردی از کرامتها و شرافتها و مار غیبت در ایام که رشته خود را بحبل شرف رفعت شامیون کنیم پس گواه باشی ای گروه قریش که من ترجیح کردم خدیجه دختر خویار را بر محمد بن عبدالمطلب چهار صد و شصت و هفت سال که رسالت شد ابوطالب گفت بخوابم عیش نیکو بخت بگوید پس عمر و نیز سخن صیغه را اعلامه نمود و صنادید قریش همه گواه شدند و کثیران ندب بخت و دند و بشا و بخت آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و نیمه کرد و وقف نمود و آبن بابویه حمزه را بهت کرده است که اول فرزند که نیکو یا ناخیرت حامله شد عبدالمطلب بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون قاسم فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعالم قدس حلت فرمود و در روایت دیگر چون طاهر حلت نمود و سوسه آنحضرت بنزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله شیری از پستانم جاری شده و فرزند خود را بخاطر آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه گریه میکنی آیا رشتنیستی که چون بدیشت رسی او در اینجا ستاده باشد و دست ترا بگیرد و در نیکوترین منازل چنان ترا ساکن کند و اند خدیجه پرسید که آیا این شتاب از برای بهر مردی است فرزند او مرده باشد یا هست حضرت فرمود که خدا کریم تر است از آنکه از بنده میوه دل او را گیرد و او صبر کند از برای خدا و محمد آبی بجا آورد و خدا او را عذاب کند و صاحب کتیا بنواری روایت کرده است که وزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان خدیجات گاران در غوفه غایب نشسته بود و عالمی از علما که مؤنزه او بود ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از زیر غوفه او گذشت آن عالم گفت ای حال جوانی از پیش غایب گذشت آیا تواند بود که او را تخلف نمائی که باین غوفه در آید پس خدیجه یک از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تخلف نمود چون تشریف آورد آن عالم گفت که تواند بود که گفت خود را بکشتائی که در این نظر کنم حضرت اجماع نمود و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت و الله که این مهر نبوت خدیجه گفت که اگر عشق جانانه بودی سگ بدشت که تو بر دانی و نظر کنی بدرستی که عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علما که بهر آن عالم گفت که اگر ایامی آن است که سببی با تو بیکان بخت کلیمو کند پیغمبرم که اوست پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غوفه فرود آمد محبت آنحضرت در سواد قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکه نگه بود او را و او را مواشی بسیار داشت پس خدیجه گفت که ای عالم چه دهنستی که پیغمبر است گفت صفا را و تو بر خیز اندام که اوست خاتم پیغمبران خوانده ام که مادر پدرش در طفولیت او خواهند مرد و جدا و عمو او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش او را خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب بیری باشد و بدست خود اشاره بسو خدیجه گفت این سخن از من نگاهدار ای خدیجه و شعری چند شتم بر جلالت آنحضرت و تحقیق این موصلت با سعادت او نمود پس محبت خدیجه نسبت با آنحضرت مضاعف شد و انبیا را خج و مخفی داشت و چون آن عالم از پیش خدیجه ریافت گفت سعی کن محمد از دست تو بدرزد که مزاجت او مورت سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را عی بود که او را ورقه می گفتند و نهایت علم و دانش بود و کتابها آسمانی را خوانده بود و مصفا پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مان بسیار بیای آنحضرت خرج کند و در تبعیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه علم داشت که آن بن خدیجه باشد بسبب فور مال شرف و مکرر بیخه خدیجه که با شخت موصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و اهل آسمان شرف باشد و خدیجه در بهر ناحیه غلامان حیوانات بی پایان و ما آنکه بعضی گفته اند که زیاده این شتاب هزار شتر داشت که متفرق بود و در بهر ناحیه بهر مکان ملازمان و کلامی او تجارت مشغول بودند مانند شام حبشه و غیر آن ابوطالب پیر ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترک سفر کرده بود و در حجره بنزد ابوطالب رفت و او را انگیزان یافت فرمود که ای عمو سبب آنده شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر بپوشانست که ما بیچاره

بسیار بر مانگ شد بهت و پیر و تنگ دست شده ام و خاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که تران فی بوده باشد که من این شاد گز مژده را
 آن میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را دین باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب فرمود که ای فرزند برادر خدیجه دختر خویمال
 بسیار دارد و اکثر اهل مکّه زمال او منتفع شده اند آیا راضی هستی که از برای من مال بگیرم که تجارت بروی شاید خدا انفعی کرامت فرماید و طاعت
 و آسودگی من باین گیرد و دختر فرمود که بسیار خوبست برخیز و آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب با برادران خود خانه خدیجه رفتند و او خانه خدیجه رفتند و دست
 و پیر بامش قیام کردند و پیر سزده بودند نقش با انواع صورت با نقش با ابوطالب بپیش می‌رفتند و می‌نمودند و شوهر کرده بود یکی عمر و کند می دیگری
 صقیق بن نماید و بعد از فوت ایشان حقیقه این معیط و صلت این شهاب و انخواستگاری کردند و هر یک چنانست غلام و کنیز داشتند
 و ابوجهل و ابوسفیان نیز از او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را حجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مائل بود زیرا که از
 رهنمایان و دانیان کاهنان او صاف آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آنحضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود پس عمر
 خود و ورقه بن نوفل را طلبید و گفت ای عم بخواب که شوهر کنم و مردم بسیار را طلب میکنند دل من بچپک قبول نمیکند و رقه گفت ای خدیجه بخواب
 جدیث خوبی امر عجیبی برای تو روایت کنم نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عوتمها هست من عوتمی بخوابم هر یکی و تو غسل میکنی باین آب
 و عای میدونی سحر انجیل و زبور و در زیر سر گذار و تکیه کن چون خواب سیر و البته آنکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه
 بفرموده او عمل نمود و خواب رفت در خواب دید که مردی به نزد او آمده بلند نه کوتاه و کشاده چشم و نازک لب و روستایه چشم و لبهای او سرخ
 و خدای او بزرگ گل در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابرو او سایه افکنده و در میان و کنش علامتی بود و بر سهرابی نور سوار بود و بوی
 آن سبب از طلا بود و زینش مرصع بود با الوان جواهر گرانباه و روی آن سبب بر آویزان شعبیه بود و پایایش مانند پایهای گاو بود و کلاه
 بقدر مدبصر بود و آن سواره از خانه ابوطالب بیرون آمد و چون خدیجه او را دید او را در برگرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار
 در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد و در ورقه گفت ای خدیجه اگر خوابی هست ست سعادتمندیتگاه
 خواهی شد آنکه تو او را در خواب دیده بر سر او ست تاج کرامت و شفیع گناه گاران است در روز قیامت و بزرگ عجب عجز است و نیاید آید
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آنحضرت در سینه مشتعل گردید و بخانه خود را اجعت نمود و در
 خلوت نشست و از مفارقت آنحضرت میگریست اشعار شور انگیز انشای نمود و از خود را بکسی اظهار نمیخواست نمود و در این اندیشه بود که
 ناگاه صد آدر خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوار گردید ناگاه جاریه آمد و گفت ای سیده من اینک نزد گویان عرب یعنی فرزندان
 عبد المطلب در خانه آمدند خدیجه از استماع این نامهای آشنا از صدبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بکش و میدور و بگو که فروش ما دیار با
 ایشان مرتب گرداند و هر یک از بمرتبه خود بنشانند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس پرده حجاب نشست و چون
 ایشان طعام تناول نمودند و باو آغاز مکالمه نمودند از پسر پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان با جواب گفت که ای پسران گویان که
 و حرم از انوار قدوم خود مظهر ارشاد شک گلستان ام کرده اید هر حاجت که دارید بر آورده است ابوطالب گفت که از برای حاجتی آمده ام
 که نفعتش تو خواهد میکرد و برکتش بر تو می افزاید برای پسر و او را خود محمد آید و چون خدیجه نام آنج لکشا را شنید دل از دست داده و بیتاب
 گفت که او خود کجاست که من حاجت او را از لبهای غم زده امی او بشنوم و به حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عبا گفت که من
 میروم و آنجناب را نزد وی حاضر میگردانم عبا پس باطلع آمد و آنحضرت را دید و بهر سو بطلب آنحضرت میدوید تا آنکه بگوهر آمد و دید

آن برگزیده های ادراخی خوابیده است در خوابگاه ابراهیم خلیل علیه السلام و دای مبارک بر خود پیچیده است و از دای عظیمی بر بالینش خوابیده
 و برگ حلقه در دایان گرفته است آنحضرت را باد میزند عباس گفت چون بار را دیدم بر آنحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم
 پس بار متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر من مرا در یاب پس آنجناب چشم کشود و از دایان پیداشد و فرمود که برای شمشیر
 کشیده که گفتم از دایان نزدیک تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم و چون من غالب شد بتو استغاثه نمودم چون
 دیده مبارک کشود ای ناپسند حضرت بسم نمود و فرمود که آن از دایان نیست ولیکن ملک است از ملائکه حق و قالی برای حرمت
 من میفرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او بمن سخن گفته است که هیچ ملائکه پروردگار که مرا موکل گردانیده است که ترا
 حرمت نمایم از کید دشمنان و شبیه روز عباس گفت ای پسر برادر کسی انکار فضل تو نمیتواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیایم و بوم
 منزل فایده که بخوابد ترا بر احوال خود امین گردانم که به راحیه که خواهی تجارت روی فرمود که بخوابم بطرف شام و م عباس گفت
 انشالله باقیست چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نو ساطع آنحضرت بخانه خدیجه سبقت گرفتند و خدیجه را در پیش کوفه خدیجه با سینه عرض
 کرد که پاره های خدیجه را مسدود کن و نه که افتاد باطل قبه شده است ملاحظه کرد و گفت ای فاقون رخساره و قبه بت و زیدم که سبب
 این دشمنی نیست چون از خدیجه بیرون آمد دید که حضرت رسول با عباس آمده و نوری روشن تر از خورشید از جبین نورش میتابد پس
 خدیجه شادان و ادبشادان داد که ای نو خدیجه سلامت که کلیه ما را روش ساخته است چون داخل شد اعمام کرارانش استقبال و گفتند
 و آن خدیجه نور را مانده و بیان تا گمانی رسد و محاسن او دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه در پیش پرده آمد و گفت
 ای سید من خلیفه یک مراد و جمال خود نور گردانیدم و شش ماهی مراد نیست خود مبدل ساخته آیا میخواهی که امین باشی بر احوال من و بهر که
 خود ای درایت فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم که بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و آنچه میکنی در مال من راضی ام و از برافروختن
 شخصه و قبه طلوع و صدوقیه نفرود و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم آیا راضی هستی ابو طالب گفت که او راضی شد ما راضی شدیم و دای
 خدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که هیچ حرب بر امانت نیانست و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت ای سید من آیا میتوانی شتر بار کنی فرمود
 که بلی خدیجه گفت ای سیره شتری حاضر کن و منشا بد نمایم که این بزرگوار چگونه باری بند و پس سیره بیرون رفت و شتر است بسیار تنو
 همچو بیت الحان آورد که یکی از اعیان را تاب مقاومت او نبود چون نزدیک آوردند کفایت از دایان خود بیرون آورده و خود دید و بایش سرخ شده بود
 و صدای مهبی از دایان بریدند و عباس گفت ای سیره شتری ازین نرم تر نیافتی که پسر برادر من را بآن استخوان نمائی حضرت فرمود که ای عم گذارتا
 نزدیک آورد چون آن بعیر نزدیک آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین بسایید و خود را بر پای آن سرور مالید و چون حضرت دست مبارک
 بر پشت آن گذاشت بزبان فصیح گفت که گیسو مثل مکن سید پیغمبران دست بر پشت من بالید پس زنان که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این بزرگوار
 عظیم که ازین بنیتم ظاهر شد خدیجه گفت اینها باد و نیست بلکه آیات مبتنات و معجزات و انصحا است پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید
 گفت ای سید من جامه ها شمار برای سفر منار نیست و هست عامه نمایم که این جامه ها را پوشید و لیکن این جامه ها را برای قیامت رعنا شاد دارد
 و من کجاست که میگویم حضرت فرمود که بر جامه بر قیامت منی هست می آید و یکی از معجزات آنحضرت این بود که هر جامه که میپوشید بر قیامت با استقامتش
 و استقامتی آنرا اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن در جامه قباطی مصر بود و در جبهه علفی من و در بر دینی و یک عامه عارف
 و دو موزه از پوست و حصا از خیزران پس جامه ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه خدیجه طالع شد بر خدیجه ناته صبا خود را

طبعیه که در مکه بحسن مشهور بود برای سوادسی آنحضرت فرستاد و میسر و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت: اینک ایامی است که من اموال خود را گردانیدم و پادشاه قریش میاید این حرم است و دست کسی بر بالا دست او نیست هر چه در مال من کند مختار است شمار نیست که او در هیچ باب معارضه نماید باید که اندک لطف و ادب با او سخن بگویند و آواز شمار بر آواز او بلند تر نشود پس میسر گفت که او آمد سالها که محبت محمد در دل من جا کرده است و درینوقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست دشتی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بجهت او ادع نمود و متوجه سفر شام شد و میسر و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در بطح جمع شده بودند که آنحضرت ادع کند چون با بطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف از نسا و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند و دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آنحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال ضعیف بر زمین افتاده است و هنوز باران نشده است با غلامان خطاب نمود که چرا بار بار بر بستران نه بسته اید گفتند ای سید عالم عدو ما کم است و مال بسیار پس آن معدن فتوت و کرم بر ایشان رحم نموده پادشاه را حمله گردانید و فرود آمد و دامن بر کمر زد و بستران بر زیر پا میکشید و بقوت ید الهی بیک طرفه العین بار بر شتری را محکم می بست و بهر شاره که بستران میکرد با مال الهی قبول میکرد و بر کف پای مبارکش میمالید و چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم طبع گاه از چهره خلکون آن گدازنده بوستان قرب الکریم میبارید و کما حاضران همه از مشاهد این حال تاب شدند و عباس فریاد میزد که سر سایه برای آنحضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع لکوت و خروشان آمدند و در یکا غیرت سبحانی بجوش آمد و نارسید آنحضرت جبرئیل علیه السلام که بر دوش برضوان خزینة الهیه نشست و بگو که بیرون آید و ناپسندید که برای حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله خلق کرده ام پیش از آنکه آدم با خلق نمایم بدو هزار سال بر سر آن سر در یکشا که گرمی آفتاب و راضی نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد و دیده پایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بند نزدیک پروردگار خود از ان گرامی تر است که احتیاج بچیز مرغی داشته باشد پس وانه شدند و چون محفظة الوداع رسیدند مطعم بن سعد گفت ای گروه شما بسفری میروید که بیا بیا نوا و ده های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که همگی برای او اعتماد کنند و نزد او میان شما نباشد همگی تحسین او گردانید پس بنو مخزوم گفتند ابو جهل را بر خود مقدم میاید و یکم بنو عدی گفتند ما مطعم را پیش خود میگردانیم و بنو النضیر گفتند که ما نضر بن حارث را سر گروه خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما اجنه بن الحجاج را بر خود میگردانیم و بنو سبیان را پیشتر و خود میگردانیم و میسر گفت تا به یکس از بغیر از محمد بن عبد الله بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل علیه اللعنه گفت اگر چنین میکنید من این شمشیر را بر شکم خود میگذارم که اگر از پشتم بیرون رود پس حضرت حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشید و گفت ای خبیث ترین رجال صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوی ریاست میکنی و اکتفا من میخواهم مگر آنکه خداوند ستمناو پاهای ترا قطع کند و دید که ترا کور کند تو از گشتن خود را از میر سانی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و ترا که سنان عه خلاف کرب و مفتاح سفر را بقتنه و فساد ملکن بگذار باید که او را و زانها بزنند و آخره و زانها بروم و بر هر حال قریش مقدم اند چون چند منزل با بنو نحر رفتند و بادی رسیدند که آنرا وادی الامواه میگویند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابروی رهرواپا رسید پس حضرت رسول فرمود که من درین وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیرم عباس گفت ای سپهروا را بچسب شریف تو بآن اقتضا میکنم با بآن عمل میکنم پس حضرت فرمود که در میان قافله نذا گردند که اهل قافله بارهای خود را بسوی کوه کشند و بعلی

اهل بیت که بدین بیان یکدیگر از بنی جمیع که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که لوازم خود حرکت نکرد و گفت ای گروه پلیدی
 ایستاده بایستاید از چیزیکه اثری از وظایف نبوده است درین سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب و باران او را
 ببرد و سیلاب را در دماغ او فرو برد و درین میان که او را در میان کف نمود و در هر روز سیلاب زیاد میشد و میسر
 گفت که ای پسر این سید تا یکم قطع نخواهد شد و کسی از بنی آب عبور نمیتواند کرد و درین مقام بسیار ماندن صحت نیست چنانکه گفت که کسی
 که مراجعت کند از حضرت او را جوانی نفرمود و خواب رفت پس در خواب دید که ملکی بآید گفت که ای محمد محزون مباش و چون فرو داشت و امر کن قوم
 خود را که بایکند و در کنار وادی بایست و چون بنی که مرغ سفیدی پیدا شود و بیابان خود خطی بر روی آب بکشد بدولت اقبال
 آن آب از بنی آن نشان بال روان شود و بگوئیم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید یا
 بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب برخاست و او فرمود میسر را که ناکند مردم را که بار کنند و میسر
 بپای خود را برشته آن نیست و مردم میسرها گفتند که ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آب نیست که با شتی عبور از آن مشکل است
 میسرها گفت من مخالفت محمد نمیکند شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد و ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قلعه کوه
 و بیابان جایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود پس حضرت رسول صلی الله علیه آله گفت یا
 و بالله و روان شد و آب نصف ساقش نرسید و نماند فرمود که همه بگویند بنعم الله و بالله و از عقب من بیایید و هر که این کلمه را بگوید
 نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم به زمین آمدند و کسی از بنی جمیع و دیگری از بنی عدی
 و از بنی تمانیز روانه شدند یکی میسر را گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و اعززی گفت و غرق شد پس ابو جهل ملعون گفت این سحر
 بویظیم و دیگری این گفتند که این سحر نیست بلکه محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود پس حسد ابو جهل زیاد شد و در آشنای راه او
 پاسبانی سید با نسی بخود گفت که مشکمای خود را پر کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انپاشته کنیم و چون قافله بنی هاشم با نیجا برسند و آب
 نیابند از تشنگی هلاک شوند و سینه ملایم محمد آسایش یابد زیرا که میانه آنکه اگر او از این سفر سالم بماند برگردد بر ما تفوق بسیار خواهد داشت
 ما را تاب آن نیست پس چچ مشکما را پر کردند چاه را انپاشته کردند با اصحاب خود روانه شدند یکی از غلامان خود را شک آبی داد و گفت
 پشت این کوه پنهان شو چون محمد و اصحابش با نیجا برسند و از تشنگی هلاک شوند بشارت از برای من بیاور تا ترا آزاد کنم و آنچه خوا
 بنوعطا نایم پس چون اصحاب آنحضرت به چاه رسیدند و چاه را انپاشته یافتند از حیات خود نا امید شدند و نزد حضرت شتافتند
 واقعه را عرض کردند حضرت دست بسو آسمان برد عابد داشت ناگاه از زیر قدم مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه
 آتشامیدند و چهار پایان را سیراب کردند و مشکما را پر کردند و روانه شدند و غلام مبارک نمود و بسوی ابو جهل چون آن ملعون غلام را دید
 پرسید که ای فلان چه خبر داری غلام گفت که دام که رستگاری نمی یابد هر که با محمد دشمنی میکند و حقیقت و فاعله را نپذیرد ابو جهل خشنود
 و آن غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی از وادیهای شام رسیدند که آنرا ذبیحان میگفتند و در رختن بسیار بی دران آدمی بود ناگاه
 زدهای عظیمی از آن آدمی بیرون آمد بزرگی درخت خرمایه و دایمان خود را کشود و صدای وحشیانه و تلخا هر شد و از چشمهایش آتش
 پس شتر ابو جهل را برد و آن ملعون را انداخت و ستخانهای پهلویش شکست و بهوش شد و چون بهوش باز آمد غلامان خود را
 فرو دادند شاید که چون قافله محمد بدیجا برسند شتر آن حضرت را بکشد و او را بکشد و کند چون در اینجا فرود آمدند و قافله حضرت رسول صلی الله

چنین می‌دید که دید بار امیر باید پس فریاد بر آورد و ند که اسی پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز پیدا شد را گفت افحی ۱۰۰
 روحانی بی قافله از آن سرزمین آمد و من یوسف خود را در آن نیافتم و دیده خود را در مفارقت او با ختم گفتند اسی پدر نوری از نیر قافله
 بسوی آسمان ساطع است گفت گویا وقت آن شده است که شب تیره مفارقت صبح صادق موصلت مبدل گردد و پس و بسو آسمان
 مبدل گردانید گفت خداوند بر سید و مولای من بجا و منزلت آن محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزیایدست که دیده مرا بسوی مری
 که خورشید جمال او را به چشم منور و عایش با خنر زرسیده بود که دید با پیش روشن شد پس بر بهبانان دیگر خطاب کرد که دستید که جاده و
 منزلت محبوب مرا نزد علام الغیوب پس گفت افحی زندان گرامی اگر آن پیغمبر بیعت در میان این گروه است در پیک این درخت فرو رود خواهد آمد
 و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد و بدرستی که بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و آن زمان حضرت
 تا حال خشک شده است و این چاه مدت است که آب آن ندیده ایم و او ازین چاه آب خواهد آشامید چون آنک زمانی گذشت ۱۰۱
 و بر دور چاه فرو آمدند و بار بار از شتران بزر آورند و چون حضرت رسول پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول فرموده
 پس بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد و پس بر فراز چاه
 و چون چاه را خشک دید آب آن مبارک خود را در آن انداخت و در بهبانان ساعت چشمها از اطراف چاه جو شید و پر شد از آب شیرین
 چون آب آن احوال مشاهده نمود گفت ای فرزندان مظلوم من همین است بشناید و نیکو ترین طعامها میاکنید تا مشرف شو
 بخد مت سید بنی هاشم که اوست سیدانام و آن دامان بگیریم از برای جمیع بهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکو میاکنند
 گفت بروید و سر کرده این گروه را به بینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما را و ولیمه از برای شما میا ساخته و التماس بیناید که
 او حاضر شوید چون آن مرد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت ابی با و برسانید ابو جهل نما کرد در میان قافله که این
 طعامی برای ما میا کرده است همه حاضر شوید و در ویرا و گفتند ما کی را نزد ما اسبا خود بگذاریم ابو جهل گفت محمد را بگذار که او راست گو
 امین است پس اهل قافله بی رست آنحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشینند و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از
 حجاب و بجانب صومعه ایستاده شدند و چون داخل صومعه شدند ایشان را اگر ام نمودند و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول
 طعام خوردن شدند را بب کلاه را از سر برداشت و در رویا ایشان یکیک نظر کرد و در هیچیک صفات پیغمبر آخر الزمان را ندید پس
 خود را انداخت و فریاد بر آورد که وا خدایتاه نامیب خدوم و مظلوم خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما ماند ۱۰۲
 حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوان خرد سانی هست که چیزی نی شده است و از برای او تجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرد
 که حمزه جبرست و چنان بر دهاش زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر و اور
 نزد متاع خود دیگر برای سستی و امانت و جلالت و دیانت او در میان ما ند و بهتری نیست پس حمزه توجه را بهشت و گفت بنما بن آن کتاب
 که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب است تا من عقد تو را بکشایم و او را که میطلبی بتو بنمایم را گفت که اسی سید من این سفر نیست
 که او صا پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست معتدل القاست و در ۱۰۳
 دو کفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکند و از زمین تمامه بیعت خواهد شد و شفیع عاصیان خواهد بود و در قیاس ۱۰۴ گفت
 که اسی ابی با اگر او را به بینی معیشتی گفت بلی عباس گفت با من بجا تا در زیر این درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس

و بعد دست آنحضرت شتافت و چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آنحضرت سلام کرد و حضرت فرمود که علیکم السلام
 ای پسران! دین اسی قلیق بن یونان بن عبد الصلیب است گفت نام مرا چه دینیست و که خبر داد ترا با سم پدید آمدن بدین فرمود که آنکه ترا
 ده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد و بوسید و رو خود را بر پایی مبارک او نیاید بویست
 رسید و بشنید و ارم که بولیمه من حاضر گردی و گرامت مرا زیاده گردانی حضرت فرمود که این گروه اموال خود را بمن سپردند و راهب
 مال ایشان را که اگر حقانی ایشان کم شود شتری ببعوض بدیم پس آنجناب با او روانه ویرشد و آنچیز در دو درگاه شست
 زرگ و دایکیری کوچک و در پیش درگاه کوچک کلیسائی ساخته بودند و در آنجا صور تما نصب کرده بودند و درگاه برای آن
 چک کرده بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منجی شود و بضرورت تعظیم آن صورتها بکنند راهب حضرت را دانسته از آنجا که بزرگ معجزات
 نماید و یقین از زیاده شود چون راهب سخنی شد و از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت در دست داخل شد
 حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب خدمت او ایستاد و در میان دیگر همه برپا ایستادند
 پایی لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند پس راهب رو با آسمان بلند کرد که پرو درگاه را خاتم نبوت را میخواهم بهیم پس جبرئیل آمد
 جمله آنحضرت را دور کرد که مهربانیت ظاهر شد از میان و گفت آنحضرت و نورسی از آن مهر ساطع گردید که خانه روشن شد پس
 ایشان در پشت آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت گفت تو آنی که من میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و آنحضرت با مسیح نزد
 آمدند و ابو جمل غائب دلیل برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت باد ترا که حق تعالی گردنهای سرکشان خوب را
 اسی تو ذلیل خواهد گردانید و مالک سائر بلاد و خیرای گردید و بر تو قرآن نازل خواهد شد و قوی سیدانام و دین مست اسلام و بتان را
 خواهی شکست و دین باطل را بر طرف خواهی کرد و آتش خانها را خاموش خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو بایستی خواهد
 آخر الزمان ای سید من از تو سوال میکنم که تصدیق کنی بر میان و جمیع رهبانان که جزیه بگیرند از ایشان در زمان خود پس راهب همیشه
 که خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته است بی نام و حق تعالی این پیغمبر را از فرزندان او خواهد
 دانید و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند کرد و برو بگو که داخل شست نمیشود مگر کسیکه با ایمان بیاید و
 یقین رسالت او نماید و بدستیکه او اشراف پیغمبران فضل ایشان است و صدر نماید شام بر او آید بود که عدلی بموید تا بر گردد
 آمد احرام پس حضرت راهب و ادع کرد و بسو قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و چون ارد شام شدند با نام خود
 وند و متاع اهل قافله را بقیمت اعدا خریدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از متاع خود چیزی نفروخت پس ابو جمل بعین گفت
 خدیجه هرگز ازین شوم تر تا جوی تجارت نفروخته بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد عبا
 شام از آمدن قافله خبردار شدند و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
 متاع دیگران فروخته بودند فروخت و ابو جمل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه ماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احباب
 که او را سید بن قطیب میگفتند نزد آنحضرت آمد و او را شناخت زیرا که او صاف او را در کتب خوانده بود و گفت ای سید من که دینهای ما را
 خواهد گردانید و بیانی شوهر خواهد گردانید پس نزدیک آنحضرت آمد و گفت این قرص پوست را بچند میفروشی ای سید من فرمود که
 یک آنکه با من بخانه من بیائی و از طعام من بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس پیوسته

متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد چون بنزد یک خانه رسیدند یهود پیش رفت و باز به خود گفت که مردی را بخانه می آورم
 باطل خواهد کرد و می خواهم که مرا مساعدت بر شستن او کنی زن گفت چگونه ترا می کشم گفت سنگ آسپا بردار و بر بام بالا و و بر بالا
 بنشین چون او از رستاق خود را بگیرد از من خواهد پیرون و د سنگ را بگردان و بر سر او بینداز آن زن سنگ را برداشت و بر بام بالا رفت
 دست خواست که از خانه پیرون رود و نظر آن زن بحال اهل آنحضرت افتاد و عشته بر او مستولی شد و سنگ نتوانست انداخت تا حضرت پیرو
 رفت پس سنگ گریه و بر سر او پدید افتاد و بهر دو در ساعت مردند یهود چون این حال را مشاهده کردند از خانه پیرون و پدید
 قوم خود فریاد کردند که ای قوم من این مرد نیست که دین پاشما را باطل خواهد کرد و احوال بخانه من آمد و طعام مرا خورد و فرزند من را گشت
 و پیرون رفت چون یهودان آن صدا را شنیدند همه شمشیر بآوردند بر آسپان سوار شدند و متوجه ایشان گردیدند و حمزه رضی الله عنه شمشیر کشید و برایشان
 آنحضرت را نظر بران یهودان افتاد مانند شیران بر آسپان عربی سوار شدند و متوجه ایشان گردیدند و حمزه رضی الله عنه شمشیر کشید و برایشان
 حمله کرد بسیار می ناییشان با بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربا انداختند و نزدیک آمدند و گفتند ای گروه عرب این مرد
 که شما برای حمایت او مارا می کشید چون ظاهر شود اول دیا شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواگشت بجا شما را خواهد گشت و بگذارد
 از شما و از خود بگویم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر برایشان حمله آورد و گفت ای کافران محمد نور ماست و چراغ ماست و تاریکیهای جهان
 و ضلالت اگر بانهای ما برود دست از حمایت او برداریم چون آن کافران ناامید گردیدند گریه کردند و فریاد می کردند بسیار از ایشان گرفته
 و فرصت را غنیمت شمرده بار آوردند و بسوی مکه بازگشتند پس در انشای او پیشتر قریش را جمع کرده و گفت ای گروه قریش هر یک از شما چند تن
 باین سفر آید و هر چه سفری اینقدر نفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میدن گفت می آید که اینها همه از برکات محمد
 باید که هر یک بدیه از برای محمد بیاورند زیرا که او تصدق نمیکرد اما بدی قبول میفرماید پس هر یک متاعی چند بدیه برای آنحضرت آوردند
 متاع بسیار جمع شد و چون حضرت رونمود جوانی بهم نفوذ میسر برای آنحضرت آنها را ضبط نمود و چون نزدیک مکه رسیدند هر یک از اهل
 قافله بمشتری بسوی اهل خود فرستادند و میوه های مست آنحضرت که در گفت ای سید من اگر شما خود بیشتر نوز و فدیجه قشریف بر می آورید
 و بهر باعث مزید سوار و میگردد چون حضرت بجانب مکه روان شدند زمین را زیر پای ناقه آنحضرت چسبیده میشد تا آنکه بزودی کوهها
 را رسید و در آن وقت خواب بر آنحضرت مستولی گردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل علیه السلام که برو بسوی جناح من پیرون
 قبه را که برای برگزیده خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم با بیاض نیم بدو بنه سال و آن قبه را بر زمین برود بر سر بارگاه و بکشا آید قبه را
 یاقوت سرخ بود و آویخته بعلامه المروارید سفید و آن پیرون و آنه و روش می نمود و از آن روش بیرونش بیابود و چهار کون چهار دروا
 وارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود چون جبرئیل آن قبه را پیرون آورد و حوریان بهشت شاد می کردند و از قصرها
 مشرف شدند و گفتند ترست حمدای خداوند بخشنده و گویا نزد یک شده است مبعوث شدن صاحبان قبه نیز همست از جانب
 و زید و در کاه بهشت بعد از آن پس جبرئیل قبه را بر زمین آورد و بر سر آنحضرت بر پا کرد و ملائکه ارکان آنرا گرفتند و بعد از تسبیح تقدیم
 کردند و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت کشود و کوهها که شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان ملائکه همه آواز بلند کردند
 لا اله الا الله محمد رسول الله گویا باد ترا می بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود و درین وقت خدیجه در غو
 خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان قریش نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده را

گشت و نور سیلاب و شعاعی ساطع و دیدار ظرف معلی چون نیک نگریست قبه دید که می آید و گویی دید که در بهرامی آیند و دران قبه را
 فرو گرفته اند و اعلام ساطعه دید که در پیش آن قبه می آید و شخصی را دید که در میان آن قبه در خوابست و نور ازو با آسمان ساطع است و شاه
 این غائب حیرت عظیم از اعراض شد و زنان گفتند ای سیده عبا این چه حالتیست که مادر تو مشاهده می نماید گفت ای خاتین
 معظمه بگویم که من در خوابم بیدارم گفتند بیداری می خدایچه ای که ترا چنین حالتی باشد گفت نظر کنید بسو من و بگوئید
 که چو می بینید چون نظر کردند گفت نور سیلابی می بینیم که ساطع است بسو آسمان پرسید که آن قبه نورانی و آنکه در میان قبه است
 و آنکه بر دیوار قبه اند بنظر شما منی آید گفتند نه گفت من سوار سی می بینم از آفتاب نورانی تر در میان قبه سبزی که بهر چنان قبه
 ندیده بودم و آن قبه بر روی ناقه رهوار است چنان گمان می کنم که ناقه صبه های سبست و سواره آن محمد است گفتند آنکه تو وصف میکنی
 محمد از کجا آورده است پادشاه عجم و روم را این معجز نیست خدیجه گفت نشان محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته خدیجه نظر از نظر
 داشت تا آنکه آنحضرت از درگاه معلی داخل شد و ملائکه با قبه با آسمان رفتند و آنحضرت بجانب خانه خدیجه روان شد و چون حضرت
 بدین خانه رسید کینان خدیجه را بقدم آنحضرت بشارت دادند و خدیجه پای برهنه از غوغا بعضی خانه دوید و چون در را کشید حضرت
 فرمود **السَّلامُ عَلَیْکُمْ یَا أَهْلَ الْبَیْتِ** خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای فروریده من حضرت فرمود که بشارت باد ترا که مالهای تو
 بسلا رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست ای قره العین و آمد که نزد من تو گرامی تر می آید دنیا و آنچه در دنیا و دنیا
 چند بشارت قدم بخت ازو آنحضرت دانمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در حجه گذشتم پرسید که تو
 از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت پیش نیست خدیجه فرمود که بانکه ایشان را در حجه گذاشتی و باین دوی آمده فرمود که
 ای حق تعالی زمین بر ما من پیچید و راه را برای من نزدیک گردانید باز قبح خدیجه زیاده شده و شادی او افزون گردید و گفت
 ای نور دیده التماس دارم که برگردی با قافله داخل شوی که موجب ید رفعت تو و شادی من گردد و پیوست که بار دیگر ملاحظه نماید آن
 خود خواهد کرد یا نه پس قشع در غایت عطر و طفت برای آنجناب میبارید و شکلی از آب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد از عقب آنحضرت نظر میکرد
 که باز آن قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و بر همان طریق سابق برد و راه آنحضرت می رفتند و چون آنحضرت بقافله رسید میسره گفت بسیار از
 رفتن بکه ترک حرمت نمودی فرمود که نه بلکه رفتم و گشتم میسره خدیجه و گفت مزاج میفرمائی که بیاسی کوه رفتم و برگشته فرمود که نه بلکه رفتم
 بنزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و گشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و نتویم که چگونه در دوست
 بلکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شک داشتی اینک نان پنجه طعام است که آورده ام و اینک آب زمزم است که همراه من است
 میسر فریاد زود در میان قافله که ای گروه قریش آیا محمد زاده اند و ساعتی از اناناب شد گفتند گفت اینک بکه رفته و برگشته است نوشته خدیجه
 همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و لبو جل گفت از ساحر اینها عجیب نیست پس روز دیگر قافله بار کردند که توجه بکه شوند اما بکه استقبال غلام
 بیرون آیدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را با استقبال آنحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسهای اینند و قربانیهایک منم برای
 شادی قدم شریف آنحضرت خدیجه چشم بر راه آنحضرت داشت و اهل بکه از بسیاری اموال خدیجه و دو فور منافی که آنحضرت برای او آورده
 و تعجب حیرت مانند نال آنکه خورشید فلک نبوت از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بموضع رسانید و خدیجه در پشت پرده
 نشسته بود و از دور حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنائم و اسوا که برای او آورده بود تعجب می نمود و فریاد می زد و خود را خویلد اطمینان و بعضی از

سانیده این مبارک رودین سفرای برای من آنقدر منافع و غنائم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین منفعتی نیافته بودم این متع
 بهشت و ثقت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چاه شایده کردی درین صفای او صاف و کرامات محمد میسر گفت مگر اطاعت کن
 است که تمام از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم با قلیله از سیرات و کرامات آن معذات سعادت را احصا نمایم
 قسریل و چاه و ایدها و درخت باراد که کرد و آنچه را بسبب رزق آنحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود و نقل کرد و در
 گفت ای میسر و بست زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد برد که از برای خدا تر او زوجه ترا و فرزندان ترا آزاد کردم و در
 در هم باد و شتر باو بخشید و خات فاخره باو پوشانید پس حضرت رسول را باو از شن بسیار فرمود و وعده کرد که است بسیار
 و آنحضرت از و مرخص گردید و بخانه ابوطالب آمد و ارباب و فواید آن سفر را با ابوطالب گفت و گفت که ای عم آنچه درین
 بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد و ابوطالب را در برگرفت و رو مبارکش را بوسید و گفت ای خور دیده من از روی که ما
 آنست که از برای تو زنی بخوابم که وافق و مناسبه و جلالت تو باشد و چون روز دیگر آنحضرت بحمام رفت و با حاکم فای
 پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد چون خدیجه آنحضرت را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت
 ازین داری بخواد که حاجات تو همه نزد من هست و بگو که اموال خود را که از من بگیری چه اراده داری و در چه مصرف خواهی کرد
 فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من و بچه خواستگار می کند پس خدیجه تبسم کرد و گفت ای سید من آیا میخواهی که من
 از برای تو زنی پیدا کنم که بخواد من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت که زنی از برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال حسن و جمال و
 عفت و کمالات و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان بکه بهتر است و یا و تو خواهد بود و در جمیع امور از تو بقلیله راضی است و در
 بتو نزدیکتر است و اگر او را بخواد ای جمیع عرب بلکه بادشایان زمین شک ترا خواهند کرد اما دو عیب دارد او آنکه دو شوهر پیش از
 دیده است دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام نمیبوی و اگر اکیست خدیجه گفت کینک تو خدیجه هست چون حضرت
 این سخن را شنید از نهایت حیا جبین او ریش و عرق خرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه عاده این نوع کلمات نمود و گفت ای
 من چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار می آری من پریشانم و من زنی میخواهم که در مال حلال من شبیه با خدیجه
 و اندای محمد که من خود را کینک تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسیکه جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال
 مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندیکه محتجب گمیده انا بصبار و عالم هست بحقائق اسرار و بحق کعبه استار که دست در جیب
 نگذار محمدی را بهین ساعت بر خیزی و عموها خود را به نزد پدر من فرستی که مرا از برای تو خواستگاری نمایند و از بسبب مهر پردا
 من مال خود میدهم و گمان نیک داری از من چنانچه من بگمان نیک دارم از تو پس حضرت رسول از خانه خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب
 و در آن وقت سایر اعمام او بنزد ابوطالب بودند فرمود که ای اعمام کرام من میخواهم بروید بسو خریله و خدیجه را از و از برای من خطبه نماید
 از حقیقت حال مطلع نبؤند متامل گردیدند و صفیه دختر حبه المطلب را برای استعلام احوال بخانه خدیجه فرستادند چون صفیه داخل منزل
 او را استقبال نمود و اگر ام فرمود و چون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد مرئوس است از
 عالمیان و من از و بخت او را مورت عنت و نیا و شرف عجبی میدانم و از و هیچ توقع ندارم و خلعت فاخره بر او صفیه حاضر کرد صفیه
 و شادی نیز در ادران آمد و گفت بر خیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بیتاب

با ولاد کرام عبد المطلب هشت و بنزد کعبه آورد و در مجمع قریش از جانب خویله کیل شد و تزویج خدیجه بهمه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل
 خدیجه حاضر شوید که من بود کالت برادر خود خدیجه را بجد صلی الله علیه و آله عقد خواهم بست و همه قریش با کالت گواه گرفتند و خدیجه
 بخانه خدیجه برشت و او را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخره باو عطا کرد که سپاس داشت فی خرید و بود و رقه گفت ما باین امتعه بیارستی
 نیست مگر درین امر که معی دران بینمایم غرض بغیر از شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نیست گفت خانه خود را مین گردان اسباب و بیمه را بیا
 ساز که اکابر قریش همه در خانه قواضی را بپوشیدند پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و سالد و پرده بار را و آنچه از سبزه
 نینداشت بیرون آورد و خانه را به زیئتی آراستند و حیوانات بسیار کشند و انواع حله اها و میوه پاد سائر اطعمه لذیذ تر تزیین دادند
 و در رقه بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و مسامحی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوبه شفاعت او را که آنها
 و او ابوطالب مشغول تهیه زفاف گردید و روایت کرده اند که در انوقت عرش و کرسی باهتر از آنکه در ملائکه سجده شکر الکی قیام نمودند
 و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر کرد که علم خدا را بر بام کعبه نصب کند و کوه های مکه از مغارت سر بر فلک فعت کشیدند زبان
 بتسبیح حق تعالی کشوند و زمین این فرخ بر خود باکید و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عجم و صنادید قریش
 مانر ستارگان در بیت اشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیها بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صده
 مجلس گذاشته که از همه کبریا مامت از بود و چون ابو جمل بعد از خلش از غایت جمل و نکه بتو جان کرسی که بران قرار گیر و پس میفرمود
 بر او دو که جای خود را بشناخت پای خود را از انداز خود بپایان منهد و بر کرسیها و دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست درین اثنا صداها بلند شد اهل
 مجلس همه برخاستند و باستقبال شتافتند دیدند که عمامه و حمزه و ابوطالب میخراشد و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است میگوید ای اهل مکه
 از شیمه ادب ندارید و باستقبال سید عرب عجم بشتابید که آمد بسو شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوج بناج افکار و
 ناگاه دیدند که بیت بشر مانند خورشید افروز نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین اظهارش ساطع گردیده و پیراهن عبدا
 در بر کرده بود الیاسی بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب بر پا بسته و عصا ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری عقیق
 بر انگشت مبارک کرده و از دور دکنارش افواج تماشا میان حیران حسن و جمال او گردیده اند و اعظام کرام و سائر عشا و ذوی الاحترام
 محترک و مقام ادر میان گرفته می آیند و پیش کابر قریش و اشرف باستقبال آن غوغا ناصیه عبد مناف و دیدند و چون داخل مجلس
 آن نیست بخش عرش را بر کرسی اعظم نشاندند و سائر بنی هاشم بر اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابو جمل بعین
 حرکت نکرد و خدیجه شیشه شجاعت بگو آن معدن حسد و عداوت دید و کم او را بقدرت گرفت گفت برخیز که هرگز سالم نباشی این نوابه
 نیای از مصائب پس آن لعین دست بر قبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نموده دست پلیدش را گرفت چنان فشرده که خون از بن
 اکابر قریش از حمزه القاس کردند که دست از او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت انشا فرمود و ورقه آنحضرت
 خدیجه عقد نمود و بعد از بخشش باه زفاف آن شریفه اشرف و آن در صده عند مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان
 نشید و چون بر سالتمت شد گردید اهل کسب که از زنان با آنحضرت ایام آورد خدیجه بود تا خدیجه حیات بود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 دیگر غبت نفرمود و در حسن و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و با بنی امیه شدا آنچه از کتاب انوار
 و م و صاحب کتاب عدو محمد امیر روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه حضرت فاطمه صلوات الله علیها از خدیجه

متولد شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول در بطح نشسته بود با امیرالمومنین صلوات الله علیه و عمار بن یاسر
 بن مخضاج و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر نگاه جبرئیل نازل شد بصوت صلی خود و با کسا خود را کشود تا مشرق و مغرب را بگرداند و کرد
 آنحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلیٰ تر اسلام میسراند و امر میدناید که چهل شبان و روز خدیجه و در اختیار کنی پس آنحضرت چهل روز بخانه
 خدیجه رفت و روز بار و روز میدیشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت اورا بگو که ای خدیجه نیاورد
 من بسوی تو از که است و ای او نیست و لیکن بروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را ببار می سازد و گمان مبر و حق خود
 نگریه نیکی و بدرستی که حق تعالی تو بباهاات میکند بر روز چند مرتبه با ملائکه خود بآید که بر شربت خانه خود را به دست و درخت خواج و بچای
 من در خانه فاطمه منت است میباشم تا مدت معده آنکه نقضی شود و خدیجه بر روز چند نفیبت از مفارقت آنحضرت میگریست چون چهل
 تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلیٰ تر اسلام میسراند و میفرماید که میباشو برای تحفه و کرامت من بر نگاه
 میکاکیل از آن شد و طبعی آورده که دستمالی از رندین بهشت بر رو او پوشیده بودند و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید
 که شب این طعام افطار کن و حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا میفرمود که در این یکشنبه که هر
 خواهد میاید و با آنحضرت افطار نماید درین شب مرا فرمود که برو و بر در خانه بنشین و نگذار کسی که داخل شود که این طعام بر غیر من در است پس
 چون ایاده افطار نمود و طبع را کثرت و در میان آن طبع از پیوه هانجی هشت یک خوشه خربا و یک خوشه انگور بود و چنانکه از آب بهشت میسازد و با
 آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب تقدیرا شامید تا سیر شد و جبرئیل از این برین بهشت آب و دست مبارکش ریخت یکایک استنش با
 شست و از قبل شست و از دستمان شست پاک کرد و طعام بجا مانده با نظر فضا با آسمان بالا رفت و چون حضرت بر تخت نشست که مشغول نماز شود جبرئیل
 گفت که درین وقت نماز ترا جائز نیست باید که الحاح منزل خدیجه رسد و با او مقاربت نمائی که حق تعالی میجواید درین شب از نسل تو فرزند
 طیب خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت من با تنها الفت گرفته بودم و چون شب میشد در بار میستم و پرده بار
 می و میختم و نماز خود را ادا میکردم و در جامه خواب میخوابیدم و چنانچه را خاموش میکردم درین شب در میان خواب بیداری بودم که صدای
 در خانه شنیدم پرسیدم که کیست که در خانه امیکو بگوید محمدی را رو نیست که بیدار مرا آنحضرت فرمود که منم محمد چون صدای افزای آنحضرت
 شنیدم پس از جامه خود بپوشیدم و پیوسته عبادت آنحضرت آن بود که چون ایاده خوابیدن میکرد آب میطلبید و وضو را تجدید میکرد و کورت
 نماز را بجا می آورد و در خواب میشد درین شب هیچکس اینها نگذاشت تا داخل شد دست مرا گرفت و برخت خوابید و چون از موافقه فارغ شد من فور
 فاطمه را در شکم خود یافتیم و اما کیفیت ولادت آنحضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آنحضرت بیان
 خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب ششم

در بیان اسامی سامیه نقش خواتیم کرده و در ابواب اسلمه و غیره آنهاست از آنچه با آنحضرت صلی الله علیه و آله مغسوب ده و در آن چند
 فصل است **فصل اول** در ذکر نامها نامی آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری می روایت کرده است که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردمم حضرت آدم علیه السلام و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بودم و من در خلقت خلق و خلقی
 مرا از بالا عرش عظمی و جلال خود دیده نام نامیده و صفات مرا بیان کرده و بزبان هر شبیری بشارت مرا بقوم ایشان داده است

و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا با آسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود مشتقاق نمود و یکتا
 او بیست و دو اسم نام کرده است و مرا در بهترین قرن و در میان نیکوترین امتها نام بر گردانیده در تورات مرا احمد نامیده زیرا که توحید
 در یکتا پرستی فدا شده است من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمدا را آسمان است من چنانکه گفتم
 و در تورات مرا احمد نامیده زیرا که بحسب من از من مجبور نماید عبادت بهر اوست و قرآن مرا احمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها را شهادت
 خواهند کرد بحسب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد و مگر باذن من و مراد در قیامت حاضر خواهند نامیده زیرا که زمان است
 من بجز شتر تنصست و دام وقف خواهند نامیده زیرا که من مرجع دم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا احق ب نامیده زیرا که من از عتب
 پیغمبر ان آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و یونس و عیسی و محمد و رسول ملازم معنی جنگا و منم مقفی که از قضا و انبیا پیشتر
 و منم قشمت یعنی کامل کمال است و منم که در کتب بر من پیرو دگار من گفت امی محمد من هر پیغمبری را بر زبان است فرستادم و بر لب
 یک زبان فرستادم و برابر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترایاری می آدم برتر سیکه از توبه بدلت دشمنان و با فکندم و هیچ پیغمبر دیگر
 چنین نکردم غنیمت کا و از این ابر تو جلال گردانیدم برای احد پیش از تو حلال نگردیده بودم بلکه نی بایست غنیمت پاک از کا و از ان
 بلیه بپوشانند و عطا کردم و امت تو بچشم زنجبانی عیش بخور که آن سوره از سوره فاتحه الکتاب آیات سوره بقره است و
 برای تو است تو هیچ بدین مجلس رسیده و نمای گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز ادر عباد با خود بکنند خاک پیرای
 برای تو پاک کنند گردانیدم الله که بر تو است تو او دم یاد خود را بیاد تو مقرون گردانیدم که هرگاه است تو مرا بوحیادت یاد کنند ترا
 به پیغمبری یاد کنند پس علی برای تو بود ای محمد و برای امت تو در حدیث معتبر دیگر وایت کرده است که گروهی از یهود بنی حشر را
 الله علیه و آله اند و سوال کردند که بحسب زبانه احمد و محمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا احمد نامیدند زیرا که
 ستایش کرده شده ام و زید بن احمد نامیده برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیده برای آنکه حق تعالی در قیامت
 بهشت و دوزخ را بحسب تقصیر و تقصیر پیرای که کافرش است و ایمان من نیاروده است از گذشتهگان آیندگان بچشم میفرستد و هر که
 ایمان آورد بمن اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگردد و مرا داعی نامیده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین دین و دگرا
 خود مرا نذیر نامیده است برای آنکه میرسانم بآتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را بهشت
 و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن و فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بحسب حضرت سالت پناه را با ابوالقاسم گفت
 کرده اند فرمود که زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده ازین میدانم فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که من علی و پدر این امیرم گفتیم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع امت است گفتیم بلی فرمود که
 مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتیم بلی فرمود که پس پیغمبر چه قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را
 ابوالقاسم کنیت داده است گفتیم پدر بودن ایشان معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت جمیع امت خود مانند
 شفقت پدر است بر فرزندان علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت حضرت علی بعد از آنحضرت بر امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که
 او وصی و جانشین امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من علی پدر و پدر این امیرم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 روزی بر منبر آمد و ارشاد فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث او است

پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانب ایشان پنجین امیر المومنین بعد از آن حضرت که خود باین جانب ایشان در حدیث موثق
دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را و نه نام بود پنج نام و در قرآن هست پنج نام و در
نیمت اما آنها که در قرآن هست محمد و احمد و محمّد و یاسین و نون اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و تقی و حاشی و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را از نامیده است نیکو و قتیله و حمی و یا آنحضرت نازا شد و در بار پیچیده بود و خطه
مدری اعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای سیکه خود را بکشف پیچیده زنده شود بر خیزد و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود برتر
و در روایت معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی من و حضرت امیر المومنین علیه السلام را از یکفر خلق
کرده و از برای ما دو نام از نامها خود مشتقاق کرد پس فرمود صاحب شش محسوب و من محمد و حق تعالی علی است و امیر المومنین علی است و این پنج
بسم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابیهم ماحی است و در تورات مادی و در انجیل
احمد و در قرآن محمد پس سید که تاویل ماحی نیست فرمود که یعنی محو کننده پناه و قمار با و صورتها و هر معبود باطلی و اما حادی یعنی دشمنی کنند با کبر
و دشمنی خدا و دین خدا باشد خود خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفت که حق تعالی شناسی نیکو گفته است برای او که سبب این است
از افعال شایسته او تاویل محمد است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و در میفرستند
و نامش بر خوش شفته است محمد رسول الله و صفای روایت کرده است نسبت به منبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و نه نام است در قرآن محمد و احمد و محمد و یاسین و نون و قمر و محمد و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و
مبشّر بر رسول یا بنی من بعد اسماء احد و ما قلم عبد الله كما وایکون علیه لبدا و طه ما ازلنا علیک القرآن للتشقی
و لیس القرآن الحکیم و س و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمّل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا سوّلا پس در خصوص
علیه السلام فرمود که ذکر از نامها آنحضرت و ما یم اهل فکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل فکر سوال کنید و بعضی از علما
از قرآن مجید چهار صد نام از برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور است که نام آن حضرت در تورات مؤدود است و در انجیل طایطاب
و در زبور فارقلیط است و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابقه ذکر شد
اینها شاهده و تحمید و تبشیر و تذکر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و آدمی و نور و نعمت و رؤف
و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سعاد و تین و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از جنگ صفین
برگشت بدیر را بهی سید که از نسل حواریان عیسی بود و از علای فزاری بود پس از دیر بیرون آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت
جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط او است که عیسی گفته است و او نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از
عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم صلوات الله علیه از شهر مکه و او را چنان نام خواهد بود محمد و تحبب الله و یاسین و فاتح و خاتم و ماحی و عاقب
و ماحی و قاید و نبی الله و صفی الله و حبیب الله و پیکر الله نام خداوند کور شود باید که نام او مذکور شود و او محبوب ترین خلق است نزد خدا
و حق تعالی خلق نموده است احدی ملک مقرب پیغمبر بر سر از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از حق تعالی در قیامت
او را بر عرش خود خواهد نشاند و او را شفیع خواهد گردانید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد و بنام او جاری شده است قلم بر لوح که
محمد رسول الله و در احادیث معتبره بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

چون نماز میکرد و بنگارستان پاک خود می‌ایستاد تا آنکه یا با همی مبارکش ورم کرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشفی
یعنی ای محمد ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را بتعب افگنی و طه بگفت علی یعنی محمد است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقلست
که طه یعنی ای طالب فتنه حق و هدایت کننده و بسو حق و یاسین یعنی ای سامع و شنونده و حی مرین و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار بسیار
بطریق فائده و عامه منقولست که پس نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله است آل پس اهل بیت آنحضرت اند که حق تعالی در قرآن ایشان
سلام فرستاده است و فرموده است که سلام علی آل پس بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان و در قرآن اهل بیت
علیه السلام چنینست و در روایت دیگر چنین وارد شده است که یاسین یا نام مکنید که نام آنحضرت است و رخصت نداده اند که دیگر را نام کنند
و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که در تفسیر خیم و الکتاب المبین فرموده که حم نام محمد است و در کتابیکه خدا بر تو
فرستاده بود و کتاب مبین امیر المؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است و تفسیر قول حق تعالی و النجم اذا هوى که حق تعالی
قسم یاد فرموده بر پیغمبر در هنگامیکه بعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرت است که نجم فاکب هدایت است و همچنین احادیث وارد شده است
و تفسیر قول حق تعالی علامات و بالجمهم یهتدون که علامات ائمه علیهم السلام اند که نشانهای راه هدایت اند و نجم حضرت
رسولست که ایشان را هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است و تفسیر الشمس و الضحی که مراد از شمس خورشید فلک سالت است مراد
بنجم ماه اوج است یعنی امیر المؤمنین علیه السلام که تالی آنحضرت است مراد بنما ائمه اطهار اند که همان نور هدایت ایشان روشن است
و در تفسیر انما یحیی و یمیت و انما الیوم الاخرین سید المرسلین است که بهترین میده با شیخ نبوتست و الزیتون امیر المؤمنین است که عالم او
روشنی بخش به خلیفست و کوه سعیدین است که در آنجا کوه و قمار و ملکین اند و بکلمه امین ائمه مومنان اند که شهرستان علم بزرگانند و آن
حضرت انور رضا علیه السلام منقولست که با اس الجالوت گفت که در انجیل نوشته است که فارقلیط بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفها گران
بر شما آسان خواهد کرد و شهادت بر حقیقت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیقت او دادم و او تاویل به علم بر اسی شما خواهد آورد و در این کتاب
گفت علی چنینست و بطریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای گروه مردمان بزرگ آفتاب را
نیاید دست از نماز بردارید و بر که باه را نیاید زهر را غنیمت شمارد و بر که زهره را نیاید در فرقدان چنگ ندیش فرزند که شمس معالی است قمر
و فاطمه زهرا و حیدر فخری قدانند **فصل دوم در بیان معنی ائمه** و بیان آنکه آنحضرت همه خط و زبان لغت عارف بود و بدانکه خلافست
که آنحضرت را حق تعالی چه ائمه فرموده است بعضی گفته اند از برای آنکه سواد و خط ندانست و بعضی گفته اند که منسوب بامت است یعنی در عدم تعلم اهل هر
مثل امت عرب بود و بعضی چنین گفتند که نسبت بامت است یعنی کسی که نسبت بامت بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد
نیاموخته بود و اگر کسی در بعضی از احادیث وارد شده است که نسبت بامت القری است یعنی مکه و مدین خلافتی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط
و کتاب سواد کسی نموده چنانچه حق تعالی میفرماید که و ما کنتم تتلوا من قبله من کتاب و لا تحطه بهمینک اذا کلوا کتاب المیطلون
یعنی ملاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی در نامه را و نمی نوشتی کتابی را بدست رست خود اگر چنین مبدء و مشک می افتادند اهل مطلق خلافت
که آیا بعد از بعثت میدونست خواند و نوشت یا نه و حق نیست که قادر بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همچنین است و بقدرت الهی
بر کارها که دیگران عاجز بودند قادر بر همه اعمالی و بر ما برای مصححت خود نمی نوشتی و غالب اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را نه
دیده می نیاموخته بود و چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه را میفرمود و منی نوشت

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از جیب بای که حق تعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خرد آن بود که اقامی بود و نینوشته و نامه میخواند و در حدیث حسن دیگر
فرمود که در تفسیر این آیه هو الذی بعث فی الامم رسلهم و علیهم ترجیه شاکست که اوست که فرستاده در میان اُممیان رسولی از ایشان
حضرت فرمود که ایشان خطه شدند و لیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان بعثت نشده بود و باین
سبب ایشان با اقامی نامه و تبیین معجزات حق است که شخصی از امام محمد تقی برسد که چرا حضرت رسول با اقامی نامه میخواند حضرت فرمود که این
چه میگویند گفت میگویند که زیرا که نمیتوانست چیزی نوشتی فرمود در روغ میگویند نفرین خدا بر ایشان باد چگونه چنین با حال نگه
حق تعالی میفرماید که اوست که فرستاده در میان اُممیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید بر ایشان
کتاب حکمت را چگونه بایشان تعلیم میدنویز چیزی که خود نمیدانست و ائمه که آنحضرت میخواند و مینوشته بهفت اود سه زبان بلکه
خدا او را اقامی نامه بر اسی آنکه از اهل بکه است و یک نام بکه ام القری است چنانچه فرموده است و لَقَدْ اَنزَلْنَا الْقُرْآنَ فَصْلًا و در
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون ابرو سفیان متوجه آمدند عباس نامه با آنحضرت نوشت و حقیقت را نوشت
چون نامه آوردند حضرت در یکی از بابها مدینه بود پس نامه را خواند اصحاب خود را اعلام کردند و فرمود که داخل مدینه شوید و چون
داخل مدینه شدید مضمون نامه را بایشان نقل کرد و در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت میخواند و مینوشته و آنچه خود نوشته بود هم
میخواند یا آنکه نا نوشته را هم میخواند و میداشت پس چون نوشته را ندانند و در حدیث صحیح آنحضرت منقول است که تاویل قول حق تعالی
و اوحی الی هذا القرآن کَانَ رَکُوبَهُ و من بلغ فرمود که بشی خدا وحی کرده است به وحی من قرآن را برای آنکه به سامع شمارد و کس را
که دعوت من بآورد برسد بهر زبانی و بهر لغتی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی هیچ کتابی جمیع لغت را
نگزید و لیکن بگوشت انبیاء را باین لغت قوم ایشان میسید و بگوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعزنی میسید و بآیه کس میگفت بعزنی سخن
میگفت و اگر حاجی طلب عرب بود بگوشت او میرسد و به کس با حضرت رسول بهر لغت که سخن میگفت بهر لغتی بگوشت ایشان میرسید و بآیه نامه
جبرئیل علیه السلام بر اسی آنحضرت می آورد و از باب ترجمه مینویز برای تشریف و تکمیل آنحضرت فصل سوم در بیان خاتم و سلمه و اثواب
و دواب سائر اسباب آنحضرت است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله انگشتری بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه داد و گفت یا علی این انگشتر را بده که محمد بن عبد الله بر آن نقش کند پس حضرت
آن انگشتر را حکاک داد چنانکه حضرت رسول فرموده بود که نقش کند چون روز دیگر انگشتر را از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله
نقش کرده اند گفت و تن چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یا امیر المومنین من خطا کردم از دستم چنین جا کشد چون انگشتر را نزد
حضرت رسول آوردند واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک خود کرد و فرمود که منم محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله
چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است علیا و لی الله پس حضرت تعجب کرد و در آن حال جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که تو آنچه خواستی نقش کردی ما آنچه خواهیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقول است که انگشتر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نقره بود و نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از
حضرت صادق منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو انگشتر داشت بر یکی نقش بود کَلا اله الا الله محمد رسول الله و بر
دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر را

به دست رسیده میگردند و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه کلاه داشتند یکی مکنی و یکی ریضا که سفید بود و دیگری مضر که در گوش داشت و در جنگها بر سر میگذاشتند و عساکر کوچک داشت که بر آن تکیه میکردند و در عید یا با خود میبردند و در وقت خطبه بر آن تکیه میکردند و چون ستمی داشتند که آنرا مشوق میگفتند و عجمه داشتند که او را بر کن میگفتند و کاه داشتند که او را متعبد میگفتند و کاه داشتند که آنرا می گفتند و در سبب داشتند یکی مر تخر و دیگری سکت و استرا داشتند یکی دل دل و دیگری شهاب و دوازده داشتند یکی غنما و دیگری جذع و چهار شمشیر داشتند و الفکار و عجم و مجند و در سوم و در آن گوش داشتند که آنرا یعفور میگفتند و عجمه داشتند که آنرا سحاب میگفتند و زریه داشتند که آنرا ذات الفضول میگفتند و آن سه حلقه از نقره داشتند یکی در پیش و دوازده عقب علی داشتند که آنرا عقاب میگفتند و شتر بار بردار می داشتند که آنرا ذاباج میگفتند و لوا می داشتند که آنرا امکرم میگفتند و خود می داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس بنام اینها در هنگام وفات حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه عطا فرمود و شمشیر خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که در قائم یکی از شمشیرها یا آنحضرت صحیفه قائم که در آن علوم بسیار بود و از جمله آنها این سه کلمه بود پیوند کن بآیه که ای تو قطع کند و حق را بگوید اگر چه برای تو ضرر کند یا احسان کن بآیه که بدی با تو کند و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح خیمه فرمود و در آن گوش سیاهی یا بغینمت گرفت و در آن گوش با آنحضرت سخن آمد و گفت از نسل جد من شصت و در آن گوش به سیده که یک باغی از پیغمبران سوار شده اند و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده است و من پیوسته انتظار تو میبرم و همیشه از ملک یسوی بودم و از دست به می آمدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که ایازانی بخوانی گفت نه و بهرگاه میگفتند که رسول خدا ترا میطلبد بشتاب میرفت بخدایت آنحضرت چون حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جنون خود را در چاه می افکند و فرود آن چاه قبر او شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنحضرت را نایافته بود که آنرا قصود میگفتند و هرگاه که حضرت از آن بیرون می آمد تمام را بگردش انداخت و آن میگردید و مسلمانان باو چیزی میدادند و اگر می داشتند تا سیریش روز می سر خود را داخل خیمه میبرد بن جندب که او عصا بر سرش نهاده و سرش را شکست نایافته بر پشت بخدایت حضرت و شکایت سمره با آنحضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقه یعنی نایافته آنحضرت از نقره بود و در روایت دیگر فرمود که در خانه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله یک جفت کبوتر سرخ بود و در چند روز دیگر فرمود که انگشت آنحضرت از نقره بود و نگین آن بود و بنسب معتبر از علی بن محمد را منقول است که گفت رفتم نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و در دست آنحضرت انگشتی از فیروزه دیدم که نقش آن الله الملك بود و پرسیدم که این سنگ است که جبرئیل از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بهشت بهمدیه آورد و آنحضرت آنرا حضرت امیر المومنین علیه السلام بخشید و بنسب معتبر از عبد الله بن سنان منقول است که گفت حضرت صادق علیه السلام انگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمن نمود و حلقه آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین دو سطر نوشته بود محمد رسول الله و در حدیث معتبر منقول است که از آنحضرت که فرمود که حلیه سیف آنحضرت از نقره بود و بنسب معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جبرئیل از آسمان آورده بود و حلیه آن از نقره بود و در مسابیح السوء و اثواب آنحضرت را در کتاب علیه المتقین و کتابه بحار الانوار ایراد کرده ایم و در اینجا بر همین اکتفا نمودیم **فصل چهارم** در بیان معنی و فضائل و حایل است که حق تعالی فرموده است والضحی واللیل ذابجی سوگند یاد میکنم بوقت چاشت و شب

همه یکی اولیا و سالک گردد یا اشیا را بپوشاند ما و ذلک علیک و ذلک و ما قل و ادع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر تو وحی نفرستی
و ترا و همین نداشته چنانچه کافران بسبب بی آمدن وحی تو نسبت دادند و لا آخره خیر لک منی الا ولی و البیت آخرت بهتر
از برای تو از دنیا و لیسوف یعطیک و ذلک فلو ضعی البیت در قیامی عطا خواهد کرد و ترا پروردگار تو پس تو را ضعی می شد از نزد
چون روایت کرده اند که رتبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنست که حق تعالی ایام بیت آنحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند
و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها
وارد دید که آنحضرت بدست مبارک خود آسیا میگردد و در حجاب درشتی پوشیده است از چندی که جل شتر میکند پس چون آنحضرت این را
مشاهده فرمود گریست فرمود که ای فاطمه کنج دنیا را اختیار کردی برای غنیمت بدی آخرت پس حق تعالی این را بر او فرستاد و در حدیث
دیگر وارد شده است که حق تعالی عرض کرد پیغمبر خود را بچند امت افروخت و اینها را از شهر با و آنحضرت بآن شلو شد پس حق تعالی فرستاد
که آخرت از برای تو بهتر از دنیا است حق تعالی هر قیامت بتو خواهد داد آنقدر که راضی شوی پس حق تعالی هزار قصه و بهشت با آنحضرت داد
که خالک آنها از مشک است و در هر قصری از زمان خود هنگام آن آنقدر هست که سزاوار آن قصر است الحمد لله یبتها فاولی و جلد خلا
فهدی محمدک عائلا فافغی بدانکه در تاویل این آیه که می میان مفسران خلافست و جمل اول آنکه آیا خدا ترا غنیمتی بدی پدر و مادر نیافت
پس پناه داد و ما و ائمه و او ترا و عبد المطلب ابو طالب را برای تربیت و تربیت تو موکل گردانید و ترا گردانیده یافت که از خنک شده بودی و پناه
که یا از علیرده خود گرم شده بودی پس هدایت کرد عبد المطلب بسوی تو چنانچه قصه اش گفته اند که حضرت در سفری با ابو طالب
مرا بود در شبی شیطان آمد و چهار ناله آنحضرت را گرفت و از راه گردانید و پیش جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناله را با عافله می شنید
و ترا عائل یافت یعنی فقیر به مال پس غنیمت گردانید ترا به مال خدیجه و بعد از آن غنیمت ها و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را و طفولیت بر دفرمود که از برای آنکه مخلوقی را با آنحضرت
حق نبوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا را بر او لازم نباشد
و وجه دوم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم منقولست که فرمودند که یعنی تو یتیم بودی یعنی کجای
دور خود در کمالات مانند یتیم پس دم طبعی تو راه نمود و ترا مرجع و ما و ای خلق گردانید و دم بودی در میان گروهی ترا نشناختند و بر تو
تولید آنست پس هدایت کرد ایشان را تا ترا نشناختند و ترا احیاء یافت از بسیار محبی که تو محتاج بودی پس غنی ولی نیاز گردانید ایشان را
بعل تو و وجه سوم از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که یعنی ترا تنها یافت پس دم را بسو تو پناه داد و قوم تو را اگر می شناسند پس شان را
بشناختن هدایت نمود و ترا پیشان به مال یافت یا آنکه قوم ترا به مال میدانشند پس ترا بی نیاز گردانید با آنچه دعای ترا سقردان با حاجت
گردانید که اگر دعا کنی که خدا سنگ را برای تو طلا کند دعا ترا رد نمیکند مگر جایی که طعام نبود با عجا و تو طعام برای تو حاضر گردانید
و در جایی که آب نبود برای تو آب آفرید و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید

باب هفتم

در بیان خلقت بابرکت شامل کثیر الفضائل آنحضرت است و بیان بعضی از اوصاف معجزات بدن شریف آنحضرت است در حدیث معتبر از حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدید با با عظمت می نمود و در سینه ما محبت بود و در پیش

از نو به پیر خشیه یا نند ماه شب چهارده از مبانه بالا اندکی بلند تر بود و بسیار بلند نبود و سه بار کفش بزرگ بود و مویش ندر بسیار پیچیده و
بسیار افتاده بود و موی سرش اکثر اوقات از زردی گوش نمیکندشت و اگر بلند تر میشد میان شش میفشگافت و بر دو طرف سر می افتاد و گوش
سفید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و زیاده نداشت و بعضی وایت کرده اند که چو سسته بود
و رنگی در میان پیشانی اش بود که در هنگام غنچه میشت و بر می آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندک برآمدگی داشت و نور
انسان بیتافت و ریشش کثیف نبود و مویش باریک بود و برآمده نبود و در میانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش بسیار سفید
و پراکنده و کشاده بود و مویش از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود و گردنش در صفاد نور و ستقامت مانند گردن صورت
که از فقره میسانند و صیقل میزنند و اخفا بدنش به معتدل قوی اندام و خوشنما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان کتفوش
پهن بود و سر استخوانهای بلند و بدنش قوی گنده بود و اینها از علامت شجاعت و قوت است و در میان عرب محمود است بدش سفید
و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود و مانند فقره که صیقل زده باشند و در میان او از زیادتی صفا خط سیاه میزند
به پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از موعاری بود و ذراع و دو شهابش بود و دستهایش دراز بود کف مبارکش
کشاده بود و دستها و پایش قوی بود و این به صفت در مردان پسندیده است و علامت قوت و شجاعت است انگشتانش کشیده و بلند
و ساعد و ماسقهایش صاف و کشیده بود کف پایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین و بر بود و پشت پایش بسیار صاف و نرم بود و یک
اگر قطره آبی بر آنرا ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را بر دوش متکبر این بر زمین میکشید بلکه از زمین میکند و میگفت سر بر زیر
می افتد بروش یکبار از بلند می بریزد و گردن را بر دوش متکبر این میکشید و گاه را دور میکشید اما تابی و وقار میرفت و چون بجای خود
ملفت میشد که با کسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشه چشم نظر میکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت و در اکثر اوقات دیده اش
بر زیر و نظرش بسوی زمین زیاد بود و از نظرش بسوی آسمان و در نظر کردن چشم نمیکشید و بگوشه چشم نظر نمی نمود و هر که را میبرد و در
سلام می نمود و اندویش پیوسته بود و فکرش دائم بود و هرگز از فکری مشغول نمیشد و خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و در میان سخن
و جملی واضح می فرمود و کلمات جامع میفرمود که لفظش اندک معنی بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افتاد
مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم میداشت و هیچ نعمتی را
بذمت نیفرمود اما خیر دینی و آسایش دینی را بدست می نمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نمی آمد و چون حق با او میرسید که ضایع میشد
در خشم میشد از برای خدا که کسی را نشناخت و بچکس در برابر غضب نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید حق را جاری میکرد و اندک
در وقتیکه اشاره می نمود اشاره بدست میفرمود و نه بچشم و ابرو و در مقام توبه دستها مبارک را میگردانید و حرکت میداد و گاه دست راست
بر دست چپ میزد و چون بخشم می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و استهزام می نمود و چون شاد میشد دیده بر سرم میگذاشت و بسیار از آنها فرج
میفرمود و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صد خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای خورشانش مانند دندانهای تلخ ظاهر
میشد و در خندیدن چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را قسمت می نمود و هیچ کار دیگری نمیداشت جزئی برای عبادت حق تعالی
و جزئی برای نان و اهل خود و جزئی برای خود و جزئی که برای خودی خود گذاشته بود بر مردم قسمت میداد و هیچ از ایشان خیر نمی فرمود و اول شرعاً
مینمود و بعد از آن مشغول عوام آن میگردد و هر کس را بقدر علم و فضیلت و در دین بودی میداد و خیر احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آمد و موجب

مسئله است بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بفغان بیان سازند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند برساند بر سئیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسی که قادر بر برسانیدن حاجت خود نباشد حتی قدر جمالی و را در قیامت ثابت گرداند بغیلولیغ سخنان فائده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نشد و کسی را بر لغزش و خطا سخن مواضع نمی فرمود و صحابه اهل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از عداوت علم و حکمت چشیده بودند و چون از حق رستش بیرون میرفتند هدایت کنندگان و راه نمایان دیگران بودند اینها احوال خانه رفتن آنحضرت بود و چون بیرون میآمدند بیفائده سخن میگفتند و دل داری مردم می نمود و ایشان آنحضرت نمی زد و در کرم به تیر سیه را اگر لای می داشت و او را برین قوم اوای میگردانید و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کنار نمیکرد و خوشه و بی و خوشخوئی را از ایشان میبویخت و جوی می حجاب می نمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شائع است در میان ایشان و نیکی تحسین میدنمود و تقویت میفرمود و بد را قبیح می نمود و در خلع آن می نمود و امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف رک را یایش نبود هرگز غافل از احوال مردم نمیشد که مباد غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از ان نمیکند شست و نیکان خلق را نزدیک خود جاسیداد و افضل خلق نزد او گویی که خیر جوابی و برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان میاری ببرد و بیشتر کند و ادب مجلس آنحضرت چنین بود که در مجلسی نشست و بر منی خاصت با یاد خدا و در مجلسی مخصوصی برای خود قرار میداد و نمیی میفرمود و این چون داخل مجلسی میشد و در آخر مجلس که خالی می بود می نشست و مردم را باین امر میفرمود و بهر یک اهل مجلس جمع و بهر دو از اگر ارام و نظرها تقامیرانید چنان معاشرت می نمود که بر کس از آن بود که گاهی میفرمود خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او را و در خاصت نمیکرد و بر منی خاصت هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدم و بر بود و او میگرد و الا بسخن نیکی و وعده جمعی او را راضی میکرد و خلق همیشه همه خلق را فرا گرفته بود و همه که شنیدند و در حق مساوی بودند بمجلس شرفش مجلس می دربار می حیلست و امانت بود و در آن بلند نمیشد و بد کسی را بنبشته نمیشد و بد آنان مجلس مذکور نمیشد و اگر کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند همه یا یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان می بودند و یکدیگر را بتقوی بر پرین کار می نصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند و پیران و توفیق میدادند و بر خود سالان تم میگردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و خوبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده و و نرم خوب بود و کسی از محبتشینی او منتظر نمیشد و در پشت خود درشت نمیداد و صد بلند نمیکرد و خوش میگفت و عیب مردم نمیکرد و بسیار مرح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقف میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود و تغافل میفرمود و کسی از او نا امید نبود و امید کسی از او قطع نبود و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیکشت و چیزی که عائد و نداشت متوضیح آن نمیشد و کسی از دست نمیزاد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیکرد و سخن فسافت نگرد و اما با امید جواب و راجع داشت و جوان سخن میفرمود و اهل مجلس را بر سرای بر میزد و ساکنین ساکن بودند که گویا هر یکی بر سر ایشان شسته است و در خدمت آنحضرت ساز و در سخن بسیار میزدند و چون از ایشان سخن میگفت و یکی ساکت میشد و سخن بر را گوش میدادند تا از سخن جو فو ناخ می شد و بر خانه سخن را می شنیدند و گفتند آنحضرت با اهل مجلس در خنده و توجیه و افقت می نمود و برخلاف ادب غیبه با او احوال بیان نمیکردند تا آنکه صحابه ایشان را بخود میخواستند که آید و آنکه ایشان سوال میکردند و خود مستغنی میشدند و آنحضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجتی را به بینید بیان بفرمودن و شنیدن آنحضرت

خوشی آمد مگر ایسی احسانی باور سیده باشد قطع نمیفرد سخن احدی یا مگر آنکه سخن باطل گوید پس بگوید او را یا بر می برخواست
و سبک است آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه سالم بود که در برابر جایی که ناملازم گوید از روی بردباری ساکت شود یا از برای حذر از
ضرر بود یا برای اندازنده قدر بر کسی بود یا برای تفکر نا اندازنده پس این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوشه بدخشان
ایشان را آنافکار آنحضرت در امور دنیا می فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حکم و صبر پس هیچ امری او را بغضب
نمی آورد و از هیچ چیز از جا بدر نمی آید و در چهار خصلت با او جمع شده بود کردن نیکیها تا مردم پیروی و نمایند و ترک بدیها
تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رانی که صلاح است با و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را و در
حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رنگبهره داشت سفید مخلوط بسفید بود و چشمهای
و کشاده و باریش پیوسته بود و انگشتانش بر نخیه و محکم و بر لبها لبخند بود و نور از آنها ساطع بود و پخته اندک و در آنحضرت قوی بود و بینی مبارک او کشیده بود و بزم که چون
آب تناول میفرمود نزدیک بود که آب برسد و کسی را نیکوئی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که
لب پائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش
مانند مروارید میریخت و از عبد الله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در آنجیل عیسی علیه السلام خوانده ام که حق تعالی وحی نمود و
که ای عیسی ای فرزند طاهره بقول برسان با اهل سوری که منم خداوندی انکم که زوال ندارم قصد یق کنید پیغمبر آتی را که صاحب شرف و قدر
و عماره و عیاست و کشاده چشم و پهن پیشانی و واضح اندکین و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابرق نقره باشد و از
پائین گردنش نور ساطع باشد که گویا طلا بران جاریست و موسی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سائر شکم و سینه اش سحر نباشد
و گندمگون باشد و چون با جماعتی آید بر همه یادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری
باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد مانند او پیش از او ندیده باشد و بعد از او ندیده بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کنند
و نسلش کم باشد و نسل او از دختر یا برکتی بهر سده که او را در بهشت خانه باشد که در آن خانه آزار با او نمهند نباشد و آن دختر را در آن خانه
کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن دختر و فرزند بهر سده که شهید شوند سخن آن پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام
پس طوبی برای کسیست که زمان او را در یاد و بایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگار اطوبی چیست خدا با و وحی نمود که
درختی است در بهشت که من سبزه قدرت خود گشته ام و بر همه بهشتی اسایه افکنده است اصلش از رضوانست و آبش از چشمه تسنیم است و آب
آن چشمه بر روی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگار امر از آن چشمه آب
خدا فرمود که ای عیسی آب آن چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر امت او از آن بیاشامند ای عیسی ترا با آسمان خواهم برد پس در
آخر الزمان ترا بر زمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر حجاب باشد و نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن و جال لعین و ترا در وقت نماز ایشان
خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی بدرستی که ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست
که فرمودندیدم کسی را که در میان دو شهائش کشاده تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد و بکشد و شوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حضرت رسول فرمود که ما گروه پیغمبران دیدیم با خواب میزد و دو کلاه با خواب میزد و در پیشانی سر می بینیم چنانچه از پیش رو می
و در چند حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در می ابوذر طلب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند فلان

باغ مست چون اخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چون شبکی را گرفت شکست که امتحان کن که آنحضرت در خوابت یا بیدار است
حضرت چشم گشود و گفت ای امی ابوذر را امتحان میکنی نیایدانی که من خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری می بینم چشمم بخواب میرود
و لم نخواب غیره و بسمه با صحیح بسیار از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من می بینم شما
از پیش من چنانچه از پیش من می بینم پس صفهای نمودار در دست گنبد و گزین حق تعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما و در و دست
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از برای پیغمبرش نه بیستاد بهشت فرستاد و
چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر وارد شد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق تعالی
شکایت نمود و ج پیشتر را پس حق تعالی امر فرمود که هر سه تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هر که در شب تاریک می بیند نوری از روی انورش مشاهده مینماید مانند ماه تابان و عکس خاصه و عامه
از معجزات بدن شریف آنحضرت بسیار نقل کرده اند و ما قلیله از آنرا ایراد مینمایم اول آنکه پیوسته نور از جبین مبارکش ساطع بود و در شعله
چون ماه تاب بر در و دیوار میدتابید و نقل کرده اند که در شبی عافشه سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد نور سوزنی آنحضرت
سوزن را یافت و روایت کرده اند که در شب تاریکی میرفتند دست مبارک را بلند کردند و از انگشتان نورش نور می تابید و آن
براه میرفتند و قوم بوی خوش آنحضرت که از هر راه که میگذاشت بعد از دو روز بهر که میگذاشت از عطر آنحضرت میدادند که از باغ حیوان
فرموده و از عرق آنحضرت جمع میکردند و هیچ عطری بآن نمیرسید و داخل عطر میسازند و دلوآبی بنزد آنحضرت آوردند و کف آبی گرفت
و در وضوء میسازند و در آن دلو ریخت آن آب از مشک خوشبو تر گردید و قوم آنکه چون در آفتاب می ایستاد آنحضرت را سایه بنوع چهارم
باب هر که آنحضرت را میبرد هر چند او بلند بود و آنحضرت بقدریک شیراز بلند تر می نمود و پنجم آنکه پیوسته در آفتاب بر بر سرش سایه می افکند
و با و حرکت میکرد و هرگز مرغی از بالای سرش برچ و از نیکی در ششم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید و هفتم آنکه هرگز بوی بد
بمشام مبارکش نمیرسد و هشتم آنکه آب بان بر کف می افکند در آن بخت بهم میریزد و به صاحب ردی که میمالید شفا می یافت و نهم آنکه
بهر لغت سخن میفرمود و دهم آنکه در محاسن شریفش هفتده موی سفید بهر سید و بود که مانع آفتاب پدید نشد یا نه و یازدهم آنکه در خواب
بمشام چنانچه بیداری میشنید سخن میگفتند و دیگران میشنیدند و هر چه در خاطر میگذشت میزد و دوازدهم آنکه هر نبوت که در پشت مبارکش
نقش گرفته بود نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد و سیزدهم آنکه آب از میان انگشتانش جاری میشد و سنگ یزید در پشتش
تسبیح میگفت چهاردهم آنکه فتنه کرده و نماند بریده متولد شد و پانزدهم آنکه از آنحضرت جدا میشد
بوی مشک از آن ساطع می بود و کسی از آنسید و میزد و از آنجا نماند و یازدهم آنکه هر دایه که خدمت بر آن
سوار میشد آن را به پریشتم میزد و هر کس که در قوت کسی با او مقاومت نمیکرد و بیست و یکم آنکه همه مخلوقات را مایه حریت آنحضرت
میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذاشت کج میشدند و بر آنحضرت سلام میکردند و در القولیت ماه گوارا آنحضرت می جنبانید
و کس و جانوران دیگر را آنحضرت نمی شناسند و نوزدهم آنکه اگر زنی یا مردی میرفت جای پایش بر زمین نماند و گاه بنگ سخت
راه میرفت و اثرب پایش میماند و بیستم آنکه حق تعالی جماعتی از آنحضرت در دنیا نگهدارنده بود که بآن تواضع و خشوع و شفقت و رحمت
کسی در دست بر سر مبارکش نظر نمی توانست کرد و هر کافر و منافقی که آنحضرت را میدید از بیم بر خود میسازید و در دوام راه

تکلیف رفت و بدر خانه ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد و کسی جواب نگفت پس چنان
بار سوم سلام کرد و گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته پس فرمود که چرا در اوج دوم جواب سلام من نگفتید گفتند
یا رسول الله خواتیم که سلام شما بسیار بر ما شود که موجب نیاید برکت ما شود و پس فرمود که این کنید و برگشته است او را خوانده نماز کنید
یا رسول الله برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم حضرت فرمود الحمد لله هرگز دوازده و بیست و نه دیده بودم که برکتش یاده ازین باد و چون
با او پوشیده شد و دیده بان آنرا شد و در احادیث بسیار بطریق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هیچ خلعتی است که نامزدن ترک نخورد هر روزی زیند طعام خوردن با غلامان و سوار شدن بر دران و گوشه بی جلق و پوشیدن
بدست خود و پوشیدن بپشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت شود بعد از من مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر جای پوشیدن
بزیند کردن کفش و فعل بدست خود و آردش است و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که روایت
میکنند از پدر شما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز از آن گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان گندم بر گز خورد و از نان چوب گز
سیر نخورد و پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که یوگ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند دینار طلبید و نزد
و مطالبان بود حضرت فرمود که ای یوگ ندارم که بدیم یوگ گفت از تو جدا میگویم تا بدی فرمود که پس من می بینم در اینجا تو و آنحضرت بآن
یوگ و آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و من می خواهم با او در آن موضع کرد و او صاحب آنحضرت یوگ را اندید و عیب می نمود پس آنحضرت
توجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید با او گفت یا رسول الله یوگ ترا حبس کرده است و نمیگذارد که بجای بروی حضرت فرمود که حق تعالی
بر او عتاب نگذاشته است که تنگ کنی کسی که در امان است یا خیر و پس چون روز باند شد یوگ گفت آشتی آن لا اله الا الله و آشتی آن
تجدد عبدک و رسولک و نصف مال خود را در راه خدا دادیم گفت و الله که نگردم این با گویای این که پیغمبر که آن جصفیک در تورات برای
پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در تورات یانه زیر که در تورات خوانده ام که محمد بن عبد الله موله او نمک است و محاسن و مدینه
و درشت خود و غلیظ نیست و صد ابله نمیکند و فخر و سخن یک نیکوید شهادت میدهم بوحسانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر و فرستاده
اوئی و این مال منست هر حکم که موافق فرموده خداست در آن بکن و آن یوگ مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی علیه السلام
فرمود که فراش آنحضرت عجبائی بود و با او دوستی بود که از لایف خبر با پر کرده بودند شبی فراش آنحضرت را دوتی که در کنار است
او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب سحر است و فراش در بنام زبر خاتم دیگر فراش را دوتی نگذارد پس حضرت امام جعفر صلی
الله علیه و آله منقول است که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خانه سلمه رضی الله عنهما بود پس در میان شب سلمه آنحضرت را درین
راحت خواب نیافت برخاست و آنحضرت را در اطراف خانه طلب میکرد تا آنکه دید که آنحضرت در کنار خانه ایستاده است و دست بدعا برآورد
و میگوید که خداوند از من سلب مکن چیزی را شایسته که بمنج داده و دشمن من حسود را بر من شاد مگردان خداوند ما بر مگردان هرگز کسی
چند که از آنها نجات داده و مرا بخود و انگذار یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گریان شد و بر پشت چون حضرت صدیق گریه او را شنید فرمود
که ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چون گریه کنم پدر و مادر مرا فدای تو باد و حال آنکه تو بآن درجه من رفیق که نزد خدا ای
و گناه گذشته و آینده را آمرزیده است چنین میگوید و میگوید فرمود که ای ام سلمه چون این بشوم که حق تعالی حضرت یوسف را یک چشم زدن خود
انگشت از صدمه شد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و چیزی طلب کرد حفته فرمود که آیا کسی است که با قرضی بدیدیش بخشد یا انصاری برناست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چنان
 موسی خرم باین سالن و چون با بسلام داد و مدتی اندشت بخدشت آنحضرت آمد و طلب فریض خود نمود حضرت فرمود که افشار امیر
 بدیدیش پیرایه دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سوم گفت بسیار یفتی یا رسول الله افشار امیر بدیدیش پیرایه
 تو هم فرمود و گفت آیا کسی قرضی دارد که بجا بدیدیش بخصمی برناست و گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت بهر چه خواهی فرمود
 بهشت و سق خرم باین مردیده آن انصاری گفت یا رسول الله من چهار و سق خرم داده بودم فرمود که چهار و سق دیگر را بتو بخشیدم
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عالم دنیا برفت نگذاشت در هم و دینار می نه غلامی نه کنیزی
 و نه گوسفندی نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون رحمت الهی و اصل شد زربش در گرو بود نزد یهود از یهودان مدینه برآ
 بست صباغ جو که از برای نفقه حیا خود از و بقرض گرفته بود و فرمود که در زمان آنحضرت فقر در سبب و خوابیدند شبی ایشان خطا
 کرد و نزد من فرمود در دیگر سنگ و سی نفازان خوردند و سیه شدند و بقیه آنرا از برای نان خود بردند که همه شیر شدند و در حدیث موسی از حضرت
 صادق علیه السلام منقول است که در هنگامیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیرگران گردیده بود ای تاده نماز نافله میکرد و یکپای
 خود را برای نیادی شقت بر میداشت و بر یکپای ایستاد تا آنکه حق تعالی فرستاد که طه ما ازلنا علیک القرآن لثقیه ای ظاهر
 طیب هدایت کننده خلق با نقر ستادیم بهر تو قرآن را که خود را بتعب داری پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین گذاشت و تسبیح معتبر از حضرت
 امام رضا علیه السلام منقول است که ملکی نزد حضرت رسول آمد و گفت پروردگار تو اسلام میسراند و میگویی اگر خواهی همه صحابی ملک
 برای تو طلا میکنند پس حضرت سر بسو آسمان بلند کرد و گفت پروردگار اینخواهم کرد و سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سوال کنم
 و فرمود که آنحضرت سه روز از نان بدم می نشاند تا رحمت الهی و اصل شد و انگشته خود را در دست راست میکشید و گوشت سیاه و سفید
 شاخ دار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقول است که آنحضرت پرسیدند که آیا حضرت رسول تقیه از مردم میکرد و فرمود که بعد از آنکه آیات
 و الله یعصمک من الناس نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آنحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از آن که تقیه
 میکرد و از این عباس منقول است که حضرت رسول بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول مینمود و گوشت سفید را با دست
 می بست و اگر غلامی آنحضرت را از برای نان جو می طلبید بخانه خود اجابت او میداد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
 منقول است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه میفرمود که کسی شکر نعمت رسول صلی الله علیه و آله نکرد با آنکه حق نعمت بر قرشی غیر
 قرشی بجز عجم داشت و حق نعمتش بر خلق زیاده از آنحضرت بود و ما اهل بیت آنحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند و
 نیکنان مومنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که جبرئیل بر
 رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو سلام میسراند و میگویی که دختران باکره بمنزله بوده اند و بدو
 میوه بخته شاد آنرا بغیر از جیدان پیاده نیست و اگر نه آفتاب آنرا فاسد گرداند و باد آنرا متغیر میکند و دختران باکره چون بالغ
 و و امی ایشان بشو بهر داندست و اگر نه اینم بخوان بود از خفته ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را بایشان
 پس مردم گفتند که بکه ترویج کنیم ایشان را فرمود که بگو بایشان پس فرمود که مومنان همه گفتند یکدیگر اند پس از منبر فرود نیامد تا ضعیف
 و دختر نیز عمومی خود را بمقداد بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عمومی خود را بمقداد و آدم تا نکاح بست شود و بداند

که در دختر دادن رعایت حسب نسب بنمایاید کرد و در حدیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول در جنت
مردم بطلب حاجت می نشست روی که در مکانی بود که عمارتی بود که دالی نبود و اراده تقضای حاجت نمود شخصی از صحابه به همراه آنحضرت
و در آن مکان در درخت خرما بود پس اشاره فرمود بآن درخت خرما که بنزدیک یکدیگر آید و بیکدیگر چسبیدند و درخت خرباب و خرباب
پنهان شد و تقضا حاجت نمود و چون حضرت بر فراست بیرون آمد آن مرد بوقت رخت و چیزی ندید و از جا برخیزد و عجب آنست که
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت در مراظران گو سفند میچرانید و میفرمود که گو سفند سیاه بهرسانید
که نیکو ترست از آنحضرت پرسیدند که خوبست گو سفند چرانیدن فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که گو سفند بخرانید و باشد
و از عمار بن یاسر منقولست گفت من گو سفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت نیز میچرانید پس من با آنحضرت
عرض کردم که در قح چرگاه نیکویی هست خوبست در اینجا چرانم فرمود که خوبست چون روز دیگر بآن موضع رفتم دیدم که آنحضرت پیش از من
رفته است و منع میکند گو سفندان خود را داخل شدن بر آن موضع چون رفتم فرمود که باتو وعده کرده بودم نخواستم که گو سفندان من
پیش از گو سفندان تو بخورند مولف میگوید که چون پیغمبران از برای هدایت عوام کالایعام بشو میگردند حق تعالی اول ایشان را میچرانید و حیوانات
امر میفرماید که معاشرت عوام و سوادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن در شقیتهای ایشان دشوار
نماید و در حدیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد پس گفت برو
پس گفت خلق نیافریده ام که از تو محبوب تر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بحمد صلی الله علیه و آله عطا کرد و یک جزو را در میان
سائر خلق قسمت کرد و کتب معتبره از حضرت امام بن موسی الرضا صلوات الله علیهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که مرا ضعفی از نماز و جماع بهم رسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت
و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که گفت بار رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم
در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نای برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه فرمود که قرص
نانی برای من حسین علیها السلام نخته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل نخوردم و بدین
نشده است و این اول طعامیست که میخورم و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بروش بندگان طعام بخورد و بخواند بروش بندگان می نشست یعنی دو زانو بر زمین میخوابید و میفرمود که
که او بنده است و در حدیث معتبره دیگر فرمود که زن بدوید بر آنحضرت گشت و دید که بر سر زمین طعام تناول میفرماید
گفت ای رسول الله تو بروش بندگان طعام بخور می بروش بندگان می نشینی آنحضرت فرمود که کدام بنده از من بنده تر است
نزد حق تعالی پس آن زن گفت لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخوایم که در دهان گذاشته حضرت لقمه را از دهان
مبارک خود بیرون آورد و دو بار داد و خورد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بکستان لقمه آن زن را در روی و بیماری نرسید تلذذ و نیا
سفارت کرد و بر اوایت دیگر آن زن بدین زبان میفرمود بود برکت آن لقمه صاحب حیا و آرم شد و کتب معتبره از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که و الله دیده ندیده حضرت رسول را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزی که مبعوث شد بر سالت
تا روزیکه از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که بنی یافت گاه بود و گیس

به ستر می کشید و میخواست خود و جبریل سه مرتبه کلید باخترینای زمین را برای آنحضرت آورد و گفت اگر خواهی خستیا
 پادشاهی سوسی زمین کن که هر چه در روی زمین باشد از تو باشد لیکن آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم نشود و آنحضرت قبول نکرد و
 اختیار تو اضع و شکستگه کرد و فرمود که رفیق اعلی را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز کسی را آنحضرت حاجتی سوال نکرد که بگوید نه اگر میبود
 میداد و گرنه بود میگفت بهم رسد میدهم و هر چه از جانب خدا صامن میشد البته حق تعالی باو عطا میکرد حتی آنکه بهشت را که به
 میداد حق تعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حرمت آنحضرت می نمودند و چون این آیه
 نازل شد که والله یصلحکم من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد
 و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز صد شصت مرتبه استغفار می کرد
 بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا اعلی کل حال از مجلسی بر می خاست بهر چند که نمی نشست تا بست و پنج مرتبه استغفار می کرد
 و روزی هفتاد مرتبه استغفار الله و هفتاد مرتبه اتوب الله میگفت و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود که عجب آرام که هرگاه که قرآن میخوانم چو پیر می شوم و در حدیث حسن آنحضرت منقولست که رسول
 عایشه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود یهود آمد و گفت السلام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد و یهود
 دیگر آمدند و هر یک چنین گفتند و حضرت چنین جواب فرمود عایشه در غضب بود و گفت بر شما باد مرگ و غضب لعنت خدا می برادران میون
 و خوک پس حضرت فرمود که ای عایشه اگر دشنام و فحش مثل شود بهر آئینه بد صورتی خواهد داشت و رفت و نزدی را بر هر چه بگذارد البته
 او را زینت میدهد و از هر چه بر می دارد البته آزار قبیح میگرداند عایشه گفت یا رسول الله مگر نه شنیدی که اینها چه گفتند فرمود
 که بلی شنیدم اما من بهم آنچه گفتند بایشان برگردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند
 بگوئید علیکم و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاهی زانوهای را از زمین بر میداشتنند و دستها را بر زانوهای
 حلقه میکردند و گاه دو زانو نشیمن و گاه یکپاراد و تپه میکردند و پایی دیگر را بر روی آن میگذاشتند و چهار زانو بهرگز نمی نشستند
 و بسم صبح از امام رضا علیه السلام منقولست که اعرابی بود و بدیده از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آورد و میگفت یا رسول الله
 شنیده ام یا باده و حضرت تبسم میفرمود و چون حضرت را غمی عارض میشد میفرمود کاش اعرابی می آمد و مرا میخنداند و در حدیث
 صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد
 که یکی زیاده از دیگری نظر نمیکرد و هرگز پایی خود را در حضور اصحاب خود دراز نکرد و چون کسی با آنحضرت مصافحه میکرد دست را نمیکشید
 تا آن شخص دست خود را بکشد و چون مردم این را یافتند بهر که مصافحه میکرد و زد و دست خود را میکشید و بسم صبح دیگر منقولست که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته جبریل مرا وصیت میکرد بمسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من ساییده شود یا بریزد و بسم معتبر
 از آنحضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد آب بر قبرش میریختند حضرت رسول صلی الله علیه و آله انگشت مبارک خود را بر
 قبر میگذاشت تا آنکه اثر انگشتان آنحضرت در قبر میماند و این را نسبت به غیر بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز نگیه بر جانب است یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود و از برای تواضع و شکستگه و
 تنخواست که شبیه به پادشاهان باشد و در روایتی منقولست که آنحضرت در بعضی از سفرها مشغول نماز بودند و جمعی سواران

آمدند و این صحابه با احوال آنحضرت پرسیدند و شناسا کردند و گفتند اگر به استیصال شستیم انتظار آنحضرت میسر بودیم پس سلام بار ابا آنحضرت رسانیدند و رفتند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می آیند نزد شما و احوال من بپرسند و سلام میفرستند و شما تکلیف فرمود آمدن چاشت خوردن بپسندید ایشان را بر من دشوار است که گروهی در میان ایشان مثل جعفر بن ابی طالب باشد و جمعی از وی بگذرند و چاشت نخورند نزد او و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در صحرانماز میکردند آنرا در پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیگر فرمود که رسول آنحضرت بلندش بقدر یک ساع بود هرگاه نماز میکردند او را در پیش روی خود میگذاشتند تا آنکه ستره باشد میان آنحضرت و دیگر که از پیش نماز گذرد و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول شبی نزد عائشه بود و عبادت بسیار میکرد عائشه گفت چرا اینقدر خود را در تعب می اندازی حال آنکه خدای تعالی گناه آینده و گذشته ترا بخشیده است فرمود که ای عائشه آیا بند و شکایتی از انباشتم پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آنحضرت بر سر انگشتان پا با می ایستاد و نماز میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن المستطیع و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری ناقه سوار بود ناگاه بزیر آمد و پنج مسجده بجا آورد و چون سوار شد صحابه گفتند یا رسول الله کاری کردی که بیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد من برای هر بشارت سجده شکر می ادا کردم و در حدیث معتبره دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود که خلق نیکو خوش آینده است روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در سجده شسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد که با او کاری دارد برخواست پس او حرفی نگفت و حضرت نشست پس بار دیگر دست بگذاشت جامه آنحضرت دراز کرد و حضرت برخاست و باز او ساکت شد و حضرت نشست و چون سه مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم که حضرت برخاست تاری از کنار ردای مبارک آنحضرت جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چه کار دشتی که اینقدر را بجناب راقع او می که چهار مرتبه از برای تو بر ناست گفت ما بیایه نمی خانه خود و شستیم و اهل ما را فرستاده بودند که تاری از جامه آنحضرت بگیرم از برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم آنحضرت بر می خاست و من شرم میکردم که از او سوال کنم تا آنکه در آخر خود تاری جدا کردم و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زن یهودیه که سفند از برای آنحضرت بزرگ کرده بود بنزد آن حضرت آورد که تناول نماید گو سفند بسجده ای که یا رسول الله من مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید فرمود که چرا چنین کردی گفت گفتم اگر پیغمبر است زهر با و ضرر نمی رساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او بر راحت می افکنم پس حضرت از او عفو کرد و آسیبی با و نرسانید و در روایت معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بنزد عائشه آمد دید که پاره نان خشکی بر زمین افتاده بود و نزدیک آن که پابران گذارد و برین دشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا اگر احمی دار نعمتهای خدا را بر خود که چون نعمت از کسی گرخت دیگر بر نمیگزرد و حدیث حسن از آنحضرت منقول است که شب جمعه حضرت رسول خدا در مسجد قبا را ده افطار نمود و فرمود که آیا شما میدانی هست که یکن افطار نمایم او پس خنجر بی انصاری کاسه شیری آورد که جل در آن ریخته بود چون دیان گدشت و طعم آنرا یافت از دیان سیرت و فرمود که این ع و آشامیده است که از یک بدیگری اکتفا نمیتوان نمود من پنج خورم هر دو را و بر مردم حرام میکنم خوردن آنرا ولیکن فروتنی میکنم برای ضایع شدن مهر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا را بلند میکند و اندک کند خدا را و پسندید و داد و دیگر که در معیشت خود میانه روی باشد خدا او را سزاوار

میداد و بر که اسراف کند خدا او را محروم میگردد و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را بسیار دوست میدارد و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسولی ملکی نزد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله آمد و گفت خدا ترا محیر گردانیده است مین آنکه بنده و رسول تو واضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبه تو نزد خدای تعالی چیزی کم نشود و کلیدها خزان من زمین را برای آنحضرت آورده بود که این یک کلیدها خزینهها دنیا است پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگیر هر یک که خواهی آنحضرت فرمود که میخواهم بنده و رسول تو واضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی میخواهم و در روایت دیگر چنانست که فرمود که دنیا است که خانه آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن ملک گفت که حق آن خداوند بیکه ترا برستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از من بگویم که در آسمان چنانم میگفت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پنج چیز از دنیا آنحضرت را بیشتر خوش آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشم و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورشیدها نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد امام سلمه رضی الله عنهما نشسته بود و سلمه پاره نانی نزد آنحضرت آورده و فرمود که مگر نان خورشید نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورشیدت سرکه بخانه که سرکه در آن است از نان خورشید خالی نیست فرمود که از برای آنحضرت طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام مانگردانیده است بگذار یک تاسه فرستود که طعام گرم برکت ندارد و شیطان بیان شده یک میشود و فرمود که آنحضرت گاهی خربزه را بار طبع گاهی با شکر تناول میکرد و از سبزهها باد رو ج را دوست میداشت و چون آب می آتش میگفت الحمد لله الذي سقانا عذبا ذكالا ولم يسقنا ملحا أجاجا ولم يؤاخذنا بذنوبنا و در قدح شامی آب می آشامید و فرمود که چون آنحضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بخلو میگرد و اگر خلوا نبود بشکر افطار مینمود و یا بخرماد اگر اینها نبود آب نیم گرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زبان طب طب در زمان خرمایا خرمافطار مینمود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سب بگردد و انید و برسد درخت خربا گرد بسته بودند و بکند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مالی از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و قسمت فرمود و همه اهل صفه از او بعضی از ایشان داد و بعضی نداد پس رسید که مبادا که آنها که نگرفته اند دلهامی ایشان بخجده باشد پس بیرون آمد و گفت ای اهل صفه عذر میخواهم بگو شما و بسوی خدا بد رسید که مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم گنجایش نداشت پس مخصوص کردیم بآن جمعی را که از جنج ایشان رسیدیم از بسیار پریشانی و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اوان بعثت مد افتد روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند دیگر نخواهد گرفت پس مدتی یک روزه میگرفت و یک روز افطار میفرمود بطریق حضرت داود علیه السلام پس آنرا ترک کرد و در هر ماه سینه و هم چنان در پانزدهم ماه روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود و دستش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه میداشت و بر این طریق بود تا بمحرمه رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میگرفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر چه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال مینمودند عطا میفرمود تا آنکه زنی پرسش را نمود آنحضرت فرستاد و گفت از آنحضرت سوال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن بده آن پسر چنان کرد و آنحضرت پیراهن خود را گذاشت و داد

و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز ننشست بیرون آمد پس حق تعالی آنحضرت را بمیان روی امر فرمود و این آیه را فرستاد که جعل
 یدک مغلولاً الی عنقک و لا تبسط باکل البسط فقلعد ملکوا محسوداً یعنی مگردان دست خود را بسته در گردن خود
 که چیزی یکسختی بخشی مگشاد دست خود را تمام نشود که آنچه داری بهی پس نشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخت خواب میرفت سر نه سنگ زدید با خود میکشید طلاق
 طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم هست و سه میل در چشم چپ میکشید و گسند حسن منقولست که آنحضرت در بعضی
 از راههای مدینه میگذاشت و کنیز سیاهی سر گریز پیچید گفتند و در شوازه سر راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کنیز گفست
 که راه فراخ هست صحابه خواستند که او را از آن گذارند حضرت فرمود که بگذارید بش که او جبار است یعنی تکبر دارد و در روایت معتبر
 دیگر مذکور است که آنحضرت در تابستان که از برای خوابیدن از اندرون خانه بیرون آمد در روز پنجشنبه بیرون آمد و در یسکان
 که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و در روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و
 در حدیث معتبر دیگر منقولست که آنحضرت بدست مبارک خود نیزیانی اهل خود را میدوشت و آبسودن از حضرت صادق علیه السلام
 منقولست که چون ماه آخر رمضان داخل میشد حضرت رسول اکرم برای عبادت محکم می نشست و از زنان و در می میکرد و شبها ابعبات
 الهی حیا میکرد و بغیر از عبادت بکار دیگر مشغول نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون ماه آخر ماه رمضان میشد خیمه از مو برای آنحضرت
 در مسجد میزدند و مشغول عبادت میشد و شبها خواب نمیکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و عکاف
 و ده آخر آنحضرت را میسر نشد در سامان گیر بست روز عکاف نموده روزی آن سال فده روز برای قضای سال گذشته و فرمود که
 آنحضرت در شب روز ده طواف میکرد و در عید ضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود و دیگری برای برادر قرآنی نداشته باشد
 از امت آنحضرت و نهی فرمود از آنکه بانچه مدینه را دیوای یکشنبه برای آنکه راه گزری مییافتند و چون وقت رسیدن میوه میشد
 میفرمود که دیوارها با خمار اسواران کنند برای غریبا و راه گزری آنحضرت که وارد دست میداد شتند و نذر می صحن بر میچیدند آنرا
 و تناول میفرمودند و در حدیث دیگر منقولست که ابو سعید خدری بعبادت آنحضرت آمد و دست بر روی محاف آنحضرت گذاشت و آنرا
 شدت تپ احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شد بدست تپ شما فرمود که ما اهل بیت چنین میباشیم بلا می باشد بدست و ثوابا
 مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله هر چه را بخورد و تصدق را بخورد و میفرمود که اگر پاچه گوشتی برای من بپزد یا بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 که آداب نماز آنحضرت چنان بود که آب وضو را نزدیک سر خود میگذاشت و سرش را می پوشانید و سواک را در زیر فراش خود میگذاشت و قدس
 میخوابید چون بیدار میشد نظر با طرف آسمان میکرد و آیات سوره آل عمران را میخواند پس سواک میکرد و وضو میساخت چهار رکعت نماز میکرد
 و رکوع و سجود را بقدر قرات طول میداد و رکوع را آنقدر طول میداد که میگفتند سر از رکوع بر نمیخاست و در شب همچنین در سجود طول میداد
 پس سخت خواب میگذاشت قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر با آسمان میکرد و آیات مذکوره را میخواند و سواک میکرد و وضو میساخت
 و همان طریق چهار رکعت نماز میکرد و باز بخت خواب میگذاشت قدری میخوابید و ما در می فاست و همان آداب عمل میکرد و نماز و تر و نافله صبح
 میگذاشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی کسی شوق دنیا بر تو غالب گردد و بیاورد زندگانی رسول الله

صلی الله علیه و آله که قوت آنحضرت نان جو بود و حلای او خرباب بود و آتش افروزش سف خرباب بود اگر بستانش می آمد و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز کینه عقل خود بامردم سخن نمیگفت و میفرمود که ما گروه پیغمبر این مأمور شده ایم که سخن گوئیم بامردم باندازه عقل های ایشان و در حدیث صحیح منقول است که قوت آنحضرت نان جو بود بی ناخورش و در حدیث معتبر دیگر از امام جعفر صادق منقول است که خواهر رضاعی حضرت رسول نزد آنحضرت آمد چون نظر بر او افکند شاد شد و روی خود را بر او پس کرد و او را بروی روی خود نشانید و با او سخن گفت و بر او او میخندید پس او بر خاست و رفت و برادر او آمد و نسبت به برادرش نکرد و نسبت با او کرد صحابه گفتند یا رسول الله نسبت با خواهر که زن بود اگر ارام و بشاشت بیشتر بعمل آورد دیدان برادر فرمود که زیرا که او نسبت به پدرش نیکو کار تر بود و در حدیث معتبر دیگر آنحضرت منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دوسی از قبیلہ بنی فمد و او غلام خود را میزد و غلامی گفت که پناه میبرم بخدا و او باز میزد و غلام را چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت پناه میبرم محمد پس دست از او برداشت پس حضرت فرمود که او پناه برد بخدا و او را پناه ندادی چون پناه بمن آید و در حدیث برداشتی خدا چون است بآنکه اگر کسی پناه باو بر دمی باید مانع او آن مرد گفت که او را آنکه دم اند برای خدا حضرت فرمود که بگو خدا نیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که اگر او را آنکه میکردی به آینه گری آتش برسد و تو میرسی و در حدیث دیگر فرمود که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه بر ابی میرفتند ناگاه به یزید غلام بر دو گوش بریده رسیدند که در منزل افتاده بودند پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواست که این را بیکدم بگیرد گفتند ما این را هیچ نخواستیم پس حضرت فرمود که آنکه دنیا نزد من بقیه تر است از این غلام نزد شما و بسند صحیح منقول است که شخصی بخدایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد دید که آنحضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر بر پهلوی آنحضرت جا کرده است و با شتی از لایف خوابانیده که گشته است که نقش آن بر بدن مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و پادشاه روم بر حریر و دیبامی خوابست و تو بر حصیر و بالش میخوابی حضرت فرمود که و الله من این ایشان بهتر و نزد حق تعالی گرامی تر و مرا با دنیا چکار است نیست مثل دنیا که مثل سواره که بر درختی بگذرد و ساعتی سوار آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگذرد و بایکد و درخت را بگذارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اعرابی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشتربگر و دو انید که اگر بر دنا تو آنحضرت را بگیرد و چون دانیدند شتر اعرابی سبقت گرفت حضرت با صحابه فرمود که شما شتر را بلند کردید و گفتید البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آنرا پست کرد چنانچه کوه یا بر کشتی نوح گذشتند و وجود تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بفتاد مته توبه میکرد ولی گناهی نمیگفت اوب الی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی از انصار برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک صاع رطب بهدیه آورد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شود اگر کاسه یا طبقی بیامی بیاور خادم رفت و گشت و گفت نیافتم پس حضرت بجای خود زمین را جامه و بکشد و فرمود که همین جابر بیزد و فرمود که حق خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سوگن میخورم که اگر دنیا نزد حق تعالی بقدر پریشه اعتبار میباشست هیچ منافعی و کافری یکشرب آب نمیداد و در پنج البلاغه از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که از برای ترک نیات ناماستی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و ملاحظه احوال آنحضرت کافیت و از برای لذت و عجب نیاهمین است که از برای آنحضرت میفرشد و از برای دیگران میبارد و دل بپیش دنیا آلوده نکند و پهلوانان غالی میکرد و دنیا را بر زمین شکستنی و نظریه امش کسب آن نکرد و هرگز پهلویش از دنیا از هم کس

تعالی تر بود و شکش هرگز از طعام دنیا سیر نیفتد و حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که بدست که خدا دنیا را دشمن میدارد پس آنرا دشمن داشت و بدست که خدا آنرا حقیر شمرده است پس آنرا حقیر شمرد و بدستیکه آنحضرت بر سر زمین طعام تناول فرمود و بر دشمنان گاه دو زانو نمی نشست و تعلیم و جملۀ خود را بدست خود پینه میزد و بر دوازده گوش به پنه سوار میشد و دیگری را در دایف خود میگرد و پرده در خانه خود دید که را در صورتها بود یکی از زنان خود گفت که این پانچان کن این من که به گاه نظر بسوای من نگذرم و بیایم می آید پس آنجناب سر کوب دل خود را با انگلیزه دنیا گردانیده بود و یاد آنرا در دل خود می رانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه زیبای آنرا نگیرد و آنرا خانه قرار ندهد و امید مانند در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرد و بود و از خاطر می نمود بود و از دیده پنهان کرده بود و کسیکه چیزی را دشمن در آن میخواست که بسوای آن نظر کند و دشمن میدارد که نزد او مذکور نشود و بدستیکه در احوال آنحضرت است آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها و عیبها دنیا نیز که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و متفق بر غنا آنرا حق تعالی با و نداده بود با آن قرین منزلت که او را نزد حق تعالی بود و بدستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا عقبی شد و از برای خود سنگ بر سر و سنگ نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا انتقال نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست و کتف گو سفند را دوست میداشت زیرا که پیکر گاه نزدیکه و از محل بول و من و در ترست از آن گریخت و شست برای آنکه محل بول و سر گریخت و یکتر است و در حدیث معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله دست گو سفند را زیاده از سایر اعضا آن دوست میداشت فرمود که زیرا که حضرت آدم گو سفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از آن سان نام برد و از برای آنحضرت دست را نام برد پس باین سبب آنحضرت از دست میداشت و بر سایر اعضا تفضیل میداد و بسند معتبر از حضرت امام حسین علیه منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بدعا بر میداشت تضرع و ابتهال میداد و انگشتان با حرکت میداد مانند سالی که طعامی از کسی طلبید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول فرمود که من مبعوث شده ام با اخلاق نیکوئی پسندیده و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که پدر و مادر مرا صدم بول خدا صلی الله علیه و آله باد که بآن منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و آن در عذابا کرامت که با و داد اتمام و سعی در بندگی خدا ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم محشرش در رم کرد پس گفتند با آنحضرت که چرا اینقدر بخود تعجب میفرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکر کند خدا را بناسم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را بمشک خوشبو میکرد که برق مشک از آنحضرت می نمود و مشک آنانی داشت آنحضرت که هر گاه وضو می ساخت بدست میگرفت و بر خود میمالید چون سر آنحضرت در دستگرد و غن نجید باغ میرخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا واستغفر الله و سوگند نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی آنحضرت را احقر بگریزد فرمود که خدا ترا لعنت کند که پرا نمیکنی از آنرا کردن مؤمن و کافر و نیکو کار و بد کردار پس نمک طلبید و بر آن موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمک چه فائده است بر آنجه محتاج شوند بر آنکه فاروق و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول الشسته بود و جبیل علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد

پس نظر کرد بجانب آسمان یک جسمی عظیمی از آسمان بزمیری آمد که مابین شرق و مغرب پکرده است تا آنکه نزدیک شد باحضرت و گفت ای شیخ
 بنزد تو فرستاده است که مخیر گردانم زیرا میان آنکه پادشاه یا پیغمبر باشی یا بدو پیش بر باشی پس آنحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید که
 رنگش بحال خود برشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بند و روان باشی پس حضرت فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم
 پس آن ملک باپی است خود را برداشت و در میان آسمان اول گنبدت و پایی دیگر را برداشت و در میان آسمان دوم گنبدت و همچنین
 به قدمی را بر آسمانی میگذاشت بهر چند بلند میشد که چاک میشد تا آنکه بقدر گنجشک شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت
 که من ترا تغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت یا نبی الله در امانت مکن بر ترسیدن آیا میدانی که این ملک است
 فرمود که نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزیکه حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است او برین
 نیامده است چون دیدم که او بر زمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت
 و بزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا میدیدی که چگونه کوچک میشد بهر چند بلند میشد بهر چند بدرگاه جلال حق
 و محل مناجات و قربا و نزدیک امیشت نزد عظمت او حقیر میشد و این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است درگاه
 و لوح در میان و دیده او است انیا قوت سرخ است چون حق تعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند بر لوح
 و آنچه در آنجا میباید بالقامی کند و ما با آسمان زمین میرسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است بحل صد و روحی میان محل
 صد و روحی و خلقت و جلال الهی خود حجاب است از نو که دیده یا نزد آنمانده میشود و بشمار دو صدف نمی آید و نزدیک
 خلق با اسرافیل میان مرغ او هزار ساله راه است و این شهر آشوب است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت بنا
 صلی الله علیه و آله که از اخبار متفرقه ظاهر می شد آنست که آنحضرت اینهمه مردم حکیم تر و داناتر و بزرگوار تر و عادل تر و مهربان تر و شجاع تر و
 و برگزیده تر و زنی تر سیده بود که بر او حلال نباشد و سختی ترین مردم بود هرگز دینار و درهم نزد او نمانده و اگر از عطایش چیزی
 زیاده می آمد و شب میرسد قرار نمی گرفت تا آنرا بمصرفش نمی رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا
 میداد و پست ترین طعام بانگاه میشد مانند جو خرد و هر چه میطلبید عطا میفرمود و از قوت آن خود ایشا را میفرمود و برین منی شست بر زمین طعام میخورد و
 بر زمین میخوابید و تعلیل جامه خود را پهن میکرد و در خانه را خود می کشود و گوشت را خود می دوشید و پاشی شتر را خود می بست و چون خادم از
 گردانیدن کسانمانده می شنید و او میکرد و آب ضروری را بدست خود حاضر میکرد در شب پیوسته سرش را زیر بود و در حضور مردم تکبیر نمی نمود و در نماز
 اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتهای خود را میلبسید هرگز آه و زاری و ناله و بیهوده که آن حضرت را بصفافت می طلبیدند اجابت نمی نمود
 اگر چه از برای پاچه گوشت می بود و بدیهه را قبول می نمود اگر چه یک جوجه شیه بود و تصدیق را نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمیکرد و هرگز
 از برای دنیا بخشش نمی داد و از برای خدا غضب میکرد و اگر سنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر می کردند تناول میفرمود و هیچ چیز را رد
 نمیفرمود و بر زمین میپوشید و جبهه چشم می پوشید و جامه ها گنده از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه ها آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست
 و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می نمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نومی پوشید جامه گنده را
 می پوشید و جامه داشت که بهر جا که میرفت دو تپه میکرد و بزرگواری افکند و انگشت نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خرپره را در دست
 میداشت و از بویا بدکار است و دست خود را بر صورت خن مسکین و کلیند خود را درگاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میشد و

میشد گاه به گاه استر و گاه در آن گوشه پالان و زمین سوار میشد و پیاده و پای پیسنی در او عامه گاه گاه راه میرفت و با قصای مدینه میرفت برای تشیع جنازه و عیادت بیمار و با فقرا و ساکین می نشست با ایشان طعام بخورد و صاحبان علم و صلاح اخلاق حسنه را دوست میداشت و شریف بر قوم را تالیف قلب می نمود و خویشان خود را احسان میکرد و آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر بخیر می چندی که خدا را از او بدست و آداب هر کس را رعایت میکرد و به کینه می طلبید و بر عذر می نمود و توبه میکرد و بخیر و وقت نزول ترازم و عطف و مروت می نمود و شریف و شادمان و در هر کس که برین گمان خود نیامد می کرد و هرگز کسی را نام نبرد و هرگز نام خود را نبرد و در تمام روز با او بود و برای حاجتی می آمد و می فرستاد و با او میرفت و در شت خوب بود و در خصوصیت صدای بلند میکرد و با به نیکی جز میزد و به کینه میزد و با او سلام میکرد و ابتدا بصدافه می نمود و در هر مجلسی که می نشست ابتدا می کرد و اکثر نشستن آنحضرت را در عقبه بود و به کینه نزد او نمی آمد و اگر می نشست و گاهی دای خود را برای او پهن میکرد و او را ایستار میداد و بالش خود و رضاء و خفیه را مانع از لغتن بخت نمی کرد و گاه بار طبع گاه بانگ تامل می نمود و از میوه ها تر خیزد و نگردد و دوست میداشت و اکثر خوراک آنحضرت آب خربا یا سیاه و خرما بود و گوشت و ترید که در دوست میداشت و شکار میکرد اما گوشت شکار را بخورد و پیروز و دوغ بخورد و از آن گوشت دست و کتف را و از شتر که در او از نان خورش سر که را و از خرما عجو را و از سبزیها کاسنی و باد روج را و دوست میداشت و شیخ طبری علیه الرحمه گفته است که تواضع و فروتنی آنحضرت برتر بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر در آن گوشه سوار شده بود که کجام و جاش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد و روزی با آنحضرت شخصی سخن می گفت و می گردید فرمود که چرا از من تیر می کشی که من یادشاه میسم و از آنس منقول است که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی و به کارهای برای من عیب نکرد و هرگز بوجهی خوشتر از این آنحضرت نشنیدم و با کسی که می نشست از او پیش بر زانو می نشست و پیشی نمی گرفت و روزی خوابی آمد و در آن مبارکش را بغض کشید که یکبار مبارکش را کنار او ماند پس گفت از مال خدا چیزی من بمن آنحضرت از روی لطف با او التماس فرمود و خندید و فرمود که با او عطا دادند پس حق تعالی فرستاد انک لعلى خلق عظیم بود و ستم که تو بر خلق عظیمی هستی و حیاسی آنحضرت برتر بود که چیز کمی که آنحضرت اظهار نمی فرمود و ما از رنگ مبارکش می یافتیم وجودش در مرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیر المومنین جعلوات الله علیه فرمود که آنحضرت از همه خلق بخت نده تر بود و صاحبش از همه کس نیکوتر بود و لجهش از همه کس است تر بود و در آتش از همه کس مشت تر بود و خویش از همه کس نرم تر بود و با ما در میان از همه کس بیشتر و فامیکرد و در اول مرتبه هر کس آنحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل نمود و می یافت و چون با او معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من تلو بک کرده خدایم و صلی تادیب کرده و من حق تعالی مرا امر کرد بسخاوت و نیکی و منی از بخل جفا و هیچ صفت نزد خدا تر از بخل بدی خلق نیست و شجاعت آنحضرت برتر بود که حضرت اسد الله الغالب علیه السلام میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه با آنحضرت بردیم و هیچکس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و در روایت بسیار نقل کرده اند که خوشنود می غضب آنحضرت را در چهره اش نمی یافتند چون شاد میشد رویش در رخشان میشد بسا نیکی عکس یوار با از روی نورش میتوانست دید و چون غضبناک میشد سرخ و برافروخته می شد و شفقت آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هرگز اسه روز نمیدید البته احوال او ما میسر سید اگر میگفتند

بفرشته است از برای او دعا میکرد و اگر حاضر بود بیدار او میرفت و اگر بیمار بود عیادت میکرد و او را و از جابر انصاری مروی است که گفت
حضرت رسول در بست یک جنگ خود همراه بود و در غزوه جنگ آنانها من همراه بودم و در بعضی از جنگ ها شته من مانده شد و خواست
انحضرت در عقب مردم بود و وضع عیان را بقافله میرسانید و ردیف یکدو دعا میکرد برای ایشان پس من سید و گفت کیستی گفت منم
جابر پدر و مادر مرا فرمود که چه میشود ترا گفت شترم مانده است فرمود که عصا داری گفت بلی پس عصا را گرفت و بر شتر زد
و آنرا بر خیزاند پس خوابانید و پای مبارکش را بر دستش گذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شدم با عجمان انحضرت شتر من شتر آن
پیشی گرفت پس در آن شب بست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس بر سید که عبد الله پدر تو چند فرزند گذاشته است گفت من هفت
و دختر فرمود که قرض کن شتر من گفت بلی فرمود که چون بدین برسی با قرض خوایان مقاطعة کن که هر چند گاه قدری بگیرند تا تمام شود و اگر آن
نشود چون بهنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن پس سید که زن خواسته گفت بلی زن شتر را خواسته ام فرمود که چرا دختر جوانی را نگرفتی که تو با او
بازی کنی و او با تو بازی کند گفت من یا رسول الله از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگار نی نگند فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را
بچند خریده گفت پنج اوقیه طلا فرمود که ما از تو گرفتیم چون بدین رسیدیم شتر را خدمت انحضرت بردم فرمود که ای بلال پنج اوقیه قیمت
شتر را بده که بقرض پدر خود بده و دست او قیده دیگری بده و شتر را نیز باو پس بده پس سید که با قرض خوایان مقاطعة کردی گفت
یا رسول الله فرمود که آنقدر مال گذاشته است که وفی بقرض او بکند گفت من فرمود که به تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس
در آنوقت انحضرت را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما و بکرت دعا گفت ان شاء الله خرما چاییم که قرض خوایان با ما بماندیم و زیاده از آن چاییم
و شتریم را می ماند پس فرمود که بردارید خرما یا و کیل بکنید چنان کردیم و مدت ها از آن معاش کردیم و از آن بچاس من منقول است که چو سواران را
میکردند که بر میفرمود تا بر سائل شتر نباشد و آنرا از انحضرت منقول است که گفت پیش از نبشت با انحضرت سودائی کردم و مراد مرا کافی و عذوق
من فراموش کردم و بوجه گاه نرفتم آن روز و روز دیگر و روز سوم که رفتم حضرت برای من عده در آنجا مانده بود در آن سه روز و باز
بن عبد الله منقول است که روزی خدمت انحضرت رفتم و خانه پر بود و بجای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامه خود را بزرگوار
و فرمود که بر سر او این بنشین او جامه را گرفت و بر سر خود مالید و بوسید سلمان رضی الله عنه گفت روزی خدمت انحضرت رفتم و بر
نگیاده بود آن بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود برادر سلمان خود را و بالشی برای او بیدارزد و برای
او را بده او را بیا مرنده منقول است که چون ابراهیم فرزند انحضرت متضر شد آواز دیده انحضرت روان شده فرمود که چشمم آب میریزد و بدو
اندوه میرسد و نمیکویم مگر چیزی که خدا پسندد و ما بسبب مصیبت توانده ناکیم ای ابراهیم و منقول است که انحضرت بر زید بن حارثه گریست
و فرمود که این شوق دوست است بسود دوست و از جابر منقول است که چون انحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر او را
حمله می کردند و در روایت دیگر منقول است که چون انحضرت سواره میرفت نمیکذاشت کسی که با او پیاده برود تا آنکه او را ردیف خود کند
یا اگر قوی نکرده میفرمود که پیش برو و در فلان مکان مرا دریاب و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون در عبادت پیش می آمد هر یک که دشوار تر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمامه بود و خطبه اش از همه کس کوتاه تر و پرفائده تر بود
و چون بجا می شد پیش از بوی خوش او میدانستند که بآن سومی آید و چون با جماعته طعام بخورد پیش از همه دست را میگرد و بعد از همه دست
بر می داشت از نزدیکی و تناول میفرمود دست بسود دیگری می ران می کرد و اگر طبع خراب بود دست بده میگردانید و آب را بسو نفس تناول میفرمود

و آب میخورد و بان برنیکرد و همه کارها را بدست است میگرد مگر آنچه متعلق با سافل بدن بود و در به چیزها ابتدا بجانهاست میگرد مگر در حیات
پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کشیدن چون غصه بطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه نعت می طلبید و بخشش جدا کنند حق و باطل و نماز
کننده مقصود بود و چون سخن می آمد فوراً میان دندانهای نو را پیش سطح میشد که بیند گمان میکرد که شاد بهست میان دندانها و کشاده بود
و در نظر کردن دیده را تمام نمی کشود و با کسی سخن نمی گفت که او را غش نیاید و آن حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را
بر سر سنگی عده کرد و فرمود که من در اینجا هستم تا بیای پس آفتاب گرم شد بر آنحضرت صحابه گفتند یا رسول الله اگر بسایه می آید بهتر بود فرمود که
من در اینجا و او را عده کرده ام اگر نیاید بهم اینجا می آیم و از اینجا محشور شوم و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد
آنحضرت که عاکنه برای او برکت می آورد و نام بگذار و حضرت او را میگرفت و در دامن میگذاشت برای گرمی و شستن اهل و پس بسیار پیش که
آن طفل بول میکرد و در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد و پس عاکنه و پاناک
میگذاشت از برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آنحضرت از بول طفل ایشان متاویز شده است و چون رسیدند جائه خود را می
و میفرمود که مایستید نزد من چنانچه عثمان نزد بزرگان خود می ایستند و آنحضرت صادق منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد
جماعتی طعام بخورد میگفت افضل عندکم الصائمون اکل طعامکم الا در بعضی افطار کردند و شمار روز و داران بخوردند طعام شما اینکو
کارلین در روایت دیگر منقولست که آنحضرت بسم انگشت میزد و طعام بخورد و به گز بدوشت میخورد و از حضرت صادق منقولست
که پیوسته طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا می رفت نمود مؤلف گوید که احادیث در باب آن گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است
و ممکن است که احادیث بخوردن یا حاصل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود بخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی دیگر
وارد شده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله رطب بخورد و بدست راست و بدست چپ همه آنرا جمع میکرد و بزین نمی انداخت
پس گوسفندی گذشت بان گو سفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش او داشت که دانه را به بخورد و از دست آنحضرت و هر چه تناول
مینمود همه را پیش او می انداخت و چون حضرت فارغ شد گو سفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سیر و پیاز و تره و خول
بدو براتناول نمی فرموده و بر گز طعامی انداخت نمی نمود اگر خوشتر می آمد میخورد و الا ترک میکرد و کاسه را میسپید و انگشتان را یک یک میسپید
و بعد از طعام دست میخاست و دست بر روی میکشید و تا ممکن بود تنها چیزی میخورد و در آب شامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی می شامید
و از لب بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی کنفس می شامید و گاه در ظرف چوبه گاه در ظرف پوست و گاه در ظرف تنبور
میخورد و چون اینها نبود دست با بر آب میکرد و می شامید و گاه از دبان مشک می شامید و سروریش مبارک را به دست میخورد و روغن
مالیدن با دست میخورد و تر و لیده موبودن اگر است میخورد و انواع روغن را بر خود میمالید و اول روغن بر سر و ریش میمالید
مقدم میخورد و روغن بنفشه میمالید و سروریش خود را شانه میکرد و آنچه از نو بیداشتم در دم برای برکت بر میداشتند و میگویند که
این بویا که بر دست مردم است از منست و آنچه در حج و عمره میترشید جبرئیل علیه السلام با شما میبرد و روزی و مرتبه ریش را شانه میکرد
و بر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بشک و عنبر و غالیه خوشبو میکرد و بعد بخورد و از حقه صلی
علیه السلام منقولست که آنحضرت خرج خوشبو زیاده از طعام میکرد و آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در حضرت رسول سه
فصلت بود که در احدی غیر او نبود و او را سایه نبود و برای میگذشت مگر آنکه بعد از دو روز یا سه روز می دانستند که از آن راه گذشته است

دیگر با فیضان کلامی نداشته باشم مؤلف گوید که آداب حسن و اخلاق حمیده آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون در کتاب طلیه المتقین و صبح الحیات اکثر آنها را بیان کرده ام در این کتاب بعین اللفظ ندم

باب ششم

در بیان طلیه از مناقب فضائل و خصائص آنحضرت است در احادیث صحیح و غیر صحیح و از طرق خاصه عامه نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی پنج خصلت بمن عطا کرده است که با حدی پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز کرده است که در هر جای زمین که خواهم نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تنم بدل از وضو و غسل میشود و ته کفش و حصا را پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال گردانیده است و ترسی که از من بدل دشمنان افکنده است و کلمات جاسه که نطقشان اندک منافعی شان بسیار است بمن عطا کرده است و شفاعت قیامت را بمن داده است و بسند پاک بسیار از حضرت صادق علیه السلام و جابر انصاری و غیره نقل است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کجا بود متقی در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود که در بهشت بودم و چون بزمین آمد در بهشت بودم و سوار گشتی شدم در بهشت پدرم فوج و مراد آتش را با خنجر در بهشت پدرم ابراهیم علیه السلام و بیچکان پدرم بلو در آن من بزرنا بیکدیگر رسیدند و پیوسته حق تعالی را از پشتهای پاکیزه بسوی حمای پاک منتقل می ساخت تا آنکه خدا بعد بر پیغمبری مرا از پیغمبران گرفت و بهمان مرا با سلام از آستان ایشان گرفت و جمیع اوصاف را برای ایشان ظاهر گردانید و ذکر و مراد و توحید و تخیل ثبت گردانید و مرا با آسمان خود بالا برد و از برای من نامی از نامها خود اشتقاق کرد پس امت من محمد کنندگانند و خداوند ترشح محمد است و من محمد ام و آینه معتبرین عباس منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی جمیع خلوق را دو قسمت کرد یکی اصحاب یحیی و دیگری اصحاب شالی را دو قسمت نیکوتر که اصحاب یحیی اند که شت پیش ایشان را سه قسمت کرد اصحاب یحیی و اصحاب یحیی و اصحاب یحیی و سابقان را دو قسم من از سابقانم و بهترین سابقانم پس این سه قسمت اقبیلا گردانیده و مراد بهترین قسم قبیلهما جاوید چنانچه فرمود است که گردنیم شمار شعبه قبیلها تا یکدیگر را بشناسید بد رستیکه گرامی ترین شما نزد خدا بر نیز گرامی ترین شماست و من بر نیز گرامی ترین فرزندان آدم و گرامی ترین همه ام نزد خدا و فرخنده بکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیلها را خانه آباد ما گردانید و مراد بهترین خانه آباد با جاوید چنانچه فرموده است و بعد الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و بطی که تطهیر ابعنی میخواید و داده منی نماید یا ما را آنکه از شما بزرگوار گردانید و شبیه ای اهل خانه پیغمبری پاک گردانید شما را از گناهان بدیها پاک گردانید فی و آینه معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی بود در میان رضی الله عنهما حضرت رسول صلی الله علیه و آله را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است و چون بجانب رفتند دیدند که آنحضرت در زیر درختی مسجد رفته است پیش مستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آنحضرت خواب رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که دوشتم آمدن شما را شنیدم صدای شما را در خوابم و بد رستیکه حق تعالی پیش از من بر پیغمبری را که فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بر سر سباه و فرخی و زبان عربی مبعوث گردانید و مرا است من پنج چیز عطا فرمود که بر پیغمبران پیش از من نداده بود مرا برای کرد بر عجب ترس که اواز دهم میشنوند و یک ماهه میان من و ایشان هست و از ترس ایان بمن می آورند و غنیمت را از برای من حلال گردانید و زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده گردانید که بر جایم باشم از خاکش تنم کنم و بر رویش نماز کنم و بر پیغمبری را یک سال ایشان را در باب امت ایشان مستجاب گردانید چون مرا تکلیف سوال کرد

سوال خود را تا خیر کردم برای شفاعت مومنان امت خود در قیامت پس من ادو خطا کرده مرا علمها جامع و کلیه کائنات بخیر داد و است
 من هیچ پیغمبر را پیش از من نداده بود پس سوال من بکمال است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی که بخیر انیا و دیوانیان پیغمبر
 من بیاورد و اعتقاد خلافت وصی من علی بن ابی طالب داشته باشد و ایمان بهت مراد دست دارد و در حدیث دیگر فرمود که ابترای
 نمودم در این بنای ابراهیم علیه السلام بود که مرا از خدا طلبیدند سی بشارت داد و من در هنگام ولادت من فرمود منی یکده در آن قصر پاک
 شام را و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی عرب از سایر مردم اختیار کرد و قریش از عرب اختیار کرد و بنی هاشم از قریش اختیار
 کرد و فرزندان عبدالمطلب از بنی هاشم اختیار کرد و مرا از فرزندان عبدالمطلب اختیار کرد و بسند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جامع کلام داد یعنی قرآن علی را جان علم
 داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی گردانید و من کوثر داد و باو سلسبیل داد و من وحی داد و باو الهام داد و مرا با آسمان برادر و دریا با آسمان را
 کشود که هر چه من دیدم او دید و هر چه من نظر کردم او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی چنان پیغمبر را پیش
 فرستاد که چنانکه اندک ابراهیم و موسی و داود و محمد صلوات الله علیهم اجمعین در حدیث دیگر از حضرت رسول منقول است که در روز قیامت
 بیایم بر پشت و گویم که در یکشاخ این بهشت گوید که کیستی گویم منم محمد گوید که مرا چندین امر کرده اند که از برای کسی پیش از تو در این بهشت
 احادیث تواتر منقول است که آنحضرت فرمود که من سید و بهترین فرزندان آدم و فخر میکنم و اول سیکه در قیامت نشسته شود من خواهم بود و او
 سیکه شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید قرآن را
 بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح کرد و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و مرا در دنیا سید فرزندان آدم گردانید و در آخرت ما اینست قیامت
 برام گردانید بر پیغمبران داخل شد بر پشت را پیش از آنکه من داخل شوم بر امتها ایشان پیش از آنکه امت من داخل شوند و خداوند یاب و در
 این بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صورت پس هر که کافر شود با من میگوید کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقول است
 که چهل مرد از یهودان مدینه بیرون آمدند و گفتند میرویم بنزد این مرد و غلوه که میگوید من بهترین پیغمبرم تا در فتح او را با هر کرد اینم چون
 بخداوند آنحضرت آمدند حضرت فرمود که من توبه را میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما را ضعیفیم توبه یهودان گفتند که آدم از تو بهتر
 برای آنکه حق تعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که آدم پیغمبر پدر من است حق تعالی بر من اوده است
 بهتر از آنچه باو داده یهودان گفتند آن چیست فرمود که منادی وزی پنج مرتبه ندا میکند که اشی بدان کالاه الله الله و اشهد ان محمد
 رسول الله و نیکوید آدم رسول الله و علم محمد در دست من است در روز قیامت و در دست آدم نیست یهودان گفتند در دست گفتم ای
 محمد در توبه چندین مرتبه است حضرت فرمود که این فضیلت یکی یهودان گفتند که موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار کلمه باو سخن گفت
 و با تو پنج سخن گفت حضرت فرمود که من بهتر ازین اوده است فرمود که مرا بر بال جبرئیل نشانید و با آسمان بنفتم رسانید پس از سوره المنقحی که
 نزد آنست جنة الماوی که ششم تا بساق عرش در آویختم پس نهار سید من این ساق عرش که منم خداوندیکه بخیر من خداوندی نیست و منم سالم از
 عیب نقصی اما من بندگانم از عذاب و شهادت بر ایشان عذیر جبار متکبر رؤف رحیم و خدا را بدل دیدم نه ندیده پس این فضل است از
 آنچه موسی داده است یهودان گفتند در دست گفتم ای محمد در توبه چندین مرتبه است پس حضرت فرمود که این در فضیلت پس یهودان گفتند که فرج
 از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را بر کشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدا من این من بهتر داده است نه می

در کعبه نمودند که از زیر عرش جاری می شود و بر کناره آن هزار هزار قصر است که خشتی از آنها از طلاست خشتی از نقره و گیاه آن عافیه است
و سنگریزه آنها مروارید است و میاقوت و زمین آنها از مشک سفید است و آن نمر کوثر است که حق تعالی بر وی امت من عطا کرد و چنانچه گفته است
انا اعطیناکم الکواثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در تورهیه نوشته است و این بهتر است از آن حضرت فرمود که این سه فضیلت پس بعد از آن
گفتند که ای پیغمبر صلوات الله علیه از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود گردانید حضرت فرمود که اگر ای پیغمبر خلیل خود گردانیده باشی
جیب خود گردانید و مرا محمد نام کرد پس رسیدند که چنانچه از محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامها خود اشتقاق کنی ای محمد است من جمیع
وامت من جلدان اند و یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی
بهتر است از تو زیرا که عیسی و زوی در گردن گاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بال است خود را بر سر او شیاطین بود و ایشان را در آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر داده است چون از بدر گشتم از قتال مشرکان
و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم من یهودیه مرا استقبال کرد و کاسه بزرگی بر سرش بود و بزرگاله بر یکدایان کاسه بود و در دستین خود
شکر می داشت پس گفت ای محمد صد که خدا ترا بسلامت برگردانید و دشمنان ظفر خشتید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اگر بسلامتی بنحیت
بر گردی از جنگ بدر من این بزرگاله را بکشم و از برای تو بریان کنم و بسو تو بیاورم تا تاوان کنی حضرت فرمود که پس من فرود آمدم از شهر شهاب
و دست دراز کردم بسوی من خاله که بخورم ناگاه آن بزرگاله بریان بقدرت خداوند منان جریست و بر چهار پا ایستاد و چون گفت ای محمد بخور
از من که مرا بزرگ کرده اند گفتند راست گفتی ای محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است
ای پیغمبر که بر من خیریم سلیمان از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و باد و باران و درندگان اسخر او گردانیده بود و حضرت
فرمود که نایب ابرار اسخر من گردانیده که از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است و آن چهار پایست از چهار پایان شت رویش مانند
نرمی انسان است و شمش مانند شمشای اسپان است و دمش مانند دم گاو است و از دران گوش بزرگ است و ای پیغمبر یک است شمش
از میاقوت و رکابش از مروارید سفید است و بفتاد هزار چهار دار از طلا و دو بال دارد و کل میاقوت و میاقوت و زبرج در میان
دو دیده اش نوشته است که لا اله الا الله و حده لا شریک له و محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در توبیت
چنین نوشته است و این از ملک سلیمان بهتر است ای محمد یا شهادت میدهم بود حدایت خدا و باینکه تو پیغمبر امی پس حضرت فرمود
که نوح پنجگاه که هزار سال قوم خود را دعوت نمود و حق تعالی فرموده است که ایمان نیاوردند با او اگر اندکی درین مدت قلیل عمر
اندک متبع تابع من شده اند آن قدر که مثل آن تابع نوح نشده بودند بآن عمر و از آن زندگانی بسیار او بدرستی که بهشت صد
هفت هزار صف خواهد بود و امت من چشتاد هزار صف خواهد بود و همه امتها می گیر چهل هزار صف حق تعالی کتاب مرا گواهد
بر حقیقت کتابها دیگر نسخ کننده آنها گردانیده است و مبعوث شده ام بحلال گردانیدن چیزها که بر پیغمبران دیگر حرام گردانیده
بودند و حرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان را حلال گردانیده بودند از جمله آنها اینست که در شرع موسی شکار ماهی در روز شنبه
حرام بود حتی که حق تعالی بسبب تعدی از آن جمعی را بصورت میمون سخ کرد و در شرعیت من حلال شده است چنانکه در حق تعالی فرموده است
ما حلال لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و در امت من پیوه و چربیه با حلال است و شامی خوردن پس بر رستیکه
خداوند عالم بر من صلوات فرستاد و در قرآن فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیک

و سلواتی که بر ستم که خدا و فرشتگان او در روز میفرستند بر پیغمبر ای گردوی که ایمان آورد و اید صلوات فرستید بر آنحضرت و تسکین
 و نوحه ای و تسلیم کردی یا سلام کن یا و سلام کردی نیکو پس ما و وصف نمودن ابرافت و رحمت و در قرآن گفت لقد جاءکم رسول
 من انفسکم عن یزید علیه ما عنده حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بدرستی که آمده است بسوی شما رسولی از صفتش
 شما و شو است بر دوست و دشمن بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و هر بان چه حجت بر یمنان پس حضرت فرمود که حق تعالی
 فرستاد که با بن سخن نکوت تا قصد قیامت و این را پیغمبری مقرر نگردیده بود پس بر طرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن حق تعالی
 و در حدیث معتبره از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی عطا کرد محمد صلی الله علیه و آله شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات
 علیه السلام آن گجانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سخن حقیقه ابراهیم و در ملت آنحضرت ربانیت یعنی ترک
 زنان و لذت با قرار نداد و سیاحت یعنی جانا گردی قرار نداد و چیز پاکیزه را برادر حلال گردانید و چیز پاکیزه را برادر شرع او
 حرام گردانید و از است و بر پشت بارهای گران و تکلیفها و دشواریها که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت
 ظاهر گردانید و در شریعت نمود واجب گردانید نماز و روزه و زکوة و حج و امر به نیکو و نهی از بدیها و مقرر کرد حلال و حرام و حکام و مایه
 و جهاد و راه نداد و در شرع آنحضرت و ضرر او زیادتی داد و او را پیغمبران دیگر بسوره فاتحه الکتاب آیات آخر سوره بقره و سوره
 مفصل که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حلال گردانید از برای او نعمت و اموال و مشرکان را و یاری کرد او را بر عیب زمین و برای او سجده
 و پاک کردن گردانید و او را بگانه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب اسیر کردن مشرکان و فدا کردن
 از ایشان از برای او مقرر گردانید پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران اچنان تکلیفی نگردیده بود و از برای او شمشیر برهنه فرستاد و بر او فرستاد
 که قاتل فی سبیل الله لا تکلف الانفس یعنی قتال کن در راه خدا تا تکلیف کرده نشده مگر نفس خود را پس میبایست که آنحضرت
 جهاد کند هر چند بیچاکس با و موافقت نکند و یاری او ننماید و در حدیث دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد چنانچه و با دشمن رفت
 که شجاع ترین مردم کسی بود که با آنحضرت در جنگگاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبره از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است
 که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی اصحاب آنحضرت در مسجد
 نشسته بودند و فضائل آنحضرت را ذکر میکردند ناگاه عالمی از علما یهودی و مشرکان آمد که تورات و انجیل و زبور و حفا بر این کتابها
 پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته بود پس سلام برداشت و بعد از زمانی گفت ای امت محمد از برای چه پیغمبری
 و چون در چه فضیلتی گذاشته اید ما را آنکه از برای پیغمبر خود ثابت کرده اید و می گویند اگر رسوالی چنانچه میبایست می توانید گفت حضرت
 علیه السلام این آیات الله علیه فرمود که سوال کن ای یهودی از آنچه خواهی من جواب میگویم بعون الله تعالی پس بدانید که عطا کرده است خدا
 هیچ پیغمبری و رسولی را در چه فضیلتی مگر آنکه با آنحضرت عطا کرده است اضعاف مضاعفه زیاد از آنها و حضرت رسول چون این را
 خود فضیلتی ذکر میکرد میگفت که من نمیگویم و من امروز ذکر میکنم فضیلت آنحضرت را بی آنکه تحقیقشان احدی از پیغمبران بکنم آنقدر که خدا
 میداد با مؤمنان را بآن و شن گردانید برای شکر آنچه حق تعالی محمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که در جمله فضیلتها و نفروهای او نرو
 آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را بر کسی که صدارت از آنحضرت است گردانید پس فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند
 رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجرة عظيمة یعنی آنها که پست میگردانند صداهای

مرد رسول خدا ایشان گروهی اند که تبحر کرده است خدا و الهای ایشان با برای پریمه گاری برای ایشان است آمرزشی عظیم و اجرایی بزرگ است
مفرون گردانید خدا اطاعت آنحضرت بطاعت خود و گفت من بطع الرسول فقد اطاع الله بهر که اطاعت کند رسول خدا این بزرگوار
اطاعت کرده است خدا را پس آنحضرت را نزد یک گردانید بدکما مؤمنان محب گردانید او را بسوی ایشان آنحضرت فرمود که دوستی من با
شده است با خود شما است من پس ایشان اختیار میکنند برابر بر این مادران بر جانهای خود و آنحضرت نیز نزد یکترین مردم بود بسوی ایشان
و مهربان ترین مردم بود نسبت ایشان چنانچه حق تعالی فرموده است کما طقت جاءکم رسول من انفسکم تا آخر آیه که گذشت و در جای دیگر
فرموده است که الذی اولی بالمومنین من انفسهم و از واجه آنها تفریق یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانها ایشان نه تنها او مادران
ایشانند و امته که فضیلت آنحضرت در دنیا و آخرت بر تیره رسیده است که وصفها از ان قاصر است ولیکن خبر سید هم را با آنچه در کتاب نقل
آج داشته باشد و محققان آثار آن بنای تحقیق که فضیلت بد رجحان رسیده است که این نعم فریاد و ناله میکنند از روی ندامت و پشیمانی که چرا اجابت
آنحضرت نه نموده اند در دنیا چنانچه حق تعالی از احوال ایشان خبر داد و است یوم تعلق و جوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و
اطعنا الرسول یعنی بدو نیک گردانند و بسوی ایشان را در آتش جهنم در حالتی که گویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول
و حق تعالی او را در کلام مجید با پیغمبران دیگر یاد کرده و او را مقدم داشت با آنها با آنکه بعد از نبوت شده است چنانچه فرموده است اذ اخذنا
من المتبیین میثاقهم و منك و من فوج و حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امته را بر امت با ایشان چنانچه فرموده که کنتم خیر
امه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بودید شما بهترین امته که بیرون آورده شدید از برای مردم امر میکنید به
نیک و نهی می کنید از بدی پس بیود گفت که خدا ملائکه را امر کرد بسجده آدم یا محمد را چنین فضیلتی است حضرت فرمود که خدا ملائکه را امر فرمود
که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمد و اوصیا و صلوات الله علیه بر او رشت او سپرده بود و سجده ایشان را او بپرستیدن او نبود بلکه
اطاعت مرخا او اگر آدم و محمد بود برای او مانع سلام میگردید کسی کند و اعتراضی بود برای آدم با آنکه افضل است از ایشان و اگر آدم با او این
عطا کرد و محمد صلی الله علیه و آله بهترین عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و او کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و بر جمیع خلائق لازم کرد
که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
و سلوا تسلیما پس صلوات نمی فرستد بر آنحضرت احدی در حال حیات و بعد از وفات او بلکه آنکه صلوات میفرستد بر او حق تعالی ده مرتبه بعد از
هر صلواتی ده حسنه باو عطا میکند و هر که بآن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او میباید و در سلام میکند بر آنکه صلوات فرستاده است
زیرا که حق تعالی موقوف گردانید است اجابت دعا هر دعا کننده را بر صلوات بر آن حضرت و این فضیلت بزرگتر و عظیم تر است از آنچه یاد و عطا کرد
بود و بدستیکه حق تعالی سنگهای سخت و درختان بلخ سخت آورد که سلام کردند بر او و تحت گفتند او را و ما با او را در سیر فتحیم پس هیچ دره و درخت
نمیرسد مگر آنکه صد از آنها بر می خاست که السلام علیک یا رسول الله از برای تحیت او و اقرار به پیغمبری او و کرامت او را زیاده
گردانیده با آنکه بیان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و اراضی شوند به تفضیل او و تصدیق پیغمبری
او بکنند چنانچه فرموده است که و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من فوج و ابوا حلیم و فرموده است که و اذا اخذنا الله
میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة شرعنا که رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال اقررن
و اخذهم علی فکهم اصری قالوا اقرنا قال فاشهد و انا معکم من الشاهدین و یاد آور وقتیکه گرفت خدا پیمان از پیغمبران

که هرگاه بهر شما از کتاب حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نمایند مرا بخیر می راکه باشماست هر آینه البتہ ایمان بیاورید با و البتہ یار
نمایید او را گفت آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عدم گرفتن اقرار کردیم گفت گواه باشید و من باشما از گواهانم و خدا فرمود است که پیغمبر است
بمؤمنان از جانب ایشانشان فرموده است و دفعنا لک ذکوک و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صد ایگله خلاص شهادت
لا اله الا الله مگر آنکه بلند میکند باین صد شهادت محمد رسول الله در اذان و اقامت و نماز عید یا و جمعها و اوقات حج و در هر خطبه
حتی در خطبه نکاح پس بود مناقب بسیار از پیغمبر این ذکر کرد آنحضرت از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله فضل از انما اثبات نمود تا آنکه میگوید
گفت که حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور بسته صد و سیزده کلمه که در همه آنها می گفت یا موسی ایا الله ایا نسبت نحمدت
حضرت فرمود که خدا آنحضرت را بهفت آسمان بالا برد و بر بالا بهفت آسمان با او مناجات کرد و در دو موطن یکی نزد سدره المنتهی و در آن مکان
نقام محمودی بود پس بالا برد او را تا رسید بساق عرش و او بخت برائی و رفرف سبزی که نور عظیم او را گرفته بود و بآن رفرف چنان نزدیک شد
که یکسان یا نزدیکتر با او مناجات کرد با پنجه در قرآن فرموده است که مژده است آنچه در آسمانها زمین است و اگر ظاہر گردانی آنچه در نفسها است
یا پنهان کند حساب یکند شمار بآن پس آمد در برای هر که سخاو و عذاب میکند هر که می خواهد و این آیه یا یا یا را امتنان از زمان آدم تا آنحضرت
عرض کرد و از گرائی آن هیچک قبول نکردند و محمد صلی الله علیه و آله قبول کرد پس چون حق تعالی دید که او واست او قبول کردند و تخفیف داد و گرائی
او را فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربّه یعنی ایمان آور در رسول با پنجه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس آن فضل
بر محمد صلی الله علیه و آله و ترسید بر امت آنحضرت از گرائی آیه که آنحضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب آنحضرت واست او که و المؤمنون کل
امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مؤمنان هر یک از ایشان ایمان آوردند و ملائکه و کتابها
او و رسولان او می گویند ما جدائی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او پس حق تعالی فرمود که از برای ایشان است آمرزش و بهشت کرد
ایمان بیاورند پس حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرناک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال می نمایم آمرزش ترا
و بسوی تست باز گشت ما و آخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بتو به گاران امت تو و واجب گردانیده ام از برای ایشان آمرزش گناهان را
پس حق تعالی فرمود که چون تو واست تو قبول کردی چیز را که عرض شده بود بر پیغمبران استماع ایشان قبول نکردند لازم است بر من که رخص
از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لهما ما کسبت و علیها ما اکسبت یعنی خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر آنکه کسبت
داشته باشد و یارو آسان باشد از برای او دست آنچه را کسب کرده است از نیکی و بر او ست ضرر آنچه کتساب نموده است از بدی پس حق تعالی بای
نمود پیغمبر خود را که گفت ربنا لا تاخذنا ان نسینا و اخطانا اسی پروردگار ما ما او خذ مکن یا اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حق تعالی
گفت خطا کردم این را بتو برای امت تو ای محمد بدرستی که امتهای گذشته اگر فراموش میکردند امری را که بیا و ایشان آورده بودند بر ایشان
میکشودم و بهای عذاب خود را و رفع کردم این را از امت تو پس آنحضرت گفت ربنا ولا تقل علینا اصرار کما حلت علی الدین من قبلنا
ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر امتها که پیش از ما بودند پس حق تعالی فرمود که بر دشمن از امت تو تکلیفمان
بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعه ای سید که برای ایشان
اختیار کرده بودم هر چند که دور باشند از و و بدرستی که گردانیده ام زمین را برای تو واست تو پاک کننده و نمازگاه و این را تکلیف نمی
دهد که از امت تو بر دشمن از امتها گذشته قربانیهای خود را بگردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس میسروند و قربانی میکردند

میفرستادم که از بخورد و اگر قبول نمیکردم از نواله میداد و محروم میگشت و قربانیهای امت ترا در شکم فقر و مساکن قرار داده ام پس از هر که قبول
میفرستاد و تو باش را مضاعف میکردانم با اضعاف بسیار و اگر قبول نمیکردم بر میدارم از عقوبتهای دنیا و دوزخم این را از امت تو و این هم
از تکلیفهای شوارست که از امت تو برداشتم و نمازهای استیلا گشته بر ایشان واجب بود و در میان شب و در میان روز و این بر ایشان حشو بود و
از امت تو برداشتم بر ایشان واجب گردانیدم نماز باراد و طر فهای شب روز که وقت فراخ ایشان است از خوابها و تنگنای و امتهای گذشته بر ایشان بخواه
نماز واجب بود و در بخواه وقت از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و سناه ایشان یکی و ثواب امت ترا ده بار گردانیدم
و گناه ایشان را یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل بنیکی میکرد و در برای ایشان نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند بر ایشان نوشته میشد هر چند
نیکو نبود و این را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا بکنند بر ایشان نمی نویسم اگر قصد حسنه بکنند و نیکند یک ثواب برای ایشان می نویسم
و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد و ثواب ایشان بآن مقبول میشد که حرام گردانیده بودم
بر ایشان محبوب ترین طعام ها را بسوی ایشان امت های گذشته صد سال دوستی از یک گناه توبه سیارند قبول نمیکردیم
از ایشان بدون عقوبتی که ایشان را در دنیا بآن مبتلا گردانم و اینها را از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند
و توبه کند بقدر یک چشم زدن و پشیمان شود و جمیع گناهان او را می آمرزم و توبه او را قبول میکنم و انم و امم سابقه چون بعد از ایشان
بعضی نجاستها میرسد میبایست آن موضع نجس را متراض کنند و آب را برای امت تو پاک کنند و گردانیدم از جمیع نجاستها و خاک را در
بعضی اوقات پاک کنند گردانیده ام اینهاست آن بارهای گران که از امت تو برداشتم حضرت گفت خداوند چنان این نعمتها را
بمن و امت من عطا کردی حسان خود را زیاده گردان پس خدا او را الهام کرد که گفت ربنا ولا تخلصنا مالا طاقه لنا به ای پور و
بار مکن بکرا آنچه طاقت نداشته باشیم بآن حق تعالی گفت چنین کرد و ام بامت تو و این حکم منست و در جمیع امتها حضرت گفت و اعف
عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا و عفون از ما و بیا مر ما را در رحم کن ما را توفی بولای ما حق تعالی فرمود که درم این را بر اے
تو بکاران امت تو حضرت گفت فانصرنا علی القوم الکافرین پس یاری ده ما را بر قوم کافران حق تعالی فرمود که درم این را و گردانیدم
است ترا در میان کافران اسی محمد مانند خال سفید و رنگا و سیاه و حال آنکه ایشانند قاده را در بر دشمنان و ایشانند قه کنند بگان ایشان خدمت
میفرمایند آنها را و آنها ایشان را خدمت نمی فرمایند برای اوست تو و لازم است بر من که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا آنکه در مشرق و
مغرب زمین مانند دینی بگردین تو و جزیره هند بسوی اهل دین تو بحدلت و خواری می بدرستیکه چون برگشت بار دیگر جبریل را و نیز دسره و
که نزد هست بهشتی که جایگاه نیکان است در اینجا می که فرا گرفته بود سدره را با آنچه فرا گرفته بود از ملائکه و ارواح مؤمنان با نوار خداوند
عالمیان دید و اش میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانچه بود و دید تحقیق که دیدار آیات بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای
پسودی از مناجات موسی بر کوه طور سینا و از برای محمد صلی الله علیه و آله زیاده گردان که در این را که تمثیل گردانید پیغمبران را که با او افتادند در نماز
و بهشت و دوزخ را در آن شب با و نمودند بهر آنکه که بالا رفت ملائکه آن آسمان بر او سلام کردند پس موسی گفت که خدا بر موسی انداخت مجبتی آنچه
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حق تعالی نمود با بر پیغمبر
صورت محمد صلی الله علیه و آله و امت او را بر ابراهیم گفت پروردگار اندیدم از امتهای پیغمبران نورانی تر و شریف تر از این امت کیست این پس ندا
رسید با و که این محمد است حبیب من و جمیع خلایق خود بفرموده او و جاری گردانیدم با و او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمودم

و او را بخیر نامیدم. و وقتیکه پدر تو آدم از کل بود و روح در و جاری نگرده بودم و در پنجاسیکه فرزندان آدم را از پشت او در آوردم
و پس کردم ترا با او همراه انداخته و حق تعالی قرآن بحیات آنحضرت سوگند خورده است چنانچه فرموده است لعنوا اهلکم لعی سکرتکم
یعنی لعنتم بحیات تو سوگند بخورم چنانچه دوستی بدوستی و یاری بیاری گوید که بجان تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت
آنحضرت بودی گفت پس مرا خبر ده آنچه حق تعالی تفضیل داده است بآن است آنحضرت را بر سائر است یا حضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه و آله که حق تعالی است آنحضرت را بر استهای دیگر بخیرهای بسیار زیادتی داده است و من را از آنها یاد میکنم اندکی از بسیار را اول
آنکه حق تعالی فرموده است که کنتم خدامه اخرجت للناس بودید شما نیکوترینی که بیرون آورده شده اید برای مردم دوم
آنکه چون قیامت شود خدا بهم خنق را در یک حالی جمع کند از پیغمبران سوال کند که یار سائیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سوال نماید
از امتهای پیوسته بنیاد بسو یا بشارت دهند و ترسانند پس خدا گوید به پیغمبران حال آنکه خود بهتر دانند که کیستند گویان شما امر تو
گویند محمد صلی الله علیه و آله و است آنحضرت پس شهادت دهند برای ایشان است محمد صلی الله علیه و آله که تبلیغ رسالت کردند محمد صلی الله
علیه و آله تعدیل شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه خدا تعالی فرموده است که شمارا است و سطر گردانیدم تا بوده باشید گویان
بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه شوم آنکه این امت را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شود چنانچه
آنکه خدا بر ایشان در شب روز پنج نماز و پنج وقت واجب گردانیده است دو نماز در شب سه نماز در روز این پنج نماز را در ثواب ابر
پنج نماز گردانیده است و کفاره گناهای ایشان ساخته است چنانچه فرموده است ان الحسنات یذهبن السیئات فرموده معنی نمازها
پنجگانه کفاره گناهان است اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره و پنج آنکه قصد کنند و نگذیرند یکی برای ایشان نوشته می شود و اگر بکنند
و در برابر زیاد برای ایشان نوشته میشود تا مقصد برابر و زیاده کشتن آنکه حق تعالی از این امت هفتاد هزار کس را بحساب داخل بهشت خواهد کرد
که رویها ایشان مانند ماه شب چهارم باشد و جمعی دیگر مانند ستاره روشن چند و همچنین بحسب اختلاف مرتبه باسی ایشان در میان ایشان خواهد
بود ششمنی نخواهد بود و حق تعالی آنکه اگر یکی از ایشان دیگر را بکشد او لپای مقتول اگر خواهند عفو میکنند و اگر خواهند دیت میکنند و اگر خواهند میکشند
و برابر دین قتل از ممشده در تورات که البته باشند و دیت نمیدهند و عفو کنند چنانچه خدا فرموده است که در تخفیف است از جانب پروردگار
شما و رحمتی است از پیشتر آنکه حق تعالی سوره فاتحه انصافی برای خود قرار داده است و نصفی از برای بند خود و فرموده است که قسمت کرد
این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میگوید الحمد لله واحد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار
عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا اح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میگوید مالک یوم الدین شنا کرده است مرا
و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میگوید راست گفت بنده مرغ و عجاوت مرغ استعانت از من میطلب و باقی سوره
از بنده است نرم آنکه حق تعالی جبرئیل را موسی پیغمبر فرستاد که بشارت عبادت خود را برینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت و هم آنکه خدا
سبح گردانید بر ایشان نعمتهای ایشان را که بخورند و بگذرانند در شکمهای فقرای ایشان و صدقههای پشینیان چنین بود که معیاست
و بیکان دوری ببرند تا با کتش سوخته شود یا زود هم آنکه خداوند عالمیان شفاست را برای ایشان قرار داد و پس با استهای گذشته نداد و حق تعالی
میگذرد از گناهان بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله و از هم آنکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش ازین چه کردند
پس است محمد صلی الله علیه و آله پیش از استماع دیگر بیايند و در کتابهای گذشته نوشته است که است محمد صلی الله علیه و آله حادانند و میکنند خدا را

در هر روز و هر یک روز برای او در هر بلندی منادی ایشان باوان در شب ندا میکند و صدای ایشان پیچیده است در آسمان مانند صدای
مگس عمل میزند و میگویند که خدا ایشان را از اگر سنگ نیکست و ایشان را بر گزاهی جمع نمیکند و مسلط نمیکردند بر ایشان شمنی غیر از ایشان
بعذاب معذب نمیکردند و طاعون ایشان گردانیده است چهارم آنست که مقرر گردانیده است برای یک صلیوات بر محمد
و آل محمد بفرستاده حسنه باو دهد و دهنه گناه از او بچو کند و بر او برگردانند مانند صلیواتیکه بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم آنکه حق تعالی
ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود و میان خود و سبقت ناینده بخیرات پس آنکه سبقت گرفته بخیرات است و داخل
میشود و حساب میان خود را حساب میکند حساب آسان و ظلم کننده بر خود اگر خدا خواهد می آید ششم آنست که حق تعالی توبه
ایشان را پیشانی و متغفار و ترک اصرار برگناه گردانیده است و بنی اسرائیل توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند بقتل هم آنکه خدا
به پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمت اند عذاب ایشان در دنیا نزلد بر ایشان نیست هفتم آنکه خداوند عالمیان را برای پیران امت
میدوید از حسنات مثل آنچه در جانی رحمت میگرداند از اعمال خیر و اوصیای یکند بسوی فرشتگان که بنویسند برای بند و من مثل حسنات
که او پیشتر کرده است توبه هم آنست که خداوند تعالی را که توحید باشد با ولایت لازم است محمد گردانیده است در دنیا و دین و شفاعت
از برای ایشان در آخرت قرار داده است هشتم آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیام اند و در
کوع اندازند و نیکه مخلوق شده اند پس جبرئیل گفت که عباد تا نیست که اینها میکنند چه بیل گفت که یا محمد سوال کن این چه و در کار خود
که عطا کند امت ترا از قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد صلی الله علیه و آله اقتدا
میکند بکار آنکه در آسمان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از آن حدسیرند بر نماز و کوع و سجود شما و در حدیث معتبر است
حضرت صادق علیه السلام نقل است که حق تعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیای است گوی و امانت را و اگر حق تعالی
در دنیا و پیغمبر نبی بته از محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبر و وصی و جانشین از علی بن ابی طالب نفرستاده است و در واپات معتبر و اینحضرت نقل است که از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه سبب سبقت گرفتن بر پیغمبران و از همه بهتر شد می حال آنکه بعد از همه بعوث شدی فرمود زیرا که
من اول کسی بودم که ایمان آوردم پس در و گاه خود و اول کسی که جواب گفت در وقتیکه خدا پیمان این پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت
اینا ستم پروردگار شما همه گفتند بلای بودم و در حدیث موقوف فرمود که پیغمبران او لوالعزم که شریعت به یک نسخ کنند و همه بیعت می گشته بود
و هیچ کس نبود توح و آبرایم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و شریعت محمد صلی الله علیه و آله نسخ کنند و همه بیعت می گشته است
حلال و حرام است تا روز قیامت و در ایام حرام است تا روز قیامت و در ایام حرام است تا روز قیامت و در ایام حرام است تا روز قیامت و در ایام حرام است تا روز قیامت
علیه السلام فرمود که حضرت موسی گفت پروردگار را بگویند از امت محمد پیش خدا باو وحی فرستاد که تو باین خواهی سید و در حدیث معتبر است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی بدستیکه حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد و بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد و بر مردان عالم
بعد از من پس امانان فرزندان ترا اختیار کرد و بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه علیها السلام را اختیار کرد و بر زنان عالمیان و در احادیث
بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل است که چهارده فضیلت از برای میرالمؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه بار می شد
از برای رسول صلی الله علیه و آله و محمد را فضیلت است بر هر که خدا خلق کرده است و اوست در گاه خدا که خدا نمیتوان سید مگر از او و از خدا
که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقر و در خدا سیرد و در احادیث بسیار از امام علیهم السلام نقل است که مادر و جوب اطاعت و علم

و فهم حلال و حرام بیک منزله ایم و اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا با آسمان بردند خداوند عز و جل بار من وحی کرد که ای محمد بن مطیع بسوی منین مطاع شنی پس نگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از انامهای خود و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مگر آنکه تو با من بدو نمیشوی پس من محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از ان علی با اشتقاق کردم از برای او نامی از انامها خود را پس من علی اعلا و اوست علی با محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش فوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شمارا بر آسمان و از زمین و با و هر که در آنهاست پس هر که قبول کرد ولایت شمارا نزد من از ظرف یافتگانست و هر که انکار کرد نزد من از کافرانست ای محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک بوسیده پس بیاید بنزد من انکار کننده ولایت شمارا نبیند یا مرزم او را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کمال نکند بنده ایمان را تا بداند که جاریست از برای آخرت علیه السلام آنچه جاریست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی صلوات الله علیهما فضیلت ایشان است و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که منم بهترین مخلوق خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء و مرسلان منم صاحب شفاعت و حوض شریف من و علی و بعد از این امتیم هر که ما را بشناخت خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کرده است خدا را انکار کرده است و از علی هم ظنن رسید و سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین علیهما السلام از فرزندان حسین نه امام بهم رسد که اطاعت ایشان اطاعت نیست و عصیت ایشان عصیت نیست منم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی عرش را آفرید و ملک را آفرید و در عرش گفت شهادت بدهید که خداوند بخیرت پدید آمد و از پس فرمود که شهادت بدهید که محمد صلی الله علیه و آله خداست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المؤمنین است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری رضی الله عنه منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت اگر اسرافیل بر جبرئیل علیه السلام که من از تو بهترم نیاید که منم سر کرده بهشت ملک که حامل عرش اندم که صو خود ابوم میزد و منم یکتا بی نام محل صد و روحی الهی جبرئیل گفت که من بهترم زیرا که من امین خدایم بر روحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خفا و قد نما و فی اینج است را عذاب نکرده است مگر بر دست من و مخصوص خود را بخد مت جناب مقدس ایند و تعالی عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بغیرت و جلال خود سوگند بخورم که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجاب قدرت کشوده شد و نگاه دیدند که بر ساق راست عرش نوشته است لا اله الا الله و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدا پس جبرئیل گفت پروردگار اسوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خداستگار ایشان گردانی حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ان اهل بیت است و خادم است و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ایستاد و نهند بر آنحضرت نظر میکرد و حضرت فرمود که ای یهود چه حاجت داری گفت تو بهترین یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با تو سخن گفت و تو ریت و عصا برای او فرستاد و در یار برای او شکافت و او بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مگر داری که بنده منم خود کند ولیکن مرا لازمست و میگویم که چون آدم علیه السلام خطا کرد تو به او ان بود که گفت خداوند اسوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایام رزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوند اسوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات

پس خدا و انبیا و ائمه را چون باقی انداخت چنین گفت و خدا آتش را بر او سوار و سلامت گردانید و موسی چون
حصار انداخت و ترسید گفت خداوند سوال میکند از تو بحق محمد و آل محمد که مرا این گردانی پس خدا بار و وحی کرد که من ترس که تو را اعلا
یهودی اگر موسی را در وحی یافت و ایمان بمن پیغمبری من نبی آور و ایمان او پیغمبری و نفی منی خشید او را ای یهودی از ذریت منست
حدیثی چون بیرون آید فرو آید عیسی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد دشت او را و پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که چون حضرت آدم از آن درخت خورد و مریضی آسمان بگرد و گفت سوال می کنم از تو بحق محمد
و آل محمد که مرا در وحی حق تعالی وحی کرد و موسی او که گیت محمد آدم گفت خداوند چنان مرا آفریدی نظر کردم بسو عرش تو دیدم که در آن
نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله** پس آنستم که احدی را قدرش عظیم تر نیست از آنکه نام خود را با نام او قرار داده پس خدا بار و
وحی نمود که ای آدم او آخر پیغمبرانست از ذریت تو اگر او نبی بود ترا خلق میکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که کلماتی
که آدم از خدا گرفته بود و سبب قبول توبه او گردید این بود که گفت سوال میکنم از تو بحق محمد که توبه را قبول کن حق تعالی فرمود که چه سید
که محمد گیت گفت نام او را دیدم که در سر پرده عرش تو نوشته بود موقتی که من در بهشت بودم و گفتم معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که فرمود خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا احدی را تقصیر ندهید که خدا او را بر همه تقصیل داده است و
بسنده معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا محمد بهترین فرزندان آدم بود گفت و الله که بهترین مخلوقات الهی بود و بهترین
از و بهترین آفریده است و در حدیث صحیح از حضرت امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی پنج بنده بهتر از محمد نیافریده است
و گفتم معتبر از حضرت صادق منقولست که ما اهل بیت بودیم که حق تعالی ما را همای را آفرید و بن گردانید زیرا که چراغ دنیا
و زمینها را آفرید امر کرد مادی را که اندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه
مرتبه اشهد ان علیا امیرالمؤمنین ولی الله حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حق تعالی احقر رسول
صلی الله علیه و آله را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همه ایشان ادعوت نمود و موسی اقرار بجا و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که حضرت رسول فرمود که ما اهل بیت ایم بر با حلال است تصدق و امر کرده ایم که و موسی اقرار بجا و بسند معتبر از حضرت امام رضا
برپای علی بجهانیم و مسیح را بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست در تفسیر این آیه
که می که حق تعالی میفرماید که و توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوه و تغلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند
غالب مهربانی که می بیند ترا چون بر می خیزی گردیدن ترا در سجده کنندگان فرمود که یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری
به پشت پیغمبری دیگر و گویند که علی خاصه و عامه از خصائص آنحضرت بسیار آید کرده اند بعضی از آنها که مشهورست بیان میشود اول واجب بودن
سجود بر آنحضرت و درین خلافست دوم واجب بودن نماز شب نماز بر آنحضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده است
سوم واجب بودن قربانی بر آنحضرت چهارم واجب بودن ادای حق کسیکه نمیرد و بر ایشان باشد پنجم مشوره کردن با صحابه درین خلافت
ششم انکار کردن منکر و اظهار بد بودن هر یک که از مردم مشاهده نماید هفتم مخیر گردانیدن میان آنکه اختیار آنحضرت نمایند یا اختیار
مفارقت و بعضی از احکام آن در کتب فقه مذکورست هشتم حرام بودن بگوته واجب بر آنحضرت و ابلهیت ذریت آنحضرت و در حرمت زکوة سنت
و تصدقات سنت بر آنحضرت خلافت نهم آنکه سیر و پیاده بخورد و بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بوده و ثابت نشده و دهم آنکه میگوید

اطعام تناول نمیکرد و بعضی گفته اند که بر او حرام بود ثنابت نیست یا زود هم آنکه گفته اند که نه نوشته شده که گفتن بر آنحضرت حرام بود و درین نیز سخن هست
 و از دهم آنکه چون آنحضرت صلوات الله علیه جنگ میکرد بر آنحضرت کنایه آنکه جنگ بکن یا برابر دشمن برود و بعضی گفته اند که نه بود
 سیزدهم آنکه چون ابتدا بقتل سختی میکرد حرام بود بر آنحضرت ترک آن پیش از تمام کردن آن ازین محل فرات چهاردهم آنکه بر آنحضرت حرام بود آتش
 پنجم و ابرو برای زود کشیده و در این نیز خلافت پانزدهم بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود نماز کردن بر کسی که توفیق داشته باشد و ثنابت
 نیست شایسته دهم گفته اند که حرام بود بر آنحضرت خط کردن و نیز کسی بمحمد آنکه زیاده بگوید و درین نیز سخن هست بیفتم آنکه حرام بود بر آنحضرت
 گاه دشمنی که آنحضرت را بخوابد و این نیز محمل خلافت هجدهم آنکه گفته اند که نکاح کنیز بر آنحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه نیز دهم
 وصال حد و زده که در روز و زده بدارد که در میان افغانان یا افغانان یا سحر تا غیبه نماید یا حد آن بر آنحضرت جائز بود و بر دیگران حرام است
 و از آنحضرت منقولست که فرمود که من بانی شهادت شمس و شب و روز و در گذارند و درین نور و در اطعام و آب میدهند مستم اختیار آنچه خواهد از غنایم
 نفایس آن بر آنحضرت حلال بود و ثنابت و مکمل شدن آنکه ماسلح بغیر احرام و بر دیگران حرام است بیست و دوم بر آنحضرت
 نماز بود و درین نیز سخن هست بیست و یکم آنکه گفته اند که امام یا نایب یا نایب نیست و بعضی گفته اند که امام یا نایب یا نایب نیست و بعضی گفته اند که امام یا نایب یا نایب نیست
 چهل و یکم بر آنحضرت صلوات الله علیه که صاحبش آنجا است و در هنگام مرگ ویت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنینست بیست و چهارم بر آنحضرت زیاده از
 چهار زن بقدر دام جائز بود و بر غیر آنحضرت حرام بود و بیست و پنجم بر آنحضرت صلوات الله علیه که صاحبش آنجا است و در هنگام مرگ ویت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنینست
 و بر دیگران مباح نیست بیست و ششم گفته اند که آنحضرت رخت بپوشد و می نمود اگر بی ثوبه بود اجابت آنحضرت بر او واجب بود و اگر
 ثوبه وار بود بر شوهرش واجب میشد که مطلق او بگوید و درین سخن هست بیست و هفتم خلافست که آیا قسمت در میان زنان بر آنحضرت
 واجب بود یا نه بر تقدیر عدم و جواب آنکه آنحضرت است بیست و هشتم آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد
 در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صدقه در سخن گفتن بلند تر از صدای آنحضرت کنند
 سی و ام حرام بود که آنحضرت حج را آنحضرت راند و گفت سنی و یکم حرام بود که آنحضرت را بنام ندانند مثل یا محمد و یا احمد و حق تعالی نیز در قرآن مجید
 موضع آنحضرت را بنام ندانده است بلکه یا ایها الذی و یا ایها الرسول و یا ایها المرسل و یا ایها المله و فرموده است سنی و دوم
 استخفاف با آنحضرت کفر بود و حکم امام علیه السلام نیز چنین بود سنی و سوم بعضی گفته اند که اگر آنحضرت کسی را ندا میکرد و او در نماز بود و جواب
 بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمی شد بخواب گفته و درین باب نصی بنظر رسیده است سنی و چهارم گفته اند که فرزندان دختر آنحضرت
 فرزندان حضرت بودند بر خلاف دیگران سنی و پنجم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت دیگران را جایز نیست و بعضی منع کرده اند
 و کنیت آنحضرت مطلقا هیچکس در نموص معتبره وارد نشده است مؤلف گوید که فضائل آنحضرت از حد و عدد و احصایه بیرون است
 و در ابواب فضائل اهل بیت علیهم السلام بسیاری ایراد خواهد بود انشاء الله تعالی و بسیار می در ابواب احوال انبیا علیهم السلام گذشت
 و چون فضل آن سه و در این خورشید انور روشن تر است همین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصائص آنجناب چون بعضی ثابت نبود ترک
 نمودیم و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما مبتابعت مشهور ایراد نمودیم و تحقیق اینها چندان
 ضرورت نیست و تفصیلات در کتاب بحار الانوار مذکور است

ازین روایت میسر می آید که آنحضرت متفق بر این بود که ایشان را از آن فاداستخوان لبعض شاهم فاء ذن
 من شئت منی هو یسبح رگاه رخصت طلبند از توبه و توبه ای که برای خود پس رخصت بده از برای کسی که خواهی از ایشان و علی بن
 ابی حمزه روایت کرده است که زین آیه در باب رخصت طلبیدن خطبه بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصه احوال او بیان خواهد شد
 انشاء الله تعالی و المستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم و طلب آموزش که از برای ایشان از خدا بد رستیکه خدا آمرزنده هر که را
 لا تجعلوا دماء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگر دانید خواندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شامل خواندن
 بعضی از شما بعضی را که جائز دانید اطاعت نکردن آنحضرت را یا مگر دانید اگر در آن خطبه را مانند نکردن بعضی از شما بعضی را که نام آنحضرت
 بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابا القاسم و از پشت حجر با صدا بزنید بلکه باید از روی تعظیم و تقیم یا نبی الله و رسول الله و مثل اینها بگوئید و
 این چه اخیره انام محمد باقر علیه السلام مراد می است فقد یعلم الله الذین یستسلون منکم لو اذابدرستیکه خدا می اندازد آنها را که زودید
 از مجلس توبه و آن میرزندان پناه برندگان بگرازان فلحذر الذین یخافون عن امره ان تصیبهم عرقة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر
 نمایند از آنکه مخالفت می نمایند از امر آنحضرت از آنکه بر سر ایشان جفتی در دنیا یا بر سر ایشان عذابی در آورنده در آخرت و در جا دیگر
 فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین ان اذ اهی گروه مؤمنان داخل شوید
 خانه پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهد شما را بسو طعام در حالتی که انتظار برنده باشید و رختن آنرا و لکن اذا دعیت فادخلوا فاذا طعمتم
 فانتشروا و الا مستانسن حدیث و لیکن بهرگاه بخواند شما را داخل شوید و بهرگاه طعام بخورید پرانگنده شوید بی آنکه بایکدیگر
 گریه برامی سخن گفتن آن ذلکم کان یوذی للنبی فاستجی منکم و الله لا یستجی من الحق بد رستیکه این بکث کردن شما سبب یکدیگر
 پیغمبر می شود پس او می آید از شما که بگوید که بیرون رود و خدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله زینب از زوج کرد او را بسیار دوست میداشت و لیمه کرد و اصحاب خود را طلبید اصحاب آنحضرت
 علیه و آله چون طعام بخوردند میخوابیدند که نشینند و سخن بگویند نزد آنحضرت و میخوابست آنحضرت که بر زینب خلوت کند و گاهی
 بر رخصت آنحضرت داخل میشدند و بعضی گفتن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام آنحضرت میکشیدند و این موجب تضعیف لوقت
 شریف آنحضرت بود پس حق تعالی این آیات را برای تادیب ایشان فرستاد و اذا سألتموهن متاعا فاسئلهن من دنیه
 و هرگاه سوال کنید از زنان آنحضرت متاعی از امتعه خانه ایشان را پس طلب کن ایشان از پس پرده ذالکوا اطهر لقلوبکم و قلوبهن
 این سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مردامی شما و دامای ایشان را از وسوسه شیطان و خاطر نفسانی و ماکان لکم ان تؤذوا
 رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدان ذلکم کان عند الله عظیم و نشاید شمار که از آنکه بر بخانیه رسول خدا
 و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او بر گزید رستیکه ایدانی آنحضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول بمنزله مادران مؤمنان نبود بر ایشان حرام اند طریقه منافق در
 غیبت و گفت که پیغمبر خواهد که زنهای با را بخواد و ما نماند و نخواهیم پس آنحضرت زنان را نکاح فرمود پس این آیات
 نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
 بد رستیکه خدا و ملائکه او در و میفرستند بر پیغمبر ای کسانی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و سلام گوئید بر او

پس تسلیم و انقیاد کنید آنحضرت را در ولایت امانیت آنحضرت انقیاد کردنی و در کتاب عامه بطریق متعدده روایت کرده اند که این
 این گیم نازل شد از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام بر تو فرستیم پس چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود که بگوینا اللهم صل علی
 محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم
 و آل ابراهیم انک حمید مجید و کسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد فرمود
 که خدا او را دستایش و مدح مینماید در آسمانهای بلند پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد فرمود که یعنی انقیاد کردنت آنحضرت را در هر مریکه
 بفرمایند الذین یؤذون الله و رسولہ لعنہم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا آنانکه انیت میرسانند و
 میرسانند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا بر ایشان رحم دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود دور دینا و آخرت و همی اگر بدست
 برای ایشان عذاب خوار کنند و علی بن ابراهیم روایت کرده که این آیه در شان آنرا نازل شده که غضب کردند حق امیر المومنین فاطمه
 علیها السلام را و از ایشان کردند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیو اطمن متعدد فرمود که آنرا فاطمه از راست و در جا
 دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تکنوا کالذین اذوا موسی فی ذاک الله عما قالوا و کان عند الله و جها لمی و
 سومان مباشید مانند آنانکه از او کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برات او را از آنچه گفتند و بودند نزد خدا مقرب و روشناس و
 در جا دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقفوا بین یدی الله و رسولہ و اتقوا الله ان الله سمیع علیم ای کسانی که
 ایمان بخدا و رسول آورده اید پیش سببه اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول اوی یعنی سخن بگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید یا آنکه تعجب کنید
 در امر و نهی پیش از آنحضرت یا آنکه بگذارید یکدم در راه رفتن کسی پیش از آنحضرت برود بلکه از عقب او بروید و بر رسیدن خدا بد رستیکه خدا شنا
 و داناست و در جا دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهر و الہ بالقول کجهر
 بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ای گروه گردیدگان بلند نکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر یعنی چون
 سخن گوئید آواز خود را بلند تر از آواز آنحضرت نگردانید و با او بلند باو سخن بگوئید چنانچه یکدیگر را بلندند میکنند و سخن بگوئید مثل
 فثود علمهای شما بسبب این ترک او باز روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
 قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بد رستیکه آنانکه آواز خود را پست نگردانند نزد رسول خدا و باو سخن بگویند آن گروه
 آنانکه استخوان کرده است خدا و الهای ایشان را برای قبول پرہیزگاری مرا ایشان است که زشت گسایان فرمودی بزرگان الذین ینادونک
 من وراء الحجاب اکثرهم لا یعقلون بد رستیکه آنانکه ندانند می کنند تر از عقب حجر یا بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند و لو
 انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم و اگر ایشان صبر کردند می تابیر و نانی بسوی ایشان به آنینه بهتر
 بود از برای ایشان خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربانست نسبت به بندگان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیات
 در شان گروه بنی تمیم نازل شد چون نزد آنحضرت می آمدند بر در حجره می استاندند و فریاد میکردند که یا محمد میرا کیست ما چه از آنحضرت
 می آمد در راه رفتن پیش او میرفتند و چون سخن میگفتند صداها را از صدای آن حضرت بلند تر میکردند و میگفتند یا محمد چنانچه با ما
 سخن میگفتند پس این آیات بر آنانکه ایشان نازل شد در جا دیگر فرموده است ان الذین یخوفون النجوى ثم یجوعون لما هو عنده و یتناجرون بالظلمات و انهم
 و معصیت رسول آل یمنی بنی بسو آنانکه نمی شنوند از آن گفتن یا یکدیگر پس باز خود مینمایند بسو آنچه نمی کرده شده اند از آن و را میگویند

همین حکم بآیه بعد از این منسوخ شد و خاصه و عامه بطریق متواتر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرمود که در قرآن آیه
 هست که چهل و یک نفر از من با آن آیه عمل نکرده است و آن آیه تصدق نزد آن گفتن است و انشاء آمد بعد از این در بیان فضائل آنحضرت
 مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور
 شود بسیار صلوات فرستید بر آنحضرت که هر یک صلوات بر آنحضرت بفرستد حق ثوابی به آن صلوات بر او بفرستد در هزار صفت ملائکه
 و مانند چیزهای آن آفریده با خلق ملائکه صلوات فرستند بر آن بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه بر او پس کسیکه در چنین قوائی
 و فضیلتی رغبت نه نماید او جا به مجرم و مستور است و خدا در رسول الهی صلوات آمد تا عیالهم از و بیزاند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که من نزد او مذکور شود و فراموش کند صلوات فرستادن بر من خدا او را از راه بهشت گردانید است
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که جابر انصاری می فرمود که روزی حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله در خیمه بودند از پیوست و مادر بیرون خیمه بودیم دیدیم که ذوالجستی از خیمه بیرون آمد و آنچه است شوی آنحضرت یا بیرون
 آورد پس صحابه مبارک نمودند و هر که را دست بآن آب سیدی از برای برکت بر رو خود شید می دید هر که را دست بآن ظرف نرسید
 بدست دیگران دست مالید و بر رو خود کشید و آب خود دست شوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز چنین میکردند و بکنند معتبر
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز از آب که بهم میرسانید حجامت میکرد و ابو طایفه گفت که
 من روزی آنحضرت را حجامت کردم و یک اشرفی بمن دادم و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگر چنین
 نکن و این خورده را از آنجا دور در با و بلا یا در پیشانی و آتش جهنم تمسک نخواهد کرد و از آنجا که بن شریک منقول است که گفت خدمت
 آنحضرت رفتم صحابه را بر و روان حضرت چنان ساجد ساکت یا فتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشست و در بین سجد و چون در غوغا
 صد میه از جانب قریش بخندست حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد دید که هر گاه آنحضرت وضو میساخت یا دست می شست مبارک
 میکردند و در گرفتن آن آب بر تبه که نزدیک بود که یکدیگر را بکشند و به بر تبه که آب یا آن آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا می بویدند
 و برای برکت بر و بدن خود بمالیدند و بهر که از آنحضرت جدایت میساخت میگردند و آنرا می بویدند و چون امر می میفرمود بر یکدیگر بکشد
 میکردند و در امتثال آن چون سخن میفرمود صدای خود را بپست میکردند و گوشه بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و سر پا در
 پیش می افکندند و چون عوده بنزد قریش برگشت گفت ای گروه قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته
 بودم و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم و اطاعت نکند مثل آنکه اصحاب آنحضرت تعظیم و اطاعت او نمایند و انفس گفت
 که بدیم که سر ترا مثل آن سر و ترا میترسند و اصحاب برگرد آنحضرت جمع شده بودند و چنان آن مویار امیر بودند که بهر موی بدست
 کسی می افتاد و رسولان ملوک که بنزد آنحضرت می آمدند چون نظر ایشان آنجناب می افتاد اعضا می ایشان میلرزید و میغیر و گفت که
 اصحاب آنحضرت چون میخواستند که در خانه آنحضرت را بکوبند ناخن بران میزدند و بسنگ می کوبیدند و حرکت نمیدادند و بر او بن
 غار می میگفت که بسیار بود که میخواستم که سوالی از آنحضرت بکنم و از محابت آنحضرت بتاخیر می اندختم تا دو سال مؤلف گوید که تعظیم
 و تکریم آنحضرت و اهل بیت آنحضرت چنانچه در حیات ایشان واجب بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلالت تعظیم عام
 و در امل و پیشه بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حرمت ایشانست

لشکل با بعد از وفات اشخاص بر احوال مردم مست پس باید که در روضات مقدسه ضلحی منوره ایشان با و داخل شوند و بار .
ادب بیرون آیند و پشت با طرح نکنند و پا دراز نکنند و صدا بلند نکنند و در هنگام زیارت با و با ایستند و آهسته بخوانند و
عشیر و عوف متضمن تعظیم و تعظیم است بعمل بیاورند مگر آنچه نھی از آن مخصوص دارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی
بر قبر گذاشتن و نام شریف ایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم نکنند و هرگاه گویند و شنوند صلوات بفرستند و آه
احترام نکنند و ذریه طیبه ایشان را و راویان احادیث ایشان را محافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان
کنند مگر با هر چه بایشان منسوبست تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمین است

باب دوازدهم

در بیان عصمت آنحضرت است از گناه و سهو و نسیان بآنکه اشاره بدلائل عصمت جمیع پیغمبران صلوات الله علیه در جلد اول
گذشت و تفصیل دلائل در کتاب بحار الانوار مذکور است و باید دانست که اجماع علماء امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت
تا وفات معصوم بود از گنا یا ن کبیره و صغیره عدا و سهو و خطا و آبن یا بوی و بعضی از محدثین اگر چه تجویز کرده اند که حق تعالی
برای مصلحت آنحضرت را سوسی بفرماید در نماز یا خیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که در آن هیچ وجه جائز نیست ولیکن
معظم علمای امامیه رضوان الله علیه قائل نشده اند و هیچ جهت سهو و نسیان یا بر آنحضرت روا نداشته اند و احادیثی که دلالت
بر وقوع آن میکنند حمل بر ترقیه میکنند و چون این کتاب برای انتفاع عامه خلق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلائل شبهات و جوابها
چنانچه باید میسر نیست و گاه باشد که باعث لغزش ایشان گردد لهذا استیفای دلائل عصمت تا ویل آیات و احادیثی که موهم خلالت است
حواله بکتاب بحار الانوار نمود در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی در پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج روح
قرار داده بود روح حیات که بآن حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بآن جهاد میکرد و عبادات ثقیله را تحمل میشد و روح شهوت
که بآن میخور و دمی آشامید و باز زنان بحلال مقاربت میکرد و روح ایمان که بآن با مردم میکرد و حکم بعدالت میدنمود و روح القدس که بآن سخن
پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس با نام تعلق گرفت و روح القدس را خواب غفلت و سهو و فراموشی نباشد و
روح القدس میداند و می بیند آنچه در مشرق و مغرب و در سحر و در ریاست و در روایات خاصه و عامه مذکور است که حضرت
علیه السلام شبی در معرض که نزدیک مدینه مشرفه واقع است فرو افتاد و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال نیز خواب رفت و حق تعالی خواب را بر همه
مستولی گردانید تا آفتاب طلوع گردید پس چون بیدار شدند بلال گفت یا رسول الله آن کسی که ترا خواب برد مرا نیز خواب برد پس نماز را قضا
کردند و حق تعالی برای حمت بر امت آنحضرت را خواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب بر آید و او را تشنجه کنند بگوید
پیغمبر الله علیه السلام نیز خواب رفت و در پیرو حدیث نیز سخن بسیار است و احتیاطات و جوابها در کتاب بحار الانوار

باب سیزدهم

در بیان وفور علم آنحضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیا با جناب است صلوات الله علیه و علیه در حدیث معتبره
محمد باقر منقول است که حق تعالی میفرماید که نمیدانند تا و یلات مقشبهات قرآن را مگر خدا و را سخنان در علم پس رسول خدا صلی الله علیه
بهترین را سخنان در علم بود و حق تعالی او را تعلیم کرده بود و جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل تا و یل قرآن و نبودا نکه خدا

فرمودند و تاویل آن را باطل و تعلیم ننهاد و او صیای آنحضرت بعد از او همه علم او را میدادند و در بیست و سه مرتبه دیگر فرمود که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی میفرماید که آن فی ذلک لآیات للتوسیعین سئیکه رعه لک کردن حق تعالی و غیر آن در قرآن گفته اند و نشاناست بمقام صاحبان فرست و وزیر کی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوسم بود که بعلا شها علوم بسیار و احوال اخبار و اسرار بر او ظاهر میشد و من بعد از او اما من از فرزندان من همچنین اند و در احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله احوال نیکو کاران و بدکاران این است عرض میشود پس صدر نمایند از احوال و شایسته و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق علیه السلام شخصی از اصحاب خود فرمود که چه امیر بخانید و آنزده میگفید رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتند چگونه آنحضرت را آنزده میکنیم فرمود که مگر نمیدانید که احوال شما بر آنحضرت عرض میشود اگر در آن اعمال معصیتی می بیند آنزده میشود پس آنحضرت را با اعمال نشت خود آنزده میکنند بلکه با اعمال نیک خود شاد گردانید و در احادیث بسیار از آنکه اطهار صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی علوم سبع پیغمبران از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد و آنحضرت همه را با وصیای خود میراث داد و با آنحضرت رسید تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادیس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران صلوات الله علیه بر جمیع حق تعالی علمی کرامتی و معجزه به پیغمبری نداده است مگر آنکه با آنحضرت داده است و با او داده است آنچه با آنها نداده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همه ایشان بود و آوی گفت عیسی مرده را زنده میکرد و باذن خدا فرمود که هست گفتی و سلیمان نیز بر زبان مرغان را میفهمید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همه اینها را داشت بدرستی که حضرت فیضان چون در بار تفحص کرد و نیافت و در غضب شد برای آن بود که او را بر آب لالت میکرد پس گن مرغ علمی داده بود که سلیمان نداده بود و با او بود و مرغ و جبر و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و آب در زیر پو انداخت و آن مرغ میداشت و حق تعالی میفرماید که اگر قرآنی هست که بآن کو بهار ابراه توان انداخت یا زمین را بآن پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا مردگان را بآن سخن توان گفت این قرآن هست و آن قرآن جاریست و هست میراث که میتوانیم بعلم قرآن کو بهار را حرکت در آوریم و شه را را طلی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما آیت ازیر پو اسیدانیم و در کتاب فی آیه چند هست که بسبب آن آیات بر امری را که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بعیسی و اسم اعظم داده بود که با آنها مرده را زنده میکرد و آن معجزه با او ظاهر میشد و بموسی چهار اسم داده بود و با ابراهیم علیه السلام هشت اسم داده بود و بنوح علیه السلام پانزده اسم داده بود و با آدم علیه السلام بیست و پنج اسم داده بود و این همه را آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله داده یا زاده و بدرستی که اسماء عظام آنی بفتاد و اسم هست یک نام مخصوص ذات مقدس است که هیچ کس تعلیم نکرده است و بفتاد و دو نام را آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرده است و آنست معتبر از نام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله را علم گفته و آینه عطا کرد و در احادیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادی هست را وی گفت آن شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار واج آمده معصومین علیه السلام نزد عرش حاضر میشوند و اینها حاضر میشوند و بفت شوط طواف میکنند و در عرش آنی و نزد هر پایی از پایهای عرش و در رکعت نماز میکنند و بر نیکر و در روح مابوسی بدنما مگر بعل تازه و اگر این نباشد علم ما تمام میشود و در احادیث دیگر وارد شده که هر علم تازه که خدا بر ما افاضه میکند اول بر روح حق

رسول صلی الله علیه و آله عرض میکند و بعد از آن بر موی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بچنین تبرکات بر او می فرماید که ای محمد بن عبد الله خداوند عالم تو را به این مقام رسانید و در احادیث صحیح و معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خبری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله می آید و در احادیث معتبره منقولست که شخصی از اهل بیت من نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و فرمود که آیا فلان در رخت که در آن دره واقع است میدانی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درخت است میدانی گفت گفتنیده ام کی که اطلاع بر احوال شده با بهتر از آن داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگی که الواح موسی با ضبط کرد تا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و تسلیم کرده اکنون آن الواح نزد دست معتبره حضرت صادق علیه السلام منقولست که الواح موسی از زیر جد سبز بود که از بهشت آورده بودند در آن الواح علوم گذشته و آینده تار و زقیات نوشته بود چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بکسو او که الواح را بکوه بسیار پس سستی بنزد کوه آمد و کوه بام آبی شگافته شد و موسی الواح را در جبهه پیچیده و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حق تعالی حضرت صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید پس قافله از زمین بخت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند بام خدا شگافته شد و آن الواح چنانچه موسی پیچیده بود پدید آمد و اهل قافله آنرا برداشتند و حق تعالی در دل ایشان انداخت که آنرا نکشایند و بخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورد و خبری که از حضرت صلی الله علیه و آله و آله و سلم نازل شد و خبر ایشان را باحضرت رسانید چون بخت حضرت آمدند آنحضرت خبر آنچنین یافته بود بایشان نقل کرد و از آن ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد با آنچه یافته اید الواح موسی است گفتند شهادت میدهم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و باحضرت تسلیم کردند و حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن بر زبان عبری نوشته شده بود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و گفت بلی آنرا که علم اولی و آخرین درین نوشته است و این الواح موسی است و خدا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول الله من نمیتوانم این را بخوانم فرمود که خبری که از آن کوه است که ترا امر کردم شب این را در زیر سر خود بگذار می بخوابی و چون صبح میشود همه را میتوانی خواند چون امیر المؤمنین علیه السلام آنرا در زیر سر خود گذاشت و صبح بر فراست و آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را امر کرد که آنرا بخوابانید و پوست گوسفندی نوشت و اینست جعفر در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست و الواح و عصا موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامیراث رسیده است و کسند معتبره حضرت امیر المؤمنین منقولست که الواح مکه از زمرد سبز بود و چون مکه بگو سال پس رسیدن جی امه ایل در خشم شد الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد و پاره ماند و پاره با آسمان بالا رفت و چون رسید به آسمانی زایل شد بوشع از آنحضرت پرسید که آیا علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را الوصیا موسی دست بدست میداد تا آنکه بدست چهار نفر از اهل بیت افتاد و چون خبر بخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایشان رسید پرسیدند که چه میگویی این سخن گفتندی میکند از شر و زنا و آدمی بکند با خلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان گفتند پس او اولی است با آنچه در دست است از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی نزد آنحضرت حاضر شوند پس خبری که از آنحضرت را که فلان و فلان می آیند و الواح موسی بایشان رسیده است و در فلان شب از فلان ماه نزد تو خواهد آمد

پس آنحضرت انتظار آمدن ایشان میکشد در آن شب تا آنکه آیدند و در را کو بیدند حضرت هر یک را بنام او و نام پدر او ندا کرد و فرمود که گاه
الواحی که از یوشع جمیرات رسیده است چنان معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدییم بوحسانیت خدا و برسالت تو و ائمته این
لوحها بدست ما آمده است بچاکس بر این مطلع نشد بود چون الواح را آنحضرت گرفت دید که خطا عبری خفی نوشته بود پس نمزدود
نیز سر گذاشت و چون صبح بر خاستم و نظر کردم خط عجمی نوشته شده بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا را آفرید
تا روز قیامت همه را در حدیث و دیگر معتبر منقول است که از حضرت موسی بن جعفر رسیدند که آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که نه ولیکن امانت دار و صیتهما و کتابها بود که با و سپرده بودند که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم نماید پس
تسلیم نمود با آنحضرت و از دنیا مفارقت نمود و از حضرت صادق علیه السلام پسند موثق منقول است که ابی آخراد صیاح حضرت عیسی بود
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که آخراد صیاح عیسی مودی بود که او را باطل میگفتند و در روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان
فارسی رضی الله عنه بسیاری از علمای او یافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه نزد ابی آمد و زمان بسیاری را خدمت او ماند پس
چون حضرت رسول ظاهر شد ابی گفت یا سلمان آنکه تو او را میطلبی در مکه ظاهر شده است برو خدمت او پس سلمان بتوجه
خدمت او شد و در مدینه آن حضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت ابوطالب امانت دار و صایا
و کتابها بود و ایمان بخداست حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و امانتها را با و تسلیم نمود و در بهمان روز از دنیا مفارقت
نمود و بر حمت ایزدی و اصل گردید و بکنند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که موسی وصیت کرد بپسر
یوشع و یوشع وصیت نمود بسو فرزندانش و سو فرزندانش به فرزندان خود و نه بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیت و مفارقت کبریا با جنت
مقدس حق تعالی است و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح بعد ازین مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد با بنی اسرائیل گفت
که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان سمیئیل و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آنحضرت آنها
که حافظان علم و شریعت آنحضرت بودند علوم آنحضرت را دست میدادند و یکدیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند و فرمود
بمبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چنانچه حق تعالی فرموده است که انا انزلنا التوراة فیها امدی و نور لکم کما
النبتون الذین اسلموا للذین هادوا و الراتبان و الاحبار بما استخفوا من کتاب الله و كانوا علی شهاده
بدرستی که ما فرستادیم تورات را که در آن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند برای یهودان و نام میکردند
علما ربانی و عباد و زاهدان را بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود و طلب حفظ آن را بایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند
بر این کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا برای این ایشان را تحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرگ از کتب گیتی
که بآن میتوانست حکم هر چیز را که باین پیغمبران بوده است که از جلال آنها بود تورات و انجیل و زبور و کتاب فوج و کتاب معراج و کتاب
شعیر و صحف ابراهیم علیه السلام پس پیوسته این وصیتهما و امانتها را احوالی بعلی میگرمی سپرد تا آنکه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
تسلیم کردند پس چون آنحضرت مبعوث شد فرزندان آنها که تحفظان صایا بودند ایمان با آنحضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل
کافر شدند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید
اوصیاء و اوصیای من پیغمبرانند و آدم از خدا سوال کرد که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی فرمود

بسیار درین باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حدیث معتبره نقلست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر چه در دگر گفته اند بخیر
که اگر من در میان شما و خضر میبودم هر آنچه خبر میدادم ایشان را که من از نبی و دانا ترم و خبر می دادم ایشان را با آنچه در دست ایشان نبود
نیز که نبی و خضر علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند و حق تعالی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله علم گذشته و آینده را تا روز
قیامت داد و آن علم را رسیده و در حدیث معتبره دیگر فرمود که خدای تعالی از اول العزیم از یاقی داد بر جمیع خلق بعلوم عالم ایشان را پیش
داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله است آنچه ایشان نداشتند با علم آنحضرت را از انبیا و اولاد انبیا
بسیار نقلست که در تفسیر قول تعالی و کذلک نری ابراهیم صلی الله علیه و آله ملکوت السموات و الارض ولیکون من الموقنین فرمود که شود
خداوند عالمیان حجاب را تا نظر کرد ابراهیم بسوی من و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمان بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود
و ملائکه حامل اینها بودند همه را دید و از برایی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و صیحا گرام آنحضرت نیز چنین کرد و در حدیث بسیار از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقلست که حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و نامه اصحاب الیمین نامه
اصحاب الشمال پس نامه اصحاب الیمین را دست راست گرفت و کشود و نظر کرد در آن دید که در آن نوشته است نامها اهل بهشت و نامها
پدران و قبیلای ایشان پس کشود نامه اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامها اهل جهنم و نامها پدران و قبیلای ایشان پس در آن
و صحیفها در دست آنحضرت بود پس بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که ایها الناس میسرانید این چیز در دست من است صحابه
گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند پس دست راست بلند کرد و فرمود که این نامها اهل بهشت و نامها پدران و قبیلای ایشان و در قیامت
دست چپ بلند کرد و فرمود که این نامها اهل جهنم است و نامها پدران و قبیلای ایشان تا روز قیامت بکی یاد نمی شود و هر یک
نمی شود و خدا حکم کرده است و بعد از آن حکم کرده است و همه کرده های خود ستود و بهشت و دوزخ شد و آن گروهی بهشت و آن گروهی دوزخ
پس آن نامه را آنحضرت میفرمود منین صلوات الله علیه و آله داد و در روایت معتبره بسیار دیگر فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدا است مرا تا روز قیامت از برای من بخش گردانید و طینتهای ایشان که شناخته ایشان را بنام خود و پدر و مادر و قبیلای و حامیه تمام
و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب علم که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را می شناسم چنانچه شما شناسید
خود را می شناسید پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا عجم یا یهود که خدا و عدو دوست و اوج شیعیان تو که بیا
از ایشان هر که ایمان آورد و پرهیزگار باشد و بدیدها ایشان را به نیکی بدل کند و در روایت دیگر چنانست که خدا است مرا تا روز قیامت
بر من عرض کرد پس اهل کیسه بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی بود مؤلف گوید که حدیث علم آنحضرت بسیار است
و در ابواب آیتده انشاء الله مذکور خواهد بود باید دانست که علوم آنحضرت همه از جانب خداوند عالم است
و بطن و گمان و اجتهاد و رای هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حق تعالی در وصف آنحضرت فرموده است که و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سخن نمیگوید او از روی خواهش و هوا بلکه نیست سخن او مگر وحی که با او نازل
شده است و باید دانست که اعمال و اقوال آنحضرت همه موافق فرموده خدا بود و همچنین حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
که او صیای گرام آنحضرت اند علم ایشان همه مقتبس از آنحضرت بود و بغیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و چنانچه
بر ایشان جایز نبود و بطن و گمان سخن نیگفتند چنانچه انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد

باب چهارم در بیان اعجاز قرآن مجید

و بیان اعجاز قرآن مجید است بدانکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان قومی معبوث شد که پیشه ایشان فصاحت و بلاغت بود و بوی که بکند فصاحت در میزان اعتبار می بخشد و شعرا می حلو اللسان و خطبه های فصیح البیان را از همه خلق برتر میدانند و از این جهت که بی آنحضرت را از بعضی سخن گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدی نمود بایشان که مثل این قرآن بیاد بیاورید اگر نیست بیاورید بکنند و پیغمبر میفرمود و این قرآن را خود انشا میکنم یا وجود آنکه فصحا و باناد میان ایشان بیاورد از حد و احصاء بیشتر از یک صحاح بود و بعد از آنکه در مقام معارضه و معاند بود و در این احوال هر آنحضرت بهر حیل میگوشتند و میپرسیدند بعدی بیاورید و آبا و اجداد ایشان را که بران شور و غوغا کرده بودند آه و بیهوشیهای ایشان را که خدایان خود میپرسیدند و میپرسیدند بعدی بیاورید و آبا و اجداد ایشان را نسبت بکفر و فساد و پیداد و رواسای ایشان را که با دشواری در سر و سرب ریاست و در نظر داشتند بسو خاک ساری انقیاد و عجز می نمود و بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود و عید آتش میفرمود و با وجود این احوال ایشان را بمثل قرآن خوانستند و بوسیله این است که اگر قادر بودند در آن تکامل نمی زدند پس بایز برای ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سوره های که یک قرآن بیاورید و بیاورید و باز آسان تر کرد و فرمود که همه با یکدیگر معین بیاورید و یک سوره مثل سوره های این قرآن بیاورید و مثل سوره که یکی از قرآن بیاورید و اگر قادر می بود می آوردند و خود را از ممالک جنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اگر آورده بودند البته با وفور عادی آنحضرت منتشر میگردد و در موطن متغذیه بر آنحضرت الزام می نمودند و بخت آن بن میرسد بدانکه جلا غلظ کرده اند و آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هر گاه اراده معارضه میکردند حق تعالی صرف قلوب سدا و بان ایشان بنموده اتیان بآن نمیتوانستند نمود و اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود و لیکن آنست که اعجاز از چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و جلالت هر جمعی که قرآن را می شنود امتیاز آنرا از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در بیان هر کلام فصیح واقع شود مانند ریاضت و رمانی و فعل بدشانی و غیره و جمیع فصاحتی متشابه و متاخرین از عیان و فصاحت و بلاغت آن نموده اند و در حدیث معتبر منقولست که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر از ملائیده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آن را تمام کند و این عهد را با یکدیگر کردند که پنهان بکنند و با یکدیگر عدّه کردند که در سال دیگر جمع شوند در یک سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که چون من دیدم قول خدا را که یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی و غیض الماء و فضی الارض و انتم که معا با قرآن نمیتوان کرد و دست از معارضه برداشتم پس دیگری گفت که چون این آیه را دیدم که فلما استیسا سوامنه خلصوا نجیانا اسیدم لم معارضه قرآن پس درین حال حضرت صادق علیه السلام از پیش ایشان گذشت و با اعجاز این آیه را بر ایشان خواند قل لئن اجتمعت الکنه علی ان یا قوا بمثل هذا القرآن لا یا قون بمثلء و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اگر جمع شوند آدمیان بر بیاورند مثل این قرآن را هر آینه نتوانند آوردن هر چند بعضی بیاورند بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند تحیر مانند و خا...

قوی باین نظر عجیب شبیه باین اسلوب غریب نیاید چنانچه منقولست که چون قریش از قرآن مغرانب اسلوب آن تعجبند بنزد ولید بن مغیره آمدند
که از حکمای عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر ستم میداشتند و باو گفتند که ترو و کلام محمد را بشنو و چاره برآ
ما بکن که سخن او را آنچه چیز نسبت توانیم داد پس او نیز دیکر آنحضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را از برای من بخوان حضرت فرمود که
شعر نیست ولیکن کلام خداوند است که پیغمبر این را فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را براو خواند و چون باین آیه رسید
فان اعرضوا فقل انذره تکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخواست و بخوان
خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او هم ابو جهل بود پس ابو جهل بنزد او آمد و گفت ای عم را
سر شکسته و رسوا کردی و بدین محمد میل کردی گفت نه من بر دین شایم ولیکن سخن صبیحی از او شنیدم که بدنام از ان میگرداند ابو جهل
گفت آیا شمرست گفت شعر نیست گفت خطیست گفت نه زیرا که خطیه کلام متصل است و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نیامد
و آنرا حسن و جلالتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس کجاست گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بگذار تا فکر میکنم پس دیکر گفت بگوید جادو
زیر که دلهای مردم را میبرد و در روایت دیگر منقولست که ولید آمد بنزد آنحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این آیه خواند ان الله
یا ابر بالعدل والا حسان تا آخر گفت بار دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که عداوت و حسن طراوت دارد و شاخهایش
میوه دهند است و ساقش بار آورنده است شوم عدم اختلاف چنانچه حق تعالی فرموده است و لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فيه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود بهر آینه نمی یافتند در آن اختلاف کثیر زیرا که از خیر بشر کلامی با این طول
که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام به یک زبانها را که ملاحظه نمایند البته اختلاف در فصاحت
میدارد و اگر یک فقره فصیح است و دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت عالمت و دیگر می باشد و کلامی که از اول و آخر دیکر قریب
از فصاحت باشد صادر نمیشود مگر از کسی که هیچگونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهت شتمال به معارف ربانی
زیر که در آن وقت در میان عرب خصوصاً اهل مکة علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت باینچیک از علمای اهل کتاب غیر
ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار نه نمود که طلب علم کند و آنچه حکما درین چندین هزار سال در معارف الهی
فکر کرده اند در هر سوره و آیه با حسن و جوه بیان فرمود و امریکه خلاف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این عظم محبت
قرآن است و ببرکت آنحضرت تحریک بعد علم و آداب مشهور آفاق بودند از و نور علم و آداب اخلاق محسوسا کسان معص طباق گردیدند
و علمای جهان در القصاب کمال بادیشان محبت شدند چنانچه از جهت شتمال بر آداب کریمه و شرائع قومیه زیرا که در مکارم اخلاق و آنچه حکما
و علمای سالما فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در
هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمایند خدش در آن نمیتوان یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام شریعت است
مقرر گردیده نمیتواند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه ازین عظیم تر نباشد ششم از جهت شتمال بر قصص انبیا
سالفه و قرون حالیه که در آن بآن خصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصاً اهل مکة را بر آنها اطلاع نبوده و بخوبی بیان فرمود
که باوجود معاندان بحساب زایل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصصها و آنچه مخالف مشهور میان
ایشان بود حقیقت آنرا برایشان ظاهر گردانید و آنچه مخفی میشدند و در کتب ایشان بود برایشان ثابت گردانید چنانچه قصص

و غیر آن ظاهر شد در حلال بودن گوشت شتر بود گفت که بر غیران حرام بوده است و حق تعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که قلم نوا
بالتوراة فاتلوها ان کنتم صادقين بگو یا محمد پس بیاورید تورات را و بخوانید آنرا اگر راست می گوید پس خبر داد و در
یقین از آنچه در تورت بود بآنکه تورت را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که یا اهل الکتاب قد جاء کمر سولنا
ببین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعفون کثیرا ای اهل کتاب تحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در کتاب
که ظاهر میکند بر شما بسیاری از آنرا که شما مخفی میکردید از تورت از صفت محمد صلی الله علیه آله از حکم سنگسار و غیر آن مخفی میکند
بر بسیاری که اظهار نمیکند از برای مصلحت بهر قسم از جهت خواص و آثار و آیات کریمه که شفای جمیع دردها جسمانی و روحانی
و رفع مضار نفسانی و دوا و شیطانی و امثال آن مخاوف ظاهر می باطنی دشمنان اندرونی و بیرونی همه در آیات و سوره قرآنی
است و بتجارب صادق معلوم گردیده و تأثیرات قرآن در جلا قلوب شفا صدور و ربط بجنب مقدس ربانی و نبات از
شبهات شیطانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید و یا عاقلی را در آن مجال تا مل باشد لهامی سنگین در آن باسلن کوه
تحرکت می آورده و از آنها چشمها بسوی جویبار دیدار و آن میگرداند و زمین سینه های غافلان را منقطع میسازد و دو نیم محبت یزدان
در آن میپاشد و مردگان سرای خود را بسان نفخ صور زنده میگرداند و سخن می آورد بیشتر از جهت اشتغال قرآنست بر اخبار
نفسیه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاق نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آنست که حصار توان نمود و آن بر دو قسم است **قسم اول**
آنست که در بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است با آنچه کافران و منافقان در خانه های خود میگفتند بایکدیگر بر او پنهان مذکور
میساختند یا در خاطرهای خود میگردانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت نمیکردند و اظهار ندامت و توبه میکردند و چون سخنی
می گفتند میرسیدند و می گفتند همین ساعت جبرئیل از برای آنحضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم و ازین باب در قرآن بسیار است
مثل آنکه فرموده است که و اذا خلا بعضهم الى بعض قالوا اتحدثوا نعم بما فتح الله علیکم و در باب جمعی از منافقان پیوسته فرمود
که می آمدند بخند مت آنحضرت و می گفتند ما ایمان آورده ایم و وصف آنرا در تورت خوانده ایم و چون خلوت میکردند بعضی با بعضی
میگفتند که چرا آنچه خدا بر شما علم آزا کاشاده است در تورت از وصف آنحضرت نزد مسلمانان اظهار نمیکند پس حق تعالی امر پنهان
ایشان را آشکار نمود و در جای دیگر فرموده است علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم در اول حرام کرده بود و مردم جماع کردن
در شبهای ماه مبارک رمضان و ایشان در شبها پنهان این کار میکردند و فرستاد که خدا داناست آنکه شما خیانت میکنید بآنفسها خود و در
جای دیگر فرموده است که و قالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا و وجه النصار و اکفر اخره لعلمهم
بر چون مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر بایکدیگر توطیه کردند که میر ویم نزد محمد و در اول روز با و ایمان می آوریم و در آخر روز کافر میشویم
و میگویم ما و شما را موافق نیافتیم با آنچه در تورت خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حق تعالی از توطیه
پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال پنهان ایشان داده است که و اذا خلا بعضکم الا نامل من الغیظ
و چون خلوت میکنند میگردند بر شما انگشتان خود را بر چشم باز فرموده است که و یقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة
منهم غیر الذی تقول و الله یکتب ما یتون و میگویند منافقان در حضور تو که از ماست فرمانبردار می در هر چه فرمانی پس چون
بیرون میروند از نزدیک تو در شب بایکدیگر میگویند که و هی انما ایشان غیر آنچه تو با ایشان میگوئی یا غیر آنچه در حضور تو میگویند خدا میگوید

آنچه ایشان میگویند باز فرموده است و رقصه طعمه بنایر و مکر منافقان بود که تدبیر دیگر کرده بودند و دیگر بران مطلع فاسختم
 بودند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله و هو مع السوء الذین یبیتون ما لا یرضی من القول شرم میدارند از مردمان
 و پنهان میدارند خیانت را و شرم نمیدارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمائر ایشان از پنهان نیست در سنجایی
 شب بیدار میکنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد ازین بنی انشاء الله میگویند که خواهد شد باز فرموده است که و اذا جاءکم
 قالوا امنا وقد دخلوا بالکفر و هم قد خرجوا به والله اعلم بما كانوا یکتومون و چون می آیند منافقان بنزد تو میگویند
 ایمان آوریم و معانی آنکه با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناست آنچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده
 که یخلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفرا بعد اسلامهم و هو اما الهی یا لو سکنوا سکنوا و میگویند خدا که گفته اند
 و تحقیق که گفتند که کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری که بآن نمیرسند و این آیه در شان ابوبکر و عمر و جمعی دیگر از
 منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المومنین سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعقبه برسند و را
 بالا بکشند و در همان اختند که شتر آن حضرت رزم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان آنحضرت را مطلع گردانید و آمدند و سوگند زور و غیبه
 کردند که ما نگفته ایم و خدا دروغ ایشان را ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر این آیه است و بر هر تقدیر خدا خیر و ضمیمه پنهان ایشان است
 و این مجرزه است و در موضع دیگر فرموده است قل لا تعتذروا لن تؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم لکما ای محمد که عذر
 مطلبید ما عذر شمار قبول نمیکند تحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است که و الخلفان ان اردنا الا الحسنة
 والله یشهد انهم لکاذبون و سوگند یاد میکند که ما را داده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویند و در
 موضع دیگر فرموده است که ولقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستأخرین تحقیق که نهمتم آنها را که پیش آمدند از شما
 و بدرستی که نهمتم آنها را که پس رفتند منقولست که زن خوشه و لی نماز می آمد بعضی از نیکان صحابه میفرقتند که در نماز نظر ایشان باقیفتند
 و جمعی از اشقیای پس ایستادند که او را به بینند حق تعالی از اسرار ایشان خبر داد و فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی
 قلوبهم میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلها ایشان و ازین باب در قرآن مجید بسیارست قسم هم آنست که در بسیاری آیات
 کریمه قرآنی حق تعالی خبر داده است بامور آینه که خیر خدا را بآنها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن
 مطابق آن واقع شده است و آن نیز بسیارست و بر چندین نوع است اول مثل خبر دادن از ایمان نیاد و در آن ابواب مجبور از کافران
 و برای اظهار کذب آنحضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانچه در سوره بقره ثبت است از عدم ایمان انبی اسب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که
 سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان آنکه ترسانی ایشان را یا ترسانی ایمان نمی آورند و ازین بقوله
 و قرآن مجید بسیارست و دوم مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن سوره انزلیم قرآن نمیتواند آورد و موافق آن واقع شد
 چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا و لن تفعلوا پس اگر نیادید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آورد و اگر آنحضرت
 صاحب یقین نبود در حقیقت خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید و برابر آن کافران عنید میفرمود که ایمان نخواهید آورد و سوم
 خبر دادن از عدالت یهودان تا آخر زمان بعد از اذیتها که رسانیدند و خاتم پیغمبران و لعنت کردن آنحضرت بر ایشان و واقع شدن آن که تا
 حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در بر ملکی که هستند از همه خلق ذلیل ترند چنانچه در آیات بسیار فرموده است

و از آنجمله این آیات است که لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم یولوکم الا دبار ثقل ینصرون ضربت علیهم الذلکة
 ثقلوا لا یجبل من الله و جبل من الناس و باؤا و اغضب من الله و ضربت علیهم المسکنة هرگز یهودان ضرر نینویسند
 رسانید بشما نماند که آزاری که بر زبان شوم خود رسانند و اگر با شما کینه را کنند پشتها بر شما گردانند و برگریزند و پس از آنکه بختند
 یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان بذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعمدی از خدا و عمدی از مؤمنان که قبول جز
 کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز گشتند به بعضی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و در بوشی و احتیاج که اگر
 باشند هم اظهار پریشانی میکنند از ترس جنیه و اینها همه واقع شد بآنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان
 خانگی بودند و در مدینه را فرا گرفته بودند و نقطه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود و حق تعالی همه را مستاصل و ذلیل گردانید و گریه
 و ضرر به مسلمانان نتوانستند رسانند و تا حال بزلت گرفتار نماند بخوابی ایشان مثل میزنند و در بسیار جا از قرآن بانند این را
 ایشان خبر داده است چنانچه فرمود است و القینا بیدنیهم العداوة و البغضاء الی یوم القيمة کما او قل انار الله اطفالها
 الله انداختیم میان یهود و نصاری شیمنی و کینه تار و زیقات به گاه افروزند آتشی از برای جنگ محمد صلی الله علیه و آله خاموش
 گرداند از خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته بر انگیزد بر یهودان تار و زیقات کسی را که بدترین بلاها و عذابها وارد
 سازد بر ایشان چنانکه خبر داد آن از مغلوبیت سایر شرکان و غلبه دین آنحضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدای حال آنحضرت حالی نبود که
 کسی بغض از آن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبه آنحضرت با و غور اعدای قویه و عدم ناصران جمله خوار بود چنانچه فرموده است
 قل للذین کفراستغلبون و تحشرون الی جحیم و یش الملحد و یگویی محمد مر آن کسان را که کافر شدند از یهودان باز کافران
 قریش پس و دیا شد که مغلوب شوید در دنیا بفرست مؤمنان بر شما و مشور شوید در عقبی بسوی جهنم و بدسکان است جهنم در موضع دیگر
 قل انکانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت انکنتم صادقین و لن یتمنوه ابدال
 بما قد مت ایدیم و الله علیه بالنظامین چون یهودان میگفتند که بغیر از ما کسی داخل بهشت نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم
 پس حق تعالی فرمود که بگوئی محمد یهودان را که اگر است میگویند که خانه آخرت نزد خدا از برای شماست و پس دیگران را در آن همه
 نیست پس آن روزی مرگ کنی اگر هستی در است گویان زیر که کبر یقین داند که از اهل بهشت هست میباید که شتاق آخرت باشد پس
 فرمود که آن روز نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب آنچه پیش فرستاده است و دستهای ایشان از گناهای خدا و اناست باحوال ستمکاران و این نیز
 از خبرهای غیب است که خدا خبر داد که ایشان آن را نمیکنند و نکردند حضرت رسول فرمود که اگر آن روز میگردند هر یک در جای خود میروند
 و یک یهودی بروی زمین نماند و این معامله با یهود شبیه است بمابله نصایبی که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمی است بر یقین آنحضرت
 بر حقیقت خود و بطلان مخالفان در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک المملک فوق المملک من تشاء و تنزع المملک من تشاء
 و تقتر من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیوانک علی کل شیء قایم بگو یا محمد خداوند اسی مالک المملک پادشاه سیدی هر که را میخواهد
 و میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی عزیز میگردانی هر که را میخواهی و خوار میگردانی هر که را میخواهی بدست تست نیکیها بدرستی که تو بر همه
 دیز توانائی موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یادر جنگ خندق حضرت رسول خبر داد که خدا بر امت من و او
 شایان عجز و روم و من با و منافقان گفتند که محمد گفتا بکه و مدینه نیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این آیه را

و این نیز خبر است که بعمل آمد و تفصیل این قصه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز فرموده است که نفسی الله ان یأتی بالفسخ
 شاید که خدا بیاورد و فتح را و شاید در کلام حق تعالی یعنی تحقیق است و بر ویست که مراد فتح که بود و بعضی گفته اند
 مراد فتح بلاد مشرکان بود و همه واقع شد و باز فرمود که فسوف یأتی الله بقوم یحییهم و یحیونه اذلة علم
 المؤمنین اعنة على الکافرين یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و در شان امیر المؤمنین
 صلوات الله و اصحاب آنحضرت نازل شد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود
 که یا علی زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت میکنند و بیعت ترا بشکنند یعنی عاتشه و طلحه و زبیر و آنها که ظلم و طغیان
 کنند یعنی عوبه و اسباع او و آنها که از دین بر روی دارند مانند تیر که از نشانه بدر رود یعنی خارجیان نه و ان و مضمون
 این آیه آنست که زود باشد که بیاورد و خدا گریه می را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان را دوست دارد و نازل
 و فرشتی نمایند نزد مومنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و ترسند از ملامت خدا کنندگان را و خدا
 و باز فرموده است که اذ یعدکوا الله احدی الطائفتین انهما لکمو و یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده کرد شما را
 که یا قافله قریش بشما خواهند رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان و در جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر
 عجیبی یافتند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باز فرموده است که فسینفقونها فخر تکون علی حجة
 نصر یغلبون پس نزد وی زبیر با خرج خواهند کرد برای جنگ کردن با قودر یا احد پس خواهد بود بر ایشان حشر و پشیمانی
 پس مغلوب و منکوب خواهند گردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله باقوا
 و یابی الله الا ان یقترنوا و لو کوه الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
 علی الدین کله و لو کوه المشرکون میخوابند یهودان و ترسایان و سایر کافران که فرو نشانند و خاموش گردند
 نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آیات حقیقت او از قرآن و غیر آنست و بدیهنهای خود و ابائینمایند
 خدا را که تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشد آنرا کافران اوست آنقدر اندک فرستاد رسول
 خود را با هدایت و دین حق تا غالب گردانند دین خود را بر همه دینها و اگر چه کراهت نمایند مشرکان و اشرارین و عده الکبی
 طایفه گردید و دین حق آنحضرت عالم را گرفت و تمام این وعده در زمان قائم علیه السلام بعمل خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و باز فرمود که والله یعصمکم من الناس خدا نگاه میدارد و تر از شما مردم و حقیقت این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در
 ابطال اضرار آن حضرت کردند نتوانستند و منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه و شبها پاسبانی
 آنحضرت میکردند چنان این آیه نازل شد حضرت ایشان را محراب گردانید و گفت احتیاج به پاسبانی شما ندارم خدا ضامن
 محافظت من شده است و این نیز دلیل و ثبوت آنحضرت است بحقیقت خود و باز فرموده است که قل لن یضر جوامع ابد اولئ
 تقا تلوا صاع عدو ایمنه بگو یا محمد با منافقان که بعد ازین بیرون نخواهید آمد با من در سفیدی هرگز
 و جنگ نخواهید کرد و همراه من با دشمنی و این بعد از مراجعت جنگ تبوک بود و چنان شد که خدا خبر داد و باز فرمود که ان الذین
 فرض علیک القرآن لراذک الی معاد پرستی که واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگردانند و است ترا

بمحل پادشاه تو یعنی مکه معظمه موافق مشهور و در آن روزی حق تعالی فتح مکه برای آنحضرت میسر گردانید و باز فرموده است
 اَلْمَغْلِبَتِ الرُّومِ فِي اَدْنٰی الْاَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سَنِينَ اللَّهُ اَكْبَرُ مِنْ قَبْلِ وَ هُمْ مِنْ
 بَعْدِهِ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ يَنْصُرُ اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ وَ عَلٰى اللَّهِ لَا يَخْلُفُ اللَّهُ وَ عِدَّةُ
 وَ نَكُنْ اَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ مغلوب گردیدند و میان که ترسایان بودند از شکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزد یکدیگر بنیاد
 ایشان بر زمین عربی و میان بعد از مغلوب شدن از فارسیان برزودی غالب خواهند شد بر ایشان و در سالی چند اندک از میان
 آنان خدا هست امر و تقدیر این پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن و در روزی که غالب شوند و میان بر گبران شاد شوند و میان
 بسیاری خدایه که را خواهد خدایاری بنماید و اوست غالب و قادر بر هر چه اراده نماید و هر بانی نسبت بمومنان و عده کردن خداست
 و خدا خلاف نمیکند و عده خود را و البته در میان بر ابراهیل فارس غالب خواهد گردانید و لیکن اکثر مردم نمیدانند صحت و عدم
 و باور نمیکند خبر بانی پیغمبر و مشهور در سبب نزول این آیات که نیست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود و در میان
 مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا آنکه خبر رسید که خسرو پادشاه عجم لشکری فرستاد و بار و میان که نصاری بودند
 جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری که یغیتند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این سخن شاد شدند
 و از روی شتمانیت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما گبران کتاب نداریم چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند و ما نیز بر شما
 غالب خواهیم شد پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد چند سال و میان بر ابراهیل فارس غالب خواهند شد و در آنوقت مسلمانان
 نیز شاد خواهند شد بسیاری که خدا ایشان را بر مشرکان خواهد گردید پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر مشرکان مکه غالب شدند
 خبر رسید که در میان بر فارسیان غالب شدند و ملکه های خود را از ایشان پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 در تائیل این آیات منقولست که فرمود که این آیه را تا وایلی هست که نمی اندازد اگر خدا و آنها که را سخ و ثوابت در علمند یعنی ائمه عصمت
 علیهم السلام بدرستی که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه پادشاه روم فرستاد
 و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت نمود و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی
 دین اسلام دعوت نمود و پادشاه روم تعظیم نامه آنحضرت نمود و رسول آنحضرت را اگر امدی است و پادشاه عجم نامه آنحضرت را پاره کرد
 و رسول آنحضرت را سبک شمرد و در آنوقت در میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان باطل بود ببالغ شدن
 پادشاه روم زیرا که از آن امیدوار تر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند و چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
 تعجب شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان
 بعد از آن حضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزانند و ملک و را متصرف شدند و مسلمانان شاد شدند و گفتند بر هر تقدیر
 این از معجزات قرآن و صاحب قرآنست که خبر را مری داده است که خیر خدا را بران اطلاعی نیست و موافق آن واقع شد و در وقت
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پادشاه عجم یک شاخ باد و شاخ بیشتر خواهند یعنی غلبه قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید
 و بر طرف خواهند شد و دیگر پادشاهی با ایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخر
 خواهد بود و موافق فرموده آنحضرت پادشاهان عجم با و فورقوت و شوکت ایشان بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ بیشتر خواهند شد

تا حضرت صاحب الامر علیه السلام ایشان را بطرف کند و حق تعالی در چند آیه دیگر خبر داده است انفتح بلاد فارس و روم و قفقاز و مصر تهی
 دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بخارا و نوار ذکر شده است و باز فرموده است که سیح و الجمع و بولون و البرز و باشد
 که بگریزند این جمع و پشت بگردانند برزودی در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که لقد صدق الله رسوله الوثیاء بالحق
 لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله امنین مخلقین رؤسکم و مقصورین لا تخافون تحقیق که رحمت گفت خدا بیشتر
 در خواب برستی که البته داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها تراشیده باشید و مویها و ناخنها
 کوتاه کرده باشید و از کسی ترسید و اقیق شد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انا اعطیناک الکوفی که کوچکترین سوره یا قرآنست
 مشتمل است بر چندین معجزه ظاهره علاوه بر فصاحت با هر چنانچه بطرق بسیار منقولست که عاصم بن ابل و شهابه او را کافران
 و عمر بن عاص در وقتیکه عبد الله فرزند آن حضرت فوت شد گفتند که محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و حقیقی و منسلی نخواهد داشت
 حق تعالی فرستاد که انا اعطیناک الکوفی که برستیکه ما عطا کردیم تو کوثر را یعنی بسیاری از هر چیز یعنی علم و کمال آنحضرت را از همه کس
 بیشتر گردانید و اتباع و امت آنحضرت را برابر امت جمیع پیغمبران گردانید و فرزندمان آنحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از
 ایشان را شهید میکردند بر تیره بسیار گردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت آنحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید
 و کوثر را با آن حضرت داد که همه خلق در قیامت بآن محتاج باشند و درجات او و اوصیاست او را از همه خلق بلند تر و بیشتر
 گردانید و مجله هر کمانی و فرنی و درجه که بشه قابل آن بود با آنحضرت زیاده از جمیع خلایق عطا کرد پس فرمود که ان شانک هو الکوفی
 بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و چنان شد که آنها که آنحضرت را ابتر گفتند با کثرت ایشان اولاد و شان بر افتاد و بی
 امیه بآن کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اکنون نام ایشان
 مذکور نمی شود و تشانی از آنها نیست و زینت طیبه حضرت عالم را منور کرده اند و همین سوره که میر برای اعجاز قرآن عظیم رسول کریم
 کافیت برای حکم طالب یقین باشد ای عزیز هر چند برای عدم کلال و طلال قاصد همتان عدیم الکمال از وجود اعجاز کلام ربانی
 از هزار یکی و بسیار اندکی بیان نکردم اما اگر نیکو تامل نمائی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فائده هشت دراز در پای
 بهشت روحانی و نفیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین بکافی فوائد بیکران و شقائق حقایق بی پایان
 برای تو میباشد و در کتاب صین الحیات نیز عیون حکم و معارف درین جنات جاری کرده ام و بدانکه یک امتیاز قرآن مجید
 سایر پیغمبران آنست که سایر معجزات ایشان مخصوص بر زمان حیات ایشان بود و این معجزه تار و ز قیامت باقی است و امتیاز دیگر آنکه
 فوائد کن معجزات بغیر از اظهار حقیقت نبود اگر دیگر فائده داشت فائده اش عام نبود و این خولن نعمت ربانی تار و ز قیامت بر
 افاضی و اوائی گسترده است و در ساعت صد هزار مرده دل از ان حیات ابدی می یابند و در هر لحظه چندین هزار کر و کر و روحانی
 بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از درد پای پنهان می یابند و هر ساعت نوحه های شنه لبان عارفان
 بر لب دریا های علم آن می شنیدند به الفش کار عصا موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس سبحانی میدهد و او چشمش چشمهای کلیم
 بر او نیست و در دریا می هر نویش ذوالنون حیرت و از صادش صفای آدم ظاهر و از حایش عالم نوح با هزار چشمهایش علم
 بود و بود او از کشیش مد یاش چون عمامه بنی اسرائیل ملو از من و سلوا خضر از چشم عییش سیراب است و ذوالقرنین از قاف

فرمودند و ایضا فرمودند و از زبان گویانید تا از ترک ولای خود یافتند پیش را بر ایهم لایم خود گردانید تا از آتش فرودجا یافتند و شین اشعیر بر عین نبوده تابیدند آشتی و فاسی شرفش را یوسف بگفت گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده فاتحه هر سوره اش نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که در حق ازان در باب کشیده چون من نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده لکان قاریانش از فراموشی و او خوش آید و تر و صبر بر کتابانش از نغمه عند لیبان چنان ربایند تر آتیه الکریش کنایه قدیمه عرش حانیت و هفت آسمان سنگیزه چین از بجزایر سبع سبع المشانیت و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چه سبب دارد به چند در قرآن بیشتر میخواند تا زه تر میشوید و به بسیار میخواندند مگر نه شود فرمود که نه زیرا که خدا از برای امان مخصوصی نفرستاده و از برای گریه معینی نفرستاده است بلکه برای همه خلق فرستاده است تا روز قیامت آمده از این چندین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تریاید باشد و در حدیث دیگر فرمود که قرآن بیسان مکتوم است و عود الوثقی متمسکان است و طریق مستقیم است که سالکان خود را یکسانند بسو بهشت و نجات میبخشد از عذاب آتش چرخ برور زمانها گم نمیشود و برسیه بار دشمن زبانها بقدر نیشد زیرا که از برای مانی دوزخانی نفرستاده است بلکه دلیل است و حجت بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید از پیش روزه از پیش و فرستاده شده است از جانب حکیم حمید

باب پانزدهم

در بیان آنکه نظایر معجزات جمیع پیغمبران علیه السلام از آنحضرت صلی الله علیه و آله و آله ظهور کرده است و در تفسیر ایام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که آنحضرت امیر المومنین علیه السلام گفتند که آیا محمد را معجزه بود مانند معجزه موسی در بلند کردن کوه بر سر کوه قبول تو ریت نکردند حضرت فرمود بلی بحق آنخداوندی که او را بر راستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه خدا بر پیغمبری نداوت از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه با آنحضرت داده است مثل آنها را یا بهتر از آن را و بد رستیکه نظایر این معجزه که پرسید خدا با و داده است با معجزات پیشمار دیگر و آنچنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در یکا اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت شیرهای عداوت خود را در کمان پیوستند و بهر حلیه در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بآن حضرت ایمان آوردم و او در روز و شنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با و نماز کردم و هفت سال تنهایی با و نماز میکردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی وین خود را بعد از آن تقویت نموده پس روزی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند و گفتند که ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعای نبی که سید و فضل پیغمبرانی اگر هست میگوئی معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از توبه میخوانیم که قوم خود را غرق کرد و خود را با نوح در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند که برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر صاحب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سوم گفتند معجزه مانند معجزه ابراهیم ما بنما که او را در آتش انداختند و آتش برای او نرسید فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی ما بنما که مردم را خبر میداد با چرخ خورده بودند و در خانه خیره کرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ملتی برای شما پیغمبر ترساننده معجزه نمایند ام و معجزه ظاهره مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و مسلمانی شما

عاجز شدید از معارضه آن پس آن حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جز آن نمایم بر جناب مقدس الکی و آیتها
اختراع نمایم و از سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیقت من بسا باشد
که اگر آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید و باعث نزول عذاب گردید بر شما پس درینوقت جبرئیل نازل شد و گفت
ای محمد خداوند علی اعلیٰ از اسلام میرساند و میگوید من بزودی ظاهر میگرددانم از برای ایشان این آیات معجزات را که طلب
کردند و بدرستی که ایشان بعد از دیدن آنها بکفر خود خواهند ماند مگر آنرا که من نگاه دارم و لیکن من نمایم بایشان آنچه از تو
طلبیده اند برای زیادتى اتمام حجت بر ایشان پس بگو بآنها که معجزه نوح طلب کرده اند بدرستی که بر وی بسوی کوه اوجیهس
و چون بدامن کوه رسید آیه نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر پلاک شوید تو سبل جوئید یعنی دو فرزند او که بعد ازین
هم خواهند رسید تا نجات یابند و بگو بآنها که معجزه ابراهیم را طلبیدند که بر وی دهر جا که خوابید از صحرای مکه که آتش ابراهیم را
مشاهده خواهید کرد و چون آتش شما را فرو گیرد در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش آویخته است پس باو
متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو بآنها که معجزه موسی را خواستند که برود نزد یک کعبه تا آیت موسی
به بینند و عموى تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بکروه چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است که باشد نزد من تا معجزه
آنها را بشنود و بعد از آن آنچه طلبید اید در حضور خود بشما نمایم چون حضرت رسالت الکی را بایشان رسانید ابو جهل سلفق
بکن سر کرده گفت که پراگنده شوید بسوی آن سه موضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر گردد پس فرقه او را بدانه آویس
رفتند ناگاه از زیر پای ایشان چشمهای آب جوشید و بر بالای سر ایشان ابرایان فرو ریخت و باندک زمان آب نزدیک پاهای
ایشان رسید و بسو کوه گرختند و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقله کوه رسیدند و آب نزدیک پاهای شان رسید
دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب چپ و راست او
ایستاده اند پس علی ندا کرد ایشان را که بگیرید دست مرا یا سر دست یکی ازین دو طفل را تا نجات بیابید پس بناچار بعضی
از ایشان دست امیر المومنین علیه السلام را گرفتند و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگر بر الزان و طفل
و از کوه پائین آمدند و آب فرو می شست و پاره بر زمین فرو می رفت و پاره با آسمان بالا می رفت و چون پائین کوه رسید
بیچ آب مانند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بایشان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و ایشان میگفتند
میگفتند شهادت میدهم که حق است پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما دیدیم مانند طوفان فرج ما و ما را خلاصی دادند علی دو طفل او که
بلو بودند که الحال ایشان را نمی بینم حضرت فرمود که ایشان بعد ازین بهم خواهند رسید از پدر من علی و نام ایشان جرج و جیست
و بهترین جوانان بهشتند و بهتر از ایشانست پدر ایشان و بدانی که دیو را نیست و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و شتی
نجات دنیا آل محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و سائر افاضل اهل بیت من که اوصیا هستند پس هر که در
کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش جهنم و جیم آن مانند دریا و اینها کشتیهایی است
منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگردانند و بهشت میرسانند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابو جهل آیا
شنیدی آنچه گفتند گفت بلی تا به بینم که فرقه ای دیگر چه میگویند پس فرقه دوم گریان آمدند و گفتند که شهادت میدهم که حق است

رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفیقیم بصحرائی بهواری و خبری که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان گافته شد و بارهای آتش فرو ریخت و زمین شگافته شد و زبانهای آتش از آن بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را گرفت و آتش دریا افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت ناگاه در بهوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش آویخته بود بسو ما که دستهای بابشهای آن میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس جنگ ازین بریشه از ریشهای مقنعه پس هر یک از ما بر ریشه از ریشهای آن مقنعه چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما دیدیم انگه یاد زبانهای آتش را و در گرمی و شریان با نیر سیر و آن ریشهای بابشهای آتش گشته میشدند و سبیلین بپس ما را از آتش نجات بخشید و هر یک از صحابه خود را نجات به سلامت و عافیت پس از خانه بیرون آمدیم و بخد مت قوشتا رفیقیم و دوستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن زمین تو بپس کسی که با ملتجی شوند بعد از خدا بر او اعتماد کنند و درست گوئی در گفتار خود و حکمی در کردار خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو جمل گفت این فرقه دوم را حق تعالی تجزیه ابراهیم نمود ابو جمل گفت تا به نهم فرقه سوم را و سخن ایشان را بشنوم پس حضرت با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حق تعالی شما را که با آن زن نجات بخشید او دختر نیست فاطمه و بهترین زن است و چون حق تعالی خلافت اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که اسی گروه خلافت بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد ص. ه زنان عالمیان بر صراط پس همه خلافت دید و پا خود را بپوشانند مگر محمد و علی بن سین و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیه جمیع که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و امامان چادرش را پوشیده باشد و بطرفش در پشت بدست فاطمه با ش و بیاض بگیرد و در صحابی قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که اسی دوستان فاطمه چسبید بر ریشهای چادر فاطمه بهتر از نان عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بر ریشه از ریشهای و ناری از تارهای آن چنگزند تا آنکه چسبند آن زیاد و از هزار فنامی هزار هزار گس باشند و بیکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس فرقه سوم آمدند گریه کنان و گفتند شهادت میدهم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهترین است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضل از آل جمیع ایشان و صحابه تو بهتر از صحابه ایشان و است تو بهتر از امتهای ایشان دیدیم آیات و معجزات تو آنقدر که چاره جز از عان اقرار نداییم حضرت فرمود که بگو یا آنچه دیدید گفتند و بر پناه کعبه نشسته بودیم و آنحضرت را گفتار تو میکردیم و دعوائی مجزیه را ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالا سر ایستاد و مادر جابهای خود خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر کعبه قرار کرد و کعبه را با آن عظمت به نیزه خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه گشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابو جمل خطاب کرد که اینک فرقه سوم آمدند و ترا خبر دادند آنچه دیده بودند و بپس گفت که غیب انهم که راست میگویند یا دروغ نمیدانیم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیدم بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه نیست مرا که تصدیق این جماعت بکنم حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را با این وفور و کثرت اعتقاد یک بعضی و دیانت ایشان داری تصدیق نمی نمائی پس چگونه تصدیق می نمائی با ترو منافق آباد خود و بدیهای پیران و دشمنان خود را که پیوسته یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت شام و عراق هست و حال آنکه هیچیک را ندیده و نگفتم

مردم را در کرده بدرستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد با آنچه بنمود و بر تو تمام شد آنچه شنیدی ایشان را بنظر تو گردانید بسو فرقه سوم و فرمود که آن حمزه که کعبه از بالای سر شما گردانید عمر رسول خداست حق تعالی او را بمنازل رفیع و درجات عالی رسانیده است و او را بفضائل بسیار گرامی داشته است بسبب محبت محمد و علی و بدرستی که حمزه عم محمد جنم را در روز قیامت از محبانش و در میگردد و اند چنانچه امروزه که بر سر شما فرو داید بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را بنظر از خدا کسی نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند گناه بسیار کرده باشند و باین سبب دیدار با حق نائل شده باشد بیان ایشان و گفتن بر صراط بسبب گناهان ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که در چه حال در مانده ایم حمزه بار سونحی او را بر میبرد علیها السلام میگوید که فی بینید که دوستان من استغاثه مینمایند پس رسول خدا بولی خدا می گوید که یا صلوات کن عمر خود را بر فریاد رسد دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام نیزه حمزه را که در دنیا بآن جفا کرده است در راه خدا می آورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عمر رسول دای عمر برادر رسول دفع کن جنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه در دنیا باین دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه نیزه را بگیرد و دوستان او را بکزار دبران دیوارهای آتش که حاصل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید ایشان امین و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو جهمل منافق خطاب نمود که ای ابو جهمل این فرقه سوم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون چه میخواهی کنی بتو نایم گفت آن معجزه را میخواهم که تو میگوئی پستی دشته است و خبر داده است مردم را با آنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه چیز خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر میدهم ترا با آنچه خورده و ذخیره کرده و با آنچه در خانهای خود دان کرده که باعث شجاعت و رسوائی تو گردید بسبب لجاجتی که با بنی غمیبه نداد طلب حجه مینمائی و اگر ایمان بیاور آن رسوائی ترا ضرر نرساند و اگر ایمان نیآوری با فضیحت دنیا و رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی یافت ای ابو جهمل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که از برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه بردی ابو البختری برادر تو بدین خانه آمد و در خصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که مباد او در آن مرغ شریک تو شود و داخل کردی و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی و او را در خصت دادی ابو جهمل گفت در مرغ گفتمی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخورد و چیزی از آن را ذخیره نکردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سه صد اشرفی از خود داشتی و ده هزار در هم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست اشرفی و از دیگری پانصد و از دیگری هفصد و از دیگری هزار و مال بهر یک در کیسه بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندیدی بایشان و چون برادرت بیرون رفت سیصد مرغ را خود و باقیش را ذخیره کردی اموال مردم را در دهن خود می پاشیدی بایشان و تدبیر خدا درین باب خلاف تدبیرت ابو جهمل منافق گفت این را نیز مرغ و مرغ گفتمی و من چیز را در دهن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را در دهن برده حضرت فرمود که من این را از خود نیکو گیم که مرا بدر مرغ نسبت می دهی بلکه جبرئیل علیه السلام حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیا و باقی مانده مرغی از آن خورده است ناگاه مرغ نزد حضرت حاضر شد حضرت فرمود که ای ابو جهمل مرغی

این مرغ را ابو جهل گفت نمی شناسم و من این مرغ نخورده ام و مرغ غنیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابو جهل
 بمن نسبت میدهد که بحجر پیل علیه السلام دروغ میگوید و بحجر پیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالمیان دروغ می بیند و بگویند
 بده بتصدیق من و تگذیب ابو جهل ناگاه بامر خدا آن مرغ تبخیر آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که تو ای رسول خدا بهترین جمیع
 خلایق و شهادت میدهم که ابو جهل دشمن خداست و دانت با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مراد خیره کرده است
 پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این منافق با وجود کفر تخیل است برادرش رخصت طلبید نزد او
 برود و مراد را زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد و پس تو یار رسول الله است گو ترا جمیع رست
 گویانی و ابو جهل دروغگو و افتر کننده و منافق است حضرت فرمود که ای ابو جهل آیا من نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس
 ایمان بیاور تا این گروی از عذاب خدا ابو جهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی بی چندان که تخیال مردم می افکنی و بگویم
 مردم اندازی و اصلاً ندار حضرت فرمود که آیا هیچ فرق می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن آن بیا
 و دیدن تو خود را و سائر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابو جهل گفت نه حضرت فرمود که پس چا احتمال میدهی
 که هر چه بگو این سخن را در اک نامی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه آنها را می دانم که خیال نیست حضرت فرمود که
 هر گاه قرنی پیشین این و آنها نمی یابی پس بیا تا این همه محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر پیشانی آن
 منافق خورده بود و گوشتش بحال خود بر پشت او افتاد ای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت تو هم چیزی
 میکنم و یقین نمیدارم پس حضرت فرمود که ای جبریل بیا و نزد من آن را بیا که این معانده حق در خانه خود دفن کرده است شاید
 ایمان بیاورد و ناگاه کیسه های زر نزد آن سه و حاضر شد و کیسه ها همه موافق بود با آنچه بیشتر حضرت فرموده بود پس حضرت یک
 کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را با او داد و فرمود که این مال است
 که ابو جهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان مال را بطلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابو جهل متحیر و حاد
 و سه صد شتر فی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیا و تا سه صد دینار خود را بگیری و خدا برکت دهد بر ای تو و برین مال
 تا مالدار تر از جمیع قریش شوی و برایشان امیر گردی گفت ایمان نمی آورم ولیکن مال خود را بگیریم چنان است و اندک که کیسه را
 بردارد و پس حضرت صد فرمود بآن مرغ بریان که بگوید ابو جهل را و بگوید که دست بکیسه برساند پس مرغ رفت و آنی جریست ابو جهل
 بچنگال خود گرفت و در سبوا بلند کرد و او را ببرد و بر بام نماداش گذاشت و حضرت آن را بر رافضی سوزانان سمت فرمود پس حضرت
 فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد
 از مرغهای بهشت خواهد بود که از برای شاد بشت پرواز خواهد کرد بدرستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بقدر شتری
 بود و فضایی بهشت پرواز خواهند کرد پس هر گاه مورخ دوست محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سی خوردن یکی از آنها بکند
 خرمی آید در پیش روی او و بال و پرهایش ریخته میشود و بخته میشود برای او بی آتش و یک طرف آن کباب میشود و طرف
 دیگر آن بریان میشود و چون آنچه مقصای خواهش او است تناول نماید و گوید الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و دوباره
 میکند و فرمیکند بر سائر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا با مرا آئی از من خورده است و در حدیث معتبر

جماعتی را در کودتای هاپنمان کرده است که مارافوبه بدو این سخنان را ناصداور کرده است چون این را گفتند قدرت رب الارباب
و اعجاز انجمنان به سنگ زان سنگها بلند شدند و به یک محاذی سر یکی از ان کافران می آمد و بر سر او می خورد و بلند میشد و باز می کرد
و بر سر او می خورد و تا آنکه سر پای ایشان را نرم کردند و مغز سر ایشان را از بینی پای ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر بلاک شدند بجز
واسل شدند و خوشایان ایشان را می کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شاد خنجر اهد کرد
که با عجز او مردند و چون ایشان را در جنازه پاکداشتند جنازه پای ایشان بفریاد آمدند که است گفت محمد دروغ گفت و شما
دروغ میگوئید پس چنانچه با این دیدند و آن مرده را بر زمین افکندند و گفتند باریغیداریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب
خدا بریم پس ابو جهل منافق گفت که سخن گفتن این جنازه با و این سنگها همه از جادوی محمد است اگر است میگوید که اینها از
اعجاز دوست بگوئید تا بدانکند که خدا این مردگان را زنده کند چون کافران این سخن را با حضرت رسانیدند حضرت با امیرالمومنین
گفت یا علی شنیدی سخن ایشان را بگو که چن جبر از این سنگها بر سیده امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله چهار جرح است
بر من سیده است حضرت فرمود که شش جرح است بر من سیده است و آن کافران ده نفر اند بر ایش شش نفر من و عا میگویم تو برای چهار نفر دعا
تا خدا ایشان را باز دنیا برگرداند چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شایع عظیم و مرتبه بلند
است در این مملکت که ما در آنما بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کسی نشسته بود نزد عرش و برای علی مثالی دیدیم که بر تختی نشسته بود
نزد کسی جمیع ملائکه آسمان پاوش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد آنها بر آمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان
میفروشانند و به چه میفرمودند اطاعت میکردند و هر حاجت که از خدا میطلبیدند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان را
آوردند و باقی بر کفرو مانده اند پس حضرت امام حسن سکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بر روح القدس میگرداند بگوید
جبرئیل نازل شد و من زیاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبا بردوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیه بر عبا
داخل کرد و گفت فی اوند اینها این بیت منند من جنگم بابر که ایشان جنگست و صلح بابر که با ایشان صلحست و دوستم بابر که با ایشان
دوستست و دشمنم بابر که با ایشان دشمنست پس خداوند جنگ باش بابر که با ایشان جنگست و صلح باش بابر که با ایشان
صلحست پس دعا و محو محمد دعا را مستجاب کرد پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که تو داخل این جماعت نیستی به چند حال تو نیک است و عافیت تو نیکوست پس جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا از
گمراهی حضرت فرمود که تو از مانی جبرئیل گفت رخصت میدی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلا
بالا رفت و حسن و حسین او را مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه
چنین نباشم و حال آنکه داخل ابلهیت محمد صلی الله علیه و آله شده ام پس ملائکه آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوارست ترا
این شرف که یافتی که چنین باشی و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه چون عبا را میگرد جبرئیل در جانب است او و میکائیل در جانب چپ
و اسرافیل در عقب او و عزرائیل در پیش روی او میفرمودند اما شفا یافتن کور و پس از دعا می دادند و خبر دادن بامرهای پنهان پس چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود روزی کافران قریش با آنحضرت گفتند که ای محمد پسر و دگارا ما بیل که بت بزرگ ماست شفا
میده به بیماران را و از ممالک نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ میگوئید بیل قادر بر هیچ چیز نیست و پروردگار عالم مدبر

امورست گفتند ای محمد ای ابو القاسم میترسم که بیل تیرد و بای عظیم مبتلا گرداند مانند فاج و لوقه و کبیری غیاث نما از من و ما بسبب آنکه
مردم را از پرستی این منع میکنی حضرت فرمود که اینها را که گفتید کسی بنده از خدا افتاده است کافران گفتند ای محمد است میگویی که
از خاک کسی بر آن افتاده نیست پس بگو که ما را باین بلا یا مبتلا گرداند تا ما از بیل سوال کنیم تا ما را شفا دهد تا بدانی که بیل شریک پد و درگاه
پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و بعضی را علی نفرین کن تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت موت یافته شدند بخورده
پیشی و کوری و فاج و لوقه و دست و پا پاشان جدا شد و در بدن ایشان تیغ عنق و صحیح مانند مکرزبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را
بنزد بیل بردند و دگر و دگر که ایشان را شفا بخشید و گفتند که محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند تو ایشان را شفا ده
پس بقدرت خدا بیل ایشان را انداخت و که ای دشمنان اینم قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند بخورم بآن خداوندیکه محمد را بسوی جمع خلق
فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اجزا و اعضا من را بهم پاشد و اجزای مرا با دگر
جهان پراکنده سازد که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من تصدیک فرمودی کرد و به آئینه ناچندین خواهد کرد چون این سخن از بیل شنیدند
تا امید شد از او بسوی آنحضرت دویدند و مستغاثه کردند و گفتند یا محمد امیر من را بخیر توبه کرده شد پس بفرموده ما بر سر و خداوند خود را
بخوان که اصحاب را از این بلا یا نجات بخش و عهد میکنیم که دیگر ایشان را ایذا ای تو نکنی پس دست نفر را که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نفرین کرده بود آوردند و بنزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را بنزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باز داشتند
پس محمد و علی صلوات الله علیه گفتند با ایشان که دیده پا خود را بپوشید و بگویند یا اوجا و محمد و علی اطلع عین ایشان
سوگند میبریم که ما را عاقبت بخشی چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سسی نفر را بعضی از خویشان
ایشان ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرض با خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت
ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بینای شما را زیاد گرداند گفتند بلی گفت خیر هم شما را از آنچه
خورده اید و دو کرده اید و خیره نموده اید بچشم ادب یک را با آنچه در آن خورده بودند و ما با بآن کرده بودند و در خانه
خود خیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی ماند و طعامهای ایشان را در همان سفره که
در آنما خورده اند پس دیدند که در هوا جمیع سفره ها و خوانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که سفره طعام و دوازده کیست پس فرمود
که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار ماند است پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان مقدار او
خورده است و بآن مقدار خادم او خورده و من باقی مانده آنایم پس حضرت فرمود که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند تویی پیغمبر خدا
پس اشاره بعلی نمود و فرمود که بگوئید این کیست همه گفتند برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و در تست
مؤلفه تست و بهترین خلیفه است پس راوی محمد است حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول ص و
امیر المومنین صلوات الله علیه را معجزه یا بود که شیدیه باشند به معجزات حضرت موسی حضرت فرمود که علی منزه جان حضرت
رسول است معجزات رسول معجزات علی معجزات رسول است هر معجزه پیغمبری خدا پیغمبر از زبان معلم داده است و زیاده
از آنما اعصا موسی که چون انداخت انداخته داشت و در میانها و عصاهای سحران را بود پس محمد صلی الله علیه و آله معجزه

از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدست آنحضرت آمدند و سواها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتها الهی را بر ایشان تمام کردند پس گفتند ای محمد اگر تفسیری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که عصای موسی آنست که تار و ز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و چنانکه قاضی غریب در برابر سوره از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه می آورم که عظمتر و غریب تر باشد از آن زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قطعیان میگفتند که در دست ما خود حیل کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای انکار حقیقت من چوبی چند را اندوخت و خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده باشد و من در اینجا حاضر باشم چون بخانههای خود میگردید و شب مجلس خود جمعیت می کنید حق تعالی چوبهاستف آن خانه را بملفعی خواهد کرد و آن زیاد از صد چوب است چون آنها انگیختند از هر چهار نفر از شما خواهد ترکیب و باقی مدیوش خواهد شد و چون با باد رو به دیگر یهودان دیگر نیز و شما جمع خواهید شد و شب با ایشان نقل خوابید کرد و پس باز آن چوبها نزد ایشان افتاد و خواهند شد پس گروهی از ایشان خواهند آمد و در آن چوبها خواهند شد چون این بخشان را از آنحضرت شنیدند بخندیدند و بیکدیگر گفتند که چه بیند که چه دعوا می کنند و میگفتند که اینان را ندانند و خود میروند و حضرت فرمود که الحال بخندید و چون انبصر را به بینید خواهید که دست و از حیرت مدیوش خوابید گردید اگر در آنوقت بگوئید خداوند ایجاد نموده که او را بزرگترید و بجای علی که او را پسندید و بحق اولیای من ایشان که به تسلیم نمایند مرا ایشان را او را فضیلت داده که ما را قوت دهد بر آنچه می بینیم و بعد از این دعا آنچه انبیا بر آنکه در آنجا جمع بودند زنده خواهند شد چون چون بخانها خواهند برگشتند و در مجمع خود جمع شدند و دستها را با آنحضرت میگردانند و فرمود که آنحضرت را نقل میکردند و بخندیدند ناگاه سقف خانه حرکت در آمد و چوبها آن سقف همه افیل ما شدند و سر را اندیدند بر او ایروان کردند و قصد ایشان نمودند و او را انداختند و آنچه در آن خانه بود از خرمها و سبزهها و کوزهها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجرهها و خیراتها آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند پس آنچه حضرت خیر داده بود بعل آمد و چهار نفر از ایشان مردند و بعضی مدیوش شدند بعضی ستوسان حضرت رسول الهیبت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و وضعی با ایشان نرسید پس این دعا را بر آن مدحگان خواندند و آنانیز زنده شدند و چون این احوال مشاهده کردند و گفتند و نستیم که این غایتهاست و محمد پیر پیغمبر میگوید صدق است و اینکه شوار است بر ایمان آوردن بر آنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در گاه خدا شفقت گردانیم تا خدا ایمان را بر آسان گردانند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و گوهر اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را از دل ایشان افکند پس ایمان آوردند و بخدا رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند و آمایه پیغمبر را بر بردند و نورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزه بود از آن روشن تر و بلند تر زیرا که بسیار بود که در شبهای تاریک میخواست که حضرت امام حسن علیه السلام را طلب نماید پس ندانید که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله میباید بنزد من دوری بجا که بودند حق تعالی صدای غمزدای آنحضرت را با ایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه دیرونی میکرد و از آن دید بیضا نور می بود میامیشد چندین مرتبه از آفتاب ماه روشن تر و آن دو اختر برج امامت از بی آن نور می آمدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست مبارک خود را میکشید و آن نور بر طرف میشد و چون میخواست که بخانه خود برگردد باز انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه میرسیدند

و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد و مانند آنرا بر کرده مشرکان فرستاد برای عجز آنحضرت و آنچنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که
 او را ثابت بن افلح میگفتند بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر آن سلمان
 که بود کشته است شراب بخورد پس چون روزی از احدی مسلمانان گرفتند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و خیزشته شدن او را غلام
 آن زن برای او آورد پس آن غلام را باین بشارت آزاد کرد و گفتیز خود را با تو بخشید چون مشرکان بگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله مشغول دفن کردن اصحاب خود گردیدند آن زن نیز ابو سفیان آمد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کنج بروند و کشته
 شود هر مراد کند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم پس ابو سفیان منافق در میان شب دوئیست نفر از اصحاب خود فرستاد
 که بروند و سر آن مسلمان جدا کنند و بیاورند چون نزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیم فرستاد که آن دوئیست نفر را خرق کرد
 و اثری از آن کشته و از آن دوئیست نفر نیافتند و این معجزه عظیم تر از طوفان موسی بود و اما بلخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد عظیم تر از آن بود
 و دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که بلخ موسی مردان قبطیان را بخورد بلکه در اعتدای ایشان خورد و بلخ آنحضرت آن دشمنان را خورد و آنچنان
 بود که وقتی که آنحضرت بسفر شام رفت و از شام مراجعت نمود و متوجه بلخ گردید و دوئیست نفر از یهودان بقصد بلاء آنحضرت از شام بیرون
 آمدند و از عقب آنحضرت می آمدند و منتظر فرصت بودند و عادات آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم و قوم
 میشد یاد ریش درختان پنهان میشد یا افتد و در میرفت که کسی آنحضرت را ندید پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت
 و از قافله بیار دور شد یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون با آنحضرت رسیدند از همه طرف احاطه کردند
 آنجناب را و شمشیر را بقصد بلاء کشیدند پس حق تعالی از زیر پای آنحضرت بلخ بسیار بزرگسخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خویش
 به نمای ایشان شدند و ایشان بجان خود گرفتار شدند و از آنحضرت پیرداختند تا از حاجت خود فارغ شدند و چون بسوق قافله عادت
 فرمود و اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما بیرون آمدند آنها چه شدند فرمود که آنها بقصد بلاء می آمدند و حق تعالی بلخ را بر ایشان
 مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتار شدند چون اهل قافله نزدیک ایشان آمدند دیدند که بلخ بی پایان بریدن آن کافران افتادند
 بدن ایشان بخورد و بعضی مرده و بعضی در کار مردن اند و آنقدر بینادند تا همه بلاء کشند و برگشتند و اما قتل که حق تعالی بر دشمنان
 مسلط گردانید مثال آنرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مسلط گردانیده و قصه اش چنان بود که چون امر آنحضرت
 در مدینه ظاهر شد و دین او را و اوج بهر سانی روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از استیجای خدا نسبت به پیغمبر این علیه السلام و
 صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان کج مقام قبر افتاد پیغمبر است که مرده اند مگر باز
 اگر سنگ و سپش پس بعضی از منافقان پیروده خویش بایم گفتند که بیاید بایکدیگر اتفاق کنیم و این درو غلور ایکشیم تا این دروغها نگوئیم
 پس دوئیست نفر ازین دو گروه بایکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنروز که آنحضرت از مدینه تنهائیم و فرستادشان
 غنیمت دانسته از عقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی ایشان در جامه خود نظر کرد و پیش بیار دید و چون گریبان خود را کشود و سپش
 بسیار می ر بدن خود پدید و بدنش بخاریدن آمد و از این حال منقلع شد و نحو است که اصحابش بر حال او مطلع شوند و باین سبب ایشان
 گریخت و همچنین هر یک چنین حالی در خود میدیدند میگفتند تا همه برگشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فائده نیکشید و هر روز
 سپش ایشان زیاده شد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب طعام گوی ایشان نیز رفت و همه در عرض و ماه بچشم واصل شدند

و بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو ماه و پنج پیک زنده نماندند تا آنکه بعد از پیش و گریستن و تشنگی مردند و آنرا خداوند که نذیر دشمنان موسی مسلط گردانید مثل آنرا بر دشمنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسلط گردانید و قصه آنست که در مکه در موسم حج دوست نفر از کافران عرب یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل بیکدیگر رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشکامای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند حق تعالی بر شکامای ایشان پیشه و زغ را مسلط گردانید که مشکامای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان نچخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و آن حال مشاهده کردند برعت بسو آن بیکدیگر دیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و زغها پیش از ایشان رفته اند و آن بیکدیگر را سوراخ کرده اند و جمیع آب بیکدیگر بر سنگستانها متفرق شده و فروریخته و هیچ آب در بر که نماند است پس همه از ترس و تپش شدند و در آن بیابان افتادند و تن مردن دادند و از تشنگی پلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب رود آن با سبب انبیاست و کینه آن حضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود نقش ثبت آن سلطان سریر نبوت را ثبت کرد و نام شریف او را در زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد نقش کرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من توبه کردم از آنرا محمد پس مرا از بجای محمد و آل محمد پس حق تعالی برکت و ولایت آنحضرت او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و آب دادند و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارها رفیقان خود را بر شتران بار کردند و بآن قافله محمد آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد و حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را باو بخشید و آنرا خواست که خدا بر قطبان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجامت کرد و خون حجامت را با ابوسعید خدری داد که بر پنهان کن این خون ابوسعید رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد و چون گریشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خودم را سوا فرمود که گفت که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود که اینها که دیگر چیزهای بی مکن و بدانکه گوشت و خون تو خون من مخلوط شد خدا بدین تریز آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان آهنگ کردند بآنحضرت و از او سخره میگفتند که ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خودش با خون او آبخفته شد نیست او مگر کذاب افترا کننده و اگر با او برگرز نتوانیم خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون پلاک خواهد کرد و چون موسی از خون پلاک نه شدند پس در آن نودی خون از بینی و در دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعد از عقیقه معذب شدند تا قحط و کمی میوای که خدا سنگین بوسی را بآن معذب گردانید دشمنان آنحضرت بآن معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیله مصر و گفت خداوند سخت گردان عذاب خود را بر مصر و بر ایشان وارد سازد قحط مانند قحط زمان موسی پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید قحط و گریستن و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعنا و چون میخریدند هنوز بخانهها خود نبرده بودند که گرم آنرا فاسد میکرد و میگندید و مالشان تلف میشد و از طعام بهره نمی بردند تا آنکه قحط و گریستن ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را خور وند و استخوانهای مردگان خود را سوزانیدند خوردند و پانی مردگان را بنوش میکردند و گوشت و استخوان آنها را بخوردند و بسیار بود که نوز طفل خود را میکشت و میخورد تا

گروهی از رؤسای فریض بخندست آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر باید کرده ایم بر زنان و اطفال و کودکان چهار پایان را
 کن حضرت فرمود که این خطا را برای شما عفو می‌ست و اطفال و حیوانات را عفو دارد. بیا و آخرت عرض میدهند و از برای ایشان عفو است
 پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوند بدار از ایشان و در گردان پس از آنانی و نمست و فاسیت بسوا ایشان عفو کرد و چنانچه
 حق تعالی فرموده است فلیعبدوا رب هذا البلد الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف پس باید عبادت کنند
 پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم آفات احوال قوم فرعون که اموال ایشان
 همه سنگ شد و مثال این بجزیره برای محمد و علی صلوات الله علیه باشد و قصه آن چنان بود که مرد پیری با پسرش خدمت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله آمدند و آن مرد پیر میگفت و میگفت یا رسول الله این فرزند منست و من این پسر را در طفولیت تربیت کردم
 و عزیز داشتم و مالک خود را صرف او کردم الحال که قومی شده و مال بصر رسانیده است قوت و مال من بر طرف شده است بقدر قوت
 ضروری بمن نسیده حضرت بآن میگفت که چه میگویی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو بدهم حضرت
 باید میگفتی گفت یا رسول الله انبار باغرا گندم و جو و خرما و ویز دارد و بدو کیسه ساز طلا و نقره داد و مال بسیار داد
 پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که مادر من باه قوت او را میدهم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت
 اسلمه را گفت که صد درهم باین مرد پیر بده که درین ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سه ماه دیگر شد باز آن مرد پیر
 پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری
 امامه زن که شب میرسد از پدرت پریشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان گشت بمسایگان او آمدند و گفتند
 بنایانار با می خود را از مسایگی ما ببر که ما از گند آنها بذاک میشویم چون بر سر انبار با می خود رفت دید که جو و گندم و خرما و ویز
 همه فاسد و متغیر شده اند و بمسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که آنها را
 ببردند و دور از شهر مدینه بریزند چون حالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسههای زر آمد که اجرت آنها بیرون آورد دید
 که زر با نقره و طلا او همه سنگ شده است و چون حالان قشود کردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه
 خود فروخت و با اجرت حالان داد و قوت یک شب در دستش ماند و ازین غم و بخور و علیل شد پس حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که ای گروهی که حاق پدران و مادران اید عیال بگیرید و بدانیید که چنانچه در دنیا مال و متغیر شد همچنین در آخرت
 بدل آنچه در بهشت برای ما از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او در کات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق تعالی
 بود را نذرست کرده است بر این که بعد از دیدن این حجرات گوساله پرستی بند پس نهما که شبیه آنها باشید گفتند چگونه
 شبیه آنها میشویم یا رسول الله فرمود با اینکه اطاعت کنی مخلوق را و روی عمت خدا و تو محفل کنی بر مخلوقی بغیر خدا که اگر چنین
 کنی شبیه بود و خواهید بود در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه است که است که بودی از
 بودان شام که تو ریت و انجیل و زبور و سائر کتب پیغمبر این را خوانده بود و حجرات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد
 در وقتی که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
 و ابن عباس و ابوسعید جونی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای پیچ پیغمبری درجه و فضیلتی نبوده است

مگر آنکه شما آنرا ای پیغمبر خود دعوی کنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سوال کنم هیچ جا همه ساکت شدند و حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که آن ای یهود خدا به پیغمبری درجه یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر با جمع کرده است و پیغمبر را از اعضا اعضا
بر آنرا زیادتى داده است یهودى گفت من سوال میکنم همیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودى گفت خدا ملائکه را
آمر کرد که حضرت آدم را سجده کنند آنرا نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجده ملائکه برای آدم
پسندیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بهتر ازین داد که خدا ملائکه را و صلوات فرستادند
و ملکوت اعلام و زیاده بران بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات فرستند بر او تا روز قیامت یهودى گفت خدا تو را آدم را قبول کرد
حضرت فرمود که برای محمد صلی الله علیه و آله بهتر ازین فرج ستادلی آنکه گناهی از او صادر نشود گفت لیغفل الله ما تقدم من ذنبك
و ما تاخر تا بیا مرز و خدا برای تو آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه می آید چون محمد صلی الله علیه و آله قیامت در آید هیچ وز و گناهی
نباشد او را یهودى گفت او ریس را خدا بکان بلند بالا برد و از میوه ها بهشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را
بهتر ازین عطا کرده تیرا که باو خطاب کرد که در فعلنا لك ذكرك یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بس است برای فعت شان
آنحضرت و اگر او ریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد صلی الله علیه و آله را که تیم از پدر و مادر مانده بود و در دنیا طعام
داد و در روز جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن نغمها بود و چون بدست آنحضرت داد جام و نغمه در دست آنحضرت
سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و الحمد لله و لا اله الا الله گفتند و بدست من فاطمه و حسن و حسین صلوات الله عليهم
داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه بسخن آمدند و تهلل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگوید جبرئیل جام
گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه است که خدا برای تو و ایشانشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا
سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا صبی پیغمبر آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کامم
می یابم یهودى گفت که نفع صبر کردی بشتها که از امت کشید و هر چند او را نکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که اگر
چنین بود و محمد صلی الله علیه و آله نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هر چند او را نکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه
او را بنگریزه خسته میکردند و ابولسب بچه داند ناقد را با کتا فتهای سر آنحضرت انداخت پس حق تعالی وحی نمود بسوی جابیل
که ملکی است موی کل کرده با که بهار اشکاف و هر حکم که محمد صلی الله علیه و آله در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس آن ملک بخت
آنحضرت آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرا می اطاعت کنم اگر میفرمائی کوه ها را سیکنم و بر سر ایشان می افکنم تلهایاک
شوند حضرت فرمود که من برای جنت مبعوث شده ام پروردگار اهدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودى چون نوح قوم
خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگار ایسر من از اهل منست پس حق تعالی
از برای تسلی او فرمود که او را اهل قوم نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون دشت که قوم
او و دشمن چندان شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد پس ایشان را دشمن خدا
و نیست یهود گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و از برای نفرین او آبی بی اندازه از آسمان فرود نجات و قوم او غرق شدند حضرت فرمود
که چنین بود ولیکن دعا نوح و حامی غضب بود و محمد برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از آسمان بر حمت امت نازل شد

وکن قصه چنان بود که چون آنحضرت بمسوی مدینه هجرت فرمود اهل مدینه در روز جمعه بخیمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله این باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و برگها ریخته است پس حضرت دست مبارک بمسوی آسمان بلند کرد و چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد و در آنوقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و محدی آمد که مردم بدشواری خود را بخانه‌ها رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دوم آمدند و گفتند یا رسول الله خانه‌های خرابه‌ها را بشو و راه قافله‌ها مسدود شد حضرت قسم نمود و فرمود که فرزند آدم چنین نبود از نعمت ملائکه عیاد پس گفت خداوند تبارک و تعالی ما را باران و بر ما باران خداوند ما را باران در محل روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانات پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر طرف مدینه میبارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت آنحضرت نزد خدا بودی گفت که خدا برای هو و بیا و انتقام از دشمنان او کشیدند فرمود که چنین بود و لیکن این محمد این بهتر عطا کرد و روز خندق با دوی فرستاد که سنگ بپزه یا بلان بود و لشکرها از ملایک و فرشتگان که آنها را نمیدیدند پس محجره محمده و زیادتی بر محجره بود و دشت اول آنکه دشت بنار ملک آن حضرت همراه بودند و دوم آنکه باد و بوی خوش بر قوم عاود و باد آنحضرت با و رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بجا از آن اسیرانی رسید چنانچه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس مسلما علیهم و یحارون و جنود المکر و هاهو یهودی گفت که حق تعالی از برای صالح شتر از سنگ بیرون آورد و از برای هجرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را بهتر ازین داد و اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس مسلما علیهم و یحارون و جنود المکر و هاهو یهودی گفت که حق تعالی از برای شمس و کوه و بعضی از غنایات در خدمت آنحضرت نشسته بود و یکم ناگاه و شتری به نزد یک آنحضرت آمد و فرمود که خدا او را بسج آورد و گفت یا رسول الله فلان مرد با کفار فرمود تا پیر شدیم و اکنون میخواهیم انحر کند و من پناه تو آوردم پس حضرت کسی نزد صاحب آن فرستاد و آن شتر را از او طلبید و صاحبش آنرا با آنحضرت بخشید و حضرت آنرا را کرد و روز دیگر خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه احوالی آمد و ناگاه امیکشید و دیگری بران ناگاه دعوی میکرد و گاه ابا آن آورده بود که در جوغ گواهی میدادند پس امر ای آن ناگاه بسج آمد و گفت یا رسول الله فلان مرد در من حقی نیست و این را از من نماند و این را از من نماند و این را از من نماند و این را از من نماند گفت که ای پیامبر حق تعالی در حسن خلق این است که از خلق آید و از میان قلمه گردانید و در معرفت الهی کمال را بدست حق شناسی بیاورد حضرت فرمود که چنین بود و اما از نیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجار قماری بمسوی آمدند و در میان صفاء و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان را که نزد مسوی آنحضرت و شناختند او را بصفتها و نعمتها آگاه کردند و راستا را خوانده بودند و گفتند ای طفل چه نام داری گفت که نام من یسوع است گفتند عیسی گفت عیسی را شاره بمسوی میکنند و پیر میگویند که این چه نام دارد گفت زمین پس اشاره با آسمان کردند و گفتند این چیست گفت آسمان گفتند پیر و دکان اینها چیست گفت خداوند عالمیان پس ناگه نزد ایشان که میخواهند که موروین و شکستنازید برین گذرد و این جن شک نکرد ام ای یهود آنحضرت در وقتی هجرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعه بود که همه بن می پرسیدند و قمار بازی میکردند و بخدا شرک می آوردند و او تنها لا اله الا الله میگفت یهودی گفت ابراهیم از مروه و بسه حجاب منجوشه حضرت فرمود که چنین بود و لیکن محمد صلی الله علیه و آله از کسی که اراد کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد و حجاب بانه یا د از حجابهای ابراهیم چنانچه حق تعالی در وصف امر آنحضرت میفرماید که وجعلنا من بین ایدیکم سلا و گروانیدیم از پیش روی ایشان سدا

این حجاب دوست و من خلق هر سدا و از پس ایشان سدا این حجاب و دست فاغشینا هم فهم که بصورت پس چو شدیم چشمها
ایشان بر ایشان بیند و این حجاب دوم است و در جاد دیگر فرموده است و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالآخره حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم مابین تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند برو
بان پسین برده پوشیده دیا پوشید و این حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلاکاً
الاذقان فممنوعون مما یقولون فیه من الذلیمه و این حجاب پنجم است و در آن غلها پس آن غلها پیوسته شده بر خندان با ایشان پس ایشان
سوریه و یوماند و از آن پیش بر هر نامادگان این حجاب ششم است یهودی گفت ابراهیم حجت را تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود و شخصی بنزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان را و در قیامت
او را ابی بن خلف میگفت و میخواند سید و دست داشت پس استخوان را بریزد کرد دست خود و گفت کی زنده میکند استخوانها
پرسید و این حق تعالی نمی داند و جواب او را که میگوید که زنده میکند آنها را آن کسی که آفریده است ایشان را او
مرتبه بهر مخلوقی عالم و دانا است پس مغلوب و مغلوب برشت یهودی گفت که ابراهیم به تمامی قوم خود را شکست از روی غضب
ان برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شخصیت بت از کعبه سرنگون کرد و شکست از برای خدا
و از جزیره عرب بت پرستی را بر طرف کرد و بت پرستان بزمشیر خود ذلیل گردانید یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان
حضرت فرمود که این برای ابراهیم بعد از خدا باندن فرزند خود گویند را خدا فرستاد و فرج کرد فرزند خود را و خود در دخی عظیم بدل آورد
و وقتیکه در جنگ اشد بر سر حم خود محمد را که شیر خدا و رسول بود و ادا داشت و پاره پاره دید با آن محبتی که با او داشت
از برای ضای خدا بقضای الهی سید و انقیاد نمود و نزد امر او اطمینان جزعی نکرد و ای کشید و ابی از دید و جاری نکرد و فرمود که اگر
نه این بود که صفیه محزون میشد و بعد از این سنتی میشد به آئینه او را چنین میگذاشت که درندگان مرغان او را بخورند و از شکم آنها محتوشو
یهودی گفت که ابراهیم را قوم او با آتش انداختند و خدا آتش را بر او سدر کرد و حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نجیب فرود
از خیمه آنحضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر شسته را در جوف آنحضرت سدر و سلامت گردانید تا بنهایت خود رسید و آخر
زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیا بد یهودی گفت که خدا بهره یعقوب را در خیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او بدر آورد
از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهره محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خیر زیاده از او بود که فاطمه که بهترین زمان عالمیان است دختر او بود و
حسن حسین و امامان از نسل حسین صلوات الله علیه بر فرزندان او بیند یهودی گفت که یعقوب صبر نمود از مفارقت فرزند خود تا آنکه
نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه یعقوب آخر بخواص صلت منتفی شد و حضرت رسول با اختیار خود راضی شد بمردن فرزندش
ابراهیم و صبر کرد بر این فرمود که نفس اند و هناك است دل جزع میکند و ای ابراهیم ما بر تو محزون هستیم و نیکویم چیزی که باعث ناخوش
پروردگار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال منقاد امر خدا بود یهودی گفت یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید از با
نزد مصیبت اختیار شقت زناینج و راه را در چاه تنها انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت کرد بسوی مدینه از
معمول از نام میانش را و او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل فرزندان خود را اختیار نمود و چون حق تعالی میداشت اندوه او را
مفارقت کعبه که با او خولای نمود مانند خواب یوسف و بر همه عالمیان راستی خواب او را ظاهر گردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق

او سوله الرؤیا بالحق تا آخر آیه و اگر یوسف و زوزندان مجبور شد بر سول خدا صلی الله علیه و آله سه سال خود را برای خدای شعب
 ابو طالب مجبور گردانید و خود ایشان دوستان از و دور کردند و کار را بر او در همه باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی بکارهای ایشان را
 بضعیف ترین خلق خود باطل گردانید و ارضه را فرستاد که نامه ایشان که برای قطع خوشی آنحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده
 بودند خورد و بایست بپایان ایشان باطل شد و حقیقت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن از در و بیرون آمد یسود گفت که حق تعالی
 تورات را برای موسی فرستاد که شغل است بر احکام حکم آتی حضرت فرمود که خداوند عالمین پیغمبر آخر الزمان سور و بقدر و ماکد را
 بموسس انجیل داد بطس با و طه و نصف سور که مفصل از آنکه از سور که محمد است تا آخر قرآن و حم بار بموسس تورات داد و نصف
 مفصل را با مسیحات بموسس زبور داد و سور دینی اسرائیل و برات را بموسس صحف را بموسس و صحف موسی داد و زیاده بکتا بهای
 پیغمبران با آنحضرت داد و هفت سور و طبرانی و سور که همه که سبع اثنا عشر است و سائر کتابی مکتبه های بحساب را یسود گفت که
 حق تعالی با موسی مناجات گفت در طور سینا حضرت فرمود که خدا با پیغمبر مناجات کرد نزد سدره المغنی بین تفاوت را
 که است تا یکی پس مقام آنحضرت در آسمانهاست بود و نزولش آتی نیکو است یسود گفت که حق تعالی محبتی از خود بر موسی افکند و بود
 که هر که او را میدید و در بیت اوبی اختیار میکرد حضرت فرمود که برای آنحضرت در چرخ و محبتی عظیم قرار گردانید و از آنست که شهادت
 بود حدایت خود را مقرون بشهادت بر سالت او گردانیده است که در هیچ محل صد با شهدان لا اله الا الله بلند نمیکند بکار آنکه
 بآن صد با شهدان حضرت رسول الله بلند میکنند یسود گفت که برای منزلت موسی خدا موسی ما در او وحی کرد حضرت فرمود
 که موسی ما در محمد صلی الله علیه و آله نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خدست و در جمیع کتابهای خدا نام
 نامی او مکتوب است و در خواب دید که با و گفتند که این فرزند که در شکم تست سید اولین ما آخرین است و او را محمد نام کن پس خدا
 از ناحیه بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و او محمد است یسود گفت که خدا موسی را بر فرعون بموسس
 گردانید و آیت بزرگ با و داد حضرت فرمود که محمد را خدا موسی فرعونها بسیار فرستاد مانند ابوجهل و عصبه و شیبه و النضر
 و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و منبه و بنیه و بسوی آن پنج نفر دیگر که با آنحضرت بسته امیکردند یعنی ولید بن المغیره و مخزوم و حارث بن
 وایل سمی اسود بن عبد یثوث و زهری اسود بن مطلب حارث بن طلاله پس خدا آیات و معجزات نمود با ایشان در آفاق
 جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد بر ایشان که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود
 که انبیا محمد نیز از فرعونها انتقام کشید اما آن هیچ کس را که بسته او سخن میگوید با آنحضرت پس خدا فرستاد که انا کفینا له المستنین
 بدرستی که از تو کفایت کرد پیشتر ستمها کنندگان را پس هر پنج نفر را در یکروز هلاک کرد بر یک را بنوع خاصی آتا ولید را پس باینکه که شست
 بموضع که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود در پوزه از تراشهای تیر او بر پامی نشست و از آن موضع خون روان شد و بر چپ سینه
 کردند خون بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد را کشت تا بهنجم واصل شد و عاص بن علی بی کار می بیرون رفت و دشمنی با و شد
 از بر پا او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار محمد را کشت تا آتش افروز بهنجم شد و اسود بن عبد یثوث بهنجم
 نهمه پس خود بیرون رفت و در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سوار گرفت و بر درخت میزد و او بعلام خود میگفت که مگذا این که با من
 چنین کند و غلامش میگفت که تو خود سوار درخت میزنی من کسی را نمی بینم پس فریاد میکرد که پروردگار محمد را کشت تا بهنجم واصل شد

و آن سوره بن مطلب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کرد که خدا او را نابینا کند. و دیگر فرزندش مبتلا کند پس برین و زنی کار می رفت جبرئیل
برگ سبزی بر صورت او زند تا نابینا شود و مانند تمام فرزندش را دید و بر فاق او بدرک اسفل رب و استود بن عارث ماهی شوری خورد و نوشید
و آنقدر آب خورد که شکمش شق شد و میگفت پروردگار محمد و اگشت تا تخم جنم رسید و جمیع و پنج نفور یک ساعت معذب شدند و سببش آن بود
که روزی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محرابه املت دادیم تا ظاهر اگر از گفته خود برگردی ترا خواهیم بخش پس آنحضرت
بجای نه غلگین مراجعت فرمود و در راه وی خود دست پیر جبرئیل علیه السلام در جهان ساعت نازل شد و این آیه را آورد که فاصدع عاتود
و اعراض عن المشاکین یعنی اظهار کن امر خود را برای اهل بیکه و ایشان با بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت فرمود که یا جبرئیل من
با ستمن آن که مرا وعید کشتن کرده اند جبرئیل این آیه را خواند انا کفیناک المستمنین ثلین حضرت فرمود که یا جبرئیل ایشان یک ساعت
قبل ازین نزد من بودند جبرئیل فرمود که همه را دفع کردم پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر گردانید و باقی فراعنه را خدا در روز بدر
بشمیر ملائکه و مؤمنان هلاک کرد و باقی مشرکان گرختند یهودی گفت که خدا بسوی اعصماد او که برگاه که می انداخت اژدها میشد
حضرت فرمود که خدا محمد صلی الله علیه و آله بجزه این نیکوتر داد زیرا که مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خرید و بود و
شراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد با و راه می یافت پس یکی از آنها که ستم را بر رسول صلی الله علیه و آله میکردند از آن مرد پرسید که
می طلبی گفت عمر بن هشام را که از قیمت شتر خود را بخواهم گفت بخوابی که من ترا دلالت کنم بر سبیکه حقما می مردم را سبیکه گفت بل پس او را
بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دلالت کرد و پیوسته ابو جهل میگفت که از زودارم که محمد صلی الله علیه و آله را بمن کاری بیفتد و من باز
سخن کنم و حاجتش را بر نیارم پس آن مرد بنزد آنحضرت آمد و گفت شنیده ام که میان تو و عمر بن هشام آشنائی هست بخوابم که بلی کن
شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدد حضرت بر فاست و بدر خانه او آمد و فرمود که برخیز ای ابو جهل و حق این مرد را بده و در آن روز حضرت لورا
بکفیت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی گفتند پس آن مرت بر فاست و حق آن مرد را داد و نجاس خود بر پشت یکی از اصحاب او گفت که از
ترس محمد ز راه دادی ابو جهل گفت مرا معذور دارید که چون آنحضرت پیدایش از جانب آتشش روان دیدم که حرباده دست داشتند و آن
حربها میزدند و از جانب پیش دواژها دیدم که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهای ایشان شعله یکتا میزد اگر آن تنگ میکردم این نبودم
که آن مردان جان حربها شکم را بدزدند و آن اژدها با ما برهم بشکفت پس یک اژدها برابر اژدهای موسی است خدا یک اژدهای دیگر با اوست ملک
که حربها در دست داشتند زیاد از آن بآن حضرت عطا کرد و بدرستی که آنحضرت کفار قریش را با یار آزار میکرد و در دعوت کردن بسوی حق
پس روزی در میان ایشان ایستاد و عهدها ایشان را بسفاهت نسبت داد و دین ایشان را بحیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدر ایشان را
بکمر ای نسبت داد ایشان بسیار غلگین شدند ابو جهل گفت و الله که مرا از برای ما بهتر است ازین زندگانی آیا در میان شما گروه قریش کسی نیست که
شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند ابو جهل گفت که من امر را می کشم اگر فرزندان عبد المطلب مرا خواهند بکشند و اگر خواهند بکشند قریش
گفتند که اگر چنین کنی احسان جمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بآن یاد کنند ابو جهل گفت که او سجده بسیار میکند در دو رکبه هرگاه بنزد
بیاید و سجده کند من سنگ بر سر او می اندازم پس آن آنحضرت بنزد یک کعبه آمد و بهفت شوط طواف کرد و بعد از طواف باز کرد و سجده رفت و
طواف ابو جهل تا می سنگ گرانی برداشت و بجانب سر آنحضرت رسید و دید که شترسته و بان گشوده از جانب آنحضرت متوجه او شد چون ابو جهل آن
دید بلند و سنگ برایش افتاد و مجموع گردید و خون اود و متغیر گشت و عرق از او میریخت اصحاب او گفتند که ما برگردان تو چنین حالتی

مشاهده نکرده بودیم گفت مرا عذور دارید که چنین حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که خدا بوسی دست خود اواده بود حضرت فرمود که خدا بحضرت مصطفی ازین بهتر داده بود در بنجر مجلس که آنحضرت می نشست از جانب راست از جانب چپ آنحضرت نور سی ساطع می شد که جمیع مردم بیدار می شدند یهودی گفت که در دنیا این بیهوشی نمی شود شد حضرت فرمود که از برای محمد صلی الله علیه و آله ازین بهتر شد در وقتیکه در خدمت او جنگ جنین می رفتیم برود خانه بیدیم که حقیق آن چهارده قاست بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال ما در پیش ست و دشمن در محب چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدد کون پس آنحضرت از نافه فرود آمد و گفت خداوند از برای هر پیغمبر مسلی معجزه دادی پس آیت قدرت خود را برین ناله سوار شد و بر سر آب و آتش می ریخت نیز از عقب او بر سر آب و آتش شدند و از آن آب گذشتند و سمسپان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد یهودی گفت که خدا بوسی را سنگ داد که دوازده چشمه از آن جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صعبیه فرود آمد و اهل مکّه او را محاصره کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی شکایت کردند چهار پایان ایشان از تشنگی نزدیک بود که پلاک شوند پس فرمود که ظرفی آورند و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت آب از میان انگشتانش جاری شد و آنقدر آمد که همه سیاه شدند و چهار پایان سیاه شدند و تشکهای خود را بر کردیم و باز در صعبیه آب نیاب شد در آن موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جن خود بر آن آورد و آب است بر او بن عازب آمد و گفت بجز این تیر را در میان این چاه خشک نصب کن چون چنان کرد و دوازده چشمه از آن تیر روان شد و درون میقات عبرتی علامتی مانند سنگ موسی برای منکبان پیغمبری و ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه شدند و بوضو محتاج بودند پس حق تعالی طوبی طلبید دست معجزه خود را در میان آن ظرف استوار کرد پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه بیست هزار نفر وضو ساختند و سیاه شدند و چهار پایان آب دادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حق تعالی بوسی من و سلوی داد حضرت فرمودند که حق تعالی برای آنحضرت و امت او غنیمت کافران را حلال گردانید و از برای اعدای پیش از و حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین مرغ بریان و زیاده اذان با آنحضرت و امت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر فرمود و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی از امت او قصد کند و بعل نیاید و یک ثواب از برای او نوشته میشود و اگر بعمل آید و ده ثواب از برای او نوشته می شود یهودی گفت خدا ابرار را سائبان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود که فی این برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن بهتر داد که ابر بر سر او سایه افکند از روزیکه متولد شد تا روزیکه بمعالم قدس حلت فرمود و در حضور سفر یهودی گفت که خدا این را برای حضرت داد و نرم کرد که اذان نره بایدست خود ساخت حضرت فرمود که حق تعالی سنگ سخت را از برای محمد صلی الله علیه و آله در روز خندق نرم کرد و صخره بیت المقدس را در زیر پا او نرم کرد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات از آنحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که او را بسبب خطا خود آنقدر گرسنت که کوه با با او برآه افتادند و بنا له آمدند حضرت فرمود که حضرت سالت پنا از شدت خوف الله چون بنامی ایستاد از سینه معرفت و فیض او صدائی شنیده میشد مانند صدای جوشیدن و یکی که بر آتش نهاده باشد آب بسیار می گریه آنحضرت یا آنکه حق تعالی او را از عقاب خود امین گردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آنحضرت نمایند در قرض و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاده نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش در هرگز و رنگ گلگونش نرود شد و تمام شب بنام می ایستاد و نا آنکه حق تعالی او را عتاب ننهد که ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را بتو عتاب

از خوفی که جای نمازش نرسیده از ترس خدا بی گناهی می بود می گفت میگویند که عیسی در گمراهی سخن گفت حضرت فرمود که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از شکر مایه بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را با همان بر داشت و دست چپ را
 بگونه شمول حرکت داد و از زبان نیر البیاض نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آنرا دیدند و همه پاکس می بین قصرهای
 سفید و طرغافین و نواحی آنها دیدند و تمام دنیا در شب ولادت با سعادت او منور گردید و جوارح و شیاعین بر سر آمدند و گفتند
 که امر عجیبی در دنیا حادث شده است که این آثار غریبه و بطور آید و است و ملائکه را می دیدند و در آن شب نوایانی که فرود می آمدند از
 آسمان و بالا می رفت و صدای تسبیح و تهلل می شنیدند و ستارها مضطرب شده فرو می ریختند و تیره یابی شبها
 از هر طرف می رسیدند و شب یلغان از مشاهده این خواب منظر گردید و خواست که برای اعلام این با آسمان باز رود و نیز از راه
 آسمان سوم راه بود و شیاطین گنجش می دادند و آسمان سخنان از ملائکه می شنیدند و چون خواسته اند که در آن شب باز روند راه
 خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در میان گذاشتند و اینها همه از دلایل عظام پیغمبری حضرت بود
 می بود می گفت میگویند که عیسی نور و پدیده شفا می بخشیده است باذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله آب یا این
 اصحاب سادات و بلیات را بصحت رسانید از آنجمله روزی از حال یکی از صحابه سوال کرد گفتند یا رسول الله از شدت بلا بمیرم
 حوجه شده است که پرکا اور بخفته شد و باشد پس حضرت بعبادت او رفت و پرسید که آیا در ایام صحت و سلام می کردی گفت بلی میگفتم و در
 هر حقوبت که مراد آخرت خواهی گرد آنرا بزدی و دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که چرا نگفتی در ثباتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
 حسنة و قنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما احاط کن با در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه
 دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بنده ای باشد و برخواست و با ما بیرون آمد و باز شخصی قبول کرد
 جهنم که بخوره مبتلا شده بود و همضایش میر بخیت نخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد و حضرت قدس جی از آب گرفت
 و آب میان مجر نشان خود را بر آن انداخت و فرمود که این آب را بر بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا بر گشت
 بلائی نداشت است و ایضا اعرابی بخد مت آنحضرت آمد که بر من مبتلا شده بود و آب میان مبارک خود را بر من انداختند و هنوز
 از پیش آنحضرت بر نخاسته بود که شفا یافت و اگر میگوئی که عیسی دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدانکه محمد روزی با
 از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من شرف بر مردن شد و هست و هر چند طعام نذو و می اویم نمی آید
 می کشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت برخواست و متوجه خانه او شد و مادر خدمت او فقیتم چون بآن جای رسیدیم حنث فرمود
 که جانب یا عذو الله من ولی الله خانار رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا پیش طعنان
 از او دور شد و برخواست و احوال در میان شکر راست و اگر میگوئی که عیسی کوران را بینا گردانید پس بدانکه محمد زیاده ازین کرد و بیک
 قتاده پسر ربیع مرد خوش روئی بود و در جنگ احد نیز دیده او خورد و صدقه اش بیرون آمد پس آنرا بدست خود گرفت و بخد مت
 آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد ازین زن من مراد دشمن خواهد داشت پس حضرت حدیقه او را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت
 و نمیتوانست از دیده دیگر فرقی کرد مگر آنکه روشن تر و نیکوتر ازین بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبادت بن معنیک را جراحتی رسید
 و دستش جدا شد او در شب دست خود را بنزد آنحضرت آورد و حضرت آنرا بجای خود گذاشت و دست مبارک بر آن مالید چنان شد

که از دست دیگر فرق نمی‌نهند کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلم را چنین بلای بی‌دست و دیده او هر دو رسید حضرت
دست بر هر دو مالید و با صلح آمد و همچنین عبد الله سپهر افس را چنین بلای بی‌دیده او رسید دست مبارک بر دیده او کشید چنان
که از دیده دیگر نیز نمی‌نهند کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود و یهودی گفت میگویند که عیسی مرده را باذن خدا زنده میکرد
حضرت فرمود که محمد صلی الله علیه و آله سنگ یزید در دست معجز نمایش تسبیح گفت که باجمادیت آنها فتنه و صد آنها را می شنیدند
آنکه روحی داشته باشد و مردگان بعد از مردن باحضرت سخن گفتند و دست‌نشان باحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و
با احباب خود بر میستی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی النجاشی کسی هست در اینجا این بیت ایشان را در دست
انداخته اند از برای من در هر یک که از فلان یهودی بر دست او بود و داده است بدین راه و او را خلاص کن و اگر میگوئی که عیسی با من
سخن گفت محمد صلی الله علیه و آله این عجیب ترکاری کرد چون در قلعه طائف فرود آمد و اهل آنرا محاصره نمود گوشت بریان کرد و بر
آنحضرت فرستادند که در زیر پخته بودند پس فراموش آن گوشت بخن آمد و گفت یا رسول الله از من بخور که و این را آلوده اند اگر حیوانی
سخن گوید از بزرگترین معجزات است پس هر گاه حیوانی کشته بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد بود و چنان بود که درخت را با
اجابت او میگرد می‌آمد و بهایم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار باحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم
از مخالفت او حذر فرمودند و اینها زیاد از معجزه عیسی است یهودی گفت میگویند که عیسی خبر میداد قوم خود را با آنچه در خانه‌های خود
بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که عیسی خبر میداد قوم خود را با آنچه در پیش روی پنهان بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد قوم خود
از جنگ و کیفیت حرب ایشان و قتل می‌فرمود و هر که شهید میشد میفرمود که احوال فلان شهید شد میان آنحضرت ایشان بیا ه راه بود و
مردی می‌آمد که از چیزی سوال کند حضرت میفرمود که تو میگوئی حاجت خود را یا من بگویم او میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای
ما حاجت فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را برانهای پنهان ایشان و از آنجمله و فتیکه عمیر بن جهم
مکه بدیده آمد و باحضرت گفت که از برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت با او فرمود که این غافتی بلکه باصفوان بن امیه در حطیم بر خورد
و یا او کردید کشتگان بدر را و گفتند و اسم گ از برای ما برست از زندگانی بعد از آنچه محمد صلی الله علیه و آله با ما کرد آیا زندگانی میتوان کرد
بعد از این کشتگان که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که از این بود اینک من صاحب عیال و فرزند دارم به آئینه ترا از محمد راحت میدادم صفوا
گفت که من ضامنم شوم که قرض ترا بدینم خزان یا بخت این خود جاویدم که هر چه بر سر دختران من آید بر سر دختران تو بیا یا از نیک بد تو
گفتی که بپوشان بر من و بر کسی اظهار مکن و تهیه سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمد گفت است گفتی یا رسول الله
من شهادت میدهم بوجدانیت خدا و آنکه تو پیغمبر و فرستاده اوئی و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمیتوان کرد
گفت که میگویند که عیسی از گل بیات مرغ میساخت و در آن میدید پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد صلی
الله علیه و آله نیز شبیه این کرد و در رور حنین سنگ را بکف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطابه
که شگافته شود آن سنگ بسه پاره شد و از هر پاره صدای تسبیح می شنیدیم بغیر آنچه از دیگری می شنیدیم و وقتی دیگر در خنی را علییه
اجابت او نمود و زمین را بشکافت و نزدیک و آند و از هر شاخ آن صدای تسبیح و تملیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود خست که
شود و بنیم شد و نفس تاز بیکدیگر پیچید و پسندیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من پیغمبری پس چون شهادت داد فرمود که برگرد بجای

تسبیح و تملیل و تقدیس گویان چنین کرد و این اتفاق شد در پہلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت که میگویند نبی بیجا گردی میکرد
و در زمین سیاحت میکرد و هست حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله بستی سال نهاد کرد و با لشکر خود سفرهای نمود برای جهاد با کافران و
و عدد و بشمار از ایشان انبیا و مشیر و بار غرق دریای ستار و روانه و در کاسفل تار گردانید که هر یک شجاعت و شمشیر شده و بر دیار می پیوسته شغل
یکارزار بودند و سفر نکرد مگر بقصد جهاد و دشمنان دین یهودی گفت که میگویند که نبی ناپدید بود و هست حضرت فرمود که محمد صلی الله علیه و آله ناپدید
ترین پیغمبران بود و او سیزده روز است بغیر کنیزان که با آنها مقاربت نمینمود و هرگز خوانی از پیش او بر نمیداشتند که طعام در آن مانده باشد
و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد و چون از دیار حلت فرمود و زده آنحضرت نزد یهودی که بیرون بیاید و در هر دو روز
و سفید از آن نماد با آن شهر پاک فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت بسیار بود که در روز شنبه چهار صد و پانزدهم بر دم شمت میکرد و چون
شب میشد و سائل نزد او می آمد و سوال میکرد میگفت سوگند میخورم بآن خدائی که محمد را برستی مخلق فرستاده است که در خانه آل محمد شب
نه یک صاع جو هست نه یک صاع گندم و نه یک درهم و نه یک دینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که بخون ای بیچاره انداختی نیست
شهادت میدهم که محمد رسول خداست شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را در حق و فضیلتی نه بخشیده است بآنکه محمد را برای محمد
رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه به ایشان داده بود با و داده است پس ابن عباس با عبد الله بن ابی طالب علیه السلام گفت که گویا
میدهم که توان را سخاوت در صلی حضرت فرمود که چون بتوانم گفت این فضیلت با را در حق کسی که حق تعالی بآن عظمت و جلال خلق او را عظیم
و بزرگ شمرده و فرموده است و انك لعل خلق عظیم و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسوی مدینه هجرت نمود و آیات رستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کینه و مکر در آمدند و سعی میکردند در مکر کردن او را
و باطل کردن محبتهای آنحضرت تا و از جمله جماعتی که سعی میکردند در نکذیب و در حج آنحضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن اشرف و بنی ثعلبه
و جدی بن الخطب ابو یاسر بن الخطب ابو لبابه بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالک بن الصیف آنحضرت را با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که ای محمد تو
و دعوی میکنی که رسول خدائی من ایمان نمی آورم و تو مگر آنکه ایمان آوردی و تو این بساط که در زیر پا هست و گواهی دهد بر حقیقت تو و آیه را گفت
که ایمان نمی آورم مگر وقتی که گواهی دهد برای تو این تا ندانم که در دست منست و کعب گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی بدی برای من و از گوشه که
بر آن سوارم بر حقیقت تو حضرت فرمود که بندگان نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و
باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند با آنچه خدای برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا بمن نیست شما را که حق تعالی او را
مرا حقیقت نبوت مراد و تورات و انجیل و صحف ابراهیم برای شما بیان کرده است باینکه است که بنی اسرائیل او را در صحنه خایه نیست و بهترین
خلقت بعد از من نیست شما را که چنین معجزه باهری مانت قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزان از آنکه مثل آن
بیآورند و آنچه شما طلب کردید من جرات نینمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از ابراهیم و معجزات مراد داده است
من است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبید بدانند زیادتی طوایح احسان او خواهند بود و بر من بر شما و اگر بدید بر این نیست
که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای تمام حجت کافیست پس چون حضرت ازین سخن فارغ شد و رفت کسی آن
بساط و در سخن آمد و گفت شهادت میدهم که نبیست خدائی بخیر و بد و یکتا و او را شرک نیست و یگانه است و ایضا و در محتاج است بر اینها و هر چیز
و آنچه چیز محتاج نیست و تغیر و زوال بر او محال است و زن و فرزند بر او نیست و هیچکس را با خود در حکم شریک گردانیده است و شما را

میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوست و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین ترا بر همه دینها هر چند
نخوابند مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی خلیفه هست در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو و بهر که با او دوستی
کند با تو دوستی کرده است و بهر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و بهر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده و بهر که عصیت او کند عصیت
تو کرده است و بهر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحق سعادت میگردد و بخشودگی خدا و بهر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی
کرده است و مستحق عذاب الیم میگردد در آتش جهنم چون اینحال را بود ان شاء الله که گردند متعجب گردیند و گفتند نیست این مگر سحر بود و چون
این سخن گفتند بساط محرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای آن نشسته بودند بر روی افکند و بار دیگر خدا او را بسخن آورد و گفت منکه
بساط حق تعالی مرا گرامی داشت و گویا گردانید بتوحید و تعجید خود و گواهی دادن از برای محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر او بلکه او بهترین
پیغمبر است و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق میدناید در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امت برادر او
و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده است و ندیل میار اوست و دادا کننده قرضهای اوست و وفا کننده بوعده های اوست و یار
کننده دوستان و بر اندازنده دشمنان اوست انقیاد میدنایم کسی را که محمد او را امام گردانیده است و بیزارم از کسی که با او دشمنی میکند
پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر سر من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول و وصی او آورده اند
پس حضرت رسول با سلمان را بوزر مقداد و عمار گفت بر خیزید و بر سر این بساط بنشینند که شما با بنده این بساط گواهی داد ایمان آورده
چون ایشان بر سر آن بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامل خود تازیانه ابولبابه را گویا گردانید و گفت شهادت میدهم پیغمبر گرامی
خداوند که آخریننده خلایق است و پیر کهنه رویهاست و تدبیر کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر است و تواناست
و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل دوست و خلیفه و پندیده خلایق و ترا بسفارت و رسالت
فرستاده است که سعادت مندان بتو نجات یابند و بد بخندان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در ملا و اعلان گوشت
که اوسید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان ترا بقبول دین تو در آورند و اگر خواهند اگر نخواهند
و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب
گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را بشمشیر آیدار بنار ملک
قمار خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را بر روی افکند و هر چند او بر میخاست او را می انداخت ابولبابه
گفت وای بر من مرا چه میشود تا تازیانه گفت ای ابولبابه که تازیانه تو ام حق تعالی گویا گردانید ما بتوحید خود و گرامی داشت محمد خود
و مشرف گردانید بتصدیق پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بهترین بندگان خود گردانید ما از آنها که ختیا کرده اند دوستی و اطاعت
بهترین خلق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیاست و شرف گردیده است بخوابیدن
در فراش او و در شبی که ادا داده قتل او کردند و ذلیل گرداننده دشمنان اوست شمشیر خود و بیان کننده است میان امت او حلال و حرام و شریعتها
و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و انظار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهیم کرد با تو تا آنکه
ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم با بنده تو بان شهادت و اوستی اعتقاد کردم و ایمان آوردم
با بنده گفתי تا تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل هست و حکم خواهد کرد و پیراهن

آنچه در قیامت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که اسلام او نیکو نشد از و اعمال بد بنمور آمد پس آن یهودان از خدمت حضرت
برخواستند و پنهان بیکدیگر میگفتند که محمد عتقی دارد و هر چه میخواهد از برای او بعمل می آید و او پیغمبر است پس چون کعب بن الاشرف خواست
که بر دراز گوش سوار شود چوبست و او را بر سر انداخت مجروح گردانید و چون بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا آنکه چفت نوبت
چنین کرد و در مرتبه هفتم سخن آید و گفت که ای بنده خدا بد بنده بوده تو آیات خدا را دیدی که کافر شدی یا انما ایمان سابقه دینی بود
حمار تو ام خدا اگر می داشت مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال اگر هست و شهادت
میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و بهترین اهل اسلام است و ستاده شده است تا سعادت مند گردانند آنها را
که حق تعالی سعادت ایشان را میدرسته و شقی گرداند آنها را که در عالم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی ابن ابی طالب
علیه السلام ولی خدا و وصی رسول اوست و حق تعالی با و فیروز میگردد سعادت مند آن را به گاه توفیق قبول گردان پند یابی و یا بیابند
و با و اب و عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا آورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بدرستی که حق تعالی بشمشیر باری سلوت او و حمله های
قوت او دشمنان محمد صلی الله علیه و آله را زلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برین ساطع یا بسوی درجات
ایمان یا ذرکات نیران پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسیکه ایمان او را بخدا و تصدیق نماید
محمد رسول او را در جمیع گفته های او و درست داند جمیع کرد باری او را خصوصاً نصب کردن بر او و خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم
او و شاه بر است او و او را کند و قرصها او و وفا کنند و بوعده ها او و دوست دوستان او و دشمنان او و دوست پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز گوش تو از تو عاقل تر است و با گردانان که تو بران سوار شوی و بعد ازین هرگز
بر او سوار نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از مؤمنان کعب گفت من نیز او را میخواهم ای آنکه عباد و می تو را بر او اثر کرده است
پس حمار بقدرت خداوند جبار آن گویسار تبه کار را ندان که ای دشمن خدا ترک کعبه ادبی را در خدمت پیغمبر خدا سخن را گویند
یا میکنم که اگر نه ترس مخالفت او بود هر آنکه ترا بسهمای خود نرم می کردم و سرت را بدندانهای خود می گزیدم پس خلیل و ساکت ماند
و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهد این سحرات ایمان نیامد و پس ثابت بر قیاس آن حمار را از او
بصدقه هم خرید و پیوسته بران سوار میشد و بخدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و با نهایت نرمی و بوار می هموار می
راه میرفت و حضرت با و می فرمود که نمی ثابت برای ایمان تو چنین بوار و هموار گردیده و فرمان پیدایتست پس چون یهودان از خدمت
آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد سوائه علیهم انذار هم اهل لوتند هم کایو صنون یکسانست بر ایشان خواه ترسان
ایشان را و خواه ترسانی ایمان نمی آورند و ایضا در تفسیر امام حسن مجسری علیه السلام مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام
صادق صلی الله علیه و آله از حجرات مشهور حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و آله سوال نمود فرمود که سجزه اول که سایه انداختن
بر بود بر سر آنحضرت و آنچنان بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون برای خدیجه رضی الله عنها بسفر شام بمقار به رفت و یکماه
راه بود و در جبین شدت گرما بود و دران بیابانها گرما شدت میکرد و باد های گرم میوزید پس حق تعالی برای آنحضرت آبروی میفرستاد
که محاذی سر آن سرور بود و چون راه میرفت آبر حرکت میکرد و بگودی ایستاده و بر سر او میوزید و همراه بخونیک داشت که حرارت
آفتاب آنحضرت برسد و چون باد تند میوزید ریگ و خاک بر سر او قریش میریخت و به نزدیک آنحضرت که میرسد ساکن و لطیف

و با هم وصاف شدند و در آن یک خیار بر آنحضرت میوزید پس قریش میگفتند که حجاورت محمد بهتر است از خیمها و خانهها و در وقت
شدت باد پناه بان خست می آوردند و چون بنزدیک آنحضرت میرسیدند از شدت باد این میگردد و لیکن این مخصوص آنحضرت بود
و اثری آن بدیگری نمیرسید و چون جمعی از خویشان بقافله میرسیدند میگفتند که سبب این ابرصیت که مخصوص یک مکانست با قافله
حرکت میکند بر همه سایه نمی افتند اهل قافله میگفتند نظر کنید بسو ابر که بران نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند میدیدند
بران نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایتدا بعلی سید الوصیین و نشر فته باله الموالین له و لعل و اولیاءها
و المعادین لا محاله یعنی بخیر و محبوب و یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خداست و قوت بخشیدم محمد با علی که بهترین اوصیاست و شرف
آوردیم او را با آنکه دوست و پیرو علی و محمد دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشان پس هر صاحب سواد می بی سواد می آن خط را
میخواند و میفهمید معجزه دوم سلام کردن کودکان با دستها بود بر آنحضرت و آنچنان بود که چون آنحضرت از سفر شام مراجعت فرمود هر رومی
که در آن سفرهای او به سرسیده بود در راه خدا تصدیق کرد و هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قافله کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا انواع
عجائب خلقت و بدایع حکمت حق تعالی و نظر حقیقت بین خود را با طواف سین و الکاف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها بخواند و در
فی آورده اذن آثار برودت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر و مختار استدل میکرد و از دقایق حکمت هر یک حبه تمام میگرفت و خدا را
چنانچه شرط پیوستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و در آن خلائق منزه از انکساف انوار سبحانی و مجرب
حکم و اسرار ربانی گردید حق تعالی در پاسی آسمان صورت و معنی را برای او کشود که پیوسته در ملکوت اعلیٰ نظر میکرد و افواج ملائکه را بخند
میفرستاد که فوج فوج بر او نازل می شدند و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار حکمت یزدانی از ساق عرش اعظم تافوق آن رسول مکرم
پیوسته شد و اشعه خورشید جلال کربیم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنور که طاووس ملائکه جماعت بسو او نازل
و بدست قدرت باز وی عرش را گرفت و حرکت داد و گفت ای محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربك الذي خلق
خلق الانسان من علق اقرا وربك الاكبر الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو
که همه چیز را آفرید و بآفرید او میان را از خونهای بسته و پروردگار تو آن بزرگوار است که کریم ترست از همه کریان آن خداوندی که بیاورد
مردم را فوشتن بنام و بیاوخت انسان را آنچه نمیدانست پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود جبرئیل با آسمان رفت حضرت
رسالت پناه از کوه و بنیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آنحضرت طاری شد که
مانند تیغی لرزه بود و تفکر مینمود و آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مراد بنوا انکی مصاحبت شیطان نسبت
خواهند داد و آنحضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیز با نزد او شیطان و افعال و اقوال و انگیزه بود
و باین سبب تلنگ شده بود پس حق تعالی خودست که سینه او را کشایش کند و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا امر کرد و هر کوهی و سنگی را
برای او بسنج آورد که بهر چیز از آنها که می رسید او را ندای میکردند که السلام عليك يا محمد السلام عليك يا ولي الله السلام عليك
يا رسول الله بشارات باد ترا بدرستی که حق تعالی تفضیلت و جلال نیست و کمال داده و ترا اگر اتمی ترین خلق است اولین و آخرین گردانید و این
دل تنگ مباشر که قریش ترا دیوانه و سفیه مینمودند گویند بدرستی که فاضل کسیست که خدا او را تفضیل دهد و کریم آن کسیست که خدا او را عالمیان
نور اگر اتمی در پس دل تنگ مشوا از تگزید قریش و شتم گاران عرب پس بر روی ترا پروردگار تو با تقصای مراتب کرامات و ارفع منازل مرتقا

خواهد رسید و بزودی و ستان قشاده خواهند شد و صیقل علی بن ابیطالب که علوم ترازو در میان عباد و بلاد و بن نواید و دوازده
 شهرستان علم تست و بزودی دیده نور و روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه علیها السلام و از و علی بهم خواهند رسید و حسن
 که بهترین جوانان این هستند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مرده و ستان تو و برادر تو عظیم خواهد کرد و کوا
 حمزه را بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادر علی خواهی داد و هر پنجشنبه و صدیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی
 ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را از برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع
 امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد پس آنحضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پله او گذاشتند با سائر امت
 سنجیدند آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس رسید با آنحضرت که ای محمد این علی بن ابیطالب است برگزیده من که دین ترا به قوت خواهیم داد
 و او بهتر از جمیع امت است بعد از تو پس در آن وقت حق تعالی سینه معرفت و فیده آنحضرت را گنجایش ادای رسالت و تحمل شقتهای بسیار
 و بر او آسان گردانید معارضه ایشان را و جنگ کردن و قتال نمودن با طاغیان قریش مجرب و آسانست که حق تعالی دفع کرد و هلاک گردانید
 آنها را که قصد هلاک آنحضرت نمودند و از جمله آنها آن بود که در وقتیکه بهفت سال از سن آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بودند
 خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خودنداشتند و در آنوقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان
 افتاد بر پشاده کردند صفتهای آنها را و گفتند که این پسر بنی نضیر است که با ما میگوید که ما را از این پسر که در آخر الزمان
 خواهد آمد و بر یهود و سائر این دنیا غلبه خواهد کرد حق تعالی با او دولت یزید را نازل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس سائر ایشان با او
 در آنکه این صفات را کتمان کردند و بسیار یهودان گفتند که این پادشاه نیست که پادشاهی او بر طرف نخواهد شد و بیکدیگر گفتند بیایید
 تا جلیله را بکشیم بر اینی که کشتن او را بر چه مقدم کرده است و میگویند که او را پس خرم کردند بر کشتن آنحضرت و گفتند اول احوال او را
 بمشام میگویند از صفات او اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که علیه صورت بسیار مشتبه میباشد پس گفتند که ما در کعبه
 خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شرب اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرام و شبهه نزد او حاضر گردانید تا با او تجربه
 کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی آنها را بخورد و آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که دوست پس باید که سستی کنیم
 و در هلاک کردن او تا دین را بر طرف نکنند پس آمدند بنزد ابوطالب آنحضرت را با ابوطالب جمعی از قریش به ضیافت طلبید و مرغ
 سمنی که گلوش را فشرده بودند و بی فوج او را هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب سائر قریش را بخارج کردند
 و آنحضرت هر چند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست طهارت را بجا نهد و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند ای محمد چرا
 از این مرغ تناول نمی نمائی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لقمه بر دارم دستم بسوی دیگر گرفت می باید که این مرغ حرام باشد
 که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب می فرماید گفتند این حلال است اگر رخصت می فرمائی ما لقمه از آن در دهان تو بگذرانیم حضرت
 فرمود که اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتن و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هر چند می کردند نتوانستند و دست ایشان
 بجا نهد و بیکدیگر گفتند که این مرغ حرام است پس بیاید قهقش را با او بپزند و باین سبب شبهه داشت چون حاضر
 کردند و حضرت لقمه از آن برداشت و خواست که بدان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه بر می داشت چنین میشد

گفتند یا نعمه جبرائیل منی خودی حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا منع می کنند و چنان چنان می برم که از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع کرده
 بود و آن گفتند شبنم نیست اگر می فرمائی ما بدان تو بگذاریم فرمود که اگر تو نایب کنی پس چند لقمه برگرفتند و خواستند که بکنند و گفتند بکنند
 آنجا نشاند لقمه سبزه شد و از دست شان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا را از خوردن آن نگاه میدار و پس قریش از مشاهده این
 حال تعجب کردند و سبب یاقوتی عداوت ایشان نسبت با آنحضرت شد پس پیرو باقریش گفتند که از این طفل بسی آزار به شما خواهد رسید و شما
 شما را از شما سبب خواهد کرد و کار او بسیار بد است پس گفتند و نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و حربها خود را بر هر آبی او انداختند
 و شب تاریکی آنحضرت بر کوه حرا را از میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیر بکشدند و ایشان از شجاعان و دلیران مشاهیر بود و بودند و چون
 راه را کردند که توجیه آنحضرت شوند و شمشیر را افروزد آواره شدند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آنحضرت بیکدیگر پیوست و حاصل گردید میان
 ایشان آنحضرت چون آنحالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه کشوده شد با شمشیرهای کین باز نیام کشیدند باز
 کوه مافع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند کشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آنحضرت به بالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت
 رخ نموده چون بجا کوه رسید و آنحضرت را احاطه کردند خود متوجه آنحضرت شدند پس کوه کشیده شد و فست میان آنحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آنحضرت
 از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون از کوه فرو آمدن از کوه نمود و عقب آنحضرت روانه شدند و هر چند را که قتل آنحضرت کردند باز در کوه
 کوه بیکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت خود کرد و در مرتبه آخر که حضرت بپایین کوه رسیده بود و شمشیرها را
 بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرده که استخوانهای ایشان را شکست و همه بجهنم وصل شدند پس اند از عالم بالا بسته انبیا رسید که نظر کردند
 و تعجب و بنا که دشمنان ترا چگونگی دفع کردیم پس چون نظر کردند و طرف کوه از یکدیگر جدا شد و آن کافران از میان آن کوه فرو ریختند و همه با او شستند
 و پهلوی او را و ساقهای شایسته بود و خون از ایشان میریخت و آنحضرت از شتر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را
 ندانی کردند که گویا آباد تر از باری حق تعالی که با دشمنان ترا دفع کرد و برزودی ترا یاری می خواهد کرد و بهنگامی که مرده تو ظاهر گرد و بر جباران است
 بعلی بن ابی طالب بشدت اهتمام آورد اظهار نبوت تو و احوال دین تو و اکرام و ستان و دفع دشمنان تو و برزودی حق تعالی او را تالی و تالی
 تو خواهد نمود و بمشایه جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزله گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای ترا او خواهد کرد
 و وفای بده تو خواهد کرد و جمال الهی تو و نبوت الهی تو تو خواهد نمود و با که پروردگار تو دوستان او را بسبب سعادت مندر گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند
 سحرة چهارم آن بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیده مردم بهمان میشد و کسی را آنحال آنحضرت را نمیدید پس رسول
 در میان مکه و مدینه بالشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و دیواری در ختی و کودالی نیست
 امروز که آنحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را بران حالت مشاهده کنیم بعضی گفتند که حیای آنحضرت خوفتران با کوه
 بیشتر است هرگاه داند که کسی بر او مطلع است نخواهد نشست پس حیریل سخن ایشان را با آنحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو
 نیز آن عود درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها بایست و فریاد کن که رسول خدا امر می فرماید شمار که بنزد یک
 یکدیگر روید و ملصق گردید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند چون دید آن ندا کرد با مردم که آن درخت از زمین بکنند
 شدند بسوی یکدیگر و به سرعت روانه شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند
 و بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر ریاده بر گیرند پس حضرت بعقب آن درخت رفت

و بعضی حاجت نشست بعضی از منافقان گفتند ما بعقبه رختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون با آنجا نبفتند رختها با آن طرف
گردیدند تا بهر جانب که میرفتند در رختها با آنجا نب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او حلقه زیم چون چنین کردند
و رختها پهن شدند و بمشایه انبویه از همه جانب آنحضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و بر خاکست و بشارت
گرفت و زید بن ثابت را فرمود که برو و نزد رختها و بگو بایشان که رسول خدا امر می کند شما را که بجایهای خود برگردید چون ایشان را
نگارید بر سر حجت بجای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواره تندر و شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته باشد اگر نیز در پیش منافقان
گفتند که هرگاه نگذشت او را بر این حال مشاهده کنیم بیایید برویم و مد فوج او را بپایستیم که مانند مد فوج ماست یا نه چون گفتند هیچ اثر در آن
موضع نیافتند چون اصحاب آنحضرت از مشاهده این احوال متعجب گردیدند از آسمان نثار رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی کردن آن
درختان بسوی یکدیگر بدستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی درستان محمد و علی تندرست از سعی این دو درخت بسوی
یکدیگر و اگر بختن بانه با آتش در قیامت از دوستان ایشان و پیروان جویندگان از دشمنان ایشان زیاد و اگر تحقیق این دو درخت
از یکدیگر معجزه بپوشانست که مردمی از قبیله ثقیف که او را حارث بن کله می گفتند و بعلم طب مشهور بود خدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد
نیز تو آمده ام که جنون ترا و اکرم زیرا که دیوانگان بسیار را در آورده ام و شفا یافته اند بر دست من حضرت فرمود که تو خود اخصال
مجانین را بعلم می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث گفت من چکار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت
دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی درست و دروغ مرا بشناسی از اخصال عقول نیست حارث گفت که دشمنم دروغ و
دیوانگی ترا بآنکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت بران ندارم حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بران ندارم از گفتار مجانینست
زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از ان عاجز شده باشم حارث گفت که
درست می گویی اکنون از تو حجت و معجزه برد عوی تو طلب می کنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که ریشها آن بسیار درختین
فرورفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسو تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم برای تو به پیغمبری و گرنه ترا
دیوانه خواهیم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسو آن درخت که بیانا گاه
درخت بحرکت آمد و زمین را شکافت مانند نه عظیم و نزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و با او فصیح گفت که اینک آدم نیز تو یا رسول
الله امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی بدهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوعده انیت الهی و گواهی بدهی برای علی با است
و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید پس درخت بصدامی بلند گفت که شهادت میدهم
که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی فرستاده هست ترا بر استی که بشارت دهی بطیعیان را و
بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چنانچه شاد راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی پسر عم تست و برادر تست
در دین بهر که او از دین حق از همه وافر تر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت و عزت تست و بر اندازنده دشمنان
و پیاری کننده دوستان تست و درگاه علم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمن اند از اهل بهشت اند
و دشمنان او که با دشمنان او دوست اند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از این بشارت عوام
پیغمبری کند و بشارت هست حارث گفت نه و الله یا رسول الله و لیکن گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمی و بهترین جمیع خلقی و اسلام

اونیکو ش: پیشتر آنست که چون حضرت رسول از جنگ خیبر بپای مدینه عاودت نمود زنی از یهود کہ انکار اسلام میکردی دست آنحضرت آمد و دست بر تہ از برای آنحضرت بردیہ آورد و آنرا بپہر آلودہ بود حضرت فرمود کہ این چیست گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول اللہ چون جنگ خیبر رفتی بسیار غم تو داشتہم نہیر کہ میدہستم کہ ایشان در نہایت قوت و شجاعت اند و این برہ را از برای خودمانند فرزند تربیت کردہ بودم و چون میدہستم تو بر یازد دست میداری دوست گو سفند را از ہمہ احتضا کن بدیشتر بخوابی پس از برای خدا نذر کردم کہ اگر خدا را از شر ایشان سالم دار و این برہ را برای فسخ کنم و دستہایش را برای تو بیاورم و چون خدا ترا بمسلاست برگردانید بنذر خود وفا کردم بود دستہا از برای تو آوردم و با آنحضرت برابرم معرور و علی بن ابی طالب شستہ بودند پس حضرت فرمود کہ نان بیاورید چون نان آوردند برابرم معرور دست دراز کرد و نعمتہ از آن برداشت در دہان گذاشت حضرت امیر المؤمنین گفت ای برادر مقدم مکن بر رسول خدا برہ چون اخذ ابی بود و آداب نمیدہست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود کہ نہ او را بخیل میدانم ولیکن مناسب تقیہم توقیہ آنحضرت نیست کہ نہ من نہ تو نہ احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز برادر گفت کہ من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود کہ من برای این نمی گویم و لیکن ای آن میگویم کہ این بن را یہود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر با ہم حضرت رسول بخوری و ضامن سلامتی تو خواہد بود و اگر بغیر او بخوری و ترا بخورد میگذازد حضرت این را می فرمود و برادر کار خوردن بود ناگاہ حق تعالی آن دست برد و اسبخر آید و دو زبان فصیح گفت یا رسول اللہ بخور از برہ کہ مرا بپہر آلودہ اند و در ساعت برادر بسکرات مگر گفتا و مرد پس حضرت رسول آن بن را طلبید گفت چرا چنین کردی آن بود گفت تو پدر و عم و شوبہ دیدار و فرزند مرا شستہ من این کار کردم و گفتم اگر پادشاہ است من انتقام خود را از او کشیدہ باشم و اگر غیر است وعدہ فتح مکہ و غیر آن کہ کردہ است خواہد شد و خدا او را حفظ خواہد کرد و بایہ نخواہد مرد حضرت فرمود کہ بہت گفتی کہ خدا مرا حفظ می کند و مغرور نشو بیرون برادر کہ او را خدا امتحان کرد و بخود گذشت بسبب پندہ کرد بر رسول خدا اگر با ہم رسول خدا بخورد و ضرری با و میسرید پس حضرت دہ نفر از نیکان صحابہ را طلبید مانند سلمان ابو ذر و مقدادہ عمار و صہیب بلال حضرت امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود کہ نشینید پس دست مبارک بران بریان گذاشت و باد می بران میہ گفت بسم الشافی بسم اللہ الکافی بسم اللہ المعافی بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم فرمود انہ بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و ہمہ خوردند تا شیرند و آب ہم بر سر و آن آشامیدند پس آن یہود یہ را فرمود کہ حبس کردند چون و م شد او را طلبید فرمود کہ دیدی کہ این جماعت ہمہ از نہر تو خوردند و در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابہ و آن بن گفت یا رسول اللہ تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و انحال یقین کردم کہ تو رسول خدا پس شہادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکوتر حضرت امام زین العابدین فرمود کہ خبر داد مرا پدرم از جہتم کہ چون جنازہ برابرم معرور را آوردند کہ حضرت رسول بر او نماز کند فرمود بحاجت علی بن ابی طالب گفتند یا رسول اللہ او بی حاجت مسلمانی رفته است بسو قبا پس حضرت شستہ نماز نکرد و گفتند یا رسول چرا نماز نمی کنی بر او فرمود کہ خدا مرا امر کرده است کہ تا علی حاضر نشود و او برای فمت او نکر از آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی نہ حاضران گفتند یا رسول اللہ آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و بیجہ نگفت کہ خدا او را مواخذہ نماید حضرت فرمود کہ اگر بچہ می گفت حق اعمال او را حط می کرد و اگر قصد من میکرد و بچہ می شنید تا عرش اہل اطلال و نقرہ فائدہ نمی بخشید ولیکن چون مزاح بود و علی او را برہدہ است می خواہیم کہ احدی از شما گواہی کند کہ علی را از آواز رده است و میخواہیم کہ بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او ہتفاز کند

و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلند تر شود در این سخن بودند که حضرت امیر المومنین حاضر شد و در برابر جنان
ایستاد و گفت خدا رحمت کند تا ای برادر بزرگوار منم و بسیار نماز می کردی و در راه خدا مردی پس حضرت
رسول فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی میشد به این برادر استغنی میشد بدعا می علی از برای او پس چه حاجت بود
نماز کرده و او را دفع کردند و چون گزشتند فرمود که ای وارثان دوستان برادر شما بمنیت اولاد پیدا تو نیست با کسی که میت شفاعت کند
از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کسی تا ساق چرخ و روح او را در آن قبور و سرایه و با بالابر و دنا و اخل میشت کردند و خزینه داران
بهشت همه با استقبال او شتافتند و حوریان همه از غنچه ها شتافتند و مشرف گردیده و والد او شدند و گفتند خوشا حال تو ای روح برادر که یک
نماز تو سید دنیا و آخرت را پیدا و تا آمد و بوقت رحمت کرد و از برای تو استغفار کرد و پدر ستیکه عالم را بخش پروردگار ما خبر دادند
از پروردگار ما که گفت ای بنده من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگ یزید و ذره خاک قطره باران و برگ درختان
عدد موسی حیوانات و نظریاتی ایشان و حیوانات سلکات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعا علی از برای
تو پس حضرت رسول فرمود که پس متعاض شوید ای بنده گلن نداد عای علی با از برای شما و پیر پیران نفرین که هر که را نفرین
البتة بلاق شود بهر چه حسنت او بعدد مخلوقات خدا باشد بهر چه چنانچه هر که علی از برای او دعا کند خدا او را سعادت مند کند
بهر چه گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزه مفتخر است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه شتابانی آمد و بر خود
سیل زد چون آنحضرت را زد و دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می آید قصه غریبی دارد و چون بنزد آنحضرت رسید فرمود
که خبر ده ما را با آنچه باعث تریق گردیده است را می گفت یا رسول الله من عجیب است من در میان گوسفندان خود بودم
ناگاه گرگی حمله کرد بر آنرا و بره را گرفت و من بفلاخن سنگ بران گرگ افکندم و آنرا از آن گرفتیم پس از جانب دیگر آمد گوسفند
گرفت و من آنرا بفلاخن از آن گرفتیم تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کردم و چون در مرتبه پنجم با مادر خود آمد و خواست
بر بره حمله آورد و من سنگ بران افکندم و بر دم خود دشت و به سخن آمد و گفت آیا شرم ندارم که مانع میشوی میان
و من و من که خدا برای من مقرر کرده است آیا من خدا نمی خواهم که بخورم و من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ بی زبان از میان سخن
می گوید گرگ گفت بخوابی ترا خبر دهم با منی که از این عجیب تر است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر
میداد مردم را ناخوابی گذشته و آینه و بودان با علم ایشان برستی او و خواندن صفاد در کتابهای پروردگار عالمیان
که او رحمت گو ترین است و فاضل ترین فاضل است او انکذیب انکار می کند و او اکنون در مدینه است و با او است
شفای هر درواهی را با ایمان بیا و تا این گردی از عذاب خدا و مسلمان شود و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب الیم خدا
پس آن گرگ گفت که در عجب آدم از گفتار تو و شرم می کنم که ترا من گوسفندان خود پس به یک را که خوابی بخور من ترا دفع دشت
منی کنم گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از آنرا گردانید که عبرت میگیرند بآیات خدا و انقیاد می کنند او را
و لیکن بدترین اشقیای کسی است که مشاهد کند آیات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی طالب را آنچه از جانب خدا و او می نماید
فضائل او و بیند و فور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند شجاعت و یاری کردن محمد را بخوای که چنانکه کسی چنین یاری نکرد است
و شنود که حضرت رسول امر می نماید مردم را باموال او به دوستان او و بیزار می از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی نماید از او

خالفان او هیچ عمل باو باین مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و بادوستان او دشمنی
 را این همه احوال عجیب ترست راعی گفت من گفتم ای گرگ آیا چنین امری می باشد گرگ گفت بلی از این عظیم تر خواهد بود و زود باشد که او و فرزند
 او را بقتل رسانند و حرم ایشان را نسیر کنند و باین محل شنیده دعای مسلمانان کنند و از این غریبتر امری نمی باشد و باین سبب حق تعالی متوجه
 گان در آتش جهنم ایشان را از یک دیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد من گفتم و الله
 نه این بود که بعضی از این کج سفندان امانت است نزد من به تکیه اینها را می گذاشتم و بنزد آنحضرت می فرستم که او را به بیم گرگ گفت ای بنده خدا برو
 و حوی مجاهد کج سفندان را بگذارتاه بنی توحی بچراغ گفت چه گونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آن خداوندی که مرا برای هدایت تو سخن آورد و مراقبت
 و امین میگردد بر حفظ آنها آیا ایمان نیاورد و تعجب و انقیاد او نکردی در آنچه خبر میداد از جانب پادشاهی برادر خود علی پس برو که من شبانی
 می کنم و حق تعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ می کنند برای آنکه خدمت دوست صلی را که ولی خدمت اختیار کردم پس کج سفندان خود را
 ریگان سپردم و بخدایت تو شتافتم بار مولای من پس آنحضرت نظر کرد و گفت صاحب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی
 از روی تکذیب شک و ترش کردند و منافقان با یکدیگر نهان گفتند که این توطیه را محمد باین مرد کرده است که ضعیفان را جاهل و
 بازمی هد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد خشم نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در گفتار راعی من یقین دارم که او
 می گوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم راج در اشرف محال از عرضش خداوند جبار و با من خواهد گردید و در نهرهای
 زندگانی در اقرار و تالی من خواهد بود و دشمنان من اختیار بسوی شست و نور او با نور من بود و اصلا بطبیعه ارحام طاهر و با من
 سیر می کند و مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خاسته ها علم و حلم و عقل و شفقت نور من است و در
 اکتساب محمد و مناقب عدیل من است یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و
 و عداوت او حلال نموده و حرام نموده و ایشان است و ولایت او عده و ذخیره مومنان است و دین را قوام است و عالم را اعلام است
 و در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است پیشی گیرنده است باسلام و ایمان سبقت جوینده است بخوشنودی خداوند رحمان برگزیده است
 ریشه ظلم و طغیان را و بجهت های شافی خود قطع کند بهت قدر با اهل بیت از خدا و او را بشا به گوش و چشم و دست من ساخته و او را با
 و مؤید من گردانیده هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمی کنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمی نمایم
 و چون او مرا مساعد نماید از انحراف دیگران غمگین شوم حق تعالی بهشت را با او و محبوبان او زمینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او
 چرخ خواهد گردانید کسی از امت مرا نزد یکی مرتبه آورد نیست چون در وقت خبر دادن راعی سوی او بنور ایمان افروخته شد از ترش روی
 دیگران مراد نیست و چون محبت او برای من خالص است برو گردانیدم دیگران مرا اعتنا نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالب است
 اهل آسمان و زمین کافر گردند بهر آئینه خدا این دین را با او تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد
 و جان خود را بر یاری دین با عالمین باطل گردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای گروه شک کنندگان و منافقان بیایید
 بر سر گله این راعی آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران انصار متوجه گله راعی
 و چون آن موضع رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دو رگله میگردند و حرمت آنها می نمایند پس حضرت فرمود که می خواهید بر شما ظاهر
 این دو گرگ را غرض از آن سخن غیر من نبوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دو رگله بر آید تا گرگان مرانند

بواسطی را امر فرمود که بگو بآن گرگ یا که گیت آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگ ها آمدند و راه را کشودند و داخل حلقه شدند و چون بانحضرت رسیدند گفتند السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان بهترین جمیع خلق و رو پاک نمود و از نزد آنحضرت برخاک نالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم بسوی تو و ما خبر تو را باین راعی گفتیم و او را بخندرت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران منافقان با دیگر حیل نمائید پس حضرت فرمود که راستی راعی یا دریا مردی استیدی می خواهی بد راستی او را در باب علی بن ابی طالب گفتندی یا رسول الله فرمود که تو در علی یا فرمودی که چون چنین کردی حضرت بآن گرگ با خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادی علی را نشان دهی تا این گروه بدانند که آنچه در شان او گفته اید حق است پس آن گرگ ها آمدند و مردم را شگافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظرشان بر آنحضرت افتاد رو پای خود را نزد او برخاک گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معبد کرم و سخاوت محل تعقل و ذکا و دانای صحیفه اولی و وصی محمد مصطفی السلام علیک ای آنکه از دوستان ترا سعادت مند گردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد گردانیده السلام علیک ای آنکه ابراهیم زین را بمشایخ آسمان دوست میداشتند بهر آئینه انبیا کان برگزیدگان بودند و ای آنکه اگر کسی باین زمین تاعش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود بیاورد بهر آئینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نباید پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمی دانستیم که حیوانات نیز چنین محبت طبع اند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب کفایت پس بگوید نباید بود حال شما اگر به بنیید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکه زمین و آسمانها و فرشتگان رسی و شش اند و الله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدره المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق و هیبت بنا کرده جمال آنحضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع میکردند زیاد و از تذلل این و گرگ نزد آنحضرت و بگونه تواضع نمکند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال آنکه حق تعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقدیم بوسی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند و این تواضع که شامی بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه ششم آنست که آنحضرت او را که بمدینه تشریف آورد و در جنگا خطبه و موعظه پشت میداد با سطوانه از چوب خیا که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و می خواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری باریک که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبری آنی و هر که سرت را به بیند حضرت ایشان را مژگین فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و آنحضرت بمسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کردمان ناله زنی که او را در دنیا ندیدن بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن بفرغان آمدند و از ناله آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر بوقت حیر از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن بقلوب را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارک بر آن نالید و آتش حرقت آن سوخته ناله و فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای تمامان بحق یا اتخاف بحکمت تو و لیکسبم خوست که مصلحت بندگان خدا کامل تر باشد و جلالت و فضل تو بر طرف نمیشود چون بدانی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بود که پس ناله آن بنال صدیق عوفان بدل نوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بمنبر عاود

و فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول با العالمین باله می کند و از دور می واند و ه گین میشو و در میان
 بندگان ستگا جمع می کنند که پروا نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر منی گرفته و دست بر آن نمی کشید
 ماله آن ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستی که مستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله می کنند از مفارقت محمد رسول خدا
 مانند ناله این ستون همین بسست مؤمن را که دلش میچسبید به باشد رحمت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان آیا دیدید ناله حزین این
 چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در برگرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود که سوگند می خورم
 بآن خداوندی که مرا بر استی مخلق فرستاده است که شوق و ناله خزینة داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسو
 دوستان معتقدان محمد و آل طیبین ایشان میزاری جویندگان این دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستونست بسو رسول خدا و چه
 که خنجر و آئین ایشان تا تسکین بخشه صلوات فرستادن شیعیان علی ست بر محمد و آل پاکان او با ناله ناله که کنند یا تصدیق که دهند یا
 گیرند و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان میگردد آنست که بایشان برسد خیر احسان کردن شیعیان و بایک می ایشان برادران مؤمن
 چون ایخ با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل نکنید که صاحب شما برای این دیر بنزد شما می آید که در جات او در
 بسبب نیکی کردن نسبت برادران مؤمن خود و بزرگ ترین چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد آنست
 که حق تعالی ساکنان خازنان بهشت و حوران و غلمان با اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شما پند در دست
 و ناصببایان گرفتارند و تحمل مشقتها عظیم از ایشان نمایند و با ایشان بتقیه سلوک می کنند و صبر برین شد تمام می نمایند
 ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر نمی نمائیم چنانکه ایشان صبر می کنند بر شنیدن مکر و بات در حق پیشوایان بزرگان
 خود چنانچه جرعه خشم را فرو می بند و ساکت از اظهار حق نمی باشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گردی که قادر
 دفع ستم ایشان نیستند پس در این وقت پروردگار مانند امی کند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و امی خزینة داران رحمت من
 آمدن شوهران آفایان و یاران شمار این نزد شما تا خیر نگردد ام از برای نخل و لیکن برای آن تاخیر کرده ام که کامل گردانند بهره خود را
 از کرامت من بسبب نیکبها و احسانها که بابرادران مؤمن خود می کنند و بسبب فریاد درسی بیچارگان و داد رسی مظلومان و صد
 کردن بر تقیه از فاسقان کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه سختی کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهیم کرد
 بر بهترین احوال پس بشارت باد شمار چون این ناله ایشان رسد خنجر و ناله و آئین ایشان ساکن گردد و معجزه نهم آنست که چو
 رسول در مدینه همین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد المذنب ابی برآن حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید
 و در ته آن چاه نیزه ها و کارها بزرگ و آب داده نصب کند و بر سر آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول را بخانه خود بفضی
 بطلبید تا آنکه آنحضرت چون بران بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در
 خانه پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب مخصوصان اصحاب آنحضرت را که همراه او
 بقتل رسانند و طعامی نیز همیا کرد که در آن زهر کوفه بود که اگر آن تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام
 شد آنحضرت آمد و آنحضرت را با صحابه بضمیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و
 نمی فرماید که هر جا که امی گوید بنشین و از هر طعام که می آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که تو طیه قتل تو کرده

اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت خانه آن منافق رفت و بر سر چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه برودر آنحضرت
 و بقدرت آسمی در چاه نیفتاد پس اینجای متعجب شد و چون نظر کرد دید که با عجز آنحضرت روی کن چاه زمین سخت شده است
 پس طعام نهر آلوده را بنزد آنحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست بآن طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین را
 گفت یا علی آن تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی اللهم الکافی بسم الله المعالی
 بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و کاداء فی الارض و کاف السماء و هو السهیج العلیه پس حضرت رسول امیرالمؤمنین
 و دیگر که از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و بر خاستند و چون عبدالمطلب بن ابی دید که از خوردن
 آن طعام آسیبی بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نگرفته بودند پس آمد و مخصوصان اصحابش را
 بجای ایشان نشانید و باقی ماند آن طعام را خوردند و دوزخ عذاب امتداد آنکه اکثر آن تدبیر را را او کرده بود چون دید که سر آن
 چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چو قرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من جفر
 بوالاخیه وقع فیه در آن چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه پادیه پیش گرفت و صدای شیون از خانه او بلند شد و این جماعت را
 بسبب عوسسی آن دوزخ طلبیدند پس عبدالمطلب باهل خانه خود تا کید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که مار سوا می شویم و اصحاب این
 که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبدالمطلب نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و خبر آن جماعت را زو پسید گفت خیر
 از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند عجز و تم
 آن بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران انصار نشسته بودند ناگاه فرمود که خبری بخوانم که با غنم میل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین
 صلوات الله علیه فرمود که من نمیخواهم که حضرت رسول با ابوبکر گفت که تو چیز بخوانی گفت تهی گاه بر
 بریان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز بخوانی گفت سینه بره بریان میخوانم پس حضرت فرمود که کدام مومن امرو
 ضیافت می کند رسول صحابه را با آنچه خواهم که دوزخ عذاب است و در خاطر خود گذراند که امروز میتوانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او
 آورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخاست و گفت یا رسول الله آنچه خواهم که دیدم نزد من است و من ضیافت می کنم شما را
 پس بخانه برگشت حمیره بره بریان بعمل آورد و در هر یک از بسیار داخل کرد و بخدست حضرت برگشت و گفت بیا که حاضر کرده ام
 حضرت فرمود که من باکی نیامم گفت با علی و سلمان و بعد از او ابوذر و عمار پس حضرت امیرالمؤمنین بگوید و عثمان و طلحه گفت اینها نیایند گفت
 نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و منی خواهم که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی را بدو این گروه مهاجران
 و انصار نمیخورم عبدالمطلب گفت یا رسول الله این طعام کیست که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی حضرت
 صیغه خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنرا چنان برکت داد که چهار هزار بیست صد نفر از آن خوردند
 و سیر شدند عبدالمطلب گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار بیا سید بسوخوان عبدالمطلب بن ابی
 بیست هزار و بیست صد نفر از صحابه با آنحضرت روانه خانه آن منافق شدند آن منافق با اصحاب خود گفت که نه میدانم چنان
 میخوانم محمد را با چند کسی از مخصوصان اصحاب او یکشم و او را دوزخ تن همه ندارم پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشانند
 و آنکه آنحضرت بر زهر او هلاک شود و اصحاب آنحضرت را در دوزخ انتقام کشیدن گفت یا ایشان جنگ توان کردند و چون حضرت داخل

منزل او شد شاه بخانه تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار باین خانه داخل شوید و سایر صحابه را هم
 بجا آورید و چون خانه را کوچه بود و بهر گروهی که طعام نخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر
 طعام کم را برکت میدهد و داد خانه تنگ نیز کثرت میخواند و او پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه بر دور
 آنحضرت شدند تا همه را فرا گرفت و عباد الله از مشاهده آن حال تعجب و حضرت فرمود که ای عباد الله طعامی که حاضر کرده بیاور
 چون حمیره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحابی بخورند
 حضرت فرمود که حق تعالی میان ما و علی در هیچ امر جدا نیکنند و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد یا ابراهیم بن
 و آسمانها و حجب این هشت و آن هراسی ما بر ایشان عهد و پیمان گشت که دوست و دشمنی دشمنان ما باشند و پیر که مادر او
 داریم ایشان دوست دارند و هر که مادر دشمنی داریم ایشان دشمن دارند پس او را ده من و علی یکی بود ده است و پنجاه است
 و شاد می کند مرا آنچه او را شاد می کند و بدر می آورد مرا آنچه او را بدر می آورد ای عباد الله علی با من همراه خواهد خورد و عباد الله
 گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی نزد من بسیار است و بر اوست من بهتر است مبادا او بعد از محمد بر ما شمشیر بکشد تا ب
 مقاومت او بیاوریم پس حضرت رسول و امیر المؤمنین از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند
 عباد الله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را کثرت داد دست ایشان را از
 میتواند کرد پس همه صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای برده در خوان باز پس حضرت رسول دستمال انداخت و گفت
 یا علی آن حمیره را بر سر و این بریز تا بخورند پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیر می بخوریم که بعد از این نخوریم پس حضرت
 فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد و از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت
 دستمال خود را بر روی آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوند چنانچه بر این حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی
 پس باز برکت ده آنرا و چنان کن که ما از شیر آن بیاشناسیم پس قدرت الهی گوشت بر آن استخوانها را بید و بکشت در آمد و ایستاد
 و پستانهایش بر آن شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید شکم او و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را ملوک کرده و همه سیر شدند از آن شیر
 پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که است من گمراه شوند و آنرا مانند گوساله بنی اسرائیل به پرستند هر آینه می گفتم که زنده باشد در زمین
 راه رده و از گیاه زمین نخورد پس گفت خداوند آنرا استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه
 میکردند کثرت شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند
 عالمیان در روز قیامت جنان بخیه خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و فردوس در سبزه و شمعان
 کسی باشد که بخشد خدا در قیامت از منازل قصور و درجات و حور و خیرات آنقدر که جمیع دنیا و نعمتها آن در جنب آنها مانند یکی
 باشد و بسیار بی پایان و بسیار است که نمیشود در بهشت منزلی هست پس او در دنیا بر او مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او
 تواضع می کند و او را گرامی میدارد و اعانت او می کند و نمی گذارد که او بی روی خود را بنزد کسی بسوال کردن بریزد پس حضرت
 منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف می گردانند و آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خداوند
 آنرا از این بزرگوار باز مضاعف می گرداند و زیاده در خور قوت ایمان صاحبان آن زیادتی اعمال حسنه او و هر چند اهل

برادران را زیاد می کند و سعت منازلش بیشتر می شود و نعمت هایش افزون تر می گردد و نظیر خوردن این طعام زهر آلود و ضرر رسانیدن آن برکت فرستادن خدا بران صبر کردن شیعیانست بر تقیّه بر فرزند خود و بر جبرحاشم و غیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن حج عجم را زهر آلود را سبب احتیاج عقیقه او نعمت های انبیا می گرداند و در بهشت ایشان را خطاب می کند که گوارا باد شمارا این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن آثار پاکه مخالفان شیدید و تقیّه نمودید و صبر کردید و خلاص گردیدید

باب شانزدهم

در بیان معجزاتیست که متعلق بهت با جوامع مساویه و آثار علویه و آن چند نوع است اولی شق شدن پاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است که اقدت الساعة والشق القمر وان برؤا آية يعرضوا ويقولوا سحر مطهرا معنی نزد یک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر به بینند آیتی و معجزه را و میگردانند و میگویند سحر است پوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که فریض از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره به ماه نمود و بقدرت حق تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که چهارده نفر از ان منافقان که در عقبه خواستند که حضرت رسول را بکشتن بکشد در شب چهاردهم ماه ذی حجه نیز آنحضرت آمدند و گفتند هر پنج نفری را معجزه نمایانی بود و شب از تو معجزه بزرگ می خواهیم حضرت فرمود که چه معجزه بخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر گردد انم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدرت می است امر کن ماه را که بدو نیم شود پس حضرت جبرئیل فرمود که گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و می فرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشی پس آنحضرت به بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو نیم شد آنحضرت برای شکر خدا سجده رفت و شیعیان ماه سجده رفتند چون هر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد و حضرت امر کرد و بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان با سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد مسافران ما که از شام وین می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیدند آنچه ما دیدیم باور می کنیم و گرنه نخواهیم و نیست که جادو کرده پس حق تعالی این آیات را فرستاد و حاصه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و جبیه بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیه روایت کرده است که چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرادر میان دو پایه ماه بود و صحاح روایت کرده است که ابو جهم گفت که این جادو است می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادو است بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر و ادویه شده است که شبی آنحضرت در حجر اسماعیل نشسته بود و گفتار خویش در مجالس خود نشسته بودند یکدیگر گفتند که ام محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب جادو چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کار نمی کند بیایید برویم و از او سوال کنیم که معجزه در آسمان بآیند پس برخاستند و نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم که جادو نیست علامتی در آسمان بآیند زیرا که می دانیم که جادو در آسمان مستمر نمی گردد و حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهاردهم است و تمام است بخواهید که معجزه را در ماه و شما بنمایم گفتند بلی حضرت با انگشت معجزه بآیند و اشاره کرد

پس ماه بدویم شرفی در بام کعبه افتاد و نمی بر که ابو قیس افتاد پس گفتند که آنرا بجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و بهر دو نیم روز
 روز و در سیاه یکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند یکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان جزو میاید.
 و سیم است در روایت دیگر مذکور است که مقدار مابین عصر تا شام مالد و حقه بود و کافران میدانند و می گفتند سحر نیست
 و تبسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که مادر که با عجز از حضرت رسول بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باش
 دوم برگردانیدن آفتاب و عکس خاصه و عمارت بسند باب یار از آسمان بنیت حمیس و خیار و روایت کرده اند که روزی
 حضرت رسول حضرت امیر المومنین یابی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد و
 عصر نگذرد و بود و حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود
 بجای پیچید و مشغول شد و بی وقتی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده
 گفتند یا رسول الله من فرستادم که سر مبارک ترا نزد دامن خود بدو و گفتم پس حضرت فرمود که خداوند انعامی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو
 بود پس آفتاب را بر او برگردان آسمان گفت و استدیدم که آفتاب گریشت و باندش رسید که بر زمین با تابید و وقت فضیلت
 عصر گریشت و حقه نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیر المومنین مذکور
 خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقول است که چون حضرت رسول قصه حجاج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدیم
 در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منقطع بودند که گذ
 آنحضرت را ظاهر گردانند و روز آخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که حق تعالی آفتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب
 نگاه داشت تا قافله داخل شده و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن آفتاب خوب گردست و یقین ستارگان بیا به
 شهبست که سابقا مذکور شد که از علامت ولادت آنحضرت بود و شیاطین نوع و نحر هم شدند از این رخسار آسمان چنانست که
 خات و عاتیه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند و روایت آنحضرت حضرت فرمود که خداوند عذاب خود را سخت گردان و قبایل
 و برایشان غلی بفرست مانند قبیله زمان یوسف پس باین گفت سان برایشان نباید و در مدینه نیز غلی بهم رسید اعلی حضرت آنحضرت
 آمد و از جانب عرب غمناک گردید و ختان با خشک و گویا بهما منقطع گردیده و شیر در پستان حیوانات و زنان با نماده و چهار پایان
 بپاک شدند پس حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعا باران خواند و ایشان را غمی آنحضرت باران جاری شد
 بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله می ترسم غرق شویم و خانها ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود
 بسوی آسمان و گفت اللهم حول الدینا ولا علینا خداوند ابر جوانی با باران و بر باران و بهر طرف که اشاره می فرمود ابر کشود و می بارید
 پس ابر از مدینه بر طرف شید و بر دور مدینه مانند اکلیل ملقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه
 سیلاب در مدینه جاری بود و پس حضرت فرمود که و الله ابرو طالب زنده می بود و دیده اش روشن می شد و چشم سایه کردن ابر بر سر
 پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابو طالب بر راه شام رفت بحیر او غیر او مشاهده کرد و چشم
 هر سال اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور خواهد شد و این معجزات متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن باده و طعام و
 حضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از امام سلمه منقول است که روزی فاطمه بنزد حضرت رسول آمد و امام حسن امام حسین

سید بدو داخل بود و خوانی که برای حضرت رسول از آسمان فرود آمد مؤلف گوید که احادیث نزد ما آمده بسیار است و در فضائل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی به مقتضای روایت کرده اند از آنکه حضرت رسول مردی را بر سالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنه عرب که او را بوحانیت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را باورسانید گفت بگو که آن خدائی که مرا بسوی اومی خوانی از طلاست یا از نقره است یا از آهن آن مرد برگشت و رسانید او را بحضرت رسانید پس بار دیگر حضرت نزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و بار رسول آنحضرت در سخن بود که ابری پدید آمد و ساعقه از آن ابر ظاهر شد و کاسه سر او را برداشت پس خدا این آیه را فرستاد که یارسول الصواعق فیصیبها من یشاء و هم یجادون فی الله و هم یشدید الحمال ثم تم در تفسیر امام حسن عسکری می مذکور است که روزی حضرت رسول با ابوجبل لعین گفت که خدا عذاب را برای این از تو دور میگرداند که میداند که در لبت تو ذرعتی هست که مسلمان خواهند یعنی عکرمه و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر در آن ولایت اطاعت خدا بکنند نجات خواهند یافت و همچنین قریش بعضی را خدا مملت میداد برای آنکه میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی برای آنکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر کردند دیدند که در بالای آسمان کشته شده و آتشی فرود و در برابر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیک شد بایشان که گرمی آنرا در میان دوشهای خود یافتند و بدنه‌های ایشان از زیر پس حضرت فرمود که ترسید که الحال شمار نمی سوزاند و این را خدا عجزی گردانید برای شما پس دیدند که از لپته‌های ایشان نوری جلا شد و آن آتش را برگردانید تا آسمان رسید و حضرت فرمود که نور یا بعضی نور آنداست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانیست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد

باب هفتم

در بیان معجزه چندانست که از آنحضرت در جهات و نباتات ظاهر شد و آن بر چند وجه است اول آنکه محمد ثانی خاصه عالم حضرت صادق علیه السلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول در راهی بکراه میرفت به سنگ رخت که میگذشت خم میشد و سجده میکرد و برای تعظیم آنحضرت می گفتند السلام عليك یا رسول الله و هم بسند محتبه روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که بواسطه وفات عبدالمطلب ظاهر شد فرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما بزرگ تر است بر ما خود اختیار نماید و بگذارد عبدالمطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر آخرت است کدام یک عموها و عموهای خود را اختیار می نمائی که ترا کفالت نمایند حضرت در ردای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب من ائتمه ام امانت و دیانت ترا بایز برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبدالمطلب حمت حق و اصل شد ابوطالب آنحضرت را بخانه آورده و من را و اخد مت میگردم مرا در می گفت و در خانه چند وقت خراب بود اول موسم رسیدن طرب بود و چهل طفل بودند از آنها که بر روز می آمدند و در طربها که از درخت ریخته بود بر می چیدند و از دست یکدیگر می پودند و هرگز ندیدم که آنحضرت از دست دیگری بر طرب بگریزد هر روزی آنحضرت قدری بچیدم و گاهی گنیز من بر بچید روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از بر او در خواب بود و دو کمان آمد و آنچه از درختان افتاده بود بر چیدند و رفتند و من از خجلت و شرم آنحضرت خواهم جدا

برو کشیدیم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان حسد امید رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریه من آنحضرت معذرت طلبید و امر فرمود
 فرمود که ای که برهه شمار را برادریم و دیدیم که باز بجانب بختستان خراسید و یکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من که سنا
 دیدم که آن درخت نیک بخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آنحضرت کشود تا آنقدر که میخواست بیل فرمود پس از رفتن
 و غرت بر آسمان فحش کشید و آنحضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهده آن حال متعجب گردیدم و چون بوطالب در خانه رازد
 بر خلاف عادت دیدم و در آن کشودم و آنچه دیده بودم بخدمتش تقرر نمودم بوطالب گفت از مشاهده این غرائب از آن مظهر عجایب
 تعجب کن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از من نا امید می فرزند می بهم خواهد رسید که شبیه با دو وزیر و صنی او باشد پس مایه از
 سال از آن حال که گذشت حضرت امیر المومنین متولد شد صوم بندگان می محترم از عمار بن یاسر و غیره منقول است که گفت با حضرت
 رسول در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن محکم بود و چون اراده قضای حاجت نمود نظر کرد و درخت
 از دور دید گفت ای عمار بر وزیر آن دو درخت و گوی رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت
 خود نماید چون عمار رسالت آنحضرت را بدو درختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یک درخت و چون حضرت از
 حاجت خود فارغ شدند فرمود که بیک بجای خود برگردید پس بزودی بجایهای خود برگشتند و بسندهای محترم از حضرت امیر المومنین و حضرت صادق
 علیهما السلام مرویست که حضرت خود فرمود و درختها نزدیک یکدیگر آمدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که بجایهای خود برگشتند و چون
 بعضی از صحابه بآن موضع آمدند اثری از دفع آنحضرت نماند چهارم بسندهای بسیار از زناد و عامه روایت کرده اند که چون حضرت
 رسول بدین حجت نمود مسجد را بنا کرد و در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشک کمنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت
 تکیه می فرمود پس روی آمد و گفت یا رسول الله حصص ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون فرمود
 برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر آمد آن درخت بناله آمد
 ناله که ناله در مغارت فرزند خود کند پس حضرت از منبر نزل آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که اگر من برادر
 نمی گرفتم تا قیامت ناله میکرد و آنرا احسان می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را برینند و درختها
 دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کنند و در زیر منبر دفن کردند و بر روایت دیگر منقول است که حضرت بآن درخت خطاب
 نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم و در بهشت که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی برگردانم
 که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس آن درخت اختیار آخرت نمود و بر دنیا و بر روایت دیگر چون آن درخت
 ناله کرد و حضرت بر منبر بود آنرا نیز و خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون نزدیک
 منبر رسید حضرت آنرا در برگرفت و تسکین آن می نمود و از آن ناله می شنیدند مانند ناله گاو که که او را از گریه ساکن
 گردانند و این معجزه متواتر است و اکنون جای آن درخت معروف است و آنرا اسطوانه خانه می گویند پنجم
 و در پنج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المومنین روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بودم روزی که اشرف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان
 تو نکرده اند و از تو امر می سوال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی ما می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می دانیم که تو

ساحر و دروغ گوئی حضرت فرمود کہ سوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را تاکندہ شود از ریشہ خود و باید و در پیش تو باشند
حضرت فرمود کہ خدا بر مہر جزا فرستاد کہ اگر کند شما ایمان خواہید آورد گفتند بل فرمود کہ من می نمایم شما انجہ طلبیدید و میدانیم کہ ایمان بخدا
و در میان شما جمعی ہستند کہ کشتہ خواہند شد و در جنگ بدر و در چاہ بدر خواہند افتاد و جمعی ہستند کہ لشکر بار خواہند انگشت و جنگ من خواہند
پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی کہ من رسول خدا یم پس کندہ شو بار لیشای خود تا بایستی در پیش من
باذن خدا پس بحق آن خداوندی کہ او را بحق فرستاد کہ آن درخت بار لیشا کندہ شد از زمین و بجانب آن حضرت روانہ شد با صوتی شدید و
صدائی مانند صدای بالہای مرغان تا نزد آن حضرت ایستاد و سایہ بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر من و آن حضرت کشود
من در جانب راست آن حضرت ایستادہ بودم چون این مہجہ نمایان برادیدند از روی غلو و کبر گفتند امر کن آنرا کہ برگردد و بدویم شود و نصفش بیا
و نصفش در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد و برگشت لطیفش جدا شد و با صدای عظیم در وی شدید و نہایت رحمت دید تا نزد یک آن حضرت رسید
گفتند یقیناً کہ این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی کہ تو ایمان
آوردی من و اول کسی کہ از ارمی کند کہ انجہ درخت کرد با مرحق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعلیم تو کرد منم پس ہمدان کافران گفتند بلکہ
ما می گوئیم کہ تو ساحر و کذاب و جادو ہای عجیب ارمی و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این کہ پہلوی تو ایستادہ است و این مہجہ نیز متواتر
است و بطرق بسیار منقول است ششم بلند ما و مختار حضرت صادق علیہ السلام منقول است کہ مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت مہجہ
بین من و ما و بر برابر حضرت دو درخت ہونہ دو درخت ہونہ از یکدہ بر سرت بان رشتہا خطاب نمود کہ یک با جمع شوی پس حرکت کردند و یکدیگر
چسبیدند پس فرمود کہ از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و ہر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد و ہفتم بلند معجزہ عباس منقول است
کہ ابو طالب با حضرت رسول گفت کہ ای فرزند برادر خدا ترا فرستادہ است گفت بل ابو طالب گفت پس مہجہ بین منما گفت این درخت را
بخوان حضرت آنرا طلبید آدویش آن حضرت سجده کرد و برگشت ابو طالب گفت گواہی میدہم کہ تو راست گوئی یا علی نماز کن و پہلوی سپر
عم خود ہفتم و تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقول است کہ چون در حق یہودان و دشمنان آل محمد این آیت نازل شد فقہ قسست فلقکم
من بعد ذلک فی کما لحجارتہ ادا شد قسوس تہ گفتند ای محمد تو دعوی میکنی کہ در لہای ما را دہ مواسات فقر و اعانت منوعا
و صرف الی را دہد نیست میکوی کہ سنگہا از لہای نرم تر اند و اطاعت حق بیش از نامی کنند و انکہ ہمانزدیک ہستند یا دریم نزدیک کی زانما اگر گویا
دہند کہ تو راست گوئی بالذم ہست کہ ترا متابعت کنیم اگر گندی تو کند با جواب گویند میدانیم کہ تو دروغ میکوی حضرت فرمود کہ خوب
است ہر کوہ را کہ اختیار می کنید میر ویم نزدیک آن پس کوہی را اختیار کردند کہ از سمورہ دور تر بود و حضرت را نزدیک
آن کوہ بردند پس حضرت بکوہ خطاب نمود کہ سوال می کنم از تو بچاہ محمد و آل پاکستہ او کہ حق تعالی برکت ذکرنا ہمہای
ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش ہشت ملک بعد از انکہ ایشان با کوہ ملائکہ کہ عدد ایشان را بغیر از خدا کسی میداند
نتوانستند آنرا حرکت داون و سوال میکنم حق محمد و آل طہیین او کہ بذکرنا ہمہای ایشان حق تعالی تو بہ آدم را قبول
کرد و تہو سل بانوار ایشان اور پس را در بہشت بمکان بلند رسانید کہ شہادت دہی برای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
با انجہ خدا تہو سپردہ است از تصدیق او بر این یہودان در بیان قساوت و لہای ایشان پس کوہ بر خود طرہ
و آب از ان جاری گردید و بلخت از جہند و صدای بلند را کرد کہ اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ و شہادت میدہم

که توئی رسول رب العالمین سید خلایق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلها می آیند و شهادت میدهم که
از سنگ سخت تراست از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که
ایشان دروغ گو نیستند در آنچه ترا بیان نسبت میدهند از افزای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال
نکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجا محمد و آل طیب او که یکیت
ایشان نجات داد خدا تو را از کرب عظیم و سرگردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش
مستحکم گردانید بر تخت مزین و فرشتهای ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر نیده و نشنیده
و بر در تخت او انواع درختها سبز خوش آینه رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه ها بظهور آورد که هر یک در فصل
از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا
سوال کنی که مردان دنیا را بهیچون و خاک گرداند میکند و اگر سوال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر عالمی که آتشها
بخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر طلبی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را با آسمان بر دزدی کند و گواهی میدهم که
خدا آسمانها و زمین با کوهها و دریاها و صحراها همه را فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تو اند
و هر چه بفرمائی بعمل می آورند بعد از مشاهد این معجزات و اضمحلت آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر تلبیس میکنی و در
بشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که آنها سخن می گویند و با میکوی که کوه سخن میگوید اگر راست
میکوی از کوه و در شود و امر کن آنرا که از یخ کنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم
بالا بر آید و نیم زیر بالا رود و اگر چنین کنی میدانیم که حیل نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود و سنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و نزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بآن یهودی گفت که این
سنگ را بردار و نزدیک گوش خود را تا اینجا آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدو چون چنین کرد سنگ با عرض استخفاف
و جمیع آنچه از کوه صد آمد از آن سنگ نیز صد آمد حضرت فرمود که آیا در بشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت بلکن
آنچه من طلب کردم بعمل بیاور حضرت برای انجام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه
محمد و آل طیب را که بجا ایشان و توسل جستن بندگان خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سر فرستاد که مردم را از زمین
میکند و هوا بلند میکند و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشانرا بلال کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا نزدیک من
با این موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند اسب رهوار سرعت بسیار آمد تا بجا که حضرت نشان
داد ایستاد و گفت من شنوا و مطیع ترا ای رسول پروردگار عالمیان بر چند بر خاک مالیده شود و بنیهایی این معاندان بر امر که سزا
بفرماتا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بالا رود و نصف بالا بر آید کوه
گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که ای پس چنان شد که گفت پس کوه خطاب کرد با این معاندان که آیا آنچه دیدید بگوش
از معجزات من که گمان می کنید که با ایمان آمده ام پس هیچ و آن یکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند این نسبت
بخنثی دارد و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای و میر میگرد پس کوه خاک و ایشان که ای دشمنان خدا با آنچه گفتید نبوت

موسسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی می تواند گفت که معجزه ای اواز بخت بود نهم در تفسیر امام مذکور است که کافران پیش
 به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم نزد پهل و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد برستی ما و دروغ تو
 چون نزد پهل آمدند و حضرت نزدیک آن رسید برود و افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری و برای برادرش
 علی با صحت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت و هم باز در تفسیر امام مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را
 در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در مینه شعب جاعتی را موکل کردند که نگذارند که کسی را که
 دره برین آمد و طلبی و قبر برای ایشان بکند در الوقت حق تعالی آنحضرت و خویشان و اصحاب او را در آن دره غذای داد بهتر
 من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و برکت دعای آنحضرت هر چه خواستش کردند و طلبیدند از انواع میوه ها و علو ابار
 ایشان حاضر گردانید و فاخرترین جامه ها برایشان پوشانید و چون گفتند که ما از این دره دل تنگ شدیم و سینه های مانگی میکند
 مبارک خود از جانب راست و چپ بگویم اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرائی کوهی بهم رسید
 و و طفرش را نمی توانند دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه حق تعالی بشما سپرده است از درختان
 و ریاضین و کله ها و گیاه پس بقدرت حق تعالی تمام آن سحر املو شد از گیاه و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوه ها و
 صحرار شک جمیع گلستانها گردید یا زدم در حدیث حسن از حضرت میادق المنقول است که آنحضرت سنگی در میان راه گذار
 که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقی است و در این مدت با عجز آنحضرت پایی کسی بر آن سنگ نیامد و حیوانی خور نشاند
 و و از دهم روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانانی حقه بود و شرط کرده بود بر مسلمان که برای او نخلستانی بربساند که الوان خراور
 باشد پس حضرت رسول امر کرد امیر المومنین را که بهشتی خراور حاضر کرد و نخلان درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته را در دهان
 مبارک میگذاشت پس بجای میداد و او در زمین فرو میرود و چون بهشتی دیگری بر او افتند بهشت اول سبزه بود و چون بهشتی سوسا
 بزمین فرو می بردند اول ببار آمده بود تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خراوی زرد و سبز و سفید و
 سیاه و همه میوه رسیدند و بهودی تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصه سلمان رضی الله عنه را که در خواب شد سیر و هم در حدیث معتبر
 است که روزی حضرت رسول با امیر المومنین در میان نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان بگیری گفت که این رسول
 خداست و اوصی اوست پس باین سبب آن خراور اصحافی گفتند که صدای شهادت بر سالت و وصایت بلند کرد چهار دهم از
 جابر انصاری منقول است که گفت چون در جنگ تروب خندق را گذریم برود و خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتم و بنجد
 آنحضرت عرض کردم فرمود که از این غلگین مباشش که بدودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون شش نژاد آن خاک صدای نامی شنیدیم و کسی
 ندیدیم و شعری چند می شنیدیم که مضمونش اینست خاک را از پنج بر کنید و بلبه بعبیدی متغینید و اعانت کند محمد شید را و یا را و او پس عمر بزرگوار را و
 چون صبح شد مقدار یک کن از آن خاک مانده بود و یا نزد دهم این شهر شوب وایت کرد و آنکه حضرت رسول ایشیت داد و برخت خشک و در سا
 سبز شد و میوه آورد شانزدهم از روایت کرده است که حضرت رسول روزی در حقیقه فرو آمد و زیر درخت که سایه و اصحاب آنحضرت برگز
 فرو آمدند و آنها در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد و ایشان بر آفتاب و بر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه
 در زیر سایه خود گرفت پس تعالی این آیه فرستاد الله تعالی دبارك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكناً آیه می بینی

پرو و کار خود را که چگونه پیش برده و سیه را و اگر خواهد آنرا سالن میگرداند هر چند هم عیاشی از سید بن جبیر روایت کرده است که گذار و قریش که به سیه می رسد
شخصت بت گذاشته بودند از بر قبیل یک بت و دوت بود چون آیه شهادت الله الله لا اله الا هو نازل شد همه آن بتها بر سیه و فغان
پس هم این بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول بکن غری رسید و از آن گذشت
رکن نبض آمد و گفت یا رسول الله آیا من کنی از ارکان خانه پروردگار تو نیستیم چراوست مبارک خود را بمن غیر سانی پس حضرت نیز و یک آن
رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد سلام و ترا ترک نخواهم کرد این نیز و هم صفار و قطیبه مذی و این بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول داخل غلستان شد و درختان خوا از هر جانب به صدا آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و نزدیک است عاگرد و نماز رسول
از من بخور و خوشهای خود را آویختند و از هر یک تناول فرمود و چون بخورای عجم رسید سر فرو آورد و سجد کرد آنحضرت فرمود که خداوند اکبر است
فرست بر این و نعت بخش مردم را بن پس این سبب روایت کرده اند که عجمه از بهشت است بیستم را و مذی و این شهر آشوب ابن عباس است
کرده اند که اعرابی از قبیل بنی عامر خدمت رسول خدا آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشه خوارا بطلبم از بابا
درخت نبرایه گواهی میدی که منم رسول خدا گفتم بل حضرت آن خوشه را طلبید آن جدا شد و نبرایه آمد و خود را بر زمین می کشید و آنحضرت را سجد
مسکرتان نزدیک آنحضرت رسید حضرت فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت بجای خود اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی رسول خدا و ایمان آورد و برود آمد و
می گفت ای آل عامر بن صعصعه من برگردا و را نکند یخوایم کرد عیسی و کلمه باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که در ارکان می گفتند
و کا بود و بسیار برشتن مردم هر صی بود و گو سفندی چنانچه در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول آن دای رفت چون نظر کرد آنحضرت
افتاد گفت اگر نه خویها و دسیان من تومی بود هرگز نه تا تو سخن نمی گفتم تا ترا می گفتم توئی که خدا یان را و دشنام میدی اکنون خدای خود را بخوان تا ترا از من نجات
دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر در بر زمین انگنی ده گو سفندی من از تو باشد حضرت او را برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینده اش نشست رکانه گفت بیا
تو نبود خدای تو با من چنین کرد و بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر بار را می داری ده گو سفندی دیگر از تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین و بار گفت بار دیگر کشتی
میگیریم بر ده گو سفندی دیگر از حضرت او را انداخت رکانه گفت باری کرده نشو نلات و غری که را باری کرد و بگیر سی گو سفندی خود را بر حضرت فرمود که من گو سفندی انمخو اضم سخن تر
باسلام حق میگنم و میگویم که تو بجز من دی که مسلمان شوی از عدالتی سالم میگویی یا نه گفت مسلمان میشوم مگر آنکه مجزه بمن مائی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواهی میکنم
که عهد کنی که اگر از من مجزه بگیری بمن ایمان بیاوری گفت بلی و ختی نزدیک آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم
شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت مجزه بزرگی نمودی بگو که برگرد حضرت امر کرد آنرا
و برگشت متصل شد نصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمی خواهم که زنان من را بگویند که من از ترس تو مسلمان شده ام
و لیکن گو سفندان خود را اختیار کن و برادر حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی مرا بگو سفندان تو احتیاجی نیست نیست و
دوم این شهر آشوب روایت کرده است که چون رسول خدا به محراب جنگ متق بن جمیع میرفتند یکبوه عظیمی رسیدند
که اسپان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت عاگرد آن که بر من فرزند پاره شده راه ایشان تنیده شد عیسی و سوم آن
بابویه و صفار و را و مذی رحمهم الله بسند مای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول را
طلبید و بمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان جماعت بسیار
و مردم سال دارند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بجهت افیق بالا روی با و از بلند کن که ای درختان و ای کاهن

و ای خاکیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شما را سلام میرساند پس رفتم بسوی من و چون بالای عقده افیق رسیدم دیدم که
 اهل من همه شمشیر بارین کردند و اندوخته را راست کرده اند و رو من می آیند چون آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود و گفتم
 هر درخت و کلخ و خاکی که در آن عرصه بود همه بیک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
 چون آن صدا را اهل من شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان همه بهم میخورد و در برابر انداختند و از روی اطاعت
 بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم بعبیت و چهارم علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم بپای قلعه بنی قریظ رفت که ایشان را محاصره نماید و در ورطه ایشان درخت خرمایی بسیاری بود
 و بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از پای قلعه دور شدند و در میان متفرق شدند بعبیت و پنجم شیخ طوسی
 روایت کرده است که روزی دیگر آن بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که من می شناسم
 که در کعبه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آنرا می شناسم بعبیت و ششم بسند معتبر شیخ طوسی از سلمان
 روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب داخل شد و حضرت سنگ ریزه در
 داشت و بدست آن حضرت داد هنوز سنگ ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی به سخن آمد و گفت لا اله
 الا الله محمد رسول الله و ضیت بالله سبأ و محمد بنیاد و علی بن ابی طالب و لیتا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما
 صبح کند این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بر سالت من و بولایت علی بن ابی طالب امین میگردد از خوف خدا و عقاب او
 بعبیت و هفتم این بابویه در او ندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که مردی از یهود که او را
 می گفتند بخد مت حضرت رسول آمد و گفت یا محمد آمده ام که از تو سوال کنم از پروردگار خود فرمود که سوال کن گفت که ما
 پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش همه مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او را
 بودن و وصف کنم و حال آنکه چگونه را او آفریده و او بخلق خود متصف نمیکرد گفت چه دانم که تو میغیب پس بر سنگ کلخ
 و هر چیز که در دور آن حضرت بودند همه بخت عربی فصیح سخن آمدند و گفتند انیست رسول خدا سجدت گفت هرگز باین یهودی ایست
 ندیده بودم گواهی میدهم بوجه انیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی بعبیت و هشتم در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت
 کرده است که روزی رسول خدا با سبل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از درخت
 ایشان انداخته آنحضرت را آواز بلند گفت بر تو باد سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که مرا از سنگهای
 جهنم که آفرید آنها عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوند اگر دان این سنگ را از
 پس سنگ آنحضرت را انداخته و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و بركاته دعا کن پروردگار خود را که مرا از کبریت
 جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوند اگر دان این سنگ را از کبریت جهنم بعبیت و نهم شیخ طبرسی و قطب
 شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ طائف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سد بسیار بود و در آنجا
 را خواب گرفته بود پس درخت سد ری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حقه شد و از میان خود راه
 را کشود و ساقش دو حقه شد و هر حقه در طرغی ایستاد و تا امروز بران بعبیت آمده است و مردم آن

می نمایند و آنرا سدره البنی میگویند و آنرا نمی برند و می فطنت آن می نمایند و بان تبرک می جویند بزرگ آنرا برای حفظ بگویند و آنرا
شتران خودی آورند و این معجزه ایست که تا امروز در اثرش باقی ست سی ام راوندی روایت کرده است که در ابتدای بعثت آنحضرت
گروهی از عرب نزد تبتی جمع شده بودند که آنرا بیستند نگاه صدای از جوف صم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است شما را
بسوی دین حق میخواند پس متفرق شدند و نفیض آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیره روایت کرده اند
که شب تاری که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن بر می گشت و برقی در پیش آنحضرت روشنی میداد پس نظر کنی بر قناده بن نعمان افتاد
و او را شناخت قناده گفت یا بنی السدیخو احم با تو نماز کنم و در شبهای تاریک مرا مقدر نیست حضرت چوب خوشه خرمایی در دست داشت با او
داد و فرمود که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در زانوئیه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر
خود را بر او حاکم کن تا دفع شود و چون داخل خانه شد سیاهی در زانوئیه خانه دید و خون بر او حمله کرد بدیوار بالا رفت و بطرف شد سی
دوم راوندی روایت کرده است که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگین گفت
از جود کذب کا فران و گفتم جبرئیل گفت بخوبی می بینی متو بد هم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار تو اگر دانیده است گفت بل جبرئیل گفت
این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس خدمت را طلبید آید و در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برگشت و بجای خود تو برگشت
سی و سوم راوندی بچندین سند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفر با خدمت رسول خدا آمد حضرت فرمود که می خواهی
ترا چیزی را بمانی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اعرابی گفت آبا گواهی دارم که
فرمود که بگو بزرگوئی بخت و بگو که رسول خدا ترا می طلبد چون نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود و درخت ب حرکت آمد و زمین را
می شکافت و بخدمت آنحضرت میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده در حقیقت من درخت هستن است
بر رسالت و حقیقت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگرد و حضرت فرمود که برگرد آن برگشت و بجای خود قرار گرفت پس
اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجد کنم فرمود که سجده بر غیر خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجد کند بقتضی
امر می کردم که زنان شوهران خود را سجد کنند پس مسلمان شدند و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیل خود بروم و
ایشان را با سلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس فرخص شد بجانب قبیله خود رفت سی و چهارم
تسبیح گفتن سنگ نیره در دست آنحضرت عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابو ذر منقول است که مکرر
عامری بخدمت آنحضرت آمد و معجزه طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه با او از بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت
ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس
روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت
گفت از سنگ ریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزه را بسخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و
گواهی بر پیغمبری آنحضرت دادند و از انس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم گفتی از سنگ نیره در دست گرفت و در دست
آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیر المومنین علیه السلام بخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند و خوی که داشتید هم
پس در دست ما بخت و تسبیح کردند می و همچنین راوندی روایت کرده است از ابواسمید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم

روزی با عم خود عباس گفت کہ فردا تو و فرزندان تو در خانہ باشند کہ مرا با شما کاری بہت چون صبح شد حضرت بخانہ ...
 دیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عقبہ در گاہ و دیوار ہای خانہ بلند شد سہی و ششم کلینہ و راوندی ...
 شد آشوب و غیر ایشان روایت کردہ اند از حضرت صادق علیہ السلام کہ مروی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند ہر چند پل کلنگ ...
 می زدند کہ نمی شد آمدند و بخدمت حضرت رسول عرض کردند حضرت فرمود کہ این مرد خوش خلق بود نبایست قراوبہ ...
 کندہ شود پس خود حاضر شد و قح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قح داخل کرد و بر زمین قبر باشد با عجاہ آنحضرت ...
 چنان شد کہ چون کلنگ میزدند مانند رنگ فرو میریخت و در روایت دیگر فرمود کہ دعا کرد آنحضرت و بعد از آن با سانی کنند سہی ...
 راوندی از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ آہ وسلم برای بعضی از جنگہا ...
 بیرون رفتہ بود در ہنگام مراجعت در بعضی منازل فرود آمدند و حضرت با صحابہ شستہ بود و طعام میل مینمود و ناگاہ جبرئیل آمد ...
 بر فرسوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانہ شد و زمین پیچیدہ شد از برای آنحضرت مانند جامہ کہ پیچیدہ آید کہ بقدک ...
 رسیدند و چون اہل مذک صدای سہم ایسان شنیدند گمان بردند کہ دشمن بر سر ایشان آمدہ است پس در ہای شہر را بستند و کلید ...
 دادند کہ در بیرون شہر خانہ داشت و بگوہا گرفتند جبرئیل نیز دآن نیز ال آمد و کلید ہا را گرفت و در ہای شہر را گشود و حضرت ...
 و شہر ہای ایشان گردید پس جبرئیل گفت کہ خدا این را مخصوص تو گردانیدہ جو بخشیدہ مردم را درین بہرہ نیست پس این آیت ...
 کہ ما افاء اللہ علی رسولہ من اهل القرى فللہ وللرسول و لذی القربى یعنی انچہ خدا برگردانیدہ است بر خیمہ شہس ...
 و اہل قریہا و شہر ہا پس از خدا و رسول و خولیشان رسول است و باز فرستاد کہ فا و جفا تو علیہ من خیل و لا رکاہ ...
 اللہ یسلطہ علی من یشاء یعنی پس نہا ختم بر آن بیج ایسی دشتری و لیکن خدا تسلط میکند و نہ پیغمبرش را بر بر کہ ...
 میخواہد زیرا کہ در گرفتن مذک مسلمانان جنگی نکردند و ہمراہ نبودند و لیکن خدا آنرا بجنگ پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانہا و باہا ...
 ایشان گردانید پس در ہا را بست و کلید ہا را با آنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلید ہا را در غلات شمشیر خود گذاشت و بر جہاز شتر آویخت و ...
 و باز زمین پیچیدہ شد و برگشت بسوی اصحاب خود و ہنوز ایشان از آن مجلس برخاستہ بودند و فرمود کہ رفتیم بسوی مذک و خدا آنرا بمن ...
 بخشید پس منافقان بر یکدیگر نظر کردند و چشمک زدند کہ دروغ میگوید حضرت کلید ہا را از غلات شمشیر بیرون آورد و با ایشان نمود کہ این ...
 کلید ہای طلہای مذک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینہ آمد و چون داخل شد بخانہ حضرت فاطمہ رفت و گفت ای خضر حقا ...
 مذک را بہ پدر تو داده است و او را مخصوص بآن گردانیدہ است و مسلمانان را در آن بہرہ نیست و ہر چہ خواہم در آن میتوانم کرد ...
 تو خود بچہ مہری بر من داشت و من مذک را بعضی آن تو بخشیدم کہ از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس بستی ...
 امیر المؤمنین علیہ السلام را حاضر گردانید و گفت نبویس کہ مذک نخلہ بخشش رسول خداست برای فاطمہ و گواہ گرفت علی بن ...
 و ام امین را و فرمود کہ ام امین زنیست از اہل بہشت پس اہل مذک بخدمت حضرت رسول آمدند و با ایشان بمطاف ...
 نمود کہ ہر سال بہشت و چار ہزار دینار بدہند کہ بحساب این مان قریب بہ ہزار و ششصد تومان باشد سہی و ...
 راوندی از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ آہ وسلم جبوجہرانہ بر ...
 جنگ خنین و قسمت کرد و غنا را در میان صحابہ از سہ آنحضرت میرفتند و سوال می کردند و حضرت با ایشان میداد

تا کہ بجا آید آنحضرت را کہ بسوی منی رفت و درخت پشت خود را چپا نید؛ تا بمجموع آورند و آنحضرت را آنرا میکروند تا آنکه نیت مبارکش مخرج شود و ایشان
 درخت بند شد پس از نیتش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود کہ ای مرد امیدوارند کہ اگر بعد و ختن مکہ و مین گو سفند و شہد با ششم ہر امیان شہا قسمت
 خواہم کرد و در آنروز نخل بخیز امید یافت پس راہ ذمی القعدہ از جہان بیرون آمد و از برکت نیت مبارک آنحضرت برگز آن درخت را خشک
 ندیدند و پیوستہ تر و تازہ بود و دومین فصل کہ گویا ہمیشہ آب بران می پاشیدند سی و ہفتم ابن شہر آشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است
 کہ چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای آبیج از طعام می شنیدند چنانکہ ابن شہر آشوب روایت کرده است کہ حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسجدی در مدینہ بنامی کرد و درختی را از مکہ طلبید و آنرا درخت زمین را خشک گفت تا بنزد
 آنحضرت ایستاد و شہادت بر پیغمبر نے آنحضرت داد و چیل و مکہ روایت کرده است کہ آنحضرت عبداللہ بن طفیل را
 فرستاد کہ قوم خود را بایست کند گفت علامت استی تو نزد قوم تو آنست کہ در شب و روز از سرتازیانہ تو نوری ساطع شد
 و آن علامت قوم خود را بنور اسلام بایست کرد و الايضاً روایت کرده است کہ قریش طفیل بن عمرو را گفتند کہ چون چیل را
 داخل شوی پنہ در گوشتای خود برگز کہ قرآن خواندن محمد را شنوی ساد از اتراف و در چون داخل مسجد شد
 پنہ بشیر در گوش خود فرومی برد صدای آنحضرت را بشیر می شنید و ابن حجرہ سلمان شد و گفت یا رسول اللہ من در میان قوم خود کردہ
 و مطلع ایشانم اگر بمن علامتی برسی ایشان را با سلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوند او را علامتی کر است کن چون بقوم خود رفت
 پیوستہ از سرتازیانہ او نوری مانند قندیل ساطع بود چیل دوم خاصہ و عامہ وایت کردہ اند کہ در جنگ احزاب آن حضرت کندن
 خندق را میان صحابہ قسمت فرمود کہ ہر چیل زراع را وہ نفر فرما نید پس در حصہ سلمان و خذیفہ زین بن جلی رسید کہ کلنگ را بن
 اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزنہ آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سہ مرتبہ زد و ہر مرتبہ
 از آن جدا شد و ہر مرتبہ برقی ساطع میشد کہ جان روشن میشد و اللہ اکبر میگفت و صحابہ اللہ اکبری گفتند پس فرمود کہ در بر
 اولی قصرای مین را دیدم و خدا آنرا بمن داد و در دوم قصرای شام را دیدم و خدا آنرا بمن داد و برقی سوم قصرای
 مدائن را دیدم و ملک پادشاہان عم را بمن داد پس خدا فرستاد کہ لیظلمہ علی الدین کلہ و لو کما المشرکون و در روایت
 دیگر وارد شدہ است کہ چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ را بن اثر نمی کرد و حضرت قدح آبی طلبید و آب دامن حوضتان
 خود را در آن ریخت و بدست مبارک خود در آن موضع ریخت با عجز آنحضرت چنان سخت شد کہ تا کلنگ بنزد فرود ریخت
 چیل سوم ابن شہر آشوب و غیر او روایت کردہ اند کہ در جنگ بدر شمشیر عکاسہ شکست و حضرت چوبی با و داد کہ بآن
 جنگ کن و چون بدست گرفت شمشیری شد کہ بعد از آن ہمیشہ بآن جنگ می کرد چیل و چارم روایت کردہ اند
 کہ در جنگ احد بعد از ابن جہش چوبی داد و با بود جانہ برگ نخل فرمائے داد و در دست برد و شمشیر ساطع شدند
 و بآنجا جنگ مے کردند چیل و پنجم روایت کردہ اند کہ آنحضرت در روز فتح مکہ گفت یا علی کفی از سنگ
 بمن بدہ پس آن سنگ ریزہ بجانب انداخت و فرمود جاع الحق و نزهق الباطل ان الباطل
 مکان نزهت و شایس آن تہما ہمہ بر روافتادند و اہل مکہ گفتند ما جاو و گرتراز محمد ندیدہ ام چیل
 ششم روایت کردہ اند کہ کمانے بیا - بے آن حضرت بہدیہ آور و در آن کمان صورت عقابی نقش کردہ بود

چون دست مبارک بران گذاشت آن صورت در ساعت محو شد چهل و هفتم در تفسیر ما تم مذکور است
 که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و هنوز در پیغمبر ایستاده بودم و گفتم یا رسول الله تعالی
 تو نمی توانی که در دل من شک هست آیا سحره داری که دفع آن شک از من بکنی حضرت فرمود که چون
 بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من ازان سوال کن چون برگشتم به درخت و سنگ که
 ز سیدم گفتم ای درخت و ای سنگ محمد دعوی میکند که تو شهادت میدی برای پیغمبر او پس آن سخن
 می آمد و می گفت که شهادت میدهم که محمد مسلم رسول پروردگار است چهل و هشتم در تفسیر ما تم علیه السلام
 مذکور است که مردی از مؤمنان روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد حضرت از او پرسید
 که چگونه می یابی دل خود را بابرادران مومن تو که موافق اند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت
 ایشان را مانند جان خود میدانم هر چه ایشان را بدردی آورد مرا بدردی آورد و هر چه ایشان را شادی کرد اندام را شاد
 میکند و اندام من را شاد میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تویی دوست خدا و پر واکمن با ما و غمگین
 دنیا که حق تعالی بسبب اینچنینی آنقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سوده نکرده باشد
 مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال غنی که داری بچویش ما را و فرزندان و غلامان
 کنیزان که دیگران دارند بر سببیکه تو باین حال از همه توانگران غنی تری پس زنده رحمة اوقات خود را بصلوات
 فرستادن بر محمد و علی و آل طیب ایشان پس آن مرد از این بشارت شاد شد چهل و نهم در تفسیر ما تم
 آل مطهر او بدادوست میکرد روزی ابو بکر و عمر و سید بن ابوبکر گفت ای پیامبر محمد نیکو توشه برای گرسنگی و تشنگی
 بتو داد و عمر گفت محمد از آرزوی ما ملل و وعده های دروغ که همیشه مردمان را بنام بازی میداد خوب توشه همراه تو کرد
 و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفید را می باید بستمز کنیم پس نزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم بخارتان
 در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات می فرستادم
 بر محمد و آل محمد عمر گفت سودنا امید و مخرومی برده و چون بخانه خویشی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود
 که الوان طعامها و شرابهای خبیث و حرمان در آن چیده باشند و فرشته گان که برای محمد گرسنگی نوشنگی و لذت
 می آورند برو در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد گفت بخدا سوگند یا میگویم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که
 با و ایمان آورد از محقان و سعادت مند است و بزودی خدا اگر می خواهد داشت آنها را که با و ایمان آورده اند با نچه خواهد
 از کشاورزی و با نچه مصلحت داند از غنی که بعد از آن را احتیای بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی
 پیدا شد و مایه در دست داشت که بر بو و فاسد شده بود بر سبیل طنزان و منافق گفتند که این مایه را
 باین مرد که از صحابه رسول است بفروش مایه فروش بآن گفت بخر این مایه را که کس از من نمی خرد
 گفت زری ندارم آن منافقان گفتند بخدا سوگند که زرش را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میداد پس مایه را
 آن مرد گرفت و صاحب مایه بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که بکیر هم با و بد و آن مرد شاد و شاد

و گفت این در جم چند برابر قیمت مایه است پس آن مومن در حضور ایشان مایه را شکافت ناگاه دو جو نفیس از میان شکم
 مایه بیرون آمد که بدو است هزار در جم می از زیر آن منافقان بسیار مخزون شدند و از بی صاحب مایه رفتند و گفتند
 در میان شکم مایه تو دو گوهر گران بها پیدا شد و تو مایه را فروخته و اینها را فروخته برگرد و گوهر با ما بگیر چون صاحب مایه
 آمد و گوهر بار گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند مایه فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت
 ابو بکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مومن در شکم مایه دو گوهر گران بهای دیگر یافت و بهر دو
 باز منافقان به صاحب مایه گفتند که اینها نیز از دست بگر چون اراده کرد که برگرد و آنها را ببرد و او را حمله کردند و او را
 گزیدند صاحب مایه فریاد زد و گوهر اینها را که من نمی خواهم پس آن مومن مار را و عقرب بار گرفت و با عجات حضرت رسول چهار
 جوهر گران بها شدند و ابو بکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ما بر تر ندیده ایم آن مومن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها
 سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیا و دید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده
 است و عجات قدرت خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر آورد و جمعی تجار عرب که همیشه
 آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را چهار صد هزار در جم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بنوا داد
 که تخفیم کردی محمد رسول خدا را و علی برادر و وصی او را آیامی خواهی ترا خردیم تجارت سودمندی که این مالها را و معر من
 آن تجارت در آوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم در خشان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران
 مومن خود که بعضی مانند تو اند و در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو است ترند و بعضی از تو بلند ترند بدست ختم
 که بایشان اتفاق میکنی خدا آنرا برای تو تربیت می کند و ثوابش را مضاعف می گرداند تا آنکه هزار برابر گوهر اتقوس
 و گوهر اُحد و گوهر ثور و گوهر بشر می شود و خدا آن برای تو قصر با در بهشت بنامی کند که کنگره آن قصر از باقوت باشد
 و قصرهای طلا بنامی کند که کنگره آنها را از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من که اینها را ندارم که حرف کنم برای
 من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تو است محبت خالص و شفاعت نافع ماکه ترا میرساند با علای و درجات بهشت
 بسبب دوستی با اهل بیت و دشمنی دشمنان با حیل و نهم قصه سراقه بن مالک است که متواتر است و شعرا و شاعر
 خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار که سراقه را از عقب آنحضرت فرستادند و چون با آنحضرت رسید بد عالمی آنحضرت
 پاهای اسپش بزین فرود رفت پس از حضرت استدما کرد که دما کند خدا او را نجات دهد و بدو بد عالمی آنحضرت نجات یافت
 و بار دیگر قصه آنحضرت کرد و باز پاهای اسپش بزین نشست تا سکه مرتبه چنین شد پس از برای خود دمانی از آنحضرت
 گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در قصص عجبت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سکه خرم را در دهان مبارک خود می کشید و وزیرین
 فرمی برد و در دهان ساعت میبرد

باب ششم

در بیان معجزات که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود

از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بسیار اذیت می رسانید روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه در دوشش خود داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی نتخن آید و گفت السلام علیات یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار حجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانی که منم رسول خدا و منم بن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پدر و دگر من و پدر دگر عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و بتو نظرمی کند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت مرا حبه الغری نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم لغری تو بر نام که می خواهی مرا بگذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتگاران تو گرداند و پشت پس حضرت او را دعا کرد و او گفت سعادت من شد بر که تو ایمان آورد و بد بخت شد بر که تو کافر شد این را گفت و نعره زد و بر حجت الهی داصل شد دوم کینه و را دندی و این بابویه و غیر ایشان بسند امامی معتبر از حضرت صادق روا کرده اند که در عقب یمن وادی هست که آنرا بر موت می گویند و در آن وادی اجزای بار بای سیاه و بوم جانوری بسیارند و در آن وادی چاه هست که آنرا بلهوت می گویند و بر پسین ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می برند و از صدید جهنم در آنجا می آتشاند و در پشت آن وادی گروسی چندین تنند که ایشانرا در سج میگویند چون حضرت رسول بر حالت مبعوث شد بگو ساله در میان ایشان دوم خود را بر زمین زد و با و از بلند فریاد کرد که ای آل فرخ سلوکم بعدای فصیح که مردی آمده است در تمامه مردم را دعوت میکند بسوی شهادت آن لا اله الا الله و بر وایت دیگر گفت ای آل فرخ شما را می خوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده آواز میکنند بزبان فصیح که خدای نیست بخدایند می گویند و دگر عالمیان و محمد رسول خدا بهترین پیغمبر است و علی وصی او بهترین اوصیا است آن قوم گفتند برانی امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن آورد پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندانند ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از قوسه آنچه خدا در دل ایشان افکند همراه ایشان کردند و با و بان کشتی را بلند کردند و بر یار بار کردند پس با خدا بی تمنا خدا اباد ایشانرا بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل فرخ بگو ساله در میان شما ندانند که گفتند بے یا رسول الله بر ماعض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سننها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و با ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست سوم ابن شهر آشوب روایت کرده است که کودکی در یسخر آمده بود که آن میگردید که اولال است او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت تولی رسول خدا و بعد از آن سخن آمد چهارم روایت کرده است که عمر بن شنتغر حضرت رسول گفت که ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستم اگر با تو میکنی و درخت خرمی که در وادی ما خشک شده است و ریخته است آنرا بگیردانی و بسیار بیانی ما ایمان بوی و ایمان حضرت بواوای ایشان رفت آن ماری را و فرزندیکر مانند شتر مست همانند گا و خود را بر زمین میکشید و چون نظرش را آنحضرت افتاد بر زمین می افتاد و سلام کرد و بران حضرت و حضرت را امر کرد که از وادی ایشان را و پس حضرت نزدیک آنی خن آمد دست مبارک خود را بر آن کشید و بر آنجا چنانچه شد میوه داد و چشمه آبی از پیشانی ری شد نیمه بیت کرده است

یہود را در خانہ خود جمع کرد و نبرد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میدانی کہ من ہمسایہ ام با تو و رعایت حق ہمسایانم است
 امروز ہوسای یہود در خانہ من جمع شدہ اند میخوام کہ تو با اصحاب خود خانہ مرا مزین گردانی پس حضرت بہت
 با امیرالمومنین علیہ السلام و ابودجانہ و ابوالیوب و سہل بن ضحیف و گروہی از مہاجران متوجہ خانہ آن زن شدند
 و چون داخل شدند و گو سفند را بیرون آورد و یہودان بر خاستند و بر پا ہای خود ایستادند و بر عصا ہای خود تکیہ کردند و ہوسای
 خود را گرفتند حضرت فرمود کہ بنشینید گفتند قاعدہ ما آنست کہ چون پیغمبر سے بخانہ ما سے آید نزد او نمی نشینیم و ما ہمانای
 خود را میگیریم کہ از نفسای ما تا ذی نشود و آن ملاعین دروغ سے گفتند بلکہ از بیم ضرر سورت و دادن زمین
 کردند و چون آن گو سفند را نزدیک آنحضرت گذاشتند گفت آن بسخن آمد و گفت یا محمد از من خور کہ مرا نبیر بریان کردہ
 حضرت عجب را طلبید و فرمود کہ چہ چیز ترا باعث شد کہ قصد کشن من کردی گفت با خود گفتم کہ اگر پیغمبر است زہرا را ضرر نہی
 و اگر دروغ گو و یا جادو گر است قوم خود را از او راحت می بخشم پس چہ نیک علیہ السلام نازل شد و گفت خداوند ترا سد مہر رساند
 و می گوید کہ این دعا با بخوان سبحان اللہ الذی یسمیہ بہ کل مؤمن و بہ عز کل مؤمن و نبوۃ الذی اصناعت
 و الا مرض و قد رقبہ التي خضع لها کل جبار عنید و انتک کل شیطان مرید من شر السم و السم و السم و
 الملك فہ الذی لا الہ الا ہو منہ فی القرآن ما ہو شفاء ہر جملہ المؤمنین لایذی الاطالمین انحصار الہی بن عارخاندہ اصحاب و امیرمومنین
 و عارخاندہ فرمود کہ بخورید و بعد از ان فرمود کہ حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شدہ است آن زن زینب دختر عمارت شد
 سلام بن مسلم بود بشیر بن براہن معروف پیش از آنکہ حضرت از ان طعام میل کند لغمہ خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آنحضرت
 بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود کہ ای مادر بشر آن طعامی کہ من در حیرہ خوردم کہ پس تو با ان طعام ہلاک شد پیوستہ خود کرد
 تا آنکہ در این وقت رگ دل مرا پارہ کرد و اگر نگفتہ اند کہ چار سال بعد از ان طعام بمساکن کرام رحلت فرمود
 بعد از سہ سال دور بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیہ السلام منقول است کہ زنی از یہود حضرت را
 صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم را زہر داد در ذراع گو سفند زیرا کہ آنحضرت ذراع و گفت گو سفند را دوست میداشت و ان
 آنرا کہ است داشت زیرا کہ بعل بول نزدیک است و چون گو سفند برانرا برای آنحضرت آورد از ذراع آن بسیار میل
 کرد پس ذراع بہ سخن آمد و گفت یا رسول اللہ مرا نبیر برآلودہ اند پس ترک خوردن کرد و ان زہر پیوستہ بدن آنحضرت را
 در سیم می شکست تا با عالم بفار حلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکہ شہادت از دنیا میروند و ہم شیخ طوسی
 از زید بن ثابت روایت کردہ است کہ ما گروہی از صحابہ در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم در انسانی راہ اعرا
 آمد و ہمارا تاقہ خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول اللہ و مرحمت
 و برکاتہ حضرت فرمود کہ علیک السلام اعرابی گفت بگوئہ صبح کردہ بود و ہمدہ امی تو با بار رسول اللہ حضرت فرمود کہ خدا را حمد میکنیم پس
 و تو بگوئہ صبح کردہ ناگاہ در عقب بروی گفت یا رسول اللہ بن اعرابی شتر را زد و دید بہت و این شتر از من است پس تاقہ با حضرت است
 سخن گفت و حضرت سخن را گوش داد پس و کرد بان مرد و گفت دست از اعرابی بردار کہ این شتر گواہی او کہ تو دروغ میگوئی و کن
 برشت پس اعرابی گفت کہ چہ گفتی متقی کہ ارادہ کردی کہ نبوسم بیائی گفت گفتہ اللہم صل علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی صلوات

مریه رسید ناگاه دیدند که شتری را باشد و دوید تا نزد یک مخفرت آمد و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت
 فرمود که سیدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول جبرئیل دانند فرمود که میگوید که صاحبش آنرا کار فرموده و اکنون که
 پشتش محجوب و لاغری پر شده است می خواهد آنرا بخر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو صاحبش را حاضر کن جا
 نفت من نمی شناسم صاحبش را فرمود که شتر خود را دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازار یا دو کو چار و پنج بلی
 رسید که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیک است ولیکن
 بود که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت نم گفتم بیا که جناب رسول خدا ترا می طلبد گفت برای چه مرا می طلبد گفتم این شتر آمده
 سکايتها از تو در خدمت آنجناب گرد پس همراه من آمد چون بخدمت آنجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو
 شتر گفت راست می گوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش آنرا بمن گفت بخواهیم آنرا یا رسول الله فرمود که نه باید که
 بفروشی پس حضرت آنرا خرید و آزاد کرد و آن در لواحق مدینه می گردید و بر و سن سائلان بخاندای انصار میرفت و آنرا حرمت
 و علف و طعام میدادند و دختران در خانه برای آن طعام نگاه می داشتند که چون بیاید آن بدهند و می گفتند آزاد کرده رسول
 خداست و آنقدر فریه شد که در پوست نمی گنجید سیر و هم در بصائر الدربابت و غیر آن بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی
 در خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزد یک آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت پرسید
 که این شتر از کیست گفتند از فلان و انصار ایست فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت می کند
 گفت چه می گوید یا رسول الله فرمود که میگوید که تو آنرا بسیار خدمت می فرمایی و از علف بیشتر نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگوید
 یا آب کشی بجز از این نمرایم دهن مرد صاحب عالم در ایشان حضرت فرمود که او را سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا
 خدا نقش را بسک میکنم بیشتر گفتم پس شتر برخواست و همراه صاحبش رفت چهار دهم صفار و راونی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت
 کرده اند از امام جعفر صادق که که گمان نزد جناب سالت پناه آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت
 حضرت گله دارانرا طلبید فرمود که از برای گرگ حصه از گوشت سفندان خود قرار کنی تا ضرر بگو سفندان شمارند ایشان بخل درزیدند
 و خیری قرار نکردند و بار دیگر آمدند ایشان بخل درزیدند ناسه مرتبه پس حضرت فرمود که گرانرا که شما بر پائید و صاحبان گونا
 فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر ارضی میشدند که حصه از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرد
 درو سفندان تصرف نمی کردند یا نزد دهم صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که در شبی منافقان بر عقبه
 که ناته حضرت رسول آرام دهند ناته با مرخه اباسید انبیا سخن گفت که بخدا سوگندی خورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جایی پای خود را
 بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راونی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد
 سفندی چند در آن باغ بودند چون آن گو سفندان نظر بسوی آنحضرت کردند و سبیده افتادند ابو بکر گفت ما
 ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روانیست هفدهم ابن بابویه و راونی روایت کرده اند
 روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناته
 دو بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناته که اعرابی بران سوار است از

به سخن آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا با کرامت فرستاده است سوگند می خورم که اعرابی مرا نه زود دیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا نالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناکه را بجز تو گو یا گردانیده است گفت این دعا خواندم اللهم انک لست بالاله استعذتک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رفیقک فی ربوبیتک و انت ربنا کما تقول و فوق ما نقول القائلون اسمک ان تصلی علی محمد و آل محمد ان قبری ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا می نوشتند و هر که را چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و آل من بفرستد محمد هم این بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فتح خیبر نمود در از گوشن سیاهی یا کبودی را بغنیمت برداشت و آن دراز گوشش با حضرت به سخن آمد و گفت خدا از نسل جد من نسبت دراز گوش بیرون آورده که سوار شده اند بر اندامی که پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو می کشیدم پیش از تو از پادشاهان یهود بودم و اطاعت او نمی کردم و دانسته آنرا بر زمین می بندم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد و از پدرانش که جد من بابو ح در شتی بود حضرت نوح و ست بر پشت آن کشید و گفت در صلب این عارضای بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بران سوار شود و حضرت زکریا را نیز از این اشارت و ازده است و الحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت بآن گفت که ترا بغیر از نام کردم و بعضی عفر گفته اند و فرمود که ای پیغمبر خدا می خواهی گفت نه و هرگاه می گفتند آنرا که حضرت ترا می طلبد اجابت میکرد و چون حضرت آنرا بطلب کسی می فرستاد بدو رخا که آدمی آمد و سر بر او زد و فرمود بیرون می آید پس اشاره می کرد که بیا که ترا می طلبند و بعد از وفات آنحضرت از جرع خود را بر ما کرد و وید و خود را در جایی افکند و آن جاده قرآن شد و نوزدهم راوندی و ابن شهر آشوب غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و گو سفندی چند آوردند و از آنحضرت سوال کردند که علامتی در آن گو سفندان قرار دهد که بآن علامت آشناسند حضرت انکشت مبارک خود را در پائین گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گو سفندان تا امروز مانده است بیستم راوندی ابن شهر آشوب غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسمار می شکار کرده بود و در آتش خود داشت پرسید گیت این گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عوی سوگند می خورم که هیچ کس از تو پیش من نسیارم که از آنی دگم من عجل میگفتند و تو ترا نزدی سگتیم حضرت فرمود که ایان بیا و اعرابی سوسمار را از آتش خود انداخت گفت ایان نمی درم ایان سوسمار ایان بیا و در حضرت بانی سوسمار خطاب نمود که ای صبیح سوسمار ایان عربی فصیح جواب گفت که لبیک و سعید ای زینت اهل قیامت و کشتاننده روه دست و پا سفیدان بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را می پستی گفت آن خدائی را که عرشش در آسمانست و پادشاهیش در زمین است و عجایب و درویشا و بدائع او در محراب است و میداند آنچه در رجهاست و عقا خبیه را و در آتش قرار داده فرمود که من که سگتم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی است شکار است بر که ترا تصدیق کند و نا امید است بر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت و دیگر حججه از این واضح تر نمی باشد و وقتی که نزد تو آدم صبح کس را مانند تو دشمن نمی داشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدانم پس شهادت گفت و ایان با آنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیلۀ او بودند برگشت و زیاده ازین را زلف از آن قبیلۀ

باب پنجم ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را بر قبیلۀ خود امیر کرد و طبیعت و دین وی را روایت کرده است از عبد المذین اونی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم: گاه مردی آمد و گفت شترال فلان را بر گرفته و کسی بران دست نمی تواند یافت و هر که پیش آن میرود او را مالک می کند حضرت آن را آنکه انصوب شد و مادر خدمت او فرمود چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بسجده افتاد و حضرت مسکرات کرد و بر سر آن کشید و برایشان غنیمید و در گذشت بخت و بدست صاحب داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن نکنند و بکند و باین قصه را از جابر روایت کرده است و در آن دایت مذکور است که آن شتر از بنی بنجار بود و چون حضرت بنزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف نمی دهد و بار بار از آن می کند و حضرت سفارش آنرا اینست که شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش کند و شتر برای صاحبش ذلیل شده بخت و بدست و دایت کرد و است که آنحضرت در راهی میگذشت شتر سه نزد آنحضرت بذلل کرده و بر زمین مالیده آنجناب فرمود که شکایت می کند که ایشانش آن سلوک می کنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر همراه آنجناب نماند و چندی آنکه سعی کردند بگشت و فریاد میکرد و آنجناب فرمود که استدعا میکنم که من آنرا بخرم پس حضرت آنرا خرید و با امیر المومنین داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین را بران شتر کرد و بدست و سوم را وندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عبادۀ شبی حضرت رسول خدا و امیر المومنین را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت فرمود که پیغمبر و من او نزد تو افطار کردند و نیکو کاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه تو صلوات فرستادند و چون حضرت بر فراست سعد التماس کرد که برادر از گوش او سوار شود و در از گوش او بسیار کم راه و بد راه بود حضرت بران سوار شد چنین رهوار شد که هیچ چهارپایایی بسپای نمی رسید بدست و چهارم را و دهم را و غیر او از میثاقان خاصه عامه روایت کرده اند که سفینه آرد و کرده حضرت رسول گفت که حضرت را میخواهد جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شده بودیم و کشتی را شکست و رفیقان و متاعها همه خرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوبی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و ما چنین شد تا در آخر ما بساحل رسانید و تشکر خدا داد کردیم و در کنار دریا حیران میگرددیم ناگاه دیدیم که شیرهای از بیشه بیرون آمد و قصد ملاک من کردند من دست از جان شستم و دست با سحان برداشتم و گفتم خداوند من منده و آردا کرده پیغمبر تو ام و ما از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میکنی وانی پس در دلم افتاد که گفتم ای مسیح من سفینه ام و ملائکه رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگاه دار و الله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه بنزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من گاهی بر پای چپ من بمالید و بروی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار چون سوار شدم بسیرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه های بسیار بود و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که نزد منی برابر من ایستاد و از آن آبها خوردم از آن میوه ها به داشتم و برگی چند را گرفتم و عورت بدن خود را بپاشتم و شامیدم و از آن گها خور حنی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و با آنکه با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر آب احتیاج شود آنرا بمشتم و میاشتا چون فارغ شدم خوابید اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم و از راه دیگر که کنار دریا رسانید ناگاه دیدیم که در میان دریا و دریا و پس جامه خود را حرکت دادیم که ایشان مرا دیدند چون نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و مسیح و تملیل خدا کردند و منی گفتند تو کیستی از جنه یا از انلس گفتم منم سفینه مولای

رسول دین شیر برای رعایت حق آن نذر شیر مطیع من کرده و مرا رعایت میکنند چون نام آنحضرت را شنیدند
 با دین کشتی را خود آوردند و کشتی را لشکر انگشت نه دود و دود کشتی کو سبک نشانی دهند و جامه برای من بپوشانند
 که من بپوشم و از شیر فرو آوردم و شیر در کناری ایستاد و سحر میکرد که من چه می کنم پس جامه ها نزد من انداختند و من بپوشیدم
 و یکی از ایشان گفت بیا بروش من سوار شو تا ترا کشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول زیادد از است او بکند پس من بپوشیدم
 شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خود چون این را گفتم و الله میدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جامی خود حرکت
 نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظری کرد تا از او غائب شدم و بر روایت دیگر منقول است که حضرت نامه بفرستاد که
 ببر و بمن و بمعاذ بدید و را نشانی راه شیر می آید که در میان راه شسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت که من سوار
 از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بروی معاذ دین نامه آنحضرت است پس شیر یک تیر پاپ بین او دید و بعد
 از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او که پشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود
 که صدائی که اول کرد و در وقت رفتن گفت چگونه است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در برگشتن گفت رسول خدا
 را از من سلام برسان عیسی و پنجم را و ندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرهای آن
 حضرت چون فتم و را نشانی راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله سید و از شتر خود فرو آورده و از مشهورانی
 در دهان خود کرد و بران شتر پاشید و صد از و بر او پس عجز آنحضرت مانند آید بر جبهت و فرمود که سوار شو من عیار شدم
 و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناله غنچه های آنحضرت پشت از آن نمی رفت حضرت فرمود که شتر را
 بمن نمی فروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید تقسیم بفروشی پس بعد در سهم از من خرید و چون داخل شد
 شدم شتر را بخند دست آنحضرت بروم فرمود که ای افس صد در سهم قیمت شتر چهار بده و مخترا با و پس ده که بدی که با دست است
 او عیسی و ششم را و ندی پسند و حبه از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول نفرین کرد بر عتبه پس هر چه بود
 خداوند از درندگان را بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی از صحابه از کعبه بیرون رفت بسوی زمین عتبه ناری و غنچه
 پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را ملاک کند و خبر خدا شتم چون شب شد شیر
 عتبه را گرفته بکند و منزل گاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شد و بریان گویا گفت این عتبه پسندالوله است
 از که تنها بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد عیسی و پنجم
 را و ندی از سلمان روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر ده با نچه در شکم ناقه کس است تا بدانم که تو بر حق و ایمان بیاورم بخدا ای تو و ترا نشانی
 کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر المومنین علیه السلام شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده با نچه در شکم ناقه است
 امیر المومنین معاذ را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوند از تو سوال
 می کند که محمد و اهل بیت محمد و با سحر حسنی و کلمات تا مات تو که این ناقه را بسخن آوری تا عیسی و پنجم و دیگران را
 با نچه در شکم ناقه است پس ناقه بقتل رفت حق تو را ستود و صیاد شد و گفت یا عیسی المومنین

این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدین پسرم خود رفت و چون بوادی المحسک رسید از من فرمود
 و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعراب بے گفت اسے گروہ مردم بگوئید کدام یک از اینها پیغمبر
 گفتند او پیغمبر است و این که ناقه باد سخن گفت برادر دوسے اوست پس اعرابے شهادت گفت
 و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه بر طرف شود و آن تنگ از او زایل گردد و
 حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابے نیکو شد بمیت و هشتم راوندی و ابن شهر آشوب از ابو
 رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت روزے بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستم فرمود
 که گو سفندان توجیه شد ندگتم قصه آنها عجیب است روزے نماز میکردم ناگاه گرگے بر کله من حمله آمد و دوبر
 از آنها گرفت و من نماز را قطع کردم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا انداخت
 که ای ابو ذر دل با نماز خود بردار که خدا مرا بگو سفندان تو موکل گردانید و چون از نماز فارغ شدم شکر گفتم
 بر دلسوس محمد صلی الله علیه و آله وسلم و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کنند که شکر
 تو و شیر را بگو سفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دوا آنحضرت بودند
 است و تیمم این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز عرفه خطبه خواند
 مردم را بر تصدق تحریریں نمود و مردے گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این شتر من از فقر است حضرت
 چون بان ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از فقر انجیرید چون خریدند شب بچرا آنحضرت آمد بر آنحضرت سلام کرد و حضرت فرمود
 خدا ترا مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحبان خود که بختی بودم و در صحرا میگرددیدم و گمیان با و حیوانات صحرا
 همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولاے توجیه نام داشت گفت غصبا پس حضرت نام را
 غصبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غصبا نیز و آنحضرت آمد و گفت مرا باکے میگذاری و بکے مرا سفار
 میکنی بعد از خود پس حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دست من فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا
 و آخرت چون آنحضرت از دنیا رفت شعیب خدمت حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای
 دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و بیج آب و علف بعد از آنحضرت بر من
 گوار نیست پس همان روز بعد از وفات آنحضرت به نعیم و نعم آخرت رسید و عقب دنیا را ترک کرده راحت عقی را برای خود
 پسندید سی ام ابن شهر آشوب از جابر انصاری و عباده بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی النجار شتری است
 شده بود و هر که داخل آن باغ میشد او را مجروح میکرد پس حضرت رسول داخل آن باغ شد و چون آن شتر را طلبید پیش آمد و
 و آن خود را بر زمین گذاشت و نزد آنحضرت تزلزل نمود و حضرت از امار کرد و بدست صاحبانش داد و صاحب گفت یا رسول الله حیوانات
 پیغمبری تلمیذ اند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری دارند و نیز از ابو جبر و سایر کافران قریش صحابا گفتند یا رسول الله ما سجد کردیم
 نزد او تراست از حیوانات حضرت فرمود که من نمیگویم کسی را سجد کند که زنده است و برگردنی میرود سی و یکم در تفسیر امام حسن عسکری
 علیه السلام مذکور است که ده نفر از یهود برای اباجت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول آمدند و خواستند سوالی چند بکنند ناگاه اعرابی آمد

و عصای بر دوش خود گرفته بود و بر عصای میان سبزه آویخته بود و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جواب بگو آنچه
از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند رخصت میدی که سوال ایشان را اول جواب بگویم اعرابی گفت
که من سبزه تهنات این شهر را و باز آنها را اهل کتابند و با تو دولت شرکتی دارند اگر در میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نشود
و احتمال میدهم که با یکدیگر توطئه کرده باشند و از تو توقع نیشوم که بجزیره بویادی حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را طلبید چون
آنحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این را برای بر طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی
و این علی بن ابیطالب است صاحب بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در گاه آن شهر است هر که حکمت و علم
خواهد باید که از در آید پس با او از بلند فرمود که اسی بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و بسوی شیث با حکمت
او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او و بسوی ابراهیم و دغای او و
او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی او و معاشرت او با برادرش
پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب بسبب این سخن ایمان مومنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد
پس اعرابی گفت ای محمد پس عمر خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت است و من اینها
را قبول نمیکنم مگر با گواهی کسی که گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد و گفتند او کیست گفت این سوسمار که در میان همیان است
و در پشت خود آویخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی آنرا بیرون آور تا گواهی بدی برای من بنویس و برای برادر من علی فضیلت اعرابی
گفت من تعب بسیار در شمار کردن این کشیده ام و بیشتر هم که بگریز حضرت فرمود که نخواهد که بخت و اگر بگریز بهین پس صفت ترا بگو
مکنیب من ولیکن نخواهد که بخت و چون بخت گواهی خواهد دید آنرا با کسی که محمد بهتر از آن توبه عوض خواهد داد و چون اعرابی سوسمار
را از همیان خود بیرون آورد و در پیش نهاد سوسمار و با آنحضرت نهاد و پهلویای روی خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید پس
سر برداشت و با قدرت حق تعالی بسجده آمد و گفت گواهی میدهم بوحدهانیت خداوندی که شرک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول
و برگزیده اوست و بهترین پیغمبر است و بهترین جمیع خلایق است و خاتم پیغمبر است و گشاینده مومنانست بسوی بهشت و هدایت
میدهم که برادر تو علی بن ابیطالب علیه السلام چنانست که تو او را وصف کردی و فضیلت چنانست که تو ذکر کردی و بزرگی و ستان او در
کرم و دشمنان و در جهم مملو خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت که یا رسول الله من نیز گواهی میدهم بانچه این جوان گواهی داد زیرا که با محمد و پیغمبر
بان چاره بخیر ایمان نیست پس اعرابی با آن یهودان گفت که وای بر شما که اگر بعد ازین محوره که مشاهده کردید دیگر چه محوره میخواهید اگر بستاند بگویند
ایمان بیاورید بلکه خواهند شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند ای سوسمار توحه عظیم براداری حضرت فرمود که ای اعرابی این
را بدان که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول آوردن چنین جوانی نژاد نیست که بایستد بلکه باید که بنفس خود ایمان کند و اگر آنرا کسی خدا عفو کند
تو عطا میفرماید سوسمار گفت یا رسول الله عرضش اینست که بگذار که او بر نام اعرابی گفت چه عرض من میتوانی رسانید گفت بر و نیز آنسوای که در
شمار کردی از آنجا که هزار اثری برادر با بهشت صد بار در هم اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب و راند و من توبه شنیده ام
و در اندام آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا آنرا برای تو بوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذشت
که کسی پیش از تو آنرا بیاورد پس اعرابی بتائی بر وانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند بخت گرفتند و هر یک دست

در آن روز دافعی بزرگی سر از سوراخ بیرون در لنگر کرده و الماک گردانیده و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و گفت خدا را انجی بطلب
این تو مقرر کرده است و اینها را برای تو الماک کردم و چون اعرابی زیر بار بیرون آورد و تو نخواست داشت افعی او را انداخت و گفت ایسمانی را که بر سر
ایک شش را بیرون دو کیسه بنزد و هر یکیش را بروم من بدین که من اینها را میگیرم و بخانه تو میبرم و من خود شکار و حراست کنندۀ مال تو ام
اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانه او رسانید و پیوسته حراست آن مال میکرد و اعرابی همه را با آنها و مزارع دست قنات خرد و چون
تمام شد افعی برگشت

باب نوزدهم

در بیان استجابت دعای آنحضرت است در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان شفای بیماران و غیر اینها و آنچه از بركات
الراست اعضای شریفه آنحضرت است که بطور آمده اول شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب وندی و ابن شهر آشوب حتمه المد علیهم السلام
نعمه شان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام مدینه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا طلبید
در جنگ بیکر و دیده خود را بسبب شت در دوان تو انهم کو پس آب دهان مبارک خود بر دمی من الید و ساعت شفا یافتم و عمامه خود را
بر سر من بست و گفت خداوند را سر و گرد و گردان و از بركت دعای آنحضرت تا در دوازده روز دیگر مانتا تر شده ام آنحضرت در زمستان سرد
با یک بر این میگردد و بر داند میگردد و دوم آن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که در راه طسولیت حضرت رسول در که فطحی عظمی فتا و بعضی
از قریش گفتند که بركات و غری پناه برید و بعضی گفتند که بركات پناه برید پس رفته بن فو قل گفت چرا از حق دور افتاده اید و میان شما فقیه
ابراهم و سلمه که خلیل مست ابو طالب و طلب باران شفیق گردانید پس ابو طالب بزرگ آمد و کوهی چند دور او بود و در میان ایشان طفله
بود و مانند خورشید تلمانی یعنی خیمه آخر الزمان پس آن مهر سه نهوت آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پدید آمد
و باران ریخت پس ابو طالب فقیه در شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش اینست سفید روی که از بركت روی مبارک کن باریان
از بر می نماید فضل بخش تیمان پناه بود زانست سوم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ صیدیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بسیار
و صحابه با چنان اشتیاق بودند که دست مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پدید آمد و آن قدر باران آمد که همه سیراب شدند چهارم در بعضی از روایات
اینست معتبر از حضرت صادق منقول است که در دنیا بنیالی بخندست حضرت رسول آنکه گفت یا رسول الله عاکن که خدا دید با حق مرا بمن برگرداند حضرت
و عا کرد و اینجا شد پس بنیائی گویا که گفت یا رسول الله عاکن که خدا دید مرا روشن گردانده حضرت فرمود که بهشت را بهتر میجوئی و دیدم که خود را گفت یا
رسول الله تو اب بنیابودان بهشت است حضرت فرمود که خدا انان کریم است که بنده مومن و راکبوری مبتلا گردانده و تو را به بهشت نذر پیچم در دهان
و خراج از حضرت امام بن علی علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که در کور ساخت که چند روز گذشته که شت ساهل نکرده ام فردی از
انصار چون آن سخن را شنید برخواست و بخانه رفت و با زن خود گفت که یا که با رضایتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرموده و این سخن خاله
در خانه داریم و غیر آن بزغال حیوانی داشت و زن گفت بگیر آنرا و بکش چون آن خاله باران کرد و چند دست آنحضرت آورد و حضرت فرمود که بخورید و بخور
را مشکند چون انصار بی بخانه برگشت دید که همان خاله در خانه اش با زنی میبکند ششم در بعضی از روایات معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که چون فاطمه
بنت امیر المومنین حضرت خن و اهل شد امیر المومنین بزرگ حضرت رسول آنکه گفت مادر من فوت شد رسول خدا اگر نیست و فرمود که و الله من من نذر
و بکن از ده امهات فرزند و میرانی روای خود را داد و فرمود که یا علی او را در دنیا کن کن چون رخ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بران آورد و رسول خدا

برو غازی که پیش از آن بعد از آن کسی چنین نماز کرده بود پس وقت در قبرش خوابید چون او را در قبر گذاشتند گفت افعی طر حجابی که لبیک یا رسول الله فرمود که آیا باقی آنچه خدا ترا وعده داد برستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو بد پس قی با نور از گفت در قبر بیرون آمد گفت یا رسول الله آیا فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکوی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای خود بر سینه محسوس میشوند و او فرمود که از که او سنانا در می سوزی پس من بر این خود را بر او نشانیدم و از خدا طلبیدم که گفتم ای او را گفته بگفت تا با آنها داخل بهشت شود و روزی غنطه و سوال قبر را با او گفتم و او استغاثه بقیه کرد من بر قبر او خابیم و از خدا طلبیدم که در می از قبر او بسوی بهشت گشت و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانیدم و در خارج روایت کرده است که روزی حضرت رسول آهونی را طلبیدم که او را از افراخ کردن و بریان کردن و چون حاضر ساختند فرمود که شش را بخور و از ششها مشکبید پس یک شش را فرمود که پس کردند و استخوانها را در میانش ریختند و عا که تا آن روز نه شده و مشغول چرمین گردیدیم و ششم در خارج و اعلام او را و مناقب و نیست که کودکی را بخندست آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون شش کحل بد و موند بهشت است مبارک بر شش کشید و باعث موثر آورد و شفا یافت چون این خبر با من رسید طفل را بنزد مسیده آوردند که برای او دعا کند مسیده است بر شش کشید و آن طفل کحل شد و سوای شش شش نجات و ماحال فرزندان و همه چنین اند و ششم در خارج مذکور است که جدی از بهینه اعضایش از زهره ریخته بود و آنحضرت شکایت کرد فرمود که در آداب و در زدن آب بان مبارک من را در آن قدر انداخت فرمود که بر بدن خود بمال چون آن آب را بر بدن خود انداخت هیچ سالم شد و ششم او را و این شهر آشوب حضرت امام حسین روایت کرده اند که روزی مردی بخندست حضرت رسول آمد و گفت من در جالبیت از سفری ششتم و در نجال از خود دیدم که باز نیت و زیور و خاک راه می رفت پس شش را گرفتیم و در دم او را در فلان ادی انداختیم و گفتم حضرت فرمود که با من بیاد آن دادی را بمن بجا آن مرد را آنحضرت بآن ادی گفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام دارد گفت فلامه حضرت صدرا زد که اسی فلامه زنده شو باذن خاگاه آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله سعدیک فرمود که بدو مادر تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا با ایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم مادر و ششم را و ندی غیاور روایت کرده اند که سلمه بن الکوع را در جنگ خبج خم منگاری رسید حضرت در آن مبارک سمر تبه بران موضع و مید و در راحت شفا یافت و دیده قناده بن نعمان او را جنگ مدبر حتی رسید و بر و لیش او ریخته شد و روایت دیگر جدا شده حضرت بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد و از و ششم را و ندی و غیاور روایت کرده اند که جوانی از انصار آمد که داشت پیر کو و آن جوان بیمار شد و حضرت بیاد او رفت چون اخل شد او مرده بود و او شش گفت خداوند اگر سیهانی که من بسوی تو و تو بر تو رحمت کرده ام یا مسیده اگر در بهشت مرا بی گنی پس این مصیبت را بر من مبارک من پس حضرت با من از روی او دور کرد و از زنده شد و بر فاست و با آنحضرت طعام خود و سینه و ششم را و ندی غیاور از اسامه بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول متوجه حجه الوداع شدیم و در آنجا ای و ناسیه که کودکی را بر دوش خود گرفته بخندست آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگردد و مضر و ع پیچش است حضرت آن طفل را گرفت آب بان مبارک خود را در دهنش انداخت شفا یافت حضرت الله قضای حاجت نمود و در آن محضر متوجهی نبود که حضرت از مردم نهان و فرمود که در بنو آن ختمای خرا و سنگها و بگردن خان که رسول خدا شمارا امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شمارا امر میکند که دور شوید اسامه گفت سخن آن مردمانی که او را برستی فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را گفتم در خان بدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل شدند و سنگها از عقب آن آگنده شدند تا حضرت و عقب رختان تقصا حاجت نمود و چون بیرون آمد در خان سنگها بجای خود گشتند چهارم ششم ششم مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهر را بود و چون حضرت

و داخل مینه شد فرمود که خداوند محبوب که انیسوی ما مینه را چنانچه مکرر انیسوی ما محبوب گردانیدی بواسطه حاجت برای بکرت گردان
برای ماصاع و مدش او بمایش را به جبهه منتقل گردان پس بکرت عای مخفی بودی مدینه از بهر حاجت تراست و نعمت او را بنجازه میده و فراوان است
و طاعون بیماری جحفه را از ایشان خالی کرد پانزدهم راوندی و این شهر آشوب غیر ایشان روایت کرده اند که ابو طالب بمایش رسیده و حضرت رسول
ابحیات او رفت ابو طالب گفت ای پسر برادر دعا کن بر پدر و کار خود را که مرا عافیت دهد حضرت گفت خداوند شفا و هم مراد برسان ساعت برکت
گو یاد بندی بود ما شد شام و دهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین بمایشی و در عظمی هم رسانید و میگفت خداوند
اگر احکم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده حضرت رسول گفت
خداوند او را شفا ده پس فرمود که برخیز یا امیر المومنین فرمود که برخاستم و بعد از آن برگردانید و در او خود نیافتم از بکرت دعای آنحضرت بمقدّم
راوندی از بریده روایت کرده است که پایی غنیم معاود یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب و بان مبارک خود را بر آن موضع گذاشت و متصل شد
به سجده راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که زنی پس خود را بخد مت رسول خدا آورد و گفت این طفل را جنون صرع سیکر و دیوانه
و پسین حضرت دست مبارک ابرهیده او کشید و دعا کرد تا گاه از حلقش چیزی مانند فضله شیر برآید و شفا یافت نوزدهم راوندی ابن شهر آشوب
و محدثان خاص عام روایت کرده اند که در جنگ بلخ حضرت ابوبکر دست مخالفین غرق شد و او دست بریده خود را برداشت و بخدمت
آنحضرت آورد حضرت آب بان حجه نشان خود را در آن موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد بیستم راوندی روایت
کرده است که مردی در سجده موی سرش موضع سجده را می گرفت حضرت فرمود که خداوند سرش را به سجده گردان پس موی سرش
تمام بخت بعیت و کیم روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله بر من انس عاکن که خادم است چون آن بی دیانت قاهر
ساعات آخرت بنود حضرت فرمود خداوند امان و فرزندان را بسیار کنم و آنچه داده بود برکت بدو پس نقد فرزندان او بسیار شدند
که زیاده از صد فرزند و فرزند زاده او در یک طاعون مردند بیست و دوم راوندی و این شهر آشوب غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت
رسول مردی را دید که بدست چپ طعام بخورد و حضرت فرمود که بدست راست بخور گفت نمی توانم دروغ می گفت حضرت فرمود که توانی بعد
از آن هر چند میخواست که دست راست خود را بدان برساند بجانب دیگر گرفت بدان پس رسید بعیت و سوم راوندی و این شهر آشوب
و دیگران از عمر بن الخطاب روایت کرده اند که حضرت رسول آب طلبیدن آب از برای آنحضرت آورد و دوی در آن افتاده بودند آن را
بر دستم حضرت و در مرتبه فرمود که خداوند او را حسن جمال بده ابو نیک از وی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود
یک موی سفید در موی او هم نرسیده بود بعیت و چهارم سید مرتضی ابن شهر آشوب راوندی غیر ایشان روایت کرده اند که نابله
برای آنحضرت شتر خواندنی خواند که مضمونش این بود که رسیدیم آسمان از غرت و کرد و امید داریم بالاتر از آنرا حضرت فرمود که بالاتر از آسمان
کجا را گمانی اری گفت بشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیا بگفتی خدا و ان ترا شکند راوی گفت سن و را دیدم که صد سی سال از عمر او گذشته
بود و زمانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل با بونه بود و جمیع بدنش در تمام شکسته بود و غیر از موی ایشان دیگر بدنش که می افتاد از او
بهتر بود بعیت و پنجم راوندی روایت کرده است که وزی زنی بخد مت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من زن مسکین
به ششم و شومری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که شوم خود را بطلب چون حاضر شد از آن پرسید که آیا شوم خود را در
گفت بلی حضرت از براس ایشان دعا کرد و پیشانی های ایشان را بایده گیر سپانید و گفت خداوند الفت ده میا

وهریک را محبوب گیری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچکس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم غیر خدا نیست و منم
راوندی و این شهر آشوب روایت کرده اند که عمر بن اخطم خزاعی آتای آنحضرت را و حضرت دعا کرد و از برای او که خداوند از جوانی خود بهره مند گردان
پس هشتاد و سال از عمر او گذشت یک موی سفید بر چاش و ظاهر نشد عیبت و منقمت روایت کرده است از عظمه گفت میان سر و پای
خود سایب بن بزد را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و پیشانی همه سفید بود و گفتم برگزین چیزی ندیده ام که میان سر و سیاه است و با
سفید است گفت شبیش آنست که روزی با کوه دکان بازی میکردم حضرت رسول گذشت من آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت
و فرمود که تو کیستی گفتم من سایب برادر عمر بن قلسطام پسر است مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و با سبب
جایی دست مبارک کن چنین سیاه مانده است عیبت و منقمت در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول چون امیر المؤمنین را دید
فرستاد و گفت یا رسول الله اگر در قضائی شک کنم چه کنم حضرت فرمود که خدا دل ترا بدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویند و خواهد گردانید امیر المؤمنین
فرمود که بعد از آن در پیج حکمی شک نکردم عیبت و منم راوندی و این شهر آشوب روایت کرده اند که مره بن حبیل گفت یا رسول خدا در
بعضی از غزوات همراه بودم و برادر بانی سوار بودم حضرت فرمود که بیای صاحب اسب گفتم یا رسول الله لا غر و تاوانست حضرت تا زیاده کوچکی
در دست داشت آهسته بران زد و گفت خداوند ابرکت ده از برای او و در این مادیان پس چنان شد که هر چند ضبطش میکردم نمی ایستاد
و بر همه سپان سبقت میکرد و از شکم آن موازی دو وزه نیز در رسم از فرزندان آن فرو قتم برکت دعای آنحضرت سی احم راوندی از
عثمان بن حنید روایت کرده است که مردی بانی بخند دست آنحضرت آمد و از حال خود شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بپوش و دو رکعت
نماز کن بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی استلک و اتقجه الیک محمد بنی الرحمة یا محمد انی اتقجه بک علی رباه
لشجابه عن بصیری اللهم شفعه فی و شفعه فی نفسی عثمان بن حنید گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم که برگشت
و بنیاشده بود و گویا برگزیده است سحر کلمه راوندی روایت کرده است که امض بن جمال گفت که دوسه من تو با و سفید شده بود
حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید در همان ساعت چنان شد که هیچ اثر بر روی من نبود سحر و دوم راوندی
از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخند دست آنحضرت آمد و گفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام
و عاکن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند چون حضرت دعا کرد که را از او بخشند و تر و شجاع تر و کم خواب تر شد
سحر سوهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که خداوند چنانچه
اول ویش را غضب نکال خود چنانمیدی آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سحر و چهارم راوندی
از بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه برخاست و گفت
از یاد در شد پس دست دراز کرد و گویا با کسی مصافحه می کند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخن می شنیدیم که
نمی دیدیم فرمود که این اسماعیل ملک باران بود از پروردگار مرخص شده بود که نریات من بیاید پس بر من سلام
کرد و گفتم تا که باران از برای ما بیاید و گفت وعده باران در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و
نماز صبح کردیم ابرس پیدا شد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر شد چون نماز عصر کردیم ابرس ظاهر شد و باران بسیار
بارید و ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا می خندید گفتیم براسه آنکه وعده ملک بطهور آمد حضرت فرمود که

قسم سوم را غنیمت کنید و نقل کنید تا سبب فرید ظہور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام نقل این روایت کرده است سنی و ششم را و نیز روایت کرده است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی یهودی فرستاد و فرستاد پیش بخدا مت آنحضرت آمد و گشت آنچه طلبیده بودید بشمار رسیدند کہ رسید یهودی گفت ہر وقت کہ ضرورتی باشد بفرستید کہ من میدہم حضرت اوراد عا کرد کہ خدا حسن و جمال تر از آدم گرداند آن یهودی ہشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در سر و پیش او ہم نرسید سنی و ششم را و نیز روایت کرده است کہ در جنگ جبوک مردم را تنگی عظیم عار من شد و آب نہاشتند و بحضرت عرض کردند کہ یا رسول اللہ اگر دعا کنی خدا ترا آب میدہد فرمود کہ بے اگر دعا کنم دعاے مرا دے کن پس دعا کرد و در میان ساعت رود دعا جاری شد کہ رہے در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستارہ باران آمد بردشے کہ منجان سے گویند حضرت فرمود ہر صحابہ کہنے چنید چہ سے گویند این بے اعتقادان خالک گفت از خصمت میفرمایند کہ گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود کہ نہ چنین سے گویند و میباید اند کہ خدا فرستادہ است سنی و ششم را و نیز روایت کرده است از انس کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مدینہ گشت اکنون از این رو کہے داخل مشبود کہ بہترین ادھیاست و منہ نش بہ پنجمین از ہمہ نزدیک تر است پس علی بن ابیطالب داخل شد و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خداوند از او گرامی را بر طرف کن پس آنوقت دیکہ گرامی را نیافت تا بر حمت حق و اصل گردید و در زمستانہا یک پیراہن سے گذرانید سنی و ششم را و نیز روایت کرده است کہ یکے از انصار بنر خالک داشت آنرا ذبح کرد و بزود خود گفت کہ بعضے را بزید و بعضے را بریان کنید شاید حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما مشرف گرداند و امشب در خانہ افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند کہ پدر ایشان بزغاکہ راکشت یکی بدگیری گفت کہ بیا ترا ذبح کنم و کار در گرفت و اورا ذبح کرد و داد کہ آن حال را مشاہدہ کرد فریاد زد و آن پسر و گمراہ ترس گر بخت و از عرفہ بزیر افتاد و وہ و ان زن مؤمنہ ہر دو طفل خود را پندہاں کرد و طعام را برای قدوم حضرت مہیا کرد چون حضرت داخل شد جبیل خود آمد و گفت یا رسول اللہ بفرما کہ پسر ایشان را چہ کرد اند چون پدر را طلب پسر را بیرون رفت ما و ایشان گفت کہ حاضر نیستند و بجای رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند بجای رفته اند حضرت فرمود کہ التبیان حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغہ کرد و ما را بر حقیقت حال مطلع گرداند و پدر آن دو فرزند مردہ را نزد حضرت رسول حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا ہر دور از زندہ کرد و عمر بسیار کردند سنی و ششم را و نیز روایت کرده است کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نامہ لقبیاء بنی حارثہ نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد ایشان نامہ حصنہ را شستند و دو خود را بان پیہ کردند حصنہ ایشان را نقرین کرد کہ خدا عقلی ایشان را سبب کند بعد از ان ایشان چنان شدند کہ در قلت معتدل و تدبیر نامرود گفتن در میان عرب مثل شد چہاں ابن شہر آشوب روایت کرده است کہ چون حضرت در مکہ از اذیت فروش و لکیر شد بجانب اراک عہدت بیرون رفت و در انجا شتر بی چند را بفرمان محمد بن حنفیہ

گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت برخیز که شتری که تو در میان آنها باشی شایسته نبی باشد حضرت فرمود که خداوند اعز و تعالی او را
 طولانی گردان راوی گفت که من او را دیدم بهترین حوال که پر شده بود و از بسیار بلا و محنت آزادی مرگ میکرد و او را اینسر نمیداد و مردم میگفتند
 که این از ان ترنفرین آن حضرت است چهل و یکم این شهر آشوب رعایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب سب
 جوازین با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که ایس دهنه با ایشان همه دادند بغیر از دم کس حضرت فرمود که ایشان را تخیر کنید میان است
 گذاشتن و خدا گرفتن پس یکی را بفرموده حضرت را کرد و دیگری را ابرام کرد و گفت را با من کنم چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوند ابه
 را خیس گردان چون آمد که حصه خود را جدا کند از اسیران بدخترهای باره و سپران میرسد و میگذاشت تا آنکه به پیرانی رسید گفت
 این را بگیرم که مادر قبیله است و دختری بسیار برای خلاصی او بمن خواهند داد و چون او را گرفت زن بمقدری بود که بچکس در قبیله
 نداشت و بدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را بخواهد داد و او را با کرد چهل و دوم این شهر آشوب رعایت است که نزد خیم
 رضی الله عنهما زن کوری بود حضرت باو گفت که دیدهای تو صبح با دجبان ساعت صحیح شد و روشن گردید خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت
 فرمود که من رحمت عالمیانم چهل و سوم عامه و خاصه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم و پادشاه عجم نامه حضرت
 را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگان پانیده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زائل شد و
 فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم این شهر آشوب روایت کرده است از جعفر بن منصور بنی که گفت در رحمت آنحضرت
 بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیاردم و تازیانه را بان حضرت دادم حضرت بن نظر کرده
 فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سه صد و بیست سال زندگانی کرد چهل و پنجم این شهر آشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت
 بعد از آنکه بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل می ساخت حضرت فرمود که چسبانی این گفت میخواهم بفرستم فرمود
 که نمیش را چسبانی گفت رطب بخورم و پیچم حضرت فرمود که خداوند او را در و تنش برکت بگذارد و سودایش را سودمند گردان پس چنان شد
 برکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آنقدر مال بهر سائید که بخواهی و مثل میزدند و ابل مدینه که فرض میگفتند
 و عده میدادند که چون و نه عطا می نمودند بن جعفر بنی سیدم چهل و ششم روایت کرده است که ابوهریره شت خروانی نزد
 آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من برکت حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن هر چه خواهی بیرون آورد و چیزی
 و سق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی بود چهل و هفتم روایت کرده است که سحر بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد
 که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد چهل و هشتم روایت کرده است از سلمان رضی الله عنه که چون حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد بخانه ابوالیوب انصاری فرود آمد و در خانه او بنیر از یک بزغاله و یک صاع گنم بود بزغاله را
 برای آنحضرت بریان کرد و گنم را مان بخت و بر آنحضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندانند که هر که طعام میخواهد بیاید بخانه
 ابوالیوب پس ابوالیوب ندا میکرد و مردم میدیدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند طعام کم نشد پس حضرت فرمود
 که اتخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و گفت برخیز یا ذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدای گفتن شنیدند
 بلند کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابوالیوب در عرس فاطمه صلوات الله علیها بزغاله آورد و چون آنرا گشتند و بختند حضرت فرمود که
 مخورید مگر نام خدا را بخوانش نشکین چون فلان شدند حضرت فرمود که ابوالیوب مرد فقیر است الهی تو آفریده این بزغاله را و تو از غانی گردانی

و تو قادری که آنرا برگردانی پس آنرا زنده گردان ای زنده که بخبر تو خداوندی نیست پس بزعم عالم بقدرت خدا زنده شود حق تعالی در این
برای ابویوب بگفتی قرار داد که هر سیدی که از شیر آن بخورد شفای یافت و اهل مدینه او را بسوخته میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن
پنجایم کلینیه بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که یهودی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت "شام یک
یعنی مرگ بر تو باد و حضرت فرمود که عیال چه گفتند یا رسول الله او گفت که مرگ بر تو باد و حضرت فرمود که من بمم بن ابی ابراهیم برگردانیدم
و امروز ما سیاهی پشت او را خواهر گزید و او را خوابد بگشت پس یهودی بصبح رفت و بهیروز بسیداری جنت کرد و بر دوش خود گرفت و برگشت
سما به گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت بنیم از بر زمین گذار چون گذاشت در میان بنیم را سیاهی و دیگر
که علی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت کاری نکردم امیر انکه دو گزده نان خشک دادم
یکی را خودم و دیگری را بسکین تصدق کردم حضرت فرمود که همین تصدق خدا دفع خیر این ما را از تو کرده است و تصدق خدا را گمائی
در حق میکند پنجاه و یکم شیخ طبری و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که ابوبکر که او را لعاب الله میگفتند و از بزرگان عرب بود
بر استقامت مبتلا شد و بسید بن ربیع را خدمت آنحضرت فرستاد و با دو اسب و چند شتر حضرت اسیان و شتر را رد کرد و فرمود که من بدین
شتر را قبول نمیکنم بسید گفت که من گمان نمیکنم که کسی از عرب بدین ابوبکر را رد کند حضرت فرمود که اگر حسن بدین شتر که را قبول میکنم
البته او را رد میکنم پس بسید گفت عتی در شکر ابوبکر بجزیده و از تو طلب شفا میکنند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب بهان مبارک
خود را بر آن انداخت و با دو اسب و دو گاو و دو بز و دو بده که بخورد بسید اندک گرفت و گمان کرد که با دو اسب از بسید چون آورد و بخورد ابوبکر را
در مساحت شفا یافت پنجاه و یکم شیخ طبری و راوندی و ابن شهر آشوب بسید را می معتبر از جماعت کثیری از صحابه
روایت کرده اند که مادر بزرگسایه روم بودیم در جنگ تبوک و از قوه ما بر طرف شد و گر شکی بر مردم ستولی شد و فرستادند که شتران خود را بکشند حضرت
فرمود که ناکر و نکه که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که طعام را بپزند و دو و یک نیمه بپزند و آورد و جمیع آنچه آوردند از سی
صلح زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت ده کار و دو دست بابرکت خود را در میان طعام فرو برد و فرمود که
پیش دستی بر یکدیگر نکنید و تا نام خدا نه برید بر ندارید پس اول آردی که آمدند فرمود که نام خدا برید و بر دارید پس هر ظرفی که داشتند بر کردند
و برداشتند و همچنین فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را بر میکردند و بر میگذاشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را بر کردند و طعامی بسیاری ماند
و برداشت و دیگر چند و آنه خرمای طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را بر
کردند و باز خرمای با بحال خود بود و پنجاه و سوم راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گفت که با رسول بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بنیز رسیدیم که در آن منزل آب نبود
و مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت
پس از میان انگشتان آنحضرت آب جوشید تا همه مردم و اسبان و ختران سیراب شدند و ظرفهای خود را بر کردند و در ظرف آنحضرت
دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم تا آنرا کس بودند و بر روایت دیگر فرمود که کودکی که در آن ظرف و در میان آن کوه
انگشتند و دست مبارک خود را بر روی نفع گذاشت و فرمود که اندک آبی بر روی دست آنحضرت ریختند و نام خدا بر دست مبارک از میان
انگشتان خیر نشان آنحضرت جوشید و این قصه بطریق متعدده وارد شده است و از حجاز تا اثره آنحضرت است پنجاه و چهارم

از منجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود و رانمای را به نجفیه امجد رسید و ابو بکر و عمر و عامر بن فویه و عبد الله بن ابی جحط و خدیجه بنت امیه و حضرت ابی طالب و یونس و خیمه سبز و غیره را با خود برد و چون نزدیک اورسیدند از خرمای و گوشت طلبیدند که از نجف بگرفتند و توشه ایشان آخر شده بود پس امجد گفت که اگر چیزی نبرد من میبود و در معانداری شما اقصیه نمیکردم حضرت نظر کرد و دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است نزدیکی امجد این گوسفند را حبس است گفت از بسیار بی ضعف و لاغری توانست که با گوسفندان دیگر بجای بیاید و برای این و خیمه مانده است حضرت فرمود که آب شیر را از آن ناتوان ترست که از او توقع شیر توان داشت و اما تماشاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میباید که این گوسفند را از آن بلی برود و او هم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیانی بدوش حضرت کو سفند را طلبید و دوست مبارک بر پستانش گذاشت و نام خدا بر آن برد و گفت خداوند بزرگوار که او در گوسفند او پس شیر از پستانش ریخت حضرت ظرفی طلبید که چاق کس را سیراب میکرد و دو شمشیر افتاد که آن طرف پرش و به امجد داد که خورد و تا سیر شد پس با صاحب خود داد که خورد و سیر شدند و چون بعد از چای بنام او نمود و فرمود که بسیار قیوم میباشد که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دو شمشیر تا آن طرف حمل شدند و باز آشامیدند و زیادهای که در نزد او گذاشته بودند و رانستند و چون ابو جحط که شوهر آن زن بود از محراب گشت پرسید که این شیر را از کجا آوردی امجد گفت قصه را نقل کرد و امجد گفت میباید آن کس باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است نجات و در آن طریقی در او ندی و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی از شوری و یکی آب باغش شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و آب دیا مبارک فرمود و از آن چاه انداختند و در ساعت آبش شیرین شد و چون بلند شدند و الفون معروفست آن چاه و بیرون مکه و از آنجا که میگفتند و اهل آنجا را از آن نعمت های خود بشمارند و آن فو سلیمان و چون قوم سیر کرد آب این را شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو نیز چنین چمنه را بر کن از برای ما و بهر چای می آید که آبش بسیار شیرین بود پس آب همان بخش خود را در آن چاه ریخت و آب آن رخ و شور شد و معروفست و تا حال آنجا که نیز درین معروفست نجات و ششم خاصه در آن روایت کرده اند که سلمان رضی الله عنه را مولای او که یهودی بود مکتوب گردانید بر باغ فرمائی و حضرت آن باغ را در یک روز با عیار خود دانه خراگشت و بار آورد و تسلیم نمود و سلمان را آزاد کرد چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد و انشاء الله تعالی نجات و ششم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری از طلا با داد که قدر عشری از اعشار قرض او بنمود و با عیار حضرت جمیع قرض خود را او گردانید و ششم راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بازار زخم دود و در باس بود و آنحضرت میخواست که بآن ده درهم عباسی بخرد در عرض راه کنیز که میدید که گریه میکند از سبب گریه او پرسید گفت در میان قلم مردم و در هم از من گم شد و از ترس مولای خود بجای نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را با و او دم و چون بازار رفتم حضرت عباس فرمود که زبده کیسه که شوم ده درهم بجای خود بود نجات و ششم راوندی و ششم راوندی و این شهر آشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشرف شد بخدمت آنحضرت آورد و گفت دعاکن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود بگم این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی تو خود در کیسه کن و در آور و خالی مکن و پیوسته از آن بخور و دمی بخشید تا آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و آتی طلبید و او از برای دنیا و آخرت شهادت نمود و آن بزرگوار از سلب شد و باز توبه کرد و حضرت امیر دعا کرد و باز برای او برگشت و چون نزد منادی رفت با کیسه از او قطع شد ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی سه مرتبه سجده است ایستاد و در بعضی از شبها

آنوقت بیرون آمد و نیز و منبر جمعی از فقرا بنیواید پس جاری نمود را طلبیده فرمود که اگر طعمانی مانده است بیا و پس دیگری از سنگ آورد که آنجا طعمانی در تپان بود حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند و در دیگر باقی مانده بود و گفت برین را بسوی زنان شخصیت و یکم را وندی و غیره و روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز و فرزندان شیخ خواره حضرت فاطمه می آمد و آب و بان حلاوت نشان خود را در و بان ایشان می انداخت و بفاطمه علیها السلام میگفت که ای دختر من تا سیر شده شخصیت و دو هم را وندی رسالت کرده که سلمان رضی الله عنه گفت که من سه روز روزه گرفتم و نیز آب چربی می ختم که انکار کنم و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتم در راه بزی را دید لبها جشش گفت که آنرا بیا و گفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که بشی بیا چون شیر را دید دست مبارک را بر پستانش کشید و رسالت پستانش آونخته شد و بر آن شیر شد فرمود که قدح خود را بیا و چون قدح را آورد حضرت آنرا بر آن شیر کرد و لبها حب بزاد که تا میاید پس بار دیگر پر کرد و بمن داد و که فرودم و سیر شد پس بار دیگر پر کرد و خود را غاشی شخصیت و سوم را وندی و غیره و روایت کرده اند که و بعضی از سفرها شریکی از صحابه مانده شد و خوابید در نمی خاست پس حضرت ابی طلیب و مضمره نمود و وضو ساخت و ظرفی آب وضو آورد و بان و سر او بخت و دعا کرد پس آن شتر بخت و در پیش شترهای دیگر میرفت شخصیت و چهارم را وندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گفت که داخل بازار شدم و یکد هم گوشت و یکدیم ذرت خریدم و نیز و فاطمه علیها السلام آورد و چون فاطمه گوشت را بخت و ذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را می طلبیدی بهتر بود رفتم بخدوت آنحضرت دیدم که بر پهلوی خوابیده میگوید که پناه میبرم بخدا که از گرسنگی بر پهلوی خوابیده باشم نفتم یا رسول الله نزد ما طعمانی حاضر شده است حضرت برخاست و بمن تکیه کرد و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیا و پس فاطمه و قرآن را با قرصهای نان آورد و حضرت جلوس بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد و هر یک را یک قرص نان یا مرق و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از آن آنقدر ماند که تا چند روز بخوردند شخصیت و پنجم را وندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حایمیه برگشتند و در آنای راه بود ای رسیدند که آنرا وادی الشقی میگفتند و در آنجا آب قلیل بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد و حضرت فرمود که هر که بیشتر آب بر نیاشا تا من برسم چون آب رسید قدیمی طلبید و آبی در و بان مبارک خود گردانید و در آن آب ریخت و بر روایت دیگر آب انان برگرد بدست مبارک خود و فروریخت پس آب انان چشمه جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر آنحضرت از آن سیراب شدند و مظهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چنان زیاد خواهد شد که اطراف خود را سبز گرداند و چنان شد شخصیت و ششم را وندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبداللہ بن رواحہ پیش آنحضرت گذشت در ایامیکه خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که کی را میخواهی گفت این فرما را با برای عبداللہ میبرم حضرت فرمود بیا دختر آن خندان بدست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نعلها آورند و نذا کردند که بیا نید و بخور پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه برداشتند و باقی را بان دختر داد و بر روایت ابن شهر آشوب سه هزار نفر بودند شخصیت و هفتم را وندی و غیره از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و ولایت سال از عمر او گذشته بود و قرص بسیار از او ماند و روزی حضرت

مرا دید پرسید که چون شتر قرض بر تو نگفتم بر حال خود دست گفت که کی ازو میبندم گفتم فلان یهودی پرسید که عده اش کی بر سر گفتم وقت خشک شدن
خود فرمود که چون آن وقت شود تهر کنی کن و مرا خبر کن و بیضی از خوارا علمیده ضبط کن چون آن وقت شد بحضرت اعلام کردم و با من آمد
بر سر خراباد از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را طلب او چون حاضر شد حضرت فرمود که ازین اصناف خرما
هر صنف را که میخواهی از برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت هم این خرما یا قرض من و فانی کند من چگونگی یک صنف اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف
را که میخواهی از انان ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد که بسوی خرمای میجانی و گفت ابتدا باین سبکم حضرت بسم الله گفت و فرمود که گیل کن بر دوا
یهودی گیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام کرد و خرما به حال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود که آیا قرض کسی مانده است گفت
نه فرمود که بر عاقل خرما بای خود را به بخانه بر خدا برکت دهد تا جابر گفت که خرما را اینجا بروم و در تمام سال مارا کافی بود و بسیاری از انان را
فروخته بخریدیم و بهریر فرستادم و خرما به حال خود بود تا وقت خرمای تازه شخصت و بیستم علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب
راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از میثاقان عامه و خاصه روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که در جنگ خندق در روزی
آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه فرتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که این
حضرت را بآن حال مشاهده کردم این گوسفند و جوارا بعل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر اگر بغیر یا بعل آویزم
پس رفتم و گفتم یا رسول الله احساس دارم که امروز چاشت خود را در خانه من تناول فرمائی حضرت فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم که گوسفند و یک
صاع جو فرمود که بآبر خواهم بیایم یا تنها بیایم خواستم که بگویم تنها گفتم بآبر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواب آور د پس بیستم
زن خود را گفتم که تو جوارا بعل آور و من گوسفند را بعل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب ناکه ان بختم و تخم
و بخت حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله حرام می باشد دست حضرت بر خاست و بر کنار خندق ایستاد و باو از بندگان فرمود که اس
گروه مسلمانان اجابت نمایند دعوت جابر را پس جمیع حجاجان و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و برگشتند
از ابل مدینه که میرسد میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی بقصد نفر و بروایتی بهشت صد نفر و بروایتی هزار نفر باشند
جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم گفتم گروهی مجید و احصا با آنحضرت رو بخانه مادر و نوزن گفت آیا بحضرت گفتی که
چه چیز نزد ما هست گفتم علی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آن زن از من و انا تر بود پس حضرت مردم را فرمود که بیرون
خانه نشینند و خود و امیر المومنین داخل خانه شدند و برایت و دیگر مبر را داخل کرد و خانه گنجایش داشت هر طائفه که داخل میشدند
حضرت اشاره بدو یواری میکرد و دو یواری پس میرفت و خانه کشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر
تنور آمد آب و پن مبارک خود را در تنور انداخت و دیگر را کشود و در دیگ نظر کرد و زن گفت توان را از تنور بکن یک یک را
بمن بده آن زن از تنور میکند و با آنحضرت می آید و آنحضرت با امیر المومنین صلوات الله علیه می آید و او در میان کانه ترید میکرد
چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر بیکه ذراع گوسفند را با برق بیا و آوردم و بر روی تردید ریختند و نفر از صحابه را طلبید و خوردند تا سیر
شدند پس بار دیگر کاسه را پر از تردید کرد و ذراع دیگر طلبید و دوه نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و دوه نفر
مربط چهارم که حضرت ذراع را از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بشیر نمیدارد و من تا حال سه تا آوردم حضرت
فرمود که اگر سگ میشی همه را از ذراع این گوسفند بخور ایندم پس باین نحوه دوه نفر و دوه نفر می طلبیدند تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود

ای جابر بن ابی امامہ قبحویرم پس من و محمد و علی خور ویم و بیرون آمیم و تنور و ویک بحال خود بود و پنج بود و چندین روز
 از ان طعام خوردیم شخصت و ہم راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحارث الصیدانی کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ لشکرے
 بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول اللہ لشکر را برگردان و من ضامن می شوم کہ قوم من سلمان می شوند حضرت لشکر را برگردانید و
 خود نوشتند و ایشان کس فرستادند و نظر را اسلام کردند حضرت فرمود کہ تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکہ خدا ایشان را با اسلام
 فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان برای من مقرر کن حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات
 برای من مقرر فرمود و این واقعہ در سفرے بود چون بنزل دیگر فرود آمدند اہل آن منزل آمدند و از عامل خود زن و آن حضرت شکایت نمود
 حضرت فرمود کہ و امارت خیری نیست برای مرد مومن پس مرد دیگر آمد و از حضرت تصدق طلبید حضرت فرمود کہ ہر کہ با تو انگری از مردم
 سوال کن یا عیث و در و سر و در و شکم میگردد و گفت از صدقہ بمن بده حضرت فرمود کہ حق تعالی از صدقہ راضی نشدہ نہ حکم بگیر و نہ حکم غیر او
 و خود در آن حکم کردہ است و بہشت قسمت نمودہ است اگر تو زبان اجزا بستی یا حق را بتو میدہیم صیدانی گفت چون آن سخن او
 باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقہ شنیدم در دلم کہ ابھی از ہم دو ہم رسید و نامہ امارت و نامہ صدقہ را بخدمت حضرت آورد و من و ابی ہر دو
 استعفا کردیم حضرت فرمود کہ پس کسی را نشان دہ کہ اہمیت امارت داشتہ باشد پس عرض کردم کی از آنها کہ از جانب قوم پسا
 پس عرض کردم بخیریت آنحضرت کہ ما چاہے داریم کہ چون یتیمان میشود آب آن ما را کافی است و ہمہ بر سر آن جمع می شویم و چو
 می شود آبش کم می شود و متفرق می شویم بر آبہا کہ در حوالی ماست و چون ما سلمان شدیم مردہ حوالے ما با ما دشمنی خواہد کرد و ہم
 آب ایشان نمی توانیم رفت پس دعا کن کہ آب چاہہ ما کم نشود و بناید کہ پراگتہ شویم حضرت بہت سگڑیہ در دست مبارک خود گرفت
 و دست بر آنہا مالید و دعا خواند و فرمود کہ بریدہ این سگڑیہ ہا چون بر سر چاہہ رسید یکے از آنها بران چاہہ بیندازید و نامہ
 خدا بریدہ زیاد و گفت کہ چون بفرمودہ آنحضرت عمل کردیم جسد از ان ہرگز نتوانستیم تہ چاہہ را بہ بینیم از بسیارے آب و بہت بخت
 رویت کردہ است کہ اعرابے بخیریت آن حضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سگڑیہ گرفت و انگشت بران ما
 و با اعرابے داد و فرمود کہ در ان چاہہ بینداز چون در چاہہ انداخت آب جوشید و تالب چاہہ آمد بہفت و ہم راوندی و ابن
 آشوب از انس روایت کردہ اند کہ گفت ابو طلحہ و حضرت رسول اثر گر سنگی یافت پس مرا بخیریت آن حضرت سررہ
 تخلیف کنم کہ بخانہ اول شریف آورد و چون حضرت مرا دید پیش از اندک سخن گویم من بود کہ ابو طلحہ ترا فرستادہ است گفت
 بے حضرت برخاست و با حاضران من فرمود کہ برخیزید و بیایید ابو طلحہ با ام سلیم گفت کہ حضرت رسول صلی اللہ
 با گردہ بسیار و مال فقہ طعام نداریم کہ با ایشان بخورائیم چون حضرت داخل شد فرمود کہ اے ام سلیم انچہ دارے پہلایز
 چہ از نان جو آورد و اندک روغن می کہ از تہ مشک خود فشرده بود آورد حضرت نانہا را ترید کرد و روغن را بر آنہا ریخت و
 مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و دہ دہ از محابے طلبید و سہ خوردند و سیر می شد و بیرون می رفتند تا ہمہ
 شہید و ایشان ہفتاد نفر یا ہشتاد نفر بودند بہفتاد و یکم روایت کردہ اند کہ زنی کہ او را ام شریک می گفتند
 روغن از برائے آنحضرت آورد و حضرت فرمود کہ مشک او را خالے کردند و با و پس دادند چون بخانہ بروید
 سہ و تاملی از ان روغن می خوردند و خالے نیست و بروایت دیگر حضرت بہ خیمہ ام شریک وارد شد و

آن حضرت کرد و منکر بیرون آورد که گمان روغن در آن داشت و هر چند فشرد روغن از آن بیرون نیامد پس حضرت آن مشک را گرفت و حرکت داد تا پراز روغن شد و همه رفقا که آنحضرت از آن سیر شدند و مدت ها از آن می خوردند و امر فرمود که نزد بان مشک را نه بپزند نه هستا و دووم ابن شهر آشوب روایت کرده است که آنحضرت کاغذی بر نهی داد و آن زن می خورد از آن غسل می نمود و شسته نیست روزی آنرا از آن ظرف بطرف دیگر گردانید همان ساعت بطرفش پس بخودت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در آن ظرف نیکنی داشتی همیشه از آن می خوردی و سووم ابن شهر آشوب انجا بر روایت کرده است که مردی بخودت آنحضرت آمد و طلبی حضرت شخصت صلح گندم با و داد و سپس پیوسته آن مرد با عیالش از آن می خوردند و کم نمی شد روزی بخاطرش رسید که آنرا کیل کند و معلوم کن که چه مقدار مانده است چون کیل کرد تمام حضرت فرمود که اگر کیل نیکو دید همیشه از آن می خوردی و دیدم مفتاد و چهارم خاصه و عامه بطریق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه فرود آمدند با هزار و پانصد نفر از صحابه و جواد نهایت گری بود گفتند یا رسول الله آب روان خشک شده است و چایمیکه در جانب ماست آب ندارد و چاه های پایا را قریش گرفتند پس حضرت دلو می از آب طلبید و وضو ساخت از آن آب و در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه ریختن و در ساعت چاه آن آب بریزند و بروایت دیگر تیری از جمیع خود بیرون آورد و در چاه انداخت و بروایت دیگر تیر را ناحیه دختر عمر و یا برادر بن حازب داد و فرمود که در آن چاه های مدینه فرو برد چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حال را مشاهده کردند تعجب کردند گفتند این چاه را محمد بعید نیست و چون خواستند که از مدینه بیرون کنند فرمود که تیر را بیرون آورید چون تیر را بیرون آوردند آب بر طرفش بخوبی که گویا هرگز در آن چاه آب نبوده است و دیگر در جنگ بتو که از تشنگی و کمی آب بان حضرت شکایت کردند آنحضرت تیر می برد و داد و فرمود که بیرون بیاورید چاه فرو برد چون چنین کرد تا آب چاه آب بلند شد و می هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند و مفتاد و و حسیبم ابن شهر آشوب انجا بر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار بودم و مدیوش شده بودم و آنحضرت بیاد من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن آب بر نهی دادم و من بهوش آمدم و عافیت یافتم مفتاد و و ششم ابن شهر آشوب روایت کرده است که طفیل عامری را و بروایت دیگر حسان بن عمر و امراض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود و حضرت ظرف آب طلبید و آب بان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بان غسل کند چون غسل کرد و صحت یافت مفتاد و و هشتم روایت کرده است که قیس بن عقیس بن حنیس بن حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع افکند و شفا یافت مفتاد و و نهم از محمد بن طایب روایت کرده است که در طفولیت بر ساعد من قزقانه که در جوش بود ریخت پس مادر مرا بخودت حضرت رسول آورد پس آب دهان مبارک خود را در دهان من افکند و بروست من مالید و این دعا خواند اذهب البأس رب الناس واشف انت لاشفانی لاشفانی الا انت شفاء لا یفادرم سقمًا پس در ساعت شفا یافتم مفتاد و و دهم روایت کرده است که آنحضرت بر سر پای دست کشید و گفت زندگانی کن قرنی پس آن طفل صد سال عمر کرد و هشتم و ام روایت کرده است که یک دیدم متناوه بن ربیع و بروایت دیگر قتاده بن نعمان در جنگ ائت با مدینه بیرون آمد و حضرت آنرا بجای خود گذاشت صحیح شد و آن دیدم دیگر گاهی بر دمی آمد و این دیدم هرگز بدر نمی آمد و بروایت دیگر عبد الله بن انیس را نیز چنین حادثه عارض شد

و بدست مالیدن آنحضرت شفا یافت ہشتاد و یکم روایت کرده است کہ با پی محمد بن مسلمہ در روزے کہ کعب بن الاشرف را گفتند
از زانو شکست دآن حضرت دست مبارک بران موقت کشید و مانند پاسے دیگر شد ہشتاد و دو و دوم از غرہ بن زبیر روایت
کرده است کہ زنے بود از اہل مکہ کہ زہر و نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کہ فرما کہ گفتند کہ لات و عزی
اورا کور کردند حضرت دست بر دیدہ او کشید و او بینا شد کہ فرما گفتند کہ اگر اسلام خوب میبود زہرہ پیشتر از ما مسلمان
نمیشد پس حق تعالی این آیہ را فرستاد و قال الذین کفروا الذین ہما منہما لکن خیرا ما سبقنا الیہ ہشتاد و
سوم روایت کرده است کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ عبد اللہ بن عقیل را فرستاد کہ البواغ یہودی را
در قلعہ او بقتل رساند در ہنگام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت آمد نہر نمود کہ پا را ز کن پس دست مبارک بدین
کشید و در همان ساعت شفا یافت ہشتاد و چہارم ابن شدہ آشوب و غیرہ روایت کرده اند کہ روزے حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ در بادیہ در زیر درختی قیلو لہ فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خار
و آب بمضمضہ خود را در زیر آن درخت ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند کہ آن درخت بزرگ شدہ و میوہ بزرگے بہر سایہ
ست ہر نگ مور و میوے عنبر و بطعم عسل و ہر کینہ کہ از ان میوہ می خورد و سیر میشد و ہر نشہ کہ می خورد و سیراب میشد و ہر بیماری
کہ می خورد و شفا می یافت و ہر حیوانی کہ از برگ آن درخت بخورد شیرش فراوان میشد و مردم بادیہ از اطراف آن میآمدند
و برگ آن را بر لے شفا می بردند و آن درخت بجای طعام و آب آن قبیلہ بود و پیوستہ از برکت آن درخت زیادے در
مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکہ روزے دیدند کہ میوہاے آن درخت ریختہ و برگش زرد و کوچ شدہ
ست و بعد از چند روز خبر بایشان رسید کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ بہ اربقا رحلت فرمودہ است پس بعد از ان میوہ
سیداد کو چتر و کم شد تر و کم بو تر از آنچه پیشتر میاد و وی سال بر این حال بود و بعد از سی سال روزے دیدند کہ طراوش
کم شدہ و میوہ بایش ہم ریختہ و حشش نما نہ پس خبر رسید کہ امیر المومنین صلوات اللہ علیہ در ان روز شہید شدہ بود
و بعد از ان میوہ نداد و امام دوم از برگش شفا و برکت می جستند و دینے برین حال ماند تا آنکہ روزے دیدند کہ درخت
خشک شدہ و از زیرش خون تازہ می جوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت میریزد و بعد از چند روز خبر
بایشان رسید کہ در ان روز حضرت امام حسین صلوات اللہ علیہ شہید شدہ بود ہشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شدہ آشوب
روایت کردہ اند از زید بن ارقم کہ روزے حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ صبح کرد و گرسنہ بخانہ فاطمہ علیہا السلام آمد پس
حسن و حسین صلوات اللہ علیہا را دیدند کہ از گرسنگی گریہ میکرد و پیش حضرت آب دہان مبارک خود را در دہان ایشان گذاشت تا
سیر شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیر المومنین بخانہ ابوالہشیم رفت و گفت مر جابر رسول اللہ میخواستم کہ تو صاحب توہب و تہن
بیاید و چیزے نداشتہ باشم کہ نزد شما بیاورم پیش ازین چیزے داشتم و بہمساکیان خود قسمت کردم حضرت فرمود
کہ جبرئیل علیہ السلام ہمیشہ مرا وصیت میکرد و حق بمساکیان تا آنکہ گمان کردم کہ میرے از برائے ایشان مقرر خواہد کرد پس حضرت
درخت خراے در کنار خانہ او دید فرمود کہ ای ابوالہشیم رخصت میدی کہ نزد یک آن درخت برویم گفت یا رسول اللہ این
درخت نہارت و ہرگز بار نیاوردہ است و اگر خواہید بروید نزد یک آنحضرت بپای درخت رفت و فرمود کہ یا علی قدح آبی بیاور

و چون آمد آب را در دهن گویانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه های بس و در طلب
 پس فرمود که اول به ستایگان بدید و بعد از آن خوردیم آنقدر که سیر شدیم و آب سرور بلا لایش خوردیم پس گفت یا علی این از جلالت
 نفیم است که خدا فرمود که در روز قیامت از او سوال خواهند کرد پس گفت یا علی برای جاعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین
 صلوات الله علیهم بر دار و بعد از آن آن درخت خربا پیوسته میوه می آورد و ترک بآن می بستیم و آنرا نخلت الجیران میگفتیم تا آنکه در
 سال حره که نریذ پدید علیه اللعنات و العذاب اللهید حکم قتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد پشته او و ششم
 ابن شهر آشوب روایت کرده است که عامر بن کریر در روز فتح مکه سپر خود عجب را بخت راست آن حضرت آورد و آن
 پنج ماهه پیشش ماهه بود گفت یا رسول الله کاش را بردار حضرت فرمود که چنین طفل را کام بزنید و از پس او را گرفت و آب دهن
 مبارک خود را در دهن او انداخت و او فرو برد از زهره خواہش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خوابد و پس برکت
 آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که توجہ میشد آب از آن بیرون می آورد و در نزارع و قنوات او مشهور اند + + +

باب بیستم

در بیان معجزات ائمت که از آن حضرت ظاهر شد کفایت نزد عثمان اول ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
 که روزی ابوالعباس نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت را تمهید کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو بیستمین برسد من و رسولم
 خواهم بود و این از جمله معجزات آنحضرت بود و دوم شیخ سفید و راوندی و دیگران از جابر و غیره روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص عثمان
 بحضرت رسول صلی الله علیه و آله استنار میکرد و دهن خود را بجای میکرد و تقلید آنحضرت مینمود روزی حضرت بر آن نفرین کرد و دهن او
 شد و روزی آنحضرت راه میرفت حکم علیه اللعنات و عقوبت آنحضرت راه میرفت و دستمالی خود را حرکت میداد برای استنار
 براه رفتن آن حضرت پس حضرت فرمود که چنین باش اسے حکم پس او ببلای مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از
 مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه ننگارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای محلی افت آنحضرت آن ملعون را
 ب مدینه آورد سووم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
 روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز میکرد و ابوجبل سوگند خورده بود که هر گاه آنحضرت را در نماز ببیند بلا کند
 چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و توجہ آنحضرت شد و چون سنگ را بند کرد دستش در گردش غل شد
 و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و نزد یک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بر روایت دیگر بحضرت تمهید کرد
 تا دو نفر و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخاست و گفت من میروم که او را بکشم چون نزدیک آنحضرت رسید ترسید
 و برگشت و گفت میان من و آنحضرت از دلمی مانند شتر فاصله شد و در بار من میزد من ترسیدم و برگشتم و بر روایت دیگر ابوجبل
 آمد که با برگردن آنحضرت گمارد پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندتی از آتش دیدم
 و ملک چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه
 و ابن شهر آشوب و شیخ طبری و دیگران در تفسیر ان اکفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خلعت با کراست نبوت را پوشید اول کسیکه با او ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس خدیجه رضی الله عنهما ایمان آورد پس

ابوطالب با جعفر طایف علیہا السلام روزی نزد آنحضرت آمد و دید کہ نماز میلند و علی و ربیعہ پیش نماز میلند پس ابوطالب با جعفر
نماز کن و رہیوی سپر عمر خود پس جعفر بجات چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زیر بن حارثہ ایمان آورد و این
میکردند و پس تاسہ سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد کہ ظاہر گردان دین خود را و پروا کن از
بدستیکہ ما کفایت کردیم از تو شد استنزا کنندگان را و استنزا کنندگان پنج نفر بودند و کلب بن مغیرہ و عاص بن دائل
و اسود بن مطلب و اسود بن عبدغوث و حارث بن طلطلہ و بعضے شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس
جبرئیل آمد و آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید سپر مغیرہ است و از استنزا کنندگان است
بل جبرئیل اشارہ بسوے او کرد پس او بر روی از خراجم گذشت کہ تیرے تراشید و پا بر روی تراشید تیر گذشت و نیزہ آید
بر پاشنہ پایے او شد و خونین شد و تکیہ شش نگذاشت کہ خم شود و آزار بیرون آورد و جبرئیل بآن موضع اشارہ کرده
چون ولید بخانہ خود رفت بر روی کرے خوابید و در غرض در پائین کرے خوابید پس خون از پاشنہ اش روان شد و
آنقدر آمد کہ بفرش دختر رسید پس دخترش بیدار شد و با کنیز خود گفت کہ چرا دبان مشک را نہ بستہ ولید گفت کہ این خون
بدرست آب مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن کہ میانہ کہ خواہم مرد و وصیت کنم چون ایشان را جمع کنی
بن بر جو گفت کہ عمارہ بن ولید در زمین حبشہ است از محمد نامہ بگیر و برائے نجاشی بفرست کہ او را برگرداند بکہ پس با فرزند کوچک خود
کہ ہاشم نام داشت گفت ای فرزند ترا پنج وصیت میکنم باید کہ آنها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابودہم دومی بر حق
سہ دیتی بہ من تہویر کہ زن مرا کہ دختر او بود بزور گرفت و اگر او را با من سیل داشت از فرزند می ماند تو ہم میرسید و خونیکہ
از قبیلہ بنی خزاعہ طلب دارم فراموش کنی و خونی کہ از خرمیہ بن عامر طلب دارم تا مارک کن و تہ چند کہ از قبیلہ ثقیف طلب دار
بگیر و اسقف بحران از من دولیت دینا طلب دار پس دہ اینہا را گفت و بچہ و اصل شد و چون عاص بن دائل گذشت
اشارہ بمای او کرد پس جو بے کف پایش فرورفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و بروایت دیگر خارے کف
پایش فرورفت و نجاش آہ و آنقدر خارید کہ ہلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشارہ بدیہ اش کرد و او کو شد
بر دیوار و تا ہلاک شد و بروایت دیگر اشارہ بشکمش کرد و آنقدر آب منجورد کہ شکمش پارہ شد و اسود بن عبدغوث را حضرت
کرده بود کہ خدا ویہ اش را کور کند و ہمگ فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برگ سبزے بر روی او زد کہ کور شد
استجابت دعای حضرت ماند تا روز بد کہ فرزندش کشتہ شد و خبر کشتہ شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلطلہ با جبرئیل
علیہ السلام بر او افکارہ کرد و چرک از سرش آمد تا مرد و گویند کہ ما را را گزید و مرد و گویند کہ سموم باورید و زنگش سیاہ و
و چون بخانہ آمد اورا شناختند و آنقدر زدند ادا را کہ کشتہ شد و حارث بن قیس با ہی شوری خود و آنقدر آب خور کہ مرد و مولف گوید
روایت در عدو مستزمان و کیفیت مردن ایشان مختلف است باری و بعضے گفتا کہ رویم و بعضے سابقا کہ کور شد و ہم باوندی روایت
کرده است کہ زنی از یہود جادوئے برائے آنحضرت کردہ بود و گرے چہ زودہ بود و دعا ہے افگندہ بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت
خبر داد کہ در فلان چاہہ است و چہ گرہ بران زدہ است و چون از چاہ بیرون آمد و در میان بود کہ فرمودہ بود و فری از بحر او آنقدر نزدیک
او از ابن مسعود روایت کردہ اند کہ روزے آنحضرت در پیش کعبہ سجده بود و شترے از الجہل کشتہ بودند آن ملعون

ابن شمر اور عبد اللہ بن شہر بن شہر حضرت فاطمہ امہ و امہ از پشت آنحضرت و معلوم چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود کہ خداوند ابر تو را
بکافرون قریش و نام برد ابو جہل و عتبہ و شیبہ و ولید و امیہ و بن ابی معیط و جماعتی ملاکہ ہمہ را دیدم کہ چہ چاہہ بدگشتہ افتادہ بودند
چہم خاصہ از حضرت صادق و نامہ بطریق متعددہ روایت کردہ اند کہ چون عتبہ سپہ ابولہب گفت کافر شدم برب نجم و آب و بان
بجانب آنحضرت انداخت حضرت فرمود کہ نمیرسی کہ در نہ تر اید و بروایت دیگر فرمود کہ خداوند اسلط گردان بر او سگے از
سگان خود را پس در تجارتی رفت بجانب یمن و بروایت دیگر بجانب شام و او میگفت کہ بنفرین محمد را در نہ خواہد درید ابولہب گفت
اے گروہ قریش او را چراست کنید و نگذارید کہ دعاے محمد در حق او سحاب شود پس بار بار دعاے خود را جمع کردند و جاے او را
در بالائے آسمان مقرر کردند و ہمہ بر درو او خوابیدند و چون شب شد شیر آمد و یک یک ایشان ابو میکہ و پس جہت بر بالائے بار بار
و او را در میہ ششم روایت کردہ اند کہ آنحضرت نزدیک کعبہ نماز ایستاد و حق تعالی او را از دیدہ کافران مستور میکرد کہ او را نمیدیدند
نہم را و ندے و غیر او از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ اند کہ عباد شد بن امیہ با رسول خدا گفت ما ایمان نئے آوریم
بتو تا خدا و ملائکہ بیایند و گواہی بدہند بر حقیقت تو یا آسمان بلاروے و آنا آسمان کتابے فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی منہ انعم
کہ تو ایمان خواہیم آورد یا نہ پس حضرت از ایشان دل تنگ شد و بخانہ برگشت و ابو جہل گفت اگر روز دیگر یا یکم سجدہ بزرگترین سنگها
را بر سر او خواہم زد و چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جہل سنگ گرانے گرفت و متوجہ آنحضرت شد چون یک
آنحضرت رسید لرزہ بر اندام او افتاد و برگشت چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در بزرگے مانند کوبہا کہ دور آنحضرت را فرو
گرفته بودند و ہمہ در میان آہن غوطہ خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگزشتند و ہمہ را و ندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیہ السلام روایت کردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در بعضی از شبہا در نماز سورہ بقرہ بت پیدائی اب تلاوت نمود پس
گفتند یا جمیل خوانہ ابوسفیان کہ زن ابولہب بود کہ دیشب محمد در نماز بر تو و بر شوہرت لعنت میکرد و شمار مذمت میکرد آن ملعونہ در
خشم شد و بطلب آنحضرت از خانہ بیرون آمد و میگفت اگر او را بہ بنیم سخنان بد او را خواہیم شنوایند و میگفت کیست کہ محمد را بہین
نشان میدہد چون اندر سی داخل شد ابو بکر نزد آنحضرت نشستہ بود گفت یا رسول اللہ خود را پنهان کن کہ ام جہل عاید و میترسم کہ
سخنان بد بشما بگوید حضرت فرمود کہ مرا نخواہد دید چون نزدیک آنحضرت را ندید از ابو بکر پرسید کہ آیا محمد را دیدے گفت نہ پس
بخانہ خود برگشت پس امام محمد باقر علیہ السلام فرمود کہ خدا حجاب زردی در میان حضرت اوزد کہ او آنحضرت را ندید و آن ملعونہ و سائر کفار
قریش آنحضرت را ندیم میگفتند یعنی بسیا نہ میت کردہ شد و حضرت فرمود کہ خدا نام مرا از زبان ایشان محو کردہ است کہ نام مرا نمی ہند
و ندیم را ندیم میکنند و ندیم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شد آشوب و سائر مفسران خلاصہ عامہ این قصہ را نقل کردہ اند از اسما
و خیر ابو بکر و غیر او روایت کردہ اند کہ حضرت این آیہ را خواند و اذا قراءت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرۃ
حجابا مستورا و چون بہ نزدیک آمد و حضرت را ندید ابو بکر گفت کہ شنیدہ ام کہ صاحب قوم را بگوید کہ سہت ابو بکر گفت بحق پروردگار
کعبہ کہ ترا بگوئند کہ سہت یا ز و ہم شیخ طبرسی و غیر او روایت کردہ اند کہ ابو جہل و ولید بن مغیرہ با گروہی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند
کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ مسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر آنحضرت بسجدا آمد و نماز ایستاد و ولید را فرستادند کہ
آنحضرت را ہلاک کند چون بجای رسید کہ حضرت نماز میکرد و صدای حضرت را می شنید و او را نمی دید پس برگشت و امین حال را با ایشان

ایشان باو نگویند و ہمہ اتفاق نزدیک حضرت آمد چون صد حضرت را شنیدند و از پی صد رفتند صد را از پس سر خود شنیدند باز بر پشتند و بجانب صد رفتند
صد را از جانب اول شنیدند و چون از پی آن صد رفتند صد از جانب دیگر شنیدند و ہمہ ان مانند و برگشتند پس حق تعالی این کرامت را دو جعلنا
ایدا لهم سداً و من خلفهم سداً فاغشینا ہم فہم لایبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشانی سدی و از پس
سدی پس پوشیدیم و دید بای ایشانی را پس نے بیند و وارو ہم شیخ طبری و غیر اور روایت کرده اند کہ چون یہودان مدینہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ کہ بآن حضرت قتال نکنند و در دینہ کہ بر مسلمانان واقع شود اعانت نکنند پس شخصے از
صحابہ و شخص را بخطا کشتہ بود و دیت لازم شدہ بود حضرت نزد نبی التفسیر رفت و از ایشانی اعانت طلبید و رباب آن دیت
ایشانی گفتند: بیشین تمام طعام بیاوریم و دیت را جمع کنیم و تسلیم نمایم و رفتن بقصد آنکہ آنحضرت را ہلاک کنند پس جبرئیل
و حضرت را برارادہ ایشانی مطلع گردانید حضرت بیرون آمد و سوار بر ایشانی ظاهر شد سیزدہم شیخ طبری و ابن شہر آشوب نے یگذا
روایت کردہ اند کہ آنحضرت بجناب گروہی از عرب رفت در موضع کہ آنرا وی امر میگفتند و ایشانی میگفتند: دل بکو
متحصن میشدند و حضرت در موضع فرود آمد کہ ایشانی را میباید پس از لشکر خود ورش برائے قضای حاجت و بارانے آمد
کہ جامہ اے او بر شاپس جامہ ارکند و بر روی درختی پس کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعرابی میبیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشانی
اوراد و عثور بن حارث میگفتند آمد و بر بالابے سر آن حضرت ایستاد با شمشیر بر ہنہ و گفت امروز کے ترا از من منع
فرمود کہ خالی پس جبرئیل دست زد بر سینہ او و شمشیر از دست او جفت و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر
سرش ایستاد و فرمود کہ کے ترا امروز از من نجات میدہد گفت سجیکس و کلر گفت و مسلمان شد و قوم خود را با سلام دعوت کرد
و بروایت دیگر چون فرماست کہ شمشیر را حاکم آنحضرت کند لرزیہ و شمشیر از دستش افتاد و بروایت ابو حمزہ ثمالی و عثور
بن صفیہ را وی فرم کہ دست بر سینہ من زد و استم کہ ملکہ بود چہار و ہم ابن شہر آشوب از ابن عباس روایت کردہ
کہ قاریش در حجر اسمعیل جمع شدند و سو گند یاد کردند بلات و غمی کہ اگر محمد را در مسی بہ بینند ہمہ اتفاق کنند و او را
نمایند پس نا طہلیبا السلام این را شنید و گریان بجای مت آنحضرت آمد و سخن ایشانی را نقل کرد حضرت فرمود کہ اے دختر آہ من
از برائے من وافر کہ پس وضو ساخت و مسی آمد و چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حق تعالی ربی در دل ایشانی
کہ سر را بریازد اختد و فتنہای شان بسینہا و خان چسپید پس حضرت قبضہ از خاک گرفت و بر روی ایشانی پاشید و فرمود کہ
شاہت الوجہ پس آنخاک بر سر کہ رسید در روز بدر کشتہ شد پانزدہم ابن شہر آشوب روایت کردہ است کہ روزی آن حضرت
در الطح میرفت ابو جہل لعین سنگریزہ بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگریزہ ہفت روز و ہفت شب در میان ہو
گفتند کہ نگاہ داشتہ است این را حضرت فرمود کہ آن کیکہ آسمان را بے ستون نگاہ داشتہ است شاہت و ہم ابن شہر آشوب و
محمد ثمان و مورخان روایت کردہ اند کہ در جنگ حنین شیبہ بن عثمان را اوہ قتل آنحضرت کرد و چون از عقب سر آن حضرت آمد
آنشی در میان خود و آنحضرت دید پس حضرت یافت انجہ در دل او بود و نظر کرد بسوے او و فرمود کہ اے شیبہ نزدیک
چون نزدیک آمد گفت خداوند اشیطان را از و دور گردان شیبہ گفت چون حضرت ایندعا کرد چنان محبوب من گردید کہ
و گویش خود دوست تر د استم پس فرمود کہ اے شیبہ با کافران مقاتلہ کن و چون جنگ بر طرف شد انجہ در خاطرش گذشتہ

و دیده بود حضرت از برای او بیان فرمود و گفت آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو برای خود خواستی و گفتند چه سینه بن
 حاوس و ابن شهاب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و از بدین قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند چون داخل مسجد
 شدند عاصم بن زید یک آن حضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم بر آن من چه خواهد بود حضرت فرمود که بر آن من چه خواهد بود آنچه
 برای همه مسلمانان است و بر تو خواهد بود آنچه بر همه مسلمانان است گفت بنواجم بود از خود بر آنحضرت فرمود و اخیقا: یا عامر بدست نه است و
 بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهر باش حضرت فرمود که بشو و بخت پس چه چیزی من بفرماید یعنی فرمود و آنرا مقرر
 میکنم که بر آن سپه را شوی و جهاد کنی گفت من الحال این را دارم بر خیز تا با تو شوم گفت پس بخت و بخت شوی چون گردانید
 و اشاره کرد باز به سپه عم خود که شمشیر را بکن و بزنی از به عقب حضرت رفت و شمشیر را بکشید و دیگر چه چیز سعی کرد و نتوانست
 و بر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد و نمیتوانست کشید و بر روایت دیگر از یک گفت دیوار سه میان من و آنحضرت تا مثل
 و چون بار دیگر آمده کردم عامر را در میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت را نظر باز دیدم و دید که او سعی میکند که شمشیر را از
 خلاف بکشد گفت خداوند کفایت از شمشیر ایشان بکن و مردم هجوم آورند و ایشان را گریخته و هیچکس از منزل خود نرسید و حق تعالی
 بر ایدها همه فرستاد که ابرار را بکشد و عامر بخانه زن سلولیه فرود آمد و مادرش را عوفی در انگشتش بجز سینه و یکمشت می عاصم پانصد
 مانند غده ستر بپرسید و در خانه سلولیه خوابی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیل را تنگ میدادند پس با سپه خود را خلیفه
 سوار شدند و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرگ اسفل منزل گزید و چهارم این شهر آشوب و دیگران از این عباس
 و غیر او روایت کرده اند که در جنگ صدیمیه شتاد نفر از اهل مکة از کوه تنیمه فرود آمدند بقصد بکشد آنحضرت پس حضرت نفرین کرد
 و خدا و یوهای ایشان را گرفت که می با ایشان از شکلی کردند و آخر منت گذارشت و سه و او ایشان را پس خدا این آیه را فرستاد
 و خداوند این شهر را بکشد و این شهر را بکشد و این شهر را بکشد و این شهر را بکشد و این شهر را بکشد و این شهر را بکشد و این شهر را بکشد
 قریش از جنگ بدر برگشتند ابو لیب از البر سفیان پرسید که سبب انزاع شما چه بود ابو لیب فیان گفت همیشه ملاقات کردیم بدین راه
 که خیمه و ایشان را کشند و امیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابق سوار بودند در میان آسمان زمین
 و هیچکس در برابر آنها نمیتوانست ایستاد ابو رافع با ام الفضل و خضر عباس گفت که آنها را که از ابو لیب که این را شنید برخاست
 و ابو رافع را بر زمین زد و ام الفضل نمود خیمه را گرفت و بر سر ابو لیب نه و در سرش تکیست و بعد از آن بخت و در زنده ماند و خطا
 بعد سه بتلا کرد و عدیمه مرضی بود که عوب از سرایت آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که سپه را پیش نیز فرودیک
 او نیز رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون که انداختند و سنگ بسیار بر روی او افکندند تا نهان شد و گوشت
 گوشت که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگردد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و مثل عظیمی شد و دست راست
 کن که مخالفت خدا در سول چگونه صاحبان سبهای شریف را از شرف خود بی برد اگر این دست و اما عین است و این شهر را بکشد
 مردمی حب و نسب را در رجالت رفیع بلند ساخته است و با بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است و ششم این شهر را بکشد و این شهر را بکشد
 روایت کرده است که در جنگ اخراب البر سفیان هفت هزار تیر انداز را مقرر کردند و اندک که میگفتند تیر بجانب لشکر آنحضرت میزدند
 بر این مطلع شدند ترسیدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت آستین نهرت آئین خود را در هوا حرکت داد و در عالم بر چون تیر باران کرد

خدا یا دینی نیست که تیر بار بسوی ایشان برگردانند و بر تیر بار بصاحبش نشست و او را مجروح گردانند و یک تیر بمسلانان زیر لبست و یکم
 این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامیسرد بقلعه ای قلعها سے بیرون رفت که ثانی و ثانی
 خورشیدی از ایشان خبر دیک از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت و زوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو چون
 محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بیندازد چون حضرت داخل شد وزن خواست که سنگ را بنیدازد و جبریل نازل شد و مال
 خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و بگردان آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیاب گردانید و
 پس یهودی بهوش شد و چون بهوش آید نشست و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کردی بیهوشی که بچنین بلا مبتلا شدی گفت
 یا محمد من اراده کردم و خشن چیزی بودم و تیر بار بر آن خانه آوردم که باک کنم توئی معین کرم و سید عرب و محمد پس غمگین من
 حضرت بر او رحم کرده دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد و دست و دو هم این شهر آشوب از جبار و ابن عباس روایت کرده است
 که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکش پس پیش حبت و او را بر زمین زد تا گردنش شکست و دست و دو هم این شهر آشوب
 و غیره از ابن عباس روایت کرده اند که تیر بن یزید شجاعت معروف بود در میان قبیلہ کنانه سر کرده و مطاع بود و قریش در دفع
 آن حضرت باو استغاثه کردند و عمر گفت من گمانیت شر او از شما میکنم و او را میکشم و من بت بزار سوار دارم همه مسلح و قبیلہ بنی هاشم
 با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیت خوانبند من مال بسیار دارم و ده دیت بایشان میدهم و او شمشیرے حامل سوار که قریش
 یک شبر و طولش ده شبر بود پس روزی حضرت در حجر احمیل نماز میکرد و عمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آن حضرت شد چون
 نیز و یک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا باطلج رسید و خون از رویش میریخت قریش چون او را
 با محال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون از روی او شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور یکسکه فربش شامخورد و بر نیز
 واقع مشاهده کرده بودم چون نزدیک او رسیدم دیدم که دو اثر و با از نزدیک سر او پیدا شد که آتش از دهان ایشان میریخت
 و بر من حمله کردند و دست و چهارم این شهر آشوب روایت کرده است که کله پسر اسد در میان خانه عقیل و عقاب مزارقی کبک
 آن حضرت افکن و مزارق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و بر اسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای بر شما گایه بنید این
 مست را که از پنهان می آید گفتند ما چیزے نمی بینیم گفت من می بینم و چنان دوی تا باطلج رسید و دست و چهارم این شهر آشوب
 این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان روزانه که بیرون رفت تا آنکه گردن و نگاه
 همچون رسید و نظرن الحارث بقصد قتل آن حضرت از عقب رفت و چون نزدیک آن حضرت رسید گریخت و برگشت ابو جهمل باورید
 از کجای آنی گفت امروز چون محمد بنمایرون رفت از پله او رفتم بطعن آنکه او را بکشم چون نزدیک او رسیدم شمشیر باویدم که منجر و شمشیر
 بمن میدویدند ابو جهمل معین گفت این کی از جادوهای اوست و دست و ششم این شهر آشوب روایت کرده است که مردی از قریش
 آن حضرت را در سجده دیدن گشت گرفت که آن حضرت بین باز و چون دست را بلند کرد و دستش بر سنگ چسبید و خشک لبست و
 از ابن عباس روایت کرده است که آن حضرت در مسجد قرأت قرآن سنیمو دبا و از بلند پس کفار قریش متنازی شدند و برخاستند که
 ناگاه دستهای خود را در گردنهای خود دیدند و نا بیا گردیدند که جای را نمیدیدند پس بخدمت آن حضرت آمدند و سوگند دادند که آن حضرت
 حضرت دعا کرد دستهای شان بریر آمد و روشن شدند پس آیات اول سوره که ریس نازل شد لبست و ششم این شهر آشوب از

ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت در سجود و ابواب لعنت الله بشک گرفت و خداست که بر حضرت جنید از دستش در
 جوانی و نتوانست بریر آمد و بحضرت تفرغ کرد و سوگند یاد کرد که اگر عاقبت بیابد قصد آنرا آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد
 شش بریر آمد گفت تو جادوگرے در نهایت خداقت پس سوره تبت نازل شد بپست و همه ابن شهاب روایت کرده است
 .. سول صله الله علیه و آله نزد پی شاجه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند و با پنجاه سوار از عقب
 آنحضرت آمدند چون نزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه پلاک شدند سی احم ابن شهاب و دیگران را این
 ده اندک ابن قتیبه در روز آمد سنگ بجانب آنحضرت انداخت و برای آنحضرت آمد حضرت فرمود که شایسته نیست که این جوان از
 برگشت در موضع خوابد پس بر کوه آمد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که وادماة تا شاخ را از من
 رانش بیرون آید سی و یکم معجزه متواتره آنحضرت است که در جنگ اعراب با و نور کفار و قتل مسلمانان حق تعالی پیوسته
 آنحضرت با و تندی فرستاد با سنگ ریزه با کیمیا مای ایشان را کند و ایشان گریختن چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد سی و دوم
 رجا بدر کفی از سنگ ریزه و خاک برداشته و بر روی کافران پاشید و گفت شایسته است که این باده بر روی
 کان رسانند و هر که از آن سنگ ریزه و خاک با و رسید در آن روز یکشته شد یا اسیر شد سی و سوم ابن شهاب روایت کرده است
 روایت کرده است که چون عزیان را می حضرت را کشته و مویشی را غارت کردند حضرت برایشان نفرین کرد که خداوند راه را
 برایشان گم کن پس راه را گم کردند تا اصحاب آنحضرت بایشان رسیدند و ایشان را گرفتند سی و چهارم ابن شهاب روایت
 کرده است که حضرت رسول زنی را خواستگاری کرد پدرش گفت که او پس است و پس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس
 پس شد سی و پنجم روایت کرده است که حضرت زبیر شاعر را دید گفت خداوند مرا پناه ده از شیطان پس او نتوانست که یک
 شعر بگوید تا مردنی و ششم روایت کرده است که روزی بلال افغان میگفت چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله
 منافق گفت بسوزد هر که دروغ گوید پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح کن آتش در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست
 خاموش کرد تا همه بدنش سوخت سی و هفتم روایت کرده است از ابن عباس که عتب بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند
 پس عتب از سفرے آمد و لیمه ساخت و جمعی از ایشان را با حضرت رسول بولیمه فرود طلبید حضرت فرمود که تا شما دین نگوئی طعام
 و این خورم پس او شما دت گفت و حضرت طعام او را تناول فرمود چون ابی بن خلف از سفر برگشت او را علامت کرد که بدین محسوس
 و آمده من از تو راضی نمیشوم تا او را نکند یب نمائی و امانت برانی پس آن ملعون نیز حضرت آمد و آب و دهان نجس خود را بجانب آنحضرت
 انداخت پس آب و دهانش و ده حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند حضرت فرمود که تا در کنگره
 زندی خواهی بود و چون از کنگره بیرون روی بشمیر خود کشته خواهی شد پس عتب در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی
 و هشتم روایت کرده اند ابن شهاب و غیر او که ابی بن خلف در کنگره کشته شد و حضرت فرمود که من ترا خواهم کشت
 نشاء الله پس روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت و بگردن او رسید و فرایش پس برگشت و فریاد میکرد مانند گاو و ابو جهم گفت در چنین
 فریاد میکنی این فراشی بیش نیست او گفت اگر این طعن بر جمیع قبیلہ رجویه و قبیلہ مضر واقع میشد همه سیر و نوا و وعده کرده است که در کنگره
 و اگر آب و دهان من میندازد و آن کشته خواهم شد پس بعد از یک روز بجهنم واصل شد سی و نهم در طب الامم مجمع البیان و تفسیر عباسی

سارک تب معجزه کند گوشت و از حضرت صادق بطریق متعدد منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آن می بهرسید و جبرئیل در میکائیل علیهما السلام نیز آنحضرت آمد پس جبرئیل گفت یا محمد بن اعظم پیوستی ترا جادو کرده است و آزاد چاه غنی زریق نهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه آن کسی را که در دیده تو از هر کس عظیم تر است و اعتماد بر او از دیگران زیاده واری و در کار است سبیل و بتمای است تا آن صحرا بیرون آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی برو ببین چاه زرد آن که در آنجا جادوی از برای من کرده اند و در میان غلات فرما عصبیه کرده اند و در زیر سنگی که در پرت چاه است نهان کرده اند چون آنحضرت بر آن چاه رفت آب آن چاه از جادو مانند آب خمار نگین شده بود حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی گذاشت و داد و بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن غلات فرما بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون کشودند شان و چند دانه شان و در میان آن که بر آن یازده گره زده بودند و سوزنهار بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل علیه السلام در آن روز سورته قل اعوذ ب الله من الغی و سورته قل اعوذ ب الله من الغی را آورده بود حضرت فرمود که یا علی این دو سور را بر این گره ها بخوان حضرت امیر یک آیه که بخواند یک گره کثوفه میث تا آنکه سور را تمام کرد و همه گره ها کثوفه شد و در روایت دیگر جبرئیل قل اعوذ ب الله من الغی و میکائیل قل اعوذ ب الله من الغی را برای تعویذ آنحضرت خواندند و در روایت دیگر جبرئیل قل اعوذ ب الله من الغی و میکائیل قل اعوذ ب الله من الغی را خواندند و بعد از این دعا فرمود اللهم الله ابرقك والله یشفعل من کل داء و یذهب عنک ما فلتعبدك مؤلف است گوید که شهر میان مدینه و مکه است که محمدر را انبیاء الهیه میفرمود و آزار آنحضرت بسبب آن تحریر بود بلکه حق تعالی از برای نمودن حقیقت آنحضرت بر آن کاروان را ناله بر آورده و این سوره را بر آن گره ها خواند و فرستاد

باب سیم در بیان حوالت استیلا بر شیاطین و جن

در بیان حوالت استیلا بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان بنبوت حضرت اول شیخ طبری و دیگران از آن می روایت کرده اند که چون ابوطالب علیه السلام و ارفقا و اوع کرد با بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و اهل کافران را بر او افتاد و آنحضرت فرمود پس آنحضرت متوجه طائف شد که غایب بعضی از ایشان ایمان بیا و بطائف رسید که نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان روسای طائف بودند و برادران بودند بمکه السیلم فرمود و حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جاهد کعبه را و زود دیده باشم اگر خدا را فرستاده باشد دیگری گفت خدا را نمیخواند از تو بهتر کسی را برای پیگیری بفرستد سوم گفت و الله یومانی با تو سخن نیگویم زیرا که پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیم تر است که با تو سخن بود و اگر برخیزد و دروغ میگوید من او را نیست با تو سخن گفتن و استنزا نمودن با آنحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سر کرده های ایشان با آنحضرت چنین سلوک کردند در و طرف ماه صفت کشیدند و رنگ بر آنحضرت می انداختند تا با بامی بکیش را مجروح کردند و خون از عرش پیا جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد و شبیه و شبیه را در آن باغ دید و از ویران محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست چون آن دو ملعون آنحضرت را دیدند غلامی داشتند که او را صدا میگفتند و نظر می نمود از اهل بنیوی انگوری با و بودند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت آنحضرت رسید حضرت از او پرسید که ای بنیوی گفت از اهل بنیوی حضرت فرمود که ای اهل بنیوی شایسته یونس بن متى گفت که تو چه میدانی که یونس کیست حضرت من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد و عداس بسجده افتاد و پاها را فلک پای

امیرالمومنین علیہ السلام را کہ مسألی دین را تعلیم ایشان نمایند و در میان ایشان مومن و کافرون را صبی و بیو دی و نصرانی و مجوسی می
ایشان از فرزندان جانند و هم این بابویہ بلند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام روایت کرده است کہ زنی بود از غنیان کہ لورا
عفر میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ می آمد و نخواست کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ را می شنید و بصالحی ان جن میر
و اما بخت او ایمان می آورد و چند روز بخدمت آنحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سوال نمود جبرئیل گفت بدیدن خواہر ایمانی
خود رفته است کہ از برای خدا او را دوست میدارد و حضرت فرمود کہ بہشت از برای آنہاست کہ از برای خدا بایکد یکدوستی میکنند بزرستیکہ
حق تعالی در بہشت نمودی آفریدہ است انکہ انہ یاقوت سرخ و بران نمود و بقفا و ہزار قصر بہشت و در ہر قصر بقفا و ہزار غرفہ بہشت کہ آفریدہ بہشت
برای کسانی کہ با ہم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفر بخدمت آنحضرت آمد از دہر سپید کہ درین سفر چہ دیدی
عجائب بسیار دیدم فرمود کہ خبر دہ ما را از عجیب تر چیزیکہ دیدی گفت ایس دیدم کہ در روی ی آنحضرت بر روی سنگ سفیدی نشستہ بود و ہوتا
بسوی آسمان بلند کردہ بود و میگفت التی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جہنم گردانیدی ای پس از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و
فاطمہ و حسن و حسین کہ مرا از جہنم خلاص گردانی و با ایشان مشورہ کنی گفت ای عارف این نامہا چیست کہ با آنہا دعا میکنی گفت اینہا را دیدم
کہ بر ساق عرش نوشتہ بودند بہشت ہزار سال پیش از انکہ خدا آدم را خلق کند با بن سبب دانستم کہ اینہا گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق
سوال کردم حضرت فرمود کہ بخدا سوگند کہ اگر قسم دہند جمیع اہل زمین خدا را با بن نامہا البتہ خدا دعای ہمہ را مستجاب گرداند سووم علی بن
ابراہیم روایت کردہ است کہ غنیان ہمہ از فرزندان جان اند و اہل ہمہ دین در میان ایشان میباشد و شیاطین ہمہ از فرزندان
و در میان ایشان مومنی نیست و مگر یکی کہ نامہا ہام سپر ہم سپر لاقیس سپر البیس است آہ بخدمت حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
مردی بود بسیار بلند و عظیم و صعب حضرت از دہر سپید کہ تو کیستی گفت من ہام بن ہم بن لاقیس بن البیس روزی کہ قابیل باہیل کشت
من اسپری بودم چند سالہ نمی میکردم مردم را از ترک نامہا و امر میکردم ایشان را با فساد و طعام حضرت فرمود کہ بدجوانی بودہ و بدہر سپری بہشتی
گفت یا محمد من بہشت نوح توبہ کردہ ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراہیم بودم در وہ
او را با تش انداختند و خدا آتش را بر او بر دو سلام گردانید و با موسی علیہ السلام بودم در وقتیکہ خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل
را نجات داد و با ہود بودم کہ نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم کہ چرا نفرین کردی و با صالح بودم کہ نفرین کرد قوم خود را و بر او عفر
چرا نفرین کردی قوم خود را و ہمہ کتابہا را خواندہ ام و در عجب آنہا دیدم کہ بشارت دادہ بودند بآدم تو و انبیاء را سلام رسانیدند و میگفتند کہ بہر
و گرامی ترین ایشان نبی انچہ را خدا بتو فرستادہ است چیزی تعلیم من نالیں حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ با حضرت امیرالمومنین صلوات اللہ علیہ
گفت کہ تو او را تعلیم کن ہام گفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر نغمہ یا وصی نغمہ یا این کہ است کہ مرا با و حال کردی حضرت فرمود کہ این براومین و وصی من
و بر من و وارث من است و نام او علی بن ابی طالب است ہم گفت بنی مایا مہ ایم اسم او را و کتابہای گذشتہ او را الیہا مایدہ اند پس حضرت
امیرالمومنین صلوات اللہ علیہ قرآن و شرائع دین را تعلیم او کرد و در شب حریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد چہارم شیخ سفید و شیخ
طبری و سایر می زنان روایت کردہ اند کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ بجاگ بنی المصطلق رفت بہ نزدیک وادی چولے
فرود آمد چون آخر شب شد جبرئیل علیہ السلام نازل شد و خبر داد کہ ظاہر از کافران جن و دین وادی جاسے کردہ اند و
کہ با نجات تو ضرر برسانند پس حضرت امیرالمومنین صلوات اللہ علیہ را طلبید و فرمود کہ برو بسوے این وادی و چون دشمنان خدا

از بنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بان توتی که خدا تو عطا کرده است و متحصن شو از ایشان با همانی بزرگ خدا که ترا عطا کرده است و آنها مخصوص
گروانیده است و صد نفر صحابه را بان حضرت برادر او و فرمود بان حضرت باشد و آنچه بفرمایند اطاعت کنی پس حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه
آن دادی شد چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شمار نخست ندم حرکت نکنید و خود پیش
رفت و پناه برو بخند از شو و شمنان ضلالت و نامهای خدا را و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بایستید چون نزدیک
آمدند ایشان را آنجا باز داشت و خود داخل وادی شد پس با و تندی و زید که نزدیک بود که لشکر برود و رفت و از ترس قدمهای ایشان
از زیر پس حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب و می رسول خدا و پیر عم او اگر خوابید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا
مانند رنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت امیر پیش میرفت و تلاوت قرآن نمیداد و شمشیر خود
را بجانب راست و چپ حرکت میداد و چون نزدیک آنها رسید مانند دو سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپدید شدند پس حضرت امیر گفت که
گفت و از وادی بالا آید و نزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها بطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیر المومنین ما نزدیک بود که از من
جلاک شویم و بر تو رسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صد انعام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تا ختم و پرواز ایشان
نکردم و اگر بر بیات خود میماندند همه را جلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی ماند و ایشان بخیرت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رفتند که بحضرت ایمان بیاورند و از و امان بگیرند و چون حضرت امیر المومنین با اصحاب خود بخیرت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برگشت و خبر انقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو رسانید
و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم و بچشم حسنه از مسلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در بطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با من سخن میگفت ناگاه گرد وادی پیدا شد و حرکت
کرد تا نزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصه پیداشد گفت یا رسول الله مرا قوم من بخیرت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و
از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با ما بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهد با و
بماند و محکم و محکم از من بگیرد که فرما داد او را بتو برگردانم مگر آنکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که
تو کیستی و قوم تو کیست گفت من عرقه سپهر شمرانم از قبیله بنی نضلح و من سببه از اهل من با همان میر فخرم و از ملائکه خبر حاجی شنیدیم و
چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و ایمان تو نیاورده اند و میان ما و
ایشان خلافت بهم رسیده و ایشان بعد و قوت از ما بیشتر اند و سیاه و مراعی ما را گرفته و با و چهار پایان ما ضرر میرسانند التماس داریم
که کسی را بفرستی که برستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بکشا که ما به بنیم ترا بهیأت خود که داری چون صورت خود را کشوی مرد
بود که نوی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده با بلند داشت و دلازی دیده داشت و طول سرش بود و حدقههایش کوتاه بود و توانایان
مانند و نامهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از و گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابوبکر شد و فرمود که با
عرقه برو با احوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن برستی گفت یا رسول الله اینها در کجایند فرمود که در زیر زمین اند ابوبکر
گفت من چگونه زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را بکشد رفتن نمود او
مثل ابوبکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس امیر المومنین صلوات الله علیه علیه و آله گفت یا علی یا برادر با عرقه برو

گفت السلام علیک یا رسول الله بنی شیم بن لایع بن المیسر و ایمان تو آورد و او را بدو هزار نفر از طبیعت خود داده اند که هر یک از آن کافر است
حضرت فرمود که از سر راه و در شود و با اهل خود از جانب راست ما بیای پس او را و را شود و مسلمانان بخود نمودند و بهم کتاب انصاف را رسانید
بن بناته مردیست که در روز جمعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد کوفه نشسته بود و بنی آن را بنامد بدو یان
و بر آنحضرت سلام کرد و حضرت فرمود که چه شد آن جنی که نزد تو آمده شد میگردد گفت یا امیر المؤمنین پیوسته نزد من می آید حضرت فرمود که قطع کن
را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از این حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بین خوابید و در میان نماز و منی در نصف شب بنی فریاد
و سر پا برین زد و گفت بنشین بر زان چپم و شستم گفت بشنو پس شعری چند خواند که شنون آنها نیست که عجب و اسم از جنیان
و سوار شدن ایشان بر شتران و حالتی که متوجه آنها می شود که و طلب هدایت میان ایشان با کفن و متوجه شود بسوی برگردید و فرمود که این با شتم
و به بین عزت و شرف او را چون صدا بر طرف شد متعجب شدم و با خود گفتم و الله حادثه در فرزندمان با شتم هر چه هست با خود فرمود پس
پس دیگر بر خواب نبرد و در بقیه آنشب تمام روز متفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی بر پا برین زد و گفت
بنشین چون شستم گفت بشنو و باز شعری خواند که نهادش آنها بود که گذشت و همچنین در شب سوم آمد و باز مثل آن اشعار خواند پس
من گفتم که آنکه میگوئی در کجاست گفت در کعبه ظاهر شد است و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
چون صبح شد بر ناله خود سوار شدم و متوجه کعبه شدم چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان مردی پیر گریه می کرد پس بر او
سلام کردم و پرسیدم که چیست حال شما گفت از زانی و فزونی در میان ما هست و لیکن قیام ابوطالب دین ما را نجات داده است
گفتم چه خبر داد گفت محمد و احمد گفتم در کجاست گفت خدیجه دختر خویله را خواسته است و در خانه او می باشد پس سر زانو را با نجاب زد و ایندم
چون بدو خانه خدیجه رسیدم فرمود آمد و پانی ناقه را بستم و در را گشایدیم خدیجه گفت کیستی گفتم محمد را میخواهم گفت پس بکار خود برگرد و میگردد
محمد را یک ساعت که در خانه خود قیام کرد و او را زار کردید و در کردید و او را شتر شایان که گریخته است و باز او را بحال خود نمی گذارید گفتم حسن
رحم کند ترا من از بین آورده ام که شاید خدا بکرت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا خرم و مکرمان از دیدن او پس شنیدم که
محمد صلی الله علیه و آله فرمود که در را برای او بکش چون داخل شدم و دیدم که نور از روی آنحضرت ساطع بود چون عقب سرش رفتم و محبت
را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آنرا پرسیدم و شعری چند در مدح آنحضرت خواندم و در آن اثنا رقصه خیزد و ازین
جنی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرد و جفا گفتم و گریه داشت پس همین بر شتم اصمغ بن بناته گفت که ایام او سوزان قیام بدو
با آنحضرت بجناب صفین آمد و در آن جنگ شهید شد و هم این شهر آشوب از زمان ابن صفور روایت کرد و دست داشت که در اول آنشب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفند را براسه تنی گشتم از آن بت صدای شنیدم که پیغمبر مرسل آمده از مشرق پس بگریه آمدم که
تراشیده اند از حجر پس روز دیگر گوسفندی گشتم باز صدای شنیدم که پیغمبر مرسل مبعوث شده و کتابی منزل آورده پس از آن
ابن شهر آشوب روایت کرده است که تمیز داری و در منزلی از منزلهای شام فرو آمده و چون خواست بخوابد آنست من آنشب در آن
اهل این وادیم و این قاعه اهل جا بلیت بود که امان از جنیان وادی میطلبیدند ناگاه از آن حجر صدای شنیدیم که بپناه بخدا ببر که
جنیان کسی را امان نیابد پس از آنچه خدا خواهد و تحقیق که پیغمبر شامیان شما مبعوث شده است و ما در خواب نباشیم و مکر شیطان
بر طرف شد و جنیان را به تیر شهاب انداخته آسمان را اندر برد و نزد محمد رسول پروردگار عالمیان در روز یکم این شهر آشوب روایت

که دوست که نبی ندیده بی داشتند که آنرا تمام میگفتند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبوت شد از میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند
 بنخواند باین مضمون که ای فرزندان هندی بن خرام ظاهر شد حق و پلاک شد حمام و وقع کرد شرک را اسلام پس ای از چند روز مردی طارقی نام
 از یوان بت آمد که او را عجد کند صدائے از آن شنید که ای طارقی سبوت شد پیغمبر صادق و آمد بوجه نامتق و ظاهر شد ظالم کینه حق در تمام
 برای یاوران او است سلامت و برای خافلان او است ندامت و شمار او داغ کرد و دیگر سخن مانجا بید شنید تا روز قیامت پس بت
 بر دروازه افتاد و شکست نید بین پیچ گفت بخدمت حضرت فتم و این واقعه ایبا بکفرت عرض کردم فرمود که این سخن مومنان من است پس را
 باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سینه و حجم ابن شهر آشوب از خزیم بن فاکک اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را میچرا اندیم
 ما بوادی ابرق رسیدیم در آنجا صدائے بانفی را شنیدیم که میگفت اینست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است سوره بای پس وحایات لغتم تو
 کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی قبیلہ نجد گفتیم چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه میداشت
 تا من نیروا و میفرستم و با ایمان آوردیم گفت من نگاه میدارم پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون
 بر روانه مدینه رسیدیم روز جمعه وقت زوال بود گفتیم در نجابی نامتناه از ایشان تمام شود و آخر داخل میشویم چون شتر خود را خوا بایندیم
 مردی آمد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله سبوت کرد و داخل شو پس داخل شدم چون مرادید فرمود که چه شد آن مرد پیر که ضامن شد برای تو
 که شتران ترا سلامت بابل تو برسان گفتیم از خبر بدارم فرمود که شتران ترا سلامت بابل تو رسانید گفتیم شهادت میدهم بچنانگی خدا و اینکه تو پیغمبر
 خدائی چهارم رویم روایت کرده اند که روزی عمر شسته بود و مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهن است و باجن مربوط بود و او
 گفت ای محمد باسلام بایت کرد و هر جا بیاورد حق که بچین بر باطل را و غنی گردانید بجهت فقران را و راست کرد بقرآن هر کجی را عمر گفت خندگاه
 که غنیه معاصی خود را ندیده گفت پیش از آنکه مسلمان شوم نیز دمن آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای
 الله که بر این شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر نیز دمن نیامد مردی حاضر بود در مجلس عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد
 روزی در بیابان بموای میر فتم نگاه میدادم که مردی می آید از اسب تندرو باندک زمانی نیز دیک مار سید و گفت ای احمد ای احمد خدا
 بلند تر و بزرگتر است ای احمد آمد بسوی تو انچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از انصار گفت من با او
 رفیق متوجه شام شیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرود آمدیم نگاه سواره با محقق شد و چنان فرستیم و بیا گردیدیم نگاه دیدیم که آهوی نزدیک
 با چرخ پس من چسبتم و آهوار را گرفتیم آن مردیکه با محقق شد گفت این آهوار را بکن کن مگر ازین راه آمده ام و این آهوار درین
 و بچلیس متعوض این نشد سه است من سخن او را قبول نکردم و آهوار بستم چون پاسی از شب گذشت صدائے از آن بیابان شنیدیم که
 میگفت ای چهار سوار نیز ز قمار سر میدی این آهوی بچاره را که پیمان صغیر دار پس رسیدم و آهوار را با کردم و رفتم بجانب شام
 چون در برگشتن باین موضع رسیدم صدائے از عقب آمد و ما را بشارت داد و سبوت شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 که روایات و حکایات خبر دادن جنیان بحقیقت پیغمبر از حد بیان است و بعضی در بحال انوار مذکور است و منقرض بود
 جن و شیاطین برای آن حضرت و احوال امیر المومنین و سایر ائمه علیهم السلام انشا و الله تعالی مذکور خواهد شد

باب بست و دوم

در بیان معجزات خبر دادن از معنیات است و این نوع معجزه انحضرت از حد و معاصی بیرون است و بسیاری از آن با بیجا قرآن

و قلیله انجا بگویند اول ابن طاووس در کتاب دلائل حمیری از حضرت صادق روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صاف تر بود تا آنکه رفیقند شمس یکی از اکابر قریش نزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگویی و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هرگز چنین نبود می ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و اوقات عای دعا کردند بر آن پس حضرت دعا کرد که خداوند باران را بباران و بر ما باران پس ابر از مدینه کشیده شد و بر اطراف مدینه می بارید و هم حمیری پسندیدند حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرفیاء که عباس همراه داشت از گرفت و از او طلب خدا نمود و گفت یا رسول الله بن غیر این ندادم حضرت فرمود که پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت گواهی میدهم بوجهیست خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا و در جنگا میگوید آنرا با سپهر و هم پس حق تعالی فرستاد که بگوید آنما که دوست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند و در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و در آخر عباس چنان صاحب مال شد که بستان غلام و تجارت میکردند که کمتر از آنچه در دست هر یک بود بستان هزار و در هم بود و این معجزه متواترست و خاصه و عامه بطریق متعدد روایت کرده اند سوم را وندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه هاتمی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که آه ای که از چنین سوال کنی اگر خواهید بگویم که از برای چه کار آمده اید اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آه ای که سوال کنی که نیکی را به کسی میاید که در منزل او نیست نیکی کردن بکس نیست که صاحب حب و دین باشد آمده ای که سوال کنی از چهار زن که در تنگنای تنگنای میان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده ای که سوال کنی که روزیها از کجاست آید خدا خواسته است که روزی ده پو منان را که از جای که ندانند زیر که چون بنده جنت روزی خود را نیندازد بسیار دعا میکند چهارم ابن بابویه و را وندی روایت کرده اند که ابو عبیده انصاری گفت که من در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که گروهی از یهودان آمده و گفتند بخصت بطلب که مجلس آنحضرت در آنیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که از برای چه آمده ایم که از تو سوال کنیم حضرت فرمود که آه ای که سوال کنی از احوال فو القرون گفتند بل فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت کننده خدای پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طے کرد تا بیا جرج و ما جوج رسید و سر را بنا کرد و گفتند گواهی میدهم که حال او این بود و در توریت نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و را وندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان ملعون روزی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوال کنم که حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی بپرسی گفت بگو من میگویم که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بل یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگویی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهم و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که حضرت فرمود ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد فاش آن بود که چون در آخر عمر نبیانش بود روزی در مجلسی نشسته بودیم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود پس موعظان افغان گفت چون انهدان محمد رسول الله گفت ابوسفیان گفت که درین مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت که به بینید این مرد با شمس نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیر المومنین گفت

خداوند را به راکبان کن ای ابوسفیان خلیفه من کز دست یکه حق تعالی فرمود که در پیغنا لک ذکر و منکریم از برای تو نام ترا ابوسفیان
گفت خدایا یا ندیده کسی را که گفت و در اینجا کسی نیست که از ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد و ششم این بابویه و راوندی و غیر ایشان رعایت کرده اند
که در ایل بن جابر گفت که حجاج بن یوسف بنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن رسید من در پادشاهی میطلم بودم و قوم من مطیع من بودند من انرا ترک
کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بنجوبت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را بشارت
داد که ای ایل بن جابر آیهی شما از زمین دور از حضرت رغبت نمایند و در اسلام و طاعت کنند و او از بقیه فرزندان پادشاهانست گفتیم
یا رسول الله خبر طور تو در اینجا می رسید که در پادشاهی با عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین
کردم و از برای اختیار دین حق آدم فرمود که راست گفتی خداوند بکرت ده دروایل و فرزندان او و فرزندان او هم این پوچه را فرستادند و چون رسید
کردند از حضرت صادق که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و ام فرمود بکشتن ایشان بغیر یک نفر ایشان آمد و گفت
چرا مرا از میان اینها با کدی فرمود که جبرئیل ما را از جانب خدا و او که در تو پنج غصه است غیرت شدید و حرم خود و سخاوت و خوشحالی و راست گویی
و سجاوت آمد و گفت والله که من با من است و این سبب سلمان شد ششم این بابویه و طبری و راوندی بن موقت از حضرت صادق روایت کرده اند
که ناوقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک ناپیدا شد منافقان گفتند که را غیب خبر میدهند و میداند که کفرش در کجاست پس جبرئیل آمد
و آنحضرت را خبر داد از مخفی منافقان خبر داد که ناله و رنجان در ده است و همانرا آن بر خستی بند شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که نه اگر در دوزخم را جمع گردانم پس فرمود یا ایها الناس اقمه من در فلان دره است پس مردم و دیدند و فاقه را در آن دره یافتند و او را در
شهر مغازی و غیر او بن بای مجتهد حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخار رفت و ابوبکر با آنحضرت فقی شد
آنحضرت را بیکد و حضرت از برای تسلی خاطر او فرمود که بشی معجز طیار را می بینم که در دریا مظهر بت ابوبکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که می گفت
می بینی من نمی بینم که نزد یک من بیایم دست مبارک خود را بر چشمم بوی نابینای آن کور باشم کینه و فرمود که نظر کن چون نظر کرد گشتی را دید که در
دریا مظهر بت است پس فرمود که نظر کن بسوی من دید چون نظر کرد انصار را دید که در مجلس کافران نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس آن غاصب و خاطر خود
گفت که انصون دستم که توجاوه گری حضرت از باب است و فرمود که صایق چون تو کسی هست یعنی تو زبانتی نه صدیقی و هم راوندی و دیگران روایت
کرده اند که آنحضرت نزد یهودی انقضیه آپس یکی از ایشان بنام کسی را مطلع گردانید برآمد رفت که شک عظیمی را بر او انداخته و بر سر آنحضرت برپا می
از قلعهای ایشان نشست بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برگشت بر سرینه و خبر داد ایشان را بار آورده ایشان ایشان را
کردند حق تعالی بر کفایت بران کسکه این اراده کرده بود نزدیکه پس خوشیشان او را که او القتل رسانید یا نزد هم خاصه و در بطریق متواتره روایت کرده اند
که حاطب بن ابی بلتعه خبر داد حضرت رسول را بقتل که برای تیغ با یک کلاه داشت و برنی داد و فرستاد و محاکمات را بر این مطلع نکرد پس جبرئیل علیه السلام
خبر داد بحضرت و حضرت رسول امیر المؤمنین و سایر و تدارک فرمود و فرمود که بروید بسوی باغی که آنرا خانه میگویند و در آنجا نه فی هست که نامه از جانب
حاطب با او است که به مشرکان که نوشته است چون با کفایت رسیدند آنرا از دیدند و مقدار و نیز بر چند شخص گردانده نامه را یافتند و آنرا
گفتند نامه با دینی یا یحیی باید که برگردد و می آید و می بیند علیه السلام فرمود که نمی بیند خبر داده است که نامه با او است و شما میگویید که این را می یابیم پس
و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را ببرد و او پس زن نامه را از کمر یا از بسوی خود بردار و چون نامه را آوردند حضرت حاطب گفت چرا چنین کردی و
برای خود بجهنم فرستادی گفت یا رسول الله بکارشتم و لیکن ایشان حق بر من داشتند خواستم جزای حق ایشان را داد کنم حضرت از غایت

سوم خارج جهان که از دین بدر و نماز تیر که از نشانه بدر و دو مکر فرمود که علی تو بعد از من قتل خواهی کرد و بر تامل قرآن خواجه من قتل کردم بر
تخلیل قرآن بیست و پنجم تو از دست انطریق موافقت و مخالفت که آنحضرت و مجتبی بسیار از شما و حضرت امام حسین صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرت
و مکان نماز ایشان و نشانه گان ایشان را خبر داد و حاکم که بازار بام سلمه را دید بنماز او خبر داد که در هنگام شما و آنحضرت این خاک خون خواهد شد
بیست و ششم نماز و نماز بطریق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شما و حضرت امام رضا علیه السلام و در خون شدن آنحضرت و در خراسان
بیست و هفتم بسیار از ابوسعید خدری و غیره روایت کرده اند که در روز آنحضرت رسول الله علیه و آله بنشینتی قسمت میفرمود و مردی از قبیلہ
تمیم که عاتق بن ابی اسود است حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت کنی بخود که در پس مردی صحابه افت که خصمت بدیده ناسن او را که بنشینم
فرمود که کس او را برستیکه او را صحابی چند خواهد بود که شاعت لست نماز و روزی خود را در پیش نه روزی ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهید رفت
مانند تیر که از نشانه بدر رسد و در سر کرده ایشان مردی خواهد بود در فراخ چشم و سیاه رو و پنهانی داشته باشد مانند لپان زمان ابوسعید گفت که من
و خدمت حضرت ایام من صلوات الله علیه بود و در میانم بخوار جند و آن را از جهان کشیدگان بر او رویدند و آن صفت که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند آنحضرت از ابن ابی شمر که خبر داد او بیست و نهم را و نوری روایت کرده است که مردی بخند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت در روزی که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو بازار و چون روز دیگر بشد گفت یا رسول الله و بزرگ
رفتیم بازار و چیزی نیاوردیم و بیایم فرمود که برو بازار چون بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشتراف
نصف از خریدند و در آن روزی که گشت و روز دیگر بخند آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیاوردم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خرید
و یک و نیاریم یا فتی گفت بلی فرمود پس چرا دروغ گفتی گفت که ای میوه هم که تو ما دقتی و از برای این کار کردم که بدانم آنچه مردم میکنند تو میدانی یا نه
و یقین من بنیسمی تو زیاده کرد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سوال نکند خدا او را غنی بگرداند و هر که بر خود در سوال بکشد
خدا او را فقیر و در فقر میکشاید که هیچ چیز آنها را نمیتواند پس بدان دیگر آن مرد کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سومی ام یادندی بیست و نهم
از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگذاشت و دید که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه و آله و ائمه را با یکدیگر سخن میگفت حضرت فرمود که ای زبیر چه میگوئی با علی و الله که اول کسیا از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود
سومی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکید فرمود که چون با یکی خوابید رسید او مشغول شکار و گاو کوبی خواهد بود و چنان
شد سومی و دوم چون سواد بن جبل را بمن فرستاد فرمود که به ازین مرغهای دید و چنان شد سومی و سوم را و نوری از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در غزوه بنی المصطلق با عظیمی وزیر حضرت فرمود که سبب این باد است که منافق در مدینه مرده است چون بدرینه آمدند رفاهه بن زید که
از عظامی منافقان بود مرده بود سومی و چهارم را و نوری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بقیس عریضه بجلی و او را
طلبید و او با خولید بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسید نه خولید ترسید از آمدن بخند آنحضرت قیس با و گفت که اگر میتری درین کوه باش
تا من بروم اگر بهنیم که اراده ضرری ندارد ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد بن امین ام فرمود بلی ترا امان دادم بار فراق تو که در فلان
کوه او را که شتی پس قیس گفت گوی میبیم بوجایت خدا و رسالت تو و با آنحضرت بیعت کرد و از پی خولید فرستاد و نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که
تو می توانی تو برگشتی خدا و رسول ترا کافیست سومی و پنجم ابن شهر آشوب را و نوری و کلینی از حضرت صادق روایت کرده اند که ابوذر غفاری رضی الله
عنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله و گفت از مدینه و لشکر شده ام نهضت فدا کنم و سپر بر اویم برویم بجایه که موضعی است در حجاز و حضرت

که اگر خواهی بروا میترسم که قبیل از عرب ترافارست گفتند و پس برادرت را بکشند بانی نزد من و در عاصی خود بکینه کنی و بگوئی سپهر را درم را گشتند و کلام
 ما برودن چون ابوذر رفت تا بنوحه قبیل بنی فزاره را دعوت آوردند و گوشتند انش را بدیدند و پس برادرش را بکشند این کجاست حضرت آمد و عرض
 خود بکنید کرد و خودم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول خدا را بفرموده بودی بموقع شدی و ششم را وندی روایت کرده است که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوه ذات الرقاع مردی را دید از قبیل محارب که او را عامر می گفتند و گفت یا محمد آیا غیب سیدانی در غایت فرمود
 غیب یا بجز خدا کسی نمیداند آن سخن گفت که این شتر خود را من دوست تر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مرافق داده است
 که قرص در پانچین روی تو هم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و همان قرص هم من و اصل خواهی شد چون برگشت قبیل خود و آن قرص در وقتش برسد
 و سراسریت کرد بدماغش او میگفت راست گفت آن قرشی را بکنیم و اصل شدی و ششم خاصه عامه روایت کرده اند که آنحضرت با عباس غم خود
 فرمود که دای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر نصرت میدی خود را بکنیم که فرزند از من بهم نرسد فرمود که این او است که
 مقدّر شده است سنی و ششم بطریق خاصه عامه متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که نبی امیه علیه السلام بزار راه پادشاهی فواید کرد
 و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد و ششم از طریق خاصه عامه متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامه که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر
 صداقت بنی هاشم و دوی از ایشان در دو رکعه گذاشته بودند از منبره را بپسیده است و بجز از نام خدا در آن چیزی نمانده است چنانچه لبر ازین مذکور
 خواهد شد چنانچه این توفیر و را وندی و این شهر آشوب و دیگران بطریق متعده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و
 ابی البرکات و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت نشستند و فرمود که قریبای شما را بکنید و متفرق خواهد بود حضرت امام حسین علیه السلام پرسید
 که آیا خواهم فرود یا کشته شوم حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین
 رانده و تفرسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت آیا کسی ما را باین برانگندگی قریبای ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود بلی طائفه از امت من زیارت
 شما خواهند کرد برای صلوات احوال من چون روز قیامت شود ایشان را و بریایم و از احوال آن روز بخت و بیم چهل و یکم این طاووس از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گفت که روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشستند و فرمود که نفع از حضرت
 خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و شش نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست گفت خدا و رسول خدا
 و البته چنین خواهد شد که توفیر خودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مومنان و پیشوای ایشان تو ستمی انچه
 من می بینم و تو میدانی انچه من میدانم و اول که کسی بمن ایمان آورد تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شکای مگر ای ما را از تو برداشته است توئی هدایت کننده
 موم و زیر راست گو چون روز دیگر صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست آنحضرت نشستم و نفر از حضرات بزرگوار
 آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و شش نفر مسلمان نشدند پس حضرت یکی از شش نفر که مسلمان نشدند
 و فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگر را فرمود که انخی ترا خواهد گردید و بان خواهی مرد و سوم را فرمود که طلب شتران خود بپرون خواهی رفت و
 فلان طائفه ترا خواهند کشت پس بعد از آنکه زمانی آنما که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک از آن سه نفر انچه فرمودی کشته شدند
 و ما صاحب یقین شدیم بحقیقت تو داده ایم که اسلام را تازه کنیم و گویاییم بهیم که توئی امین بر زندگان و مردگان چهل و دو و هم طبری و غیر او از محدثان
 بطریق متعده از عاصیه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که شش نفر از بنی نضیر بن جبرین مدی رضی الله عنه و اصحاب او و عماره و دود
 ایشان را بکشتند و شش نفر از بنی نضیر بن جبرین مدی رضی الله عنه و اصحاب او و عماره و دود ایشان را بکشتند و شش نفر از بنی نضیر بن جبرین مدی رضی الله عنه و اصحاب او و عماره و دود

تقریباً حضرت فرمود ابرو و نسبت مد که خدام را راست گوگردانید و سر کعبه را کشید و چهار صد و بیست و چهار هزاران بیرون آورد و حساب
مال شجب شد و سوگند یاد کرد که من این کعبه را از فقره برگزیده بودم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن چون بزبان من دنیا عاری شد
خدا آن دایم را دینار گردانید چنانچه و پس بسم این شهر آشوب و دیگران را وایت کرده اند که ابوالیوب انصاری را شکر اسلام نزد
خلیج قسطنطنیه دیدند و از و پرسیدند که حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم که چون میهمان بریدم را بسوی بلاد کافران بفرستند
زیر که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت مرد صالحی از اصحاب من زعماء قسطنطنیه دفن خواهد شد و امیدوارم که من آن
باشم پس ابوالیوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازه را پیش لشکری بردند باو شاه فرنگستان و از ایشان پرسید که این جنازه چیست
شاه پیش لشکری گفتند این مرد است از صحابه پیغمبر و او وصیت کرده است که ما او را در بلاد کافران دفن کنیم شاه گفت پس چرا در کفر دفن کردید
اگر او را بدر آورید هر نصرانی که در بلاد عربست همه را خواهد کشت و هر کایسای که هست همه را خراب خواهد کرد و در قبرش دفن کردند و بنویسند
و مردم زیارت می کنند مولف گوید که آنچه از معجزات آن حضرت که درین ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار انهمی هست و جمیع قوال
و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوصاً این نوع معجزه که اخبار با مور مخفی است که پیوسته از کلام مجتهدان سیدان نام بر این معجزه
و منافقان میگفتند که سخن آنحضرت را گویند که در دیوار و سنگ ریزه ها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفتنهای او بسیار از معجزات و ابواب
سابقه گذشت و در ابواب آینده بسیار خواهد آمد اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد و هر حدیثی از احادیث آن حضرت و این نیست
آنحضرت صلوات الله علیه بر کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت سحر و جادو است و خرق عادی است و بی
ایا عقل عاقلی بخیر کند که یک شخص از انجمن انسانی بدون محی و الهام جناب مقدس بجای شریعتی احداث تواند نمود که اگر بان عمل نمایند
او را شمش و سعاد و جمیع خلق منظم گردد و در زمینهای رفتن و نزاع و فساد و آن مسدود گردد و بهر فتنه و فساد که ناشی گردد از مخالفت او این فتنه
ای باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارت و مضاربات و معاملات و منازعات و موارد و کیفیت معاشرت پدر و فرزندان و زن و
شوهر و اقارب و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و اُمراء و رعایا و سائر امور قانونی مقرر فرموده باشند که از ان بهتر تحمیل نتوان کرد و در ادب
و اخلاق که در هر حدیثی و خطبه اصناف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معاونت ربانی و غوامض معانی در مدت نسیل است
آنقدر بیان فرمود که با وجود تنضیع و فساد طالبان حطام دنیا آنچه ببردیم رسیده اگر کما هو زقیامت چون علمایان آنکه نمایند به از یک اسرار
آنها را نمی توانند رسید نه جمله و لا امل ظاهره حقیقت آنجناب آنست که آنحضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و در
ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و قاتل و تحاسد بود و مانند حیوانات عربان میشدند و بر دو کعبه دست بر هم میزدند و صغیر می کشیدند و بر جمعی بنده
و عبادت ایشان چنین بود ازین معلوم است که سائر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است حضرت
آن حضرت ایشان را طوعا و کرها با صلوات آورد و است کسیکه در صحرائی که ایشان را مشاهده می کنند میداند که از انعام بهترند و در میان ایشان
گروهی آنجناب بهر سید با آن علم و عالم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سائر صفات حسنه و اطوار پسندیده و سیر حسنه که نصایح آن
و علم از حد احصای کمالات او بجز و قصور موقوف اند و با آن آزار که از اهل که کشید چون ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان کرد و علم
زیاد و کرم و از ارباب سفیان ملعون که آن آزارها با آنجناب سجد و لشکرها برانگیخت و بجای آن حضرت آورد و اقارب و اصحاب آن حضرت را قتل کرد
چون بر او مسلط شدند از عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانه او شود امان باشد و زن میگوید که آنحضرت را از هر خود انید او را اعتبار بهم فرمود

مانند جندگان و خدمت آنحضرت می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد و بعضی از قبیل فرشتان ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان و بعضی از ملامت ایشان باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت در دوش علی فخره علی ابن ابی طالب از امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اسرافیل صاحب پروردگار است و انبیه خلق بجل صد و روحی الهی نزد یکتر است و لوحی از اوقات سرخ و در میان دیده او است چون حکم حق تعالی صادر میشود و لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر کند در لوح و بامیر سازد و با بطرات آسمان زمین میرسانیم و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون آن مکان بعد از حبسی وحی شنیده بودند در ابتدای صبح شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای غلیظی از وحی قرآن شنیدند مانند آهسته که سنگ سخت بخود پس همه اندوهشست بهیوش شدند و چون تمام شد جبرئیل فرود آمد و بر آسمان که میرسید و هشت ایشان ساکن میگردد و بعد از آن از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و آنحضرت بر استر خیمها سوار بود سبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از قمار ماند و پشتش خم شد و شکمش آویخته شد و تیره که نزدیکش که نافش زیرین برسد و آن حضرت بیخوش شد و دست خود را بر سینه بن و هب گذاشت و چون آن حالت تامل شد سوره مائده بر او خواند و آن طاعت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عثمان بن مطعون گفت که من در مکه ریزی از خانه حضرت رسالت پناه گذشتم دیدم که آن حضرت روزه نداشت است پس نزد او شستم و مشغول سخن نشدم ناگاه دیدم میده های باکتر بسوی آسمان باز مانند تندی پس دیدم خود را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که کسی سخن گوید و از کس سخن شنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ نمود نظر کرد و رو بجانب من گردانید و از هر دو گوشش سخن میرفت پس از آن هر گز شمارا با نجاست ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی حال مرا گفت علی فرمود که جبرئیل بود که برین نازل شد و این آیه را آورد الله الله یأمر بالعدل و الاحسان و اینها ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و یحکم لعلکم تدرکون عثمان گفت از خدمت آن حضرت برخاستم و بنزد ابوطالب رفتم و آیه را بر او خواندم ابوطالب گفت که ای خالص متابعت کنی محمد را تا بدایت یابید و دستگاگردید بخدا سوگند که او نمی خواند شمارا اگر بسوی مکارم اخلاق شیخ طوسی سید معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بار که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخد مت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و حضرت نمی خواست که دیگری از او بیشتر بپرسد و آمدید که آن حضرت در محن خانه خوابیده است و سر خود را در وامن و حیة کبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام علیک چگونه است حال رسول خدا و حیة گفت بخیر است بعد از رسول خدا حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر بدد و حیة گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من بدیست که برای تو هدیه آورده ام تو ای امیر مومنان و کشتاننده شیعیان بسوی جناب و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و دوست تو خواهد بود و علم محمد در دنیاست تو یا محمد و شیعیان شما پیش از هر کس داخل بهشت خواهید شد و ستار است هر که ترا دوست دارد و ناما میست که دوست ندارد و ملائکه بر او هر که ترا دوست دارد محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد محمد ترا دشمن داشته است و بیعت محمد با ایشان نخواهد رسید و هر که با آنکه سزاوارتری به برگزیده خدا پس سر آنحضرت را برداشتم و در دست چون حضرت رسول میدارند گفت این چه صد بود و بالی سخن میگفتی امیر المؤمنین گفت که وحیه با من چنین گفت حضرت فرمود که وحیه نبود بلکه جبرئیل بود و ترا غایم خواند

که خدا تران نام کرده است و ادست که محبت تراد و لهای مومنان انداخته است و ترس تراد رسینه های کافران جا داده است و حمیرے
 بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چند روزی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله عیسی شد گفتند یا رسول الله چرا
 وحی بر شما نازل نمیشود و فرمود که چگونه نازل شود حال آنکه شما ناخن نیکی بر لب و لبای بد از خود دور نیکنید و این بابو یه بعد معتبر از حضرت
 صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس بعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزیکه ملعون شد و دوم روزیکه او را زمین فرستاد و سوم یک
 مرتبه مبعوث شد بعد از آنکه زانها گذشته بود و که پیغمبری مبعوث نشد بود چهارم در وقتیکه سوره حمد نازل شد و علی بن ابی طالب بعد معتبر از حضرت
 صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بیست و یک سال از دنیا برد و آنرا در جبرئیل را امر کرد که
 بیای از بالهای خود زمین را کند و برای آنحضرت بازداشت و چنان شد که آنحضرت هر جای زمین را نظر کرد مانند کسی که پست خود را نگاه دارد
 و مغرب نظر میکرد و با هر گویی بخت ایشان سخن میگفت و ایشان را بدین خود دعوت میداد و حق تعالی بقدرت کامل خود چنان که کمال اهل شهادت
 او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را نمیدادند و علی بن ابی طالب و ابن شهاب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سائر مفسران و مفسران روایت
 کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت از قوم خود کناره میگرفت و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرات نماز عبادت حق تعالی قیام
 می نمود و حق تعالی آنحضرت را بعبادت روح القدس و خوا بهای راست و صدای ملائکه و الهامات صادق هدایت می نمود و بر مدارج عالمیه در
 محبت و معرفت ترقی مینمود و او را به علم و فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب بلندیده مفرعن می گردانید و درین احوال فیروز حضرت امیرالمومنین
 صلوات الله علیه و خدیجه رضی الله عنهما کسی محرم آن حضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آن حضرت گذشت و خواب و بیدار مطلقا
 میکنند آنحضرت را یک رسول الله پس وزی در میان کوه های که یگردد و گوشتند آن ابو طالب را هیچ اندیشه را در یکدیگر گفت یا رسول الله حضرت
 فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیل ام مرابوی تو فرستاده است که ترا برسات نغمه پس آبی از آسمان از برای او آورد و در وایت دیگر
 پای خود را بر زمین فرورد و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل در وضو ساخت و وضو را تعلیم آن حضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس نماز را
 تعلیم آن حضرت نمود و حضرت با امیرالمومنین صلوات الله علیهما نمودند و نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشت خدیجه یا ایشان نماز عصر را
 ادا کردند بعد از چندی و از ابو طالب با جعفر و حسن شدند و دیدند که آنحضرت با امیرالمومنین و خدیجه با دمی کنند ابو طالب با جعفر گفت که برو
 پیغمبر تا زکن پس جعفر با ایشان نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه
 فرمود که در ابط بر دست خود نمیکه کرده خوابیده بودم و علی غیر جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پای من
 خوابیده بودند و ناگاه صدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام را شنیدم از صدی بال ایشان شستی مرا عارض شد پس شنیدم که
 جبرئیل می گفت که ای ام یک ازین چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که
 محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است و آنکه در جانب است او خوابیده است برادر و می اوست و او بهترین اوصیای پیغمبران است و
 در جانب چپ او خوابیده جعفر ابو طالب است که با دوش زنگین و بهشت پروانه خوابد کرد و آن دیگر سه نفر است که پیدا
 اید بود در روز قیامت و بر وایت دیگر جبرئیل نزد سر آنحضرت نشست و میکائیل نزد پای آنحضرت نشست و آن حضرت را
 برای تنظیم او و چون بیدار شد جبرئیل او ای رسالت من تعالی نمود و چون جبرئیل بر فراست حضرت جدا من او پسید و گفت تو
 یعنی گفت منم جبرئیل و بر وایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از عمر شریف آنحضرت گذشت حق تعالی دل او را

ولما اذ شاع ترده فاضح و مطیع تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نور سه و گیر داد و امر فرمود که درهای آسمانها را گشود و موفوع
فوج از ملائکه زمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را می دید و جسمت خود را از مساق عرش تا سر آنحضرت متصل
گردانید پس جبرئیل فرو و آمد و اطراف زمین و آسمان را فرو گرفت و باز وی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بن محمد
چه چیز خواهم گفت اقلوب با اسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحی باری خد را با و رسانید و بر دایت و مکیسین را دیگر
جبرئیل بمقتا و نزار ملک و میکائیل با مقتاد و نزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن
سلطان سر بر رسالت گذاشتند و لواحق محمد را به پیشش و احفاد و مقتصدین کرسی با مادر و خد و خود را محمد کن و بر دایت دیگر آن
کرسی را یافت سرخ بود و پایه آن از نبرجد بود و پایه دیگر از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا برآمد و انوار جلال
اورا در گرفته بود که یکس را یارای آن نبود که با آنحضرت نظر کند و به هر دوخت و گداه و سنگ که می گذشت آنحضرت را سجده کردند و بزرگان
می گفتند السلام عليك يا نبي الله السلام عليك يا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جانانش خانه خدیجه
منور شد خدیجه گفت یا محمد این نور چیست که در تو مشایده میکنم فرمود که این نور پیغمبر است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت سالت
که من پیغمبری ترا می دانم پس شما تو گفت و با آنحضرت ایمان آورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرانی و خودی یا بکم جامه بر سر من پوشان چون بید
از جانب حق نذا با و رسید که یا ایها المذکر قم فاند و در باب خلعتی ای جامه بر خود بپوش بر خیز پس بر سران از عذاب خدا و پروردگار خود پس
بگیر گدازه بزرگی یا دکن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشته گفت الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجود که رسید همه با و افت
کردند و در هیچ البلاغه از حضرت امیر مومنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که در آن وقت یک خانه در اسلام تبع کرده بود غیر رسول خدا
و من و خدیجه می دیدیم توره و رسالت او استنما می کردیم را بچه پیغمبری را بچستی که شنیدیم نهاله شیطان را در وقتی که وحی بر آن حضرت
نازل شد گفتیم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این ناله شیطان است که نا امید شد از آن که در عبادت سندی علی بدرستی که تو پیشوای
انجمن میشوم و تو می بینی انجمن می بینم اگر آنکه تو پیغمبر هستی و لیکن در مینی و عاقبت تو خیر است و طبری و غیر او دایت کرده اند که خطا عظیمی در میان پیش
بهر سید ابوطالب عیال بسیار داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله عباس گفت که ای عباس بر اورت ابوطالب عیال بسیار دارد
و این تنگی در میان مردم بهر سیده است بیاتا عیال او را خفیف دهم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
گرفت تربیت فرمود و همیشه با آن حضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد او کسی که با آنحضرت ایمان آورد و بود و سندهای بسیار از عقیق روایت
کرده اند که گفت من مردی تاجر بودم در ایام حج بمنی آمدم و بنو عباس فقم که متاعی را و بفروشم ناگاه دیدم که مردی از ضمیمه بیرون آمد و نگاه بیا نیتان
کرد چون دید که آفتاب میل کرده است بنالیت او و رو به کعبه کرد پس پیوسته بیرون آمد و در بیلتان ایستاد پس نطق بیرون آمد و در عقب
ایشان ایستاد و ناگزیر در من با عباس فقم که این چه دین است که مانند عامه برگرفت این محمد بن عبد الله است دعوی می کند که خدا او را فرستاده است
و می گوید که انجمنای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زود جدا است و آن فضل سپهر علم او ابوطالب است که با او ایمان آورده است
و دیگر کسی با او ایمان نیاورده است عقیق آنرا میگرد که چه بودی اگر من آن روز ایمان می آوردم دور و دورت دیگر منقول است که خدیجه نزد درقه
بن نوفل رفت که سپهر علم خدیجه بود و در جا بیت دین عیسی را قبول کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مردی پیری بود و نامینا شده بود و خدیجه
عبود را که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نامی بری جبرئیل را و شهری که خدا را در آنجانی پرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله می گوید که جبرئیل

نمود آمدن است گفت راست می گویند و صفت او را در کتب خواهم و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیه السلام نازل
 رسالت و وحی و تورات و انجیل خواهد آمد که حق تعالی بنیسمی جوت خواهد کرد که مقیم باشند و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا اولی ناز
 گرداند و پیری آب راه رود و با هر که آن سخن گوید و سنگ و درخت بر او ساقط کنند و شمعها و دمنده و پیچری او پس و زو گفت که من در شب
 خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی من فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی ستم از من نمی خورم که نه او را پیغمبری باشد پس من پیغمبر
 عداس را برب رفت که از علای نصاری بود و پیوسته بود و اسب و پایش بریده بایشان پیوسته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس
 پیوسته آمد و گفت قدوس از کجا دانی نام جبرئیل را و شهری که خدا مران پرسیده می شود خدا بجه او را سوگند داد که کسی نقل نکند گفت
 محمد بن جدائی گوید که جبرئیل نزد امی آمد عداس گفت که جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیه السلام نازل می شد پس عداس گفت گاه هست
 که شیطان خود را بصورت ملک می نماید این کتاب را بجز نزد او اگر از جن و شیطان است از هر طرف می شود و اگر از جانب خداست با وضو و
 غیره سازد چون ندیده بچانه آمد و در منزلت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آنحضرت میخواند و ما یسطرون ما انت نبعم
 ربك یحییون یحییون ربك و آنچه میگوید ندیده بودم که تو نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن شیطان نیست چون ندیده این آیات را
 شنیده شد پس عداس بخیرت آمد و علای که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد و گفت میخوایم تا خدمت تو را بنمایم چون نظرش بآنحضرت
 افتاد و سجد افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که تویی آن پیغمبری که شهادت داده اند موسی و عیسی علیه السلام پس گفت ای خدیجه بدرستی که
 برای او اعظمی خبر بزرگ خواهد شد و با حضرت گفت که آیا ماوربها شده گفت نه عداس گفت که ترا ازین شهر بیرون خواهند کرد و ماوربها و
 خواهی شد و اگر من تا آن وقت زلف بآنم و در پیش روی تو نشیروا هم زده و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در روز نوروز جبرئیل
 علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و هیچ طهری و ابن طماوس و ابن شهر آشوب و راوندی و سایر عدنان خاتمه و
 متعدد روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد که و انذر عشیرتک الا قریب و بقرات اهل بیت علیهم السلام در هطاک
 یعنی انداز کن و به بیان خوشیشان نمود و گرو و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که
 برای ایشان نان کن و یکپای گوشتند و این گوشتی که شیره حاتم کن فرزندان عبدالمطلب را طلب که در شوب انی طالب حاضر شوند و
 ایشان را طلبید و ایشان را از خود و زور و برادری و نفوذ و برادری و ده نفر را بطلب گفت و بگویند که ما را سیریت و اندک و و هر یک از ما
 پیغمبریم و سیریتی شویم و یک کاسه بزرگ شیره بخوریم و سیرب میشویم پس چون روز دیگر جمع شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آن
 حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولمب چون داخل شدند ندیدند که در جالبیت شمع بود گفتند حضرت به تحیت اسلام نمی
 جواب گفت و این برایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیر المومنین از آن گوشت تزییدی ساخت و با کاسه شیره
 گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بالای خرد گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان
 خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و هیچ کم نقد و چون خواست که حضرت با ایشان سخن گو
 صبارت کرد و گفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام تعلیل میکرد و هنوز باقی است و چون آن ملعون مساورت بکنید
 آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا مستغرق شدند و فرمود که یا علی این مرد امروز بکین سخن مساورت کرد و من سخن
 طعام همی کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را با ایشان برسانم حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که و در حدیث

و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالطلب گمان نیاورم که کسی در عرب از برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من بر شما آورده ام بدستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگوئید که اگر شمار خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام خبر شما می آید از من باز بپایند گفتند آری ترا راست گوئیم اینهم گفت بدانکه خیر خواهد کسی با او و روح غنی گوید بر تنیک حق تعالی مراد رسالت فرستاده است بسوسه عالیشان و مرا کرده است که پیش از نیمه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایند و از عذاب آخرت ترسانم و شما ندید خوشان شوگان من طین طعام که خورده اید و معجزه مردان مشایخ کرده بدانند مائده نبی اسرائیل است که بعد از خوردن این طعام من ایمان نیاورد خدا و را عجز معذب گردانند که احدی از عالیشان را چنان معذب نگرداند و بدانکه ای فرزندان عبدالطلب که خدا پیغمبری فرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل بیرون و وحشی و در این مقرر کرده است پس هر که از شما بیشتر بن ایمان آورد و او را بپای و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود و است من و از من بهتر که با من خواهد بود از موسی پس کی سبادت میکند به بیعت من که بر او من باشد و مراد و دیاری کند و معین باشد بر مخالفان من پس او را وحشی و وزیر و خلیفه خود کرد و آنکه از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و و عهدهای مرا بپای آورد و اگر کند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را تمام کرد و همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت ایضا چنین برنجاست و گفت که من با تو بیعت میکنم بهتر شرطیکه بفرماید هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بشنیدن ثنائیکه آنکه که از تو بزرگتر از من نیست پس باز بگو و سود و باز ایشان ساکت شدند و علی برنجاست پس مرتبه سوم حضرت او را نزد یک تسلیم کرد و با او بیعت کرد و آب و نبات مبارکش بر دهن او انداخت و در میان دو کتف و صدق اش از اذاعت پس ابوبسب علیه السلام گفت خوب جزای دادی پس عمر خود را که اجابت تو کرد و بالمش ابراز آب و آن کردی حضرت فرمود که بگو که او را ملوک گردانیدم از علم و فهم و علم و دانش پس برنجاستند و بیرون آمدند و دهنده و دهنده و ابوطالب گفتند که تو مرا خواهند کرد که اطاعت هر خود بکنی و در احادیث میگوید از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال و در که مائده سه سال و بر و اعمی پنج سال و نه سال و از کافران قریش ترسان بود و بغیر از علی ابن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما توفیرا عن المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه بآن مامور شد و اعراس کن از مشرکین و متعرض ایشان نشو و از ایشان بپرهیز کن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکرد احدی پیش از علی ابن ابی طالب و خدیجه و بعد از آن آن حضرت نهان و صفا و هر سان بود از کافران و انتظار فرج می کشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت خود پس حضرت بهیچ آمد و بر حجر اسماعیل ایستاد و بعد از آن بلند کرد که ای گروه قریش و ای طوائف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوعدا نیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و انصراف شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مراد از آنچه شمار آبان میخوانم تا با دشمنان عرب گردید و گروه عجم شمارا فرمانبرداران گردانند و در بادشاهان باشید پس قریش استنزاز کردند آن حضرت و ابوبسب گفت تا لک هلاک باد از برای تو ما را برای این طلبیده بود پس سوره محبت پدید ابی لب نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود از آنحضرت میگوید و از ترس ابوطالب خض و دیگر آنحضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت در می آیند بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پس برادر تو عقل را ملا بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشمنان ما را عاصد می کند و جماعت ما را پراگند می کند اگر پشیمانی اورا بدین داشته است مالمی برای او جمع کنیم که ال او از همه قریش بیشتر باشد و هرگز که از قریش که خواهد بود و تو حق کنیم و او را

بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد و ابو طالب بآن حضرت عفت که این چه سخن است که قوم ترا فزاید آورده است حضرت فرمود که ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبرش پسندیده است و مرا برین حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم آید و چنین می گویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را بدست راست من بگیرند و ماه را بر دست چپ من و جمیع روی زمین را برین دو من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم که اگر آنرا بگویند با دشاه عرب و عجم شوند و در بهشت خواهند بود گفتند آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهند بیکانگی خدا و رسالت من گفتند آری صد شصت خدا بگردیم و یک خدا بپرستیم پس این بسیار عجیب پس باز نزد ابو طالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مانی و پسر برادر تو ما را پیکره کرده و بیایا تا ما تو را بهمن و پیرا که شریف تر و خوشتر و نیکوتر از قریش است و تو او را بفرزندی خود بزار و محمد را بایده تا او را بقتل آوریم ابو طالب گفت انصاف نموده من فرزند خود را بشما بجهت ما بشیر و فرزند شما از بیت کنم و عیاشی پسندم معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مشرکان حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفتند غم میشنید و سر را بیامه خود می چیدیدند که حضرت ایشان را می بینید پس حق تعالی این آیه را فرستاد **اَلَا هُدًی لَّكُم مِّنْهُ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْبَاطِلَ تَسْتَكْبِرُونَ** و ما یعلنون و کلینی پسندم معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابو جهم لعین با گروهی از قریش نزد ابو طالب آمد و گفت پسر برادر تو ما را و خدایان ما را آزار کرد و او را بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خدایان ما پس ابو طالب فرستاد آن حضرت را طلبید حضرت چون داخل شد و مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع الهدی بخت است پس ابو طالب گفت که این گروه آمین اند و چنین می گویند حضرت فرمود که آیا تو آنده که کلمه بگویند که ازین سخن بهتر باشد و بسبب آن بزرگ عرب شوند و بزرگ بمسلط شوند گفت آری که است آن کلمه حضرت فرمود که بگوئید **اَلَا اَللّٰهُ جَوْنِ اَیْنِ رَافَعِیْنِمَا اَنُكُشْتِ** و گوشتمای خود گذارید و بیرون رفتند و برخیزید و گفتند ما شنیده ایم این را و رملت آخرت نیست این سخن مگر افتر پس حق تعالی آیات اول سوره ص فرستاد و قرات بن برائیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه کس نیکوتر و خوش آئیده تر بود و چون شب بتازه بر می خاست ابو جهم و سائر مشرکان می آمدند و قرات آن حضرت را گوش می دادند پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میگفت انگشت و گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشدی آمدند و میدادند و ابو جهم میگفت که محمد نام خدای خود را بسیار می برد و بدستیکه پروردگار خود را در دست میدارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود ابو جهم این سخن را رای است گفت هر چند آن ملعون کذاب بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذ **لَا رِبَّكَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ** و حق تعالی ادباده نفی آنرا هرگاه یا و میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند گریزند گا **اَلْکَلْبِیْ** هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند بیا یک سال خدای ترا عبادت کنیم تو یک سال خدایان ما را عبادت کن **سُورَةُ قُلْ يَا اَهْلَ الْکُفْرِ اِنَّ رَافِعَتَا طَلْعِ الشَّامِ** شد از آنکه حضرت میل بسوی خدایان ایشان نمایند **حَسْبُكَ** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جامه باری بر پوشیده بود **اَلْحَرَامُ** ناز سیر و مشرکان بجهت آن **اَوْرَدُوْهُ** و بر پشت آنحضرت انداختند و جامه را **اَلْمَلُوثُ** کرد

حضرت بنو ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه میاید حسب مرا و میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر برادر
حضرت و اقامه را نقل نمود ابوطالب سوره را طبعید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلامی ناظر را بدو و حضرت را همه خود
آورد و آمد جزو قریش را ایشان بر دو رکعت است بودند چون ابوطالب او دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند و از ترس
از مای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفتند که خون و سرگین و کشتافتهای بچه دوان و آن ناظر را بر سیل های ایشان بال جوج حمزه
بر سیل بهر کتید انفصالات ابوطالب به بجانب آن حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است و بهر ایت این شهرت
در او نمی آید و دیگران چون بگفته ابو جهمل لعین عقبه بن ابی معیط اندرون ناظر را آورده بر پشت اهل آن سرور انداخت آنحضرت در نماز بود پس حضرت
صلوات الله علیه آنها را از پشت مبارک دور کرده گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوند را بقراب و دفع کرده قریش بر نماز
و دفع ابو جهمل و شعیب و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که را آنحضرت در آن روز نام برده و بر او در جاده گشته شد
و چون این خبر حمزه رضی الله عنه رسید و غضب شد و بر سجده آمد و کمان ابو جهمل گرفت و بر پیش زوای آن چون را بلند کرد و چون
زود و مردم جمع شدند و ابو جهمل را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمدی گفت آری و از روی غضب شهادت بر
زبان راند و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و حضرت آیات قرآن را بر او خواند و حقیقت خود را با او ظاهر گردانید پس حمزه
بار دیگر شهادت گفت و درین اسلام را سخ گوید ابوطالب شاد شد و شعری چند و تحسین فرموده کرد و عیاشی است
از حضرت محمد باقر و صادق صلوات الله علیه را روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلای عظیم از قوم خود
ما آنگاه روزی در سجده بود و مردم گو سفندی بر او انداختند پس حضرت فاطمه علیها السلام آمد و هنوز آن حضرت سر از سجده برداشته بود
آنرا از پشت مبارک آن حضرت برداشت پس حق تعالی با او نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر یک اسب سوار حمزه آن حضرت نمود
روزی فتح کرد و از ده هزار سوار و آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بآن حضرت میکردند پس بعد از آن حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر او بدید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز
احد شهید شدند و حمزه در جنگ مودت شهید شد و شش طبری و غیره روایت کرده که جناب گفت در مکّه خدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفتم و بآن حضرت در مینو کعبه نشسته بودیم بآن حضرت شکایت کردیم از شدت ستمهای که از قریش سید میگردانند و از آزار که بر ما
که از ایشان شکایت میکردیم گفتیم یا رسول الله دعا کنی از برای ما حضرت زبان مبارکش را فروخته شد و فرمود که مومنانی که پیش از شما بودند
بعضی از ایشان را بساکنهای آمین ریزه ریزه میکردند و بعضی را از بر سر ایشان میگذاشتند و میبردند و با اینها میبردند
و از دین بر نیکو داشتند پس مبر کنید بدستیکه خدا این دین را تمام خواهد کرد و این دولت را چنان ستقر خواهد کرد و امید که سواره اهل
این ملت تنها از صفای جسد موت رود و از کسی نبی از خدا نرسد و در حدیث دیگر منقول است که آنحضرت گذشت یحیی بن یاسر
و اهل و دو پیکه مشرکان که ایشان را از آزار میکنند از برای اختیار اسلام حضرت فرمود که شربت باد شما را ای آل عمار که وعده گاه
بشما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بهداری مردم چنانچه مرا امر کرده است با دای نازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که جبرئیل بنو حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میگوید بدتر از آن با خلق من

اولیٰ بنی فلق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون مردم مذیب حضرت را فرمودند
 آنکه همه اهل زمین را بنی از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه هلاک گردانند برای انتقام آن حضرت و هرگاه میگفت این آیه را فرستاد و قتل
 عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدریستیکه تو ملامت کرده شدی نهستی پس رحم کرد بر مومنان و خطاب نمود باختر
 کرد که وفات الذکر ای تنفع المؤمنین و یا و آوایش از پس بدریستیکه یا و آویدون نفع می بخشد مومنان را و در حدیث معتبره
 صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که اظهار اسلام نماید و آن حضرت
 و دیگر مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار عکین شدند پس حق تعالی جبریل را فرستاد و با یکی از خدمت سدره المنتهی و امر کرد آن حضرت
 که سر خود را بآن سدره بشوید چون چنین کرد غم و هم آن حضرت زایل شد و علی بن ابی ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
 مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بشوم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشتم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را بآن میخواهم تا
 پادشاه عرب و عجم شود و در پیش پادشاهان باشد پس ابو جهم گفت از روی حسد و عداوت آن حضرت که خداوند اگر آنچه
 میگوید حق است از جانب تو پس بیار آن بر ما سنگ از آسمان یا بیا در بسوی ما عذابی در ناک پس گفت ما دینی با شما پوسته ما عذاب
 بودیم که با یکدیگر باز نمودن و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نیستیم که دعوی پیغمبری کند و در میان ایشان بنویشد و بنویسد من ناسد پس گفت
 خداوند اطلب آمرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کائنات لعلنا نبعثهم و ما کائنات لعلنا نبعثهم
 و هدیستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان نیستی خدا عذاب کند ایشان
 ایشان استغفار کنند زیرا که ابو جهم بعد از بن سخن طلب آمرزش کرد پس چون قصد آن حضرت کردند و آنحضرت را از که بیرون کردند
 فرستاد که و ما لعلنا لا یعذبناهم الله و هم یصعدون عن المسجد الحرام و ما کائنات اولیاء الا المتقون یعنی نصیبت
 ایشان را و حال آنکه منع میکنند مومنان را از مسجد الحرام نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاوار آن مگر بپیران که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او باشند پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را بشمشیر و جنگ بدر و کشته شدند و این
 روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی در کعبه از ابطل سوار بر پیاده شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها جامه های دیبا
 باکرده بودند و بر هر شتر غلام سیاهی سوار بود و میگفت که ایست پیغمبر که میگوید که ما که مبعوث شده گفتن برای چه میخواهیم
 گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را با و برسانم پس ابو اختر اشاره کرد بسوی ابو جهم لعین گفت آنکه تو می خواهی او است
 چون نزدیک ابو جهم رفت و او صاف آن حضرت را که شنیده بود و دروغ نگفت تو نیستی آنکه من میخواهم بلکه گشت تا حضرت رسول را
 دید با و صاف که شنیده بود شناخت و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که تو را نجاتی پس منذر گفت بیای
 فرمود که چه شد هفده ناله که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامه های دیبا و کمر بند های مطلقا بسته اند و
 نامه های غلامان را یکبار گفت بی یا رسول الله حاضر اند و بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود که بده مال را که منم محمد بن
 عبد الله چون جمیع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابو جهم فریاد برآورد که ای آل غالب اگر مرا یکی کنید بر محمد شمشیر خود بر
 میگذارم و خود را بشکشم و این مال از کعبه است و او میخواهد همه را منتصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود
 برهنه کرد و در تمام کعبه و لواحق گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند چون این خبر به بنی هاشم رسید ابو طالب با سائله

عبدالمطلب سوار شد و در آن حضرت را فرود گرفتند و ابوطالب نیز و ایشان رفتند ایشان گفتند که از محمد چه میخواهید ابوجهل گفت که پس برادر تو
 بفرمایند بسیار کرد و همه آنها آنست که مالی را برای کعبه آورده بودند این پس بجای دوزخ رسید و در بین خود آورده و مالی را که از
 گرفت ابوطالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت آن حضرت آمد و التماس نمود که آنها را بوجهل بفرست
 فرمود و یکجمله را با او نمیدهم ابوطالب گفت ده شتر را برادر و مهنت شتر را با او بده حضرت اباکر و فرمود که من این برهه را با شتران
 نزد او باز میدارم و من و او هر دو از شتران سوال میکنیم جواب هر یک از ما را که بگویند و گواهی از برای هر یک که بدهند از او باشد و ابوطالب
 نیز با بوجهل آمد و گفت پس برادر من باشا انصاف میدهد و چنین میگوید فردا در بنگام طلوع آفتاب و عده کرده است که شتران
 مسجد حاضر شوند و شتران را با سباب آنها در مسجد حاضر گردانید و از برای هر که شتران و دهنند از او باشد پس ایشان برگشتند
 و باهله در روز دیگر ابوجهل ملعون به نزد کعبه آمد و برای اهل مسجد که در پس سر برداشت و قصه را با او نقل کرد و گفت ای اهل
 تو سوال میکنم که چنان کنی که ناقصا با من سخن بگویند و از برای من شتران و دهنند و محمد بر من شتران نکند و من چهل سال است که
 برای پیوستن و حاجتی از دونه طلبیده ام اگر امر و از اجابت میکنی از برای من شتران و دهنند و از برای من دوست ریح
 طلا و دوزخ و غلغله فقره و ناجی مکل بجای و طلا و دوزخ و غلغله فقره و ناجی مکل بجای و طلا و دوزخ و غلغله فقره و ناجی مکل بجای
 بسجده آمد و شتران را حاضر گردانید و ابوجهل را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جواب نه شنید پس حضرت از شتران سوال کرد و آنها
 با دانهایی سخن آمدند و شتران و دهنند و ابوجهل را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جواب نه شنید پس حضرت از شتران سوال کرد و آنها
 و او سوال کرد و جواب شنید و حضرت سوال کرد و جواب گفتند تا بهفت مرتبه چنین شد و حضرت آنها را برگردانید و ابوجهل غایب و خاص
 برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مامور گردانید که علانیه در میان قریش حاضر
 دعوت حق نماید حضرت در موسم حج که طوائف خلق از اطراف عالم بکعبه آمده بودند کعبه صفایا و با او از بلند آید که ایها الناس
 من رسول پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر میکردند و بسوی آن حضرت در پی بلاکت میشدند پس کعبه مرده بالابت
 و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل پشت افتاد چون این سخن را شنید سنگی بجانب آن حضرت انداخت و پیشانی نورانی حضرت را محجور گردانید
 و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آن حضرت دویدند پس آنحضرت بر کوه ابی قیس بالا رفت در موضعی که اکنون آزار امکا میگویند
 تکیه دار و مشرکان در طلب آن حضرت میگرددند و شخصی بنزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه آمد و گفت محمد صلی الله علیه و آله کشته شد
 امیر المومنین علیه السلام گریه کنان بخانه خدیجه دویدند خدیجه گفت یا علی چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت را
 سنگ باران کرده اند و اکنون پیدانیست آبی من بده و طعامی برادر بیا تا آن حضرت را بیا بسم آب و طعام با و برسانیم پس هر دو
 روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیر المومنین علیه السلام میگرددند و فریاد میکردند
 که یا محمد رسول الله جانم فدای تو باد آیا در کدام وادی نشسته است و اگر سینه مانده و مرگ با خون برده و خدیجه فریاد میکرد و نشان
 و هید بکن نیفر بر گردید و او را رسانید و راه را در خنج کشید و در راه خدا را پس درین حال جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود
 و چون حضرت را نظر بر او افتاد و گریست و فرمود که بین تو من با من چه کردی که من را بکشد و مرا بکشد و مرا بکشد و مرا بکشد
 گفت یا محمد دست خود را بمن ده پس دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و سندی از من است بهشت را از زیر پا خود

بیرون آورده بامروارید و یا قوت یافته بودند و برپا نشود تا تمام نوحه های مکرر او بشانید که دست و منزلت خود را نزد خداوند خود بر
حضرت فرمود علی جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آنحضرت ایستاد
برای عظیمی و سجده کرد و جبرئیل گفت یا محمد کجاست برگرد و حضرت فرمود برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل است آسمان اول فرود آمد
و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله پیرو و گار من مرا امر کرده است که ترا طاعت کنم هر چه فرمائی
اگر می فرمائی ستاره بار ابرایشان میریزم که ایشان را بسوزانند پس فلک آفتاب آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
اگر می فرمائی آفتاب را بنزد یک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزانند پس ملک زمین آمد و گفت السلام علیک یا
رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا طاعت کنم اگر می فرمائی زمین را حکم میکنم که ایشان را فرو برد پس ملک کوه ها آمد
و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا مرا فرموده است که مطیع تو باشم اگر اخصیت میدی کوه ها را بر ایشان میگردانم که
ایشان را بر هم بشکنند پس ملک موکل است بدریا آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پیرو و گار من مرا امر کرده است
که هر چه فرمائی عمل آورم اگر حضرت می فرمائی امر میکنم دریا با را که ایشان را غرق کند چون همه ملایکه آنها را تقرب خود کردند حضرت فرمود که آیا ماورائند این
بیاری من گفتند بل پس روی مبارک خود را بسوی آسمان گردانید و فرمود که من برای عذاب مبعوث نشده ام و مبعوث شده ام
که رحمت عالمیان باشم مرا قوم خود مگذارد که ایشان نادانند و بناوائی چنین میکنند پس جبرئیل خدیجه رضی الله عنها را دید
که در اوای میگردد و از بی آنحضرت میگردد و گفت یا رسول الله خدیجه را به من که مرید او ملایکه آسمانها را بگریه آورده است او طلب
بسوی خود و از من با سلام برسان و باو بگو که خداوند عالم ترا سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصبهای
مردان که بطهارت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست پس حضرت امیرالمومنین و خدیجه علیهم السلام را طلبید و خون از
گلویش میریخت و خون را نمی گذاشت که بر زمین بریزد و پاک میکرد و خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا کنی که خونی بر زمین
بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند پس چون شب شد حضرت امیرالمومنین خدیجه
رضی الله عنها حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخانه آوردند و سنگ بزرگ بر روی محابس آنحضرت تعبیه کردند و چون مشرکان آفرشتند
که حضرت بخانه آمده است سنگ بخانه آن حضرت می انداختند اگر سنگ از جانب بالائی آمد آن سنگ نمی گذاشت که آن حضرت بر
و اگر از جانبهای دیگر آمد دیوار مانع بود و در پیش روی آنحضرت امیرالمومنین و خدیجه علیهم السلام ایستادند و سنگها را بجای خود
قبول میکردند و نمیکذاشتند که آن حضرت برسد پس خدیجه گفت که گروه قریش شرمنده نمی شود که سنگ باران میکنند خانه زنی را
که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمی ترسید از تنگ احتراز کنید پس مشرکان گشتند و بر روز دیگر آن حضرت مسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی
ترسی مردان ایشان انگشت منور آن حضرت نشاند و بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم هجری آنحضرت سمیه مادر عمار بن ابی سلمه
و او از جمله آنها بود که کافران قریش ایشان شکنجه میکردند که از اسلام برگردند و خیال او چهل ماهه بود که دست و نیزه بولی او زد و او را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت سراج آن حضرت است بدانکه آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا با آسمانها تا بسدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق

سبلوات را بآن حضرت نمود و درازهای نهانی و مسافت نامتناهی بر آن حضرت اتفاق فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش
الکعبه مبارک حق تعالی قیام نمود و بارود اح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهد نمود و احوال
متواتره خاتمه و عامه و دالات میکند که عروج آن حضرت بیدن بودن بر روح فی بدن و در بیداری بود و در خواب و در میان قدمای علمای
شیعه درین معانی غلطانی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمه الله علیه و غیر ایشان تصریح باین مراتب کرده اند و شکلی که بعضی
در باب جسمانی بودن معراج کرده اند از عدم تمیخ اخبار و آثار رسول خدا و البته بدایا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجت های خدا
و وثوق بر شبهات ملاحظه علماء است و گر نه چون تو اند بود که کسی اعتقاد بفرموده خدا و رسول و ائمه معصومات الله علیه داشته
باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریح اند و در معراج
جسمانی و محض استبعاد و مهم باشد و داعیه حکما را انکار و تاویل نماید و در کتب هائے حدیث سنی و شیعه است
که در آنجا معراج به تقریبی مذکور نباشد و اگر خواهم استیفای احادیث این باب نمایم و چندین برابر این کتاب استیفای آن
نمی توانم کرد لیکن از چندین هزار حدیث نمونه و از فرمونی بدانه اکتفای نمایم تا شیعه متدین را فی انجماء اطلاع بر صفات این آنها حاصل
گردد و بداند اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت
واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه مقدم بهم ماه مبارک رمضان یا سبت و یکم ماه ذی القعدة یا سبت و یکم ماه ذی القعدة واقع شد و بعضی
گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در سبت و یکم ماه ذی القعدة واقع شد و دوم
هجرت واقع شد و در مکان عروج اول خلا فی سبت بعضی گفته اند که از خانه ام المانی خواهر امیرالمومنین صلوات الله علیه عروج
نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافت است که معراج آنحضرت یک مرتبه واقع شد یا زیاد
از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج است می تواند بود که ازین جهت باشد که هر یک
از احادیث معتبره در وصف یکی از آن معراج ها واقع شده باشد اما آیات معراج از آن جمله آیه انزلنا سحابة من ماء
اسری بعدد آیه که من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی باذننا حوله لغریبه من اتینا انه هدی السبع الی
یعنی منزله است آن را و ندی که میر فرموده بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی آن مقصی آن مسجدی که برکت داده ایم و آن را
آنکه بنامیم با و از آیات عظمت و جلال خود بزرگستیکه خدا عالم است بهر چه شنیدی است او بهر چه دیدی است و بعضی گفته اند
که مراد از مسجد الحرام که معظم است نیز آنکه محل نماز و محترم است و مشهور آنست که مراد از مسجد اقصی مسجدیست که در شام
معروفست و از احادیث معتبره باین ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است هر که در آسمان چهارم است و دورترین مسجد است
چنانچه علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر
این آیه آن برداشت میکنند از مسجد الحرام مسجد بیت المقدس گفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که ازین مسجد بخترین مسجد است
بیت المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا آنجا همه حرم محترم است و عباسی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که از آنحضرت پرسیدند از مساجد شریفه معظمه فرمود که مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در آسمان
مسجدی از آن بهتر موقوف گوید که آنکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه در غیرت

بیت المقدس نیز تشریف برده باشد چنانچه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکنند و محتمل است که بعضی سراجا با آنجا نرفته باشند
 و در جای دیگر فرموده است که البعد اذا هوى بحق ستاره و شهاب گامی که طلوع کند یا غروب کند یا شهاب و دروغی که فرود آید و دروغ
 صادق علیه السلام مرویست که بنعم محمد است صلوات الله علیه و آله یعنی حق اختر سرج رسالت سگویند در نهنگامیکه سراج رفت با اهرام
 فرود آمد ماضل صاحبکم و ما غوی گمراه نشد صاحب شما یعنی میر میر علی الله علیه و آله و خطا کرده و در روایات بسیار و دروغ
 که یعنی محمد اگر گذشته است در باب خلافت علی و دروغ نمی گوید آنچه در فضل او گویند و ما نطق عن الهوى ای همدلاد حقى بون حقى او حقى نیکو
 از هو او و آتش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی فرستاده شده است ما در علمه شدیدا الهوى تعاییر کرد و او را بلکه قوت با حق است و در حق
 و در قوت ظاهر و باطن کامل بود و یعنی جبرئیل از ذممه فاسقا متب قوت و عقل متانت با صورت نیکو بود پس او و شب الیتا در صورت اصلی که خدا
 و را با صورت آفرین بود و با نهایت عظمت و شوکت و هو بلا فی الا علی و جبرئیل مرافق اعلاى آسمان بود و در نهنگامیکه آنحضرت او را بصورت
 خود و بر خودی فکان قاب قوسین او ادنی پس نزدیک شد با آنحضرت پس آنوقت خود را تا آنحضرت انگویند پس بیان جبرئیل آنحضرت را
 بقبر و نیکو گمان بود بلکه نزدیک تر بعضی گفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه قرب منوی سبحان قدس احدیت با قرب صوری بر شرف مکانی
 که علای مراتب و جمکانات است نزدیک شد پس حق تعالی اقرب ملاطفت و رحمت با نزدیک آمد او را امور دعائیات و اطاعت خاصه
 گردانید و باینکه یک کمان دارد و مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
 که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشود و گوش آنحضرت بقدر فاصله که کمان بود از چوب کمان فادحی الی عبدالله ما او سه پس
 وحی فرستاده خدا صوری بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبر بسیار و او شده است که یعنی در امامت امیر المومنین و رخت و شان او
 و وحی کرد آنچه وحی کرد ماکذ بالقلوب ما دای و دروغ گفت دل محمد آنچه دیده اند از حقیقت منزل زانوار حلال سبحانی یا آنچه دیده اند
 از عجائب مخلوقات حق تعالی در طلاء اعلی دل هدهش بنورین قبول کرد و از امان نمود و افتخار دند علی مایری آیا با محمد مجادله میکند از نزد حق
 حضرت دید و در شهب عراج و لقد راه ننگه آخری عند سدره المنتهی و بر سببیکه در جبرئیل مرافق بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک حضرت
 سدره المنتهی و آن درختیست بالای آسمان بنفتم که عروج ملائکه اعمال خلایق بآن منتهی می شود و عند حاجته الماوی از سدره المنتهی
 است بهشتی که آرامگاه متقیان است از فیضی السبله ما فیضی و نهنگامی دید که فرود گرفته بود و در وقت سدره را آنچه فرود گرفته بود و از ملائکه
 روحانیان و آثار عظمت و جلال خداوند عالمیان مرویست که بر بر رگه ملک ایستاده بود و تسبیح حق تعالی میگفت ما ذاع البصر و ما اطلق البصر
 دیده حقیقت اینحضرت صوری راست رچیپ و در نگاشت آنچه بایست آن نظر کند یعنی با نهایت ادب و خدمت حق ایستاد و فیضی
 حق متوجع گردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمود و دید با آنکه استباه نکرد و خبر را علما و خطا ندید و هر چه دید درست دید و لقد لای من
 آیات رب الکبری پس حق تعالی برای عدم خطای قاهران بیان فرمود که بدستیکه دید از آیات بزرگ پروردگار و تا کسی توهم نکند که آنحضرت
 خدا را دید و بداند که خدا دیدنی نیست و او را دیده سر نمی تواند زد چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را دیده دل دیدم چه دیده بود
 گفته اند که از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل مرافق بصورت اصلی خود دید که شمس صمد بال داشت و تمام آفاق آسمان را با پاهای خود
 پر کرده بود و مولف گوید که تمام تاویل بن آیات آیات دیگر که دلالت به معراج دارد و در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و این باب پسند جبرئیل
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شبیه بایست هر که یکی از چهار چیز را نکند معراج و سوال قبر و آفریده شد

بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موقوف از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد و بپسند
 تکوین کرده است رسول خدا را در حدیث معتبر دیگر فرموده که مومن حق و شیعه ما آنست که ایمان آورد و سراج پیغمبر و شفاعت و جعفر
 کثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و مراط و میزان حساب و صبوح شدن روز جزا و این بابویه و مفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق
 علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه تا سمان ببرد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت
 و امامت امیر المومنین و سایر ائمه طاهریین خلعت الله علیه جمعین نداده بر سائر ذوالنقض نکید و بدانند نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
 صادق علیه السلام روایت کرده است که در شبی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام بر ابراهیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند
 و یکی غلام را گرفت و دیگری رکاب تقدس استسباب او دیگری جامه باری آنحضرت را بر این زمین درست کرد پس بر ابراهیم حوشتی کرد و جبرئیل طیاران بزرگ
 و گفت ساکن مشوای بر ابراهیم که کسی پیشینیان و آنندگان بر تو سوار نمی شود که از تو بهتر باشد پس بر ابراهیم بر ابراهیم جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و در میان
 زمین و آسمان را با آنحضرت می نمود حضرت رسول فرمود که در غنای راه منادی مرا از جانب راست نذر کرد که یا محمد من ملتفت باو نشدم پس
 از جانب چپ بگری نذر کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستهای و ساعد های خود را کشوده بود و بانواع زینت
 دنیا خود را آراسته بود گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم نگاه صدای می شنیدم که بسیار ترسیدم پس
 جبرئیل گفت فرود آید من فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طایفه است بقع مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم
 و قدری راه رفتم باز گفت فرود آ و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سینا است که حق تعالی در اینجا با موسی سخن گفت پس سوار شدم چون
 پاره اند راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این میت بنجم است که عیسی علیه السلام در آنجا متولد شده است پس او را بر بسوی
 بیت المقدس بر ابراهیم جلقه بست که پیران چهار پایان خود را آنجا بسته بودند چون داخل مسجد شدیم جبرئیل رجابت است حسن بود ابراهیم
 موسی و عیسی علیه السلام و دیدم باینچون بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان اقامت گفت و مرا پیشرفت و همه بخوان
 صف کشیدند و عقب من نهادند و پس خازن بیت المقدس آمد و سه طرف آورد یکی از شیر و یکی از آب یکی از شراب پس منم که گوید میگفت اگر
 بگیرد او و امت او غرق خواهند شد و اگر شراب بگیرد او و امت او گمراه خواهند شد و اگر شیر بگیرد او و امت او دایت خواهند یافت پس حایم
 شیر را گرفتیم خوردیم جبرئیل گفت بدایت بافتی و امت تو بدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من
 نداد که گفت آیا جواب گفتی گفتم نه ملتفت نشدم بسوی او فرمود او داعی می بود بود اگر جواب او گفتی امت تو می بودی شدند بعد از آن گفت دیگر
 چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ من ندا میکرد و پرسید که جواب او گفتی گفتم نه گفت او داعی انصاری بود اگر جواب او می گفتی امت تو
 نصرانی میشدند پس گفت دیگر چه دیدی آن زن را که دیدم بودم گفتم گفت آیا باو سخن گفتی گفتم نه و انتفات نکردم بسوی او گفت از شما
 بود اگر باو سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت آن صدای که شنیدی صدای سنگی بود که نهفتاد سال پیش ازین
 از کنار جنم انداخته بودم امشب به بهشت رسیدم و این صد اذان بود پس اذان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز نخواند حضرت فرمود
 که پس جبرئیل مرا بالاتر برد تا آسمان اول رسیدم و برین آسمان ملکی موكل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب خطف است
 که هر شیعیانی که خواهد تا آسمان فرود آید و اعوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که الا من خطف خطف
 فاتبه شهاب ثاقب و مقله در ملک پائین اویند و هر ملکی از ایشان نهفتاد هزار مال وارد پس اسمعیل رسید که این

که تیره میکند خدای تعالی که حرارت این آتش را نگاه داشته است ای خداوندی که آفت داد و بیان آتش و برت آفت دو میان
 و نمایندگان تو من گفتم ای میرزا این کیست گفت این نیکو و ترین ملائکه خداست برابر زمین ازندگان و من از روزی
 که خدا او را آفرید است تا حال این دعا میکند و دو ملک و دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوند را هر که در راه طوبی
 او را عرض بر و دیگری میگفت هر که اسلک کند و راه تو بدو مال او را مات کن پس برگردی بنده رسیدم که آب با او آشتند مانند نهانی
 شتر و ملائکه گوشت از پهلوی ایشان مراض میکردند و در دهنها ایشان می افکندند و جبرئیل بر سر آنها میگذاشتند گفت اینها اشکات نان
 و میوه گدان مومنان اند پس گذشتم برگردی رسیدم که سرای ایشان را بنسنگ می کوبیدند گفتند اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که
 جواب رفته اند و نماز حفظن کرده اند پس برگردی رسیدم که فرشتگان آتش در دهن ایشان می انداختند و از دهر ایشان بر میزدند
 رسیدم که اینها کیستند گفت اینها خوردگان مال مومنان اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یا کلون اموال الیتامی
 ظلمنا انما یا کلون فی بطونهم ناراً و سیدضلون سعیت ابیستیکه اما که منورند مال مومنان را پس من می خورم و در شکم
 خود مرا آتش و بزدی خوانند و دوست آتشی را در منم پس برگردی رسیدم که هر یک از ایشان بخوابست بر خیزد و از بزرگی شکم من بخت
 برسد که اینها کیستند فرمود که ایشان سود خور اند که خدای تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آن فرعون
 هر را داد و پسین ایشان را در آتش منم عرض میکنند و از شدت عذاب میگوند و در دگر اقامت کی بر پا خواهد شد پس بنی چندم
 که آنها را بر پستانها آویخته بودند گفتند یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها را زنا کرده اند و فرزندان را شوه
 طحی کرده اند و مال شوهرها را با ایشان میراث داده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سخت است غضب خدا بنی که اخل
 کردند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که انا ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر خورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را
 بناحق بخورد و بگذشتیم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را بهر کجی خواسته آفریده و رو بای ایشان را
 بهر جهت که خواسته گذاشته و طبقه از طباق مایه ای ایشان تسبیح و تعبد حق تعالی می گفتند از هر ناحیه بعدای مختلف و مداح و مدح
 حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدای که رسیدند از جبرئیل رسیدم که اینها کیستند گفت باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روی
 مخلوق شده اند و ملک که در پهلوی یکدیگر اند و بحق نگفته اند و سرخواب بالابند کرده اند و بر پایی خود نظر کرده اند از خشوع و ذل و خوف از
 جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم بایا و اشاره و سر جواب سلام مرا گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت اینها
 که این محراب است پیغمبر رحمت که حق تعالی در ابرسات و نبوت بسویندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و مهجور بهتر ایشان است
 اما با سخن نیکو چون از جبرئیل شنیدند برین سلام کردند و مرا ارامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من پس آنجا را ملا بر سر آسمان و در آنجا
 دو کس دیدم که بشها مشیمینه بودند یکدیگر گفتند اینها کیستند جبرئیل گفت دو خانه زاده اند یکی مدعی سلوات الله علیه و آله و پس سلام کردم بر ایشان
 و برین سلام کردند برای ایشان استغفار کردم و ایشان از برای من گفتند و حساب خوش آمدی ای برادرشایسته و پیغمبرشایسته در آن آسمان
 ملائکه خشوع دیدم که رو بای ایشان را تسبیح و تعبد بود که خدا فرموده و دو جانب دیگر متوجه نشدند و بعدای مختلف تسبیح و تعبد حق تعالی
 میگفتند پس آسمان سوم بالا رفتم و در آنجا روی دیدم که زیادهای حسن او بر دیگران مانند ماه شب چهارده بود از جبرئیل رسیدم که این
 گفت این برادر تو لوی سفت است حق بر تو سلام کردم و او برین سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من گفت خوش آمدی

در این بابست که مبعوث شده در زمان شایسته دورین آسمان نیز آنگاه نشو و یوم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدیم جبرئیل در بابست
 از این است آنچه بناگشت و با من گفتند آنچه آنها گفتند و چون با من بالا رفتم در آنجا دیدم پرسیدم که این چیست گفت اورش
 است و این را می بیند بالار و است مینا خیمه موده است که در رعدنا هکتار علیا من بر او سلام کردم و او بر من و باز ملائکه خوشه
 به من آمدند آن آسمان را دیدم و شجارت نیز داده برای من و است من پس ملکی را دیدم که بر سر من نشسته بود و هفتاد هزار ملک در
 آسمان و یونان و گاه جبرئیل بر او صد از که بر خیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاد و خواهر بود چون با من بجم بالا
 رفتم در آنجا دیدم و پیری دیدم با چشم های بزرگ که از عظیم تر ندیده بودم و لب یاری راست او در و در او بود و از کثرت آن ملک که در
 از وی میل پرسیدم گفت دانیان پیغمبر است که است او را و است میدانند که در آن سپهر عمران پس بر او سلام کردم و باز ملائکه
 خوشه و دیدم مثل آسمان بای دیگر چون با من ششم بالا رفتم مردانند با گندم گوسه دیدم موهای بلند داشت شنیدم که او
 می گفت بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام این مرد نزو و از من گرامی تر است از جبرئیل
 سوال کردم که این چیست گفت این موسی است بر آن است بر یکد گیر سلام کردم و باز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آسمانها
 دیده بودم چون بر آسمان هفتم رفتم بر ملکی از ملائکه عظم گفتند ای محمد حجت کن و است خود را امکن که حجت کنند تاگاه در آنجا بود
 دیدم که موهای سر و ریش سفید بود و بر سرش نشسته بود و رفتم ای جبرئیل این چیست که در آسمان هفتم در جوار حمت الهی و برودت الهی
 نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل بر پیشگاه آن است تو است پس حضرت رسول این آیه را خواند ان اولی الامر
 بابا اهدیه للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا معه و الله ولی المؤمنین بعد ستمیکه سزاوارترین مردم با بر ایمان آنها
 که پیروی او کردند در این پیغمبر دانان که ایمان پیغمبر داده اند و خدا یا و مومنان است حضرت فرمود که من بر او سلام کردم و او بر من
 سلام کرد و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته در آن آسمان نیز ملائکه صاحب خوشه
 دیدم مثل آسمانهای دیگر و شجارت بخیر دادند برای من و است من در آسمانهای هفتم در بای نور دیدم که می خوشه میدادند و در آنها
 دیدم که بارها میر بود و در بای از ظلمت دیدم و در بای از برف دیدم و هر گاه از امور غریب مرا حلی عارض می شد جبرئیل سکیفت شاد و باش
 ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامت گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن
 عجایب و یاقین آن عزایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو می شماری آنچه می بینی عظیمت پروردگار تو زیاده از آن است که اینها در جنب عظمیت او عظیم
 نماید و آنچه هنوز ندیده از عظمیت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بیک ستمیکه میان حق تعالی و خلقش تو در ارجح است نزدیکترین خلق
 صد و در حق منعم و فیل معیان من و او حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از آب و حضرت فرمود که از جمله عجایب خلق
 الهی که مشاهده کردم خرد می بود که با ملائکه در زمینهای طبقه هفتم زمین بود و سرش زید و عرش حق تعالی بود و بال داشت که چون با من
 خود را می کشود از مشرق و مغرب میگردد و تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار من و شان او عظیم تر است از آنکه
 او را که اول تو ان نمود و در وقت صبح بالمای خود را می کشاید و بجهت نبرد و صد تسبیح میگویی و میگویی سبحان الملك القدوس سبحان
 الکبیر المتعال لا اله الا الحق القیوم چون صدای او بلند میشود و خروشهای زمین و آسمان بر میزنند و صدای تسبیح حق تعالی بلند میگردد
 و چون ملک ساکت شود آنها هم ساکت میشوند و بالهای آن خرد می کشید و بالهای بر بالش نبرد و آن سفید و سبزی و خوش آید که آن

هر گاه را با هم وصف نمی توان کرد پس با جبرئیل رفتند تا داخل بیت المعمور شدند و در وقت نماز و تسبیح از اصحاب خود را
 با خود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم جامه های کهنه و شریف پوشیده بودند آنجا
 که جامه های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهایی دیگر را منع کردند چون از بیت المعمور بیرون آمدند و
 من دیدم یکباره اکوثر می گفتند و دیگری را نه بر رحمت می گفتند پس از هر کوشش آشامیدم و در نه بر رحمت غسل کردم و این روز نه بر من
 بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نه بر های خانه های خود را میست خود و زنان طاهره خود را دیدم و حال بهشت از
 مشک بود و خوشتری را دیدم که در نه بر های بهشت غوطه میخورد و گفته بود که گیتی گفت من از زمین خارج شدم چون زمین آمدم زبده
 لبشارت را دیدم و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و آثار باری آنرا مانند دلوهای عظیم یا قلم در بهشت دیدم و دیدم که اگر
 مرغی را در اصلش را با سیکر و زنده بقتل سال برگردان نمی توان کرد و هیچ خانه در بهشت نبود که در شاهی از آن در شاهی خانه بود
 گفتند ای جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طوبی لهما و حسن مآب
 حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت دیدن عجائب که در آسمان نهم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن درخت
 که دیدم چیست گفت آنها اوقات حجب است اگر آنها نباشند نور عرش هر چه در زیر است بسوزاند پس از آنجا سدره المنتهی
 رسیدم هر برگه که از آن می افتد عظیمتر از سایه می انداخت و از آنجا در مرتبه قریب معنوی حق تعالی منزلت قباب موسی و اودانی رسید
 و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس مرا اندک و گفت اصن الله سولی بما انزل الیه من رب یعنی ایان آورد رسول آنچه
 فرو فرستاده شده بود بسوی من از جانب پروردگار و حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود است خود المومنون کل
 امن بالله و ملائکتهم و کتبهم و رسالتهم لا تقرب بین احد من رسله و مؤمنان همه ایشان ایمان آوردند بخدا و فرستادگان
 و کتابهای او و رسولان او و پیغمبرانی که از او می آیند از یک از رسولان او بلکه به ایمان آوردیم حضرت فرمود که پس گفتم
 سبحنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المعبود یعنی شستندم گفته خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم آمرزشش ترا
 ای پروردگار و بسوی تست باز گشت همه پس حق تعالی فرمود که (لَیْلَیْفَ اللَّهُ فُفْسَاکَ لَا سَعْمَا لَهَا مَا لَکَ بَلْکَ وَ عَلَیْهَا مَا
 یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را اگر بقدر طاقت او در آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکبها و بر او است آنچه بجا آورد
 از بدیها پس من گفتم سرینا که او اخذندان نسینا او اخطانا یعنی پروردگار را بر ما گیر اگر فراموشی کنیم یا خطا کنیم و از روی
 فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مواخذه نمیکند شما را من گفتم سرینا و لا تحمل علینا اصرا کما حملت علی الذین
 من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار کن بر ما اگر این دنیا را بگردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که با نیکبها پس گفتم
 ربنا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا به و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین که
 یعنی ای پروردگار ما را تحمیل مکن بر ما آنچه نیست ما را عافیت بآن و در گذر از ما و بیا مرگنا بآن ما را و رحم کن ما را تو یاری نهی
 کار سازمانی پس باری ده ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم تو مراست تو آنچه طلب کردی حضرت
 صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که حضرت گرامی داشت و این خصصت ما را با عطا
 فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگار افضلیت بای پیغمبران خود را عطا کردی پس من نیز عطا کن حق تعالی فرمود که آنچه

که توبه عطا کردم و در کلام است که از خزینہ ای عرش است لاجل لا فخر الا بالله ولا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که ملائکہ حاملان شرف
و کرام تخلیم کردند که صبح دہشام بخوانم و این عار نیست اللهم انی استجید ابعفک و ذنبی اصبح مستجیرا بفضلتک و ذلی صبح
مستجیرا بک و ذنبا صبح مستجیرا بفضلتک و وجہی البالی صبح مستجیرا بفضلتک البالی الذی لا یغنی عن حضرت فرمود کہ صلی علی الشہید
میگفت ہمیشہ کسی آن ملک اور آسمان میدہد و چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر حق تعالی گفت راست گفت بندہ من من ازان کہ کرم عقل لا یمن
و انہ ہمہ چیز بزرگتر ام بحال معنوی چون گفت اشہد ان لا اله الا اللہ اشہد ان لا اله الا اللہ حق تعالی گفت راست
بندہ من خداوندی بخشن نیست چون دو مرتبہ گفت اشہد ان محمد ارسول اللہ حق تعالی امنت راست میگوید بندہ من محمد
و رسول من است و او فرستادہ ام و برگزیدہ ام چون گفت حتی علی الصلوٰۃ حق تعالی فرمود کہ راست میگوید بندہ من و مردم را بسوی تو
من میخواہد ہر کار از وی خواہش بسوی تو رسمی کند و غرضش رنمای من باشد کفارہ گناہان او گرد و چون حتی علی الفلاح گفت
خداوند جبہ گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و ستکار نیست پس من بھی استادم در آسمان ملائکہ من اقتدا کرد و دنیا بخند
بیت المقدس پیغمبران من اقتدا کردند چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و سجودہ فتادم پس حق تعالی فرامند
و فرمود کہ بر ہر پیغمبر پیش از توبہ و دنیا نماز واجب کردم و آنها را توبہ و راست توبہ واجب گردانیدم پس تو یا است تو باین نماز
قیام نمایند حضرت فرمود کہ چون گزشتہ بار اکرم علیہ السلام دہ ہجری کہ گذشتہ از من سوالی کردند و چون موسی علیہ السلام رسید
یک کردی کہ ختم خدا نجات نماز بر من و راست من واجب گردانید موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و
آخر امت با و تخفیف ترین امتناید و تاب تکلیف نجات نماز نمی آورد بر گرد بسوی پروردگار خود و سوال کن کہ تخفیف بمرامت تو
پس گزشتہ تا بہ زود سدرۃ المنتہی رسیدم و سجودہ افتادم و گفتند پروردگار ابر من و امت من نجات نماز واجب گردانیدی بر ملت
بفضل خود تخفیف دہ پس حق تعالی دہ نماز را بمن بخشید چون گزشتہ موسی علیہ السلام رسیدم گفت کہ برگرد و باز شفاعت کن
کہ خدا کم کند کہ امت تو طاقت چہل نماز ندارند پس گزشتہ فرمود سدرۃ المنتہی سجودہ افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان دہ نماز
بخشید و چون موسی علیہ السلام رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن کہ امت تو تاب این تکلیف ندارد و همچنین ہر مرتبہ کہ می آمد
مرا بر میگرددانید تا پنج نماز رسید بار موسی علیہ السلام گفت کہ برو و شفاعت کن کہ ختم موسی دیگر نترسم سیکم کہ زیادہ ازین
است ما کم ولیکن برین پنج نماز متکبرم پس حق تعالی مرا اندر دہ چون بر پنج نماز صبر کردی من باین پنج نماز ثواب ترا و امت ترا
عطا کردم و ہر نماز را بدہ نماز قبول میکنم ہر کہ نامست و حسنہ بی آوردہ حسنہ از برای او می نویسم اگر قصد کند و بجا نیاید و یک حسنہ
می نویسم ہر کہ از ایشان گناہی قصد کند و بجا نیاید و بدو می نویسم اگر بی گناہ بر او می نویسم پس حضرت ہما و علیہ السلام فرمود کہ خدا موسی علیہ السلام
از جانب این امت جزای نیکو دہد کہ بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد و این بابو یہ سجدہ معتبر است
کرده است کہ زید بن علی بن حسین از پدر خود امام زین العابدین صلوات اللہ علیہ سوال کرد کہ ای پدر من ہر سجدہ
کہ چون جدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بمعراج رفت و حق تعالی نجات نماز بر امت او واجب گردانید چرا از خدا
سوالی نکرد کہ تخفیف دہد بر ایشان تا آنکہ حضرت موسی علیہ السلام گفت برگرد و سوال کن کہ خدا تخفیف دہد بر ایشان
گزشتہ و سوال کرد حضرت فرمود کہ ای ف زید حضرت رسول خلاف ادب دانست کہ چیزیکہ خدا اہل و امت او را بآن

مكلف گرداند اولاد و چون پیغمبر عظیم الشان مانند منی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روانه آنحضرت گردید و گفت استغفار
برادر خود موسی را از این گشت کرد و شفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زیرا گفت ای پسر پنج نماز نیز موسی علیه السلام شفاعت
چرا حضرت بگشت که استغفار می کنید حضرت فرمود که ای فرزند حضرت می خواست که تخفیف از برای امت حاصل گردد و ثواب
ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نمازند اشتد زیرا که حق تعالی سفیر باد که من جمله
بالحسنه قلله عشر امثالها هر که یا در حسنه پس از برای اوست و ده مثل آن بعد از او قتی که حضرت زین آدریس بنعل علیه السلام
نازل شده گفت یا محمد پروردگار ترا سلام رساندم پس اندومی فرماید که این پنج نماز را بر این پنجاه نماز است و گفته من بخیر نمی یابم و من
گفته میتم برندگان خود یکشنبه معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که یا
خدا وصف کرده همیشه در بیکان و او را مکانی و جانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلند تر و پاک تر است که مکانی داشته باشد
ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را با آسمان برده حضرت فرمود که تا با و بنمای ملکوت آسمانها و آنچه در آسمانها
از عجایب صنع و باری خلق و حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دئی فتدلی فکان قاق قسین او ادئی حضرت فرمود که من
رسول خدا آنزد یک شده بجا بهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس او بخت شده نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را
بهمه از آنجا مشاهده نمود و چنانچه گمان کرد که زمین آنقدر با و نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکی و بسند بای صحیح روایت کرده است
که پس از حضرت امام موسی علیه السلام سوال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را با آسمان بالا برد و از آنجا سبزه آسمانی و از آنجا
بجای بهای نور برده و با و از آنجا گفت و خطاب با و کرد حال آنکه خدا را مکانی نمی باشد حضرت فرمود که خدا را مکان و جانی باشد نسبت او
بهمه مکانها نیست و برابر زبان جاری نمیشود لیکن خدا محو است که مشرف گرداند آنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و اگر می دارد
آنها را امشباهن حال آنحضرت و خواست که آنحضرت نباید از عجایب عظمت خود امری حین که بعد از فرود آمدن زمین مردم را با آنها
نبرد و با ایمان ایشان زیاده گردود و چنان بود که بالا بردن آنحضرت با آسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه شهبان
میگویند که خدا منزله است از آنچه آنها با و نسبت می دهند این بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسند بای معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلام از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی براق را مسخر من گردانید و او بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیا است و آن حیوان است از حیوانات بهشت بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و دردی مانند روی آدمیان است
و ششم مانند اسبان و دهم مانند گاوها و از و از گوش بزرگتر از آنکه استر کوکاب تراست زینش از یاقوت سرخ است و کالیش از مروارید
سفید است و غنای از زهرمار دارد و از طلا و دمال دارد کلل بحر و اریه یاقوت و زبرجد و الوان حوام و در میان دو دین است و ششم
است لا اله الا الله و حدیث لا شریک له محمد رسول الله و ان جمیع حیوانات خوشترنگ تر است و اگر خدا او را خصصت دهد و
یک رفتار دنیا و آخرت را طی میکند و این بابویه بر روایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت من براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و گونه او مانند قوس است و پایش
از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد است و دیده هایش مانند ستاره زهره می درخشد و دیشش شعله خورشید تابان
و کوسینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاری است و حلقش در هم پیچیده است و دستها و پاهاش بلند است و نفسی دارد

و مرصابت بجای که بهترین او میاست پس ملائکه برین سلام کردند و از حال علی سوال کردند و گفتند او از زمین خلیفه خود کرده ام آیا او را
 اسید گفتند در هر سال یک مرتبه به حج بیت المعمور میرویم و در آنجا نامه سنجیدی هست در آنجا نام محمد و علی و حسن و حسین و امان زین العابدین
 و شیعیان ایشان تار و قیامت نوشته است و پیوسته از برای برکت دست بر سر ایشان می کشیم باز حق تعالی چیل نوع از ایشان
 نو که شبیه بودند بنورهای سابق و حلقه با دوزخیرهای دیگر بر محل من افزود و بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخن گفتند و
 صداهای آهسته می شنیدم که گویا در سینه های ایشان پیچیده بود و ملائکه مسرعت نزد من جمع شدند و درهای آسمان را بر من گشودند
 پس جبرئیل گفت حتی علی الصلوة حتی علی الفلاح و بار ملائکه گفتند که دو صد است که بیکدیگر مقرر شد و بعد بر بای می شود نماز و بعد می بیند
 روح و سنگاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة و بار ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه می باید برپا
 می دارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد گفتند او را می شناسید گفتند علی در بیت المعمور نامه
 از نور است که در آن از نو نوشته است تمام حق حقیق و امان خیریت حسین نامهای شیعیان ایشان یکی زیاده و کم نمی شود و آن نامه
 پیمان است که از ما گرفته اند و هر جمعه آن پیمان را بر بای خوانند پس سجده خشک حق تعالی بجا آورد و در سجده ندای حق تعالی من رسید که سر
 خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم آسمانها دریده شده بودند و حجابها برداشته پس ندارید که بر بای خود نظر کن چون
 نظر کردم خانه کعبه شمارا دیدم که در زیر بیت المعمور بود که اگر چیزی انداختم بروی کعبه می افتاد پس ندارید که ای محراب حرم است
 و تویی پیغمبر مكرم و هر چه در زمین و آسمان مثالی و شبیهی دارد پس ندارید که دست خود مکنش تا نمیری آب که از ساق غش میریزد
 پس دست راست خود را پیش داشتیم و آب را گرفته باین سبب سنت شد که آب و صنوبر را دست راست بگیرند پس ندارید
 را باین کبودی خود را بشو تا آنکه چون انوار عظمت و جلال را مشاهده نمایی پاک و مطهر باشی پس دست راست و چپ خود را مع مرفق
 بشو که می خواهی که بدست خف کلام مرا گیری و باتری که در دست تو باند سر بای خود را تا مقبوح کن اسبج هر برای آنست که میخواهم دست
 صحت بر سر حق برکت خود را بر تو فرو فرستم و مسح پایا برای آنست که میخواهم ترا بجان حیدر بالا ببرم کسی پیش از تو پا نگذاشته است
 و بعد از تو نخواهد گذاشت این بود علت و صنو و اذان نماز که برای امت آنحضرت مقرر کردند پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد در جانب
 حبرالاسود کن که در مقابل تست و بعد در جانبهای من مرا به بزرگی یا دکن و اندک بر گو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز
 بهفت الله اکبر بکن زیرا که حجابها نهفت حجاب بود و یک مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طمی میکرد و چون سه
 ب را طمی کرد بدری از درهای نور رب غفور رسید و چون دو یک میگفت دو حجاب دیگر را طمی میکرد و دری دیگر از درهای نور
 رسید و چون دو یک میگفت حجاب ششم و هفتم را طمی کرد و بدری دیگر از درهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه یک میگفت افتتاح را
 پیانی بگویند و عا بنوا الله پس او یکدیگر را پیانی بگویند و عالمی توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باذان و اقامت و هفت
 افتتاح بهفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طمی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کریم ذوالجلال رسید و نماز معراج مومن
 مومن کامل نیز چون چنین کند و کلمات مفهونه را گوید بحسب ظلماتی که بسبب خطایا و ملائق دنیا میان او و حق تعالی جبر سیده مرفع
 میگردد و بمقام قرب و خطاب با حجاب رب الارباب میرسد پس حق تعالی با آنحضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من
 رسیدی پس نام مرا بر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد و آنحضرت

رحمة الله علیه گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود ... حق تعالی گفت بار و میر ما نام بر چون از خود میر
 اسخا طر گذرانیدی پس بار و میر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام حق تعالی سوره حمد را تمام کرد و چون ولا الصالحین را گفت خفت
 و خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکر ای حق تعالی خطاب کرد که یا محمد چون قرآن قطع کردی بچشمین بار و میر را بگوئی دیگر گفت بسم الله
 الرحمن الرحیم باین سبب در سوره دوم نیز بسم الله عرض شد پس رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام
 آن سوره مشتمل است بر لغت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عظمت و جلال
 حق مشابهه کردم که در پیش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بعد یعنی بپاکی یا و میگویم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او
 مشغول ام چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و دشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه
 گفتم تا بجای خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود و بخمید صبح اندا که در سوره حمد از رکوع در
 صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تحمید حق تعالی میکردند پس گفتم سمیع الله لمن حمده چون نظر بجانب بالا کردم و نور عظیمتر
 از نور اول مشاهده کردم که مربع عظیم پر از کرد و هشتم از اول زیاده شد پس از دشت آن حال نزدیک ذی الجلال سجده افتاد
 و رو بر زمین تزلزل نهادم و برای علوانچه مشاهده کرده بودم بالهام خدا و ندا علی هفت مرتبه گفتم سبحان ربی العظیم و بعد
 و هفت مرتبه که این ذکر را می کردم قدری از دشت و حیرت خود را کمتر یافتم تا آنکه از حیرت باز آمدم و کمال معرفت حق ظاهر
 پس سر از سجده برداشتم و دهم تا از دشت و حیرت و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار و میر بجانب بالا
 نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر یابیده تر مشاهده کردم و بار و میری اختیار خود نزد خداوند قهار سجده افتاد و دهم و دهم
 سبحان ربی العظیم و بعد گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا افزون شد بار و میر سر برداشتم و اندک نشستم و بسوی آن انوار
 پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستم بعد از دو سجده سنت شد پس بر خاستم و بار و میر خجسته پیروزگار خود به بندگی ایستادم
 و مرا که بار و میر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره انا انزلناه فی لیل القدر بخوان که مشتمل است بر بر برگوارای تو و
 اهل بیت تار و قیامت پس بار و میر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم که بر زمین حق تعالی مراندا که
 یا محمد یا کن نعمتای مرا بخود نام مرا بر پس بالهام حق تعالی گفتم بسم الله و یا الله و لا اله الا الله و لا سماء الحسنی کلها لله و چون شایان
 حق تعالی گفت سلوا فرست بخود و این بیت خود گفتم صلی الله علی و علی اهل بیتی پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاد
 و چون نظر کردم صفای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی مراندا که سلام کن بر ایشان
 السلام علیکم و رحمة الله و بركاته پس حق تعالی فرمود که یا محمد بنم سلام و تحیت و رحمت بركات توئی و اما من بعد از تو
 پس خدا امر کرد که نظر بجانب چپ کنم و اول سوره که من بعد نقل بوالله احد شنیدم که سوره انا انزلناه بود و چون نماز عراج و در کعبه
 باین سبب در دو رکعت اول شاک و سهو نمیداشت و این نماز ظهر بود اول نمازی بود که بر آن حضرت ابوب شد و شیخ کراجله روایت
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که در شب عراج حق تعالی مراندا که سوال کن از پیغمبران که
 چیز معجوت شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه معجوت شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و اما من و
 فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین

و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی بن موسی شیرازی و حسن مکی و مهدی صاحب الزمان
صلوات الله علیه را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجت های من با شما و در آسمان من اند و مهدی که آخر
ایشان است اتفاقاً خواب کشید از دشمنان من و الا یضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که چون معراج رفتم به هیچ گروه از ملائکه نرسیدم مگر از من سوال کردند از علی بن ابیطالب علیه السلام تا آنکه گمان کردم
که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون با آسمان چهارم رسیدم و ملک موت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا آفریده است
من قبض روح او می نمایم بغیر از تو و کسی که حق تعالی قیض روح می نماید بر عرش علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده است
گفتم یا علی تو پیش از من آمدی چه بپیش گفت یا محمد با که سخن بگوئی گفتم با و در جبرئیل گفت یا محمد این علی نیست لیکن یکی است از ملائکه رحمت خدا
او را بصورت علی خلق کرده است و ملائکه مقربان هرگاه مشتاق می شویم بلقای علی این ملک را زیارت میکنیم برای کرامت علی
نزد حق تعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون معراج رفتم و مرتبه
قاب قوسین رسیدم و در آنجا صورت علی بن ابیطالب را دیدم و حق تعالی مرا اندر کرد که این صورت را می شناسی گفتم بپیش این صورت
علی است پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که فاطمه را با و تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و اینها از کتاب معراج ابن بابویه است
کرده است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایامه را بر دند آنحضرت را بختی از بیاتوت
سرخ نشاندند که آن تخت را از زیر جبرئیل بر صدم کرده بودند و ملائکه آن تخت را با آسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت
الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمداً رسول الله پس ملائکه
گفتند که شهادت میدهم که توئی رسول خدا چه شد و می تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان است خود گذارشته ام ملائکه
گفتند خدا اطاعت او را واجب گردانیده است پس او را با آسمان دوم بردند و ملائکه جان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان
اول گفتند و در هر آسمان چنین بودند تا آنکه آنحضرت را با آسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه السلام را ملاقات کرد و عیسی بر آنحضرت سلام کرد
و از حال علی بن ابیطالب سوال کرد حضرت فرمود که او را ما ششین خود کردم و در میان است خود عیسی گفت میکو خلیفه برای خود کرده که
حق تعالی اطاعت او را واجب کرده است پس موسی علیه السلام و سائر پیغمبران علیهم السلام را ملاقات کرد و همه در باب
آنچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجا است پدر من ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است حضرت چون اصل پشت شد
دید که ابراهیم علیه السلام در زیر درختی نشسته است که از آن درخت پستانها در میان دارند و چون پستانها از دانه یکی از ایشان
بیرون می آید ابراهیم علیه السلام باز بر می خیزد و پستان در دانه او میگذارد و چون ابراهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی
ابن ابی طالب را از او پرسید حضرت فرمود که در میان است گذارتم ابراهیم گفته، نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدینستیکه
خدا را ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اند من از حق تعالی سوال کردم که مرا ما
گردانند که رتب ایشان کنیم و هر چه عهده که هر یک از ایشان ازین پستانها می آید شناسید در آن جبرئیل لذت و مزه جمیع میوه ها
و نه های بهشت را می یابند و اینها از کتاب مذکور روایت کرده است از جابر جباری رحمه الله که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در شب معراج چون مرا با آسمان هفتم بردند بر در آسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن

ابی طالب میرالمومنین و چون به حجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون عرض رسیدم این را نوشته دیدم باز از کتاب مذکور روایت کرده است که از عیش از مدت جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در مراجع چون با آسمان بخیر رسیدم صورت علی ابن ابیطالب علیه السلام را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من بر سر هر صورتی که هست زنی گفت یا محمد ملائکه خواستش کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگار را فرزندان آدم در دنیا بهره مند شدند که هر بار داد و پسین مشاهده جمال علی ابن ابیطالب علیه السلام که دوست و محبوب حبیب تو محمد است صلی الله علیه و آله و خلیفه و جانشین و وصی اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بعد از آنچه از نماز میگردان پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور اقدس خود آفرید و صورت علی نیز در ایشان است که در شب مقدس از زیارت میکنند و هر بار داد و پسین از جمال او و از مشاهده او منتفع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن بطیم علیه السلام فرست بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضرب بر آن صورت مقدس ظاهر شد هر وقت ملائکه آن صورت را مشاهده میکنند این بجز لعنت میکنند و چون حسین بن علی فهمید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را با آسمان بر زد تا او را بصورت در آسمان بزم فرود گشتند پس فوج از ملائکه که از آسمانها بر می آمدند و بالامید و ناری زیارت علی و آن ابراهیم را بخود می بینند و بر او زیاده و جمیع قائلان آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت آنحضرت که حضرت علیه السلام فرمود که این حدیث از علمای مخزون مکتون است روایت مکن آنرا که کسی که اهل این ذاتی و آئینا از کتاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون معراج من پنج سخن شیرین تر و خوش آئید تر از سخن پروردگار خود شنیدم پس گفتم پروردگار ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با وی سخن گفتی و او را پس را بندگان بلند بالایی و او را در ازبوردادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس من چه عطای زمانی حق تعالی فرمود که ای محمد ترا حبیب خود گردانید چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم فاتحه الکتاب سوره بقره را تو دادی و پیغمبر دیگرند و ترا بر سر و سیاه از اهل زمین و بحیث من دانش مسبوک گردانیدم و زمین ابراهیم را تو دادی و نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و غنیمت را بر تو دادی و ملائکه را در دم و ترا بر سر که در دل دشمنان افکندم یا رس که در دم که در دو ماه راه دشمن از تو و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاید جمیع کتابهاست و بلغت عربی است و مجموعه علوم اولین و آخرین است و نام ترا که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی و ایضا در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب معراج مرا با آسمان اول بر دزدی دیدم از فقره سفید که دو ملک و آن حضرت را از فقره ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان آسمان و چون با آسمان دوم رفتم دیدم از طلائی سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند و بر پیل را گفتم از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از پسران آسمان چهارم رسیدم قصری دیدم از طلائی سرخ دیدم و دو ملک که بر در آن قصر ایستاده بودند پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان با

باسمان پنجم رفته قهری دیدم از در زرد و بر درش دو ملک ویدم جبرئیل را گفتند که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است
بنی هاشم است و چون با سمان ششم رفته قهری دیدم از در واید بر درش دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتند که این قصر از کیست گفتند از جوانی است
از بنی هاشم و چون با سمان هفتم رفته قهری دیدم از در واید بر درش دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتند که این قصر از کیست گفتند
از جوانی است از در زدن با سمان هفتم از آن روزی که در وقت سده المنتقی رسیدیم در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتند که
جبرئیل چنین کافی مرا تنها میگذاردی جبرئیل گفت بجز آن خداوندی که ترا بر استی فرستاده است که این مکان که تو طی کرده هیچ پیغمبر مرسل و هیچ موب
باین مکان نیامده است مرا یاری آن نیست که این یا لایز بایکم و ترا بر العزت می سپارم پس این آنجا بدریای می نواختند و امواج عظمت
و جلال مرا از نور ظلمت و از ظلمت بنوری افکند تا مرا باز داشت خداوند در جمن در ملکوت خود در آن مکان که من خواهم پس مرا اندک زمانی
بایست و زودت من چون ندای حق را شنیدم بخودم باز گشتم و از خود تپتی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی نذر سید که یا احمد گوئی یک سهری و
سعد یک انیک نبوده تو ام و در زودت تو ایستاده ام پس سر سید که خداوند عزیز تر از اسلام می سازد گفت دوست سلام از دست سلام و سبوت
بر میگردد سلام پس میگرداید سید که ای احمد رفته بسبک سید که ای سید و مولای من گفت اَمِنْ اَللّٰهُمَّ اَمِنْ اَللّٰهُمَّ اَمِنْ اَللّٰهُمَّ اَمِنْ اَللّٰهُمَّ اَمِنْ اَللّٰهُمَّ
حق تعالی افتخار و المومنون کلّ اَمِنْ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ فَاغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا وَ اَلَيْكَ الْمَصِيرُ پس حق تعالی فرمود
لَا يَكُفُّ اَللّٰهُ نَفْسًا اَوْ اَوْسَعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهِمَا كُتِبَتِ بَیْسُ كُفْرَتِ رَبَّنَا لَا تَأْخُذُ اَنَّا نَسْنِئَا وَ اَخْطَاكَ فَاَنْصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ پس حق تعالی فرمود که آنچه طلب کردی بود است تو عطا کردم و چون از مناجات پروردگار خود دفاع شد ندای حق بر سید
که کرد از زمین جانفشین خود کردی گفتند سید خود اخلیفه کردم پس رفعت مرتبه از ملکوت اعلی نذر سید که یا احمد با علی بن ابی طالب بگو سید که
بکن و ترمز او را رعایت کن پس نذر فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است که خداوندی در جمن
و شریک نذر محمد رسول من است و او را وقت بخشدیم پس ای احمد نام از نام خود اشتقاق کردیم خدای خود محمود حمید و لولئی محمد و نام سیدم تلاوت نمودم اشتقاق کردم
خداوند علی و در پیشگاه ای الهام پروردگار کنده زبانت یافته نیکامی و نیکامی خوشحال تو و حال سید که تو ایان آورد و ترا تصدیق نماید پس بیای نذر
افتخارم موبهای آنذر بام از در واید و چون جبرئیل امین رسیدم نزد سده المنتقی جبرئیل گفت ای غیث من خوش رفتمی و خوش آمدی چه گفتی چه
شنیدی من آنکه گفتی بودم با تو گفتیم و آنچه گفتی بودم رفته قهری دیدم از در واید بر درش دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتند که این قصر از کیست گفتند از جوانی است
یا فتم جبرئیل گفت پرسیدی که چرا ترا ابو القاسم نذر کرد گفتیم یا روح الله ناگاه از ملکوت اعلی نذر سید که ای احمد ترا ابو القاسم گفتند که درم برای آنکه تو حجت
مرا در قیامت میانندگان من قسمت خواهی کرد پس گفت کورا بلور اگرست پروردگار تو ای حبیب من سوگند بخورم بآن خداوندی که ترا بر است
و ستاده است که این که است را که بود او با بعدی پیش ازین نداده است پس با جبرئیل ششم چون با سمان هفتم نذر آن قصر رسیدیم جبرئیل را گفتند که
از آن دو ملک سوال کن که آن جوان با سنی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب پس عمر محمد است و همچنین قصر
رسیدیم و جبرئیل را گفتند که از آن دو ملک سوال کن که آن جوان با سنی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد ملائکه چنین جواب گفتند که این قصر
علیه سید حسن از حضرت صادق علیه السلام وایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با عروج پروردگار کافی رسید که ایستاده و گفت
آنحضرت را که بالا رود حضرت گفت که مرا چنین غالی تنها میگذاردی جبرئیل گفت که بکافی سیده که هیچ بشری از تو این مکان سید و پیغمبر تو را ندیده و در حدیث صحیح
دیگر نکرده است که از آن حضرت سوال کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند مرتبه معرفت رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل

آنحضرت را بر تیر رسانید و گفت بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ مکان پیغمبر این مکان نرسیده اند و بدستیک برود و کار تو بر تو معلوم است
و میگویی سبقتی قد و یکی اناربت الملائکه و الروح سبقتی رحمتی علی غضبی یعنی من بسیار مقدس بسیار متبر و خشمی و در کار ملاک و حق
سبقت گرفته است رحمت من غضب من پس حضرت گفت اللهم عفوک عفوک خداوند عفو و بخشش را از تو بخواه و عفو من عفو من
و آنچه من رسید و نزد یک حجابی از تو رسید که من خبر میداد آن حجاب از تو خبر میداد و در مانند سوزنی از تو از تو عفو و عفو من عفو من
که یا محمد گفت لبیک ای پروردگار من حق تعالی گفت که کار برای امت خود اختیار کرده بعد خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی بن
ابی طالب امیر المؤمنین و سید مسلمانان و پیشوای رؤسایان دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که امات
علی ابن ابی طالب علیه السلام است آسمان و حق تعالی خود پیغمبرش فرمود که ملکی در میان باشد مولف گوید می تواند بود که دوم تر
مد که معراج شده باشد باقی صد و سبست در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرض دوم تر شده باشد باقی با همان شده باشد
و دوم تر جهانی باشد باقی روحانی و الله اعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
علیه آله فرمود که در شب معراج مرا به ملکوت اعلی برد و عقب حجاب و حجابی با من فرمود که ملکی در میان نبود از جمله آن وحی با آن بود که یا محمد
هر که دانی دوست مرا ذلیل گردانده چنان است که با من محراب کرده است هر که با من محراب کند من با او محراب میکنم من گفتم ای پروردگار من
ولی تو فرمود که هر که ایمان آورد و بتو وصی تو و امانان و فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت
امام محمد باقر علیه السلام گفت که مسئله از تو پیغمبر که جواب نمواند گفت بگویم یا وصی پیغمبر حضرت صادق فرمود که آن مسئله است گفت اخبر
که میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله مانند فاصله بود حضرت فرمود و تقبول تو سی صد سال گفت مرا خبر از تفسیر قول حق تعالی و مسئله
من ارسلنا من قبلك من رسلنا و جعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون یعنی سوال کن از آنها که فرستادیم از پیش از تو
پیش از تو پیغمبری آیا قرار دادیم که از خداوند رحمن خدا با آن که یستیده شود نافع گفت هرگاه میان محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران
پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را معراج برد از جمله آیاتی که با تو
نمود این بود که در بیت المقدس روح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل امر کرد که اذان و اقامت گفت و در اذان حق تعالی
خیر العمل گفت حضرت رسول نبویه افتاد و پیغمبران همه با نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند با هم آگاهی از ایشان پرسید که از چه چیز
گواهی میدیدید و چه چیز می پرستیدید گفتند گواهی میدیدیم که خداوندی نیست بجز محمود و مکیا و او را شیر کی و آفرینش و معبودیت نیست
و گواهی میدیدیم که تو پیغمبر اوئی و این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت سو
و بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران خود و از پیغمبران علیه السلام و چون برگشت اصحاب خود را خبر داد که
من درین شب معراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و علامت استی گفتم آنست که در عرض راه بقافله ابو سفیان
از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرو داده بودند و شتر سرخی از ایشان کم شده بود از پی او میگردد و پند و آ
طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش بیل استر
طرفه سوار شدند و سیت که در یک شب بشام میرود و بر میگردد و در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر

مرد باطل بودیم و بیکدیگر شکستید و بودیم این بابویه سید معتمد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون جبرئیل مرا
 با سنان برد دست مرا گرفت ... اعلان شست کرد و بر سندی از سندی بهشت نشاند و من داد ناگاه و آن شبگاه نشاند
 و از آن روزی بیرون آمد و مرا کشش مانند شصیه که گرس یا دود بود گفت. السلام علیک یا احمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا احمد السلام علیک
 السلام علیک یا احمد گفتم تو کیستی خدا تراست کند گفت منم راضیه در ضمیمه خداوند جبار و از من چیز فریدی. دست پالین من از
 مشک و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و از آب زندگانی خمیر کرد و انداخته و جبرئیل من گفت که باش پیل
 آفریده شدم برای سپهر تو موسی و دوزیر تو عیسی بن ابی طالب ایضاً از معتمد روایت کرده است که جبرئیل شصی برای حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله چهار بانی آورد از استر که یکس و از دوزخ که یکس و از آتش که یکس و از بهشت که یکس و از کافور که یکس و از مشک که یکس و از
 خواست که سوار شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بر زمین خجسته پدید حضرت سوار او شد
 و هر بلندی که راه میرفت دستهایش کوتاه و پایهایش بلند می شد و چون نشیب می رفت دستهایش دراز و پایهایش کوتاه میشد پس در
 نایکی شب بقافله بر باری رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند و فغان شترانش افتاد و
 شکست پس از آنجا گذشتند تا به بلغار رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من نشسته ام کاشه آبی بان حضرت داد و تناول نمود پس
 از آنجا گذشتند که فغان آتش بر پایهای ایشان زده بود و در سرگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند گفت ایشان گروهی
 که حق تعالی ایشان را به بلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس جمعی رسیدم که سوزن و سیمان آتش دهن های ایشان را
 مید و خند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت ایشان بکارت زنان از نامی بر زمین بر روی رسیده که بستانه هنرم اینخواست
 بر دارد و منی تو است پس هنرم دیگر بالای آن میگذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب فرض است که ادب
 قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکنند پس گذشت تا به کوپی شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در اینجا باد بسیار گرمی احساس
 و صدای میبی شنید گفت ای جبرئیل این چه باد بود و آن چه صدای بود گفت آن باد و صدای از جهنم بود حضرت فرمود که پناهی بر من
 از جهنم پس از جانب راست خود نیم خوشبوی و صدای نیکوی شنید و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت این چشم و صدای
 بهشت است حضرت فرمود که خدا سوال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا به دروازه شهر بیت المقدس رسیدند و آنجا
 نصرانی بود که شب دروازه را می بست و کلید را در زیر سر او میگذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نمی شدند نزد او
 و گفتند دروازه بسته نمیشود گفت پاسبان را ماده کند چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل محضر بیت المقدس را پرورد
 و از زیر آن همه قدم بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از نسل و قدحی از شراب چون قدحی شیر و نسل را با حضرت دادند
 قدح شراب را داد و گفت سیراب شدم جبرئیل گفت اگر می آشناییدی امت تو همه مرا می شناسد و از تو متفرق میشدند
 بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران با حضرت اقتدا کردند آن شب با جبرئیل علی فرود آمد و هرگز نیامده بود نزدیک
 حضرت آمد و گفت یا محمد در دکان عالم سلام می رساند و میگوید که اینها کلیدهای خانه های زمین است اگر خواهی هنرم یا باش
 خواهی بکشد یا اگر جبرئیل شاره کرد که تواضع کن حضرت فرمود که میخواستم همه غمی نبوده باشم بادشاهی دنیا را اینخواستم پس از آنجا
 با من رفتند چون بدر آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در آنجا شنیدم که گفت کیست با تو گفت محمد است اما که گفتن نیکو

راستوانست وید براسے روشنی و صفا نور آن قہر و قہر بود از مز و اید و زبرجد گفتم سے جبرئیل این تصر با انکست فرمود کہ براسے کسی بہت کہ سخن نیکو گوید و پیوستہ روزہ باشد و طعام بسیار بخوراند و عبادت بالیستہ در شب و ریشگانیکہ دوم در خوابند حضرت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ فرمود کہ گفتم یا رسول اللہ از امت تو کسی بہت کہ طاعت اینہا داشتہ باشد فرمود کہ سخن نیکو بہت بگو سبحان اللہ و الحمد للہ لا الہ الا اللہ واللہ اکبر و پیوستہ روزہ و آشتن آنست کہ ماہ مبارک رمضان را تمام روزہ بدارد و طعام و آون آنست کہ براسے عیال خود تحصیل نماید کہ ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن ست کہ نماز نفلین را بجا آوردہ و ریشگانیکہ بود و نصاری و سار کا فرمان در خواب اند و ابن بابویہ بسند ہائے بسیار از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ حتی تکلیف در شب معراج مراند اگر دیکہ یا محمد گفتم لبیک اسے پروردگار من پس نہ اگر دیکہ بران علی پیشوا سے ترقیان و بادشاہ مومنان است و کشاندہ رؤسیدان و پاسفید آنست یعنی شیعیان خود را بسوی بہشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کردہ است کہ حضرت رسالت بنامہ صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مراند اگر دیکہ اسے محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوا سے اہل طاعت منست بہر کہ فرمان او برد و فرمان من بردہ است و بہر کہ عصیان او کند عصیان من کردہ است پس او را نصب کن براسے امت خود کہ باد ہدایت یابند بعد از تو و بسند ہائے معتبر دیگر روایت کردہ است کہ حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ اگر دیکہ یا محمد کہ اختیار کردہ کہ بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوند براسے من اختیار کن حق تعالی فرمود کہ اختیار کردم براسے تو برگزیدہ ترا کہ علی بن ابی طالب است و بسند معتبر دیگران از ابن عباس روایت کردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ چون مرا از آسمان بہتسم بسندہ المثنی بردند و از انجا بحجاب ہائے نور رفتسم حق تعالی فرمود و مراند اگر دیکہ اسے محمد تو بندہ منی و من پروردگار تو ام پس براسے من خضوع کن و عبادت کن پس بر من تو کل کن و بر غیر من اعتما کن کہ من ترا پسندیدم کہ بندہ و مسبب و رسول و پیغمبر من باشی و برادر تو علی را پسندیدم کہ خلیفہ من و بدرگاہ قرب من باشد پس دوست جنت من بر بندہ کان من و پیشوا سے خلق منست بادشاہت من شود دوستان و دشمنان من و باوجود اعمی شوند لشکر شیطان از لشکر من و با و ہر بامی شود دین من و با و محفوظ میگردد و حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب تو و امامان از فساد ان او جسم یکدم بندگان و کینز کان خود را بقایم شما آبادان میگروا من زمین خود را بہتقدیس و تسبیح و تحلیل و کبیر خود و باز پاک میگروا من زمین را از دشمنان خود ویراث میدہم آنرا بدوستان خود و با او کلمہ کانفر از اہل بیت و کلمہ خود را بلند میگروا من و با و زبندہ میگروا من بندہ کان خود را و شہر ہائے خود را و از براسے او بشیت خود و ظاہر میگروا من گنج ہا و ذخیرہ ہائے خود را و او را مطلع گردانم بر راز ہائے خود و او را امداد یکدم ہلاک خود کہ او را تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردیدن دین من دوست و علی حق من و براتے و ہدایت کنندہ بندہ کان من و بسند معتبر از امام رضا صلوات اللہ علیہ روایت کردہ است کہ حضرت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ گفت کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ خداوند عالمیان خلقے نیافریدہ بہت کہ افضل باشد از من و گرامے تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول اللہ تو بہت سے یا جبرئیل فرمود کہ یا علی بدرستی کہ حق تعالی تفضیل دادہ است پیغمبران مرسل را بر ملائکہ مقربان و مرافقیست دادہ است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان بعد از ترا ترقیست دادہ است بر ملائکہ و جمیع خلق و بدرستی کہ ملائکہ خدمت کاران جہان مایند یا علی آنکہ کامل دشمنان

و از آنکه در دور عرش از تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند و طلب آمرزش می نمایند بر اے انما که ایمان آورده اند
 بر لایت یا علی اگر با بنودیم نمی نسید خدا را آدم را و نه بتوارادنه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین و چگونه بهتر باشد از ملائکه
 و حال آنکه بایشی که نقیم بر ایشان بسوسے پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس با دیر را که اول چترے که حق تعالی خلق کرد
 با بود پس گو با گردانیده تا لا توحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح را با یک نور دیدند و عظمت نور را مشاهده
 کردند و نور را بسیار عظیم شمردند سبحان الله گفتند ملائکه بدانند که ما خلق را بوب خدایم و حق تعالی منز است از صفات و سایر
 مخلوقات پس تسبیح تسبیح گفتند و خدا را از صفات مانده دانستند چون عظمت شان را مشاهده کردند لا اله الا الله گفتند که ما ملائکه بزر
 که باندہ ماے خدایم و ما را از خداے بهره نیست و بغیر خدا دیگرے مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی را مشاهده کردند که خدا
 الله اکبر گفتند ملائکه دانستند که خدا از ان بزرگتر است که کسی بزرگوارے تواند یافت مگر به بندگی او چون غرت و قوت مخصوص
 و چون ملائکه مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوا الا بالله تا ملائکه دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است
 پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه بهرکت مبادیت با نقیم بسوسے توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی پس حق تعالی آدم علیه السلام را
 خلق کرد و نور را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را بر اے تعظیم ما و تکریم ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام
 آدم بود بر اے آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان بر اے آدم و چون ما با آسمان بروند
 جبرئیل اذان و اقامت گفت و دوبار گفت پیش بایست اے محمد گفت ما اے جبرئیل من بر تو پیشی میگیم گفت آرے زیرا که حق تعالی
 پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا مخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس من پیشی ایستادم و با ایشان نماز کردم و
 بر اے محمد میگیم و چون بجا بهماے نور رسیدم جبرئیل علیه السلام گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتند و چنین موضعی از من جدا
 می شوبے گفت یا محمد این منتهاے حدیست که خدا بر اے من قرار کرده است اگر از اینجا در گذرم بالماے من میسوزد و میسب
 تعدی کردن از انداز ماے پروردگار من پس مرا در دریاے نور غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار شناورے کردم تا
 رسیدم با بنجا که خدا میخواست که ما با بنجا بالا برد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلیٰ بن رسید که یا محمد گفت لبیک و سعد یکت
 اے پروردگار من ندا رسید که اے محمد توئی بنده من و من پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که توئی نور من بر
 من و رسول من بسوسے خلق من و حجت من بر بندگان من و بر اے هر که مرا متابعت کند آفریدم بهشت خود را و بر اے هر که مرا مخالفت
 کند آفریدم آتش خود را و بر اے او صیباے تو واجب گردانیدم که امت خود را و بر اے شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود
 را گفتند پروردگار او صیباے ما ملقین فرما که ایشانرا بشناسم فرمود که اے محمد او صیباے تو آئیند که نامهاے شان در ساق عرش
 من نوشته است چون نظر کردم باق عرش دوازده نور دیدم و در هر نورے سطرے بنویدم که دران سطر نام یکی از او صیباے
 نوشته بود که اول ایشان علی ابن ابیطالب بود و آخر ایشان مهدی است من گفتم پروردگار اینها او صیباے من اند بعد از من
 که یا محمد اینها دوستان من او صیبا و برگزیدگان و حجت ماے من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان او صیباے خطفه ماے
 تواند و بهترین خلق من اند بعد از تو لغزت جلال خود سوگند میخورم که دین خود را با ایشان غا هرگز دادم و کلمه خود را با ایشان بلند گردانم
 ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق مغرب زمین را بتصرف او در آورم و باد ما را مسخر او گردانم و بر ماے صاحب

دلیل گردانم که بر آنها سوار شود و به جاک خواب از آسمان زمین برود و او را بشکر با سه خود یاری کنم و بلائیکه خودم و کنمن ناانگه
 عورت من بلند گردد و همه خلق بر یگان پرستی من جمع شوند پس بادشاهی باو را دیدم بستر گردانم و دست خود را در دستان خود
 پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست گردانند تا در قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام و ابن عباس روایت کرده است
 و زنی عایشه نیز و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در دامن نشاند و بود و میگوید
 مالش گفت چندان دختر بزرگ را اینقدر می بوسی و بچه سبب افراط و مجت اوجی نمانی حضرت فرمود که اے عایشه در شب معراج
 من آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامت گفت و مرا پیش داشت و با بل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود
 کردم حضرت ابراهیم علیه السلام را در پائین از باغها بهشت دیدم که گرد و بے از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون بر آسمان ششم
 آمدند از جانب اعلیٰ شنیدم که اے محمد نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادر تو علی و چون بجانب ما سه
 و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک
 با زیورهای بهریم چیدند گفتیم این درخت از کیست گفت از پدرت علی بن ابیطالب و این دو ملک بر اے او حله و زیور من عجب در
 است و زمار در قیامت چون پیشتر رقم ربی از بر اے من آوردند از زینب زرم تر و از مشک خوشبو تر و از عمل شیرین تر من یک
 رطب را که رقم و نورم آن رطب لطف شد و در بهشت من و چون بزین آدم با خدیجه نزدیکی کردم و او با فاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه است
 رت انسان هرگاه مشتاق بهشت می شود فاطمه را می بوسم و می بویسم که ریحانه بهشت است و بر روایت دیگر هر وقت که او را می بوسم
 رے درخت طوبی از وی شوم و ایضا بسند معتبر از امام زاده عبد الغلیم روایت کرده است از امام محمد تقی صلوات الله علیه که
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی من و فاطمه صلوات الله علیها بنجد مت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم
 و آنحضرت بسیار میگفت گفت پدرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گردیده تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا آسمان بردند
 زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من بر اے ایشان است زنی را دیدم که بر موسی سر او نخته اند و مغزشش بپوشید
 و زنی را دیدم که بزبان آویخته بودند و زنی را دیدم که جمیع جنم را در حلقش میخند و زنی را بر پستان آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن
 را میخورد و آتش در زیر او شعله میکشد و زنی را دیدم که با بالیش بدستمالش بسته بودند و مارها را و عقربها را بر آن مسلط گردانده بودند
 زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند و مغزشش از سرش بیرون می آمد و بدنش از خوره و میسی پاره پاره شده
 را دیدم که بر پا آویخته بودند و در تنور آتش زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می بریدند به مقراض با آتش و زنی
 را دیدم که او و دستمالش را می سوختند و اما بے خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش بر خوک بود و بدنش بدن خرو بر و پلار بر و
 عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دیش داخل میکردند و از دهنش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را بکمر
 من میزدند فاطمه صلوات الله علیها گفت اے پدر بزرگوار من مرا خبر ده که عمل میرت ایشان چه بود که حق تعالی این نوع عذاب
 را بر آنها گردانید حضرت گفت اے دختر گرامی آن زنی را که بر آویخته بودند موسی خود را از مردان نمی پوشانید و آنکه بزبان آویخته اند
 را شوهر خود میکرد و آنکه بر پستان آویخته بودند مانع شوهر خود می شد از جماع و آنرا که بر پا آویخته بودند از خانه بی رحمت شوهر بیرون
 رفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد بر اے ما محرم زینت میکرد و بدنش را از نجاستها پاک نمیکرد و نماز را بسک می شمرد و آن

اور کروال فرزند از زنا بہر ساینده و بلرون شوہر خود می انداخت و اندک کشت بدلتش را بمقراض میرسد خود را بہر دم می نمود و پرا
 رغبت نمایند و آنکہ رود بدلتش را می سوختند و روده ہاے خود را می خورد و قیام ساق بودہ مردوزن را بجام یکدیگر میرسانند و آنکہ
 بسہر خوک و بدلتش بدن خرسن چین در ونگو بود و آنکہ بصورت سگ بود و آتش در و برش میگردند و خواہندہ و نوحہ کنندہ و
 پس حضرت فرمود ہاے برہنہ کہ شوہر خود را بچشم آورد و خوشحال زنی کہ شوہر خود را راضی دارد و کینہد معتبر از حضرت امام
 عسکری علیہ السلام روایت کردہ است کہ روزے حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام احوال مخفی از اصحاب خود را پرسید گفتند ابرا
 حضرت بیادوت اورفت و اورا نزد یک برحت یافت باو فرمود کہ نطن خود را نیکو گردان بہر پروردگار خود گفت نطن بہر پرورد
 است اما غم و فتران خود دارم حضرت فرمود کہ آن کسی را کہ براسے مضاعف گردانیدن سنات و محو کردن سیات امید داری براسے
 اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش مگر نشیند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ در شب معراج بسدرۃ القنسی رہ
 بعضے شاخہا دیدہ کہ پستانہا او منجھتہ بود و از بعضے شیر میخفت و از بعضی حمل و از بعضی روغن و از بعضے شبیہ بہار و گندم
 جامہا و از بعضے مانند میوہ سدر پس در خاطر خود گفت کہ آیا اینہا یکجا قرار میگیرند و در انوقت جبرئیل باسن بنود کہ از و سوال کنم
 او در مرتبہ خود ماند و من از درجہ او بالا تر زتم پس حقتعالی مرا ندا کرد کہ اسے محمد اینہا غذاے دختران و پسران امت تست پس بگو با
 پدران دختران کہ دل تنگ می باشند براسے پریشانی احوال دختران خود زیرا کہ چنانچہ آفریدہ ام روزے ایشان را امید ہم و تبند
 معتبر از حضرت امام رضا علیہ السلام روایت کردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ در شب معراج در آسمان سوم مردی
 دیدم پشت یک پا در شرق و دیگر پا در مغرب لوجی در دست داشت و دران نظر میکرد و دوسری جنبانیدہ گفتم یا جبرئیل این کیست
 گفت ملک اموت است و تبند معتبر از حضرت امام حسین علیہ السلام روایت کردہ است کہ فرمود کہ از جہم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
 شیندہ کہ گفت در شب معراج ملکی را دیدم کہ در دستش شمشیر ز نور بود و بان بازی میکرد چنانچہ حضرت امیر المومنین بذوالفقار ہانہ
 و جنگ و ملائکہ ہر گاہ مشتاق تقاسے امیر المومنین علیا سلام می شدند بروے آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگار این برادر
 عم من علی بن ابی طالب است حق قیامی نہ اگر دکر یا محمد این ملکی است کہ بصورت علی آفریدہ ام کہ در بیان عرش و عبادت
 و ثواب حسناات و تقدیس و سبح و ابراے علی بن ابی طالب است تا روز قیامت و تبند معتبر دیگر روایت کردہ است کہ حبیب
 نختبانی از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام پرسیدہ ان تفسیر این آیہ ثم دلی فندگی فکان قاب قوسین و ادنی حضرت فر
 حبیب یعنی نزدیک شد بجانب حق تعالی بقرب منوی پس بسیار نزدیک شد پس بوا بقدر و و نیم کمان یا نزدیک تر پس خدا
 فرستاد و دران مکان رفیع انچہ خواست اسے حبیب بدرستیکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ چون فتح مکہ نمود خود را در عبادت
 حق تعالی بسیار نعمت میفرمود براسے تکر نعمت ہاے ابراے روزے طواف بسیار کرد و علی بن ابی طالب علیہ السلام با حضرت بود
 چون تاریکی شب ایشانرا فر گرفت براسے سعی بجانب حق تعالی و از سفاف و آمدند و متوجہ مردہ شدند از آسمان نورے
 نزو آمد و ایشانرا فر گرفت کہ کوبہ ہاے کہ ہمہ از ان نور روشن شد و دیدہ ہاے ایشان از مشاہدہ خیرہ گردید و دہشت ایشان
 عظیم مارض شد و چون بجانب مردہ بالا رفتند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ بہر جانب آسمان بلند کرد و دووان را در بالاسے ستر
 و پر و دست بلند کرد و پروردگار گرفت پس حق تعالی اورا ندا کرد کہ اسے محمد اینہا از میوہ ہاے بہشت اند و منی تواند خورد اینہا مگر

دوم می تو علی بن ابی طالب حضرت رسول صلی الله علیه وآله را با آسمان برد و تا نزدیک سدره المنتهی رسانید جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو که من یارای آن ندارم که ازین پیشتر بیایم و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که آن درخت را بر آسای آن سدره المنتهی میگویند که لکمال روی زمین را ملائکه حائطان اعمال آنجا میرسانند و حفظ کرده ام در ره در زیر آن درخت اند و آنچه ملائکه کاتبان اعمال می نهند آنها منکر اند و در الواح سماویه ثبت میمانند و چون حضرت در سدره المنتهی نظر کرد و دید که شافعی آن درخت بر عرش رسیده و دور عرش را فرود گرفته پس نورس از انوار عظمت و جلال خداوند مبارک بر آسای آنحضرت تجلی کرده که دیده اش از بهشت آن نور باز ماند و اعضایش بلرزد پس حق تعالی دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید از خطاها پس پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و برابر سدره المنتهی رسید جبرئیل در آنجا بار دیگر دید چنانچه حق تعالی فرموده است و لقد نزلنا نزلنا آخری عند سدره المنتهی و ما آتست که بار دیگر جبرئیل دید خدا را بر روشنی که سیان میگویند پس خدا را بدیده دل دید و بدیده سیرت بزرگ پروردگار نور را دید که هیچ مخلوق ندیده بود و نخواهد دید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که گندگی درخت سدره صد سال راه است از روز بایستی و دنیا و سرع بر رگه از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند آفریده که موکل اند بدرخشان زمین پس هیچ درخت خراب و غیر آن نیست مگر بآن درخت ملکی هست که آن درخت میوه آنرا محافظت نمی نماید و اگر او نباشد هر آینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا خالی کنند و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه وآله منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایت نکنند و باین سبب آدمی را انسی نمی باشد بدخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد او حاضری باشند و نه مستحرم وایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب در نماز شب خفتن و صبح بلند میخوانند قرات را و در نماز نماز با آن مستحرم میخوانند فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله را با آسمان بردند اول نماز که حق تعالی بر او واجب گردانید نماز ظهر روز جمعه بود پس ملائکه را با آنحضرت مخم کرد که با و اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قرات را بلند بخوانند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد و پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملائکه را با و مخم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که احدی بهشت سر او بنمود که بشود پس نماز شام و خفتن را او واجب گردانید و ملائکه را فرمود که با و اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرات را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آنحضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرات محمد فرمود که بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت جلوه کرد که آنحضرت را بهشتی عارض شد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین علت تسبیح افضل از قرات شد و ایضا به معتبر است روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که بچه علت در نماز یک رکوع دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که آنحضرت را در شب سوای با آسمانها بردند و به عرش رسید حق تعالی آنحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمه صاف بیا مساجد خود را بشنو و پاک گردان و بایستی که پروردگار خود نماز کن پس حضرت نزدیک آنچشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدشت پروردگار را بایستاد و پس حق تعالی امر نمود او را

اگر افتاح نماز کن چون تکبیر گفت فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توبه را بخوان
چون تمام کرد سه نوبت گفت کذالك الله ربی پس حق تعالی فرمود که یا محمد رکوع کن پروردگار خود را چون رکوعی رفت سه
کسبجان ربی العظیم و بحمد حضرت سمرتیه گفت پس فرمود که سید را چون راست بایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود
چون سجده رفت فرمود که بگو سبحان ربی الاعلی و بحمد چون سمرتیه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست
جلالت پروردگار خود را بیا آورد و پله امر پروردگار خود با سجده رفت و سمرتیه تسبیح گفت پس نذر سجد کرد و سمرتیه
و قرأت بکن پس باز امر رکوع و سجده کرد و نیز چون سجده اول را بجا آورد و بار جلالت پروردگار خود را بیا آورد و بار دیگر نوبت
پس حق تعالی فرمود که سید را خدا تران ثابت بدار و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام کن پس
آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود و علیها السلام امی محمد بهمت من قوت
بر طاعت من و عصمت خود ترا پیغمبری رسانیدم و حبیب خود گردانید پس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که خدا آنچه امر کرد و
هر رکعت یک رکوع و یک سجده و بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا او را نیز واجب گردانید پس از حضرت پدر
که صا که ام بهمت فرمود که چشمه ایست از رکنی رکنهای عرش الهی بفرجش شود که از اما و المیحه سیگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حق
فرموده است که ص وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بسم الله الرحمن الرحیم روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که کج
تکبیر افتاح نماز بهفت مرتبه سنت شده است و کج علت در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمد می گویند و سجده سبحان
و بحمد میگویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمان را هفت آفرید و زمین را هفت و حجاب را هفت گونه و چون حضرت رسا صلی
علیه و آله بعرج رفت سمرتیه تعجب فرسید و یک حجاب از حجابها هفت گونه بر آس او کشید و نزدیک مرتبه الله اکبر
و همچنین هر یک حجاب که کشوده می شد یک مرتبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب از او کشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون
نماز معراج من است لهذا در اول در نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگوید تا حجابها را که سبب بعد آواز حجاب مقدس
الهی کرده اند از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از رفع حجابها را انوار عظمت و جلال حق تعالی
بر دلش جلوه کرد و اعضایش بلزید و رکوع افتاده گفت سبحان ربی الاعلی و بحمد چون سر از رکوع برداشت نور را از
عظمت با و جلوه کرد پس سجده افتاد و گفت سبحان ربی العظیم و بحمد و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت و سبتش ساکن گردید و
مقرر شد که این ذکر را در رکوع و سجده گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
که کج علت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سجده شجره احرام کج بست و در موضع دیگر احرام بست حضرت فرمود که در شبی که
آنحضرت را با سامان بردند چون محاذی سجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد که یا محمد گفت لیکن حق تعالی فرمود که
پس ترا جادادم و ترا گم شده بنافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد لله و الملك لا شریک
پس باین سبب آنحضرت احرام از سجد شجره بست نه از موضع دیگر و تسبیح طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد مرا اکلمات جامع و داد و علم
عطا جامع و داد و مرا پیغمبر گردانید و مرا پیغمبر داد و بسبب و بمن عطا کرد و با و داد و مرا با

برود و در بامی آسمان را و حجاب با بر او کشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت من گفتم پروردگارم فدای تو باد و اگر چه میکنی گفت ای پسر عباس که اول سخنی که حق تعالی باین گفت این بود که فرمود که یا محمد نظر کرد
بسوی او دیدم که حجابها شود و شد و در کجا آسمان کشود و شد علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکنند پس علی باین
سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من باین سخن گفت گفتم یا رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حق تعالی فرمود که اے محمد گروانید من
علی را و صی نو دوزیر تو و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را که نیک سخن تمامی شنود پس من در همان گامی که در خدمت پروردگار خود ایستاده
بودم آنچه فرمود بعلی گفتم علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر سر علی سلام کنند
همه سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم که شادی میکردند و بحجاب سلام او و بیخ گرو بے از ملائکه آسمان ننگه شتم مرا آنکه
آنحضرت و مبارکباد گفتند و برای خلافت علی باین گفتند یا محمد به خداوندی که ترا بر استی فرستاده است سوگند که شادی باین
ملائکه داخل شد که حق تعالی پسر عمر ترا خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش آلی سر برافراشته بودند بجانب زمین که است
جبرئیل چه را حاملان عرش علی سر از مناظره رفعت و مصطفای روان کرده بسوی زمین می نگرید جبرئیل گفت یا محمد هیچ بدست
نماند که بسوی علی نظر نکنند و درین وقت که از روی شادی و فرح نگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند محض شدند که است
آنحضرت نظر کنند و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی را خبر میداد پس دانستم که بزمین که من رفتم بودم بر سر علی قیام نشود و بزمین
را و نیز دیده بود و حیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز فسخ را و زمین
آمد و بر ملکوت عزیمت نمود و پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز فسخ را در زمین کرد و بر ملکوت عروج نمود و پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشت جبرئیل
لغتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام را بخدیجه
رسانید گفت خداوند من سلامت و سلامت با همه از دست و سلاها بسوی او میگردود و در کتب معتبر اهل سنت روایت کرده اند
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شبی مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبر از نور نشسته است و ملک
برود را و جمع شدند گفتم اے جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برود و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و
م کردم دیدم که برادر و پسر عمر من علی بن ابی طالب بود گفتم اے جبرئیل علی پیش از من بر آسمان آمده است جبرئیل گفت
ملائکه حق تعالی شکایت کردند که شوق بقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در شب جمع
را در از زیارت میکنند تسبیح و تقدیس حق تعالی می نمایند و ثواب آنها را بدوستان علی هدیه می کنند و در مناقب خود زمزمی از
معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه گفت با تو سخن گفت حضرت
بلنت علی را خطاب کرد و مرا الهام کرد گفتم پروردگار تو مرا خطاب کرد و من یا علی یا ما سخن گفت حق تعالی مرا اندک و که اے احمد من
به پیشانیستم مثل و مانند ندارم و مرا بدین گمان قیاس نمی باید کرد بعد از آنکه علی با تو سخن گفتند تا دل تو مطمئن گردد و علی ابن ابراهیم
من از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون داخل بیت شرف

زمین بانی عین سازه دیدم و ملی چید دیدم از قهر پائے ساختند باخته از طلا و حتی از نقره و گاسے دست باز میدارند پرسید
 از ایشان که چرا گاسے می سازید و گاسے دست باز میدارید گفتند انتظار خرمی یکیشیم پس قدم که خرمی شایست گفتند گفتن مومن
 در دنیا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اعلم بعد بر گاد این ذکر با سگوند بنامی کنیم و هر گاه ترک میکنند باینز
 یک میکنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با حضرت
 امیر المومنین صلوات الله علیه گفت که با علی در شب که مرا با آسمان بودند در هر آسمان مرا استقال کردند ملائکه بشارت های بسیار دادند اما آنکه
 ملاقات کرد مرا جبرئیل با گروه بیدار ملائکه و گفتند اگر جمع می شویم امت تو بر محبت علی خدا جنت را نمی آفرید یا علی بدرستی که حق تعالی
 ترا حاضر گردانید با من هفت مطن تا انس یا نعم تو اول در شب که مرا با آسمان بودند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را
 در زمین گذاشته گفت و ما کن تا خدا او را بیاورد از براسے تو چون دعا کردم مثال ترا با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صف کشیده
 بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی هستند که حق تعالی با ایشان مباحثات خواهد کرد و در روز قیامت پس نزدیک
 ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت و هم در مرتبه دوم در ابواب بر دند جبرئیل گفت یا محمد برادر
 کجاست گفتم در زمین گذاشته گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و برده های هفت
 از پیش چشم من برداشته شدند و دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را در هر یک که در هر یک آسمان بود مشاهده کردم و همه را تا
 مشاهده نمودم و حق تعالی مرا برین معشوق گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجاسے خود گذاشته با ایشان
 و آنچه ایشان گفتند همه را نوشیدم و حفظ کردم چهارم حق تعالی مرا مخصوص گردانید بلیات القدر و ترا با من در آن شریک کرد
 پنجم چون با حق تعالی در ملا اعلی مناجات کردم مثال تو با من بودی پس بر تو از خدا پرگشسته که سوال کردم همه را تبع عطا کرد و بخیل
 پیغمبر که گفت بعد از تو پیغمبر نمی باشد ششم چون بیت المعمور را طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران
 مثال تو در عقب من بودند و پیغمبر در بنگام رجعت که گروهی کافر از اهلک گردانم تو با من طوافی بودی یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مر
 فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داد و پس حسن و حسین و امامان
 از ذریه حسین بعد از من و تو بر جمیع داند فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند مطن و باعث انس من
 گردید اول در شب معراج چون بیت المقدس رسیدم بر منوره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد
 بوزیر که و نصرت به یعنی محمد را نصرت کردم بوزیر او و یاری کردم او را به او گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من
 این ابی طالب دوم چون بسند به المقدس رسیدم و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله و خدیجه و محمد
 خلق ایدته بوزیر و اخیه فخر به سوم چون از سدره القدر گذشتم و برش پروردگار عالمیان رسیدم در قلمه عرش نوشته بود
 لا اله الا الله وانا الله و احدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیر و اخیه و نصرت به
 زیر من کیست گفت علی ابن ابیطالب و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شبی در جبرئیل خلیفه بودم ناگاه جبرئیل به نزد من آمد و از روی لطف سر
 رسوا شد که ترا پروردگار تو به نزد خود طلبیده است و چهار پائے آورده بود و از استر که چک ترا دراز را گوش بزرگتر

پیشانی او بود و بال داشت از جواهر و نامش براق بود پس بران سوار شدم و چون به عقده رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و
 سوار بر سرش بر دستهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفتم السلام عليك يا اول السلام عليك يا اول السلام
 عليك يا حاشی جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم عليك السلام و حمد الله و کان چون میان عقده رسیدم و سفید بود
 و دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد و مانند سلام آن مرد اول بی رحمت جبرئیل جواب او گفتم پس آن مرد سه مرتبه گفت نگاه دار
 عزت و می خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در انجام دوسه را دیدم از جمعی کس
 خوشتر و تر و سفیدتر و خوشتر قامت تر پس همان نحو سلام کرد و من بامر جبرئیل جواب سلام و گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد گایدار عزت و می
 خود علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و این است بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرو آمد و جبرئیل دست
 مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گرد و سب که او را نمی شناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندا از بالا
 سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از اینجا به نزد بانی از مر و اید بسوی آسمان
 اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بالا برد چون نزدیک رسیدم و آسمان را معلوم دیدم از با سنانان و شهابها و چون جبرئیل در
 آسمان اول را کوبید لایکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفت چه بود که میست گفت حکمت گفتند بیوٹ گردیده است گفت بلی در ا
 کشوند و گفتند مرحبا اس برادر بزرگوار و خلیفه پروردگار و برگزیده خداوند جبار تویی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نیست
 پس از اینجا به نزد بانی از یاقوت که تیر بر جبهه سبز من کرده اند گذاشتند و بران زردبان بالا رفتم تا آسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل
 در نزد ملائکه سوال کرد و بگوید که در آسمان اول شد و چون در کشوند مرا حجاب گفتند و بشارت دادند پس از اینجا به نزد بانی از نو گذاشتند
 که انواع نور با بآن زردبان احاطه گردیده بود و جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند همچنین از آسمان بالا می رفتم تا
 آسمان پنجم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم گفتم این چه صداست گفت این صدای درخت بلوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند
 پس مرا بهشتی عظیم عارض شد جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که بمكان رسیده که هیچ مخلوق نرسیده اگر از برکت
 کرامت تو نبی بودن نیز باین مکان نمی توانستم رسید و انوار جلال بالکام و می سوخت پس من بقدیم توفیق ربانی ساحتی عزت و جلال
 سبحانی را می کردم بقدا و حجاب از براس من کشاده شد پس ندا از جانب حق تعالی بن رسید که یا محمد چون ندا سے حق را شنیده بسجده افتاد
 و گفتم لبیک رب العزت لبیک پس ندا رسید که یا محمد سبر دار و آنچه خواهی سوال کن ما عطا کنیم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا
 روا گردانم بدست که تویی حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و این من در میان بندگان من چون به نزد من می آمدی
 که حاجت من کردی گفتم که آن کیست تو او را از من بهتر می شناسی برادر من و پسر من پس حق تعالی ندا کرد که مغز و جلال من بر خلق من سوگند
 یا و می کنم که قبول نیکنم ایمان خود را و نه ایمان پیغمبر ترا مگر با حقا و بامت و ولایت او یا محمد نخواهی او را در ملکوت آسمان نمی گفتم بلی پس
 ندا رسید که یا محمد سبر بالا کن چون نظر کردم علی را ملائکه تهریز من در ملاطی مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگار را
 دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد گفتم لبیک ذوالعزّة لبیک فرمود که عید منم بسوی تو در باب علی محمدی پس
 بشنو آن عید را گفتم پروردگار آن عید که ام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام و برادر است و شنیده کافران و پیغمبر ائمه طیبان
 من است و دوست کل که لازم بر پیغمبران گردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که و را دوست دارد و دوست داشته و

کہ اور آدمین دار و مردمن دار و اور امتحان خواہم کرد پس بشارت ده اور اباین بشارت یا محمد پس جبریل بنزد من آمد
یا محمد پیشتر و چون پیشتر فتم به نرسیدم که در کنایه آن نمرقبه هانہ در و باقوت بود و آب آن از نقره سفید تر و در
شیرین تر و از مشک خوشتر پس جبریل بنزد من آمد و از و پرسیدم که این چه نرست گفت این نمر کوثر است که حق تعالی بقوت
کرده است و فرموده است کہ انا اعطیناک الکوثر پس نظر کرد و مردمانے چند دیدم کہ ایشانرا بجنم سے انداختند از جبریل پرسیدم
کہ اینا کیستند گفت اینا سنان اند و جریان اند و خاریان اند و بنو امیہ اند و آفانیکہ عداوت امامان از کفر زندان تو دارند این پنج کلمہ با
از اسلام بہرہ نیست جبریل گفت آیا راضی شدی از پروردگار خود و شکر بگویم آنرا کہ ابیہم اخیل خود گردانید و با موسی سخن
اوریلانرا بلک عظیم شنید و با من سخن گفت ہمرا خیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امر سے بزرگ اسے جبریل بگو کہ کی بود
راول عقبہ دیدم و بر من سلام کرد و جبریل گفت او یار تو موسی بن عمران بود کہ گفت السلام علیک یا اھوزیر کہ از خود نمیزان
کردید و گفت السلام علیک یا احشریر کہ احشر است باین نزد تو خواہم شد پس گفت ہمکہ در میان عقبہ دیدم کہ بود گفت او برادر تو
موسی بن مریم بود کہ ترا وصیت کرد و در باب علی بن ابیطالب گفت کہ بود کہ در بیت المقدس یہم گفت پدر تو آدم بود کہ ترا وصیت کرد
و در باب علی بن ابیطالب و خبر داد کہ او بادشاہ مومنان است گفت ہمکہ از خود نمیزانست کہ در بیت المقدس صفت شنیدند و من پیشتر
انامی ایشان کردم گفت اینا پیغمبران و ملائکہ بودند کہ خداوند عالمیان براسے کرست تو ایشانرا حاضر گردانید کہ در عقب تو نماز کنند
اوران شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ علی را طلبید و گفت بشارت میدہم ترا یا علی کہ برادرت موسی و برادرت
عیسی و پدرت آدم ہمہ سفات تو کردند من و ترا سلام رسانیدند پس حضرت ایملو منین علیہ السلام گریست و گفت ہمکہ بکنم خداوند
مرا نذر پیغمبران خود و معرف گردانید پس حضرت فرمود کہ یا علی دیگر بشارت میدہم ترا کہ نظر کردم بدیدہ خود و بسوسے عشق پروردگار خود
مثان ترا در انجا دیدم و پروردگار من در باب تو محمد را گرفت از من یا علی ساکنان ملا اعلی ہمہ ہادو می کنند از براسے تو و برگزیدگان
عالم بالا است مامی نمایند از پروردگار خود کہ حضرت یابند کہ نظر کنند بسوسے تو و تو شفاعت خواہی کرد در روز قیامت در رتہ
برکن جہنم باز دہشتہ باشند و ایضا پسند بہتر از حضرت صادق علیہ السلام روایت کرده است کہ روزے مردے در مسجد کوفہ خدمت میفرمودند
رات اللہ علیہ آمد و پرسید کہ چہ معنی دارد این آیه و اسئل من ارسلنا قبلاً من نرسلنا کہ حق تعالی پیغمبر خود را امر فرمودہ کہ ان
بآیہ اللہ علیہ نماید فرمود کہ چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوسے مسجد اقصی برد و در مسجد اقصی بیت
است چون جبریل آنحضرت را بہ بیت المعمور رسانید و آنحضرت را بہ نزد چشمہ آورد و گفت یا محمد ازین چشمہ وضو بیا پس جبریل اودا
رفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن او قرات را بخوان کہ در عقب تو گرد ہے از ملائکہ و اینا نماز میکنند کہ خدا ایشان را بغیر از حق تعالی
سی نمیداند در صف اول آدم و نوح و ہود و ابراہیم و موسی و عیسی و ہر پیغمبر کہ خدا بخلق فرستاد از زمان آدم تا خاتم صلوات اللہ
بر ہمہ ایشان و ہر ہند پس حضرت پیش ایستاد و ہمہ اقتدا باو کردند چون از نماز فارغ شدند حق تعالی باو وحی فرستاد کہ سوال کن
مرا پیغمبری کہ پیش از تو فرستادم کہ آیا بغیر از خداوند گاہ خداوند را می پرستیدند پس حضرت رسول بسوسے ایشان گردانید و فرمود کہ ہمہ پیغمبر
میدیدند شہادت میدہم بعد اینست خداوند آنکہ او را شرکے نیست و شہادت میدہم کہ تو کی رسول خدا و شہادت میدہم کہ منی بہتر بن اینا و علی
بہترین اودھیا و خدا این ہمہ لازمہ رسالت تو و علی را از ہمہ ہا گرفتہ و بند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات اللہ علیہ روایت کردہ است

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب صلح جبرئیل مرا به نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بخت ندیده بودم و در بر شاخ آن
دیر پیروه آن ملک بود نور بر آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدره المنتهی است که بنشین پیش از تو ازین مکان بگذر
نمی توانی کرد و حق تعالی بهشت خود ترا ازین مکان خواهد گذرانید تا بناماید بتو آیات بزرگ خود را پس طهین باش تباید الهی و شابت تعد
باش تا کامل گردد و بر آن نور که است بامی خدا و بر آنجا که قرب حق تعالی پس تباید زبانی بالا زخم تا بنیز عرش الهی رسیدم و آنگاه پرده
برای من آویختند که وصف آن در نور و نمیا و حسن و بهانه می توانم کرد پس درین پرده در آن را بالا کشید تا پرده را خلوت نهادند پس
گفتم و در حرم سرای غایت ببال رفعت پرده را زد که دم تا به مرتبه رسیدم که صدای ملائیکه نمی شنیدم و از خود حق گردیدم و جمیع ترسها و بیمها را از
دل بیرون رفتم بود که گمان کردم که همه خلایق مردمان پس رمانی حق تعالی مرا صلت داد تا بخود باز آمدم و از جرات و درشت رمانی یافت
و توفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیده دل را کشووم و دیده دل ملکوت آسمان زمین را میدیدم چنانچه حق تعالی فرموده است که ما شاء الله
و ما طعنه لقد رآی من آیات ربہ العجوبی و دیده دل بقدرت نور از انوار جلال حق مشاهده میکردم و از
نور که هیچ دل را تاب دیدن اوست و هیچ عقل را یارای فهمیدن اوست پس پروردگار من مرا اندک و در آنجا که میفرمودم لبیک سر می
سبک و الهی لبیک که فرمود که ایادوستی قدر خود را نزد من و بزرگوار من خود را در درگاه من گفتم بی ای سید من گفت یا محمد ای شایسته
مکان خود را و منزل اوصیا خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم بی ای سید من گفت میدانی ای محمد که اهل طراز اعلی در چه چیز سخن
میگویند در درجات و حسنات یا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل
ساختن و ضو است در سه مایه و پایی خود سعی کردن به نماز و جات با تو و با ما مان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افتاء
سلام کردن و طعام خوردن و خوراک و در شب با نماز کردن و در وقتیکه مردم در خواب باشند پس مرا نوازش نمود و انعم اعطا یا فرمود
پس گفت از تو سوال میکنم ای امر که خود بهتر میدانی بگو که اگر خلیفه و جانشین کردی در زمین گفتم پس عمر که یاری کننده دین است حق تعالی
فرمود که راست گفتی ای محمد تا بر گردیم به پیغمبر و مبعوث گردانیم بر سالت و امتحان کرد علی را بر ساندن رسالت بامی تو بسوی
امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و او است نور دوستان من و دینی مطیعان من و خفت او گردانیدم فاطمه را و
وصی و وارث تو و علم تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد نسبت دین تو و کشته خواهد شد نسبت من و نسبت تو خواهد گشت او را
شقی این امت پس پروردگار من مرا به احب چند مامور گردانید که رخصت فرمود که با صاحب خود بگویم پس از پرده غایت مرا بنزد
تو و تا به جبرئیل رسیدم و چون بنزد سدره المنتهی مرا داخل گردانید مسکن خود و علی را مشاهد نمودم جبرئیل با من سخن میگفت
تا گاه نور از انوار خدا و نیکوایان بر آن من جلوه کرد و در مانند سوزن نظر کردم مثل نور یک در عرش الهی دیدم پس ندای حق را شنیدم
که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که بقت گرفته است رحمت من بر خعب من بکاتود و دریت تو توئی مقرب من از میان
خلق تو توئی حبیب من و دین من و رسول من بغیرت جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایم مرا بر جمیع عبادت خلق من و شک کردی باشد
در پیغمبری تو یا مومنی کرده باشد برگزیده بامی من از فرزندان تو بر آئینه ایشان را داخل جهنم گردانم و پرده اندک من امی محمد علی امیر المومنین است
و سید مسلمانان است و قایده شیعیان بسوئے بهشت است که بستم شهید خواهد شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواهد
و بکنند معتبر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا با آسمان بار و دنیا هیچ آسمان نگذاشته گردانید

از من سوال کردند حال علی بن ابی طالب و عقده ای محمد چون بدینابر دمی علی و شیعیان اورا از اسلام پریان چون با سنان غم
 و از آنجا که شتم و جمیع ملائکه آسمان و ملائکه تقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق تعالی تا به مجاہد با سرور و دگر خود
 سرپرده های غرت شدم و از حجاب بچاب و دیگر میفرم از حجاب غرت و حجاب قدرت و حجاب بهایا و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب
 عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه بقا و هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و بال اقبال و در حیر
 قدس پرواز کردم با حجاب جلال بسیم و دوران خلوت خانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پرواز دگر خود مناجات کردم
 و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از براسه خود و علی سوال کردم همه این عطا فرمود و مراد حق شیعیان و دوستان علی و عده شفاعت
 نمود پس خداوند جلیل مرا ناکرد که از سر محمد کرد و دوست میداری از خلق من گفتم اس پروردگار من اورا دوست میدارم که تو اورا دوست
 میداری پس خداوند علی را دوست دارد که اورا دوست میدارم و دوست میدارم هر که اورا دوست میدارم پس سجده افتادم
 و اولتیه کردم و شکر او نمودم پس نذر فرمود که از محمد علی ولی من است و برگزیده من است از خلق من بعد از من اورا اختیار کردم که
 و وحی و وزیر و برگزیده بجایشین تو باش و یا و تو باش بر آسمان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یا و میکنم که هر جا که با علی دشمنی کند البته
 اورا در هم شکنم و هر دشمنی که با علی متقابل کند البته برگزیده و ملاک گردانم یا محمد من بر دلمایندگان خود مطلع گردیدم و علی را بخیر خواه دیدم و
 تو بیعت ترین ایشان یافتم ترا پس از یکمیرا اورا و وحی و خلیفه خود و با و روحی و روح خود را بدستیکه خواهم بخشید بایشان و و پس طاهر
 و پر بنیز کار نیکو کردار بدات خود قسم بخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد و علی را و زوجه او را فاطمه و امامان از
 فرزندان ایشان البته علم او را بلند گردانم بسوی تمامه عرش خود و بهشت خود و دارم اورا ایمان ساحت کرامت خود و آب دهم اورا از
 خطی و قدس خود و از دشمنان او سلب نامم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بران مضاعف گردانم ای محمد
 بدستیکه توئی رسول من بسوی جمیع خلق و علی است ولی من و امیر مومنان و برین اعتقاد گواه گرفته ام تمام ملائکه و پیغمبران جمیع خلق خود را
 در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی را در آسمان زمین بیافرینم براسه محبتی که دارم تو و علی و فرزندان شما و دوستان شیعی
 شما و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام پس گفتم ای آل من و سید من جنان کن کرامت من همه بر اعتقاد امامت او متفق گردند فرمود
 که یا محمد او متعجب است و دیگران باو متعجب اند و با او امتحان میکنم جمیعندگان خود را در آسمان زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که
 من نمایند و حق شما و فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید و در حق شما و شما جدا میکنم خبیث را از طیب یا
 بعزت و جلال خود سوگند یا میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نمی بود بهشت را نمی آفریدم زیرا که شما خبر میدهم بندگان خود
 در روز معاد ثواب و عقاب و علی و امامان از فرزندان او انتقام می کشم از دشمنان خود و در دنیا پس باز گشت همه بسوی بهشت
 در روز جزا پس تو را و علی را حاکم میگردد و بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمی گردند دشمنان شما و داخل جہنم نمی شوند و دوست
 بذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم پس بر شتم و از هر حجاب که بیرون آمدم از عقب خود ندانم شنیدم که یا محمد دوست دارد علی
 گرامی دارد علی را یا محمد مقدم دارد علی را یا محمد خلیفه دهمی و برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دارد هر که دوست دارد علی را یا محمد ترا و
 میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت کرد چون بلائکه بسیدم مراد آسمانها تنبیت میکنند که گوارا باد ترا یا رسول الله که کرامت چند
 بر سر علی و کسب معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چو

شدم در آن وقتی دیدم که بار آن درخت حله با وزیر یار بود و در میان او و حریان بودند و در زیر آن اسپان الملق بود و در بالا س آان
 و رخت رضا خوشنودی حق تعالی بود و گفتم اے جبرئیل بر اے کیست این درخت گفت بر اے سپهر غم تو املیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون حق تعالی
 امر کند که مردم داخل بهشت گردانند شیعیان علی را نیز و این درخت بیاورند و این حله با وزیر را بیاورند و بر این اسب با اے الملق سوار شوند
 و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کرده و در دار دنیا بگذرانید و با امر و در بجه و منشدند باین عحابا و بسند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا با آسان بردند بقصری رسیدم از مر و اید که بر و آهبا اے آن قطران طلا اے و رختند و در
 پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که این قصر از علی گشت و عباس پس بعد معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله در البطح بود ناگاه جبرئیل براق را آورد و بر آن هزاران محفله نور بسته بودند براق امتناع نمود پس جبرئیل طبا نچه باور زد که
 عرق از و نخت و گفت ساکن شو که محراب است پس براق پر و از کرد بسوی سده المنقشی و از آنجا بسوی آسمان و چون به آسمان اول رسیدند
 از صد اے بال براق و غلبه انوار آن و بیت مسج طباق ملائکه از در با اے آسمان پر و از کرد و به طرف آسمان گرختند پس جبرئیل گفت ای کبر
 الله اکبر پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و به نزد جبرئیل آمدند و از پرسیدند که این کیست گفت محمد است پس ملائکه بسوی او سلام کردند و براق
 با آمان دوم پر و از کرد و باز ملائکه پر و از کردند و گرختند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد
 جبرئیل آمدند و احوال پرسیدند و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین بجه آسمان که میرسیدند جبرئیل یک نسل از آن ایلی گفت و چون آمان
 بنفتم رسیدند از آن را تمام کردند و آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش نمازی ملائکه و انبیا گردید آنحضرت را بیکانه بر و و گفت بالا و از و نخت
 ازین نمی توانم آید پس حق تعالی آنحضرت را در زخمای بے انتهای خود بالا برد و آنچه خواست و در با اے عود معرفت و فیض بر او گشود و آنچه خواست
 پس خطاب نمود با او که یا محمد که ابر اے است خود تو را کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میاند حق تعالی فرمود که علی امیر مومنان است و علی بن ابی طالب
 پس بعد معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود چون داخل بهشت شدم و در بهشت و رخت لبوبه را دیدم را املاش
 و رختان علی بود و هیچ قصر و منزل و بهشت نیست مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالا اے آنحضرت سید بابو و کرد که این حله با وزیر است
 و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سید بود که در هر سیدی هزار حله بود و در هر گهای مختلف که بیج حله کلیه دیگر شباهت نداشت و اینها جوامعی
 اهل بهشت و سایه آن درخت که ظل میبود و دست چندان کشیده بود که اگر سوار اے بعد سال می تاخت از سایه او بدر نمی توانست رخت و در
 پایین آنحضرت طحا صا اے و سیه با می اهل بهشت بود که در قصر با و منازل ایشان آویخته بودند و در هر شاخی صد هزار رنگ بود که از سیوه باز در دنیا
 شبیه او را دیده اند و از آنچه شبیه آنها را ندیده اند و آنچه مانند او شنیده اند و هر چه از و پیچیدند جایجا اندیکر اے سیدند و آنچه حق تعالی فرموده است
 که لا مقطوعة ولا ممنوعة و در زیر آن درخت نرس است که از آن نهرهای چهار گونه منشعب می شود و نهرهای آب صاف و نهرهای
 شکر و شراب و غسل صافی و این بابو به سبب خبر و ایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون شب معراج با آسمان رفتم از
 عرق من نهرین ریخت و از آن گل سرخ روید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که او را بگیرد و عمو ص خواست که او را بگیرد و عمو ص کنی
 است که سرهمنی دارد و دوم باریکی در میان آب و گل بهم میرسد پس حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که گفت از ماهی و نصف از
 عمو ص باشد و بآن سبب برگمای بنر که بر در گل باشد نمی بشکل دم عمو ص بایر کند و از هیچ طرف پر بر ندانید یکی از یک طرف پر دارد
 و از یک طرف ندارد پس پیشش به ماهی میماند و پیشش به عمو ص و در اشعار عجم نیز این مضمون را البته از و این شهر آشوب روایت کرده است که

در شکی که حضرت رسول بمهرجانیفت حضرت ابوطالب علیه السلام آنحضرت را بجای نمود. نیافت و بسیار از پی آنحضرت گردید پس بنی هاشم را
جمع کرد و گفت منیا شنوید که اگر تاج محمد اینا بشمشیر می کشم و دشمنان آنحضرت را هر که سیاه بملک بیکانم و درین تشویش واضطراب بود تا آنحضرت
از آسمان فرود آمد و در خانه ام هانی خواب را میز نمودن علیه السلام چون ابوطالب آنحضرت را دید شادان شد دست آنحضرت را گرفت و بسوسه
مسجد الحرام آورد و گروه بنی هاشم را گفت که شمشیر خود را بپایه وان آورید و خطاب کرد با کفار و پیش که بخدا سوگن که اگر از مشب اورا ند
یکه از شمار زنده های گذاشتم و اینخار وایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شب شنبه بمقدّم ماه مبارک رمضان شش ماه
پیش از هجرت بموی مدینه در خانه ام هانی یا در خانه خدیجه یا شعب ابوطالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بر روایت دیگر در
ماه ربیع الاول دو سال بعد از هجرت پس بجهیل و یاکیل از اهل شند و با هر یک بنشیند و هزار یکصد هجده بود و آنحضرت سلام کرد
و اندو به ایشان و ابه بود که روشش مانند روی آدمی و پاهایش مانند شتر با شش مانند بال اسپ و دمش مانند دم گاو و دو بال
در آن نمود و اشته و بجای از یاقوت منج بر سرش بود و چون بران سوار شد پرواز کرد و از آسمان با آسمان می رفت و ملائکه بران
سلام میکردند و او را بشارت های مکتومه و انبیا را و آسمان هانی دهد از ایشان بشارت می شنید تا از آسمان با در گذشت و بجای
نور رسید پس شنید که ملائکه تب سوره نور تلاوت میکردند و چون به کرسی رسید شنید که آن زمان کرسی آیت الکرسی تلاوت میکردند و چون
رسید شنید که حاملان عرش حم مؤمن تلاوت میکردند و در اینجا خبر مرتبه باوند رسید که نزدیک باوند هر مرتبه یک حاجت بزرگ آنحضرت
را و اگر تا ملائکه مرتبه قاب قوسین او او فی رسید پس نهامی حق آسمانی باور رسید که هر حاجت که خواستی بمطلب حضرت گفت پروردگار را بپای
خیال خود گردانیدی و منی را که خود گردانیدی و ایمان را ملک منیم بخشد یعنی چه گزشت عطا میفرماید حق تعالی ند اگر او اگر
خلیس خود گردانیدم ترا حبیب خود گردانیدم و اگر با منی دیوه طور سخن بگویم با تو سخن گفته و ایمان را ملک منی و دنیا دادم ترا
ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را وابسته بوعه کار کردم و تر شفاعت کبری که است کردم و موقف گوید که سائر احادیث معارج در ابواب
آیت این جمله و سائر مملکت از نور خواسته ان الله تعالی

باب

در بیان هجرت جاشه است شیخ طبرسته و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید بدین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنرا که مسلمان شده اند بقتل نمایند و آنرا که ایمان نیاورده اند باز بر گردانند پس هر قبیله متوجه ادبیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد کافران مقرر گردیده بود در سال پنجم بعثت با امر الهی جمعی از مسلمانان را فرخص فرمود که بجانب جاشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه جاشه که اورانجا میگویند و اسمهمه نام دارد پادشاه شاسیه است و تم نیکند و راضی بستم نمی شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را کرامت فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام بخاشی و بعضی از اهل جاشه شده و اسلام او موجب قوت مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گرفتند و بجانب جاشه روان شدند و از جمله آنها عثمان بود و بقیه دختر حضرت بود و زیر و عبد الله بن اسعد و عبد الرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سنان و اسب بن عیمر و ابوسلمه بن عبد الله و دختر ابوالاسود و عثمان بن مطعون و عامر بن بیه و زید بن ابی لیلی و دهم ابو جریه و اسب بن عمرو و سلی بن بضا و ایشان یک یک

و چون بکنار دریا رسیدند کشتی این بخارا حاضر بود و سوار شدند و بجانب حبشه روان شدند و چون کفار قتلش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و ایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک بامان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند و بقیه این سعاد که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این بخت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاد شد و در آنرا و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را با امرائی مرضی فرمود که بسوی حبشه بخت کردید و دین مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب با بنی نضار و و نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه بخت کردند ششاد و و نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بر وایتی یازده زن با ایشان رفتند و دین مرتبه کفار قتلش عمرو بن العاص و عمار بن الولید را با تحف و هدایا به نزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و میان عمرو و عماره عداوتی بود و قتلش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را با اتفاق فرستادند و عمار جوان بسیار خوش روی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا بسوی سعد و گفت چون تواند بود که زن من ترا بسوی سعد عمر و دست شد و بر کشتی نشسته بود عماره دستش بر او زد و او را بدیدار یا افکند و عمرو بکشتی پیسید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد چون بخدمت نجاشی رسیدند او را بسجده کردند و هدایا سه خود را گذاشتند و باو عرض کردند که گروا از ما مخالفت ما کرده اند و دین و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گرفته بسوی تو آمدند و اینخواهیم ایشان را بر او بکشیم پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید این سعاد و گفت که چون به نزد نجاشی میرفتیم بغیر آنست شما گوئید سخن و مکه که باو شاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شد امرای نجاشی گفتند باو شاه را بسجده کنید و بفرمانت ما سجده کنید و نجاشی رسالت قتلش را نقل کرد و جعفر گفت از ایشان پرس که آیا بنده ایشانیم عمرو و گفت نه بلکه از او ان و بزرگوارانیه جوئیم گفت پرس که آیا از ما قتلش طلب دارند و جعفر گفت نه از شما طلب نمی آید جعفر گفت پرس که آیا از ما خون طلب دارند عمرو و گفت نه جعفر گفت پرس چه بخوانی از ما آزار ما بسیار گردید ما را بلاد شما بیرون آمدیم گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند و دین و خدایان ما را دشنام میدهند و جوئان ما را از دین بر میگردانند و جهات ما را پرانده میکنند ایشان را باید تا ما امر مجتمع گرد و بفرمانت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان آنست که حق تعالی پیغمبر و در بیان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شیرینی قرار ندیم و بغیر خداوند بکارتان پرستیم و تمارنه بازیم و ما را امر میکند که در نماز و دادن زکوة و عدالت و نیکی با خویشان و محبتی میکنند ما را از بیع و عداوت و ستم و شکنج خون مردم باغی و از زنا و باغی و دین مردار و خون و ان پیغمبر است که عیسی بشارت داد بآنها و نام او احمد است و نجاشی گفت حق تعالی عیسی را نیز به همین طریق فرستاده و نجاشی را گفتند جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو و گفت که ای پادشاه اینها مخالفت تو میکنند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگویی پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا و حق را و نبی مودد است که روح خدا و کلمه است که او را بیرون آورد دست از دهنش که مردان دست بردارند از دست نجاشی رو بجهت خود کرد و گفت زیاده بر این در باب عیسی نمی توان گفت پس با جعفر گفت آیا و بخاطر داری چه به از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بل و شروع کرد و بخاندن سوز و مرمت با نجاشی که دهنی الیک بجز الخلاء تساقط علیک طباجنیا فکلی و اشیرکی و قتی عینا پس نجاشی جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرا بکش و با کشته از پیش او آمده ای و گویای پیغمبر که او

پیغمبر خداست و دوست آنکه عیسی بن مریم باو بشارت داد و است و اگر پادشاه سے ممانعت نمود و هر آینه می آدم و کفشی او را بر میداشتم
 بروید که شما این اید و کسی را بشما دوستی نیست و او که در کبرایه ایشان طعام بجایان و احتیاج ایشان را بدین پس عمرو بن العاص گفت اے
 پادشاه این مخالفت دین ماست او را باید و نجاشی و تنی بر روی او زد و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بدو را بگوئی ترا بقتل میرسانم
 و حکم کرد که بدیهای او را باو زد و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش میریخت و گفت هرگاه تو چنین سیکوئی دیگر با بدو را
 نخواهی کرد و بالا سے سر نجاشی کنیز است و بود و او را باو میزد و چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد و عاشق شد و چون عمرو بن معنی را
 یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند بر اے کینه وریا که از عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار بهم رسانید کسی بنزد او نفرت
 و او را بسوی خود راغب گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس
 عمر و گفت که پیغام بفرست بر اے او که از بوی خوش پادشاه قدری بر اے تو بفرست چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمر و بر اے تدارک
 کینه قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لعیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او را واجب است باید
 که چون داخل بلا داد شده ایم و در امان او داخل شدیم با او در مقام خش و فریب و خیانت نباشیم و آن رفیق من با کنیز پادشاه سلطه
 نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه از اے او فرستاد و است و برین لازم شد که بعضی پادشاه بر سالم و بوی خوش را
 بیرون آورد و نزد نجاشی گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار غضب شد و اول اراده کرد که عماره را
 بقتل رساند بعد از آن گفت که چون بامان داخل بلا دمن شده اند کشتن ایشان را جایز نیست پس سحران کرد و خدمت اموی بودند طلبید
 گفت بخواهم او را به بلا بفرستم که از کشتن بدتر باشد سحران او را گرفتند و زیق و در کفش دیدند و او دیوانه شد و بصر او دید
 و باو حشیان محرمی بود و از آن میان میگرفت و با ایشان انس نمیکرفت و بعد از آن قیض محبی را بطلب او فرستادند و بر سر بے زمین
 او کشتند و چون باو حشیان برابر آمد او را گرفتند و در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد و چون عمر و از برگردانیدن همراهان
 تا اسید شد به نزد قمریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته بجزای نجاشی با نهایت کرامت و غرّت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول
 هجرت نمود و بسوی مدینه و باقرش صلح کرد پس جعفر با صحاب متوجه مدینه گردید و در وقت فتح خیبر بجا آمد حضرت رسول رسید و در حبشه
 بنت عیسی بن عبد الله بن جعفر متولد شد و در ادانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم
 کرده است که ام حبیب دختر ابی سفیان و زن عبد الله بن جش بود و عبد الله در حبشه مرد پس حضرت رسول نیز نجاشی فرستاد که او را
 بر اے آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار صد نفری همراه او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامه و بوی خوش بسیار بر اے او
 فرستاد و توبه سفار نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را نیز بر اے آنحضرت با جامه بسیار و بوی خوش
 بسیار واپسی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که او را آنحضرت از سخن گفتن و بختن و بخاستن و خوردن و آشامیدن
 و نماز کردن و سایر احوال شاهده نمایند چون بدینه آمدند حضرت ایشان را با سلام دعوت نمود و برای ایشان خواند این آیه را
 یا عیسی بن مریم اذ کنز علیک و علی والدک اذ ایتدک فقال الذین کفروا ان هذا الاصحاح مسبین چون اے
 شنیدند که گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو نقل کردند و آیات را بر او خواندند و
 نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار کرد و رسید که او را بکشتند و

انحضرت از بلا و جسته بیرون آمد چون بد ریاضت فوت شد حق تعالی این آیات را در بیان قصه او فرستاد و تجدید اشد اناس
 صلاوة للذین امنوا و الذین اشرکوا به آیه ای بخت ترین مردم را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند و یهود
 و انما نلک شرک مجد آورده اند و تجدید اقر بعد مودة للذین امنوا الذین قالوا اننا نصری و البته بانی نزدیکیست مردمان باز
 جنت مودت و دوستی مرآن کسان را که ایمان آورده اند و انما نلک شرک مجد آورده اند و تجدید اقر بعد مودة للذین امنوا الذین قالوا اننا نصری
 لایست که درون یعنی قرب مودت ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان و انما یان راست گو و عابدان مسوومین اند و بسبب
 آنکه کبیر و گردن کشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول فکما علیهم ففیض من الدمع متاعا فوا من الحق
 و چون میشوند آنچه فرود ستاده شده است بسوے رسول می نیوی چشمهای ایشان را که میریزد شرک را از آنچه شناختند از سخن راست
 بقولن ربنا انما فاکتبنامه لاشهادین یگوید ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبر که این کلام را آورده است
 پس نبویس ما را از جمله گواهان ما آخریاتی که در مدح و ثنوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ طبرست و دیگران بسند یاس
 معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند
 دیدند که از تحت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را برین حال
 مشاهده کردیم ترسیدیم چون بنیز رویهای ما را دید گفت سپاس نیگویم و شکر میکنم خداوند را که محمد را دیده و مرا نصرت او شاد
 گردانید بخوابید شما را بشارت دهم که قسم بی اس پادشاه گفت درین ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت
 داده است پیغمبر خود را محمد و بسیاری از دشمنان او را بکشد و اینده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند
 و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که آنرا بد میگوند گویای منم آن وادی را اگر در آنجا گوسفند بچرانیم بر آب
 آتاقی خود که در می بود از بنی ضمیره پس جعفر گفت ای پادشاه شایسته جز برخاک نشسته جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در آنجا
 خوانده ایم که از حقوق لایم خدا برندگان آنست که برگاه خدا نمتی تازه برایشان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و باز در آنجا بخایند
 که هیچ شکر از بزرگ خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا بر آب شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت
 رسول این را شنید باصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاده میگردد پس تصدق کنید تا خباب اقدس آنکی شما را
 رحمت کند و تواضع موجب زیادتی و تقوی و بلند میگرد و پس تواضع کنید تا خباب اقدس آنکی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب
 زیادتی عزت میگردد و پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرست و قطب راوندی و دیگران روایت
 کرده اند که حضرت رسول نامه نوشت لبسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و عمر و بن امیه و عمری را فرستاد و مضمون نامه این بود
 بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوے نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد محمد میکنم خداوند ملک قدوس مؤمن
 میمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریده خود را بسوے مریم دختر یکزه مرزن
 اشاره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج او را از زنا و تقارب مردان حفظ کرده بود پس حامله شد به عیسی پس او از دیدن روح
 آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او مید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفریده و روح برگزیده خود را در او مید و تراحت
 میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و بکنند دوستی کنی با مردم بطاعت خدا و متابعت نائی و ایمان آوردی بن و با پیغمبر

من آمده است بدستیکه من پیغمبر فرستاده خدایم فرستاده ام بسوی تو پس عمر خود جعفر بن ابی طالب را بر دوش از مسلمانان چون
 نند تو آیند همان داری ایشان بکن و تجر را ترک کن و بخوانم ترا و لشکر ترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیر خوا
 هستم پس نصیحت مرا قبول کنی و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که
 نامه ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که احمق پس چراست سلام بر تو باد و اے پیغمبر خدا از جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد
 بجز از خداوند نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود و به تحقیق که من رسیدم نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی
 از امر بیسی سوگند بخورم به پروردگار آسمان و زمین که بیسی زیاد از آن نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامه که تم ترا نمیدم
 و پس عمر ترا و اصحاب ترا گرامی داشتیم و شهادت میدیم که تو کسی رسول خدا راست گو و تصدیق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با حضرت
 بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم بر اے پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله از نجاشی خود را و من ندارم
 اختیار خود اگر میفرمائی بخدمت می آیم و گواهی میدهم که فرموده اے تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول هدایا فرستاد و
 ماریه قبطیه را و ابراهیم را و فرستاد و جمعی را فرستاد که با حضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت کرده اند که حضرت ابوطالب نامه به نجاشی
 نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول و در آن نامه شعرے چند نوشت که مضمون آنها این است بدان اے
 پادشاه حبشه که محمد پیغمبرست مانند موسی و عیسی مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما وصف او را در کتاب
 خود بخوانید بعد حق راستی پس بر اے خدا شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هدیاست و تاریک و
 و این بابویه بسند معتبر از حضرت امام عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل خبر وفات نجاشی را بر اے حضرت رسول آورد آنحضرت
 گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما احمق را در برمت الهی واصل شده پس بفرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر نفس
 بر اے او پست گردانید تا جازه او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت یکسره او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرد
 از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد و منافقان بدینه گفتند که بر نفس
 جاشی نماز میکنند که هرگز او را ندیده است پس حق تعالی بر اے کذیب ایشان این آیه را فرستاد که و ان من اهل الکتاب یؤمنون
 و ما انزل الیک و ما انزل الیه و خاشعین لله تا آخر آیه مضمونش آنست که بدستیکه از اهل کتاب کس هست که ایمان
 بخدا و آنچه فرستاده شده است بسوی شما و جلای که خاشع اند از بر اے خدا و میفروشند آیات خدا بخر و کمی که شتاع و دنیا باشد این
 برای ایشان است ابرایشان نزد پروردگار ایشان بدستیکه خدا بزرودی و قیامت حساب خلایق را میکند مولف گوید که آنچه
 بران دلالت میکند که فوت نجاشی در بلا و حبشه واقع شد اشراف و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بر روایت معتبر
 کرده اند از حضرت صادق که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت حضرت رسول رسید و حضرت فرمود که نمید
 بکدام یک شاد تر باشم بفتح خیبر یا بدن جعفر و چون جعفر آمد حضرت او را در برگرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی که تبه
 کنم یا میخواهی ترا بخشش کنم یا میخواهی ترا از من بشی گفتم بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که اطلاع و تفرقه بسیاری از غنائم خیبر یا
 خواهد داد و گردنها کشند که بینند که چه چیز با وی بخشید پس فرمود که خیبر سه توبه میدهم و عملی تو تعلیم می نمایم که اگر هر روز بکنی بر اے توبه
 از دنیا و آنچه در دنیا است و اگر هر روز یک تبه یا ماهی یک مرتبه یا سالی یک مرتبه بخاوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آفریده شد

پس نماز جعفر را آنحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرست روایت کرده است که در روز فتح خیبر جعفر با برادر از اصحاب آنحضرت بجهت بود و ند بجزرت کردند آمدند با شخصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحراسه راهب بود و حضرت سوره یاسین را بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن با آنچه بر عیسی نازل میشد و همه ایان آوردند و بر پشتند ۴۴

باب بیست و هشتم

در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابوطالب و خدیجه و سایر احوال آنحضرت تا اراده هجرت کردن بسوسه مدینه شیخ طبرست و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم نبوت چون کفایتش و مشرکان که اسلام محروم را دیدند حمایت نجاشی حجاز را از اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و سلام در قبایل عرب منتشر شد و حقیقت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهد و استماع اینحال مضطرب شدند و مار و حید و شرک در سینه برکنه ایشان مشتعل گردید و در وارانند که محل شوره ایشان بود و جمع شدند و تدبیر ایشان بران قرار یافت که بایکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که باینی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروخت نکنند و دختر ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطرب شوند و آنحضرت را با ایشان بدهند تا بکشند و همه بایکدیگر متفق شدند و در غم کشتن آنحضرت که هر گاه بر او دست بیایند او را قتل رسانند و چون این خبر بکفرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که کعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خار بی پای محمد برود و همه شمارا هلاک خواهیم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدره که از اشعیط طایفه میگفتند بر دو اطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز بر پاسبان آنحضرت می نمود و چون شب میشد همیشه خود را بر میداشت و در وقتیکه آنحضرت بخوابید و مانند پروانه برگردان شمع فخل نبوت میگردد و در امل شب آنحضرت را در جاک میخوابانید و چون پاس از شب می گذشت آنحضرت را از اینجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیز ترین فرزندان خود علی بن ابیطالب را در جاک میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر اعدا و اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب یله نوین با بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت می نمود و در تمام شب ابوطالب چنین پاسبان آنحضرت می نمود و در روز فرزندان خود را و فرزندان برادرانش را موقوف گردانیده بود که حراست آنحضرت می نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و در آن عیب داخل میگردد و جرات نمیکرد که بنی هاشم چیزی بفرود شد و هر که چیزی با ایشان می فروخت اموال او را غارت میکردند و ابو جمل و عاص بن وائل و قیس بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل می رفتند و تجارت را منع میکردند از آنکه بنی هاشم از وقت بفرود شد و تنب میکردند ایشان را که اگر چیزی نال شمار غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه را بسیار داشت و اکثر آنرا صرف آنحضرت کرد و در وقتیکه در شعب محصور بودند و زمانه که نوشته جمیع کابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی گفت این شتم است و دین شریک نمی شوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه او میخند و ابولوب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول از شعب بیرون می آمد و در قبایل عرب که بچ آمده بودند میگردد و میگفت من از جابت حق تعالی مبعوث شده ام بر سالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من در آید و مرا از شر اعدای ممانعت نماید و من ضامن بشت می شوم از برائے شما و ابولوب در عقب آنحضرت میگردد و میگفت قبول قول او نکنید او سپهر برادر من است و کذاب است و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در آن دره بودند که ایمن نبودند و بیرون نمی توانستند آمد و در

دو سال دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی الحجہ و در ہر موسم بنی ہاشم از درہ بیرون می آمدند و خرید و فروش میکردند و باز بدرہ میرفتند و تا موسم دیگر ہر چند گرسنگی و احتیاج برایشان غالب می شد از بیم فروش بیرون نمی آمدند و فروش بہ نزد ابوطالب فرستادند کہ اگر محمد را با بدی کہ ما اورا بکشیم تا ترابر خود پادشاہ میکنیم ابوطالب قصیدہ لامیہ را در جواب ایشان فرستاد۔

قصیدہ مع بسیار آنحضرت را در کرد و انہما را اعتقاد بہ نبوت آنحضرت نمود و بیان کرد کہ نازندہ ام دست از یاری او برنیدارم چون این قصیدہ را شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند و ابو العاص بن ربیع کہ داماد حضرت رسول بود و در شعب شترمی آورد کہ گندم و خرما بر آہنہا بار کرد و بود و صد اینہر بران شتران کہ داخل درہ می شدند و بر می گشتند نزد حضرت فرمود کہ ابو العاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکہ شدت بنی ہاشم بہر تہ رسید کہ شبہا اکثر اہل مکہ را از گریہ اطفال ایشان غواب نیہد و اکثر از ایشان ازان عمد پشیمان شدند و چون نامہ نوشتہ بود و نقد قبض آن نمی توانستند و چون صبح نزد کعبہ جمع می شدند و احوال از یکدیگر می پرسیدند بعضی می شب صدای گریہ اطفال بنی ہاشم از گرسنگی ما را نگذاشت کہ بخواب رویم و باعث شہادت بعضی از معاندان می شد و بعضی از فروش متاثر و نادم می شدند و در تفصیل ما حسن عسکری نہ کوراست کہ چون کنار فروش حضرت رسول را ہجا گردانیدند کہ پناہ بیعیابی طلبا بر دو ایشان بروہن شعب جمعی را موکل کردند کہ مانع شوند از آنکہ کسی بایشان آرزو تہ برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بیا۔

و با آنحضرت شکایت میکردند از کمکی آرزو تہ حضرت و عا کرد و تا حق تعالی بہتر از من و سلوی از براسے بنی اسرائیل از براسے ایشان فرستاد۔

چہ ہر یک از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها و میوہا و حلالات و جامہا نزد ایشان حاضر می شد و چون از تنگی درہ و تنگ شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت بدستہای مبارک خود اشارہ نمود بچاہب کوہ باکہ دور شود پس دور شدند تا آنکہ صحرای کے وان میان ہم رسید کہ چشم و و طرش را نمی توانست دید پس بدست خود اشارہ نمود و فرمود کہ بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کردہ است براس محمد و یاوران اواز و زخما میوہ با و گلہا و گیاہ ہا پس با عجز از آنحضرت مشاہدہ کردند کہ سر اسرآن صحرا با غنا بنا دوستانہا گردید و مشتمل بر نہر ہای بسیار و درختان میوہ دار کہ انہوان میوہا از انہا آویختہ بود و گیاد ہا سہ تر و تازہ و انواع ریاحین و گلہا سہ خوش آئینہ کہ ہج پادشاہے از پادشاہان زمین را چنان حدائق و باستانہا بنیشتہ ہ پس ازان آہا و میوہ با و طعامها تناول میکردند و شکر حق تعالی را می نمودند و چون جامہا و بدنہای ایشان کثیف شد و با آنحضرت شکایت کردند فرمود کہ بدید بر جامہا سہ خود و دست ہا۔

تشد چنانچہ پوشیدہ آید و صلوات بر محمد وآل طہیین او بفرستید کہ سفید و پاکیزہ و خوش آئینہ می شوند و عشا و کہ در تما از سیتہای شمارا پاک میکرد و چنین کردند جامہا ایشان نو و سفید و پاکیزہ شد و بدنہا سہ ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینہای ایشان از اندوہ و اہم ربانی یافت گفتند یا رسول اللہ چہ بسیار عجیب است کہ بصلواتی کہ بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامہای ما از بدیہا و ناخوشیہا پاک شدیم حضرت فرمود کہ صلوات بر محمد وآل محمد و لہما سہ شمار از غل و کینہ و صفات ذمیمہ و بدنہا سہ شمار از بولش گناہان پاک ترید از جامہای شما و نامہ ہای گناہان بہتر شست از شستن چرک از جامہا شما و نامہای حسناات شمارا نورانی تر گردانید از جامہای شما و در روایات مشہورہ سابقہ نہ کوراست کہ بعد از آنکہ چار سال بود روایتی سہ سال و ہر ہیتہ دو سال در شعب باین حال گذر آئینہ نقدی بران صحیفہ طوونہ ایشان کہ در کعبہ پنهان کردہ بودند از منہ از فرستاد کہ بغیر نام خدا ہر چہ دران صحیفہ بود پاک کرد و ہر یک از این خبر را براسے حضرت رسول آورد و آنحضرت زین جہرا با ابوطالب رسانیدہ چنان ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامہ خود را پوشیدہ و متوجہ مسجد الحرام

گروید چون داخل مسجد شدند اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب پیش آمده است از حمایت محمد آمده است که پسر برادر خود را باید بد چون به نزدیک ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند و اینست که آمده که با ما مواصلت کنی و را سه خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را با یکدیگری ابوطالب فرمود که و انقلب بر اسی این نیامده ام ولیکن پسوادم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمگوید و خبر میدهد که حق تعالی از من استاده است بر حقیقه قاطعه ملعونه شاکه هرگز قطع رحم کشادگان نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفته او حق باشد پس از خدا تبرید و برگزید از جو رستم قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را بشناسم که اگر خواهید او را کشید اگر خواهید زنده بگذارید ایشان گفتند با ما با انصاف آمده و فرستادند صحیفه را از کعبه بریز آورند و مهرهای خود را بحال خود یا فتنند چون صحیفه را کشوند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سر بریزند و خنند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا تبرید و دست ازین ستم بردارید و گشت بشعب پس نظر به قریش که پیشتر ازین نامده شده بودند مانند طعم بن عدی و ابوالنجرسی بن هشام و زبیر بن ابیه برخاستند و گفت ما نیز ایم از آنچه در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بجانهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول بنزد او آمد او را در حال ارتحال دید گفت ای محمد در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در جوانی مرا یاری کردی و مرا در تنهایی کفالت نمود پس خدا ترا از جانب من جزا دید نیکوترین جزا باد اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من روشن شود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و بر اسی یاری آنحضرت انصار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کاگفت و انظار اسلام خود نمود و امانتنامه پیغمبر آن وصیتنامه ابراهیم که باور سیده بود بحضرت تسلیم کرد و بر حجت ایزدی و اصل شد پس حضرت با جنازه را و رفت و دیگر گشت و میگفت ای عم من صلح رحم کردی و خدا ترا جزا فرستاده و مشهور است که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه بعلالم قدس ارتحال نمود و از متابع این دو وصیت عظمی به حضرت رسالت اندوه عظیم عارض شدند زیرا که هر دو وزیر و معین و یاوران حضرت بودند بر رواج اسلام و منس آنحضرت بودند در شاید و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و هشتم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و آن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول داخل مدینه شد و خدیجه در رفته که او متوجه مدینه باقی بود و گفت بر اگر است آنچه بتو مشاهد میکنم خدیجه چون برسی بود و بای خود سلام مرا بایشان برسان گفت کیستند آنها یا رسول الله فرمود که عریض و قریح و کلثوم و ابوسمیه و آسیه زن فرعون که اینها در بیشت با تو روز و شب من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور است که در هنگام وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حوض دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را پسوادمی سیده حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابوطالب بر حجت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد از که بیرون برو که اکنون ترا در ملک یادری نیست و قریش شوری ند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوفه رفت و ملک که آنرا جوم میگویند و عباسی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش و در که ظاهر نمی شد و با خود و بغیر امیر المؤمنین و خدیجه تا آنکه حق تعالی او را وادار که دین خود را ظاهر گرداند و مرا نکند از مشرکان پس آنحضرت

طاهر شد و خود را عرض میکرد و قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون به نزد ایشان میرفت میفقتند تو در ونگوئی از پیش ما برو
 طبرست و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش حضرت رسول عظیم شد و بلائے آنحضرت از ایشان شدید
 و متوجه طائف گردید که حجت آلی را بر ایشان تمام کند و چون بطائف رسید نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد
 و آن هر سه را در یکدیگر بود و عبدالمطلب و سمود پس از آن عمر و پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و در میان قوم خود را با ایشان
 و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابها را ناملاطمت گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص برانداختند آنحضرت نمودند و آن گروه بی مساوت
 صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سیر رسالت و بر هر گروه که میگذاشت پای فلک چامه آید اینها را بسنگ جفاخته میکردند تا آنکه چون
 از پاهای مبارک روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عقبه و شمس را دید
 و چون عداوت ایشان را میداشت از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس
 انگور را باو دادند و بر آن آنحضرت فرستادند چون عداس بخد مت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از
 نینوی حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته یونس بن قتی و قتی یونس را بر آن او نقل کرد و او را باسلام دعوت کرد و آنحضرت
 حقیقمی شمر و تبلیغ رسالت باو نماید و شریف و وضع و بنده و آزاد را بسبب تبلیغ رسالت می نمود و چون عداس سالار
 و کتب سابقه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر پاهای خومین آن رسول من مفاو
 دمی بوسید و بر دیده ها خود میمالید چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا بر آن محمد سجده کردی و هرگز بر آن مالک آنما تو ایم
 چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او در با ختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او با ما
 و بنده است و این شهر آشوب روایت کرده است چون حضرت داخل طائف شد و دید که عقبه و شیبه بر کرسی نشسته اند ایشان
 که احوال می آید و در پیش بایستید چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کرسی بر آن آنحضرت فرستاد و ایشان از کرسی افتادند پس
 سوختن از اهل مکه عاجز شد اکنون بطائف آمدی و بروایتی آنست که آنحضرت بازید بن عارضه بجانب طائف رفت در او اخرا ماه شوال
 سال دهم بنوت دوه روز بپایانجا و روز را بخانماند پس مراجعت فرمود و سوسه که چون از طائف بیرون آمد در زیر درخت انگور
 قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکوا لیک ضعف قوئی و قلة حیلئ و هوالی علی الناس انت ارحم الراحمین انت ذا
 المستضعفین و انت ربی الی من نکلی الی بعد یجئ الی عذ و مله لک انی ان کلمن علی غضب قد
 حی اومسک لی لئلا یبوء جیهک الذی اشوقت له الظلمات و صل علیک امر الدنیا و الاخره ان یُنزل لی غضبک او یخیر
 سخطک لک العین حتی ترضی و لا حول و لا قوه الا بک و این دعا بر آن دفع شد تا محراب است و چون حضرت به غلدر
 حق تعالی گروهی را فرستاد که باو ایمان آورند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طائف برگشت و احرام بپوشید
 و خواست که داخل مکه شود و می از قریش را که پنهان با آنحضرت ایمان آورده بود فرستاد و بنزد آنحضرت بن شریک گفت او را بگو که محمد
 یخواید که داخل مکه شود و در آن تو و طواف سعی کند بر آن عمر و خود بازید و غار حرا پنهان شد چون رسالت آنحضرت را باو رسانید
 من از قریش نیستم و خلیفه ایشانم و میرسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردید بر آن پس حضرت او را بنزد وسیل بن عمر فرستاد و او را
 طلبید و او نیز قبول نکرد پس به نزد طلحه بن عدی فرستاد و طلحه گفت بگو که از امان و ادم داخل مکه شو هر چه خواهی بمن و طلحه فرستاد

و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحه خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام و در دو رکعبه باشید و او را احراست نمایند تا طواف سعی بکنند و ایشان
 ده نفر بودند و چون داخل مسجد شدند ابو جہل بعین گفت اسے گردہ قریش اینک محمدرضا آمده است و یا در او مرده است بیاید و هر چه خواهید بیا بکنید
 طعیمه چون سخن اورا شنید گفت سخن مگو کہ برادرم اورا امان داده است ابو جہل نیز مطلع آمد و گفت بدین محمد درآمد گفت بدین او و زنا مرده ام
 لیکن اورا امان داده ام و چون حضرت از طواف سعی و صفا فارغ شدند و محل گردید بہ نزو مطعم آمد و گفت ای ابو جہل امان داوی بنیکل کر و سے
 اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا و امان من نمی باشی کہ قریش تو آگهی نرسانند حضرت فرمود کہ نمیخواهم کہ زیاده از یک روز در امان
 مشرک کے ہاں پس مطعم نہ کہہ کر کہ محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در ہر سو تم قبایل عرب را دعوت باسلام سے فرمود و نزو قبایل
 عرب و رخصانہای ایشان نیز ہوا ایشان را دعوت میکرد و کہنید کہ درین سال عایشہ و سودہ و حتریرہ ابی بقرہ خود در آورد و علی بن ابراہیم روایت
 کردہ است کہ اسعد بن زرارہ و ذکوان بن عبد مہیس کہ از قبیلہ خوارج بودند در موسمی کہ از موسم عرب براسے عمرہ جب بسوی مکہ آمدند و سلاہما بود
 کہ در میان اوس و خندرج نازہ فتنہ و قتال اشتعال داشت و دران نزدی غزوہ بعات میان ایشان شدہ بود و اوس خندرج غالب
 شدہ بودند و ایشان آمدہ بودند کہ باقریش ہم سوگند شوند و ایشان ! اور خود گردانند و در دفع اوس و اسعد صدیق آشنای معتبر بن ربیعہ بود
 چون بکہ آمد بجانہ عقبہ فرو آمد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر غالب شدند و آمدہ ایم کہ با شما ہم سوگند شویم و در دفع ایشان
 عقبہ گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال فتنہای گرفتاریم کہ بکار دیگر سے نمی توانم پرداخت برسید کہ شغل شما چیست و حال آنکہ شما در
 و حرم شما محل ایمن است عقبہ گفت مروی در میان ما بیرون آمدہ است و دو غلام میکنند کہ رسول خداست و قتلہما سے مارا بسفاہت
 نسبت میدہد و خدایان مارا دشنام میدہد و جوانان مارا راہ میکنند اسعد گفت کہ از شماست یا غیر شما عقبہ گفت از ماست و از بہترین ماست
 فرزند عبد اللہ بن عبد المطلب است و از ہمہ ما شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است چون اوس و خندرج از یہودان بنی قریظہ و بنی النضیر و بنی
 قریظہ کہ در میان ایشان بودند می شنیدند کہ درین لایمی کہ پیغمبر از مکہ بیرون آید و بسوی مدینہ ہجرت نماید و عرب را بسیار بکشد احد
 از امتاع نمنان عقبہ و در خواہش افتاد کہ ہمان پیغمبر خواہد بود کہ ایشان میگفتند برسید کہ اور دیکہاست عقبہ گفت در حجر اسمعیل نشسته است و
 ایشان در درہ می باشند و بیرون نمی آیند مگر در موسمی کہ با ایشان مدہ سخن او و با او سخن بگو کہ او جادوگر است و بجادوی سخن خود و لہامی مردم را
 میر باید و این در نہنگامی بود کہ بنی ہاشم ہنوز در شعب ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت کہ من بعمرہ آمدہ ام و البتہ می باید بسجد رفت بر آ
 طواف عقبہ گفت پنہ در گوشہا سے خود رکن تاسخ اورا نشنوی پس اسعد پنہ در گوشہای خود گذاشت و داخل مسجد شد و حضرت با گردہ سے
 از بنی ہاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظر سے بسو سے او کرد و بسم نمود و چون یک شرط
 طواف کرد و در شرط دوم در خاطر خود گفت کہ از من جاہل تر کسی نمی باشد چنین خبر سے در مکہ باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده بہ مدینہ روم
 روانیت پس پنہ را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید گفت انعم صباغاً و این تحت ایشان بود و حضرت سر برداشت و باو نظر کرد
 و فرمود کہ خدا ازین بہتر تہیتی با داده است کہ آن تحت اہل بشت است السلام علیکم اسعد گفت مارا بسوی چہ خبر دعوت میکنی فرمود
 کہ شمار اینخوانم بسوی شہادت بوجدانیت خدا و پیغمبر سے و با آنکہ شرک بخدایان اورید و با پدر و مادہ نیکی کنید و فرزندان خود را از ہم پریشانی
 نمکشید و گناہان ظاہر و نہان را ترک کنید و کسی را با حق نمکشید و نزدیک مال یتیم نہ دید مگر بوجہی کہ نیکو باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد و کل
 و تر از و را تمام بدہید و کم نکنید چون سخن گوئید بعدالت و راستی گوئید و رعایت جانی نکنید ہر چند خویشان شما باشند و بہ پیمانہ سے خدا و خدا

نہیں ہیں۔ خدا تبار وہ است شاید تم نہ شنوید چون اسد این سخنان شنید نورالملک در دلش در آمد و دعا و

در یافت و گفت خدات میده کم که خدا کے بجز خدا و ندیگا نہ نیست و شہادت میدہم کہ تو رسول خدا کے یا رسول اللہ پدرو ماورم فدای تو
 ام از اہل مدینہ ام از قبیلہ خضر ج و میان ما و قبیلہ اوس ریسانہا می گیتی یعنی ما نہاے شکستہ است اگر خدا انہار البیب تو پیوند
 و میان ما و ایشان با صلح آوردی بچس از تو عزیز تر نخواہد بود و میان ما و ہمراہ من یکے از قوم ماہست اگر او ہم درین امر داخل
 نہ خدا امر مارا در باب تو تمام گرداند بخدا سوگند کہ ما پیشتر خیر خواہ ترا از یہودی شنیدیم و بشارت میدادند مارا بآمدن تو و خبر میدادند
 از صفت تو و امید داریم کہ دیار اہل ہجرت تو باشد زیرا کہ یہود مارا چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را کہ مرا توفیق داد کہ بخدمت تو
 و اللہ کہ من پر اسے آئندہ بودم کہ از قیام تو گندی بگیم و خدا از ان بہتر بر اسے من میر گردانید پس زکوان آمد و
 آن بزمیرے کہ یہود مارا باین بشارت میدادند و مارا بصفت او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول اللہ کسی را با بھر
 کہ تعلیم قرآن نماید با و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود کم سال و نیاز و نعمت
 پدرش یافتہ و پدر و مادرش اورا بسیار گرامی میداشتند و بگز از مکہ بیرون فرستہ بود و چون سمان شد پدر و مادرش اورا جفا کردند
 و از خود دور کردند و با حضرت در شعب می بود و حالش بسیار متغیر شدہ بود و تحمل شدہا برد و دشوار بود و بسیارے از قرآن و احکام الہی
 قرا کرتہ بود پس اسعد و زکوان با مصعب توجہ دینہ شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را بیان کردند
 و از ہر حمیلہ یک نفر و دو نفر مسلمان می شدند و مصعب در خانہ اسعدی بود و ہر روز بیرون می آمد و بر عباس قبیلہ خضر ج میگردد و
 را بسوی اسلام دعوت می نمود و جوانان اجابت اومی نمودند و عبد اللہ بن ابی در آن وقت بزرگ خضر ج بود و اوس خضر ج
 ہر دو اتفاق کردہ بودند کہ اورا بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتے کہ داشت و اکیلی بر اسے اوساختہ بودند و انتظار دادہ
 میکشیدند کہ در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب بامارت اورا رضی شد و بدو ندیا آنکہ از قبیلہ ایشان بنود زیرا کہ او دیگر
 با خضر ج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شمار اوس و چون اسعد بدینہ آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاہی و امارت عبد
 منزلزل شد و باین سبب سہی و رابطلال این امر می نمود پس اسعد با مصعب گفت کہ خالوے من سعد بن معاویہ از رؤسائے اوس
 و مرد شریف عاقل است و قبیلہ عمرو بن عوف اورا طاعت می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام می شود و بیایا برویم بجلہ ایشان پس
 با اسعد بجلہ سعد بن معاویہ و برسد جاہی از چاہ اسے ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن
 خواند چون این خبر سعد بن معاویہ رسید بن حضیر کہ از اشرف ایشان بود و گفت کہ شنیدہ ام کہ اسعد بان مرد قشری بجلہ ما آمدہ
 و جوانان مارا فاسد میکنند و او را نمی کنن ازین امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت کہ این مرد شریف بزرگے ست و اگر در امر ما
 شود و انید فارم کہ کار ما تمام شود و چون اسید بہ نزدیک ایشان رسید با اسعد گفت کہ خالوی تو میگوید کہ در مجالس ما میا و جوانان مارا
 فاسد گردان و از اوس بر خود بتبرین مصعب گفت بشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمایم اگر بہ پسندی داخل شود در آن و اگر خوا
 بیرون میرود چون اسید نشست و مصعب سورہ از قرآن برا خواند نور اسلام خانہ دلش را روشن کرد و پرسید کہ کسے کہ داخل
 چہ کا میکنند گفت غسل میکنند و دجاہ پاک می پوشند و شہادتین میگویند و دو رکعت نماز میکنند پس اسید خود را با جاہ و چاہ افگند
 و بیرون آمد و جاساسے خود را فشر و گفت شہادت را برین عرض کن پس کلمہ لا الہ الا اللہ و محمد رسول اللہ

و با سعد گفت که الحال میروم که خالومی ترا بر حلیه که باشد بر آساید بفرستم چون آسید نیک افتد و بر آبان سعد که پیداشد سعد گفت سوگند یا میکنم
 آسید بروی دیگری آید بغیر آن رو که از پیش هارفت پس سعد را بر حلیه که بود برداشت و بر نزد مصعب آورد و مصعب سوره حمد تلاوت می
 مین الودعین الیهم را بر او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نورایان دو زمین آن سعادت مند ساطع گردید پس سعد بخانه خود فرستاد و
 دو جامه پاک طلبید و غسل کرد و غمها را گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برگشت و گفت امر خود را خطاب
 کن و از تو بپس پرسید پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را یاد از بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن
 عوف هیچ مرد و زن با کبره و شوهر و دایه و پیر و جوان و کودک مانند من که بیرون آید که امر و زور روزی نیست که کسی در پرده و
 حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند از بزرگ مالی و هر چه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد
 نمیکنیم آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شمار من حرام است تا گواهی دهید بوجدانیت خدا و پیغمبر
 محمد رسول خدا و محمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یومدارا خبر میدادند پس در آن روز همه
 قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیله خنیزج و اوس رواج بهم رسانید و اشتراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از
 یهود و اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول عرض کرد و آنحضرت مردم را مخصر فرمود که هر
 مسلمان شده و قوم او را را شنیده و آزار میرسانند بر و ند بجا نب مدینه پس یک یک از ایشان میگریختند و مدینه میآمدند و هر که از ایشان
 داخل مدینه می شد اوس و خنیزج ایشان را بخانه می بردند و اگر اکرام میکردند و ایشان را بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند
 که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت از قبیله خنیزج شش نفر را مشاهده کرد که ایشان سعد بن
 زراره و عثمان بن الحوث و رفیع بن مالک و قطب بن عامر و عقیب بن عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیل
 خنیزج ایم فرمود که ساعتی نمی بینید که با شما سخن گویم ایشان نشنیدند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید را ایشان
 خواند چون آثار صدق در بیان آنحضرت یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یومدارا خبر میدادند باید ما سبقت گیریم و پیش ایشان
 قوم خود با و ایمان آوریم پس ایمان آوردند و به مدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد و از ده نفر
 از انصار آمدند و با آنحضرت نیز عقیبه بیعت کردند و این بیعت عقیبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن
 عمیر را با ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را برین اسلام دعوت نماید و در سوم نیکو در سال سیزدهم نبوت بهات
 بسیار از قبیل اوس و خنیزج از مسلمانان و کفار بقصد ملازمت رسول مختار با حاجت بگذاشتند و حضرت رسول نیز و ایشان آمد و نشاء بود
 که آیا حمایت من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول الله هر چنان که خواهی
 از بزرگ خود و از براس پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعد و گاه ما و شما گرد نگاه نمی است و شب و روز و هم پس چون انحال حج را
 بجا آوردند و بمنی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و بعد از آنکه بن ابی و میان
 ایشان بود پس حضرت روز دوم یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در خانه عبد المطلب که بر عقیبه واقع است جمع شوید اما یک
 یک بیایید و کس را از خواب بیدار نکنید و حضرت در خانه عبد المطلب فرود آمد و بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند
 و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خنیزج در آن خانه جمع شدند و بر روایتی هفتاد و سه مرد و دوازده زن بودند و چون حضرت

ایشان را باسلام و محبت نمود و بر اسلام و عہدہ بیعت فرمود و اسعد بن زراره و برآق بن معمر و عبد اللہ بن حرام گفتند یا رسول اللہ
من برای خود و برادر دگر خود ہر چہ خواہی حضرت فرمود کہ شریکیم کہ مرا محافظت نماید از انجہ جانہما سے خود را از ان محافظت می نماید
و اہل بیت مرا محافظت نمایند از انجہ اہل بیت و اولاد خود را از ان محافظت می نمایند گفتند ہر گاہ چنین کنیم براسے ما چہ خواہد بود
فرمود کہ بیعت از براسے شما خواہد بود و در دنیا مالک عرب خواہید شد و عجم شما را اطاعت خواہند کرد و ملوک و امر خواہید بود
راضی شدیم پس عباس بن عبد المطلب از قبیلہ اوس بود برخواست و گفت اسے گردہ اوس و خسر زج میدانید کہ ہر چہ خیر اقدام می نماید
بر جنگ عرب و عجم و با محاربہ بادشاہان رومے زمین اگر میدانید کہ ہر گاہ با مصیبتی برسد او را خواہید گذاشت و باری او خواہید
پس او را فریب ندہید و بگزارید کہ در بلاد خود باشند زیرا کہ ہر چند کہ قوم آنحضرت مخالفت او کردہ اند و لیکن باز عز و ذیہ است در میان
ایشان و کسی را قدرت آن نیست کہ با ضررے برساند پس عبد اللہ بن حرام و اسعد بن زراره و ابو التیم بن تیمان گفت ترا چہ کات
با سخن گفتن یا رسول اللہ خون ما خداے خون تست و جان ما خداے جان تست ہر شرط کہ خواہی براسے پروردگار خود و براسے خود
بکن پس حضرت فرمود کہ دوازده نفر از میان خود جدا کنید کہ کفیل شما و سرکردہ شما باشند چنانچہ موسی و دوازده نقیب و ریس
بنی اسرائیل مقصد فرمود و گفتند ہر کہ را خواہی اختیار کن پس جبیل قمین نقبا کرد و حضرت بفرمودہ جبیل نہ نفر از خرزج اختیار
کرد و اسعد بن زراره و برآق بن معمر و عبد اللہ بن حرام و رافع بن مالک و سعد بن عبادہ و منذر بن عمر و عبد اللہ بن رواحہ
و سعد بن ربیع و عباد بن صامت و سہ نفر از اوس ابو التیم بن تیمان و اسید بن خفیفہ و سعد بن شمیمہ و چون با حضرت بیعت کردند البیعت فرمود
عقبہ نما کرد کہ اسے گردہ قریش و سایر عرب محمد با اوس و خسر زج و عقبہ اند و با او بیعت می نمایند کہ با شما جنگ کنند چون قریش این نداری
شنیدند بہیمان آمدند و اسلحہ برداشتند و متوجہ عقبہ شدند پس حضرت انصار را فرمود کہ ہر آگندہ شویہ گفتند یا رسول اللہ اگر میفرمائی
الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ می کنیم حضرت فرمود کہ خدا را انور خضت محاربہ ایشان ندادہ است گفتند یا رسول اللہ با ما بیرون
می آئی فرمود کہ منتظر امر الہی ام چون قریش با جمیعت تمام آمدند حمزہ ہمیشہ خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و ہر دو بر عقبہ تہ
چون قریش بعقبہ رسیدند و حمزہ را دیدند گفتند این چہ امر است کہ براسے آن جمع شدہ اید حمزہ گفت اجتماعے نیست و بخدا سوگند کہ
ہر کہ بالاسے آید از عقبہ گردنش را نیز تم قریش برشتند و در ہمان روز عبد اللہ بن ابی را دیدند و گفتند شنیدیم کہ تو با محمد بیعت کردی
بر جنگ ما و چون عبد اللہ خبر داشت و او را مطلع کردہ بودند سوگند خورد کہ چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسو
مدینہ برگشتند و انتظار قدم ہیمنت لزوم آنحضرت سے کشیدند مولف گوید انجہ مذکور شد موافق روایات علی بن ابراہیم
و شیخ طبرستان و طلب راوند سنہ دین شمر شوب و جمعی دیگر از متمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است

باب ست و ہفتم

در بیان کیفیت بیعت آنحضرت بسوے مدینہ طیبہ و مہادی انت علی بن ابراہیم و شیخ طوسی و شیخ طبرستان و این سہ را
دیگران بسند نامی معتبر و بسبب بیعت آنحضرت روایت کردہ اند کہ چون کفار قریش دیدند کہ امر نبوت آنحضرت را با قیوم و ادر قوت و
ترقی می نماید و تدبیرات ایشان سودمند نمیکرد و بیعت انصار را شنیدند و در دارالندوہ براسے مشورہ جمعی شدند و عادات ایشان

که هرگاه و اینها که بر ایشان را عارض می شد در در و دار اند و جمع می شدند و با یکدیگر مشوره میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود و در اینجا داخل نمی شد پس چهل نفر از پیران قریش در و دار اند و جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود در بان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج به را می صابک من است و چون شنیدم که بر اے دفع این مرد جمع شده اید کدام که را اے خود را در من باب بشمارم در مان گفت داخل شو و عیاشی و غیر او بسند با اے معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیل یک نفر اختیار کردند و بر اے مشورت به دار اند و رفتند که در باب دفع حضرت رسول با یکدیگر مشوره کردند چون بدر و دار اند و رسیدند و دیدند مرد پیری را اینجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند اے شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیله مغیره و در باب امر اے که شما را اے او جمع شده اید را اے بنکونی و ایم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه تمثل شد بصورت مردان که او را همه کس و دید که در روز مشوره دار اند و بود و بر گشتم بر روایات مشهوره چون بجا اے خود قرار گرفتند ابو جهم گفت اے گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیز تر نبود ما اهل خانه خاتم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه بر اے حج و عمره بنزد ما می آیند و ما را اگر اے میدادند و ما در دم خدایم و کس در عالم نمی تواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبدالله در میان ما نشو و نما کرد و او را این میگفتیم بر اے صلاح او و آرمیدگی او و است گوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود و دعوی کرد که رسول خداست چه خبر با اے آسمان بسوی اے امی آید پس عظمای ما را به بے خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کردند و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پرانده کرد و میگوید که گذشتگان مادرانش اند و هیچ چیز بر ما ازین عظیم تر نیست و من در باب او را اے دیده ام گفتند چه را اے دیده گفت که را بر سایم که نهان او را بکشند و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده و تیر بر اے خون او بدین شیطان گفت رأیت بسیار نیست گفتند چرا گفت زیرا که کشنده محمد البتة کشته می شود و کیست اینها که بر اے این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون کشته شود بنی هاشم و خلفا اے ایشان از خراج قصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد پیر و رده زمین راه رود و میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که هر یکدیگر را بکشند پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای حکمی اے سایم و سوار خاندان میگذایم و او را اینجا میگذایم و در پیش او مسدود میکنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در اینجا بگرگ خود هلاک شود چنانچه نه پیر و ناقا و امر القیسن چنین هلاک شد و شیطان گفت این را اے از اے او را نیست تراست زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج می شود استغاثه خواهند کرد از قبائل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر را و دیگر را به یکدیگر پس عقبه و شیب و ابوسیفان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و شغول خدایان خود می شویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی میگیم و محمد را بران می بندیم و آن شتر را به نیرد میزنیم تا او را درین کوه یا پاره پاره کنند شیطان گفت این را اے اینها چیست تراست اگر او زنده بیرون رود از هر کس خوش تر و خوش تر زبان تراست و بجلالت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبائل عرب را رفیع میکند و لشکر را از پیاده و سواره بر شترهای او و در کتاب مقاومت آمانداشته باشد و شما را صل میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که اے شیخ ترا در این باب چه بنظر میرسد گفت را اے من آنست که از هر قبیل از قبائل قریش و سایر قبائل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرد و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانند و همه سر بر دارید و بر سر او برید و یکدفعه بر او نریزد که چون او پهن شود و در قبیلهای قریش نتواند بنی هاشم را طلب خون او کند زیرا که با همه قبائل را بر اے نمی توانند کرد و اگر دقت از شما بطلبند

شامہ و تیرہ ہدایت ایشانہ گفتند ما تیرہ مہیمہ گفتند اسے صواب آفت کہ شیخ نجدی گفت بروایت شیخ طوسی این را سے را البہما
پسندید و علی الاتفاق بر این را سے قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی ہاشم ابولہب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیہ را فرستاد
و حضرت را تیرہ ہدایت ایشان مطلع گردانید **أَذْعَلُكُمْ إِلَٰهَ الَّذِي يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَنْفَعُ الْكُفَّارَ ۚ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَوَلَمْ يُجِزْ جُؤْشَ وَ يَمْلِكُ اللَّهُ**
وَاللَّهُ خَيْرٌ لِّمَا تُكْرِمُونَ وَ يَدْرِكُونَ أَزْوَاجَكُمْ وَ يَدْرِكُونَ مَا كُنْتُمْ تُبْغُونَ ۚ لَكُمْ فِيهَا مَنَازِلُ ۚ وَ يَدْرِكُونَ مَا كُنْتُمْ تُبْغُونَ ۚ لَكُمْ فِيهَا مَنَازِلُ ۚ وَ يَدْرِكُونَ مَا كُنْتُمْ تُبْغُونَ ۚ
ایشان مکرر میکنند و فراموشید خدا ایشان را و خدا بہترین جزا دہند گانت مکار را از پس ایشان اتفاق کردند کہ شب بخانہ آنحضرت برو
او را یکشنند و باین اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از وہاں خود صغیر میکردند و دست بر ہم میزدند و در کعبہ بر می بستند پس
وَمَا كَانَ صَلَواتُهُمْ عِنْدَ الْكِبَرِ إِلَّا مَكَاءً وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ وَ تَصَدَّقَ بِهِ ۚ
شب شد و قریش آمدند کہ بخانہ آنحضرت در آیند ابولہب گفت نیکدارم کہ شب داخل خانہ شوید زیرا کہ درین خانہ اطفال و زنان
و امین نیستم از آنکہ خطائے واقع شود ولیکن امشب او را حراست مینمایم و صبح داخل خانہ می شویم و شیخ طوسی بسند ہاے معتبر از ہند
بن ابی ہالہ و عمار بن یاسر و دیگران روایت کردہ است کہ چون جبریل بر حضرت رسول نازل شد و خبر تیرہ ہدایت ایشان را در باب قتل آنحضرت
بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور بہ ہجرت بسوے مدینہ گردانید حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی رو
از جانب رب العالمین احوال آمد و ما را خبر داد کہ قریش اتفاق کردہ اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بہ ہجرت گردانیدہ است و امر
کردہ است کہ امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم کہ در جاسے من بخوابی تا آنکہ ندانند کہ من بختہ ام تو چہ میکنی و تو چہ میکنی امیر المؤمنین گفت یا
بنی اللہ آیا تو بسلامت خواہی ماند از خوابیدن من در جاسے تو فرمود کہ بلہ پس امیر المؤمنین خندان شد و براے شکر آہی بر سلامتی
آنحضرت و بر جان فدہ کردن خود و پسماند و این اول سجدہ شکرے بود کہ درین است واقع شد و پہلوے روے خود را بر زمین گذاشت
و چون سار سجدہ برداشت گفت بر بہر سو کہ ترا خدا مامور گردانیدہ است جانم فدای تو باد و شش چشم من و شیدای دل من و ہر چہ
مرا امر فرما کہ بجان قبول میکنم و بہر نحویکہ خاطر خواہ تست بعمل می آورم و درین باب و در ہر باب توفیق از پروردگار خود و عظیم حضرت رسول
فمود کہ خدا شبابست مرا بر تو خواہد افکند پس بفرارش من بخواب و بر دوش خرمے مرا بر روے خود مینداز و بدان یا
امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران از ہر کہ بیشتر است و بعد از این
نیکوتر است ابتلاے او عظیم تر است اسے برادر خدا ترا امتحان کردہ و مرا در بارہ تو امتحان کردہ است بمثل امتحانیکہ ابراہیم خلیل و
ذبیح را کردہ بودند و خوابانیدن من ترا در زیر تیغ و شمشیر با آنکہ از جان من گرامی ترے نزد من عظیم تر است از خوابانیدن ابراہیم اسمعیل
براے کشتن و طیب خاطر را امنی شدن تو کہ در زیر تیغ و شمشیر بخوابی عظیم تر است از خوابانیدن من در زیر تیغ و شمشیر ابراہیم اسمعیل
نیکو کن اسے برادر کہ رحمت خدا نزدیک است بہ نیکو کاران پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او نیز از تقارن
گریست حضرت او را بخدا سپرد و جبریل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانہ بیرون آورد و در وقت قریش در خانہ آنحضرت را
و حضرت این آیہ را خواند **وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَ هُوَ**
خواب را بر ایشان مسلط کرد کہ ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نہ شدند و کف خاک کے برداشت و بر رویاے ایشا
و گفت شاہت الوجہ تسبیح با و رویاے شما کہ با پیغمبر خود چنین میکنند و بروایت دیگر بیدار بودند و حق

وید و ای ایثار و شجاعت آنحضرت را ندیدند پس از آنکه از آنجا باز گشتند و در راه پنهان شدند و حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام آنحضرت را دید و در راه آنحضرت را بر خود پوشید و در وقت نماز سے مکہ و زیارت و دیوار های خانکوها
 و کفار قریش امیر المؤمنین را دیدند که در جاسے حضرت خوابیده است و گمان میکرد که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت
 انداختند و در احادیث متواتره از طریق خاصه عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که درین شب جان خود را
 فدای آنحضرت کرد و من الناس من یثمی نفسه ابتغاء مرضات اللہ یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را
 بر آسای طلب خوشنودی خدا و تعالی و عزالے در احیاء و خیالات ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
 که در آن شب که امیر المؤمنین در جاسے حضرت رسول خوابید حق تعالی وحی کرد و موسی جبرئیل و میکائیل که من شمار ابا یکدیگر
 گردانیده ام و عمر کی را زیاد و از دیگر سے میگردانم کدام یک از شمار او را خود را بر خود اختیار میکنند که عمر او را از تر باشد هیچ یک
 اختیار دیگری نکرد پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام
 و بجای او خوابیده است و جان خود را فدا کرده است پس بروید بر زمین و او را از دشمنانش حراست نمایند پس فرود آمدند
 و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفتند به به که مثل تو می توان بود
 ای پسر ابوطالب که خدا تو را بالاکه آسمان مهابات میکند پس حق تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و آنحضرت فرمود
 که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که شب که بغار رفتم جبرئیل در صبح آتش بر من نازل شد
 شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت یا محمد چه گونه شاد و نهانم و حال آنکه دیدم ام روشن شد با آنکه خدا بر او
 وصی و امام است تو علی بن ابیطالب اگر می داشت و دلش بعبادت او با لاکه مهابات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوے
 محبت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت
 گواه میگیرم که او پیشوای خلق است و ملائکه جمیع آفریدگان ست بر گشتیم بر روایات سابقه و چون حضرت رسول متوجه غار ثور شد
 در راه ابو بکر را دید و او را از آنکه در غار است و صحت دیگر با خود برید و هند بن ابی ہال نیز همراه آنحضرت رفت چون بغار رسید
 ابو بکر را نگاه داشت و هند را بر گردانید بر آسای بعضی خدمات که با خود فرموده بود و روایت دیگر آنست که ابو بکر در راه حضرت را دید
 که میروند از عقب آنحضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگ برآمد و مجروح شد
 و بشومی آن از آب بسیار کشید تا او بان حضرت رسید و بعزرت حضرت او را با خود برد و شیخ طوسی بر روایت دیگر از امام بانی خواهر
 امیر المؤمنین روایت کرده است که چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد
 و سوره یاسین خواند تا صبح طلع آمد و آنرا مطلع نشدند و بخانه من آمد و چون صبح شد گفت بشارت با تو را
 ای امام بانی که جبرئیل مرا خبر میداد که حق تعالی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در
 روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه مذکور است که چون صبح طلوع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیر کشیدند و بر سر امیر المؤمنین
 بودند و خالد بن ولید پیش ایشان بود پس آن شیر خدا را از جابر حبیب و روایان دوید و خالد اگر گفت و دستش را چید و او مانند شتر فریاد
 میکرد پس شمشیر خالد گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کردند و خاندن که امیر المؤمنین است گفتند ما را با تو کاری نیست

محمد کجاست حضرت فرمود که شما اورا بمن سپرده بودید شما فواستید اورا بیرون کنید او خود بیرون رفت و قطب او ندی روایت کرد
 کوهی خارجی ما را ایلمونین گفت که جادوی در وقتیکه ابو بکر با حضرت رسول و غار بود حضرت فرمود که در جای آنحضرت خوابیده بودم و جان فدای
 فدای او کرده بودم و چون قریش با حرب و سلاح خود آمدند آنحضرت را ندیدند و خشم شدند و ظلم و تعدی بسیار کردند و مرا بزنجیر
 انداختند و در خانه را قفل کردند و من را با پاسبان من کردند و اطلب آنحضرت رفتند پس صدای شنیدم که کسی گفت یا علی پس همه در دایره
 ناگاه صدای دیگر شنیدم که کسی گفت یا علی پس زنجیر را گسیخته شد و افتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در شش و بیرون آمدم و در قفسه
 امام حسن عسکری مذکور است که حق تعالی بسوی حضرت رسول و وحی فرستاد که خداوند علی اعلی تر از اسلام میسراند و میفرماید که ابو جبر و اکابر قریش تیر کرده
 که ترا بقتل رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل نبی است از ابراهیم خلیل و جان خود را
 فدای جان تو و روح خود را و قایم روح تو سیکرد و اندوخته ترا کرده است که ابو بکر را همراه خود بری که حجت بر او خواهد بود و در رکعت اول جهنم پس
 حضرت رسول با حضرت امیر المومنین گفت که آیا راضی شدمی که هرگاه طلب نمایند مرا دنیا بدهند ترا بیا بدهند و گاه باشد که بخردان مبارک نماز
 و ترا بکشند گفت بل یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد بجز را ضمیمه که روح من و جان من فدای برادر تو یا سیکه
 از خویشان تو یا حیوانیکه ترا ضرر باشد بشود و من زندگانی را نیکو اتم بگرایم فدایت تو و تصرف کردن در امر و منی تو و از برای محبت
 دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهد و دشمنان تو اگر اینها منی بود یک ساعت زندگانی و نپارایم خواستم پس حضرت رسول فر
 اسی ابو الحسن این سخن گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکل اند بلوح محفوظ بمن نقل کردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین
 در و در القرار ثواب چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آنرا شنیده اند و بینندگان مانند آنرا ندیده اند و بخاطر فکر کنند گاه
 شبیه او نگذشته است پس ابو بکر گفت که اگر دل تو باز بان تو موافق باشد از برای خدایاری من کنی و بعد از من پیمانهای مرا شکنی و مخالفت
 وصی و خلیفه من کنی براسه تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس ای براسه تمام حجت فرمود که ای ابو بکر نظر کن بافاق آسمان چون نظر کرد
 بلکه چند دید از آتش که بر اسپان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان
 ما مقرر گردان تا ایشان را نیزه ریزه کنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدای شنید که ای محمد امر کن
 دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم پس فرمود که ای ابو بکر بجانب کوه ها گوش بدار چون گویش و شنید که از کوه ها صدای آید که یا محمد ما
 در حق دشمنان خود ما مقرر گردان تا ایشان را بپاک گردانیم پس فرمود که ابو بکر گوش ده بجانب دریا یا پس دریا با برادر تو آنحضرت حاضر
 و از مواجهای آنها صدای شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود و افرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوه ها و دریا با صدای
 بلند شد که یا محمد بر و در کار تو ترا امر کرده است داخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن میخواهد که بندگان ترا امتحان نماید
 و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند بکم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند بعد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود و در شب و هر
 با شیطان قرین خواهد بود و در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم که
 تشنه باشد آب دوست دارد پس فرمود که ای ابو الحسن ردائی مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند و توفیق
 جواب ایشان بگو پس چون سائر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند ابو جبر گفت در خواب بر او شمشیر فرستید که چنانچه باید نشاید لیکن
 برنیزد تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب میز مومنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید

انحضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول برون رفته است و بجهل گفت باین بجهار که کار یک فرزند محمد را خورده است و او را در جای خود
خواهید دید که خود بخاکت بیاید و او هلاک شود حضرت امیرالمومنین گفت ای ابو جهم این باین میگوئی بگو خداوند تعالی را حاکم و دانست
که اگر عقل در این جمیع احمقان دیوانگان جهان نیست نمایند هر آینه بر عقل و دانایان و زو قوه بر او من بشیر است که اگر جمیع معیشت دنیا قسمت
بر تو بود همه شجاع و قوی گردند و از حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر جمیع بخیر و ان تمت کنند هر آینه همه بر او بار گردند و اگر نبود انحضرت رسول در این
کوه است که گادی نغمه باشما با و برسم هر آینه همه شمار اقبل میرسانید می ابو جهم درین راه که میرفت آسمان و زمین و کوه ها و دریا ها و همه زمین
طلبیدند که شمار ابراک گردانند و اقبال نکرد برای آنکه هر که در عالم خاک گشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنرا که مسلمان نخواهند شد را طلبیدند
اگر می برون آیند که مسلمان شوند اگر این نمی بود خدا همه شمار ابراک میکرد بر شکیبای تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن میخواهید که
بر شما تمام کنند پس ابو انحرسی ازین سخنان در غضب شد و بشیر خود بر انحضرت حمله کرد و نگاه دید که کوه ها و بار و بار و درند که بر او بافتند و زمین شکافته شد که
او را فرو برد و در جای دریا بسوی او آمدند که او را بدیدند و آسمان نزدیک شد که بر سر او میفتد چون این احوال را مشاهده کرد بشیر و شمشیر افتاد
و در موش شد و او را برداشتند و بزود ابو جهم لعین گفت صفائی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او درآمد چون امیرالمومنین بنزد
حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابو جهم سخن میگفتی حق تعالی صدای ترا بلند کرد تا ملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و
خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند کیست این که تصعب میکند برای خود و نگامیکه قوم او را و دوری گردند و او را کمند نموده و سپس حق
بایشان خطاب کرد که این نائب محبت است که در فرارش و خوابید و جان خود را فانی و گردانید و خازنان همه مستغاث گردند که پروردگار را را غافلان
گردان و حوریان فریاد آورند که خداوند را از زنان او گردان حق تعالی در جواب ایشان فرمود که من شمار برای او و دوستان و طمعان او
آفریده ام و او شمار ایشان قسمت خواهد کرد با من خدا یا ارضی شد و بگفتند بی ای پروردگار ما با سانی معتبره منقولست که چون کنار قریش
مطلع شدند که حضرت رسول از ایشان بپایان گردیده و طلب انحضرت بر سوجبه را فرستادند و ابو جهم امر کرد که بگفتند و اطراف ملک که هر که
محمد را بیاد و یا مادر ایشان دید که در کجاست حد شتر باو میدیم پس ابو جهم خزان را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کسی را می شناسد
و گفتند ای ابو جهم از امر و نه است و اگر امر و نه کاری کردی همیشه از تو نمون خواهیم بود باید بی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پنهان برویم و
معلوم کنیم که بجا رفته است ابو جهم چون نقش قدم را ملا نظر کرد و گفت این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پایست که در تمام ابراهیم است
یعنی پای تا انحضرت شبیه است بجای ابراهیم خلیل و نقش پای دیگری نماید کسی با او نیست بوده است و آن دیگری می باید بود و قافا باشد
یا پس او و ایشان را از بی آن نقش قدمها آورد و تا بدر غاری رسانید چون بدر غار رسیدند دیدند که با مرآت می و اعجاز انحضرت عنکبوت بر در غار
تقید است و یک جفت کبوتر و بر روایت دیگر یکبک بر در غار نشینان و تخم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار
نشده است اگر داخل غاری شدی می بایدست خانه عنکبوت خراب شود و مرغمان کم کنند یا آسمان رفته اند یا زمین فرو رفته اند و کلی راسی تعالی فرشتا
در بر در غار ایستاد و گفت درین غار کسی نیست و درین دهه با متفرق شوید و بر روایت دیگر چون حضرت داخل غار شد و درختی را طلبید که آمد
بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بر روایت ابن شمر اشوب چون حضرت دران غار رسید درش بسیار
تنگ بود که داخل آن نمی توانستند شد بقدرت الهی در غار چندان کشاده شد که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و با هر حق تعالی
در ساعتی درختی بر در غار روئید و دیگران روایت کرده اند که ابو جهم در غار اضطراب بسیار میکرد و از بیم قویش و حضرت او را تامل میداد

سرانجام فرستاد این بود که آن تنصرونه نقد نفس را انداخته از آن کفر با انانی انجین اذها
 بدیدند و انانیت را نخواستند و ان الله معنا یعنی اگر با حق نبینیم بر این پاری و ده است و از او میگفتند بیرون کرد و خدا
 را بیرون کرد و در وقتیکه هر دو در غار بودند و در جنگا میگفتند بر حق خود نیکت بدستیکه خدا با ما است فانزل
 و اید : بجهنم و آمد تو و ما پس فرستاد خدا اسکندر را به پیغمبر و یاری کرد و او را بشکر کرد و ندیدند آنها را گفته اند حق تعالی ملاک
 کرده ای کافران را از آن حضرت است و جعل کلمه الذین کفرو السفلی و کلمه الله هی العلیا و گردانیدن و وحید
 و کبر و سخن و وعده حق تعالی آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که او از کلمه کافران سخن گفت و امیر ابو بکر است که از رو
 یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود که خدا اسکندر را به پیغمبر فرستاد و او را فرستاد و حال نکند در بر جای قرآن که ذکر میکنید شد و مؤمنان را نیز
 چون در خیام و منبأ آنحضرت نبود و از نسبت نیکینه اقتصار بر آنحضرت نموده و موافقت گوید که همین آیه برای عدم ایمان او
 پیغمبر خدا بود و این قدمی ترسید و امیر المؤمنین در زیر شمشیر خوابید و پیر و اکبر و ابو بکر آن قدر از آنحضرت رسانید که حق
 که از او از ایمان و یقین است و بر گردانید و میانه و بصائر و درجات و کتب دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر
 اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول از برای تسلی او فرمود که من بحال می بینم کشتی جبهه و اصحاب و را که در دریا حرکت میکنند و می بینم که در
 مجالس خود و در خانهای خود نشسته اند و سخن میگویند ابو بکر گفت اگر می بینی ایشان را بمن نیز نمایس حضرت دست بر دیده آن
 و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود و دید و خاطر خود گذرانید که بحال تصدیق کردم که تو جادوگری قطب را و ندیدی و دیگر
 کرده اند که چون کفار قریش به نزدیک غار رسیدند ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و بایشان ملحق شو
 چنانچه در باطن بایشان بود پس یکبار قریش را و بغارتشست که بول کند ابو بکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا
 که ما را ببیند و اگر ما اسیدید عورت خود را و بهمانی کشود و حضرت فرمود که خدا با ما است و ایشان با حاضر رسائی توانمند ما
 و چون باین سخنان جزع آن بے ایمان بشکست و یافت و میخواست که بیرون رود حضرت پامی اعجاز نامی خود بجانب دیگر غار زد و در
 که در گاه کشته شد بجانب دریا کشتی میزد و یک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که بحال ساکن شو اگر ایشان ازین
 داخل شوند ما زین درگاه بیرون میرسیم و کشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و در بقع از حضرت امام محمد باقر و او
 که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بیم آنکه آسیب با حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه شبیر بالا رفت
 و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران
 رسانند از پی تو آمده ام حضرت فرمود که دست خود را بمن و ده پس کوه شبیر تقدیرت ملک قدر و اعجاز بشیر و تدبیر حرکت کرد
 که حرا تا حضرت سید اوسیا پاران گذاشت و کوه شبیر بجای خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
 که حضرت خدیجه پیش از هجرت یکسال بجهنم عالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب یکسال بعد از خدیجه بریاض
 و چون این دو حامی دین مهین از ترو سید المرسلین رفتند و عرصه که بر آنحضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گرد
 قریش دل تنگ شد و حال خود را به هجرت جبرئیل شکایت کرد پس حق تعالی "بسوے او و می فرستاد که
 ازین شهر که اهل آن ستمکارند و بسوے مدینه هجرت نما که در که یاور می نزاری و با مشرکان جفا و کن پس در این وقت

بجانب مدینه هجرت نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسند های معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول در غار بود و حضرت امیرالمومنین
 کار سازی آنحضرت می نمود و طعام و آب برای آنحضرت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان از قید نمیه نمود پس حضرت
 رسول حضرت امیرالمومنین را در یک گذاشت که امانت او قرصای مردم را داد و کند زیراکه قریش آنحضرت را پیوسته در جاهلیت بامانت
 و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار با آنحضرت می سپردند و همچنین هر که در موسم حج بگمی آمد امانت از او آنحضرت
 بود و عیسی سپردند و بعد از نبشت نیز آنحضرت را چنین میدانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابلج نذاکن یا و از بلند که هر که را نزد محمد انانی یا
 هست بیاید و از من بگیرد و امانت های مردم را علانیه ببرد و در تر اخلیفه خود بگیرد و انم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بجد امی سپارم و فرمود
 که راحله برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه زهرا و خود و هر که عازم باشد بر جرات از بنی هاشم امتیاع نماید آنحضرت را وصیت تا کرد و فرمود که چون
 فرمود بای ما را بعل آوری تهیه هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتو رسد بی توقف روانه شو و کث مکن پس حضرت
 رسول متوجه مدینه شد و عبد اللہ بن الریقظ چون نزدیک غار آمد برای گو سفند چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر اریقظ اگر سر خود را بتو
 سپارم محافظت می نمائی و ما را از غیر راه متعارف بدین سیری ابن الریقظ گفت از تمیدن غمگینوت و آشیان کبوتران دانستم تو قیوم
 خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا حراست می نمایم و بر سو که روی رفاقت تومی نمایم حضرت فرمود که بخوانم که مرا بجانب بنه بری گفت بجان
 قبول کردم و ترا از راه بدین می برم که یکس ترانه بیند پس متوجه مدینه گردید و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول
 ناسیرو جماعت آنحضرت متوجه غار گردید و در آنشب حضرت امیرالمومنین در فراش آنحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و
 عرض راه معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
 که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش نذا کردند که هر که آنحضرت را بیاورد و صد شتر یا و بدهند و این سبب سراقه بن مالک بن
 جعشم بطلب آنحضرت بیرون آمد و چون با آنحضرت رسید حضرت گفت خداوند اکفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پای اسپ
 سراقه بر زمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسپ بزرگ آمد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا با اسپ من نزدیک از جانب تو پس
 و عاکن که خدا اسپ مرا بکند که من بفر خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد و تاحق تعاض
 اسپ او را را کرد و باز بقصد آنحضرت روانه شد و باز اسپ او بر زمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسپ او فرو میرفت و حضرت دعا میکرد
 و را میشد و باز متوجه آنحضرت می شد و چون در مرتبه سوم را شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام من بر سر راه است اگر محتاجا به
 هر چه خواهی بگیر و اینک تیر مرا به تیر بگیر و من بر میگردد و نمیکذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا مال تو احتیاجی نیست
 و قطب اوندی روایت کرده است که حضرت رسول چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بنحیمه ام معبد رسید و فرمود که آیا طعامی نزد دست
 که ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بکوشه بنحیمه نظر کرد و در آنجا گو سفندی دید که از لاغری و ناتوانی آنرا بصحرا برده اند فرمود که آیا
 رخصت میدی که ازین گو سفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر شیش کشید و در ساعت با عجا از آنحضرت دست
 فربنی شمل پس بار دیگر دست مبارک بر شیش کشید تا پستانش آویخته شد و پیر شیر شد و شیر از آن می ریخت و گفت ای ام معبد
 کاسه بیار و آنقدر دو و ششید که همه سیراب شدند و جو ام معبد این معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای حضرت من فرزندی
 دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیکوید و بر پانی ایستد میخواهم دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت

و روانه گنید و غلانیه باجرات و صولت روانه شد تا به جنتان نزول فرمود و یک شب یک روز در جنتان توقف نمود و در تمام
 آنشب آنحضرت بآن زمان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکرد و ندا میداد و نشست و برخاسته و بیدار و خواب و بر این احوال بودند
 تا صبح طلوع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را داد و فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و در جمیع منازل و مسالک این
 طریق مسند را مساوک داشتند و بر هر حال عبادت و ذکر و کرم و احوال اشتغال می نمودند تا به مدینه طیبه نزول حاصل فرمودند و پیش
 از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد و آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل والنهار
 لا یأکلا ولی اللالباب بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز باز یاده و کم شدن آنها آیتها و نعمات
 هست برای صاحبان عظاما الذین ینذرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم تتفکرون فی خلق السموات الارض
 ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار آنانکه یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستهگان و تکیه کرده و برپا
 و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما دنیا فریدی و دنیا را باطل و عجب و پاک میدانیم ترا از آنکه کاری
 عجب و بیفایند بکنی پس نگار ما را از عذاب جهنم سربازانک من تدخل النار فقد اخرجتہ و ما للظالمین من انصاف
 پروردگار را بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را بخوار گردانیده و نیست بتمنا از آنکه یاوری سربازاننا سمعنا صابرا
 بنیادی الایمان ان امنوا بریکه فامنوا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و تقنا مع الابرار پروردگار را
 به تحقیق که ما شنیدیم ندای نداننده را که میخواهد خلق را بسوی ایمان باین وجه که ایمان آورید پروردگار خود پس ایمان آوردیم ای
 پروردگار ما پس بیا مرز از برای گنایان ما را و بپوشان و بپوشان از ما بریدی ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان باینکه کاران سرب
 و اتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخینا یدم القیامه انک لا تخلف الامیعاد پروردگار اعطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود
 ما را وعده داده از پیغمبر و بپشت و رسوا و نوار کن ما را و روز قیامت بدرستی که عدلت نمیکنی و وعده خود را فاستجاب لهم ربهم فی
 لا اضعیم عمل عامل منکم من ذکر او انسی بعضکم من بعض پس اجابت کرد و مرد و عالمی ایشان را پروردگار ایشان بآنکه انشت
 من ضایع میکنیم عمل هیچ عمل کننده را از شما از مرد و زن فرمود که مراد از مرد امیر المؤمنین است و مراد از زن فاطمه زهرا و روایت دیگر فاطمه
 بعضی از شما بعضی دیگر آمد فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی یا علی از برسه فاطمه است و برسه فاطمه از علی فالذین هاجروا و
 اسخرجوا من ديارهم و اودوا فی سبیل و قاتلوا و قتلوا الا کفرن عنهم سیئاتهم و لا دخل لهم جنات تجری من تحتها
 الانهار و قد با من عند الله و الله عند حسن الشا ب پس آنانکه هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از
 سرزمینهای خود و از آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من بیکدیگر زدند که با دین و کشته شدند بر آئینه بیامرز مگنایان ایشان را و در آوریم
 ایشان را در باغستان های بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آن سرزمینها و از جانب خداست که ثواب میدهد و اوست و در
 روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود و عنعنا ی مسلمانان کرد و یک بجهت مشرکان گرفتار بودند یک یک
 میگریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و بر کرکها نظرمی یافتند میکشیدند و در بامیرسانیدند و تکلیف تکلیف کفر و ناسرگشتن بجهت
 رسالت پناه می نمودند و از آنکه عمار و پدر او با سر و او را وسیع بلای و خبات از او هجرت نمودند و بهشت مشرکان گرفتار شدند ایشان را
 بهر بر کرک کفر و ناسرگشتن و چون عمار دانست که اگر نگویا البته کشته میشود و آنچه گفتند از روی تمییز بآن گشت و ایمان و دلش ثابت بود و پناه

و مادر عمار گفتند و آن ناراضه ترین سیاستها شنید که در مدینه اول کسی که در اسلام تسبیح شد پدر و مادر عمار بودند و چون این خبر بدیدند
گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سرتاپا پیر از ایمانست و ایمان با گوشت و خونش آ
و چون عمار بخدمت آنحضرت رسید میگفت حضرت از او پرسید که بر چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال
دست از من بریداشتند تا بتوانم از گنیم و بهتای ایشان را بکنی یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک پاک کرد و فرمود که
نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عمار بن یاسر اهل مک
کردند بگفتن کلمه کفر و دینش بایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا من احسن و قلبه مطمئن بالايمان پس حضرت
رسول اعجاز گفت ای عمار اگر با وفان بچنین حالی نمودند پس تو نیز خود کن بدستیک حق تعالی عذر ترا فرستاد

باب بیست و یکم

در بیان نزول آنحضرت در مدینه طایفه و بنای مسجد او را نهادند و قریب سال اول هجرت است شیخ طبری و ابن شهر آشوب
روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول اهل مدینه
و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم بر راه آنحضرت داشتند و منتظر قدم مسرت ازوم آنجناب بودند و در آن روز
بعادت مقرر بیرون آمدند و از آنجا که میخواستند و میبایست که بگشتند و چون بجانهای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید
بنی عمرو بن عوف سوال کرد و آنجناب متوجه گردید پس امری از یهودان از بالای قلعه خود دید که سواره با آنجناب میروند
که ای گروه مسلمانان آنکه میخواهید استیلا کنید بر مدینه و طالع رحمت شما رویشا آورده است چون این آواز در مدینه بلند شد
وزنان و اطفال شامی گمان از مدینه بیرون دیدند و آنحضرت با حق تعالی بجانب قبا متوجه شد و در آنجا نزول اجلال نمود
بموضع خود و عوف برادر آنحضرت آمد و شادی بسیار کرد پس آنحضرت در خانه مرد صالح نابینا نیکو او اکلثوم بن ابراهیم میگفتند
و قبیل او بنی جهم بودند آنحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نافرمانی و جدال شعل بود از ترس کسی از قبیل خز
نیامد و چون آنحضرت بروای ایشان کرد کسی از خزرج در میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه
و حضرت در قبا آمد و در خانه اکلثوم و چون ناز شام و خفتن او نمود و سعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرده و
بعذرت نشو و گفت یا رسول الله من گمان نمی کرد که بگشتم که تو این مکان رسیده و بخدمت تو می رسم و لیکن میان ما و برادران ما از
قبیل اوس عداوتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و احوال امتیاب شد و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیل اوس
که کی او را امان میدادند شما گفتند یا رسول الله امان ما را امان است تو او را امان ده و حضرت فرمود که بگویم کی از شما و امان دهید
بنی ساعده و سعد بن خثیمه گفتند یا پناه می دهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت آنحضرت می آمد و سخن میگفت و نماز با آنحضرت میکرد
داخل مدینه شد و این شهر آشوب روایت کرده است که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آنحضرت بخواه و سه
و سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال را
و تاریخ را از محرم قرار دادند و حضرت در قبا فرموده در خانه اکلثوم بن ابراهیم و بعد از آن بجان خثیمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه روز و یازدهم
که حضرت امیر المومنین آمد مدینه منتقل شد و در ایامیکه در قبا بود مسجدی را بنا کرد و بر روی اهل مدینه استقبال آنحضرت می نمودند تا قبا و بر

و چون یکماه و چند روز از هجرت گذشت نماز باز یاد شد و بعد از بیست ماه مومنان را یکدیگر یاد کرد و درین سال از آن مقرر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعد بن سبیب از حضرت امام زین العابدین سوال کرد که ای امیر المومنین چند سال عمر شریفش گذشته بود و زیکیه مسلمان شد حضرت فرمود که گویا او هرگز کافر نبود و زیکیه حضرت رسول بر سالت مبعوث شده او ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و با همه کس در ایمان بخدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت بسال و بعد از سه سال دیگر آن ایمان آوردند و اول نماز یکی با حضرت رسول خدا کرد و دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی در اول چنین واجب گردانیده بود و بر مسلمان در یک در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابیطالب را در کربه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام با آنها نمی توانست نمود و بیرون رفتن آنحضرت از کربه در روز اول ماه ربیع الاول بود و در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور در وقت نزول شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت و دو رکعت ادا کرد و نزد قبیلہ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند و بر روایت دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که من اقامت در اینجا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میکشم و او را امر کرده ام که بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نگیرد مگر من و وطنی اختیار نمیکنم تا او به نزد من آید و بنزد بخاوندان و انصار چون حضرت امیر المومنین آمد حضرت در منازل عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن روز و علی قبا بسوی قبیلہ بنی سالم بن عوف انتقال نمود و در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیر المومنین با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در چهار روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود و همه جا علی بن ابیطالب همراه آنحضرت بود و از آن حضرت جدا نمی شد و بهر قبیلہ از قبائل انصار که میرسید استقبال آنحضرت مینمودند و داشتند و سیکردند که نزد ایشان توقف نماید و آنحضرت می فرمود که یکشاید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالمیان ماموس است و بهر جا که خدا آنرا مامور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین اشاره نمود بآن درگاه مسجد حضرت رسول که نماز بر جنازه ادا رسانجامی کنند پس ناقه در اینجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت از ناقه فرود آمد و ابوایوب انصاری مبادرت نمود و استعاضه اسباب حضرت را بجان خود برد و حضرت در خانه آن نزول جلال فرمود تا مسجد را ساخته و خانه آنحضرت و خانه امیر المومنین را ساختند و ایشان با نخلها نقل فرمودند و در همه این احوال امیر المومنین در خدمت آنحضرت بود و جدا نشد و راوی از امام زین العابدین پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با آنحضرت بود و در هنگامیکه بدین می آمد در کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در قبا فرود آمد و انتظار قدم علی میبرد ابو بکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو میکشند بیا برویم و انتظار علی کش که او یک ماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و ازین موضع حرکت نمیکنم تا پسرم من و برادر فدائی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من آید او جان خود را فدای من کرد و درخت خواب من خوابید پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد و و ترش کرد و حسد عظیم از علی بر او داخل شد و این اول عداوتی بود که از فطرت شد برای رسول خدا و حق علی و اول مخالفی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید و راوی پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بجای تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت یکسال و در آنوقت عمر شریف فاطمه نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزند می بغیر فاطمه بهم رسید

و حضرت خدیجه پیش از هجرت یکسال از دنیا حلت نمود و حضرت ابوالباب بعد از هجرت یکسال از آنانی را و داغ نمود و چون هر دو یافتند از آمدن که دلنگ شد و خوف شدیدی بر آنحضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خودی رسید و چون این حال را به جبرئیل شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون روانی شهر که اهل آن ستمگازند و هجرت نمایند که ترا امروز در مکه یاری نیست و با مشرکان جهاد کن پس درین وقت حضرت متوجه مدینه گردید و راهی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنان مقرر شد پس فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت با الهی در نماز هفت رکعت زیاده کرد و نماز عصر و عشاء هر یک دو رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح ابر حال خود گذاشت بخوبی که برای آنکه زودی آیند ملائکه و ناز آسمان بسوی زمین و زود بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هر دو یا رسول خدا در نماز صبح پس باین سبب حق تعالی فرمود که قرآن الفجر آن قرآن الفجر کان مشهودا حضرت فر می شود نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکه نویسندگان اعمال شب و ملائکه نویسندگان اعمال روز و بسند معتبر و دیگر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که نماز بسیار کن در مسجد قبا که آن اول مسجد است که حضرت رسول در مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر که مسجدی که خدا در شان آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزگاری نهاده شده است مسجد قباست قدر حد صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول داخل مدینه گردید و در مدینه را پای مبارک خود خط کشید یا گام زد و فرمود که خدا و نماز مدینه را بفروشد و تبرکت مدبری او و شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که قبیلہ اوس و قبیلہ خزرج پیش از اسلام و هر بزرگ از ایشان در خانه خود بتی داشت که آنرا خوشبو میکرد و برای آن بیخ میکشند و نزد آن سجده میکردند و چون دوا از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و مدینه آمدند بتهای خود را از خانه بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد و چون بفتاد نفر بیعت کردند و مدینه آمدند و اسلام و مدینه فاش و بسیار شد بتهار شکستند و بعد از تشریف آوردن سعد بن ربیع و عبداللہ بن رواہ در میان خراج میکشند و بر بت کمی یافتند می شکستند و بعد از قدم امیر المومنین یاد روز حضرت رسول بر ناقة سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و آنروز روز جمعه بود پس قبیلہ بنو عمرو بن عوف و یا رسول اللہ نزد اقامت ناکه اهل قوت و جلالت و شوکت و ترابجان و مال حمایت نیکم حضرت فرمود که بگذارید ناقة آن خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر اوس و خزرج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح خود و با استقبال آنحضرت شتافتند و بر ناقة آنحضرت میدویدند و بر قبیلہ از قبایل انصار که میرسد استقبال میکرد آنحضرت را می گرفتند و التماس می نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب فرمود که بکشاید جانب خدا ما مورست و چون قبیلہ بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجد پیش از قدم آنحضرت بنا کرده بودند تکلیف نزول کردند و بر ناقة سوار شدند و خوابید و حضرت از ناقة فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و ...

اد اگر دو بیرون آمد و بر ناقة سوار شد و مهار ناقة را انداخت ناقة بالهام حق تعالی میرفت و چون بعد از آن تکلیف نزول نکرد و استین خود را بر زنی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت ایجا توقف کن و بر آن گروهی که ترایاری داد و اند و باین شهر آورده اند نزد ایشان فرود آئی پس حق تعالی با عجز آنحضرت بر ناقة

قبیله اموی را از اسطوخودوس اندک خانها ایسان خراب شد و اهل آن خانهها بجمعا س دیگر گریختند پس سعد بن عباد و برخواست
و گفت یا رسول الله از گفته این ملعون المی بخاطر مبارکت نزدنیر که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را خود
پادشاه کنیم و چون قدم شریف تو باعث فتح این عجمت گردید از دوسه صد این سخنان میگوید تو نزد من فرود آئی یا رسول الله
آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست حضرت سبحان تحلیک التفات فرمود و ناقد روانه شد تا رسید بموضع که اکنون مسجد
آنحضرت هست و در آن وقت حصار بود و از دو تیم از خرنج که اسعد بن ذراره ایشان را کفالت می نمود و ناقد بر در خانه
ابوایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقد بزیارت او اهل آن محله بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک
آنحضرت را تحلیف خایه خود می نمودند پس مادر ابوایوب مبارک نمود و رحل و اسباب آنحضرت را بجای خود برد چون مردم
مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی با رحل خود می باشد و بجای ابوایوب داخل شد و اسعد بن ذراره ناقد حضرت را بجای خود
برد و ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مدینه شد مردم بهار ناقد آنحضرت چسبیدند حضرت
فرمود که بگذارید ناقد را که آن مأمور است و بدر هر خانه که میخواهد من آنجا نزول می نمایم و چون ناقد بدر خانه ابوایوب انصاری
خوابید ابوایوب مادر خود را ندان کرد که ای مادر در را بکش که آمد سید بشر و گرامی ترین ربیع و مصر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او
تایید نمود و چون در را کشید بیرون آمد گفت و احسرتا چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت
دست مبارک خود را بر روی مادر ابوایوب کشید تا او بینا گردید و این اول مجزه بود که از آنحضرت در مدینه بطور آمد و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه طائفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نظیر و بنو قریظا چون حضرت رسول بدرینه تشریف
آورد و این سه طائفه ملعونه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد را بسو چه چیز دعوت می نمائے حضرت فرمود که شمارا دعوت
میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیکانگی خدا و بآنکه منم رسول خدا و منم آنکه در تورات و صفت او نوشته و آنکه علما بشما خبر داده اند
که از که بیرون آیم و بسو این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شمارا اعلی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم
شراب و لذت را و آدم بسوی شدت و تنگی عیش برائے منمیرے که درین سنگستان مبعوث خواهد شد و از که بیرون خواهد آمد
و بسو این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشانست بر دراز گوش سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید
و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دید پایش سرحی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دو
خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و او ست خندان بسیار کننده و پادشاهی او بهر جا که سم ستوران
رسد خواهد رسید بیودان گفتند که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمدیم که با تو صلح کنیم که از برائے تو باشیم و نه بر تو دشمن باشیم
و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و باصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض با احدی از اصحاب ما نگردی تا به بنیم که امر تو و قوم
بجایست می شود پس حضرت اجابت ملتزم ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان
آنحضرت نکنند و بیکدیگر آسیبه نرسانند و بزبان و دست و سلاح و زور آشکار و نه در پنهان و نه در شب و در روز و خدا را
بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال
ایشان بر آنحضرت حلال باشد و آنکه از جانب بنی نصیر پیمان بست می بن خطب بود و چون بجای برگشت برادرانش باو گفتند چه دیدی

گفت همان است که مادر شما نوشتند خوانده ایم و از علما شنیده ایم لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که بسبب او غمخیزی از فرزندان
 احدی بفرزندان اعیان برآید و او را بدشد و ما هرگز تاج فرزندان اسمعیل نمیخواهیم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود و آن
 جانب بنی قریظه نوشت که برآید و او را اموال و بسا تیش از همه زیاده بود و او را بقوم خود گفت که شما میدانید که این همان غمخیز است
 بیایند تا با او ایام آوریم و توریت و قرآن را هر دو دریا بهیم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چندگاه در آن عرصه در
 نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت که این زمین را براس من خریداری نما چون اسعد بایتمان سخن گفت ایشان
 گفتند این زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اش
 خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را بته بردند و از سنگ برآوردند و صحابه را امر فرمود که از خزانه مدینه
 و خود با ایشان رفاقت می نمود و سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن خفیر با حضرت رسید و دید که آنحضرت سنگ گرانی برداشته
 گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو و سنگ دیگر بردار و چون اساس را برآوردند و بزمین رسانیدند
 بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول اول دیوار مسجد خود را بسیط بنا کرد
 مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد می کردی پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و بسعیده بنا کردند یعنی یک
 و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نرو
 و چون گرابر ایشان شدت کرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقف می ساختی ما اگر محفوظ می شدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب
 برپا کردند و بچوبها و برگاهای خرا و علف از خر مسقف ساختند که در سایه آن بسیر میکردند تا آنکه باران آمد و برایشان میرفت
 یا رسول الله اگر میفرمودی که گلاب روی این سقف میکشیدیم که آب بزمین نمی آمد فرمودند بلکه چوب مانند چوب بست موسی کرده اند و این
 ازین نمیکند و پیوسته مسجد آنحضرت بر این هیأت بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد آنحضرت پیش از آنکه مسقف گردانند بقدر
 بود و چون سایه دیوار بقدر یک ذراع میشد نماز ظهر میکردند و چون قدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روی
 که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانه را براس خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بردار و مسجد بنا کردند و هر یک درگاه
 بسوی مسجد کشوند و براس حمزه خانه خط کشیدند و درش را مسجد کشود و براس علی بن ابیطالب خانه ساخت در سبیلوی خانه
 و درش را بسوی مسجد کشود و از خانه های خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا
 که بفرمائی که آنها که در مسجد کشوده اند در اسه خود را اسد و گردانند و در خانه هیچک مسجد کشوده نباشد بغیر در خانه تو و در
 براس عی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال است پس صحابه ازین حکم در غصب شدند و حمزه در خاطرش راه طالی مفتوح شد که بچه
 درگاه علی را کشود و درگاه مر است و او از من خور و سال تر است و پسر برادر من است پس حضرت فرمود که ای عم از
 مباحش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که در اسه شما را بندهم و درگاه علی را بشایم حمزه گفت راضی شدم و
 خدا و رسول و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول
 انصار گفتند که میودار روزی هست که در آن روز جمع میشوند و هر هفته که آنروز شنبه است و نصایب را اینروز می
 که آنروز یکشنبه است پس ما اینروز باید روزی باشد که برای عبادت در آنروز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز جمعه را که در

برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او باو نشان نماز کرد و ایشانرا مواظبت نصیحت کرد و بسبب آنکه در آنروز
 اجتماع کردند آنروز را جمعه نام کردند و اسعد در آنروز براس ایشان گوسفند ذبح کرد که پاشت و شام بان کردند چون جمع قلیله بودند پس
 حق تعالی آیة جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول منعقد ساخت آن بود که چون بدین
 هجرت نموده و روز و شنبه وارد مدینه گردید و قبا فرود آمد و آنروز روز شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا
 نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم کرد شکم و اویست ادا فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمله اوقایع
 سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به موت آنحضرت چنانچه سابقاً مذکور شد و درین سال حضرت زید بن حارثه
 و ابو ارفع را فرستاد که سوده بنت زبیه زوجة آنحضرت را با دختران آنحضرت از کد آورند و باز در این سال نایب را به راه شوال
 ترویج نمود و درین سال نماز باز یاد شد و درین سال حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابیطالب برادر شد و از
 حضرت امیر المؤمنین منقول است که چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی
 می بردند برحم و خویشی و چون اسلام فوت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد و گفته اند که درین روز
 روزه عاشوره واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در این سال عبداللہ بن سلام
 که از علمای یهود بود و بخدمت آنحضرت آمد و سوائی چند از آنحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول
 یهود گرومی اند دروغ گو و بهتان گوینده اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا بهمان کن و پیش از آنکه بر اسلام من
 مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را بهمان کرد و ایشانرا اطلبید و گفت عبداللہ بن سلام چه گونه است
 و در میان شما گفتند بهتر است و فرزند بهتر است و متر است و فرزند متر است و عالم است و فرزند عالم است فرمود که اگر او مسلمان
 شما مسلمان میشود گفتند خدا او را پناه دهد ازین پس حضرت فرمود که ای عبداللہ بیرون بیا بسوی ایشان عبداللہ بیرون آمد
 و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله یهو و گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ما است و باطل
 و فرزند باطل است و درین سال اذان مقرر شد و درین سال بزرا بن معرور که یکی از نقبا بود و رحمت ایزدی و اهل شد و اسعد
 بن زراره که او نیز از نقبا بود و درین سال رحلت نمود و کلثوم بن ہرم نیز درین سال فوت شد و از مشرکان که درین سال
 عاص بن وایل و لید بن مغیره و بنیم و اصل شدند

بابست و نهم

در بیان جامع و تلخیص غزوات آن حضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده است بسند بای صحیح حسن و معتبر از حضرت
 امام جعفر صادق و امام علی نقی منقول است که یکصد نفر کنند که در اینهم کثیره تصدیق کنند باید که هشتاد و درهم تصدیق کنند زیرا که حق تعالی
 در قرآن خطاب بحضرت رسول و مؤمنان کرده است و لقد نصرک الله فی موطن کثیر یعنی تحقیق کرباری کرده است خدا شما
 در موطن بسیار حضرت فرمود که ما شما را آن موطن را که حضرت رسول با مشرکان جاد کرد و خدا او را یاری کرد و شما موطن بود
 فتح طبری در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتیکه حضرت رسول در آن با نفس نفیس خود حاضر شدند بست و شش

غزوہ ہست اول غزوات غزوہ ابوالہود و دیگر غزوہ باط و غزوہ عتیرہ و غزوہ بدر اولیٰ و غزوہ بدر کبریٰ و غزوہ بنی سلیم و غزوہ سویق و غزوہ بدر
و غزوہ احد و غزوہ بدران و غزوہ اسد و غزوہ بنی النضیر و غزوہ ذات الرقاع و غزوہ بدر اخیر و غزوہ دومت الجندل و غزوہ
و غزوہ بنی قریظ و غزوہ بنی لحيان و غزوہ بنی قرد و غزوہ بنی مصطلق و غزوہ حدیبہ و غزوہ خیبر و فتح مکہ و غزوہ حنین و غزوہ
و غزوہ تبوک و غزوہ ازین غزوات خود جہاد فرمود اول بدر کبریٰ در روز جمعہ ہفتم ماہ رمضان در سال دوم ہجرت دو
در ماہ شوال در سال سیم ہجرت سوم و چہارم جنگ خندق و بنی قریظ در شوال از سال چہارم ہجرت پنجم جنگ بنی المصطلق و شصتا
سال پنجم ہجرت ششم جنگ خیبر در سال ششم ہجرت ہفتم آن فتح مکہ در ماہ رمضان سال ششم ہجرت ہشتم و نهم جنگ حنین و طائف متھا
سال ہشتم ہجرت و لشکر یاکر جنگ فرستادند و خود لشکرین میبردند و بی و شش ہزار مولا و گویکہ در حدیث بعضی از وقایع جزوہ
محسوب شدہ است کہ ایشان در عدد داخل نکردند چنانچہ دشمن نقل احادیث متفرقہ بعضی از انہا مذکور خواہد شد انشاء اللہ و
بسنہ حسن از حضرت صادق روایت کردہ است کہ چون جنگ کنیم شہار ماہ جنگ یا محمد یا محمد است و شہار صحابہ و جنگ بدر و
یا نصر اللہ اقرب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شود و جنگ بنی النضیر یا روح القدس اح بود یعنی ای روح القدس راحت بخش
و در جنگ بنی قینقاع یا رب لا یغلبک بود یعنی پروردگار را کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طائف یا ضوان بود و شہار جنگ
یا بنی عبد اللہ بود و در جنگ احزاب حتم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظ یا سلام اسلام بود و در جنگ مزینہ کہ جنگ
مصطلق ہست الا الی اللہ کہ در بود و در جنگ حدیبیہ الا لعنہ اللہ علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی اتھم من غلب
بود و در فتح کاخ عباد اللہ حقا کہ بود و در جنگ تبوک یا احد یا احمد بود و در جنگ بنی الملوچ امت امت بود و در جنگ
یا نصر اللہ بود و شہار حضرت امام حسین یا محمد بود و شہار یا محمد است مولا و گویکہ شہار خنی است کہ در جنگ مکر میگویند کہ
و خلافت یکدیگر را بشناسند گفتن آن و اہل بر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کہ بنی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کردہ
کہ وہی از مدینہ ہجرت حضرت رسول آمدند حضرت از ایشان پرسیدند کہ شہار شہار جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود
شہار خود را حلال قرار دہید و ایضا روایت کردہ است کہ شہار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور است بود و در روز احد مبارک
یا بنی النضیر یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبد اللہ میگفتند و در احادیث معتبرہ از حضرت صادق منقول
حضرت رسول لشکر بنی بجانب دشمن میفرستاد ای ایشان و حامیکرد پس امیران لشکر را باخسکر او میطلبید و نزد خود می
و صیت میکرد و تقوی و پرمیزگاری در امر خود و در امر لشکر خود پس ہمہ را ندا فرمود کہ بروید بنام خدا و استعانت جویند و بخدا و
برای خدا و بر ملت رسول خدا و جہاد کنید باہر کہ کافر است بخدا و مکر کنید و از غنیمت مذرید و کافران را بجا کشتن دست و پا
گوش و اعضای دیگر بہرید و پیران و اطفال و زنان را کشید و راہبان صومعہ نشین را کہ در خار ہا و کوہ ہا منزوی شدہ اند
مہرید مگر آنکہ بانہا مفسطر شوید و ہر مردی از مسلمانان کہ نظر کند بسوی عروس از کافران و اورا مان و دہ پس او را ما
مسلمانان ست بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد و برادر شماست در دین و اگر با کند پس او را با منشی
و بخدایاری بخوبید کشتن او و بر روایت دیگر میفرمود کہ درختی را کہ در خار ہا و کوہ ہا منزوی شدہ اند
زراعت را مسوزانید بسا باشد کہ آخر آن محتاج شوید و حیوانات حلال گوشت را بہی مکنید مگر آنکہ ضرور شود برای خور

مسلمان ملاقات کنید ایشان را یکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اول ایشان را
دعوت نماید بسوی اسلام اگر داخل شوند و اسلام قبول کنید از ایشان دوست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که حجرت نمایند
و اما اسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از حجرت بایستند و اختیار نمودن در
ویار خود نمایند بمنزله اغراب خواهند بود که از غنیمت بهره خواهند داشت تا حجرت کنند و اگر بیعت یک را قبول کنند ایشان را بسوی دین
جزیه دعوت نماید جزیه را بستاند خود بدینند با ذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اگر از ینها همه بایستند بحدیاری طلبید و ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره نماید اهل قلعه را و از توغیر مالک بکنند
که بر حکم خدا از قلعه برآیند قبول بکنید بلکه از خود کسی را حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشان را امان و مسیحه
ایمان نمودن امان و مسیحه بایمان خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
که هر که در آب مشرکان بریزد و بسند موقوف از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر دشمن نبرد و بسند
موقوف از حضرت صادق روایت کرده است که لشکر حضرت رسول در جنگ بدر پیروز شدند و در جنگ خندق نیز پیروز شدند
و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون خیبر را حضرت رسول بخت بخت گرفت زمین و باختانش را بخت بخت گرفت
و او که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر بدهند و نصف شش بدهند و چون
اهل طائف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و بکلیه مقرر شد همه در دست
امیر گردید پس از او کرد و ایشان را و گفت بروید که شمار ارباب مردم و بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول لشکری بجنگ کافران فرستاد و چون گشتند فرمود که مرا بگروید که فلاح شدند از جهاد و چنانچه باقی ماند
بر ایشان جهاد بزرگ تر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگ تر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از شهنشایات خود باز دارند
و آن از همه جهاد با دشوار تر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلح کرد با اعدای دشمنان عرب که
ایشان را در دیار خود بگذار و که حجرت نکنند بشرط آنکه اگر جهادی رود در ایشان جهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موقوف
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول زن از ابا خود میبرد و بجنگ که مرد از امداد او کنند و از غنیمت حصه بایشان ننهد
و لیکن عطای قلیله بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از تفسیر قول تعالی که
وعد الله المستطیع من قهة ظینی میاگردانید برای کافران بر چه توانید از قوت فرموده مرا و تیر انداز نیست و احاطه
مقبوره وار شده است که حضرت رسول اسب و شتر ببرد و میدوانید و بران کرمی بستاند برای قوت جهاد و در آیه کریمه و احادیث
معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و اگر بزد پس حق تعالی
بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و اگر بزد و اگر دشمن
زیاده از دویست برابر باشند خیر باشند در ایستادن و اگر بختن و شیخ طوسی بسند معتبر از جبه عری روایت کرده است که حضرت رسول نامیده
بسوی حقیقه که از مشایخ عرب بود و او نامه حضرت را در دلو خود بیند کرد و دخترش گفت که نامه بزرگ و ممتد عرب را بر دلو خود دوش
بزدوی بالای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود در گریخت و بر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان

غارت کردند پس بدین خدمت حضرت و سلمان شد حضرت فرمود که بین هر چه از متاع توانمده باشد - رده باشند مسلمانان بروا
 بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول لشکری فرستاد بسوی قبیلہ ششم چون لشکر به نزدیک رسید
 پناه به ناز بردند مسلمانان اعتنا به ناز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر آنحضرت رسید حکم فرمود که نصف دیکه شکار
 بدهند سبب ناز ایشان و فرمود که من نیز ارم از هر مسلمانیکه با مشرکان در دار الحرب بماند و بیخ طبری روایت کرده است که
 حضرت رسول بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزه بن عبد المطلب اباسی سوار فرستاد با حل دریا از زمین جنبیه و با ابوها
 کردند و صدوسی نفر از مشرکان با و همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند پس حضرت
 در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا با واط رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمود
 اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در راه بیع الاول عبید بن الحریث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار
 نبود و جهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد و سرانیکه آنرا
 می گفتند و سر کرده مشرکان ابوسفیان و دو تیری چند بر یک دیگر انداختند پس در راه بیع الاخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
 رسید که آنرا با واط می گفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بخزوه عشیه بیرون رفت بقصد قافله قریش تا عشیه رسید
 که وضعیت از بیع و بقیه ماه جهادی الاولی و چند روز از جهادی الثانیه در اینجا توقف نمود و با قبیلہ بنی مدیج و خلفای ایشان از غزوه
 نمود و مراجعت فرمود از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المومنین فقیع بودم در غزوه عشیه حضرت
 ابوالیقظان بیابرویم و مشاهده نمایم که بنی مدیج چگونه عمل می کنند و چشمه خود چون بنزد ایشان رفتم و ساعتی در محل ایشان نظر کرد
 خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ما را بیدار کرد و چون حضرت
 امیر المومنین گرد آمد و شده بود حضرت او را بو تراب خطاب کرد و فرمود که سیخو ای خبر دهم ترا ای ابو تراب که کیست شقی تر
 گفتیم بی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخاک شود و بود که ناقه صالح را پی کرد و ازین امت آنکسی است که تراضر
 بر اینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه از خون آن این را و دست مبارک بر ریش آنحضرت گذاشت پس
 از غزوه عشیه بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز ایستاد تا آنکه کر بن حارث فہری غارت آورد و برگه و چهار پایا
 و حضرت و طلب او بیرون رفت تا با وادی رسید که او را صفوان می گفتند از ناحیه بدر و این غزوه را غزوه بدر اولی
 درین جنگ علی بن ابیطالب بود و در مدینه زید بن حارثه را خلیفہ خود گردانید و بکر نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند
 یا رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و درین عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشتند
 بن حشیش ابا گروی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال نفرمود و این در راه حرام بود و نامه از برای او نوشت و
 بیرون رود چون دور و ز راه بروی نامه را بکشا و هر چه در آن نامه است عمل کن چون نامه را کشود در آن نامه بود
 تا به نخله فرود آئی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بامبرسان چون نامه را خواند گفت معا و طاعه و باصحاب خود گفت که هرگز
 دار و با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کبسان و عثمان و مغیره پسران عبدا
 بان موضع با تجاری از پوست و مویر و طعام که از طائف خریدہ بودند و بکعبه میبردند چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند

از مسلمانان سر خود را تراشید و بایشان چنین نمود که ما بجز آنیم بجنگ این روز آخر حجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرو آمدند
 اصحاب آنحضرت بایکدیگرمشورت کردند که اگر بشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مای میشوند و بایشان دست
 نمی یابیم و بروایت مجمع البیان برایشان مشتبه بود که آیا ماه حجب داخل شده است یا نه پس رای ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسان
 و اقد بن عبد اللہ تیری بجانب عمرو بن الحضر می انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او اگر نجاتند و مسلمانان قافلہ ایشان را غنیمت
 گرفتند و بجانب مدینه آوردند و و اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در روز اول ماه حجب واقع شد و چون
 این غنیمت را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیران و غنائم ایشان نفرمود و ایشان
 از کرده خود نادیده شدند و کفار قریش نامه بخدمت نوشتند و حضرت را تعقیب کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی
 در شهر حرام که مردم این میباشند پس حق تعالی این آیات را فرستاد یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیہ سوال میکنند از تو ای
 محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیہ کیہ و صل علی سبیل اللہ و فربہ و المسجد الحرام و اخراج اهلہ منہ اکبر علیہ السلام
 و الفتنة اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه
 و کافر شدن بخدا منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگ تر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام
 و فتنه در دین که کفر است بزرگ تر است از کشتن و چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد و این واقعه دو ماه
 پیش از واقعه بدر بود و بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر است که در این سال در آخر ماه صفر ترویج امیر المومنین
 و فاطمه واقع شد و در ذیحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که ترویج در ماه حجب واقع شد در ماه نجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ زفاف
 واقع شد و بعضی گفته اند که ترویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد و ولادت حضرت امام حسن
 در سال دوم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین در سال چهارم
 و آنچه حق است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء اللہ تعالی و در سال دوم هجرت قبل از بیت المقدس بسوی کعبه رفت
 و بیش آن بود که چون حضرت در مکہ معظمه بود و بکعبه و بیت المقدس هر دو میکرد و نماز خود و چون بدین هجرت نمود و جمع میان
 ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رجوع بکعبه و بیت المقدس در نماز کند تا آنکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و او را گذشتند
 زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و آنجناب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام آنجناب بود دوست
 میداشت و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا بیست و نه ماه علی الخلف آن قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد
 بجانب کعبه و دیگران از چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت
 صادق پرسیدند که در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند حسن روایت
 کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول رجوع بکعبه را کرد و گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت میگردان
 فرمود که نه تا در مکہ بود و چون بدین آمد پشت بجانب کعبه و رجوع بکعبه را کرد و انیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت
 کرده است که جناب رسول بعد از پیغمبری سی و نه سال در مکہ و نوزده ماه در مدینه رجوع بکعبه را کرد و پس یهودان آنجناب را
 تغییر کردند و گفتند تو تابع مالی و آنجناب بسیار عکسین شد و در شب بیرون می آمد و بجانب سمان نظر میکرد و منتظر وحی حق تعالی بود و چون

صبح شد نماز بامداد ادا کرد و منتظر حرمی بود تا ظهر و چون دو رحمت از نماز ظهر و جبرئیل نازل شد و وقت قدوسی
 فی السماء قلنا لیلنا قبله تدر ضیاء تحقیق کرمی میگردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس البته ترا بر میگردد و انهم بسوی
 آنرا پس جبرئیل دست آنجناب را گرفت در خنای نماز و حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید و
 آنحضرت بودند بمهر و بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند پس اول
 بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید مسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رحمت از نماز کرده بودند و آنرا نیز در آستانه
 کعبه گردیدند و این سبب آن مسجد می شد مسجد قباستین پس مسلمانان گفتند که آیا نماز که بجانب بیت المقدس کردیم ضل
 که و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع گرداند ایمان شما را یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرد
 موثق منقول است که آن گروهی که در مسجد قباستین نماز میکردند بنی عبدالاشمل بودند و بر این مضامین ا
 که بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آنرا بنا کرد و گویند که در سال دوم هجرت بود و راه شعبان فرض روز
 مبارک رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و در این سال حضرت رسول در عید فطر بجهارفت و نماز عید بجانب

باب سی ام

در بیان کیفیت جنگ بدر است غزوه بدر که برای اعظم فتوح اسلام است و فضل آن در تواریخ مسطور است و مجلس موافق روایت
 بن ابراهیم و شیخ طبرسی و ابوجزئه ثمالی و ابن شهر آشوب آنست که قافله از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت
 رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان
 متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را یا قافله
 یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت
 و قوت مسلمانان بود پس حضرت باسی صد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نمودند
 از مهاجران بودند و ولایت و بست و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی بن ابیطالب بودند و
 سعد بن عباد بودند و در لشکر حضرت بمقتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت تمشیر بودند و از حضرت صادق مرویست که یک
 لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه رمضان سال دوم هجرت بود و اشهر آنست که در دوازدهم ماه مذکور از مدینه
 رفتند و مردم را جنگی در ظاهر نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت مال میرفتند و چون خبر ابوسفیان رسید که حضرت متوجه آنصوب گرد
 رسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را بده دنیا که رای کرده و شتری با و داد و گفت برو بسوی قر
 و خبر و ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده اند و خود را بقافله برسانید و منضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل
 شوی گوش ناقه را بر که خون بر سر روی آن جاری شود و جامه خود را از پیشین پس چاک کن و این هیات موش داخل
 داخل شوی و رو را بجانب دم شتر گردان و با او از بلند فریاد کن که ای آل غالب دریا بید و بار بار و متباع خود را دریا بید
 تا مردم که توانید دریافت زیر که محمد با اتباع آواز ابل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و چون متوجه مکه گردید

منضم نما که در خواب دید که سواره داخل که شد و فریاد کرد که آل عدی وای آل قمر باد و بشتاید بسوی من می که بعد از سه روز
در اینجا گشته خواهید شد پس بر کوه ابو قیس با لاف و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ نیز در نیزه شد و هیچ خانه از خانه های قریش نماند که نیزه
از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که در و خانه که بر از خون شده است پس ترساک از خواب بیدار شد و عباس بر او خود را بر این خواب
مطلع گردانید و عباس این واقعه را بعتب پسر ربه نقل کرد و عتب گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه عصبیه بر قریش حادث شود و قصه خواب
همین اهل که منتشر شد و چون این واقعه با وجیل لعین رسید گفت تا که دروغ میگوید چنین خوابی ندیده است و این خبر در دست که در میان
فرزندان عبدالمطلب بهر سیده است بلات و غزی سوگند یاد میکنند که تا سه روز انتظار میکشیم اگر این خواب راست شد باو کاری نیست و اگر راست
نشد نامه در میان خود می نویسیم که در میان خوب خانه آباد نیست که مردان و زنان ایشان دروغ گو تر از نبی باشند و ابو جیل هر روز
حساب ایام را نگاه میداشت چون روز سوم شد منضم در وادی که نماندند که در آنچه تا که در خواب مقرون بصواب دیده بود و مردم در که
فریاد بر آورده و میای بیرون رفتن شدند و سبیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوالختری بن هشام و منبسط حجاج و بنیه برادر او و نوفل
پسر خویله است و گفتند ای گروه قریش هرگز عصبیه ازین بزرگتر بشمار رسیده بود که محمد و اتباع او از ابل مدینه متعرض قافله شما شوند
که خزینهای اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد و جدا سوگند که هیچ مرد و زن از
قریش نیست که درین قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از نوفل
مبلغ جزیل حاضر کرد و احدی از قریش نماند که مبلغی برای خرج این سفر آورد و تمهید عظیم درست کرده بشتراک نرم و درشت سوار شدند و از
روی نهایت حمیت و تعصب روان شدند چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانه های خود از روی بط
و طغیان و برای ریای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب میکنم و بجز عباس پسر عبدالمطلب و نوفل پسر حارث
بن عبدالمطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازند و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دوف میزدند
و خوانندگی و طرب میکردند و حضرت رسول باسی صد و سیزده نفر بیرون آمدند و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی العباس
و محمد بن عمرو و افرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که کجا رسیده اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند
پس شنیدند که دوزن بایکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بدگیری چسپیده است و یک درجم از طلب میکند که باو قرض داده و او
در جواب میگوید که قافله قریش دیر در بفلان موضع رسیده اند و فردا با اینجا فرو می آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم
برگشتند و گفته زانرا بخدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بزرگ بدر رسید و خود پیش آمد
بر سر آب بدر و در انجام دوی از قبیله بنیه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب یا خبری از محمد و اصحاب و داری که کجا رسیده اند
کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات غزی سوگند یاد میکنم که اگر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که
احدی از قریش نیست که ازین قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دوسواره و یک
که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از آن چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد با نموضع که ایشان شتران خود
را اینجا خوابانیده بودند و شکل آن شترانرا شکست و در میان لشکرهاست خرمایافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرمایافته اند خود
میخورند و جدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بودند پس بعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشانرا از راه ساحل دریاستو به کوه کرد

و بشتاب بسیار روان شد و جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافلہ از دست شمارفت و لغار قریش که برای حمایت قافلہ بیرون آمدہ بود نزد توجہ شما گردیدہ اند و باید کہ با ایشان جنگ کنید کہ خدا شما را یاری خواہد داد و در آنوقت حضرت در منزل سفر گذشتہ بدرست نزول اجلال فرمودہ بود و نہ پس حضرت اصحاب خود را خبر داد و انجہ جبرئیل آوردہ بود و فرمود کہ قافلہ گذشتہ اند و قریش سو و حق تعالی مرا امر کردہ است کہ با ایشان جہاد کنم اصحاب آنحضرت از استماع این واقعہ بسیار ترسیدند و متکلم گردیدند حضرت راسی شما مقتضای نماید کہ بگوئید پس ابو بکر برخواست و گفت ای شان قریش اند بان خیل و کبری کہ دارند کہ از روزیکہ کافر شدہ اند ہرگز نہ نیارودہ اند و از روزیکہ عزیز گردیدہ اند ہرگز ذلیل نہ شدہ اند و ما بتیہ جنگ بیرون نیایدہ ایم و سامان آن نداریم حضرت را جواب داد خوش نیامد و فرمود کہ بشین و باز فرمود کہ بگوئید کہ یہ باید کرد پس عمر برخواست و بہمان گفت کہ ابو بکر گفت حضرت گفت کہ بشین پس و گفت یا رسول اللہ این گروه قریش اند کہ با خیل و کبر خود آمدہ اند و ما ایان آوردہ ایم بتو و تصدیق تو نمودہ ایم و گواہی میدہم کہ انجہ از جانب خدا آوردہ حق است و اگر میفرمائی کہ در میان آتش رویم یا خود را بر خواہم غنیلان ز نیم می رویم و پروا نمی کنیم بنی اسرائیل یا موسی گفتند کہ اذہب انت و ربک ففان لا انا ہمنا فاعبدن بر تو و پروا کردگار تو پس جنگ کنید بدین انجہا شستہ ایم ولیکن میگوئیم برو تو و پروا کردگار تو پس جنگ کنید کہ با اتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا تو را و پروا کردگار تو کہ بگوئید انجہ راسی شمارت و غرض آنحضرت آن بود کہ انصار سخن بگویند زیرا کہ اکثر آن گردہ از انصار بودند و در انجہا حضرت بیعت کردند گفتند تا بدینہ نیائی ما ترا حمایت میکنم و چون بدینہ آئی در امان مائی ترا حمایت میکنیم از انجہ پیران و خود را از ان حمایت میکنیم حضرت ہم آن داشت کہ انصار گمان کنند کہ حمایت آنحضرت وقتی برایشان لازم است کہ دشمن در مدینہ بر او نیروی مدینہ پس حدین محافظان را برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ شاید عرض تو از کار سوال ما باشیم حضرت فرمود گفت کہ گمان میبرم برای کاری بیرون آمدنی اکنون بکار و گیر یا موسی شدہ فرمود کہ علی منی بر قافلہ بیرون آمد و اکنون ما موشدہ قتل کنم سعادت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ ایان آوردیم بتو و تصدیق کردیم ترا و گواہی دادیم کہ انجہ از جانب حق تبارک و تعالی کہ ما اطاعت می نمایم و از ما باہر می خواہی بگریہ و غریہ بگذر و انجہ بگیری ما را خستہ می آید از انجہ بگذاری بخدا سوگند کہ اگر از انجہ بکنی باین دریا فر میریم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ من ہرگز باین راہ نیامدہ ایم و معرفتہ باین راہ ندارم و مادر مدینہ گروہی چند گذشتہ ایم کہ جہاد ما در خدمت تو از انما بیشتر نیست و اعتقاد انما نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند کہ جنگی رو تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران سواری ہم میا میکنیم و بہ برابر دشمن میرسیم سہر کنندگان بر ملاقات و دشمنان و شجا بر کارزار ایشان و امید داریم کہ خدا دیدہ ترا بسبب ما روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر انجہ میخواہی از فتح و نصرت دو و ہر و اگر ما مغلوب و کشتہ شویم سوار شو بر شتران کہ برای تو ہمیا کردہ ایم و ملحق شو بقوم ما کہ انما ترا یاری دہند بعد از ما پس ترا شاد شد فرمود کہ انشاء اللہ چنین نخواہد شد و حق تعالی مرا وعدہ نصرت دادہ است و وعدہ خدا را خلف نمی باشد و رواہ شد گویا می بینم کہ فلان موضع کشتہ میشود و فلان در فلان مکان بر خاک غزالان می افتد و محل کشتہ شدن ہر یک از ابو جہل شیبہ و منبہ و نبیہ و سائر و ساسی مشرکان قریش را بیان فرمود و بخو کہ واقع شد پس جبرئیل از جانب حق تعالی نازل شد و اور و کما اخرجک ربک من بیتک بالحق ان ذوقا من المومنین لکارہونہ چنانچہ بیرون آورد ترا

بجای و راستی بود بر تنیک گریه ای از مومنان بر آینه کار بود و در بیرون رفتن را ایجاد دلالت فی الحقیقه بعد ما بین کما یساقون
 الی الموت و هم ینظرون جدال میکنند با تو و اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و
 بر دشمن ظفر خواهند یافت بونده الهی گویای کشاند ایشان بسوی مرگ و ایشان مرگ را بجشم خود می بینند و موافق روایت سابق
 معلوم است که این کنایات بابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و اذ یعدا کم الله اخذک الی القایقتین الیها لکم و یؤد
 ان غیر ذات الشوکه تکون لکم و یوید اللطیف الحق یکلمکم و یقطع دابر الکافرین لیحقق الحق
 و یبطل الباطل و لو کمره الجرمون و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهند بود با قافله قریش و
 از ایشان بشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میدید شما که قافله بدست شما آید که شمارا از آنجا ببرد و آنجا بید و بخوابد که باشکر
 بر خود بدید بر ایشان ظفر باید تا خدا ثابت گرداند دین حق را بوجه های خود و بکند بنیاد کافران را ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را
 و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند خواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت رسول که در طرف پسین بار گردند و روان شدند تا بر سر اسب
 که از آن عده و شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند و در عده و فرمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که از برای ایشان
 ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند و وقتیکه حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که قافله امتاع قریش
 کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد
 فرمود که اگر راست میگویند شما نیز نباید ایشان را و اگر دروغ میگویند دست بر سیدارید ایشان را از رویک من بیاورید چون نزدیک آنحضرت
 آمدند از ایشان پرسیدند که کیستید شما گفتند ما غلامان قریش ایم فرمود که این گروه قریش که آمدند چند نفر اند گفتند عدد ایشان را
 نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر می کشند گفتند گاهی ده شتر و گاهی بیست و شتر حضرت فرمود که از بیست نفر اند تا هزار نفر پرسید که از
 بنی هاشم کی با ایشان آمده است گفتند عباس و نوفل و جحشیل پس حضرت فرمود که غلامان را محبس کردند و شیخ مفید از حضرت
 امیر المومنین روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود و غیر از مقدار بن اسب
 و در شنبه که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر رسول خدا که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح علی
 بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربه بنزد ابوالخثری بن هشام
 رفت و گفت دیدی شمره بنی ماری را بجا سوگند که ما بای پای خود را نمی بینیم بایرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم
 قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و برستگار
 نمیشوند من آرزو میکنم که ما لمانیک فرزندان عبد مناف درین قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیکردیم ابوالخثری گفت
 تو بزرگ از بزرگان قریش بر خود بگیر خرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که بصاحبش بدی و نوفل ابن الحنفه
 که در آن قافله کشته شد متحمل شوزیرا که آنهم سوگند تو بود و تا قریش راضی شوند و برگردند عتبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را
 متحمل شدم و میدانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجبل تو هر چه نزد ابوجبل و دین باب با او سخن بگو شاید او را ازین
 قاسد برگردانی ابوالخثری گفت که من بر فتم بسوی خیمه ابوجبل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفته ابوالولید
 مایسوی تو بر سالتی فرستاده چون این را شنیدی و عتبه بدست شد گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتند و الله که اگر غیر او

سے مراد نزد تو برسات میفرستاد نمی آدم و لیلین او بزرگ قبیلہ است و اطاعت اولازم است من باین سبب بنزد تو آدم پس
رفت عتبه را سید بزرگ قبیلہ میگوئی گفت من نمیگویم چه قریش چنین میگویند و او قتل شده است غرامت قافلہ نخل را و دیشین از
ابو جہل گفت عتبه زبانش از ہمہ دراز تر است و خنشان زبہ کس بلوغ تر است و او برای محمد تحسب میکند زیرا کہ از فرزند ان عبد مناف
و پسرش با محمد است و میخواہد کہ مردم ہاست کند کہ با محمد قتال نکنند ہلات و عزیزی سوگند کہ از پی ایشان میروم تا مدینہ و ایشان را اسیر میکنم
و بکہ میبرم تا ہمہ عرب بشنوند کہ با ایشان چہ کردیم و دیگر کسی متعرض تجارتہای ایشان شود و ابو جہل نام پسر او را برای ابن بیہان آورد
پسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابو سفیان قافلہ متاع را بکہ رسانید بنزد قریش فرستاد کہ قافلہ شما بخا
و محمد را عہد بگذارید و اگر خود بزرگ و دیز زمان و کنیزان سازندہ و نو ازندہ را پس فرستید کہ اسیر ایشان نشوند پس از
در حنفہ بایشان رسید و عتبه خواست کہ برگرد و ابو جہل عین و قبیلہ او را رضی نشدند بہ برشتن و زنا را پس فرستادند و چون
لشکر قریش با صحابہ حضرت رسول رسید بسیار ترسیدند و جری نمودند و گریستند و استغاثہ بدر گاہ حق تعالی کردند و خدا
برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجب لکم انا فیکم کذب بالہ من الملائکۃ ثم دفن در
استغاثہ میکرد و دوازہ روز و کار خود پس مستجاب کرد و خدا دعای شما را کہ من بدو کشند ام شمارا بہر انفرز ملاکہ کہ از پی یک دیگر آیند طبرے
از امام محمد باقر روایت کردہ است کہ چون حضرت رسول نظر کرد بسوی بسیاری عدد و شرکان و کمی عدد مسلمانان و لقبیلہ آورد و
بد عابر داشت و گفت کہ پروردگار او فاکن بوعہ کہ با من کردی خداوند اگر این گروه ہلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواہد کرد
و پیوستہ دست بجانب آسمان بلند کرد و بود دعا و تضرع می نمود تا آنکہ درازدوش مبارکشل فتاد پس حق تعالی این آیہ را فر
د ما جعلہ اللہ الا بشری لکم و لتطمئن بہ قل بکم و ما النصر الا من عند اللہ عزیز حکیم و گردانید ہست خدا
این مدد کردن ہلاکہ اگر اکر بشارتے برای شما و تا آرام گیرید و دلمہای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا ناز ملاکہ و نہ از غیر
ایشان بدرستیکہ خدا غالب ہست بر ہر چہ ارادہ نماید و کار باے او منوط بحکمت ہست و علی بن ابراہیم روایت کردہ است کہ چون شب
حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتمل شدند و زمینے کہ فرو آمدہ بودند ریگ روان بود و پادرا
بند میشد و کافران سبقت کردہ بودند و آب را گرفتہ بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند ازین احوال بسیار غلگین
و بجزرت عرض کردند کہ مادر زمین نرمے ہستیم و کافران بر زمین سخت ایستادہ اند و محتمل شدہ ایم و آب نداریم کہ غسل کنیم و بجانب
خواہیم شد پس حق تعالی بارانے فرستاد کہ بر مسلمانان نرم و ریزہ و آہستہ می بارید تا زمین باے ایشان سخت شد و بر کافر
سے بارید کہ زمین ایشان گل شد و پادراں بند نمی شد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی
در دل کافران افکند کہ از شیخون مسلمانان می ترسیدند و مسلمانان را باین اسباب دلمہای ایشان قوی شد و از روی رحمت حق
امیدوار شدند چنانچہ فرمودہ است کہ اذ یغشیکم اللعاس امنۃ منہ او آوید انرا کہ فرو گرفت شما را خوب سبک برای بینی
در دلمہاے شما افکند و یانزل علیکم من السماء ماء لیطہرکم بہ و یدہب عنکم رجس الشیطان و لیربط علی
و یغشیہم الاقدام و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بان و بہر دوازہ سوسہ شیطان را یا جنابت شیطانی را و
شمارا با امید و اسی حمت الہی وثابت گرداند قدمہای شما را بہر سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جہاد علی

گروه است که انشب حضرت رسول عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند و هرگاه میخواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دوش می چسبیدند و شنیدند که منب بن حجاج میگفت که اگر سگلی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بسیریم یا بمیریم فرمود که ایشان و الله که سیر بودند و لیکن از خدا خوف و حواس بین سخنان میگفتند زیرا که حق تعالی عجبی در اول ایشان افکنده بود و چنانچه حق تعالی فرستاد که اذین حی سربك الى الملائكة اتي بمعكم فتقتلوا الذین اصنعت ایاکن امی محمد وقتی را که وحی کرد و پروردگار تو بسوی ملائکه بدستیکه من یا شامی پس ثابت گردید و دل و امید مؤمنان را در محاربه کافران مسالمتی فی قلوب الذین کفروا الرغب زود باشد که میندازم در دلهای کافران ترس بیم را و اضربوا افراق الا عناق پس بزنیدای ملائکه بالای گردنهای ایشان را و اضربوا اصنعتهم کل بنان و بزنید از ایشان همه انگشتان ایشان را علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طلوع شد حضرت رسول تئیه لشکر خود فرمود و در لشکر آنحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هشتاد و شتر در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و یک شتر بود که حضرت رسول و علی بن ابیطالب و مشر بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتری از مشد بود و در لشکر قریش چهار صد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول سی صد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از صد تا هزار و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را و نظیر حدیثان اندک نمود و تاجرات نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدا حال مسلمانان را و نظیر کافران اندک نمود و تاجرات بر قتال ایشان نمود و بعد از شروع در قتال مسلمانان را و نظیر مشرکان بسیار نمود و ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و مننرم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق وارد شده است که در نوزدهم ماه مذکور بود و اول قولیت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب خود را درست کرد و پیش وی خود و فرمود که دیدهای خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان کنید و سخن نگویید و چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کردند ابو جهمل با اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه میش نیستند اگر علامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه گفت شاید ایشان را کمیتی و مددی بود باشد پس عمرو بن وهب حجبی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بنزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دو لشکر گردید و بر بلندای برآمد و با طراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش گشت و گفت کمیت و مددی ندارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که هرگز ریزند و در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی بان برود و بان میگردد و اندولجای بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می بینم ایشان را که پشت نگردانند تا کشته شوند و کشته میشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمایند و در جنگ ایشان دلیری باشد ابو جهمل گفت دروغ نمیگوئی و ترسیده از شمشیرهای آبدار ایشان براه آب شده است و چون اصحاب رسول نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد که ان جنح المسلمین فاجنحوا و قل کل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و تو کل ما بر خدا حق تعالی میدانیست که ایشان اجابت نمیکند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من میخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد مرا عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن نزدیکترید و قبیله و عشیره منید و اگر دروغ گو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد و از شما پس برگردید که مرا با شما کاریست چون رسالت آنحضرت

بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول
 فرمود که اگر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر طاعت او کنند سنگار میشود پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من
 و چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و ازین هرگز اطاعت نکنید برگردید بسوی مکه و شراب
 و دست در گردن و روی شان در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و معتبر و بهتر شماست پس برگردید و راه
 قبول کنید و اگر مطلب شما متاع های قافله خله و خون ابن حزمه است من قافل را توان میدهم و خون ابن حزمه را که هم سوگند من بود و دیت
 میدهم چون ابو جهل این سخنان را شنید در غضب شد و گفت عتبه زبان ضعیف و بیان ضعیف دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ قریش
 خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف گشتن میکنی در وقتیکه ظفر شتر
 یافته ایم و کینه دیرین را انتقام میدویم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و او را از روی اسب بود و بر زمین زد
 گمان بود که او را خواهد گشت پس دست از او برداشت و پیش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بحبن و ترس میدی امروز بر قریش
 که کدام یک از ما و تو ترساک تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگوئی بیامن و تو تنها بمعمر که ویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا
 پس کابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از او
 و نظر کرد بسوی برادر خود شیب و پسرش ولید و گفت برخیزید و مهبای جنگ باشید و خود و زده پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد از
 سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عامه بر سرست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش
 با برادر و پسرش و همبیدان آوردند که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی باغریست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت پیروان
 رفتند محمود و عوف و عوف پسران عفر اعتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم گفتند ما بن پسران عفر
 خدا و رسول خدا گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول نیز میخواست که اول جنگ
 از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان برگشتند و در جای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده
 پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده مردان جریست و شمشیر خود را بگفت گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه
 بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی ایلمونین و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت از همه خود رسال تر بود پس هر سه
 بخت گرفته و خدمت آنحضرت ایستادند و فرمود که طلب کنید حق را که حق تقاضای برای شما مقرر فرموده است اینک قریش آمده اند
 فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا خواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای
 بر تو باد عتبه و ای حمزه بر تو باد شیب و ای علی بر تو باد ولید پس عتبه پس از بزرگوار از بنی مختار است و دیت نموده مردان متوجه جهاد کفار
 چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود داشت ایشان را شناخت پرسید که شما کیستید شیب را بگوئید تا شما را بشناسم
 بن عبدالمطلب عتبه گفت نیکو کفوی هستی آنها کیستند عبیده گفت یکی حمزه پسر عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابیطالب است عتبه گفت
 دو کفو بزرگوارند لعنت خدا بر کسی که او را و شما را در چنین مقامیکه در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابو جهل پس شیب با حمزه خطاب کرد که تو کیستی
 منم حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیب گفت در برابر شیر خلفا آمده مکه و مصلحت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس
 حمله کرد و ضربتی بر عتبه زد که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و

چندان حاکم که برادر کردند به سپاهی خود که ششصد ای ایشان کنند شد و امیر المومنین ضربتی بر دشمنان راست و لید زد که از زیر غلبش بیرون آمدند
فرمود که پس بدست چپ بریده خود را گرفت و چنان بر سرمن زد که گمان کردم که آسمان بر سرمن فرو آمد و فرمود که انگشت طلایی در دست
داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انگشت او شعله را روشن کرد و نعره زد که هر دو لشکر باز زده آمدند و بجانب پدر خود و وید پس حضرت از
عقب و رفت و ضربت دیگر بران اورد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزندان که دو عرض برای حاجیان داشت عبد المطلب و منم
فرزند ایشم که طعام میدادم و در قحط و خشک سال دو فامیکنم بوند خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب پس حمزه و شعیب بعد از حمزه
بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا علی سگ ابن امین که بر حمت چسبیده است پس امیر المومنین متوجه او گردید و چون حمزه
بلند تر از شعیب بود فرمود که ای عم سر خود را بر زیر آور چون حمزه سر را بمیان سینه شعیب برد و امیر المومنین ضربتی زد و نصف سر شعیب را بر انداخته و پس
امیر المومنین بنزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیر المومنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت رسالت
آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باین شیدم فرمود که علی
تو اول شیدی از اهل بیت من عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده می بود میدانست که من اولادیم با نچه گفته از و حضرت گفت کدام عم را
میگویی گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است دروغ گفته بجا خدا سوگند که محمد
مخلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه گشته شیم بر دور او و زنان و
فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین نگو مگر نمی بینی یک پسرش را علی که مانند شعیب در پیش خدا و رسول
شعیب میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود
که نه لیکن نخواستم که عم مرا چنین یاد کنی و بر روایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد عبیده در برابر شعیب چنانچه شیخ مفید از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که من تعجب میکنم از جرات قریش در روز بدر که دیدند که من و لید پس عتبه را شتم و حمزه عتبه را کشت
و با حمزه شریک شدم و کشتن شعیب ناگاه منظر من ابو سفیان را و من آورد چون بتزویک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده اش جاری شد
بر رویش و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شعیب و لید کشته شدند ابو جهل با قریش گفت تعجب کنید بطور
و طغیان ننمایید چنانچه پسران ربه را کشته اند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را کشید و بدست بگیرد
ایشان را تا بکه بریم و بشناسانیم بایشان مگر اهی ایشان را و جوانی چند بودند از قریش که در که مسلمان شده بودند و پسران ایشان
حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه کرده بودند و صاحب یقین نبودند و درین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و انیس
بن فاک و داری بن ربه و علی بن امیه و عاص بن منه و کفاله ایشان را بجنگ برد و روه بودند چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کشتند و در
وین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این بچهار بادین ایشان و در دین زودی همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد
اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینناکم و من یتوکل علی الله فان الله عز وجل وحیه و
یعنی در روزی که میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرضی است مغرور کرده است این گروه را و دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا
پس بدستیکه خدا عز و جل و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است البتیس همین درین وقت بصورت سراقه بن مالک تمثیل شد و بنزد قریش آمد
و گفت من با قبیل خود شمار یاری میکنم علم خود را بمن و بهی پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیطین بایشان نمود و ایشان را بصورت اهل قه

سراچه بنظر کافران و مسلمانان باعث زیادتى جرات قریش گردید چون حضرت رسول بن مال را مشاهده نمود و اصحاب خود را فرمود
 که دید و بای خود را پیشید و بجانب مشرکان نظر کنید تا من شمار غصت ندویم شمشیر از فلان نکشید پس دست نیاز بدرگاهى نیاز بر داشت و شغل
 دنیا و تشنگی گردید و گفت پروردگار این گروه را ویران دین تواند اگر آنرا نکشید و دیگر تر از دین کسی عبادت نخواهد کرد پس حضرت عیسی عارض شد
 که سلامت نزول مى بود و بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از بین نورش میرخت و گفته اینک جبرئیل از جانب حق تعالی به بد تو
 مى آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی پس ابرسیا هی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای سلاح از آن مى شنیدند
 و از کسی مى شنیدند که میگفت نزدیک بروای خیر و خیر و نام سپ جبرئیل بود و که در آن روز بران سوار بود و چون ابلیس لعین جبرئیل را
 دید و علم از دست انداخته و برشته نیل سپر حجاج گردید و باش را گرفت و گفت ای سراق که با سیر و بی نیل و ای لشکر ابلیس که در میان سینه
 زد و گفت دو شو که من مى خیم چیزی چند که تو نمى بینی من از پروردگار عالمیان مى ترسم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره باین قصه نموده
 و فرمود **وَإِذْ رَفَعْنَا الْقُرْآنَ لِلْعَالَمِینَ إِعْلَامًا** و یاد کنید که آنرا از زمین داد بر آن شیطان و علمهای ایشان را و قال لا غالب لک
 اليوم من الناس و انى جاد لک و گفت ابلیس که چیکس غلب نمیشود بر شما امروز من امان دهم و شما را گویند که من میان
 قریش و قبیله کنانه را و بی چون به نزدیک قبیله ایشان رسید آنرا و عداوت را بجا آورد و فرمود و خواستند برگردند که سبب قبیله کنانه درین وقت
 بود از قریش و فرمود بر ایشان بمانند پس درین حال ابلیس بصورت سر قریب آنکه از شرف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر
 و در آن زمان من شیروم و شما را امان میدهم که از قبیله کنانه شما حاضر رسد و لست امل **وَبِئْسَ الْفِتْنَانِ تَكَاثُرَ عَلَى عَقَبَيْکَ** و قال لانی
 بئس یتکلم انی اسرى مکلان انی احافى الله والله شدیدا العقاب پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را
 از شیاطین دیدند ملائکه را برگشت شیطان بر عقیب خود و گفت من بیزارم از شما به ستمی که من مى بینم آنچه شما نمى بینید یعنی ملائکه را به ستمی که من مى بینم
 از خدا و تحقیق است خدا سخت است و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق منقول است که شیطان در لشکر مشرکان دست عارث بن شام را
 در دست داشت تا که از نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و ابلیس و پشت برگشت عارث گفت ای سراق که با سیر و بی نیل و ای لشکر ابلیس که در میان سینه
 من مى بینم آنچه شما نمى بینید عارث بگمان آنکه از سراق است گفت دروغ میگوئی نمى بینی که ایشان بدیدند پس ستم بر سینه عارث زد و گردنخت مردم
 را بختند و چون بگذاشتند که سراق را اگر بزداید چون خبر سراق رسید به نزد قریش آمد و گویند یاد کرد که من از جنگ شما با خبر شدم تا خبر بگفتم
 شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر بودم و چون مسلمانان شدند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او را گردنخت و جبرئیل در عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگار ما را و عداوت او را و که تا روز خزا
 زنده باشم بوعده خود وفا کن و پس دیگر روایت کرده است که ابلیس در نزد گام گرفتن با جبرئیل گفت مگر ایشان نه شده اید از مسئله که مرا داده
 و روایت کرده است از امام جعفر صادق پرسیدند که اگر جبرئیل ابلیس میرسد او را سبک است حضرت فرمود که نه او را سبک است و لیکن او را فرستاد
 میزد که معیوب میشد و از قیامت پس از جبرئیل بیرون آمد مسلمانان و لشکر گفت خداوند اهر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و جبرئیل
 آورده است که ما نمى دانیم آنرا پس درین با دعا و دعا و ملائکه گردان و روایت ابو حمزه ثمالی ابو جبرئیل گفت خداوند او را و من ماقدم است و دین محمد
 تازه است هر یک را که دوست ترمیداری و نزد تو پس ندیده تر است امر و زایل آنرا یاری ده پس حق تعالی فرستاد که ان قسما فیها
 فقد جاء کما افکده اگر طالع فتح و نصرت گردید بدین پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دنا گردید پس حضرت امیر المؤمنین کفی از سنگریزه برداشت

و بدست حضرت رسول داد و حضرت با هر جبریل آنرا بر روی که قرآن رحمت گوشت شاست الوجود یعنی قبیح با این روپاس خدا بادی فرستاد
 که آن سنگریزه بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدر از آن سنگریزه باورسید در آن روز کشته شد چنانچه حق تعالی فرموده است
 که و ما سر میت را از رمیت و لکن الله عز و جل انداخته تو در بنگامیکه انداخته و لیکن خدا انداخته در آن روز بنقاد نفر از کافران
 کشته شدند و بنقاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مکنارید که ابو جهل بدر رو پس حرمین جمع البتة الی وید و ضربتی بر رانش زد
 و آن ملعون ضربتی بر خمر زد که دستش از بازو جدا شد و او بخت پس عمر و دست برید و بزرگداشت و قدرت کرد و دست را جدا کرد
 و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبد الله سمع و گفت که من وقتی سیام با ابو جهل که او از شرافت او بود و در خون خود دست و پایش
 گفتم سپاس مر خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند وین از بر آن کیست انتم از برای خدا
 و رسول خدا را محال میکشم و پای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت اگر دین گاه صبحی با لاف می ای چنانکه گو سفندان پنج بیضا
 بر من دشوار تر ازین نیست که چون تو کسی را بکشد کاش یکبار از فرزندان عبد المطلب مرا یکشت یا مردی از اخلاف قریش پس خود
 از سرش گندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول شتافتم و قدم مبارکش را انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باور این
 ابو جهل است حضرت چون سرن برداشته و دید بجهاد افتاد و شکر حق تعالی بجاء آورد و از این احساس منقول است که چون حضرت
 رسول بر پشتگان بدر ایستاد و گفت ای گروه ذرا شمارا جز آنکه بدر و مدینه و مدینه و مدینه را دست گو بود و مدینه را بخت نسبت
 و او دید و من امین بودم پس متوجه ابو جهل عین شد و فرمود که این ملاخی تر از فرعون بود چون فرعون این چنین کرد و بکشتی
 خدا و این ملعون چون تقیید کرد بهلاک لایست و غزوی را خواند و کتب عیش و سیر از مدخل بن عمرو وایت کرده اند که گفت در روز بدر
 مردان سفید دیدم و در میان آسمان و زمین که هر یکسختی داشتند و کافران ایستادند و اسیر میکرد و نذر از آورده و غنای روایت
 کرده اند که گفت من و پسر عثم من بر سر آب بدر بودیم و روز جنگ چون یکی از اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم و پسر عثم چون لشکر را
 یکدیگر می ایستاد لشکر محمد را نثار می کردیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر آنحضرت چهار یک لشکر قریش بود و در این سخن بودیم که ناگاه
 دیدیم که در بر سر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه گویشتن ما می رسید پس با بر دیگر پیدا شد همین سخنانا گاه دیدیم که اصحاب محمد
 در برابر لشکر قریش شدند پسر عثم من از مشاهد این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم
 و از مصیبت روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نمشد و آن علامت حق
 ملائکه بود و ابو بروه گفت که در روز بدر سه سر آوردیم بخدمت حضرت رسول و گفتم یا رسول الله و سر را من بریدم و سوم را دیدیم که در
 سفید بلندی ضربتی زد و این سرافتاد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد
 چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدیم که در سفید بلندی که بر سر البقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرو آمد و در دست
 و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون در دست و دید برداشت و بخدمت حضرت آورد و از ابو الفتح مولای حضرت رسول
 مرویت که گفت من علام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما درآمد بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل بن عباس
 مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می رسید و انهار اسلام نمی کرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت
 و دشمن خدا ابو لهب از جنگ بدر خلافت کرد و بجای خود عاص بن بشام را فرستاده بود و چون خبر مصیبت قریش باورسید و ذلیل شد و ملود

قولی یافتن من مرضیعی بودم و در حجره زمزم تیری تراشیدم و زنی نشست بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولعب را که پاهای خود را میکشد و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدایش ابولعب گفت ای پسر برادر میانزدیک من که خبر راست تو داری پس ابوسفیان در مبدوی خود نشانده مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود ام لشکر شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه بر خور ویم لشکر ایشان و تا رسیدند باشکست خوردیم و گریختیم و پشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و این حال من ملامت نمیکند لشکر خود را زیر اگر مردان سفید دیدم که بر سپاه الملق سوار بودند در میان آسمان و زمین و یکپس برابر ایشان نمی توانست ایستاد ابولعب رفع گفت وین وقت گفتم آنرا الکه بودند پس ابولعب دست برداشت و بر روی من زد و خواست مرا بزنند ناگاه ام الفضل بر خاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولعب زد که سرش شکافته شد و گفت آقا اس او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری پس با مذلت و خواری بر خاست و بخانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا شد به مرض عده سه و آن مرض را کشت و چون مردم از مرض عده سه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمی داشت که دفن کنند و پسرانش نزدیک او نمی رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پس برای او را که پدرش را در خانه گذاریده است او را دفن نمی کنند پس ابوسفیان او را کشیدند و بطرف انساب که او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او اندازد و بمنزل که گوی از سنگ جمع شده است و ابوالعبیر که خواست که عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکه او را یاری کرد و بر او تیر کرد و او شیخ نفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول شنید که نوفل بن خویلد جنگ کرده است گفت خداوند نوفل را از من غایب است چون قریش منفرم شدند حضرت امیر المومنین او را دید که حیران مانده است در محرابی و اندک پخته سقا شربت بر او زد که خود او خورفت پس آشپز را کشید و برای او زد و واپایش را قطع کرد و چون برین افتاد و در پیش ابوالعبیر حضرت امیر المومنین آمد و در وقت رسید که حضرت میفرمود که که خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من گفتم او را یار رسول است پس حضرت گفت آنگاه که محمد بن مسلم بنده را دید که در دمای مراد حق او سحاب کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابولعب ایستاد و بپایان رسید حضرت امیر المومنین او را دید که بر سر او زانو زد و گفت ای پسر برادر من علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید چه مریدان ملک بزرگوار می بیند که چه صورتی علی آمده بود و حق خالص را که را باری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده تا مصابت ایشان در دل و تمنای زیاد کرد و در پسند از ابولعب روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مروی که بر اسباب بلقی سوار بودند ایشان را میکشید و می آورد تا نزد علی بن ابیطالب رسید پس ایشان را با حضرت تسلیم کرد و گفت بگیرم خود برادر خود را که تو او را با ایشان پس حضرت رسول فرمود که آن جبریل بود و در پیش معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جراحات یافتگان مشرکان در روز بدر چون هلال بکوه کرد جراحات زده را میگفت علی بن ابیطالب چون این را میگفت سیر در در آن کتب معتبره خاصه عامه از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر ابی بود حضرت رسول فرمود که گشت که برود و مشک آبی بیاورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هواسر بود و باد تندی میوزید و خوف دامن بود پس حضرت امیر المومنین مشکلی برداشت بر سر چاه رفت چون دلوئی نیافت خود پنجاه فروزت و مشک را پر کرد و روانه شد و در شام ماه با تندی از پیش و با و رسید که نتوانست راه رفت پس نشست تا با گذشت و چون بر خاست و روانه

شد بار دیگر برسیه با جهان شد و شست تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بر دایت دیگر هر مرتبه آب ریخته میشد و بر سیکشت
و چریک و مشک با چون بخند - - - - - سرت آمد پرسیدند ای ابوحنن چرا بر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه با دندست بمن رسید که بچم
از جوی آنها از پدر حضرت فرمود میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که بار اول جبرئیل بود با هزار ملک هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند
و بار دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و بار سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و نه آمدند
آمدند و در آن وقت معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام موسی خا منقوست که ملائکه در روز بدر عا ههای سفید بر سر داشتند
و عا ههای ایشان صاحب نشان بودند یعنی دو علاقه داشت که یکی از پیش و دیگری بر از عقب بودند و دایت دیگر حضرت
رسول عامه بر سر بست و دو علاقه او پشت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و حضرت رسول بدست خود بر سر امیرالمومنین
عامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تا جای ملائکه در حدیث معتبره دیگر از حضرت امام
محمد باقر منقوست که ملائکه گریای حضرت رسول کردند در روز پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و با سان بالا نخواستند رفت
تا یاری حضرت صاحب الامر کنند بد آنکه در عدد آنها که بشمیر آتش بار حضرت آثار حیدر که در جنگ بدر کشته شدند خلافت است بعضی
از مخالفان گفته اند که وقت آن کفار چنانچه نفر بودند و بست و دو نفر ایشان بر تیغ امیرالمومنین کشته شدند و اکثر گفته اند که بست و نفر
بر تیغ آن حضرت کشته شدند و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که آنچه حضرت کشت زیاد بود و بر آنچه همه صحابه کشته شدند و موافق
روایات و سیر مستند شد که هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آنجمله سی و پنج نفر بسلاب تیغ امیرالمومنین عا آتش خنجر رسیدند
و سی و پنج نفر دیگر بر تیغ ملائکه و سایر صحابه پیاک شدند و بر دایت شیخ مفید نصف بیشتر مقتولان بشمیر مولای مومنان بدر کافل
نیز آن شده اند و بست معتبره از حضرت امام رضا منقوست که حضرت رسول فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبد المطلب را
کشید و اسیر کند که ایشان با اختیار خود با این جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
قریش فرزند ابن عبد المطلب را بجنگ بدر بردن آوردند و در جزخوانان قریش شروع کردند و در جزخوانان طالب پس از طالب شروع کرد و در جزخوانان
دور در جزخوانان بودند خود میکند و کشته و مغلوب کردند و لشکر اسلام دو عا میکند که لشکر مسلمانان غالب کردند چون قریش جسد او را
شکستند که کشته اند این را را شکست خواهد داد و او را بر گرانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که ابوالبختاری عیسی و عقیل اسیر کرد و ایشان را بخند دست حضرت رسول آورد و حضرت از راه پرسید که آیا کسی ترایای کرد
بر گرفتن ایشان گفت بل مردی بود که از عا ههای بنید یوشید و دو من او را می ستنا ختم حضرت فرمود که او از ملائکه بود
پس حضرت سوان عباس گفت و قداده بنی خود و بنی پس را و خود عقیل بن ابی طالب و خوش بن حارث عباس گفت یا رسول الله ملائکه
بودم و لیکن قوم مرا بجز بجنگ آوردند حضرت فرمود که خدا سلام ترا میرساند و اگر هست گوی ترا جز خواهد داد و اما بحسب ظاهر تو یار
دشمن آمده و از بنی عباس شما خواسته که با خدا قسمی آید خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس چه فدای خود و پس را و خود و بنی
عباس چهل دقیقه طلا خواهد آورد و بود مسلمانان از آن غنیمت گرفته بودند گفت یا رسول الله آن طلا را فدای من حساب کن حضرت فرمود که
نه چیزی است که فدای من داده است بحساب محسوب نمیشود عباس گفت من مال دیگری را از من ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد از این
که بام الفضل سهری در که گفتی که اگر احادیث در در این امیان خود قسمت کنند عباس گفت که در جابر از این حضرت فرمود خدا را جز خواهد داد

[illegible]

آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هتفاد و نفر از قریش را کشتیم و هتفاد نفر ایشان را اسیر کردیم ایشان قوم خود ایشان نزد ایشان را
 ما به بخش یا رسول الله و خدا از ایشان بگیرد ایشان را را ما کن پس حق تعالی این آیه را فرستاد ما کان الذی ان یؤمن که استوی است یعنی بخشش
 فی الکفر یعنی نبوده است چندی را که او اسیران بود و باشد که اگر خواهد پذیرد و اگر خواهد نپذیرد اما یکباره کافران را و ایشان را در
 زمین ذلیل و مغلوب گردانند پس در آیات بعد مومنان را احاطه فرمود بسبب طبع و خدا و غنیمت پس برستاد و مملوک امیتا یختلجوا لا طیباً
 یعنی پس بخورید از آنچه نصیبت گرفته اید طلال و پاکیزه است بنی ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی در این آیه رخص فرمود ایشان را
 در خدا گرفتن و را کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان اگر فدای گیرید از ایشان بعد از آنکه از ایشان خدا گرفته اید در سال آید پس در
 از شما کشته خواهند شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و گفتند اما سال خدا بگیریم و وضع دینامی بریم و در سال آید و شهادت
 میشود و در اخل می شود پس در جنگ احد هتفاد نفر از مسلمانان شهادت شدند و بانی مانده اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو ما را مدد نصرت
 کردی پس حق تعالی فرستاد که شاخو کرد و دید این را بآن شرطی که در بدر کردید و بعد از گرفتن راضی شدید و بخاطر خبری که از آن گرفته اید
 که اکثر فدای مشرکان چهار هزار و دهم بود و کمتر از هزار و دهم بود پس قریش بتدبیر فدای فرستادند و اسیران را را میگردانند و آنکه
 زینب دختر حضرت رسول که زوجه ابوالعاص بن ربیع بود گردانند خود را که حضرت خدیجه با و داده بودند بر اسف فدای شوهر خود ابوالعاص
 فرستاد چون حضرت آن گردانند را و دید خدیجه را با و آورد و شالم شد چون صحابه این حالت را و حضرت مشاهده کردند فدای شهادت
 بخشیدند و بدایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی گذار کرد و بشرط آنکه زینب را با و
 نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او و فاطمه را بشرط خود کرد این ابی الحدید که از مشاهیر طای اهل سنت است در شرح حج البلاغه گفته است
 که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم گفتم آیا ابو بکر و عمر و زینب حاضر بودند و دیدند که حضرت رسول برادر
 قلم را که زینب چنین شهادت داد و از مسلمانان استندنا کرد که با و گذار را به بخشند آیا فاطمه که بهترین زنان صحابه بود و کمتر از زینب بود
 بر تقدیر که آن حدیث دروغ که بر من غیر است راست بود و حضرت فاطمه را و فدک حتی نبود ایشان نیت استندنا کرد که فاطمه را
 از مسلمانان طلب کنند که فدک را با فاطمه بگذارند آیا مسلمانان درین باب مضائقه میکردند بر کشتیم بر روایت شیخ طبرستان که روایت کرده است
 که چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن خدا کزبت دارد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول جنگیست که با با کافران
 کردیم اگر ایشان را بگیریم بهتر است از آنکه خدا بگیریم گفت یا رسول الله اینها کذب تو کردند و ترا از که بیرون کردند اینها را گردان بزن و
 علی را بفرمان عقیل را گردان بزن و مرا بفرمان افلان را گردان بزنم موافقت گویم غیرین الخطاب درین سخن غرضی غیر ازین نداشت که شاید برادر
 امیر المومنین کشته شود بلکه حضرت رسول در اول جنگ فرمود که هیچ یک از منی را شتم را کشید که ایشان بر ضای خود باین جنگ نیامده
 و این عجب است که این شجاعت چگونه از بدست اسیران و را و دهم رسید و در آشنای جنگ چرا یک کس را نکشت باقی با و این
 خاصه و عامه مجله در بیان صحابه در این باب اختلاف شده تا آنکه بعد از گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت امام باقر علیه السلام
 که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانچه
 گذشت و از عباس روایت که گفت بعضی از من گرفته شد خدا آنقدر بمن داد که احوال بستان غلام دارم که بر اسف من تجارت
 میکنند که کمتر از ایشان بستان هزار و دهم است و خدا استایه ز فرم را بمن داد که با جمیع اموال که آنرا برابر نمیکند و امید آمدن قریش بر درگاه

خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری می گذارم که چون حضرت رسول بسوس مدینه هجرت کرد و به جبل سالی بسوی آنحضرت
فرستاد که آن بادغوثی که در سرداشته ترا از کعبه بیدینه انگند و با آن نخوت را ترک نمیکنی تا آنکه جمیع قبیله اتفاق کنند و ترا با احوال تو
مستاصل کنند و ازین مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستاده آن ملعون ادای رسالت کرد و در حضور صحابه و در آنوقت حضرت
دبیر در مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جمل مرا بکمر بیشتر تهدید میکند و پروردگار عالمیان را به فخر و یاری کردن عده میکند
و غیر خدا راست نرست و گفته خدا بقبول کردن سزاوارتر است محمد را حاضر نمیرساند بعد از یاری و فضل و کم خدایم که او را اطاعت کنند
او را غار گردانند یا را غضب نماید بگویدا که ای ابو جمل تو بنزد من فرستاده ای منی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من
جواب دادم ترا آنچه خداوند مجسم در دل من می انگند بعد از بخت و نذر و زیان ما و تو جنگ نخواهد شد و خدا ترا بدست ضعیف ترین
اصحاب من خواهد گشت و عنقریب تو و عقبه شیبیه و ولید و فلان و فلان بدرگشته خواهی افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم گشت و هفتاد
نفر را سیر خواهم کرد و از ایشان ندای گران خواهم گرفت پس حضرت مذاکره جمعی را که حاضر بودند که میخواستند که بنایم بشما محل گشته شدن هر یک از شما را
که در قتال مقتول خواهند شد گفتند فرمود که بیاید بر سر چاه بدر تا بنایم بشما چون نام بدر را شنیدند بغیر علی ابن ابی طالب کسی اجابت
نکرد و دیگران گفتند محتاج بسوار و فوجی میشویم برای این سفر و بر ما و شوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطا
فرمود که شما چه میگویید گفتند میخواستیم در خانه های خود باشیم و احتیاج نداریم بدین آنچه تو بدروع دحوی میکنی حضرت فرمود که شما را
در رفتن بسوی بدر تعب نیست بیک گاه میتوانی با آنجا رسیدن مومنان گفتند راست است فرمود که رسول خدا سیر ویم و مشرف
میشویم بدینستن این معجزه و منافقان گفتند میتوان میکنیم این در و غلبه را تا دروغ اولیاء هر شود و رسول اگر دپس حضرت فرمود که تمام برادرید چون
تمام برداشتن و در تمام دوم خود را تزیین کردید و بیا از پنجه گوید حضرت فرمود که چاه را حلاست قرار میدهند و هر چه بیاید چون نذر
پیوندند فرمود که اینجا محل گشته شدن ابو جمل است فلان اندام او را خواهم گشت و سرش را این مسعوده افروخته کرد پس فرمود که دیگر بیاید
از جانب دیگر که اینجا موضع کشتن عقبه است و اینجا موضع کشتن شیبیه است و اینجا محل طلک و ایدست و پیش تا آنکه موضع گشته شدن مجبور
هفتاد نفر بیاان کرد و فرمود که از ام و زحساب کنید و زیست و نیم این تقصیه واقع خواهد شد و علی بن ابی طالب سیر ویم و مشرف از حضرت صادق
روایت کرده است که در روز پنجشنبه شرکان گریختند اصحاب حضرت رسول بر سه صفت بودند صنفی نزد خیمه و غنچه بودند و صنفی شربت
نار بر سر و صنفی بطلاب دشمن رفتند و اسیر کردند و صنفی گریختند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار بدر باب اسیران سخن گفتند پس
رسول تعالی فرستاد و ما کان لینی ان یکون که استی حی حتی یخس فی الماد خص پس چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران
و غنیمتها اسیران معاذ انصاری گردانید و کز و ذمیمه آنحضرت مانده بود گفت یا رسول الله ما که پد دشمن از غنیمت نه از ان بود که جهاد
سخن خواهیم زد آنکه از دشمن سه تریسیم و یکمین بر آن نزد خیمه شریفه تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و
بجهه مهاجران و انصار نه از غنیمت و در دویم بیا اند و غنیمت اندک است و اگر غنیمتها را با آنها سیر می کردی که بر برای اصحاب تو خیر
نمیانند و او ازین میترسد که حضرت غنیمتها را دو پیشش سلاح و اسب کشتگان را میان مها و کشتگان قسمت کنند و بگوید که کز و ذمیمه مانده
بغیرتی به بدر و درین باب میان اصحاب نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کجاست پس حق تعالی این آیه را فرستاد و یسألونک
عن الانفال قل الانفال لله و الرسول و انما اوتینا من عند ربنا انما اوتینا من عند ربنا انما اوتینا من عند ربنا انما اوتینا من عند ربنا

حق تعالی ایشان را در غنیمت بهره دانا مید برگشتند پس حق تعالی آی خمس افشا و حضرت خمس خود را نیز با ایشان بخشید و خمس
برنداشت و بعد از میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سوار و قتال کننده را مانند ضعیفان که در
نبرد اند بهر و میدی حضرت فرمود که ما درت بغزای تو نشیند خدا برکت خیرت را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی نیکو
روایت کرده اند که در آن شب حضرت را خواب نمی برد از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که ناله عباس در بند نمی گذارد که بخوابم
پس بند را زد و کشیدند تا حضرت بخواب رفت و این بابویه از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم پیش از
جنگ بدر یک شب و گفتم مرا چیزی تعلیم کن که بان نصرت یابم بر دشمنان گفت یا هوی یا من لا هوی الا هوی چون بهمشه خواب خود را بحضرت
رسول نقل کردیم گفت یا علی اسم اعظم را بیا و توداده است پس حضرت امیر فرمود که این نام زرگو را پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتابت
اختصاص از حضرت امام موسی روایت کرده است که عباس میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندادم چیزی که بعدا بهم پس جبرئیل شد و گفت
طلائی دفن کرده است در خانه خود و امام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت امیر المومنین را بفرست که آنرا از نزد امام الفضل بیرون آورد
چون حضرت این خبر را به عباس نقل کرد و نشان دینیه را داد و عباس امیر المومنین را رخصت داد که برود و آن طلا را از امام الفضل بگیرد و چون امیر المومنین
طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزندم برادر مرا فقیر کردی پس حق تعالی فرستاد که اگر خدا در دلهای شما خبری بداند شما خواهد داد ستر از آنچه از شما
گرفته شده است و این بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول در نماز بر کشتگان بدر هفت شب بکسیر و
بکبر گفت و تعالی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل در روز بدر طلی برای حضرت رسول آورد که ناز مینه بود و ناز
کتمان و ناز خروند و حریر بلک از برگ درختان بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز کشت و دانه یافت و فتح کرد پس آنرا بجمید و با سر المومنین داد و
امیر المومنین آنرا در جنگ بدر کشت و دانه یافت پس آنرا بجمید و آن اکنون نزد ماست و کسی آنرا نخواهد کشت و اقامت آن نزد ایشا بود و در بعضی از
کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر فرشته جبرئیل بن سیان خورد و دست او از دوش جدا شد و دست خود را نزد حضرت آورد و حضرت بر جاک
خود گذاشت و دعا کرد تا ششم شد و چنان شد که اثر از بریدن ظاهر نبود و ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاسه بن معصن شکست و در جنگ بدر
پس حضرت رسول آنرا چوبه بدست او داد و با عاز از آن حضرت شمشیر بدست او شد بان شمشیر جدا کرد تا مشرکان گریختند و آن شمشیر را داشت تا جنگ
وفات و همچنین شمشیر سلیمان اشلس در آن جنگ شکست و حضرت ترکه و دست داشت با و داد و گفت این جادوکن پس شمشیر نیکو شد و پیوسته با
شمشیر جادو میکرد و روایت کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد ایشا شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک نکنند و فرمود که کشتگان
کافران را در چاه نیندازند پس بر سر چاه ایستاد و یک یک آنها را آواز کرد و گفت آیا اینمند و عده پرور کار خود اگر حق است بدرستی که من و عده پرور دگا
خود را حق باقیم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر و تصدیق کردند و شما را گدازید کردید شما را بیرون کردید و دیگران را بنیاده دادند و شما
قتال کردید و دیگران را بنیاده دادند و شما با من قتال کردید و دیگران را بیاری کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندای میکنی گریه را
که مرده اند حضرت فرمود که آنها سخن مرا مثل شامی شنوند و لیکن بارای جواب گفتن ندارند و الحال دالت اند که آنچه من گفتم
با ایشان حق است پس حضرت نماز عصر را در بدر داد و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در ایشا فرود آمد و روایت دیگر نماز عصر را در ایشا
داد و در چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد و تبسم کرد چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که سبکای پس بر من گذشت
و بهالش کرد بود تبسم نمود و گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر او ایستاد و سوار بود و موسی پیشانی آپیش را کرده

زده بود و غار بسیار برای ایشان پیش ساخته بود پس گفت یا محمد حق تعالی روزی که میاید بیاری تو فرستاد ام کرد مرا که از تو جدا نشوم تا او را
راضی شوی آیا راضی شدی من گفتند ای راضی شدم بدانکه در حد و شیب این برادران مسلمانان خلافت است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند
شش نفر از مهاجر و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بودند و چهار نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی دوازده
گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شده اند و نفر گفته اند و قول اول اشرست و اما ما سه ایشان از مهاجران
اول عبید بن حارث بود پس عمر حضرت رسول که در ضربت خورد و در صف احمق اصل شد و در انجا مدفون شد دوم عمرو بن ابی وقاص سوم
عمیر بن عبدود که او را دو انگشتانین می گفتند چهارم عاتل بن ابی بکر پنجم مجمع از او که در دهم ششم صفوان بن بیضا و از انصار و او را نهم بن ابی العزیز
دوم سعد بن خنیمه که از لقب بود سوم حارث بن سراقه چهارم و پنجم عوث و ششم لیلان غرض ششم عمیر بن حمام هفتم افع بن علی ششم زید بن حارث و بعضی
گفته اند که آن سه از او کرده حضرت رسول در بدر کشته شد و بعضی گفته اند که معاذ بن اعصم و عبید بن مسکن را در بدر بکشتند و بان جد است مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شده شیخ طبری و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه
بدر بسوی مدینه مراجعت نمود پیون را در سوق بنی قریظ جمع کرد و گفت ای گروه یهود خد نمایند از خدا شل آنچه نازل ساخت بقریش و جنگ بدر
مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و بیدارند شما که من پیغمبر مرسل ام و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای
محمد ترا فریب ندهد بلکه بر خوروی با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بجای که اگر با کارزار نمائی هر آینه
خواهی دانست که ایم مردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که قُلْ لِّلَّذِیْنَ کَفَرُوا سَعْدٌ لِّیَوْمَ الَّذِیْ هُمْ یُجْزَوْنَ اِلٰی جَهَنَّمَ و بَلِّسَ الْمَلٰٓئِکَةُ
بِکُمْ مَکَافِرًا که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشو خواهید گردید بسوی جهنم و بدتر از گاه است جهنم برای شما پس حضرت رسول
شش و نوبتی قریظ را محاصره نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه ماه شوال بود و راه بستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز از آن طلبید
و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفراید پس عبد الله بن ابی بر حاضرت و گفت یا رسول الله ایشان و دوستان دهم سگند
با او پیوسته را احاطت کرده اند و سه صد زره پوش و چهار صد نفر سلاحه میجوای و درین باب همه باقتل سانی و ایشان با قبیل از خنجر هم سو
بودند با قبیل اوس پمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه
بیرون رفتند و در ادرات که نزدیک شماست قرار گرفتند و حق تعالی در شان عبد الله بن ابی و بعضی از خنجر که با او موافقت کردند و حاکم
یهودان این آیه را فرستاد یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا لِلْکَافِرِیْنَ اَوْلِیَآءَ اِیَّکُمْ اَوْ لَیْسَ لَکُمْ اَوْلِیَآءُ اِلَآ اَلَّذِیْنَ آمَنُوا و اُولَیِّکُم مِّنْ اُولَیِّکُم مِّنْ اُولَیِّکُم مِّنْ اُولَیِّکُم
و ترسایان را و دوستان تا آخر آیات و پنج طبری و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ بدر بسوی مدینه
مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیل بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر ابی جمعیت کرده اند که آنرا که میگفتند و سه شب در انجا ماند
محاربه واقع نشد و با غنائم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعدة در مدینه ماند و درین مدت اسیران را رها گرفت و در آنرا پس
بغزوه سوبق بیرون رفت و پیش آن بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل خنایت نکند و آب بر سر سریزد تا بجنگ محمد نیاید
پس با صد سوار قریش بیرون آمد از که تا بمحاربه فرستند مدینه رسید و به نزد بنی النضیر آمد که یک طائفه از یهودان مدینه بودند و
حی بن اخطب را که یکی از رؤساء ایشان بود و دو او در برای او نیکو شو پس نزد سلام بن که رئیس بنی نضیر بود رفت و با

گفت و برگشت و با صاحب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیه عریض مدوکس از انصار را گشتند و برگشتند
و چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون رفتند تا بقفره الکدر رسید و چون با بوسفیان رسید مراجعت نمود و
چون ایشان به جمیل سیر گشتند بعضی از توشه خود را که در میان آنها سابق بود یعنی آرد و بوداده انداختند و مسلمانان برداشتند و باین سبب
این بنای اغزو و غنای السویق نامیدند و در عرض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا
رسول الله ما درین سفر نفعا بریدیم و آزار که کشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مرویت که درین
ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زباده صحابه و ربیب آن حضرت بود بر حمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد از این باشد که
ذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیه ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود و خبر رسید که گروهی
از قبیلہ غطفان حجت نموده اند و اراده مدینه میدارند و رئیس ایشان مرویت که او را در حضور بن حارث سبکومند پس حضرت با چهارصد و پنجاه نفر
از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوه مارفتند پس حضرت در وادی که
آزاد و امیر میگفتند لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آنوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود و بجانب دیگر و جاها
خود را که از باران تر شده بود دکنند و بر درختی انداخت که خشک و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوه با حضرت را میدیدند پس اعراب
با دشمنی که بزرگ و شجاع ترین ایشان بود گفتند که در این وقت محمد از اصحاب خود جدا نموده است و فرصت غنیمت است برو و آنحضرت را
هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود نکنند تا اصحاب باو میسرند تو کار خود را کرده و بردایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه وادی
عبور نمیتوانست کردن پس دشمنان شمشیر برگرفت و بجانب آنحضرت روانه شدند تا بر سر حضرت این و با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امر از که ترا از من
خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبریل مستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر زد و شمشیر از دستش افتاد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت که
ترا از من خلاص میدهد گفتیم یکس شهادت میدهم بوجدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت
شمشیر را با و داد و او را بخشید و دشمنان گفت تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی و حضرت فرمود که که سزاوارترست بکرم کردن از من چون دشمنان
بقوم خود ملحق شدند گفتند چه شد که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابید و بود و داد ما نه کشتی گفت در آنوقت مرد سفید بلند را دیدم که دست بر سینه
من زد که بر پشت اقدام و دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و قوم خود را با اسلحام
دشمنی که در پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقاتلوا علیکم اذکم قاتلتم ان یلبسوا علیکم اید بکم
فان ایدکم ینکم عنکم ای گروه مومنان یاد کنید که خدا را بر خود در هنگامیکه قصد کردند که رعبه که بکشایند بسوی شما و دستهای خود را پس
برداشت خدا و دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوه که قروه واقع شد و آن قصه بیان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر حضرت شنید
که کاروان قریش با بوسفیان و بروایت با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میروند و زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت
از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیار از غزوه و متاع تجارت در آن قافله است پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان
فرستاد و چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند و حضرت نفس آنرا که بر دوش
بست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بابر اهل سریه قسمت فرمود و دو سوار آن کاروان اسیر کردند که یک فرات بن حیان بود و چون
اسلام اختیار کرد او را نه کشتند و در کتب معتبره ابراهیم نموده اند که در سال دوم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که

زنی از یهود بود که او را عصا دینت مردانگ گفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت رسول ایچو میگردد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او
شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را بدو نیم کرد و هاشم برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قضیه را در وقت اقامت سال سوم هجرت ایراد نموده اند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اشراف و شاعر بود و دوستی با
حضرت رسول و مسلمانان مشغول بود و اندازی ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باور رسید بغایت ملول شد و بیکه رفت و کفار خنجرش را
پیشش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتل حضرت تحویل نمود و چون برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد
و نزلت **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَعَثَ فِي هَذِهِ أُمَّةً مِّنْهُ يَهْدِيَ كُلَّ فِرْقَةٍ شَأْنَهَا فَاِذَا هِيَ شَاكِرَةٌ لِذِي الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** یا رسول الله اگر خواهی من کنایت شتر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود
و با سعد بن معاذ با حضرت مشورت نمود و به بهانه فرس گندم ابونامله را که برادر رضاعی کعب بود نیز او فرستادند و چون ابونامله بگفت
بسیار داشت و آنها را سودت نمود گفت برای ما بجای آمده ام نیز تو میخواهی انشا کنی ای کعب آمدن این مرد بدین بهانه شده برای ما
زیرا که لیب اوجیب عرب با او دشمن شدند و در سرد و محاربه در آمدند و در تجارت و آمد شد و گذشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین خواهد شد
ابونامله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در کتاف تنقند و ما را احتیاجی رود او را و از تو مقدار طعام بقرض میخواهم و هر چه تو کوئی بگریه
کعب گفت زمان خود را بگذر و بیدار ابونامله گفت چنین کنم و تو خوشترین عربی و زمان ما بتو امل خواهند شد گفت فرزندان خود را بیدار ابونامله
گفت این عاری میشود بر فرزندان من و لیکن اسلحه خود را بزرگوار و بزرگوار میکنم و شب می آورم که کسی مطلع نشود پس ابونامله بخدمت حضرت آمد
و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلم و سلکان بن سلامه و حارث بن اوث و ابو عیس بن جبر روانه شدند و حضرت ایشان را باقیع شناسیت
فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهارم ماه بود چون بدر حصار آمدند و او را آواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و ناله می
خواست که بر خیز زن گفت و شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلم و برادر ام ابونامله آمده اند و میروم ایشان را بنیم زن گفت مرو که من آواز
میشنوم که خون از دست بکشد هر چند زن مانعت کرد و او متمنع نشد و بزیر آمد و محمد بن مسلم با رفقای خود گفت که چون بیاید من سر او را میبویم
و چون ببینید که من سوی سر او را نیک بردست پیچیده ام تیغ بروی زمین چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانه سیر مهربان سخن
گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلم و برادر ابونامله باو گفت که عجب بوی خوشی از تو می آید آیا رخت میبوی که موی ترا
بویم گفت آری پس سر او را بویید و مویش را محکم بردست پیچید و گفت بزیند دشمن خدا را چون شمشیر را بر او زدند کاری نشد پس محمد بن مسلم
حزین بر شکم او گذاشت و خانه اش را شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه با همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر
یاران خود بجلت زخمی برداشت پس سر او را جدا کردند و حارث را برداش و گشتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
حضرت ایشان را دعا کرد و آب دوان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شنایافت و فرمود که بر هر کس ظفر یا سید از یهود بکشد و این
قضیه در چهارم ماه ربیع الاول بود قبیل خزرج گفتند ما نیز باید چنین کار کنیم و کسی که عدلی کعب باشد او را بکشیم که این شرف مخصوص
با ایشان نباشد پس آن ایشان بران قرار گرفت که او را فرغ کرد و اسلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایزا و مسلمانان بسیار
میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیم حصار داشت پس عبداللہ بن عتیک و عبداللہ
بن انیس و عبداللہ بن عتبہ و ابوقت و هذیک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیم گردیدند و حضرت عبداللہ بن عتیک
بر ایشان امیر کرد و چون نواحی حصار را رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چارپایان ایشان از مراعی بگشته بودند و داخل حصار

پیشد عبد الله بن عتيق با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من برودم و شما بیکدیگر داخل حصار شویم چون بر حصار آمد با خود داخل حصار شد
 به شوکی و رانند و رفتند و در کنار پنهان شدند تا آنکه در میان درازا شد و پدید آمد و میخیزد و بخت چون خواب نهفته بر خاست و کلیه بار را
 برداشت و در حصار را کشود و از زردبان غره که ابورافع در آنجا بود بالا رفت و هر دو سه را که میکشود در از انظراندست لبست تا بغیر ابورافع
 رسید و چون غره تاریک بود و نمیدانست که در کجا خوابیده است او را صد داد و چون جواب داد و شمشیر را بجانب او انداخت و از غره
 بیرون آمد و در خطه برگرد و باز آمد و رفت و او از خود را تغییر داد و گفت این چه صد بود ابورافع گفت که بر من شمشیر زد پس از پی آورد
 رفت و شمشیر را بشکست و گذاشت و قوت کرد از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد و از زردبان بگریز آمد و چون بهرعت سه آمد از چند پایه افتاد
 و ساقش شکست پس از پای دستار خود بست و یک پای بچیت تا از حصار بیرون آمد و بیار ان خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمد دست
 مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سومت حضرت رسول حضرت در خمر عمره البعد خود آورد و در راه
 رمضان این سال زینب دختر خرمیه را بعد خود آورد و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن علی متولد شدند

باب سی و دوم

در بیان جنگ آمدت علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون کنار قریش از جنگ بدر بسوی کعبه حرکت
 نمودند با آنحال که از اکابر ایشان بهقتل و افتادند و میر شده بودند و بیان گفت اگر یوه قریش نگذارید زنان خود را که گریه کنند
 بیکت مکان خود زیرا که آب دیده آتش دهند و در خان ناله عداوت و صد محمد از فرشته نشاند و محمد و اصحاب او بر شامت خوابند و
 ایشان چنین کردند و گریه کردند و ماتم کشیدگان خود را انداختند تا جنگ آمد واقع شد و بعد از آن خود را حضرت تا در دونه و گریه دادند پس
 چون سال دیگر شد اراده جنگ آمد کردند و با هم سوگند ان خود از قبایل کنانه و غیر ایشان جمع کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند و از کوه هرا
 سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بد را بیاورند و مردان را در میان را بر قاتل کشند و اینها
 زن خود دهند و دختر حبه را بنود بر دو عمره و دختر علقمه جاریه نیز با ایشان بیرون آمد و کینه بسند محم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
 که از جمله کینهها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که میتوانست خواند و پذیرفت نشنفت و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس
 بحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت رسید که در بعضی از باغها مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون
 آن را با اصحاب خود اظهار فرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان بر گشتیم بر وایت علی بن ابراهیم پس حضرت
 اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی را خبر داده که قریش جمع کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جساد
 پس عبد الله بن ابی و جاعی از اصحاب گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوه چاه مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و
 غلامان و کنیزان همه دانهان کو چار بگیرند و از با ما سنگ برایشان نمیدانند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدستی که هرگز گریه بر سر مدینه نیارند
 که بر اظفر مانند و وقتی که مادر قلعه و خانهها خود بودیم و هرگز از مدینه براسه جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غلبه شد و گویند که حضرت
 این رسه مائل بود پس سعد بن معاذ و غیره از قبایله اوس بنی نضله آمدند و گفتند یا رسول الله در وقتی که ما شکر بودیم و دست بر سر مدینه
 از عرب در اطاع کردیم چگونه الحال در اطاع میکنی و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان این است از مدینه بیرون برو و با ایشان جنگ کن
 از آنکه نشود و شمشیر خوا بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا که بیرون رفت باز آمد

از سبب این که بعضی بر این جنگ تعیین نایب چنانچه حق تعلیل فرموده است و اذ غدت من اهلک بتوء المؤمنین متاعاً للقتال والله
 عليم یعنی یاد کن ای محمد و قتی که یاد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و میساختی برای مومنان جالبه ایستادن برای کارزار
 و خداوند است برینها می شناید همت طاعتان مینکند ان نقتلوا الله و لیتسما و علی الله فلیتوکل
 المؤمنون چون قصد کردند و گروه از شما که بدلی کنند و برگردند و خدا را بگویند ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مومنان و بروایت علی بن
 ابراهیم حضرت فرمود که این آیات در جنگ خدا نازل شد که قریش از آنکه قصد محاربه آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید
 موضع برای قتال او مراد از دو گروه عبد الله بن ابی سب و گروهی که متابعت او کردند و ترک نصرت آنحضرت و بدین طریقه از حضرت امام محمد باقر
 و امام جعفر صادق عار وایت کرده است که مراد ازین دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروه اند از انصار و بعضی گفته اند طائفه از انصار
 بودند که سبب برگشتن عبد الله بن ابی بدل شدند و برگشتند بر گشتیم بر روایت علی بن ابراهیم پس حضرت لشکر خود را از جانب اه عراق تعیین
 فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او جماعتی از خنجر متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفت صد نفر بودند پس عبد الله بن حنیف
 را بنیاد نفر از ایشان بر دو در تعیین فرمود و بر که میسر سب که کین ایشان ازین دره در آیند پس حضرت عبد الله بن حنیف و اصحابش را دست
 فرمود که اگر ببینید ما را که کافران را گردانده ایم تا داخل که گردیم از جای خود حرکت کنید و اگر ببینید آنها را که ما را گردانند تا آنکه ما داخل مدینه گردانند
 جای خود را اهل مشوب پس ابو سفیان لعین خالین و لید را با دولت سوار مقرر کرد که دیکس باشند و ایشان گفت که چون ببینید که ابا مسلمانان میخیزند
 ازین دره داخل شوید و از عقب مسلمانان در آیند پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تبعیه اصحاب خود نمود علم را بدست ایدر لشکر
 او و انصار یکی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قی و جوه گرختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند
 دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن حنیف و اصحابش ایشان را تیر باران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب
 بن حنیف دیدند که اصحاب حضرت بنارت مشغول شده اند با عبد الله گفتند با چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب با غنیمت را بردند و با بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت
 رضا بتر سید حضرت اما سفارش کرده است که از جاسه خود حرکت کنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد و سود یکدفعه بخشید و یک یک میگرفتند و میرفتند
 آنکه عبد الله را دو زده نفر ماند و علم قریش باطله بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه را کرد که ای محمد شاگان میکنند که ما را بشمشیر می
 و بسوی هبتم میفرستید و ما را بشمشیر می فرستید خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواست خود را بهشت خود بخشد باید تا من او را بهشت فرستم
 بن کسی جز آن نکرد که جنگ او برود و حضرت امیر المؤمنین متوجه او شد و جزی خود که معنوش نیست ای طلحه اگر شاخه اند که میگویند شما سپاهان
 را بدو شمشیر ادا می پس بایست تا بگویم که کدام یک گفته خواهم شد که کدام یک شهادت بریم گفتار خود تحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کنند
 شمشیر زده که دشمن کند نشود و خدا در رسول یا و او بدید طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت نعم علی بن ابی طالب طلحه گفت و انتم ای فهم یعنی در هم
 گفتند و لیکن که بغیر تو کسی جز آن که جنگ من نمیکند پس طلحه ضربت حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر پیش داشت و حمله او وارد کرد و وقتی بر او زد
 بر او انهای او قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را بکند حضرت را بر رحم قسم داد و حضرت برگشت
 طمان پس سیدند که چرا کار او را تمام نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمیتواند کرد پس علم را با سعید پسر طلحه برگشت
 ابی علی او را کشت و علم بر زمین افتاد پس غنیمت پسر طلحه را گرفت و با دایم امیر المؤمنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس منافق پسر طلحه را بر پشت
 زید امیر المؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر طلحه را بر پشت و حضرت شاه ولایت بر خاک زدند و افتاد پس غنیمت پسر غنیمت علم را برداشت و

و پنج اسد الله روح پیدایش تبار شد پس علم را عجله بدید کرد و پنج امیر المومنین متوجه سفلی السالین شد پس علم را دیگر از بنی عبد الله
برداشت و بفرست آنحضرت کشته شد بعد از او علم را طراد بن شریل برداشت و باز بشمشیه حضرت امیر توجه سپید شد پس علم را بدید که موانع داشت
برداشت امیر المومنین حضرت زود دست پیش انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای برید و خود
نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الله ایها آنچه شرط یاری بود کردی پس امیر المومنین حضرت بر سرش و که بچشم دل شد پس علم را عمره و فخر علقه کار شد بلند کرد و خاله
بن لید ملعون توجه دره شد و چون طلعه از صحابین جیسرا او مانده بودند ایشان اکشت و از عقب سلمان درآمد و شمشیر ایشان خوابانید و چون قریش در
گنجین دیدند که علم ایشان هنوز بر پاست برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دوطرف سلمان را در میان گرفتند و ایشان اگر نریزایند و لشکر اسلام بر سر گور بخندند
بگوید با ما افتد و حضرت را سنگ انداختند چون حضرت از ایشان ایستاده نمود و سر خود را برداشت و فریاد کرد که بسوی بن آمدنم رسول خدا ان شاء الله رسول کجا
سیکیز علی بن ابراهیم وایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المومنین باطله بن ابی طلحه مبارزه کرد و چرا با قیوم با آنحضرت خطاب کرد و حضرت حق
فرمود که چون رسول خدا در که بود کسی از ترس ابوطالب شمشیر آنحضرت نمیتوانست شد و لیکن کودکان را اغوا و تحریص بر اذیت آنحضرت مینمودند و چون
آنحضرت از غایب بیرون آمد کودکان سنگ به جانب آنحضرت می انداختند و خاک و غاشاک بر او میریختند چون امیر المومنین بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هم گاه
از غایب بیرون میری می را اغوا و تحریص کرد و اذیت کودکان از تو بکنم پس هر گاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المومنین با آنحضرت میرفت و چون کودکان
متوجه آنحضرت میشدند و وینی گشایشان را مجروح میکرد کودکان گریان بسوی پدران خود بر میگشتند و میگفتند قصصنا علی یعنی علی را ما مجروح کرد
پس باین سبب آنحضرت قیوم میگفتند و از ابوالمرد وایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب بر سر میز قیوم آگاه منطالی در او یافتیم و صد از سینه
او شنیدیم مانند کیک از ترس مهرش شود گفتیم چه شد ترا ای عمر گفت گدازی منی شمشیر شیه شجاعت را و سعدان کرم و فوشت او کشته طاعیان و باغیان را و
زننده بد و شمشیر و عمار صاحب تبر را چون نظر کردم علی بن ابیطالب را دیدم گفت ای عمر این علی بن ابیطالب است گفت نزدیک من بیا نشسته از شجاعت
و لیری و لبات او بر تو یار کنم بر آنکه حضرت رسول در روز احد از امانیت گرفت که اگر نریزیم و هر که از ما بگریزد گناه باشد و هر که کشته شود شهید باشد
و پیغمبر حاضر من بهشت باشد بر او چون جنگ ایستادیم نگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و ضا وید قریش و با او در وند که حرکت منظر با شمشیر از
دین خود داشتند پس ما را از جای خود کردند و همه گریختیم و راغبنا علی را دیدیم که مانند شیر تیان که بر کله امیران حمله کند بر شکران حمله میکرد و از ایشان
پروان میکرد چون ما را دید که میگرددیم گفت قبیح و باره و باره و بریده و خاک آلوده با دروهای شاکها میگرددید بسوی جنم میشتابید چون دید که ما
بر میگرددیم بر ما حمله کرد و شمشیر سینه در دست داشت که مرگ از آن سبک بود گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید و الله که شامه او را ترید بکشته شدن
از شما که من سبک شدم چون بدیدایش نظر کردیم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند دو قمع پر خون
از شدت غضب سرخ شده بودند من جزم کردم که بجز ما ای یک حمله پلاک خواهد کرد پس من از سائر گنجیگان نزدیک آمد فتم و گفت ای ابوالحسن بخدا ترا
سوگند میدهم که دست از ابرواری نریز که عرب کارشان نیست که نگاه بگیرند و نگاه حمله میکنند و چون حمله میکنند گریختن را بر آن میکنند گویا از روی من شرم کرد
دست از ما برداشت و بر کلازان حمله کرد و این ساعت ترس از ازل من برد ز فتنه است و هر گاه که او را می بینیم چنین براسان میثوم بر تنیم بر پش اول
حضرت فرمود که در آن محره که با حضرت رسول کس نماند که بود جان که نام او ساک بن خرنه بود و حضرت امیر المومنین و هر گاه از مشرکان که بر رسیدند
بر پیغمبر حمله میکردند و امیر مومنان استقبال ایشان میکرد و بسیار از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زمان
نسیبه و فخر کعبه از نیه در خدمت حضرت مانده بود و گریخت بود و حضرت او را با خود بجنگ با سید که مجروحان را مداوا کند و شمشیرش در آن جنگ هرا بود

چون خواست بگریز و نسیبه ما و را بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول کجا میگریزی و او را بر کرد و اندک تا آنکه بدو که از مشرکان بران سپهر حمله کرد و او را نشید کرد پس نسیبه شمشیر سپرد و گرفت و بران کشته پس خود دو او را کشت حضرت اورا تحمید کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه خود را و پیش رو که حضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپرد کرده بود آیه ای از حضرت نسیبه اگر جرات بسیار باورید و این قبیله بر حضرت حمله کرد و سبقت محمد را بمن نمایند سخات نیام اگر او از من سخات یا بد پس خربت بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که ای بلایه دعوی سوگند محمد را کشت و از آنرا از حضرت بر نامزدی اینها جرات افتاد که میگرفتند و سپرد را بر پشت و سر او بخیزد و حضرت اورا زد که ای صاحب سپر بنده ز درو بسوی من او سپرد انداخت حضرت نسیبه گفت که سپرد را بر او نسیبه سپرد برداشت و با مشرکان قتال میکرد حضرت فرمود که نسیبه و نمای ادا و در بهرست از مقام ابو بکر و عمر و عثمان چون شمشیر امیر المومنین را به بار داشت حضرت نسیبه را رسول الله در سلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود و افتخار را با او داد و گفت باین شمشیر خاک کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از ایشان که قصد بی فخر میکردند و میزدند که را بر شتر نهاده و افتخار آتش را بر روح پلید ایشان ابرکت اسفل نار میرسانند پس حضرت رسول بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المومنین کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المومنین در پیش رسو آنحضرت مقام میکرد تا آنکه بر سر کوه و سینه و شکم و تنها و پاهای مبارکش نو و جرات رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با خود ایشان منزه شدند و شمشیر مسلمانان که کسی از آسمان نداشتند و لا سیف لآذ و الفقار و لا قتی لا علی یعنی نیست شمشیری بخیزد و الفقار و نیست جواهر ادا و بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نماز شد و گفت یا محمد بخیز سوگند که بر او بری و برابری و یاری آنست که علی میگفت حضرت فرمود که چون کشته کن از او بیدار و از من نه جبرئیل گفت من نیز از شما بیدارم و در آن جنگ منهدم و خرقه در میان لشکر مشرکان ایتاده بود و هر دو از قریش که میگرفتند سبل و سر مردانی با او میداد که توفانی این ایتاده زنان را بگیرد و بگوید و سر مردی کن و شیر خدا خرمه بن عبد المطلب و جنگ بسیار از مشرکان را بقتل رسانید و مردان که با او بودند از او میگرفتند و کشته و بر او نمیدادند و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبرئیل من مظهر محمد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشتی آنقدر توبه و انجمن بخشد که با وحشی گفت من بر شمشیر محمد تا و نیم علی را در دست چرخه کننده و هرگز نماند نمیشود و طبع را و نمیشود نم کرد پس کسین حمزه کشته شد و در جنگا سبک حمزه مشغول کارزار برانگاه بر مومنی گذشت که سبلا بر زیرش نمی کرده بود و پیش فرو رفت و بوزیرین افتاد پس وحشی نیز در دست داشت و بجانب سید الشهدا انداخت و بر تنی گاه آنحضرت خود و از شاهنش بیرون آمد و بدایت دیگر از حضرت صادق بر بالای پستان او و بر دوش نزدیک رفت و آنحضرت را نشید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و بر آنهند ملعونه برده و ملعونه جگر عم خیر البشر را در دمان پلید خود گذاشت که بنجایه چون حق تعالی میخواست که از آن عضو شریف خرد و بدن آن ملعونه کرد و آن جگر را مانند استخوان سخت کرد که او نموانست خایند و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که از آنجا خود را و اندید پس حضرت صادق فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جبین شود پس منهد علیها اللعنه بنزد سید الشهدا آمد و ذکر و خصیه هر دو دست او را برید و مانند قلاوه در گردن خود آویخت از روی شامت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای پسر حضرت رسول یا امیر المومنین گفت بگو که الله اعلمی جل خد بلند تر و جلیل تر ابوسفیان گفت که پس رخصت داد و از آنکه جنگ شایم و برکت و فلسفایتم حضرت امیر فرمود که بلکه خدا را رخصت داد و با خدا آمده ایم جنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی بلات غری سوگند میدهم که گوئی که آیا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات و غری را و الله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا می شنود ابوسفیان گفت تو راست گویی خد لعنت کند فرزند قبیله را که دعوی میکند که محمد را کشته است و عمر و بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود و چون شنیدند که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت مسلمان شد و در بلبش گرفتار آورد و جگر و تاج بر تن نهاد و تن از شد پس مرد از انصار را و گذشت و او را در میان کشتگان

افتاده و دیدار او پرسید که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه و الله بکه شهادت میدهم بر یگانگی خدا و پیغمبری محمد بن ابی طالب
 چنان بر او زد و پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمر بن ابی طالب شهادت میدهند و خود را با او شهادت میدهند و او کسی است که
 یک کت نما کرده است و در این شهادت میشود و خطه پس از او عام و هب و می بود از قبیل خنجر و در شب جنگ آمد و او شد و دختر عبد الله بن ابی بن لول البعده خود را آورده بود از حضرت
 شخص شده که برای آن شب در مدینه باز و در آن شب بخل کرد با زن خود و در باب حضرت او این آیه نازل شد انما المؤمنون الذين امنوا بالله و
 مع علی و ما جماع لم یزجوا حتی یستأذنه ان الذين یستأذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله ورسوله فاستأذنوك لبعض شیانهم فاذن لمن
 شئت منهم و استغفر لهما الله ان الله غفور رحیم یعنی خستند مومنان مگر آنکه ایمان آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول هر کما جمیع آورده باشند
 مسمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن برای آن غیر و نماز نزدیک آن حضرت تا وقتی که حضرت طلبند از او و بر شکی آنکه حضرت می طلبند از تو ایشانند آنکه با آن کمال
 آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب حضرت کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس حضرت ده بر که از اخی از ایشان را طلب از پیش کن از
 ایشان از خدا بر تنی که خدا مرز و مبران است پس حضرت داد او را رسول خدا و در آن شب با اهل خود نزد یکی کرد و چون صبح شد میاوش آمد که حضرت مشغول جنگ است و مشغول
 حیش را با خجالت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون است از خانه بیرون مدو زش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که خطه با من میقات
 کرده است و ایشان از خطه اقرار شنیدند پس با آن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که درین شب خواب دیدم که گویا آسمان سگانه شده و خطه با آسمان اخل شده و بعد از آن
 آسمان بیکه گریه و است و ازین خواب دانستم که او شنیده خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بر آنند که از اوست و چون بگریه آسمان سیه و سفیدان دیدم که بر کسی حارست
 و در میان مکره جولان میکند شمشیر کشیده و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و پیش پای کرد و ابوسفیان از او سپ کردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من
 ابوسفیانم خطه میخورد مرا کشد و ابوسفیان گریخت و خطه از پیش روی پس مردی از مشرکان بمخطله رسید و نیزه را در خطه با نیزه بست و او دید و فریاد برآورد مشرک را داد
 کشت و خطه در میان حمزه و عمر بن الحویع و عبد الله بن خرام و گروه از انصار بر زمین افتاد و شنیده شد پس حضرت رسول گفت که ملاک را دیدم که در میان آسمان زمین
 زن با کاسی طلا غسل داد و پس او را غسل طلا کند نمیدانم یعنی غسل داده ملاک را روایت کرده اند که میفرمود پس عاصم مردی بود چنانکه از جنگ گریخته آمد و گفت از نشانه خطه
 پس در راه بیکه با حدی آمد سنگ برداشت و گفت با اینا محمد را بکشم چون بنگاه رسید دید که حضرت استاده است و شمشیری در دست دارد پس گنگی انداخت و بر دست
 مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کستم محمد را بلا شکی میگویند پس حضرت امیر را زد که دروغ گفتی خدا را لعنت کند پس گنگی دید از ناف بر پیشانی زدن
 آنحضرت آمد حضرت گفت خداوند اله را چنان گردان چون مشرکان بر گشته اند آن ملعون نفرین آنحضرت در مکر که بر آن ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عابین پسر ابوبکر را دید
 بقتل رسانید و حق تعالی در خان این نمیه مسلط گردانید که چهار پای او را سیان و زخمان میدرد و گشتشای بدنش برانداخته میشد تا آنکه هر گشتشای بدنش بر تخت و
 بچشم وصل شد پس گریختگان صحابه برگشته و حق تعالی این آیات را فرستاد ام حسبکم ان تدخلوا الجنة و لا تأیکم الله الذین جاهدوا و امینکم و
 یعلم الصابرون یعنی ای ایملان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که جهاد میکنید از شما و که صبر میکنید بر جنگ و
 امر را در وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر سید است که جهاد خواهد کرد که خواهد گریخت و لیکن خدا بکبر و مردم ثواب عقاب میکند و معلوم خود و لقد کنتم تمنون الموت
 من قبل ان تلحقوه ففقد دایم و و انکم تظنون ان و در رستگاری بودید تا که از نزد مگر میگردد و پیش از آنکه مرگ یعنی اسباب از اجابت پیبید پس
 به تحقیق که دیدید آنچه طلبیدید و نظر میکردید پیغمبر و صحابه که کشته میشوند و گریختند علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جانب حق تعالی خبر داد
 مومنان را آن ثوابها که بشنیدان بر عطا کرد و در رجات ایشان را در بهشت بیان فرمود صحابه از روی شهادت کردند و گفتند خداوند اینها را با آنچه که شنیدیم و در آن
 پس خداوند را احبب ایشان نمود و گریختند مگر آنکه از مومنان که بتوفیق خدا ثابت قدم اند و ما محمدی که رسول قد خلت من قبله الوسل افاض

و نصبت سرور خود مجدداً بن عمرو بن خزام را نشیندند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرد و از دود و آید و سه کرده ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول از عقب لشکر آمد چون بر دور حضرت جماعت قلیلی با ویجا صاحب خود گفت که آنکه شما میخواهید نیست سبی کنید که او را بیا که بن پس چه بیکبار برکن حضرت حمله کردند بفریب شمشیر و نیزه و تیر و سنگات اصحاب حضرت مقابله میکردند بر دور آن حضرت تا مقتدا نفر از ایشان کشته شدند باقی نگرفتند و بغیر از امیر المومنین و ابودجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان وضع مشرکان از سید بن خنیفان میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی طاری بود و چون چشم کشود امیر المومنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت همه را کشتند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فرج که از هر جانب می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف ببالا آمدن آن حضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیر در دست داشتند و نمیکند داشتند که از عقب حضرت کسی نیاید پس از اگر جنگیان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس الهای مردم کند شد و اگر جنگیان جبران ماندند و دوشی بگفته بودند و گیس حمله داشت درین درخت و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطاشد و دوشی حربه انداخت بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بر روایت طبرست حضرت صاحب فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان یک کشت و باز بجای خود برگشت پس دوشی نیزه انداخت و بر بالای پتان سید شد آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شمشیر کردند و دوشی بگوش بر آیدند بر دوشی تعالی در دمان او سفت کرد که نتوانست خایه داشت و طلیس بن علقمه ابوسفیان ملعون را بدید که بر اسب سوار است و بر بالا حمزه و ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دمان حمزه میزند و میگوید بکیش الباق طلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنان این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با اسیر غم کشته خود چه میکنند آن ملعون شفعل شد و گفت راست میگوید این فرشی بود از من افتا کن برگشتم بر روایت شیخ مفید پس مهند آمد و شمشیر افکافت و بگوش بر آید و آن آورد و گوش دوشی و اعضای او را برید و برین و بهب گفت من با بن مسعود گفتم که همه صحابه را کشتند بغیر از علی ابن ابی طالب و ابودجانه و سهل بن مسعود گفت در اول همه را کشتند بغیر از علی ابن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابودجانه و سهل برگشتند راوی گفت که ابو بکر و عمر که بودند بن مسعود گفت که از اگر جنگیان بودند راوی گفت ایستادن علی و چنین موعده محل تعجب است ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او و گریه میانی که در آن روز جبرئیل نازل شد که لا سیف الا ذوالفقار و کافی الکمل مردم این صدارت بشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملائکه تعجب میکنیم از جافشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون گفت من از اویم و او از من است جبرئیل گفت من نیز از شما ایم و نرسند و دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند حضرت را تنها گذاشتند بران حضرت بسیار ترسید و من در پیش بودم و شمشیر میزد و برگشتم و حضرت را طلب کردم بنافتم باخ و گفتم که من میدانم که آن حضرت نیگردد و در میان جنگیان نیست و خدا را آسانان برده باشد پس غلات شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بکافران حمله آوردم و ایشان را از پیش رو شدم پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدتها در پیش گزیده است بر سرش این دم چشم کشود و گفت مردم چه کردند با علی گفت یا رسول الله کافران شدند و ترسانا گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی بقصد او می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب است و جب میزدند تا ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی صبح خود را نمیشنوی در آستان بدرتیکه ملکی هست که او را رضوان میگویند و میکند که لا سیف الا ذوالفقار و کافی الکملی پس این شدی که شتم و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث مذای لافتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جمله احادیث مشهوره است از کاتبان کرد و با شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که طبرستان فریض مدینه از حدیث نفر

آمدند که به ابی بن ابی طالب بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنوعی مغرور و آن حضرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند و با حکم بن حسن
 اگر از شما مان مشهور بود مبارزت کرد و در مرتبه زد پایش را قطع کرد و بان ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی سفیان
 پاشیده آمد و فریاد میکرد که این روزیت بعوض و زید پس هر کس از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیه بن ابی سفیان فرستاد بر سرش زد که خود را
 نشست و امیه فرستاد و آن حضرت کرد و ابی المومنین ضربت او را پس دفع کرد و ضربت بر پشت زد حضرت شمشیر را از خود کشید و شمشیر خود را بر
 جدا کرد و حضرت ضربتی در زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود که تو با گریختگان رفتی حضرت امیر گفت
 یا رسول الله الله که از این مقام غمخیزم و نم ناکشته شوم یا خدا بتو هدیه تیکه ترا داده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد و یا ابی که خدا وعده را از خود
 و دیگر چنین روزی از کافران به نسبت نخواهد شد پس گریه همه از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مغرور می گشت
 و اگر ده گریختند پس لشکر دیگر و کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمر بن عبد الله جمعی را کشت و آنها گریختند باز گروه دیگر متوجه شدند حضرت برایشان حمله کرد
 و بشیر بن مالک عامر را کشت و ایشان گریختند و دیگر بگشتند و گریختگان مسلمانان بگشتند و چون مسلمانان بدیده بگشتند پس حضرت فاطمه گریه کنان استقبال
 حضرت رسول آمد و در آن روز حضرت رسول مبارک خود را از آن شست پس امیر المومنین رسید و ذوالفقار دستش بود و خون از آن میکید
 و دستش را و دوش پر از خون بود پس شمشیر را بناظر داد و گفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من و بیخ نکفت امروز زخمی در باب و انگاهای خود او را فرمود
 حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوی بر آنچه با او بود و از کرد خن قتل امروز شمشیر او صاف دید و قریش اقبال ساند و اکثر مورخان علمای اعراف
 کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد شمشیر امیر کل میرزا امیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است
 که علمای قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر را کشت و پس شمشیر ابو سعید بن طلحه در او درش و خالد بن ابی طلحه و عبد الله حمید و حکم بن انیس و ولید بن ابی
 و امیه بن ابی سفیان و عذیر بن عبد الله جمعی بشیر بن مالک صواب مولای نبی عبدالدار همراة آن حضرت کشت و فتح بردست
 آن حضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بگریختن و او را از آسمان شناساند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ است و مشرکان
 برگشتند حضرت رسول فرمود که کیست که علم داشته باشد حال حدیث بیع مدعی گفت که من میروم بطلب و پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود
 که در اینجا او را طلب کن که من او را در انموضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بودند آن مرد گفت چون بان موضع آمد او را در میان کشتگان افتادیم
 گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو میپرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتظارش کرد مانند جوجه که از تخم بر آید و پس
 که رسول خدا زنده است گفتم بله و اندک زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود آن سوار شدند گفت الحمد لله راست
 گفت رسول خدا و دوازده طعن نیزه خورده ام که همه باند روغم رسیده است بقوم من که انصاف اند سلام من بر آن و بگو بایشان که اگر یک کس از شما
 دیده اش حرکت کند و بگذارد که خارج بپای رسول خدا برود نزد خدا سزاواردهای بود این را بگفت و فتنه کشید و خون از او روان شد مانند شعله که
 فتنه کند و بر آن خون را با نفس اندرون خود ضبط کرده بود و در جنت اتی وصل شد رادی گفت آدم و جبر را با حضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که خدا
 رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن و صیبت یاری ما کرد پس حضرت فرمود که کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد عارف بن حمزه گفت من
 موضع او را میدانم چون بنزد یک او رسید و حال او را مشاهده نمود و خواست که آن خبر را با برساند پس حضرت را گفت یا علی عمت را طلب کن حضرت آمد
 و نزد یک حمزه آمد و ایستاد و خواست که آن خبر و ششت اثر را بسید بشیر رساند تا آنکه حضرت خود آمد و سید شمس را بر آن حال مشاهده کرد پس گریست و فرمود
 که بخدا سوگند که هرگز در مسکنی دایم نباشم و بوم که بشیر مرا بجهنم آورد ازین مقام اگر خدا مرا نکیند هر بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین قتل کنم و

آن بود و بعضی زیاد و نیز گفته اند بعضی دویزار گفته اند که دویزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفت صد زره پوش میان ایشان بودند و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب آنجناب دایمی هزار نفر بودند و بروایتی هفت صد نفر بودند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در لشکر آن پیشش صد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی باسه صد نفر منافق از لشکر حضرت جدا شد و پس بر سر گشت مؤلف گوید که در نیست که ششصد یا هفت صد بعد از برگشتن آن منافقان باشند پس آیات متقارب میشوند فصل در بیان جراحاتی که بجهت شریف آنجناب رسید بدانکه بیان طمائی فامده عامه و آن خلافت اکثر افتاد آنست که جراتی بر پیشانی آنجناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنجناب یک شکست افتاد و از بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنجناب شکست و این روایات شیعیه افرست و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبه بن ابی وقاص دندان رباعیه آنجناب شکست و روی آنجناب شکست تا آنکه خون از روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستم کارشوندگرده که با چنین خود چنین کنند و بروایت دیگر خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوند برایت کن قوم مرا که ایشان نادانند و گویند می از بنزلی که او را عبد الله بن قیس میگفتند قصد آنحضرت کرد و او نیز از روی آنحضرت خون جاری کرد و حضرت عتبه بن النضرین کرد که سال بر او گذرد و ناکا فرمود و چنان شد و عبد الله بن النضرین کرد پس خدا بر او تسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را شکست و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد مبارک حضرت رسول شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس بر خاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستی که غضب خدا شد بر یهود و لب آنکه گفتند غریب سر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری و در وقتیکه گفتند سبع لبر خداست و بدرستی که غضب خدا شد بر یهود که خون را بریزد و از عترت و اهل بیت من بکند و عیاشی بلند معبره از حضرت صادق روایت کرده است که در روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند باز نگشتند پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم خود رفتند چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه بالارفت و فرمود سجده ای خود بپوش گفت بلند شو ای پهل حضرت فرمود که خدا بلند تر و بلند تر پس دندان رباعیه آنحضرت را شکستند و بن دندان را خسته کردند پس دعا کرد که خداوند از اسوگند میدهم که مراد عده کردی پس آوری و اگر مایاری نکنی کسی ترا بندگی نخواهد کرد پس لشکر بر اسیل المومنین افتاد و اناد پرسید که کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم فرمود که من بتوانم گمان دارم پس گفت یا علی آبی بیا در که خون از روی خود بشویم پس حضرت آب در میان پسر کرد و از پسر حضرت آورد و حضرت از سپر اطهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیا و پس آب در کف خود کرد و آورد و حضرت روی انور شست و این بابویه از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه دعد و دهان حضرت رسول شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از مصلح بن سبا که از حضرت صادق که چون آواز قتل حضرت رسول در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه و حضرت بکانبه در روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت با امیر المومنین گفت که عمر انکا هرا که نزدیک من بیاید فاطمه را بگذارد چون فاطمه نیز یک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دالانش میریزد و فریاد زد و فاطمه خون از رو سه حضرت پاک میکرد و میگفت شدیدت غضب خدا بر کسی که خون بر روی رسول خدا جاری کند حضرت هر خون که از روی مبارکش بر سخت بدست خود میگرفت و بسوی انفاخت و قطره از آن خون بر زمین بر نمیگشت پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن خون بر زمین برسد هرگز عذاب بر اهل زمین نازل میشد راهی بجهت عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمودند و الله حضرت رسول از دنیا رفت هیچ عضو از آنجا قطع نشد و لیکن روی آن حضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که میتوان بود که اخبار شکستن دندان مبارک آن حضرت محمول بر تقی باشد و ممکن است که محمول

بران باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا شده باشد و بداند که چار و دندان پیش آن را از بالا و پایین هر یک را شنبه میگویند و چهار و دیگر که
 بعد از آن است رابعه میگویند فصل پنجم در آنکه یاد در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر باینکه اکثر مورخان مفسران
 اعتقاد است که حضرت بناجیه که حرکت فرموده بر آگرتین بلکه برای آنکه جنگ از یک طرف باشد و از بعضی روایات معتبره شیعیه ظاهر میشود که حضرت
 از جای خود بیج و به حرکت فرمود چنانچه پنج طریقه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که غار که در آمدست مردم میگویند
 که حضرت رسول در وقت جنگ با بنی نضیر است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین
 نکردی گفت خداوند اهدایت کن قوم مرا و این بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از سادات بنی نضیر آمد فرمود و او را نشان
 میداد و از بارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه با نمود و گفت حضرت رسول در روز احد با بنی نضیر در روی خود نشست من با او کردم و با نمون
 رفتم در روز دیگر بنی نضیر حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز با نمون نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رابعه
 حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت و لیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام را فرستاد
 که آبی از برکه آرد و حضرت امیر المومنین علیه السلام آب در سیر آورد و حضرت رسول کرامت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید و لیکن روی خود را با آن آب
 شست فصل در بیان بنی نضیر که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب اومنی روایت کرده است که در جنگ بدر بنی نضیر کس از کافران کشته شدند
 و بنی نضیر کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشدند و غنیمتشان را بسوزانند پس گروهی از آنها باین گفتند که اسیران از قوم تائید و دنیا و آخر ایشان
 کشته شده اند از ارضت ده که اسیران از بنی نضیریم و غنیمتشان را تصرف نمایم و فوت جویم باینها بر جنگ کافران پس حق تعالی وحی فرستاد بر آن حضرت
 که ایشان بگو که اگر اسیران بکشند و در سال آینده بعد و اسیران از ایشان کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند و چون در
 جنگ احد بنی نضیر کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله تو ما را و عده نفرت دادی پس این چه بود که بر او ارجاع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس
 حق تعالی این آیه را فرستاد **اولمّا اصابکم مصیبه قد اصابکم مثلیکما قلتم انی هذا کلّ هو حیث عین انفسکم**
 یعنی هرگاه شما را مصیبتی که شما یافته بودید برابر آنرا از دشمنان در جنگ بدر گفتند این از کجا به ما رسید بگو یا محمد که این از انفسهای شما بشمار رسید که فتنه
 اختیار خدا و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است دوم قطب اومنی روایت کرده است که در جنگ
 در روز احد جنگ متعنی شد و اهل اسلام دشمنان خود را بر دشمنان مبار کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه دشمنان را رو بگردید میگفتند بنی نضیر بنی نضیر
 و چون دشمنان را باینجا گاه میزدند و میزدند و بدین چون دافعه را بحضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی آرا نگاه ایشان را و اینها قرار داده چنانچه
 فرموده است که **قل لو کنتم فی بیوتکم لکذب الذین کتب علیکم القتل الی مصابیحهم** پس هر دو
 دو کس را در یک قبر دفن کردند باین جزوه که او را تنها در قبر دفن کردند سوم روایت کرده است که در آن جنگ بحضرت امیر المومنین علیه السلام چهل جراحه رسید
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دمان مبارک خود کرد و بران جراحات افتاد همه بر طرف شد به نحو که اثری باقی نماند چهارم تیره از دشمنان چشم
 قاتل رسید و حدقه اش بر روی او نیت و حضرت بدست مبارک خود آنرا بجای خود گذاشت و از او اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیر المومنین علیه السلام را بر
 مبارک دست حضرت جبریه خشکی از دشت طرا گرفت و حرکت داد و او را انقار شد پس بان حضرت داد و هر که میزد او را به و نیم میکرد و ضربه که میداد
 این قتل تمامت احوال است که دلالت میکند بر آنکه او انقار از آسمان نازل شد ممکن است که مخالفان اینحال نازل شده است و در آن روز
 چنین نموده باشد ششم ادبایر روایت کرده است که مرکب در که اسیر تربیت میکرد و هرگاه در یک بان حضرت میر رسید میگفت با محمد بن ترابرس غلامش

و ادراود: حدیث حضرت نمود و حضرت عرب بجانب او انداخت که چندان تاثیر کرد و او را ذکر و فریاد و
 از آن سبب افتاد و مجسم و اهل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان سبب سوار بود و
 آن حضرت آمد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی دهر که خواست متوجه دفع او شود و حضرت رفع او شد تا آنکه نبر
 و مصعب بن عمیر را نیز زد و او را شمشیر کرد پس حضرت عصائی از سسل بن جنت گرفت و بسوی او انداخت آن مصابگر را
 خراشید و آن ملعون برگردن اسب خود چسبید و در به لشکر خود دو اند و مانند گا و فریاد میکرد و یوسفیان گفت این چه جنون است این خرم
 بیش نیست گفت دای بر تو گر نمیدانی که که زده است این عرب را محمد بن زده است و پیوسته در یک میگفت که من ترا خواهم کشت و
 سیدنا هم گرفته او البته واقع میشود اگر این ملعونه او بر اهل حجاز واقع میشود همه میزدند و بدایت دیگر اگر آب دمان بر من می انداخت میزد
 پس آن ملعون فریاد کرد تا مجسم و اهل شد و هفتم قلب راوندی روایت کرده است که حضرت بشخصه رسید از مسلمانان که تیرے در کمان پیوسته بود
 و میخواست که بجانب مشرک بیدارزد پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که مینداز چون تیر را انداخت آن کافر گردید و
 رفت آن تیر گردید و بجانب او رفت و بهر طرف که میگرفت تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حق تعالی این کبر را فر
 فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُمْ أَصْوَاحَكُمْ وَلَكِنْ لَّهُ عَمَلٌ بَلِ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ اِنَّ اِيَّانَا رَاوْنِيْسُ ذَاخِي
 در هنگامیکه انداختی و لیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو غره شاعر و جنگ بد را سیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد
 فقیه پس منت گذار بر دختران من و مرا را کن حضرت فرمود که من زبانی ندارم میگویم و بعد از این جنگ با خواهی آمد آن ملعون سوگند
 که دیگر جنگ آن حضرت نیاید چون جنگ آمد و او در پیش او را طلبیدند که جنگ بیاید مردم را از غیب کند و جنگ با شمار خود او گفت من
 با محمد عید کرده ام و نمی آیم گفتند این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست مادر نخواهد رفت چون جنگ آمد آن کسی از مشرکان بغیر نشد
 چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو را محمد کردی که جنگ مانایی گفت مرا فرب و او ندست گذار بر من حضرت فر
 کرد که بگو ده شمای خود را حرکت دهی و گویی محمد را بازی دادم الْمُؤْمِنُونَ لَا يُلَاقِيَهُمْ حَيْثُ تَجَارَعُوا يَكْفُرُونَ مومن از یک سوراخ و
 پس امیر المؤمنین را فرمود که کردن آنرا از دهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول
 که او را قرآن میگفتند و ردی وح او کردند نزد حضرت رسول و گفتند او یاری برادران مومن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جنت است
 پس در روز احد بحضرت عرض کردند که قرآن شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس آمدند بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت
 فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر فرمود که قرآن جنگ بسیار کرد و در احد شش نفر از مشرکان را کشت چون از جنت
 بسیار مانده شد او را بر داشتند و بنمای بنی نظیر بردند پس مسلمانان باو گفتند بشارت با تو برای قرآن که امروز جاد بسیار کردی قرآن
 چه بشارت میدی میدی جنگی که مردم بر اے صحت تو هم خودم در اسلام و اگر محبت دنام نمید و جنگ نمیکردم و چون جرمهای
 او شد بد شد تیرے از کمانه خود بیرون آورد و خود را بان تیر کشت و هم قلب راوندی از حضرت امام موسی روایت کرده است که در جنگ احد
 دست جملتد بر جنگ اجد کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و حضرت دست او را چسپانید و دست مبارک بران
 شد باز دهم یعنی روایت کرده اند از ربیع بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکه را فرستاد بصوت
 مصعب که علم را نگاهداشت چون در آن روز حضرت باو گفت که مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب حضرت و انوقت

بسرعت بیرون رفتند و از روی ملاقات دشمن بگریزند و در گفتار خود بدینی و دلمیان بگریزند و میگفتند اگر بار دشمن بر خوریم مجازا سوگند که بر تو کرم
 ناکشته شویم یا خدا را فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی بفرمان ایشان را با تیر و دین و زودی تیر و تیر خود را چشیدند و
 اندک زمانی که ایستادند و بر زمین آویخته شدند و بهر پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی طالب و ابودجانه چون حضرت رسول آن حال را مشاهده نمود
 از سربلندی و شکوه که ایستادند و از آنکه دشمنان در دم و دم متعجب میشدند بگفتند آنحضرت و دیگر بختند تا داخل مدینه شدند و آنحضرت
 بگریختن نکرد بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان امید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب
 و ابودجانه با او بودند پس ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیت نکرده بودیم و بغیر میت از مدینه بیرون
 نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه گفت یا رسول الله زنمان در خانه حکایت کنند که من ای حاج و در ملک گذارم
 و اگر تخم یا رسول الله خیر نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت غیبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی به جرات بسیار
 یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیکرد و علی بن ابی طالب پیوسته شغول کارزار بود و با هر
 سوار و پیاده که مبارز میشد و البته خدا او را بر دست آن حضرت میکشید تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت خود افتاد و او را دوبار دیگر حمله آورد و بر
 مشرکان دبر که در برابرش می آمد میکشید تا آنکه حضرت رسول نظر کرد و ضعف عظیم در آن مشاهده کرد پس حضرت اباسان نظر کرد و گفت خداوند
 محمد بنده در سوار است و بر هر پیغمبری و زیره از اهل اموار داده که بازوی پیغمبر را با محکم گردانی و او را شریک گردانی و امر آن پیغمبر و بر ای من
 و زیره مقرر ساختی که آن علی بن ابی طالب است برادر من پس او نیکو برادر است و نیکو زیره است خداوند امر داده دادی که مرد کنی مرا بچار هزار
 ملک خداوند امر داده خود را بجل آورد بدیست که تو خلف و عده میکنی و امر داده دادی که دین خود را بر همه دینا خالص گردانی هر چند مشرکان
 نخواهند حضرت در انشای دعا و تضرع بود آگاه صدای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته
 و چهار هزار ملک با او همراه اند و میگویند لا فنی الا علی و لا نستغیث الا الله و الفقا پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر او حضرت فرود آمدند
 و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بخ آن خداوندی که ترا گرامی داشته است پیغمبری که ملائکه مقربان در تعجب اند از جلال و تعالی علی
 بر تو پس امیر المؤمنین جبرئیل و ملائکه مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را ستم کردند و ایشان را چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیر المؤمنین
 علم انجمن اصحاب جود و ستم نگین کرده در پیش روی سید مرتضی آمد و ابودجانه از عقب آن حضرت می آمد و چون به مدینه طبعیه مشرف گردید
 مدینه که زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت میگفتند چون اهل مدینه آن رایت خورشید سلامت را مشاهده کردند رجال حنا با استقبال
 سید انبیاء و دیدند و گریختگان و مجربان زبان بمحضرت کشودند و حق تعالی آیات عجاب انبیا سلامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس
 حضرت فرمود که ایها الناس شامرا گذارید و جان خود را گدازید و علی معاذت و مواسات کرد با من پس هر که طاعت او کند مرا عطا
 کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است پس خدیجه گفت که هیچ مایل با منرا و نیست که
 شک کند در این که کسیکه هرگز بخدا شکر نیاورد است بهتر است از کسیکه سالها بخدا شکر آورده است و کسیکه هرگز نگر خدیجه است بهتر است از کسیکه
 در موطن متعدد گریخته است و کسیکه پیش از همه ایمان آورده است و گمانی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانه انصاری در روز احد مانده بر
 و علامه طاهر ابر پشت مدش خود انداخت و در میدان قتال از روی بخت و اغتیال جلالان بگریزد و مبارز بسطبله حضرت رسول فرمود که
 خدا دشمن میدارد و در قتال در راه خدا موقوف گوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات

[illegible]

بگشتن و خارجه و سدر را بیرون نیاوردند و چون معاویه این امر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابوسجده و غیره گفتند ازین دیگر هیچ منکره اسلامی که بخواند

باب سی و سوم

در بیان غزوه حمراء الاسد است فتح طبرستان از زبان ابن عثمان روایت کرده است و علی بن ابی طالب در غزوه فغانی در تفسیر آن حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از گرفتن ایشان شدند و با یکدیگر مشورت میکردند که بر او نه و بدین راه غارت کنند حضرت فرمود که گیت که خبر قریش را بر ما بیاورد و بگویند آن گیت پس حضرت امیر المومنین بآن جراحه که در بدنش بود گفت من بیروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بپایان سوارانند و شتران را جنبست میکنند پس آنکه اراده مدینه دارند بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر ایشان سوارانند و اسباب را جنبست میکنند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را گفت که در و خرد و در که بر شتران سوار بودند و اسباب را کشتند پس حضرت مراجعت کرد و چون اهل مدینه شجره شمس را نشان شد و گفت یا محمد خدا ترا امر میکند که این قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون بنایند که آنرا که جرات یافته اند پس حضرت امر کردند وادی را که اندر که ای گروه ساجران انصاف هر که جز حق دارد باید که بیرون آید و هر که جرات ندارد بماند و مجروحان صحابه ضامان بر جراحتهای خود میگذاشتند و مشغول بودند و بودند حق تعالی فرستاد که **وَلَا تَقْنَبُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْمَنُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْمَنُونَ كَمَا تَأْمَنُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا كُنْتُمْ تَكُونُونَ** یعنی سستی نکنید و ضعف موزید و طلب کفران نکنید. ایشان اگر بستی شما که زخم خورده اند و دستها پر شده اند پس سلبان نیز زخم خورده اند و دستها امید دارند از خدا آنچه ایشان امید دارند از ثواب خدا و حضرت را پس بحاجه با الهما و جراحه که داشتند بر کتاف شمرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المومنین علم را برداشت و در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه حمراء الاسد رسیدند که از مدینه بیست میل دوری داشت و قریش در رد و مافود آمدند و مکره پس ابو جهم حارث بن هشام و عمر بن ابی سلمه بن ولید گفتند بر سگرویم و در مدینه غارت میبریم زیرا که نزدیکان ایشان با ملک که در مدینه و ولید ایشان را که حمزه با ششتم جراحه بر گردیم بلکه بیرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را در بیکدیگر میبریم پس در این وقت مردی بایشان سید که از مدینه بکوفه میرفت از و خبر رسید گفت محمد و صحابش در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند. در نهایت شدت و سرعت و انیک علی بن ابیطالب با مقدّمه ایشان رسید ابوسفیان گفت این گرفتن بالاجت و یعنی ست و هر گروه که بفرستد بتکای می آید اما اکنون فتح کرده ایم و اگر بر گردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن سعد و حاجه بایشان سید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میرودی گفت بسوی مکه میرودیم که از مدینه برای من خود بخبر بیاورم ابوسفیان گفت که اگر از راه حمراء الاسد بروی من بماند و ایانش را خبر دهی که خلفا و موالی را بقبال حرب بر سر جمع شده اند و ایشان را بیسانی تا بر گردند من ده شتر بباران خردم و نیزه و سپهر هم بباران کرد و چون رسید بکربلا سید ابوسفیان حضرت پرسید که بکجا میرودید گفتند ابطلب قریش میرودیم گفت بر گردیدیم که هر سوختن قریش بر کجنگ اصحابه بود با ایشان صحبت کرده اند و در بین سادات مکه لشکر ایشان پیدا میشود و شما اب مفاوت ایشان اند از پس سلمان و جواب گفتند **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** یا پرورداندریم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رجب از شما در دل قریش گذارد و ایشان برگشتند پس حضرت بکوفه برگشت در رد و جبرئیل حق تعالی این آیات فرستاد **الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَعْظَمُوا** آنکه استجاب کردند فرمان خدا و رسول بعد از آنکه سیده بود با ایشان جراحه ام آن که از آنکه مکی کردند از ایشان بر پیروکاری نمودند اجریست عظیم **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** آنکه گفتند ایشان را مردان یعنی نعیم بن سعد که بر تنه جمع شده اند برای قتال شمار مردان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس تبر سید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن با آن ایشان را و گفتند پس است! خدا و نیکم وکیل است خدا برای ما **فَلْيَقْبَلُوا ابْتِغَاءَ مِنَ اللَّهِ فَضْلٍ لَمْ يَمَسَّ لَهُمْ شَيْءٌ وَاتَّبَعُوا أَرْضَاؤَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ**

پس باز گشتند به نیت بزرگ از خدا که عافیت و امنیت باشد و فضل بسیار و رسید بایشان بدی و کمروسی و پیروی کردند خوشنود و خدا را و خدا را
 فضل عظیم است لهذا را حدیث معتبره دارد شده است که هر که از دشمنی گوید **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند برگشتند
 بنعمت و فضل خداوندی از دشمن بایشان نرسد و بیخ طبری از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت جنگ حمراء الاسد رفت زن فاسقه
 از بنی حطیم که او اعصاب میگفتند و در مجالس اوس مخزن میگردد و شعر چند میخواندند دست حضرت رسول میگردد و مردم را تخریب بر جنگ آنحضرت مینمود و در انوقت از
 بنی حطیم غریب یک کس که او را عیمین میگویند میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت عید و با داد از روز رفت و آن زن را قبضه ساند و بخدمت حضرت
 آمد و گفت من عصا را کثرت برای آنکه نسبت بود میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مرد است که خدا و رسول انما بنانه یاری میکنند خون آن زن
 با ما است و کسی در آن منازعه نخواهد بود و عیمین گفت که چنانچه حضرت فرمود چون برگشتم پسراش را و رفون میگردد و هیچکس با من در کشش او سخن نگفت و ابن ابی الحدادی
 و ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویه بن خنیسه بن ابی العاصم ابو جرحی اگر گفتند که از لشکر کفار آمده بود
 پس ابو جرحه را فرمود که گردن زدند چنانچه گشت و معاویه بنی حضرت حمراء را بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرده و صبح بخانه عثمان پناه برد و چون
 او را دید گفت او خود را باک کوفی گفت تو از همه بمن نزدیکی و نسب بنو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را خانه پنهان کرد و آمد که به پندار و نزد
 حضرت چه مذکور میشود چون مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معاویه در مدینه است و او را طلب میکنند پس یکی از صحابا گفت که همانا در خانه عثمان است
 چون بنای عثمان آمد ندانم کلتوم دختر حضرت رسول نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بریدن آوردند و بخدمت حضرت آوردند چون عثمان را دید که او را
 آوردند گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم و او را بمن بخش حضرت فرمود که او را بجنبشیدم بشرط آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه باحوالی مدینه پند
 او را بکشند پس عثمان بزودی تمیله سفر او کرد و دستگیری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد و معاویه ماند
 تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان برده چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معاویه نزدیکیست با او را طلب کنند پس زید بن حارثه و عمار
 بن ابسار او را طلب کردند چون راه را گم کرده بود او را و حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربت زد و عمار گفت که مدینه را در اطاعت و تیرے بسوی او انداخت
 پس او بگشتند و خبرش را بر سر حضرت بمدینه آوردند **مَوْلَا** گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه
 بعد ازین مفصلاً مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سید ابن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام
 از جنگ احد مراجعت نمود و هشتاد و جرح بدن مبارک آنحضرت امیر المومنین علیه السلام رسیده بود که فتنه داخل آنها میشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بدین آنحضرت رفت و بان حال بر روی فطی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا
 لازم است که ثواب خیر ابدی نهایت او را که است فرماید پس حضرت امیر صلوٰه الله علیه گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگردانیدم و
 نگریتم و لیکن محزونم که چرا سعادت شهادت نرسیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انشاء الله بعد ازین شهادت فائز خواهی گردید
 پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوسفیان بنزد ما فرستاده است بهدیه و عید و گفته است که وعده ما شما و حمراء الاسد
 حضرت امیر علیه السلام فرمود که برو و ما درم فداے تو با دیار رسول الله رخصت تو میمانم و سبقت میگیرم با بن جنگ هر چند باید که مردم
 بر روی دست گیرند و ببرند پس حق تعالی این آیه را در شان حضرت امیر المومنین علی بن طالب علیه السلام فرستاد و کاتبین
 مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا
 وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ

باب سی و چهارم

در بیان غزوات و وقایع است که در این جنگ احد و غزوہ احزاب واقع شد و در آن چند فصل است فصل اول در بیان
 حنظل و جمع است شیخ طبری و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیلہ عسقلان پیش آمدند نزد حضرت رسول گفتند یا رسول الله
 گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول الله در ثن بن ابی مرثدہ عنونی غازی
 بکبر و عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارن را با ایشان فرستاد و فرمود را بر ایشان امیر گردان
 برجح رسید که ابی بود از قبیلہ ندیل گروهی از ندیل که ایشان را بنو لحيان میگفتند بیرون آمدند همه مسلمانان که همراه بودند
 شمشیر کردند و چون دو پسر سلاقه و دختر سجد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شمشیر کرده بود آن ملعونہ نذر کرده بود که شراب در
 کاسه سر عاصم بپاشد چون عاصم را شمشیر کردند خواستند که سرش را با دفروشند پس با دالهی زنجور بسیار بر سر او جمع شدند
 و هر که نزدیک می آمد میگزیدند و این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب در آید و زنجور با دفروشند پس سر
 او را جدا کنیم چون شب شد با دالهی سیله آمد و عاصم را برداشتی از دنیا رفتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود
 که هرگز بدش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی گذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره
 روایت کرده اند که حبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را بکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت
 کرده اند که حبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از حبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک
 من که تازه براه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کار در دست اوست من بسیار ترسیدم حبیب گفت می ترسی که من
 او را بکشم نه و الله مگر کار نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست و میخورد و پامی او در زنجیر بود و حرکت
 نمیتوانست کرد و در آنوقت انگور در دهانم نمیرسید پرسیدم که از کجا آورده گفت خدا بمن داده است و چون او را از حرم بیرون بردند
 که بکشد گفت مرا بگذارید تا دور رکعت نماز بکنم چون نماز کرد دست به عابد داشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا
 و خوشنودی از کشته شدن و در راه خدا و چون او را زنده بردار کشیدند گفت خداوند کسی بردارد من نیست که سلام مرا بر رسول تو
 برساند خداوند تو سلام مرا با و برسان پس ابو عقبه بن حارث او را شمشیر کرد و حضرت رسول الله زیرو مقدار فرستاد که
 او را از دار فرود آورند چون بکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دو را خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند دست شده خواب
 رفته بودند ایشان او را از دار فرود آورند و بدش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت
 دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بولش بوی مشک چون کفار قریش خبردار شدند ایشان را بتاقب کردند ایشان
 حبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند با عجز حضرت زین او را فرود برد و زیرو مقدار بگشتند فصل دوم در
 بیان غزوہ مکه است شیخ طبری و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه
 بود نزد حضرت رسول الله آمد و در بند و بهی برای حضرت آورد حضرت ابابکر را قبول کردن بدید او و فرمود که من بدیدم تو را
 قبول نمیکم مسلمان شو تا بدید ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما تناع بسیار کرد و گفت یا محمد این امری که تو ما را بآن حث
 میکنی نیک است اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند با سلام امیدوارم که اجابت تو بکنند

و گوید که از یهود بود و از اولاد ابراهیم بنو نضیر و دیگری بنو قریظ و قریظ بنقصد نفر بودند و نضیر نیز از نفر بودند و نضیر را ایشان فرمودند
و حال ایشان نیکوتر از قریظ بود و نضیر هم سوگند ان عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظ و نضیر کسی کشته میشد آن کشته را نضیر
با قریظ میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعضی یک کس یک نفر از شما کشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند تا این اتفاق افتاد
و نامه نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظ را بکشد و از او را بکشد و در ویش را سیاه کند و کتف و دیت بدهند و اگر مردی از قریظ
مردی از نضیر را بکشد و دیت تمام را از او بگیرند و او را بچوب بکشند و چون حضرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج با سلامه شریف رفتند
او هم به وضعیف شد پس مردی از قریظ مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنو قریظ که دیت کشته ما را بکشند و او بفرستید که او را
بکشیم قریظ گفتند این موافق حکم تورات نیست و شما بجز این را قرار دهید و ما این راضی نمیشویم باید تیه میدیم یا قاتل را و اگر راضی
نمیشد محمد را در میان خود علم می کنیم پس بنو نضیر نیز عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که بعد
ما بریم نزد عبد الله گفت شما کسی نیستید که بشنو و سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی
شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت آمد گفت این دو گروه قریظ و نضیر
نامه نوشته اند در میان خود و عهد محکم بسته اند و اکنون قریظ میخواهند که پیاز را بکشند و راضی بکند نوشته اند و نامه و شرط ایشان را بریم
مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و میتهم که فتنه برپا شود که چاره نتوان کرد حضرت از سخن تهدید آمنه و آزرده شد و جواب
گفت تا آنکه جبریل این آیات را آورد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الَّذِينَ يَدْعُونَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ يَبْتَغُونَ قُلُوبَكُمْ وَ يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ**
قَالُوا آمَنَّا بِآفَاهِهِمْ و **كَمْ تَوَلَّوْنَ أَهْلًا مِّنْكُمْ وَ يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِآفَاهِهِمْ** و **كَمْ تَوَلَّوْنَ أَهْلًا مِّنْكُمْ وَ يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِآفَاهِهِمْ**
و در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم بدانهای خود و ایمان نیاورده است و لها می ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق
بود و **مِنَ الَّذِينَ هَادُوا وَّمَنْعُوا لِكَلْبٍ سَمَاعُونَ يَقُولُونَ أَجْرُ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَن يَدْعُوا إِلَى الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِآفَاهِهِمْ**
قول ترا برای آنکه دروغ گویند بر تو باشند و گانند دروغ ابن ابی را و شنوند گانند برای گروهی که نیامده اند بمجلس تو یعنی آن
مرد که از جانب نضیر بن ابی آمده بود و **يَحْتَرِثُونَ الْكَلِمَ مِن بَعْدِ مَوَاصِيْعِهِمْ يَقُولُونَ إِنَّا أَتَيْنَكُم بِهَذَا الْغَدُوَّةِ وَ لَكُمُ الْيَوْمَ**
فَاحْذَرُوا و نضیر میبندد کلمات لازم مواصی که خبر ادرانها فرموده بود و میگویند اگر بندگان شما را آنچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر بگویند شما
آنچه میخواهید پس خد کنید از قبول آن و این اشاره است بگفته ابن ابی که با نضیر گفت تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه
فرستاد و حضرت حکم نضیر را که برخلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظ حکم فرمود و سبب دیگر برای نقض امان نضیر آن شد که چون
بن امیه را بر سر سینه بر گشت در راه بدو کا فر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول آمد بودند و عمر و بر امان ایشان مطلع نبود
پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و بر دو را بقتل رسانید چون به مدینه آمد و خبر کشتن ایشان را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود
که بدکاری کرده و کس در امان نبوده کشته و حضرت خواست که دیت ایشان را بد پس بجانب طلاع بنی قریظ رفت با جمعی از
صوابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیت آن دو مرد و بر وایت علی بن ابراهیم و شیخ طریقه و بعضی از مفسران نیز در کعب
بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود و چون حضرت را بدید گفت خوش آمدی و مکریم بسیار کرد و بهانه طعام آوردن برخواست
و در خاطر داشت که تدبیری در قتل آنحضرت بکند و بر وایت دیگر نزد حمی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان

قرض طلبید ایشان بظاہر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند و حی بن اخطب گفت که باید کسی برود و سگی از نام غم
بردارد و بیدارزد و او را بجاک کند پس عمرو بن جاش گفت من این کار میکنم سلام من مشکم گفت کنید این کار را که خدا او را مطلع بگرداند بر غم
شما پس در این حال جبرئیل نازل شد و حضرت را بر غم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد پس عبد الله
بن مسعود یا ایشان گفت البته حق تعالی او را بر کمر شما مطلع گردانیده است و اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما
ازین دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و امین گردید بر خاندان و الهای خود و قتی که حکم کند
بیرون رویدنی تا بل بیرون رود و اول بهتر است از برای شما گفتند برگزید اول را اختیار کنیم پس حضرت محمد بن مسلم را فرستاد که بر دینزد
بنی نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داده که شما در باب من چه قصد کردید پس باز شهر را بیرون روید یا میهای جنگ باشد و سه روز
شما را حملت دادم ایشان را و اول گفتند که ما بیرون میریم پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید
و با تمجید جنگ کنید که من با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنم و بنو قریظ و خلفای ایشان از عطفان شما را یاری میکنند و اگر
بیرون میرید یا شما بیرون میریم و اگر قتال میکنید یا شما قتال میکنیم پس غم کردند بر آمدن و قلعهای خود را تعمیر کردند و میهای جنگ
گردیدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون میریم هر چه خواهی کن پس حضرت برخاست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر
گفتند و حضرت امیر المؤمنین را امر فرمود که علم را بر دارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را روانه آن صوب گردانید
و حضرت از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنو قریظ با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را
پانزده روز یا بیست و یک روز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نضیر شد فرمود که
خیمه آنحضرت را در اقصای قبیلہ بنی حطمه دزد چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود
که خیمه را بکنند و در دامن کوه روند و مهاجران و انصار و و خیمه حضرت را فرو کردند و چون شب تار شد حیدر که از نا پیداشد
مردم گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شماست بعد از آنکه دست
آمد و سلمان بهویر که تیر بجانب خیمه حضرت انداخته بود و او را غرور امیگفتند آورد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه آن
گشتی گفت دستم که این ملعون غیبت بسی حری و شجاع است که چنین حرکتی کرد و دستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری کند
لذا رفتم و در کمین او شستم چون شب تار شد دیدم که از قلعہ بیرون آمد بانه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او
بقتل رسانیدم و یارانش را کشتند و پدر و دلشده اند اکنون میروند که ما را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با حضرت
همراه کرد که بود خانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و ایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعہ شوند و همه را کشتند و سرهای ایشان
بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که آنسر را در بعضی از جاه های بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد ایشان آن
کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانای ایشان
شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود بدست خود خراب میکردند پس حضرت فرمود که در ختاهای
ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود و ایشان گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد کرده است چرا در ختاهای میبری اگر راست
بردارد اگر راست قطع کن و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بده تا از دیار تو بیرون

نشد ایشان را بر آئینه پشتها بگردانند و بگزیند پس ایری کرده نمی شوند لکن آنکه آشتی هدیه فی صد و در هر هوم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون کلامهائیل نکه جمیعاً الا فی قری محسنه او من و سراج در با ستمم بنیهم شد سید محسبهم جمیعاً و قلن بخصم شئی ذلک یا شهم قوه لا یعقاون ت ه ه

البته شما مومنان سخت تراید از جهت ترس و رسیهای ایشان از خدا این بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عطا کردار کارزار نمیکنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای استوار کرده بخندق و برج و بار و یا از پس دیوار باشد و کارزار ایشان در میان خود سخت است ولیکن خدا ایشان را از شمار رسانیده است تو میداری یهودان و منافقان که مجتمع میشوند و حال آنکه دلها ایشان پراکنده است اینها بسبب آنست که ایشان گروهی چند اند که تعقل نمیکند یا صاحب عقل نیستند کثل الذین من قبلهم قریباً اذا قوا بال امرهم و کلهم عند اب الیم مانند مثل آن که بودند پیش از ایشان نیز یکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی در داو ند و علی بن ابراهیم گفته است که مراد از آنها بنی قینقاع اند که نزدی غضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است حق تعالی مثلی زد و برای عبدالله بن ابی و بنی نضیر و گفت کمثل الشیطان الذی قال لیلو نسیان

۱۱ فلما کفر قال انی بین منکم و انی احب الله سررت العالمین ه یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت ایسا را که کافر شو پس چون کافر شد گفت من بزارم از شما بدستی که من تیرسم از خداوند بزرگوار عالمی است پس علی بن ابراهیم در تفسیر این قصه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند بر چند مال آنحضرت بود انصار را میان دو چیز غیر نبرد ویرا رفتی که حضرت بدین آمد مقرر فرمود که انصار مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانه های خود جاد دهند و خرج ایشان را تحمل شوند و این وقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران میگردد انم و ایشان را از خانه های شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند شما کاری نداشته باشید و اگر نخواهید میان همه میکنم که باز در خانه های شما باشند و شما تحمل نمونف ایشان باشید گفتند میخواستیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانه های انصار بیرون کرد و با صدی از انصار چیزی نداد و مگر سهل بن حنیف را و بود جائه که ایشان اظهار پریشانی کردند و باین سبب ایشان بهر داد و شیخ طبرستان بن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمت را با ایشان میگذا ریم و باز از مال و خانه های خود ایشان بهر میدسیم پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد که و کئی یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی مهاجران را به نفسهای خود و بهر خدا ایشان را احتیاج هست با نجه ایشان میکنند فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان است شیخ طبرستان در تفسیر قول حق تعالی فاذا اکتسبتم فم فاقمتم لکم الصلوات که در نماز خوف نازل شده گفته است که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول الله در عسفان بود و مشرکان در صحنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول الله چون جنگ بنی محارب و بنی انمار رفت حق تعالی ایشان را اگر زیاده و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت بالشکر خود فرو دادند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را کردند و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود و پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پُر کرد و باران می بارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت غاری نشست

پس عورت بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش باو گفتند که اینک محمد از صحنش جدا مانده است او را دریاب عورت گفت خدام را بکشند اگر او را بکشیم و شمشیر خود را برداشت و از کوه نبر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت یا محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه برود و شمشیر از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا عورت الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شما را به یگانگی خدا و پیغمبری من میدهمی گفت نه ولیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد و گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت گفت که من سر او را ترا می بکرم کردن از تو چون عورت نبرد و اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و دندانم کی بود پس پیل نزدی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحيان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد و با مرأی و بعد از آن بجنگ ذات الرقاع رفت و سائر مورخان گفته اند که حضرت برای قتل شهیدان متوجه بنی لحيان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکة و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیلہ عطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از بی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد و فرمود که کی امشب با سبانی میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفت ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری را گفت که تو در شب حراست کن و من در آخر شب پیل انصاری به نماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری برد و انداخت و تیر بریدن انصار نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آنرا نیز کشید از بدن خود انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سوم نیز کشید و انداخت و بر کوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجر بی حال انصاری دید گفت سبحان الله چه در تیر اول مرا بیدار کردی گفت سوره میخواندم و خواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیر با سبانی شد بر کوع رفتم و نماز را تمام کردم و تیرا بیدار کردم و بجز اسوگند که اگر نه خوف انداشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در با سبانی تفصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پس از آنکه آن سوره را قطع کردم چندین بوده اند عابدان پیشتر به منم عابد اکنون خاکم به فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری و در سائر وقایع تا غزوه خندق شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابو صفیان در جنگ احد او عده کرد با مسلمانان که سال دیگر موسم بدر حاضر شوند برای جنگ حضرت فرمود که جواب او بگویند که بی انشاء الله در ماه ذی القعدة عرب در بدر نزاری بود که در اینجا جمع می شدند و خبر دزدان میگردیدند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که میبایست قتال شود با ایشان تا قتل رزیدند و اظهار کرامت نمودند و ابو صفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهل بن عمرو بعد بنه فرستاد که اصحاب حضرت انبوه از تمیبه و وفور لشکر بر اسلحه قریش شایع باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعالی فرستاد و فقال فی سبیل الله لا تقاتلک الا نفسک و حرمین المؤمنین عمنی الله ان یقاتل باس الدین کفر و الله استلک باساً و استلک تنفیلاً

میل در سر به دان دیده اند و هر یک محض باشد سنگسار بر او واجب است این صورت یا گفت خدا در تورات نیز چنین فرستاده است
حضرت فرمود که بگویم این حکم را تفسیر دادید این صورت یا گفت چون خیرانی باز میگردانید از سنگسار نمیکردیم و چون ضعیفان میکردند
سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان ایشان بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه باز کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا
کرد و چون پادشاه خواست که او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیکند و نیز
که او را سنگسار کنی پس علماء گفتند بیاید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضع جاری باشد پس چنین قرار
کردیم که هر که زنا کند او را چیل تا زبانه زنند و رویش را سیاه کنند و او را از گون بر خرسوار کنند و در محلات و قبایل بگردانند و حال
این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهودان گفتند باین زودی اعتراف کردی و آنچه مادر حق تو گفتیم در حق تو
ولیکن چون غائب بودی بخوابتیم ترا عیبت کنیم این صورت یا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت افرمود که آن
مرد و زن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که بیا
أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ذَرْهُمْ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَاعْبُدُوا رَسُولَهُ هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ
آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار میکند پس
این صورت را جست و دست بر زانو می حضرت گذاشت و گفت پناه ببرم بخدا و توبه از آنکه ذکر گفتم آن بسیاری را که خدا فرمود که عفو میکنی
و ما را رسوا نمیکنی پس این صورت را پرسید که خواب تو چون است حضرت فرمود که چشمهای من بخواب میرود و در خواب نمیدانم که در خواب
که چراگاهی فرزند باید شبیه است و گاهی با مادر فرمود که آب منی هر یک که زیادت می کنند فرزند با شبیه تر میشود گفت راست گفتی
که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد باز آمد باروی سرخ و عرق از دست
و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و لبی در گما از منی مرد است و گوشت و خون ناخن
و مواز منی زن است گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبر است و مسلمان شده چون خواستند بزنجیر بنویسند و آتش
در بنویسند گفتند یا محمد برادران ما از بنویسند بر او ایشان کیست و دین ما ایشان کیست و بر او می کنند و چون کسی را می کشند
نمیکند از آنکه قاتل را بکشیم و هفتاد و سق خردا و توبه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بکشند و صد و چهل و سق
خردا نیز میگیرند و اگر کشته ایشان زن باشد مرد را بکشد و آن می کشند و یک مرد ایشان دو مرد را می کشند و نه و بعض بنده ایشان آزاد
ما را می کشند و جراحات ما را نصف جراحات خود حساب میکنند پس حق تعالی آیات رحم و قصاص افرستاد و از وقایع سال چهارم نزول
حکم نحر فرمود و در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نسای طایفه آنحضرت بود و در این سال زینب دختر خرمیزه و جده آنحضرت
نوت شد و عبداللہ پسر قبیله که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد و راه جامادی الاولی و درین سال فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین بر
رب العالمین اصل شد و کیفیت کفری و فرج صلوات او با سایر فضائل احوال ایشان را بعد از این مذکور خواهد شد و مرویست که
که درین سال در رسوم و شعبان حضرت سید الشهدا حسین بن علی متولد شد

باب سی و پنجم

در جنگ خندقست که آنرا غزوة احواب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند

غزوه اخواب و راه رمضان سال نهم هجرت بود و پیش آن بود که چون حضرت رسول بنو نضیر از مدینه برین کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان بارون پس جمعی از ایشان بخیر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بکافر رفتند و ابوسفیان و روسا قریش گفت که محمد بسیاری از ما و شمار داشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و اراضی ما را از ما گرفت و پس سرمان مانی قتیق را نیز از دایر خود جلا فرمود پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کند تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه بقتل فرستند یعنی بنو قریظ و همه مردان جنگ اند و در میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را رضی میکنم که پیمان را بشکنند و بروی اخطب را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بایستد و شما از جانب پایین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم و از موضع بنی قریظ تا مدینه دو میل راه بود و در موضع میبودند که کسیست به بر عبدالمطلب پیوسته این اخطب با ایشان در قبائل عرب میگویی تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن جابر با قوس و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب کنانه بن ربیع و یهوده بن قیس ابو عماره و ابی باکر و همی از بنی النضیر و بنی و الیه بکافر رفتند و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول و مسارعت او را در قتال آنحضرت میدیدند از او یاری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من با شما متفق ام بر دید و سائر قریش را را رضی کنید پس ایشان نبرد و یهود و روسای قریش رفتند و گفتند دست ما بردست شماست و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را متاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولاید و دین محمد را دین ما مایید و ایند بگوئید دین ما بهتر است یا دین او و با حق منرا و از تراکم یا او میبود گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حق تعالی فرستاد که

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَالْفَاحِشَاتِ وَيَقُولُونَ لِكُلِّ شَيْءٍ كُفْرًا وَهُوَ كَذِبٌ أَجْهَدُ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا

اما عیسی بوسی آنکه داده اند ایشان را بهره از کتاب که بسبب عداوت مسلمانان ایمان می آورند به بهای قریش که جبت و طاعت او و میگویند بکن کافران که ایشان هدایت یافته تر اند از آنها که ایمان آورده اند و محمد و راه ایشان درست تر است این گروه آنانند که گفت کرده است ایشان را خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی یابی برای او یا داری پس قریش شاد شدند آن که بود تصدیق حقیقت و ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود نمکین داد و او است و انیک میبود آمده اند و با شما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را متاصل گردانند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند به نزد قبیلہ عطفان ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند پس قریش بیرون آمدند و قاتل ایشان ابوسفیان بود و عطفان بیرون آمدند با عینیه بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مشعر بن جبلة با اتباع خود از قبیلہ عطفان و همه نوشتند بسوی خلفای خود از بنی اسد پس طلحه با عیسی بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابوالاعور سلمی با عیسی آمدند و چون این خبر حضرت رسول رسید اصحاب خود را طلبید با ایشان شورت کرد و ایشان بقتل فرمودند پس سلمان گفت یا رسول الله عیسی بنی اسد ملعون و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمیتواند ایستاد حضرت فرمود پس چه کنیم سلمان گفت خندق میکنیم بر دو غده که بجای باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر ما نیایند و جنگ یک جانب باشد و ما را بلا و عجم وقتی که لشکر گردانی شود با ایشان چنین میگوید و میگوید که جنگ

جمع معینی واقع شود پس جبریل بر حضرت رسول نازل شد و گفت ای سلمان صوابست و آن عمل بنیاید که حضرت فرمود
 ایامی و روزی از حیه اعتدای برج و بهشت کام یابی هم بجای آتی از مهاجران و انصار و او که حضرت نمایند و امر کرد که سلبا و کلنگها آورند و حضرت
 نو ابتدا کرد و حصه مهاجران و کلنگ برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمومنین خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که
 مگر عیش آخرت خداوند ایام از انصار و مهاجران را چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کردند گردید استقام بسیار کردند و
 خاک را نقل میکردند چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه بشنول کردن شدند ناگاه
 رسیدند که کلنگ آن کار میکرد پس جابر بن عبد الله انصاری بخدمت حضرت رفت تا آنکه حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت
 چون مسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بنشینت خوابیده است و روای مبارک را در زیر پیر میگذاشته و از هر سنگی که بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا
 رسول الله سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ را آن اثر میکند پس برخاست و بسرعت روانه شد چون بانموده رسید آبی طلبید و آن
 ب وضو ساخت و گفت آبی در دهان حکمت نشان کرد و فهم منم نمود و بران سنگ یخت پس کلنگ گرفت و ضربتی بران
 که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدیم پس با دیگر کلنگ راز و برقی ساطع شد که قصرهای مدائن را دیدیم
 پس با دیگر کلنگ راز و برقی ساطع شد که قصرهای مدائن را دیدیم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد و پس
 از استماع این بشارت شاد شدند خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر میداد از ترس برود و خود
 پس حق تعالی آیه قل اللهم مالک ملک را برای تکذیب و تادیب منافقان فرستاد و این باب بر روایت کرده است که چون
 اول راز و سنگ شکست و فرمود که الله اکبر کلمه یاسی شام را بخدا بیاورد و بخدا سوگند که قهوه ای سرخ آنرا بنیم پس کلنگ بگیرد و شکست و دیگر را
 شکست و گفت الله اکبر کلمه یاسی ملک فارس را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قهر سفید مدائن را می بینم و چون کلنگ سوم را زد و باقی
 سنگ جدا شد گفت الله اکبر کلمه یاسی بنی اوند و بخدا سوگند که راز و یاسی صنعا را می بینم و کلینی بسند خبر روایت کرده است از
 صادق که کلنگ را از دست امیرالمومنین یا سلمان گرفت و یک ضربت زد که سنگ به سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من و این
 ضربت گنجهای کسری و قیصر پس ابو بکر و عمر البکر گفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و داد و وعده ملک پادشاه عجم و پادشاه
 روم بیا میداد و شیخ طبرست روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید بر جل ذراع را بده نفر و اویس نزارع گرفت
 مهاجران و انصار و باب سلمان و او چون مرد قوی بود انصار گفتند سلمان ازناست و مهاجران گفتند سلمان ازنا
 حضرت رسول فرمود که سلمان از اهل بیت است بر شتم بروایت علی بن ابراهیم جابر گفت که آن سنگ با عجا از آنحضرت
 فروخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز
 ای جابر گفتم بزغال و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری بچل آور تا ما بیا نیم جابر گفت بخانه رفتم وزن خود را امر کردم که جو را
 اگر دو من بزغال را شتم و پوست کندم وزن نان بخت و بزغال را بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت آمدم و گفتم پدر و مادر
 ای تو با و یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق ایستاد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت
 بر او و خندق بمقتصد مدکار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روانه
 که میرسد از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید و عوث جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند که حضرت

با کردی که هیچکس طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز خانه ما هست گفتم آری گفت پس کاری
 مدار خود بهتر میداند جابگفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که کچ بزین و بیرون آور و قدری دونه اش بگذارد و دونه
 نظر کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری تنور بگذارد و همه را بیرون بنیاد پس کاسه طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه ترد کرد
 لیمو زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر میآوردند و خوردند و تا سیر شدند پس فرمود که یکدست بزغال را بیاور و آوردیم و
 ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر اطلب طلبیدیم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان نماند
 نشد بفرجای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر اطلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر اطلبید ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر
 طلبید آوردیم و ایشان خوردند پس حضرت عرض کردیم که گویید چند ذراع میدارد و فرمود که ده تا گفتم که من سه ذراع تا حال آوردم
 بحق خداوند که ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیکستی بهر آنکه همه مردم از ذراع میخورند جابگفت که همچنین ده نفر ده نفر
 آوردیم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حجر
 خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر او مشغول کردن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان آستین خود را بر تنی کشید و
 گذشت چون عمار کرامت و کناره گیری او را مشاهده کرد و رجزی خواند که مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند ساجد
 و در آنها بسوزد و راکع و ساجد کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار
 دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میگوئی و بنزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل سلام نه شده ایم که از مردم دشنام بشنویم
 حضرت فرمود که اگر اسلام را نمیخواهی من از کا فر شدن پروا ندارم بهر جا که خواهی برو پس حق تعالی فرستاد که یمنون علیک ان
 اسلموا قل لا تقنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدکم لایمان کنتم صادقین
 ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر
 یعنی منت میکند از اندر بر تو بر آن
 آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت گذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت میکند از بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان
 اگر استیذان است گویان که ایمان آورده اید بدستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بنیان و داناست با آنچه شما میکنید از ایمان
 این آیات چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه روایت کرده ظاهر است که مراد الهی آنست که دروغ میگویند و ایمان نیاورده اند و کفین
 و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام معتبر بود که هر که در شنبه ماه مبارک
 رمضان بخواب رود و خوردن و آشامیدن بر او حرام شود و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد
 بکندن خندق خوات بن جبر و انصار برادر عبد الله بن جبر که در احد شب شد و خندق
 کار میکرد و در دیر ضعیف بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعامی حاضر دارید که افطار کنیم گفتند نه بخواب برو
 تا بزودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کردی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد خندق آمد و
 مشغول کار شد و در آشنای کاغشی بر او طاری میشد چون حضرت رسول برگشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا باین
 حالی او کیفیت واقعه شب را عرض کرد پس حق تعالی سبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد که کلوا و اشربوا حتی تبینوا
 لکم الخط الا بیض من الخط الاسود یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان

حیات الطوبی جلد دوم

سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد و پیش از آمدن قریش و برای خندق
بهشت در مقرر فرمود و بر روی یک مرد از مهاجر و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل قریش و کسان و
و بلاد باحی بن اخطب آمدند و قریش با خلفای خود که ده هزار کس بودند و با این جوف رغایه فرود آمدند و عطفان و توالج ایشان
از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و این شهر شوبه است که ده است که لشکر
مشترکان میجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر داده هزار کس گفته اند پس چون قریش بدو می رسید میان شب حی بن اخطب
بسوی بنی قریظ آمد و ایشان و قلع خود و محصن بودند و بهمدی که با حضرت رسول کرده بودند در آن بودند چون روانه قلعه اکوبه می شدند
کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت که این برادر است و اهل قبیل خود را به بلاد اذخت و اکنون آمده است که ما را به بلاد افگند و عهد را با
لشکر محمد بمانی کرده و در آن خود استوار بوده و حق همسایگی با ما پیوسته رعایت میکند و نه را و نیست که با او خیانت کنیم پس از غم
بزیاده و گفت تو کیستی گفت منم حی بن اخطب آورده ام برای تو غرت روزگار را کعب گفت بلکه آمده باندت و خواری ابدی از برادر
ما این اخطب گفت ای کعب انیک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگند ان خود از قبیل رکنانه و عقیق فرود
آمده اند و انیک قبیل قریظه آمده اند با سرکرد و بزرگان خود و در غایه فرود آمده اند و انیک قبیل سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه رکنی
زمین فرود آمده اند و گزیده محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه را با خود می برند پس رکنان و عمار میان خود و محمد لشکر کعب گزیده
برای تو در کشایم از این که آمده برگردان اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از رفتن و اگر آنچه که در تو گذاشته سیرسی که من با تو در
آن شریک شوم در رکنان و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب گفت ترا خدا خست کند که از راجی بر آید می که من جواب تو را
گفت پس گفت در را برای او بکشایم چون در را کشودند داخل شدند و نشست گفت و ای برادر ای کعب لشکر محمد خود را با در
مرا و لیکن که محمد بزرگوارین گروه را با خود می برد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی دست تو نخواهد آمد پس هر که در
از روی ساد و نمودند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و فاعه بن زید و زبیر بن عاص جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید
گفتند تو بزرگ مانی و مصاحی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را بشکنی نیز بشکنیم و اگر در قلعه مدیانه مانیم میمانیم و اگر بیرون میروی نیز
بیرون میرویم و زبیر بن عاص که مدینه صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده است بر آنکه حق تعالی پیغمبری خواهد
در آخر زمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز کوش برهنه سوار خواهد شد و با لباسی آینه خواهد
و بنان خشک خراکتها خواهد کرد و او دست خندان بسیار کشنده مردان و در بر و چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم
هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پیرا نخواهد کرد و از هر که در برابر او آید و پادشاهی او به پنهانی زمین خواهد رسید اگر این پیر
از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر گروه ما با او سرکشی و معارضا کنند برانها غالب می آید این اخطب بعین گفت این آن پیغمبر
آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا
بر جمیع مردم زبانی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته و موسی با ابراهیم کرده است که ایمان بنیادیم بر
ما قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و با محمد آتی نیست این گروه را برگرد خود جمع کرده است و بجاد و ایشان را فریب داده است
بجادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با این اکاذیب و با بطلان ایشان را وسوسه میکند تا همه را از راهی خود برگردانند و با خود

شوم خود موافق کرد و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت
الحال آنچه شدنی بود شد و دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس مہای جنگ شود چون این خبر حضرت رسول رسید بسیار مجروح شدند و صحابہ کرام نیز درین حضرت
رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیلہ اوس بودند و آن قبیلہ بنی قریظہ ہم سکند بودند فرمود کہ بروید نزد بنی قریظہ و معلوم کنید کہ آیا
در چہ مقامند و اگر نقض عہد کردہ باشند چون برگردید کسی را بر این واقف مطلع سازید و چون نزد من آمدید بگوئید عضل القارۃ و این رموز
بود میان حضرت و ایشان کہ حضرت باید و دیگران نیابند عضل و قارۃ دو قبیلہ بودند از قریش کہ مسلمان شدند بطعام و لکر کردند و فرستادند
پس ہر کہ کر میگرد بر حال او مثل نیز دزد بحال ایشان و چون سعد و اسید بر واز قلعہ بنی قریظہ رسیدند کعب از بالای قلعہ مشرف شد و ایشانرا
نوشام داد و نسبت بحضرت رسول ناسرگفت سعد گفت تو مانند روباهی کہ در سوراخ خود گیرختہ باشد نزدی قریش برخوانند گشت و حضرت
محاصره خواہد کرد و باندلت ترا از قلعہ برخواہد آورد و گردون خواہد زد پس برگشتند و گفتند عضل القارۃ حضرت برای مصلحت فرمود و گفت
بر ایشان من امر کردہ ام ایشانرا کہ چنین کنند و این را برای مصلحت توریہ فرمود کہ جوایس قریش کہ پیوستہ در میان عسکر حضرت بودند
اگر بشنوند بشک افتند کہ حضرت بایشان متفق باشد و چنین توطیہ کردہ باشند کہ ایشانرا فریب دهند پس ابن اخطب ملعون بسوئی ہوسیان
و قریش برگشت و ایشانرا خبر داد کہ بنوقریظہ پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجع
بخدمت حضرت آمد و پیش از آمدن قریش بسہ روز مسلمان شدہ بود و قریش نمیدانستند پس عرض کرد یا رسول اللہ من ایمان بخدا
آورده ام و تصدیق تو کردہ ام و کتمان کردہ ام از قریش اگر میفرمائی کہ در خدمت تو باشم و ترا بجان خود یاری کنم میکنم و اگر رخصت میفرمائی
میروم و میان قریش و بنی قریظہ اختلاف می افکنم و اتفاق ایشانرا بر ہم نیز نمی آید قلعہ بیرون نیابند حضرت فرمود کہ برو و اتفاق ایشان
بر ہم بزن کہ نزد من بہتر است گفت مرا رخصت دہ یا رسول اللہ انچہ مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود کہ بگو انچہ خواہی پس لیل
بہ نزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او داشت و گفت مودت و خیر خواہی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی کہ من چہ مقدار خواہ
دارم کہ خدا شما را بر دشمن شما یاری دہد و بحقیق کہ شنیدہ ام کہ محمد با یہود اتفاق کردہ است کہ ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او
مشغول جنگ شوید اینہا بر شما شمشیر کشند تا باعث غلبہ محمد شود بر شما و عہدہ دادہ است محمد ایشانرا کہ چون چنین کنند منازل و مزاج بنوعصر
و بنوعیت قنای را کہ از آنجا گرفته است بایشان بدین مصلحت شمارا درین می بینم کہ نگذارید کہ ایشان داخل شما شوند تا گروہی از سرگرد ہای
ایشانرا اگر بگیرد و بفرستد بکہ از لکر و غدر ایشان امین باشد ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دہد و جزای نیک بدہد کہ ما را نصیحت کردی
و بخیر اہمائی کردی پس نہ دی برگشت و نزد بنی قریظہ رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر داشتند و بایشان گفت کہ ای کعب مباد
مذہبت مرا نسبت بخود و شنیدہ ام کہ ابوسفیان گفتہ است کہ این یہودان را از قلعہ بیرون می آوریم و در برابر محمد باز میداریم اگر اینہا ظفر یا
نام فتح ازناست و اگر محمد غالب شود اینہا مقدمہ لشکر یا ندکشتہ میشوند و ما میکہ نیزیم کہ شما داخل لشکر ایشان شوید تا دہ نفر از اثران ایشان
لکر و بگیرد کہ در قلعہ شما باشند کہ اگر بر محمد ظفر یا بندزند تا بگردانند بر شما عہد و پمانیرا کہ میان شما و محمد بودہ است زیرا کہ ہر گاہ قریش گریزد
و بر محمد ظفر یا بند محمد با شما جنگ خواہد کرد و شما را خواہد گشت کعب گفت باینکی کردی و نہایت خیر خواہی کردی ہا قلعہ بیرون نمیرویم تا
از ایشان گرو بگیریم و بروایت شیخ طبرستہ ابوسفیان گفت کہ شنیدہ ام کہ بنوقریظہ از نقض عہد پشیمان شدہ اند و نزد محمد فرستادہ
کہ دادہ نفر از اشراف قریش لکر و میکہیم و تمویذ ہم کہ ایشانرا بکشی و با تو موافقت میکنم در جنگ ایشان شاید از اراضی شوی و در

قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که آنچه من از حضرت رسول روایت میکنم البتہ و اگر از آسمان نیز افتد یا مرغ مرا برآید دوست تر میدانم از آنکه دروغ بر آنحضرت به بندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید توریہ کنم برای من زیرا که در جنگ بر خدع مکر است بدستیکه چون خبر رسید بحضرت رسول که بنو قریظ بنزد ابوسنیان فرستاده اند که هرگاه شما با آنها ملاقات کنید با شما را مدعو خواهند کرد حضرت خطبه خوانده فرمود که بنی قریظ بنزد ما فرستاده اند که چون به ابوسنیان ملاقات کنید با شما را مدعو و اعانت کنند چون این خبر ابوسنیان رسید گفت یو دبا و در مقام دیند یکدب با شما گیتی ایشان این شد شیخ خند و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در آن خندق نزل کردند و زیاده از بیست روز ماندند و میان ایشان جنگی نه شد مگر به تیر و سگ و نه نشن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانی و طور نشان منافقانرا مشاهده کردند و عقبه بن حصن و عمارت بن عوف که سر کرده عطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ملت میوه مدینه را با ایشان به حسد اگر برگردند و در این باب با سعد بن سوادہ انصاری مشوره فرمود سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح با منعدا ما و قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبہ عب برای شما تیر خداوت و دگمان گذاشته اند و از هر جانب بر شما تیرانی آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوی در شما بمیرد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که خداوند انقیاد ختم ایشان طمع در مال ما کردند اکنون که خدا ما را با اسلام گرامی داشته است و تو شرف و غت یافته ایم اموال خود را با ایشان میبیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر تیغ با ایشان نمیدیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود این نیز میخوانیم که کثبات عام شما را بداند پس برین امر ثابت باشید بدستیکه خدا به پیغمبرش را و انمیکندارد و ما یاری خواهد کرد و دین ما بر همه دنیا غالب خواهد گردید چنانچه وعده داده است پس آنحضرت با اقدام جد و اهتمام ایستاد و ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیاء و قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و همیره بن ابی وهب و ضار بن الخطاب و مرداس قمری بودند پس اسلحه جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان حربی سوار شده بر منازل غنای خود ایشانرا تخریب بر قتال کردند و گفتند میای کار را بشوید که امر و معلوم میشود و گیر و گیت و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این کمریت که آب نمیدانستند این تدبیر آن فارسی ست که با او ست پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهاندند و عمرو بن عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود و در این سوار برآید نشستند و او را تیر لیلی میگفتند زیرا که در وضعی که آنرا لیلی میگویند در راه شام قافله را انجام یافتند که عمرو در میان ایشان بود چون با نموضع رسیدند در موضع قریب بنزد نفر از روان سر را در قافله گرفتند اهل قافله یکی که نختید بغیر عمر و که شمشیرشید و شتر نیمه را بر او و چون سپر بر دست گرفت و رو با ایشان آورد و همه را گردانید و قافله را برانید و با بن سبب آنرا فارس لیلی میگفتند پس او در میدان حرب جولان کرد و جز میخواند مبارزمی طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول گردنخستند و حضرت را پیش داشتند پس عمر با عبد الرحمن بن عوف گفت که این شیطانرا می بینم یعنی عمر و سبکس از دست او جان نمیرد و بیا کنید محمد را با و همیم تا بکشد و با بقوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد و المعوقین منکم و اقلایکین لا یخافونهم هلکم الینا و لا یأتونک البأس الا قلایک استخضع علیکم فاذا سارنا ینکم یظرون الیک تدنوا عنینهم کالذی یغشی علیہ من الموت فاذا ذهب الحق سلقوا کثریا و استخضع علی الخدایک کمین من افاکحط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله یسیرا

یعنی بدینکه خدا میداند باز دارندگان از یاری رسول از گردشها و گونندگان مربره را و خود را که بنیاید بسوی ما، جنگ نکند و نمی آید
 بکار از هرگز اندکی که بکار نیاید و در حالتیکه بخلافند بر شما و میخوانند که شما نظر بایستد بآمال و در راه خدا و امرت نمیکند پس چون باید ترس دشمن
 می بینی ایشانرا که نظر میکنند بسوی تو میگردد و چشمهای ایشان مانند کسیکه غش بر او طاری شود از سگرات مرگ پس چون بروی ترین بخانده شمارا
 بزین می بینی در حالتیکه خجیل اند غنیمت این گروه ایمان نیاد و رده اند پس باطل گردانیده است خدا و علمهای ایشانرا و بر خدا آسان است
 خط علمهای ایشان یا اگر خدا را از لافاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبد و نیز خود را بر زمین نصب کرد و بولانی کرد و در جبهه
 خواند که مضمونش این بود که صدایم کنده شد و پس ندانم و در مجمع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم و در جنگا میکشد شجاع میشوند
 در مقام تربیکه اگر نزد من پیوسته چنین مسامحت کنند بودم، جنگهای عظیم بدینستیکه شجاعت و بخشش و جوانان از بهترین فصلتهاست
 پس حضرت فرمود که کی میرود که این سگ را دفع کند چون یکس جواب گفت حضرت امیر المومنین بر جست و گفت من میروم و او را
 دفع میکنم حضرت فرمود که یا علی این عمر بن عبدوست حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست
 مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو و با این شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوند اخف کن او را از پیش رو
 و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پایش حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ثریان بسیرت تهر
 میدان گردید و در جزی خواند که مضمونش اینست تعجیل کن که آمد بسوی تو اجابت کننده او از آنکه عاجز نیست از مقامت تو و صانیت
 درست و بنیاست در راه حق و راست گوی نجات دهنده هر استگاست و بدینستیکه میداد که برود می بایستی تو بیا که تو را که بر بنیان
 میکنند از ضربت شگافند که آوازه اش مانند جود از جنگها پس عمر گفت کیستی تو که جز است کردی در این معرکه بر قدا من حضرت فرمود که
 منم علی بن ابی طالب پس عمر رسول خدا و داد او گفت و الله که پیرت با ما بود و ندیم و یار من بود و منی خواهم از این دنیا بر نیروم خود
 و پدرم در میان آسمان و زمین که نرفته باشی و نه مرده حضرت فرمود که سپهر عمر را خبر داد که مرا تو به تنی من داخل بهشت میشم و تو و جنم تو را می رود
 اگر من ترا بکشم و بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمر از روی استهزا گفت بزرگوار می تو خواهی شد من بهشتی هست که در کرده حضرت
 فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتیکه بزرگوار است زده بودی میگفت که هر که در جنگ ستمت را بر زمین می اندازد
 البته کی را قبول میکنم من اکنون ستمت بر تو عرض میکنم بپیشی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود او آن را که گواهی داد و بدینست خدا و
 پیغمبری رسول خدا و مسلمان شود او گفت این را از من دور گردان که نمیشود فرمود که در مقامه برگردی و این لشکر از رسول خدا بزرگوار
 مراست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بترمی شناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر باشد اگر کان و وزدان اهل
 عرب کفایت شر او را از شما خواهند کرد آن بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان و قزاق در خانههای خود خواهند گفت بدو و دشمنان
 خود خواهند بست که من از جنگ سیدم و بر شتم و یاری نکردم گروسی را که از بزرگ رئیس نهاده اند حضرت فرمود که سوگند است که من
 بیاورم و تو سواره تو هم از اسب فرود آئی که بر دو پیاده جنگ نمایم چون این شنید از اسب خود بر زمین آمد و اسب را پی کرد و گفت
 این خصم من است که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت نماید و این را از من مطالبه پس آن معاون مبادت کرد و فتنه بپای بر سر حضرت خوا
 و حضرت سپهر بر کشید و شمشیر آن ملعون سپهر را دو نیم نمود و بر سر آنحضرت نشست و چون خدعه در جنگ است حضرت فرمود که تو خود را
 من عرب میدانم و این ترا پس نیست که من از زمین سن با تو مبارزت مینمایم که باوری بهم با خود آورده چون آن ملعون بدید

حضرت خنجر بن ابی ایمنی اوزد که هر دو پایای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گریه بلند کرد و یکه مردم ندانستند که کدام یک بگری را
پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد بر طرف شد دیدند که حضرت امیر المومنین علیه السلام او شسته و لیش را به دست گرفته شش را به
پس حضرت سرور را بخندست حضرت رسول آورد و خون از مبارکش جاری بود از غریت آن ملعون و از شمشیرش خون میرخت و
فرزند عبدالمطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گزینختن پس حضرت رسول فرمود یا علی با او مگر گریه عرض کرد ای رسول الله ما را
بر که وضع است پس زبر را فرستاد بسوی پیروز و ضربتی بر او زد و او را هلاک کرد و عمرافرو فرمود برو و با غار مبارزه کند چون ضرر او
عمر پیدا شد عمرتیری بیرون آورد که بسوی او میزد و خنجر گفت ای پسر خطاب این قاعده کجاست که در مبارزه تیر میزد
باشم شمشیر یا جنگ نما نیم بخدا سوگند که اگر تیری اندازی من یک عدد را در که نمیکند از من که کشتم پس عمر شیت گردانید و گزینختن و ضربت
نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باور رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگذار که بتور رسیدم و مرا
و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریش را نکشتم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت و
او را مؤلف گوید قصه مگر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایت دیگر نیست و اکثر مورخین عامه نیز نقل نموده اند و چون
و کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که سبیه را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمر و سبیه و ضربت
حمله کرد و هر دو که میخواستند چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلاف دارد اگر بعضی از روایات دیگر ذکر شود مناسب است این با
خصال سند معتبر از امیر المومنین روایت کرده است که حضرت ربیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و پیام
با هم میگویند که تا حضرت رسول را با سایر فرزندان عبدالمطلب نکشند بزرگوار نیست آمدن با حدت و شدت تمام و اسلحه و دو باب
پس فرو آمدند و بر روی مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبریل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر
برو و خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش آمدند و خندق را فرو کردند و محصور کردند و خود را در نهایت قوت و
ضعف می یافتند و مسلمانان را عید میدادند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را
و رحم سوگند میداد اینها موجب بی طعنیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمیکردند و در الوقت نارس ایشان عمرو بن عبدالمطلب
یا دیگر و مانند شتر مست و مردم را بمبارزه طلبید و اشعار و رجزهای میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و یکس
اقدام بر جنگ مبارزت او نمی نمود و هیچکس را طمع جنگ با او در دل نمی گذشت و نه احدی از صحابه را جمیع بجزکت آورد و نه
در دین داعی میشد ایشان را بمبارزت آن لعین پس حضرت را بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این
بدست من برد و او اشاره بذوالفقار فرمود و چون داخل معرکه شد من از زنان مدینه شعیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدالمطلب
پس خدا او را بدست من گشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغر او نمی شمرند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود
مبارکش پس قبایل قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از من در آن جنگ با ایشان رسید گزینختند پس
خود گردانید و فرمود که آیا چنین نبود همه گفتند بله یا امیر المومنین و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب با اتفاق این
سائر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدالمطلب و لغنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت
لیست با او مبارزت کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر فرماست و گفت یا نبی الله میروم حضرت فرمود که ای

شاید دیگری بریزد پس عمرو بن العاص میگوید: یا کسی نیست که در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که میگوید که هر کشته
 میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر میفرماید: کشت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه
 و بر توبه سوم حضرت مخص شد و رسول خدا زود خود را بر او پوشانید تا که صاحب خود را بدست خود بر سرش بست و شمشیر خود را افتاد
 را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوند او را اعانت کند و بروایت ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه حرکتش پیاشد حضرت رسول خدا
 فرمود که کل یان در برابر کل شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که میخواهم
 کوهی مثل ترا بکشم میان من و پدر تو دوستی بود میخواهم فرزند او را بکشم حضرت فرمود و لیکن من میخواهم ترا بکشم تا در کفر باشی ابن ابی الحدید
 گفته است که هرگاه این حدیث را نزد شیخ خود میخواهم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید و میدان نبود و ضربتهای آنحضرت
 را در بدن او دید و او را ترسید و میخواهم است باین بهانه از تیغ آن حضرت ربائی یاد پس آن ملعون از سخن آنحضرت و غضب شد و از اسب نریزد
 و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر اشکافت و در مبارک را مجروح کرد و حضرت بزودی شمشیری برگردان او زد که سرش بدو افتاد و الله اگر گفت از
 صدای تکبیر دانستند که حضرت امیر زور گرفته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد و فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز را بکنند
 با عمل امت محمد بر زمین عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که کشتن او معنی و ران داخل نشود
 و هیچ خانه از خانه های مسلمانان نیست که کشتن او غنائی در آن داخل نشود و در روایت معتبره مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی
 در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و از ابو بکر بن عباس روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آنجی تر
 نمی شد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمیشد یعنی ضربت ابن ابی حمز علیه السلام و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی
 چه از ره او را نکندی که زرسی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواب عمر و دید که او را برهنه
 کرده اند و در پیش را نکرده اند گفت کفو که می آید او را کشته است و چون شنید که امیر المومنین او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو
 کشته بود هر آینه تا آخر ابد گریه کردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد و رفتای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله
 در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا باین ذلت کشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از
 خندق بر بر رفت و ضربتی بر او زد که او را بچشم فرستاد و همیشه را ضربتی بر قوس نشین زد که در شش افتاد و او که نجات پس جابر گفت چه بسیار حبیب
 قصه کشتن عمرو و قصه کشتن او و جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن
 او را بدو برادر در هم بزنند حضرت فرمود که با قیمت مرد گانه را نمیخواهم چینه او را بهر جا که خواهد بود و انصافاً مخالفان از بجه سعیدی روایت
 کرده اند که گفت تبر خنجر بن الیمان رفتم و گفتم حون المناقب علی را نقل میکنم اهل البصر میگویند شما افراط میکنید و حق علی آیا حدیثی در حق
 او روایت میکنی خذیفه گفت ای ربیع چه سوال میکنی از علی بحق آن خداوند که جانم بدست قدرت اوست سگوند میخورم که اگر جمیع اعمال
 اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارد از وزی که خدا آنحضرت را مبعوث گردانید ماست تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر بگذارد
 بر کفیه عمل او و جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیع گفت این حدیث را تحمل نمیتوان شد خذیفه گفت ای احمق چرا تحمل نمیتوانی
 کجا بودند ابو بکر و عمر و خذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمر بن عبدود که او مبارز طلبید و همه با کردند از مبارزه او بغیر از علی که بمیدان رفت
 و خدا عمر را بدست او کشت بجن خداوند که جان خذیفه و دوست اوست که اجر آن عظیم تر است از اعمال امت محمد تا روز قیامت و از

عامه بطریق متعدد نقل کرده اند که ابن مسعود این آیت را چنین میخواند و گفتی **اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْوَقَالَ بِالْحَيِّ وَكَانَ اللَّهُ قَدِيرًا**
یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب است. ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در برابر
فرار رفت اگرچند پس غرار سر نیزه را با او رسانید و بداشت و گفت این نعمتی است که باید شکر من را بجا آوری و در خاطر نگذاری
این سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم کشته ایشان را گرفته است که شهادت من و افتخار من نسبت به او واقع شد و در جنگ
هر دو را اقدی در کتاب مخافوی روایت کرده است و قطب مدین را وندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین عمر را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن داد و گفت این را با خود بده که بشود چون برگرداند شمشیر او میانش نقطه
مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که ما فاطمه زهرا شسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطه
چست حضرت رسول فرمود که از ذوالفقار بر سر تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه طاهره ترا از
رجس نجس شسته است ذوالفقار بقدرت خداوند جبار بر بنجد آید گفت بلی او مرا شسته است و لیکن چون توبه کنی کشته بمن کسی را که
او را شسته از عمر و دشمن دارند پس پرو و دگر من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیا شامم و بهره من از خون او نیست پس
مرا از نیام میکشی نظر ملاکمه بر این نقطه می نهد بر تو صلوات میفرستند مولفت گوید که بعد نیست که حضرت امام حسن با اعتبار رتبه
در سن دوسالگی یا سه سالگی شمشیر را بیاورد و پیام برساند و به آنکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمر کشته شد و خبر قتل او
با بوسفیان رسید بلی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب را وندی روایت کرده اند که پانزده روز یا زیاده
بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سر او کمی از فقه در آن ایام از حضرت عیسی
بطور آمد از بکت در طعام غیر آن چنانچه در ابواب حجازت گذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول بعد از مدتی در حقیقت ناگاه حضرت فاطمه پاره نانی برای حضرت آورده حضرت فرمود که ای فاطمه
این نان از کجاست فاطمه گفت من قرص نانی برای امام حسن امام حسین بچینه بودم بعضی از آن را برای تو آوردم حضرت فرمود که این قرص
طعام است که بعد از سه روز پدید تو میخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود و قطب را وندی روایت کرده است که
در سال خندق که سکنه مسلمانان غالب شد حضرت رسول گفتی از خوا طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خوا را بر روی بخار میخوردند
مناوی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که بایند و چاشت بخور پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خوا خوردند و سیر شدند و باز خوا را از اطراف
میرخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد بوسفیان با جمعی بن اخطب گفت که ای
قوم تو کجا میاید این اخطب بزدنی قرظ آمد و گفت وای بر شما بیرون آید اکنون که عهد محمد را بر میزدید و قلع شسته اید با محمد اید و نه با قریش
گفت ما بیرون نمی آیم تا قریش ده نفر از شما را خود گرد و بجا بماند که ما و قلع خود نگاه داریم که اگر ظرفی بماند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا بیا
ما را با محمد محاکمه گردانند زیرا که ما همین نیستیم که قریش بودند و ما در خانه های خود با نیر محمد با قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را
و اگر بیرون نیائیم شاید محمد با جمعی بماند و ما را بگرداند این اخطب گفت طمع باطلی کرده و بر گز قریش این کار نمیکنند و محمد میر
نمیگرداند اکنون نه با محمد اید و نه با قریش کعب گفت این از شومی بدتر است تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان و میخورد
محمد هر چه خواهد بماند این اخطب گفت عهد خدا موسی بر خود لازم میگردد و انم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو با قلعم برگردم که آنچه

که کاری کن تا بگری می توانستم که آن معون را بشمار پس ابوسفیان با خاله بن و نیه گفت که ای ابوسفیان میباید من با تو بر سر
 محافظت نهی فان با یستم پس گفت با کنید که مبار کردیم و گر نختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای نه در حرکت مکنید سخن حضرت را
 نشینند تا طلوع آفتاب بمده اخل مدینه شده بودند قلیله که با حضرت ماندند و کینه لبند حسن و ایت کرده است که حضرت رسول
 ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقعست در جنگ خراب و شب تاریک بسیار سردی پس فرمود که گیت که برود و خبر بفرست
 را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس بجای پس برخاست پس حضرت صادق دست خود را حرکت داد و فرمود که
 مردم چه میخواهند بهتر از از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که گیت که در اینجا خوابید دست خدایه گفت منم حضرت
 فرمود که در تمام این شب صدای مرا میشنوی و جواب نمیکونی نزدیک من بیا خدایه برخاست و زبان بخدایت کشود که فدای تو
 شوم مرا و بد عالمی نافع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را برای من بیاور چون خدایه
 روانه شد حضرت گفت اللهم احفظ من بهن یدیه و من خلفه و من یمینه و من مثله حتی تروده و حضرت رسول
 فرمود که ای خدایه احوال امری مکن آنروز من آتی پس خدایه شمشیر و کمان سپهر خود را برداشت و روانه شد خدایه گفت چون روانه
 شدم هیچ سرواگردگی در خود نیافتم تا گد شتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون خدایه متوجه شد
 حضرت بدعا ایستاد و حق تعالی را ندا کرد که ای فرادرس مکرובان و ای اجابت کننده مضطران کبشایم و غم مرا تحقیق کردی مبنی حال من
 و حال اصحاب من در انحال چیرگی نازل شد و گفت یا رسول الله خدا و عای ترا مستجاب کرد و مهول و تمن ترا کفایت نمود پس حضرت
 بدو را نوشت و دست را کشود آب از دیه باروان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول فرمود
 خدا را ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که دران سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که دران سنگهای بزرگ بود
 خدایه گفت که چون بیرون آمدم و آتشیهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که دران سنگهای ریزه بود و جمیع آتشیهای
 بیاورفت و خیمهای ایشان را کند و نیزه های ایشان را بر زمین افکند و ایشان را از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپر بار برکشیدند و با صد
 سنگ ریزه را می شنیدم که بر سرهای ایشان میخورد پس خدایه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد
 مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بساحت این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال قامت نیست چهار پان
 همه هلاک شدند و از دست شما بد فرمود و اگر امسال نباشد سال دیگر گیرس تا منم نشین خود را سوال کند پس خدایه مبارک را بگفت
 نمود و از دو جانب خود پشیدگی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سمیل بن عمرو خدایه گفت که در اینجا ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و
 سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان جرئت و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بآکنید و طلحه از وی گفت محمد بلای
 متوجه شما کرده است و جرئت و سوار شد و در میان قبیله که سمیع مذکور که زود بآکنید و عینیة بن حصن جارت بن عوف مرفی واقع بن
 خالبس هر یک قوم خود را امر کردند بگرفتگی عالی شبیه حوال قیامت ایشان را عارتش شد پس خدایه برگشت و واقعه را بخدمت حضرت
 عرض کرد و از جزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از آنکه حضرت فرمود که بعد ازین ایشان جنگ ما نخواهند آمد و جنگ
 ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران و ایت کرده اند که در غزوه خندق حیان بن قیس بن عوقه تیری بجانب سعد
 بن معاذ انداخت و آن تیر بدست حق پستش آید و درگ اکلش را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم این عوقه سعد گفت خدا و

ترا و آتش فرو برد و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سید بسا جمعیت شدند که بدست خود گرفت و کشتند و از اگر از جنگ فرست
 چیزی باقی نمانده است پس مرافقی بدار برای جنگ ایشان که مجا بیچکس را دوست تر نمیدارم از مجاریه که هر یک با خدا و رسول مجاریه
 کنند و اگر جنگ فرشتن حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا بمیران تا وید که مرا کشتن نمی توانی
 گردانی پس این ایستاد و دستش روم کرد و حضرت و مسجد خمیه برای او برپا کرد و خود تعاهد احوال پرستاری او نمود پس حق تعالی این بیت
 فرستاد یا ایها الذین آمنوا الذکر و نعمة الله علیکم اذ جاءکم جئودا فاکفرتکم و کفرکم علیکم ثم سراجا و جئودا
 کفرتم و هاهنا کان الله بما تعملون بصیرا ای گروهیکه ایمان آورده اید یا بدست خدا را بر خود و چون اندر بسوی شما لشکر فرست
 فرستادیم بر ایشان با وی و لشکر که شما ندیدید آنها را یعنی ملائکه و خدا با نجی شما میکنند میناست اذ جاءکم کفر من کفرکم و من کفرکم و کفرکم
 الا بصدار و کفرکم القلوب الحناجر و تطعون یا الله الظنون فاما در هنگامیکه اندر لشکر با بسوی شما از اعلا
 ملوی و از اسفل وادی چون گشت و دید با در حد قمار ترس و بیم و رسید و اما بخبر از خوف و بریدن از انواع گمانها هاناک
 ابتلوا المؤمنین و کنز لکم از لکم الاشدیدا و ان یقولوا المساکین و الذین فی قلوبهم مرض ما وعد
 الله و رسله الا غرورا ایجا امتحان کرده شدند مومنان و متزلزل شدند متزلزل سخت و در هنگامیکه گفتند منافقان آن که در دلهایشان
 مرض شک شبه بود و وعد و نداد و خدا و رسول او گروهی بفریب و دروغ و اذ قالک طائفة منهم یا اهل بئر کرب لا
 مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم التبی یقولون ان یتوکلوا و ما هی بعیثة ان بیدین الا و ان
 یا و او را آن وقت که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جامی ایستادن شما نیست و لشکرگاه محمد پس باز گردید بخانههای خود
 و طالب خصمت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بد رستگاری ما و مدینه خالیست و استخوانهای من را در میان
 شهر و نزدیک دشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود و اراده نداشتند مگر که بختن از جنگ را و علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که ایشان میگفتند که خانهای مادر کن مدینه واقع است و از یهودان میترسید و لو دخلت علیهم من اقطارها لقتلوا لقتل
 الا و ما تلکواها الا لیسوا اگر در آیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بکلیار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند بر مدینه
 کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن گردان زبانی و بغضب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی و تغییر و توبیخ منافقان آیات
 بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من المومنین رجال صدقوا ما عاهد الله علیه فهم هم فی
 و منهم من یتظلم و ما یبذل و ابتدیل از مومنان مردان هستند که راست کرده اند و آنچه را عهد بسته اند با خدا بران از ثبات بر قتال
 و موافقت رضای خدا بر هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشید و تغییر اند
 عهد خود را تغییر داد و فی البند باسی مقبر از امام جعفر صله و امام محمد باقر صله و الله علیهما منقولست که ابن آیه و رشان حمزه و امیر المومنین
 نازل شد و آنکه قضای نخب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشید امیر المومنین است پس علی بن ابراهیم
 گفته که خدا این آیه را چنین فرستاد که و الذین کفروا الغیظهم لکم دینا لو اخیرا کفی الله المومنین القتل بعلیه
 ابی طالب کانی الله یا علی یعنی دور کرد و برگردانید خدا از مدینه آنرا که کافر شدند و شتم ایشان نیاقتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد خدا
 مومنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران از اهل مدینه که ظاهر شد که حفر حندق در راه مبارک

و آنچه میگویند بخوانند گفت و چنانچه حق تعالی ترا بر خشتن عمر و شکن ساخت بر خشتن ایشان بچون خواهد ساخت و بشارت باد ترا باری خدا
و حق تعالی مرا بر عجب نصرت داده است که ترس من یکماه راه در دل و شمن اثر میکند و چون حضرت نبی و یک قلعه ایشان رسید
فرمود که ای برادران مینوان و خوک دای عبادت کنندگان طاغوت آیام او شام میسرید باید بااحت بر گرد و میگردانند شود بر
انتقام بد و زلیست از ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت و الله ای ابوالقاسم تو بر گزیده بول و دشنام و بد و بدی
حضرت صادق گفت چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش برداشت و از او پیش افتاد و چند قدم از عقب برگشت
و در و در قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود آبسوی درختان اشارت کرد
با عجز حضرت و بیایان پرانند شدند و پای قلعه کشوده شد و عساکر حضرت فرود آمدند و در ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز
از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز خندان بن شمول بیرون آمد و بحضرت عرض کرد که یا محمد یا مسیحی
اینچه بد و بدی از ان مابنوا نصیر دای که از امان بدی که خون را محفوظ باشد و مان از تو باشد و از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این میشود
مگر آنکه یکم من فرود آید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماند تا زمان و اطفال ایشان بخرج آمدند و محاصره ایشان
سخت شد و بکلم حضرت فرود آمدند و بر آیت شیخ طبری است و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت فرمود که مردان
ایشان را که بقتصد نفر بودند دست بستند و زن را جدا کردند پس قبیل را و من بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان
بوده ایمان آورده و پیوسته ما را بر قتال خراج مد و میکردند و در جمیع موطن و تو برای عبد الله ابن ابی هفصه زره پوش و سه صدی
را بخشیدی و در یک روز ما که از ابن ابی سقیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که کمی از قبیل ایشان را بکشم گردانم
یا بکشم و راضی نمیگفتند بی آنکه و گشت فرمود که سعد بن حاکم گفتند راضی شدیم بکشم و پس او را و محفه آوردند و بر داشتند و آوردند و قبیل
آه پس بر دو رفته و بجمع شدند و میگفتند ای ابو عمر احسان کن در باره هم سوگندان یاوران و دستان خود بسیار و شلستان
ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند ان سعادتمند گفت وقت آنست که سعد و را و خدا پر و انکند از ملامت ملاست کنندگان پس من
فریاد آوردم که اقامه الله که بوقرنه رفتند و زمان اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت شدند سعد ایشان
گفت که ای امی گروه بود آیا بکشم من راضی هستید گفتند بی الله راضی هستیم بکشم و دامیه حسان و یکی حسن رعایت از تو داریم پس بر دو
گفت که بکشم که بکنم راضی هستید گفتند بی پس از روی نهایت اجلال اگر دست تو به حضرت شد گفت چه میفرمائی پدر و مادر و مردم فدائی تو باشم
حضرت فرمود که ای سعد حکم کن و حق ایشان که من را ضمیمه چاکر که بود حق ایشان منی سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را
بکشی و زمان اطفال ایشان را اسیر کنی و غنائم و اموال ایشان را و میان مهاجران و انصار قسمت نمائی و بر آیت شیخ طبری منازل از غزوه
ایشان را مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت بر فراست و فرمود که حکمی کردی که خدا و بالایی مهنت آسمان چنین حکم کرده بود پس چرا
سعد بن معاذ موافق استدعای که خود از جناب مقدس الهی کرده بود و منفر شد و خون آمد و روح مطهرش با روح انبیا و اصحاب و شهدا ملحق گردید
پس حضرت فرمود که اسیر از آبسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که انقبها در لقیع کنند و یک یک را بیرون می آورند و گردن میزنند
مردان انقبها می افکندند پس حمی بن اخطب با کعب بن اسید گفت که گمان تو چه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود
ترا عبدانی که اینها میکشند و میکشند ای که بیانی بیرون میبرند و هر که بیرون میبرد بکشد و بر شما باد و بصبر و ثبات بیرون خود پس کعب بن اسید را

برین گرد و دستها را در گردن بسته و او در نمایان خوش روی بود چون حضرت بر او نظر کرد فرمود که ای اترافع بنحشید و صحبت ابن حواریان غار
 زیر یکی که ز شام آمده بود گفت ترک کردم شرب لته تا و آدم بسوی تنگدستی و خرا خوردن از برای پیغمبری که مسجوت میگردد و محل خرد
 که و محل جیش برین است و اکثفا میکند بنان خشک چند دانه خرا و بر ملاز گشت برهنه سوار میشود و در دید بایش سرخی هست
 در میان دو کتفش مهرنوت هست و شمشیر بدوش میگذارد و بهر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بنتهای زمین میرسد کعب
 چنین بود ای محمد و اگر آن بود که یهودان میگفتند که من بر کشته شدن خیر کرده ام هر گینه تو ایمان می آوردم و تصدیق تو میکردم
 ولیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند چون حی بن اخطب را آوردند حضرت باو
 گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود آن ملعون گفت بخدا سوگند که کلامت نمیکم خود را در عداوت تو بهر جا که حرکت
 توان کرد کردم و هر چه که توانستم بعمل آوردم ولیکن هرگز اندامی نکند او منکوب و بخدایت شیخ مفید پس رو کرد و بچای
 مردم گفت ایما الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این گشتی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امیران
 باز داشتند که گردن نزن گفت شریفی بدست شریفی گشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشانرا میکشند و بدان مردم نیکان
 ایشانرا میکشند پس ای بر سیکه نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که ازال و کفار او را بکشند راست گفتمی چون
 مرا بمشی جامه مرا کن حضرت فرمود که جامه تو نزد من از آن خوار تر است که متوجه انشوم گفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و
 گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتگان او با جامه ماند موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظ را آنحضرت بقتل
 و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است
 عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا خنک بود ایشانرا گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشانرا تلک شمرید
 تمام نمیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات درین قضیه فرستاد و انزل الذی
 هم من اهل الکتاب من صیاحیم و قد ف فی قلوبهم الرعب فریقاً تقتلون و قاسم من فرقة
 و او سرنگه ارضام و دیار هم و اموالهم و ارضاهم و تلوها و کان الله علی کل شیء قدیر اة یعنی خداوند
 که معاونت کرد و از ایا از آورده اهل کتاب از قلمهای ایشان افکند و دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر و کرمی را از ایشان
 اسیر کنید و به بندگی بگیرید و گروهی او را میراث داد و لشمار زمین ایشان خانهای ایشان و انما ی ایشانرا از زمین را که بنو ز طی که
 به تصرف شما در نیامده است یعنی خیمه بالک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در
 قرآنا و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در جنگ بنی قریظ فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت
 ایشانرا ببند پس هر که موی درشت بر زبانش روییده باشد او را میکشند و هر که نه روییده باشد او را با طفلان محق کرده پس
 میکشند و شیخ طبری روایت کرده است که حضرت بعضی از سبایای ایشانرا با سعد بن زیدیه بخد فرستاد و اسلحه واسپارچه
 مسلمانان خرید و گویند که از زنان ایشان مرد و دختر خافه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفته اند ابن بابویه از حضرت
 روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاویه بحضرت رسول رسید حضرت برخاسته با صحابه و بچانه سعد آمد و فرمود که او را
 بدبند و خود بر عضاده و ریاسه او را غسل دادند و خنوط و گفن کردند و بر داشتند و حضرت رسول خدا از عقب جنازه آن قدم نهاد

سعد بنی کفش و ردا ابیهت اصحاب مصیبت روان شد گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را
بقبر رسانیدند پس حضرت داخل قبر شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود که سنگ برسد و خاک
بر منید و کل بدید و فرجهای باین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من این
لحد را دمی بوسه دازم می باشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاریکه کند محکم کند پس مادر سعد از کناری صد از لحد
سعد گوارا یاد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جز من مکن بر پروردگار خود بدستیکه سعد را فشاری و قبر رسید
پس سول برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نکرد
فرمود که ابائی کفش و در رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه او بی کفش و در آمدن و رفتن نیز با ایشان تاسی کردم و آن ملائکه ها
جانب راست جنازه را میگرفتند و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هر جا را که او گرفت من میگرفتم گفتند
رسول الله تو به او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری یا و رسید فرمود که بی زیراکه با اهل خود
بود باین سبب فشار قبر را رسید و حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که مردم میگویند که عیسی بن مریم را در
سعد بن معاذ حضرت فرمود که گفتی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسند های معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که چون حضرت رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که مقتدا هر ارملک و غار از او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان
بود پرسیدیم که چه فعلیست مستحق این شد که شما را خواندند جبرئیل گفت بآنکه مرا دوست میگرد و بر خواندن سوره قل هو الله احد است
و ششسته و سوار و پیاده و در رفتن و برگشتن و در قفسه حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول بعد از حکم سعد بن معاذ
گفت ای بندگان خدا این سعادتمندان بندگان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود
وام کرد و معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد بر حجت این دمی و اهل شد
بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظ فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد تحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده
در گلو می کافران اگر میبایدی بخواستی گذاشت که گوساله ابو بکر را و در منیه که بقیه اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابی طالب
روایت کرده است که چون حضرت رسول بنی قریظ را حاضر نمود ایشان گفتند یا محمد ابوالباب را نزد ما بفرست که با او مشورت کنیم
پس حضرت گفت ای ابوالباب برو نزد خلفا و مولای خود چون بنزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال نیز دو آمدند
و اگر ایستاد و رفت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابوالباب چه مصیحت می بینی آیا بیکم حضرت از قلعه پائین بیاییم گفت بیا سید شاهر
بگویی خود کرد که کشته خواهد شد پس ازین حرکت خود ایشان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که نبرد آمد بخدمت
حضرت نیامد و مسجد رسول رفت و برگردن خود ریشمانی بست و ریشمانا بر تنه ای او سجد بست که آنرا استخوانی تو بر میگویند و گفت
نیکشایم این ریشمانا تا بمریم یا خدا تو قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می آمد از برای او طلب آمرزش از خدا میکرد
و چون خود در گاه خدا رفته است خدا او را سبقت پس ابوالباب روز بار و روز میداشت و شب بقدر صد رقیق افطار میکرد و در حضرت
شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریشمان او را میکشود چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که خدا تو به او را فرستاد
و فرمود که ای ام سلمه خدا تو به ابوالباب را قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله خصصت میدی که او را اعلام کنم فرمود که بکن هیچ شئی

چون مسلمان شدم و حضرت مراتز و تبحر کرد و بر شتم دیدیم که مسلمانان گفتند نبودند که من دیده بودم و شتم آن عیبی بود که خدا در دلهای
منزکان انگیزه بود و گفت که پیش از آمدن حضرت ایست شب خواب دیدم که گویا از طرف مدینه حرکت کرده چون نزدیک من رسید
و در آنجا بنی ابی کبسی نقل نکردم چون سیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت و آفتاب
من درآمد چون خبر مردم رسید که حضرت جوید را در کلخ خود گرفته اند این قبیل را بطبع مصابرت نسبت با بنحیله می رسانیدند آنچه از زنان
بسیار ایشان جنبست گرفته بودند که قریب بصد خانه میشدند و میرا آزاد کردند پس صبح زدن بر قوم خود مبارک نبود و مثال و شمار
مسلمانان در آنجنگ این کلمه بود یا منصور امه و شیخ سفید و شیخ طرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت
رسول بغزو بنی المصطلق رفت نزدیک ادبی مخوفی فرود آمدند و چون آخر شب شد جریانی نازل شد و خبر آورد که طائفه از کافران
چون در این وادی پنهان شده اند و اراده شده اند نسبت با صاحب تو پس آنحضرت حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که برو بسوی آن و
و دفع کن دشمنان خدا را از این بان تو تکیه خدا را بر آن مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاطاس را بان جناب فرستاد و فرمود که با
او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آنصد نفر را فرمود که در نزدیکی بن وادی بایستید
و تا شمار اخصت نفرهای حرکتی کنید و خود همراه رفت و بر لب ادبی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی یاد کرد و اشاره فرمود بانها که
نزدیک بیاید چون نزدیک شدند بقدر یک پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس با دشمنی و زید که نزدیک شد
که همه برو افتند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید پس حضرت نعره زد که شتم علی بن ابی طالب و منی رسول خدا و پسر عم او اگر بخواب
بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید پس گروهی از سیاهان پیداشدند مانند زگیان و شعله های آتش و دست و شمشیر تمام وادی را
پیر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد و پس آن گروه
آهسته آهسته از بابت دو سیاه شدند و بر طرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با صاحب خود ایستاد ایشان گفتند
یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس بملک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کرده و ایشان را شکنجه
و پناه بحضرت رسول بودند اگر می ایستادند همه را بک میکردم پس چون بر شتمند حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو آمدند و از ترس
شمشیر تو مسلمان شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقین در غزو بنی المصطلق نازل شد که در سال نحیم
هجرت واقع شد پیش آن بود که بعد از رجعت از آن غزوه بر سر جایی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سيار که هم سوگند انصار
بود و بجاه بن سعید غفاری که اچیر بود و بر سر جاه جمع شدند و دلوهای پر و در بید که چید سيار گفت دلو من و بجاه گفت دلو من و بجاه
دستی بروی ابن سيار زد که خون از رویش روان شد پس سيار خنجر را انداخت و بجاه قریش را انداخت و نزدیک شد که فتنه عظیم
بر اشد و چون ابی بن ابی صدرا شنید گفت چه خبرست گفتند چنین واقعه روده است آن ملعون بسیار غضبناک شد و
من نمی خواهم با این سفر بایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان داشتیم که زنده بمانیم تا چنین واقعه البتة و متوانیم تدارک
آن کرد پس و با صاحب خود کرد و گفت این ثمره اقبال شماست ایشان را در خانه های خود فرود آورد و بدو مال خود با ایشان مواسات
کرد و ایشان را بجان خود نگاه داری کردید و سینها را برای ایشان سپردید که زنان شما بویه شدند و اطفال شما تیم شدند اگر کسی
از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال گیران بودند پس گفت اگر مدینه بر گردیم عزیز تر ما ذلیل تر ما را بدخواهد کرد و زید بن ارقم که

وَإِذْ أَنْتَبَلْ لَهُمْ تَعَالَى اسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً وَسَأَلَ اللَّهُ لَهُمْ فَكَفَّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَالصَّالِحِينَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ۝
و شیخ طبری روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمدند و یک برقیع که آنرا بقا می یافتند با عیسی و زید که ساد می شدند و
تا حضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافق عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعة است
پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چه گونه دعوی داشتی غیب میکند و نمیداند که ناته اش در کجاست پس چه پیش از آن شد
و آنحضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان ناته پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم ولیکن خدا سبوی
من میفرستد و اکنون حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناته در فلان موضع است و همراهش بر درختی
بسته است چون بآن موضع رفتند ناته را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت
دیدند و او از عطش میمیرد بود از بنی قنیقاع و در آنوقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه آمدند و عبداللہ بن ابی خواست که داخل
مدینه شود و عبید اللہ لیسرا و آنرا گفت بخدا سوگند نمیگذارم و داخل مدینه شوی تا حضرت رسول رخصت بدید و امروز خوابی دانست
که عزیز تر کیست و ذلیل تر کیست پس ابن ابی کسی را بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت نیز و پسرش فرستاد که بگذار
بدرت را که داخل شود گفت الحال که حضرت فرموده است امر از دست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بپا شد و بجهنم وصل شد
و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون عبداللہ بن ابی فرود حضرت رسول برای خاطر لیسرا و بجنارها و حاضر شد پس
عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شد و بجنارها این منافق و حال آنکه خدا ترا نمی کرده است از آنکه بر قنقاعی با پس حضرت
جواب او گفت پس باید که عرض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز بر او گفتم که خداوند شکمش را بر آرز
آتش کن و قبرش را بر آتش آتش گردان و او را آتش جهنم بهمان حضرت صادق فرمود که حضرت رسول را مضطرب کرد که امری را که نمیدانست
انظار کند اظهار کرد فصل دوم در بیان قصه فحش گفتن نسبت به عائشه است شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسول بهر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون می آمد او را با خود میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه بسم
عائشه بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عائشه تقضای حاجت خود گرفت و چون فارغ شد و بر
دوست بر سینه خود مالید و دید که عقدی از جرع میانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بشکافه
آمد کسی را ندید و هودج او را بگمان آنکه در هودج نشسته است بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد و گمان آنکه نزدی طلبت
خواهند آمد و در آن جا و خواب را بود و چون بیدار شد صفوان بن عطل سلمی از عقب سید و او را دید و شناخت پس شتر خود را
خوابانید و بکناری رفت تا عائشه سوار شد و برگشت و شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید و در هنگامیکه برای قیل و لاله فرود آمده بودند
پس عبداللہ بن ابی سلول و گروهی از منافقان که آنها را منزه بودند و سخنان ناروا گفتند چون عائشه بمدینه آمد بپا شد و حضرت را
با خود بی لطف می یافت چون از مرض شفا یافت از آنجناب فرخص شد و بدین پیر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخن چند را
که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی آنجناب را دانست و بجان برگشت و در آن شب تا صبح گریست و خواب نرفت
پس حضرت اسامه بن زید و امیر المؤمنین را طلبید و از ایشان مشورت کرد و در باب مخالفت عائشه و سخنانیکه در حق او میگویند سامه
چون میدانست که آنجناب را محبتی نسبت با و هست از جهت جمال و معر سن گفت یا رسول اللہ زن است و از و بدی محبت

خود پس خود نیز ایشان رفت و فرمود که اگر و نه انجم برای چه کار آمده اید گفتند خانه ما تنگ و یک ست و در قوم ما اگر می نیست که عدو
 شان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو بهتر است که خانه تنگ و یک ست و از جنگ قوم خود بهتر است چون مدینه را قایل ست و این سبب است
 که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و از روز و در آن مکان ماندند و مبار خود گشتند پس خدا آن ایشان
 را در باب ایشان فرستاد و گویند در سال پنجم هجرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بکاخ خود آورد و گفته اند که حج در این سال آید
 و شیخ طبری گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول عکاشه بن محسن را با چهل سوار بفرستاد و با مادر و پسر
 ایشان قندهار ایشان بختند و دست خنجر از ایشان گرفته بدیده آوردند و در این سال عبیده بن جراح را با چهل نفر بقبضه فرستاد که آنان را با
 غارت کنند و ایشان را گنجینه یک نفر ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید بن عاص را با لشکری بفرستاد که
 بلاد بنی سلیم خود را تمام و سایرین بسایز آورند و باز در این سال حید را بعضی فرستاد و در آنجا بلی لابل مجورین را بیدار بفرستاد و با پسران بنی حید را
 و چهل تن از ایشان گرفته و در این سال حضرت امیر المومنین را فرستاد بر سر بنی سعد ابل فک چون خبر با محضرت رسید که ایشان آمده
 دارند گداز و کنند و یهودان خیبر را در این سال عبدالرحمن بن عوف را و راه شعبان بسوی دوسه انجندال فرستاد و فرمود که اگر طاعت
 کنند دختر پادشاه ایشان را نزد وی کن پس آنها مسلمان شدند و حاضر و خراج صبیح یک پادشاه ایشان بود و بکاخ خود آورد و در این
 سال غزوہ عریان شد و پیش آن بود که هشت نفر از بنی نضدست حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند که برای مدینه با ما نفقت
 نمیکند و بیار شده ایم حضرت ایشان را به محراب نزد شته ان خود فرستاد که شیر آن شتر را بخورند تا مزاج ایشان بصلح آید چون قوت گرفتند
 را عی حضرت را دست و پا پدید و خاور دیده اش و زبانش فو بردند تا فرود شته انرا بردند چون خبر حضرت رسید که زن جابر فری را
 با بست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاها می ایشان را بریدند و بردار کشیدند و شتر انرا بردار کشیدند و بفرستاد که
 کشته بودند و از جا بختول ست که حضرت دعا کرد که خداوند چنان کن که راه را گم نکنند پس دعای حضرت مستجاب شد و این سبب
 گرفتار شدند و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفته و او به تجارت میرفت بجانب شام و خود را بخت و
 اموالش را بخدمت آنجناب آوردند و قسمت کرد پس ابو العاص آمد و پناه بزیب نمود و خود آورد و حضرت ان لشکر اطلبید و فرمود
 که می اندازد ابو العاص و اما دوست اگر مصالحت می اندازد ال و این سید مسلمانان مال او را دادند و او رفت بکده و اموال مردم را پس
 و گفت بخدا سوگند که مانع نشود اسلام مرا اگر که گمان کنی که من برای آن مسلمان شده ام که الهامی شما را پس مذممت شما و
 گفت مسلمان شد و گویند که در این سال آنجناب نماز استسقا کرد و باران آمد و محجرات از آنجناب در آن استسقا طایر است و چنانچه
 در ابواب محجرات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبداللہ بن عتیک سلام بن ابی الحنفی را کشت چنانچه گذشت و این
 شتر آشوب گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلم را با جماعتی بر سر گروهی از یوزان فرستاد و آنها را کمین ایشان شته بودند
 و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلم را بخت و برگشت و گفته است که در این سال حضرت بجک غاب و رفت

باب سی و نهم

در بیان غزوہ حدیبیه است و بعیت رضوان الله علیه است که غزوہ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند
 علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق در تفسیر قول حق تعالی که ان افحننا لک ففحننا مبنی که

حضرت فرمود که سبب نزول این سوره کریمه فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود بر تراسد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را بیرون رفتن چون بیرون رفتند و بنی الحافه رسیدند احرام نهمه بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شصت شتر برداشت اشعار کردند و احرام خود یعنی کلمه گویان آنرا شگفت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هر چه احرام از مسجد شجره بستند عجزه و لمبیه گویان روانه شدند و هر چه بی شتر با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با کلب چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید عین را با دولیت سوار با استقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشند و هر جا که فرصت بیاید بر لشکر حضرت تبار و آن ملعون بر سر کوه با بالشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه قوت نماز ظهر شد و بلال ذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و بامروم نماز کرد پس خالد گفت که اگر دانشای نماز بر ایشان میتاخم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که او را دوست تر میدارند از دیدن بای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که **وَإِذَا كُنْتَ فَاعِلًا لِّمَ الْفَلَاحِ** تا آخر آیات و نماز عصر را بان بخورند و مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت در آنجا راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان اباسیکرند و میگفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بای ایشان رفتند و در میان دیار ایشان جنگ کردند و ایشانرا شتند که از مجده و اصحابش از این سفر بحدیبیه برنخواهند گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بآیات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت نیز ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و بدیهامی خود را بکنم و گویند که آنها را برای شما بگذارم و بروم پس قریش عروه بین مسعود و نفی را که مرد عاقل و داناتی بود فرستادند چون بحدیبیه رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمه زده اند و بیرون مکه وزن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بآیات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نکند اند که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستاصل کنی حضرت فرمود که من بچنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف سعی بکنم و شتران خود را بکنم و گوشت شان را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز و زری که کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس گشت بسوی قریش و پیام حضرت را ایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب باشندند از لیل مشیوم و عرب بر بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن اخف و هیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت را نظرش بر ایشان افتاد فرمود که دایم بر قریش جنگ ایشانرا از کار انداخت و محین کرد چرا ما با سائر عرب نمیکند اند که اگر راست گو باشیم امر بایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشیم زردان و درگان عرب کفایت شرم از ایشان بکنند کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا دران نباشد البته اجابت او میکنم چون آنها بخدست حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم امر تو بکجاست می شود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر آنقدر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند داشت و بر اجرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماده سه روز خانه کعبه را برای تو خالی کنیم تا مقضای نسک خود کنی و برگردی پس حضرت مسؤل ایشانرا با اجابت مقرون ساخت گفتند بشتر طاعت که هر که از مردان ما بسوی تو میاید با برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما میاید برگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی شما

نمست و لیکن بر این شریک اسلامان در که مرفا باشد و در اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان نرساند و ایشان را اگر اه بفرزند نمایند و برایشان کار
کنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول که وند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و کار عمر از همه بیشتر بود و عمر
حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود که بل گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهم
در دین خود حضرت فرمود که خدا و صده فتح و نصرت مراد داده است و خلف و عده خود نخواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت اگر چهل نفر پس
موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل جنفص گشتند و فرود از برای قریش بر دند عمر برخاست و با حضرت گفت یا رسول الله
تو گفتی با که داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشند گان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که اسال خواهد شد گفتم خدا را و عده
داده است که که رافع خواهم کرد و طواف سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه و رباب صالح سخنان بسیار گفتند حضرت
فرمود که اگر صلح را قبول ندرید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند بجانب قریش و آنهاستعد جنگ بودند و برایشان حمله
کردند و اصحاب حضرت باقیع و جوه که رختند و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرت امیر المومنین را فرمود که علی شمشیر بگیر و
قریش را استقبال کن و چون حضرت شمشیر کشید و در دلبشگر قریش روانه شد ایشان حضرت را دیدند و گشتند و گفتند یا علی محمد عثمان
شده است در عهد که با داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمند و گشتند و زبان بخت
گشودند حضرت فرمود که مگر من شمار نمی شناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که رسیدید و جرع کردید تا خدا ما را بکشد یا بسیار
شمار تا دایا شما نیستید اصحاب من در روز احد که که رختید و بر کوه بابالا امیر فتیه و بر چند شمارا میخواندیم متوجه من نمی شدید و هم چنین سستی
ایشان را و موطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندانست کردند و گفتند خدا و رسول مصالحت را بهتر میدانند و خبر
میخواهی بکن مولف گوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را بعمر فرمود و بعد از آنکه از کذب و عده آنحضرت نمود
و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد میباید که رخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آنرا ذکر کرد و گشتیم بر دایت علی بن
ابراهیم پس جنفص سهیل گشتند بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند انشرطوا ایا که دی که مسلمانان اظهار اسلام در که بکنند و
ایشان را کسی اگر اه بر بیرون رفتن از دین خود و بکنند پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین را خطابید و فرمود که بنویس نامه صلح را حضرت
نوشت جسم الله الی جن الشحیمیل بن عمر و گفت ما رخصت را میخوانیم بنویس بخو که برانست می نوشتند با سمل الله
حضرت رسول فرمود که چنین بنویس که این سم نامست از انماهای خدا پس حضرت را نوشت که این می که مصالحت است که بران اتفاق
کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر امید استیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیت که
اتفاق کردند بران محمد بن عبد الله یا محمد آیانگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی حضرت فرمود من رسول خدا می خوانم چند شمار
نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا فریغ می بر گزینم خواهم کرد
پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المومنین نوشت که این نامه است که صلح کردند بران محمد بن عبد الله و انشرط
قریش و سهیل بن عمرو صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یک بگیرد و از نه غارت بگیرد و بزرگ و خیانت
بر یکدیگر نکند و صندوق بر بسته در میان ایشان باشد که کینههای ویرینه را دران گذارند و دیگر نکشند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و
امان محمد در آید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش در آید بشرط آنکه هر که بی رخصت ولی نخواهد و بنزد محمد باید بر او برگرداند و هر که از اصحاب

از حدیبیه آنگاه که برید بسوی غنیمتها یعنی غنایم که در آنجا بود و ما را پیروی کنیم شمار اینها را بنده تغیر دهند و سخن را که فرموده است که غیر اهل مدینه باین حرب نزول کبیر از بی خواستید آمد چنین گفته است خدا پیش از تنبیه شما پس و در باشد که گویند که خدا چنین گفته است بلکه شما حدیبیه را بلکه منافقان نمی یابند چیزی را که از آنکی پس حق تعالی فرمود و عَدَا لَکُمُ اللّٰهُ مَعَ الْکَافِرِینَ فَجَعَلَ لَکُمُ هَذِهِ وَکَفَّ أیدی النَّاسِ عَنْکُمْ وَلَیْسَ لَکُمُ الْیَوْمَ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَیَهِدِ لَکُمُ بَصِیرًا لِّمَا سُنَّتِمْ

یعنی وعده داده است شمار خدا غنیمت های بسیار که خواهید گرفت آنها را مانند غنیمت های فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس تعجیل او شمار این غنیمت های غنیمت خبر باز داشت و دست های مردمان از شمار شما سالم نمایند و تا باشد آن غنیمت تازه مومنان را بر راستی گفتا پیغمبر و برای آنکه بدایت کنند شمار را به راست پس حق تعالی فرمود که و هُوَ الَّذِیْ کَفَّ أیدی النَّاسِ عَنْکُمْ وَآیدیْکُمْ عَنْهُمْ بَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرْنَاهُمْ عَلَیْکُمْ وَكَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرًا

و اوست خداوند که از محض کرم باز داشت دست های کفار که از شمار شما کرامت و کوتاه کرد و دست های شما را از ایشان در وادی که یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر او شمارا و غالب گردانید بر ایشان و خدا با آنچه میکنید شما میناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی سنت نموده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند بدین و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان از ایشان نگاهداشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشارت است بآنکه مشرکان و رسال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را از قبی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را با آورد و بعضی گفته اند که بنشیند و نفر بودند از اهل که از کوفه نفیض فرود آمدند و نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته بودند حضرت امیر المؤمنین در خدمت نشسته بودند و نامه صلح می نوشت ناگه دسی جوان کمبل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کوشیدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح و فرمود آن در این آیه کریمه فرموده است هُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا اَوْ صَدُّوْکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدٰی مَعْلُوْکُمْ اَنْ یَبْلُغَ الْحَاجُّهَ وَ لَوْ لَا رِجَالٌ مِّنْ مَّوْمِنٍ اَوْ نِسَاءٌ مِّنْ مَّوْمِنَاتٍ لَّکُمْ عَلَیْکُمْ اَنْ تَطْرُقُوْهُمْ فَيَقْصِبْکُمْ مِنْهُمْ مَعْرَۃً بَغْیِرَ عَلَیْکُمْ لَیْسَ لَکُمْ فِیْ رَحْمَتِمْ مِّنْ نِّسَاءٍ کُوْنَتْ لَکُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا نَهَمْ عَدَا بَا عَلَیْکُمْ اِنَّیْ اِیْسَانُ اَنَا لَکُمْ کَا فِرٌ شَدُوْا وَ بَا زَا شَدُوْا اِنْ مَسَّجِدُ الْحَرَامِ وَ مَنَعُ کُرْدِمْ بِرَا که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبودند مردان مومن و زنان مومنه که شما ایشان را امید داشتید و ایشان را ملاک میکردید پس میرسد شما از جهت ملاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دین یا دانی پس باین سبب منع کردند شما را از قتل اهل که در اجمعت آنکه داخل کنند خدا در رحمت خود یعنی اسلام بر کس را که خواهد بعد از صلح اگر چه باشند آن مومنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنها را که کافر شدند از اهل که غذایی در آورده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان که در که بودند و اگر صلح نمیشد و کار جنگ میرسد آنها کشته میشوند چون صلح شد آنها را سلام کردند و شناخته شدند با سلام و فائده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلمنی باشند حسن کا شیخ از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سوال فرمودند برین فت را و لایقند برین فت چون سید ابراهیم که احرام

بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بانحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را بگردانند فرمود که مردی بر من طلب کنید که مرا از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند از قبیلہ بنزہ یا از قبیلہ جندیہ از او سوال کرد و او را پسندید پس فرمود که مرد دیگر بیا و رد پس دیگر از کی از این دو قبیلہ آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا عقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناہانش را بیامزد و چنانچه در دروازه ایریجا برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل در دروازه شود سجد کند و طلب آمرزش کند خدا گناہانش را بیامزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و عقبه بالا رفتند و چون از عقبه بریر رفتند زنی را دیدند که با سپر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسرانظر بر لشکر طغیاء افتاد گریخت و چون درش نیک تامل کرد پسر احد از او که برگردانیده مسلمانان اند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و دوی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آنحضرت آن چاه پر آبست تا امروز و حضرت بالشکر خود بر پشت پس مشرکان ابان بن سعید را بالشکر گران از سواران فرستاد که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید گشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که با تو با من نخو سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محس بر گردانی ابوسفیان ملعون گفت گستاخو که تو اغوا بی و خبری از تبریزیاری ابان گفت اگر محمد را سیکداری بیاید بگوید خور اکبند خوب اگر تمسکداری من جمیع قبایل عرب که هم سوگند شما یند بر میدارم و بکناری میروم و نمیکذارم که شما را یاری کنند بر حرب او ابوسفیان گفت سالت شوم از محمد چنانی بگیریم پس عروه بن سعد را فرستادند زیرا که او بنو قریش رفته بود و باب جماعتی که مغیره بن شعبه ایشانرا کشته بود و آنقدر چنان بود و مغیره با سیزده مرد از بنی مالک فتنه بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه تجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد و مغیره چون رفتند در انتهای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و حسن آن مال را نیز نگرفت برای آنکه بگر گرفته بود چون این خبر ابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه بنزد مسگر رده بنی مالک که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدین پس راضی نشدند بدین و از خویشان مغیره طلبتصا ص کردند و آنرا کتره در میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بطلائف حیل آنش آن فتنه را فرو نشاند و از مال خود دنا من و تیه انجاعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران بدیه را تعظیم میکند شتران قرآنی را در پیش لشکر دارد و چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچکار آمده حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شترانرا بکشم و گوشت آنها را از برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بلات و غری سوگند که برگزیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان گمنی و دشمنان ایشانرا بر ایشان جری نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را او انکم نمیگیرم و عروه در وقتیکه با حضرت سخن میگفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت و در آنوقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست بر سر او گرفت و گفت دست را کوتاه کن و بی ادبی من عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر است مغیره عروه گفت ای مسکا و الله که من بکلمه آمده ام برای آنکه عمل

فقیح ترا اصلاح کنم پس عروه برشت بسوی تو نش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی از چنین مقصد منیفی برود
پس سبیل بن عمرو و خویط بن عبدالغری را فرستاد و چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران همی را در پیش روی ایشان بیا
چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت گفت که آمده ام که عمره بجا آورم و شتران بخرم و گوشت آنها را
برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بجا آوردن رحم که بر خصمت داخل بلا و ایشان نشوی و دشمن ایشان را جزا ندهی
بر ایشان حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل مشیوم پس حضرت خواست که عمر را بر سالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله
عشیره و قبیله من کم اند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت نزد عثمان
فرستاد که برو بسوی قوم خود از مومنان و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فرج مکه چون عثمان روانه شد ابان بن
سعید را در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب بن نشست و او را بر روی زین سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت
را رسانید و ایشان همیای جنگ بودند پس سبیل نزد حضرت رسول نشست و عثمان نزد مشرکان و حضرت در آنوقت از مسلمانان
بعیت رضوان گرفت و بر روایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر حضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود که اگر
حرکت نمیکند تا ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بعیت دعوت نمایم و بر فاست و پشت مبارک بدرخت داد و دیکه کرد و صحابه پنج نفر
بعیت کردند که با مشرکان جهاد کنند و مکرر نزد بروایت کلینی حضرت کیدست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بعیت گرفت
که چون بعیت را بشکند گناش غظیم تر و عقابش شدید تر باشد پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرده سعی
میان صفا و مروه کرده و محل شد حضرت فرمود که بخواب که چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف
بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول بامیر المومنین گفت
بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت من نمیدانم که رحمان رحیم کیست ارحمان مسیله را میدانم که در من است و لیکن نبوی
ما ینولیم بسمک اللهم پس فرمود که نبوی که این محاکمه است که رسول خدا کرد با سبیل بن عمرو سبیل گفت اگر ترا رسول خدا
با تو جنگ میکند حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند تویی رسول خدا پس حضرت فرمود که نبوی
بن عبد الله و در آن نامه نوشته که هر که از بسوی شما بیاید بسوی این فرستید حضرت او را اگر از دین برگرداند و هر که از شما بسوی بایا بیاید این هم بشما حقه
فرمود که هر که از من برگردد و بشما بیاید او را ما و حاجتی نیست این شرط را نوشته اند که مردم آشکارا خدا را در عبادت کنند و کسی احمیت بایشان نرساند پس حضرت
فرمود که این صلح باعث این شد که امیرش میان اهل کوفه مدینه بمیزب رسید که با همایا بر دما از مدینه بکعبه میفرستادند و هیچ قضیه برکتش برای مسلمانان زیاده
ازین مصالح نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سبیل بن عمرو دست
داد و ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد آمد سبیل
نشده بود سبیل گفت یا محمد تو برگرد و مکار نبودی و ابو جندل را بر ابو جندل گفت یا رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت
فرمود که من ای تو نمایم این شرط را نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط نبودی پس فرمود که خداوند اتو برای ابو
و شیخ طبرسی ازین عباس روایت کرده است که حضرت با نبرد جهاد کس تسبیح عمره شد چون ناته حضرت بجد میپرسید ایشان را و هر چند زبرد کردند از پیش رفت
حضرت فرمود که خداوند مکه را قبل از این که در اهل حرم نشود از روی تخریب پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که تو نش بر طلبی که از من است

که متضمن تخطیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک
 بیرون می آمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند پس عجز از حفر
 آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقا خزاعی که خیر خواه ترین اهل مکه بود پیش آنحضرت آمد و گفت کعب بن
 لوی و عامر بن بوی صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و بر
 عمره آمده اند و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد و عده بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید
 آنچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون خدمتی سفره
 همه بر یکدیگر سبقت میگرفتند و چون دست میشوید یا وضو میسازد بر سر آن آب که از دست و دهان مبارکش میریزد و متامله مینمایند و چون سخن
 میگویند صد بلند میکنند و از روی ادب آهسته سخن میگویند و بعد بر روی آنحضرت نظر نمیکند پس چون میان او و حضرت آن
 سخنان جاری شد که گذشت لبوی قوم خود برگشت و گفت من تیز پا و شادمان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و پادشاه روم
 و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم هیچکس از اطاعت پادشاه خود بوی بزرگوار کند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند شما
 البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید پس مردی از قبیلکه گمانه گفت من میروم و با او سخن بگویم چون آمد و صد تلمبیه اصحاب
 حضرت را شنید و فتران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت نذر از نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس بگریز بن حضرت
 و سخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و بمصالحه قرار داد و چون در نامه شمره را کردند که هر یک از ایشان بخدمت حضرت آید هر چند
 مسلمان باشد ایشان پس میهند و هر که از جانب حضرت نبرد ایشان رود پس نهند مسلمانان گفتند سبحان الله چه گونه مسلمانان را
 ایشان میدرجی حضرت فرمود هر که از اینها نبرد ایشان رود پس خدا و رسول از او نیز راندند و هر که از ایشان نبرد آید با ایشان بجهنم اگر خدا
 و رسول اعلام را ندانند و از نجات خواهد داد و این سخن بودند که ناگاه ابو جندل لیسری سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر باز کرده
 باز نخر آورده و نور ایمان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این جاری میکنم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامه
 صلاح تمام نشده است گفت پس من صلاح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل را
 گرفت که بر او فریاد زد که ای کوه مسلمانان مسلمانان خود را هم کافی مرا ببرد و می بیند که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوند اگر
 میدانی که ابو جندل راست میگوید او را برودی فرجی و بخانی بده چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او تیز و بد رو و از خود
 میزد و بر او باکی نیست و من میخواهم که تسلیی منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه و خاصه و ایت کرده اند که عمر بن الخطاب
 گفت که من شک نکردم گردان روز و دروغ گفت بلکه همیشه در شکاف کفر و دین بر حضرت زبان طعن اعتراض کشود و گفت آیات تو
 پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود بلی پیغمبر خدا ایم گفت آیات ما بر حق نیستم فرمود که سلب ما بر حق ایم و دشمن ما بر باطل گفت
 پس چرا اینقدر زدنیت بر ما قرار میدی حضرت فرمود که من پیغمبر خدا ایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یا در من است گفت تو گفتی که طواف خانه کعبه
 خواهم کرد و نخواهم ترا شهادت فرمود که من نگفتم امسال خواهم کرد و بعد ازین انشاء الله خواهم کرد و چون نامه نوشته شد و شتر از آن خر کردند و غسل شدند
 و بر پشت مردی از قریش که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شدند و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد بعد از سهیل گفت قریش و کس بطلب دستاورد
 و گفتند تو عهد کرده که اگر پنجگان ما را بدهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت او را با ایشان داد و چون او را بد و فرسخی بدیدند بر دند فرود آمدند که چاه

و بعد از آن متوجه قلاع خیر شد و چون نزدیک خیر رسید فرمود که ایستادند این دعا خواند اللهم رب السماوات
السبع وما اهلها ورب الارضین السبع وما اهلها ورب الشیاطین وما اهلها اننا نسئلك خیر هذه
القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و غفره لك من شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها هـ
پس فرمود که پیش روید بنام خداوند جبرئیل رحیم پس حضرت ایشان را محاصره نمود و در زیر درخت فرو آمد و در بقیه آن روز ماند
در روز دیگر تا ظهر پس منادی حضرت ندا کرد و مردم را چون جمع شدند دیدند که مردی نرزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که من خواب
بودم این مرده بود و شمشیر را از غلاف کشیده بود و چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میگفت کی مرا از تو بامیدار و امروز گفتم ندان
شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند کرد و قدرت خدا پس حضرت او را بخشید و در بارگاه او زیاده از بستان
ایشان را محاصره نمود و علم در دست امیر المومنین بود پس آنحضرت را در چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون تلعنه با هیو محاربه میکردند و
یهود خدق بر در و قلعه خود کنده بودند تا آنکه کیر و زنی در قلعه را کشوند و مر حب یهودی که لشجاعت مشهور بود بالشکر لران بیرون آمد
و متعرض جنگ شد پس حضرت رسول علم را بدست ابو بکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس در رفت و شکست
خورد و برگشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت برگشت پس روز دیگر علم را بدست عمر داد
و فرستاد و اندک راه سبکیه رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را بجنبین بست میداد و اصحاب و را بجنبین بست میدادند تا بگشت
پس حضرت فرمود که اینها صاحب این علم نیستند و از علم دست کسی بدیم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و برگردند باشد بجنبک برگزیده که نبرد و نبرد کند و نبرد کند پس هر یک از صحابه در آنشب باز روی این خوابیدند که شاید فردا
علم با و داده شود چون صبح شد همه باین آرزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند یا
رسول الله چشمهایش در میسند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درو
داری گفت یا رسول الله چشم چنان در میسند که جایی را نمیتوانم دید و سرم در میسند حضرت فرمود که بنشین سرم خود را در آن
من بگذر ایس بے مان مبارک خود را بدست خود بر دیده و سرم مبارکش را بگرفت اللهم قد احقر و البدر خداوند او را از خضر
گرا و بر نگاه دار پس رساعت دیدهای حق بنیش نشوده شد و صداع و در چشمش امل شد و رایت سفید خود را بدست او داد
و فرمود که برو جبرئیل باتست و نصرت و پیش روی تو میر و وترس و در لهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتابت
خوانده اند که کسی که ایشان را ملاک میکند نام او ایماست پس بگوئیم علی که بخند دل میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المومنین گفت
یا رسول الله با ایشان مقاتله کنیم تا مثل شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی بتانی برو تا بعرضه ایشان و رانی پس دعوت
کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بآنچه واجبست بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را بتو
ببایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو به از تو باشند حضرت امیر فرمود که زخم تا بقلعه ای ایشان رسیدم پس مر حب بیرون آمد
زره پوشیده و خودی بسوزانده و سنگ بزرگی را سوار کرده بر بالای خود بر میگذاشته و این رجز را میخواند یهو و خیر میدادند که منم
مر حب در سلاح خود غوطه خورده ام و دلیری بجز کرده ام پس من گفتم که منم آنکه با مردم را حیدر نام کرده است مانند شیران قدم
بمیدان گذاشته ام شمارانند و نه کیل میکنم و بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رو شد من ضربتی بر پیش من دم که سنگ خود

و سران ملوان را بدویم کردیم و دشمنان را کشتیم و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت دیگر آورده است که چون حضرت
فرمود که منم علی بن ابیطالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدیم بحق کتاب که خدا بموسى فرستاده است و عجب عظیم و دلگشا
ایشان بهر سید و چون حضرت مرحب را کشت لشکر که با او بودند بقلعه گردیدند و در دانه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم حکمی بود که بستند
و بر واتى چهل نفر و ارامی بستند و میکشوند پس حضرت لغت ربانى بقلعه آمد چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست
گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت و باور افکند گفت که من باشم نفر نفیتم که در را حرکت دهم تو انستیم حرکت داد و عامه از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که آنجناب در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و برخندق بل کرد تا همه مسلمانان از روی
آن گذشتند و قلعه را فتح کردند و بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بر واتى بهشتا و نفر تماش کردند که در را بر دارند و توانستند برداشت و ابو عبد الله
بملى گوید که حضرت امیر المومنین برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپهر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا گردانیدم
پس جسری کردم بر روی خندق مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المومنین خوش بارگاه
بر داشته بودی حضرت فرمود که گرانى آن بر من نمی نمود مگر مثل من سپهر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز
خیبر در بلند قامت سربزگی بر دهن آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند یا اعتبار شجاعت و تمول و پس که
از صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرحب بر او حمله کردند ایستاد و گرخت و مرحب دایه داشت که از کاهنمان بود و مرحب را بسیار زودت
میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکر را و می گفت که هر که با تو جنگ کند باو جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب
شود بر او غالب شود اگر کسیکه بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او ایستای کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گردانید و حضرت
رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیر المومنین ای جنگ او بفرستد پس آنحضرت امیر المومنین را طلبید گفت اعلی برو و کفایت شمر مرحب از این
و چون امیر مومنان را بقلعه یهودان آورد نام خدا بر دهن و در مرحب دوید مرحب ترسید و بر گردید پس برگشت و در حضرت آمد و گفت
منم آنکه دارم مرا مرحب نام کرده است حضرت تیز رو با و دید و فرمود که منم آنکه دارم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید
نصیحت دایه را بیا و آورد و گرخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت کجا میروی گفت این جوان میگویی که من
حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت که از دایه خود شنیدم که میگفت که مبارزه کن با مردی که حیدر نام داشته باشد
که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبح باد روی تو که حیدر در عالمیست تو با من عظمت و شوکت از چنین جوانی میگیری گفتی زنی یا که گفتی
زنان خطامی باشد و اگر راست بگوید حیدر نام در دنیا بسیار باشد برگرد و شاید او را کشتی و بزرگ قوم خود گردوی و من از عقب تو تحریص میکنم
یهودان را که ترسد و کند پس آن مخدول مدبر فریب آن محیل فرور را خورد و برگشت تا نزدیک آن حضرت رسید امیر المومنین خرتی بر
سرش زد که بر رو افتاد و یهودان رو بنرمیت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از مسجد بن و قاص و ابیت
کرده اند که میگفت که علی را سه نصبت بود که اگر یکی از آنها برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ تو اول آنکه حضرت رسول
او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا دشمنی هستی
که از من بمنزله بارون باشی از موسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که
عالم را بر روی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد پس همه کردن کشیدیم که با بدین گفت علی

طلبید چون اورا طلبیدند و به ایشان رویکرد پس بمان دیده های او انداخت و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد و سوم
آنکه چون آنکه مبارک نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید گفت خداوند اینها اهل من اند و در احتجاج از امام مجتهد
منقول است که حضرت رسول در روز خیر علم انصار البعد بن عماره داد و جنگ یهود فرستاد و او که بخت و جرات یافت بپوش علم مبارک را
بفرمود و فرستاد و او جنگ کرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده که بخت پیش حضرت سه مرتبه فرمود که آیا مهاجران و انصاریان
میکشند پس گفت رایت را ببردی و هم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارند و آن
شهر آشوب است کرده است که روز خیر حضرت رسول امیر المومنین را سوار کرد و عماره بدست خود بر سر او بست و جامهای خود را بر او
پوشانید و او را بر ستر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تویی آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش
روی تو و امیر فیل از عقب تو و دعای من در عقب است پس تلو را فتح کرد و در قلع را چهل ذراع دور افکند و عماره و خانه بطریق
بسیار وایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المومنین چتها را فضیلت خود بران منافقان القا نمود فرمود که آیا در میان شما
کسی هست که در وقتیکه عمر در روز خیر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را بجهنم نسبت میداد و اصحاب او را بجهنم
نسبت میدادند و گریخته بخدمت حضرت آمد و حضرت گفت البته رایت را فرما ببردی میدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست
میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و بر میگردد و خدا بدست او فتح کند چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او را در و چشم
و دیده باز نغیبت اند کرد گفت بیا وید او را چون من در خدمتش ایستادم آن بمان مبارکش را بر دیده من انداخت و گفت خداوند او را دور
کردان گزارد مرا و تا این ساعت بدعای حضرت از گزارد و سراندر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گزیدم بغیر از من که تنها برای او امانت شد
باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که فتنه باشد جنگ محرب و او بیرون آمد و بر سر
میخواند و از بسکه سرش بزرگ بود بعضی خود سنگی بزرگ مانند کوبی بر سر گذاشته بودند من خرقی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و سرش
رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که خیر
کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر متوانستند آن در حرکت داد همه گفتند و این بابو پسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المومنین در نامه که به اهل بن حنیف انصاری نوشت و در آنجا ذکر کرده بود که
نخدا سوگند که چون و خیر اندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکند و مقبوت جسدی نبود و بجزکت غذائی نبود و لیکن مگوید که در مدینه مقبوت
مکونی و نفسی منور گردیده و نور در درگاه خود و من از احمد از باب پراخی بودم که از پراخی او فرزند بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر
قتال من بر آینه روزگار اندم و نگذریم و اگر فرصت بیایم بسطای منافقان را از بدن با جدا کنم و کسیکه پروا از مرگ ندارد و پیوسته از روی
مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین گفت در جواب یهودی که می پرسید از شما
خدا و همیایی بخیر از کرده است بر تو واقع شد فرمود که ما در سال ششم هجرت پس در دهمیم بنشیند اصحاب تو خیر بر مرد یهود و شجاعان ایشان
و سواران فرشت مبارزان ایشان پس رو با آوردند مانند کوه با از اسپان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکم ترین قلعهها
بودند و عدد ایشان از حد و صافزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارزمی طلبیدند و هر که اصحاب را بکشتن ایشان
میرفت میکشند تا آنکه دیده های صحابه پیر سرخ شد و همه رسیدند و در فلک بخت افتادند و یکسری محمل نیکو که بپایان ایشان میبود و همه میگفتند پس

می باید برو و جنگ ایشان پس حضرت رسول م را بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم که در برابر من پیدا شد بر خاک مذلت
انداختم و هر سواره که نزدیک من می آمد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد و کردم تا آنکه کسی جرأت سهارت من نمی کرد پس
مانند شیر گرسنه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را اگر بزنم پس بقلعه خود گریختند و در قلعه را بستند پس بدست
خود بقصد ترابانی در قلعه را گندم و تنماد اخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را بسی میکردم
تا آنکه آن قلعه را بر تنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب را فندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر بر راه
دو و پنج سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال نهم واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی
قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه را فتح میکرد و میرفت و محکم ترین قلعه ایشان قلعه فموص بود پس در آن قلعه علم را با بوب کرد و او را گزینیت
و برگشت و بفرمود او را گزینیت و برگشت پس گفت که فردا علم را به کسی بدهم که دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسول دوست او نبند و گزینیت
و حمله آورده است پس منافقان صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمن ایم زیرا که از در چشمش زیر پای خود را نمیتواند دید و چون حضرت
امیر سخن ایشان را شنید گفت اللهم لا معطي لما منعك فلا مانع لما اعطيتك یعنی خداوند اعطا کننده نیست چیزی را
که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از حیمه بیرون آمد و علم را در پیش خمیه و دو همه نزد
میکردند که علم را با بوب بدستی عمر با آنکه خود را آزموده بود میگفت که من آن روزی امارت نکردم گویان روز پس حضرت فرمود که علی باطلید
مردم از همه طرف فریاد کردند که چنان شمشیر در رو میکنند که پیش پای خود را نمی توانند دید فرمود که بیا و بیدار و چون حضرت آمد دید اش
باب و بان مبارک آنحضرت و نقای شریف مکر پهنوت رخسار شد حضرت علم را با بوب داد و فرمود که برو ایشان را یکی از خصلت
و حوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبل احکام مسلمانان بکشند و اما لاسه ایشان از ایشان باشد و دم
آنکه جزیه قبول کنند و ال ایشان از ایشان باشد سوم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ چیزی راضی نه شدند و
چون موجب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و با ایشان را قتل کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بر وایت قطب را و اندی
قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند سیاه میانش سوراخ کرده بودند پس حضرت امیر المومنین گمانا از دست چپ خود انداخت چون
شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر دست
خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا سپرده با ایشان جنگ کرد و چون یهود گریختند و در از عقب خود تراب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیوسته
چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و توانستند آن سنگ از جا برداشت مولف گوید که قصه گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن
حضرت رسول که علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواتر است و بخاری و مسلم و
محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند اگر مفاخر و مناقب که از برای حضرت امیر المومنین منقول شد در کتب معتبره عامه مذکور است و همین
واقع از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیقت آنحضرت بخلاف و عدم استحقاق ابو بکر و عمر کافیست زیرا که بر عاقلی سفید که بر کلاه
حضرت بعد از گزینتن آنها بفرماید که فردا علم را به کسی میدهم که صاحبین اوصاف است معلوم است که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند
اوصاف حارثی اند و کسیکه خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و رسول
وین دنیا باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر قلعه یهودان خیبر رسید و قلعه را بر روی آن حضرت

رسول گزیده و مسلمانان در آنجا حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بذی القربی بدرستی حق او حضرت
گفت قریبی من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قریبی تو فاطمه است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جانب فاطمه
طلبید نامه نوشت و با او داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابو بکر و دیگران را از آنجناب غصب کردند و آنرا به شهر آشوب وایت
کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعه از قلعهای حصین خود متحصن شدند آنجناب ایشان را طلبید
و فرمود که حیو امید که اگر شما را در این قلعه بگذارم در جمیع قلاع شما را بکشایم و اموال شما را تصرف شوم ایشان گفتند ما و اموال قلعها
حافظان ایم و کلید ما را آنها نزد است حضرت فرمود که بلکه کلید بای آنها را خدا بپس داده است و در دست من است کلید را در آور و بایشان بگو و ایشان هم کردند
را که کلید را با او سپرده بودند که او کلید را با بحضرت داد و با او عتاب کردند و او سوگند یاد کرد که کلید را نزد منست و در سیدی گنداشتم
و سب را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درین را قفل زده ام چون با آنجا رفتم و ملاحظه کرد قلعها
بجای خود یافت و کلید را نزد من برگشت و گفت من اکنون دانستم که او بیخبر است زیرا که من کلید را با نصیحت داده بودم و چون او را سحر
و انسته بودم آیه چند از تورات برای دفع سحر او بران قلعها خوانده بودم و اکنون همه بجای خورست و کلید با نیست اکنون دانستم که او
ساحر نیست پس خدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلید را با تو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد و جبرئیل برای من آورد پس
در قلع را کشودند و بخدست آنجناب آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت از مال ایشان خمس گرفت و بایشان گذاشت و
هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف فرمود پس آیه نازل شد که قات ذی القربی حقه حضرت پسرید از جبرئیل که ذی القربی
کیست و حق او چیست گفت فدک را با فاطمه بدو که میراث اوست از پدرش خدیجه خواهرش هند خرابی مالک پس حضرت بدین برگشت فاطمه
طلبید مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از منست بگو که داشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو نماز خوانند کرد
پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با ملاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد و حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر
سال قوت خود از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ابو بکر و عمر از آن حضرت
غصب کردند و مولف گوید که روایت دیگر میگوید این روایت و فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب انقصا صحت
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ام امین نزد ابو بکر و عمر شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه شسته بودم که جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد بن خیر که خدا مرا کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم بیال خود پس حضرت برخاست و رفت و باز در اندک زمانی برگشت
فاطمه گفت کجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من بیال خود مملکت فدک را خط کشید و حد و دوش را بمن نمود و مرا کرد که تسلیم تو
نمایم پس حضرت فدک را با او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابیطالب را گواهی گرفت مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و غنی تو بخیر مفید بسندهای حسن معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول خیر را
فتح نمود و در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه نصف کرد و خلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد بعد از
این رواج را فرستاد که تخمین کرد میوه را و زراعت ایشان را و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما با من تخمین قبول کنید و حصه
ما را بجهید و اگر نخواهید ما بر ایم و حصه شما را بهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین بر ما است و قطب دزدی روایت کرد
است که چون حضرت رسول بر خیر رفت یهودان چاه را بر سوار از قبایع عطفان که هم سوگند ایشان بودند و خود طلبیده بودند

چون حضرت نزدیک خیمه فرود آمد کسی ندانند در میان قبیله غطفان که برگردید بنحیه خود که دشمنی سرش آمده است چون ایشان
 برگشتند بسوی قبیله خود کسی ندانست که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت برپید و نظر یافتند و چون
 حضرت امیر قلمه بزرگ ایشان را فتح کرد و یک قلمه ایشان ماند که جمیع اموال و مالکول ایشان در آن قلمه بود و راهی نداشت که توان
 از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده و بر جان مال و
 اهل خود تا در امانت کنم از پیران فتح بین قلمه مینماید و حضرت فرمود که ترا امان دادم و گوی موی موضعی ایشان داد و گفت افر ما که در آن
 موضع نقبی بکنند آن لقب منتهی خواهم شد آب ایشان پس آب ایشان را سد کردی چون آب نداشته باشند قلمه را بنزدی تنه خود
 حضرت فرمود که ممکن است که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد ولیکن الان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر
 استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلمه روان شوید آن کافران از قلمه ترسیدند و پیای بجانب حضرت
 می نداشتند از جانب چپ است حضرت می رفت با عجم از حضرت نه آسمی بن حضرت میر سید نه با حدی از مسلمانان تا حضرت برادر
 طایفه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلمه اشاره کرد و پیران بر زمین فرود رفت تا آنکه دیوارها مسادی می شد
 و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشتق از دیوار داخل قلمه شدند و قلمه را گرفتند و قلمه را در نزدی امیر المومنین روایت کرده
 است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول از خیمه ریشتم بر دغان سید که محلو از آب بود و چون از آنجا که در دیوارها قلمه آب است
 پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و در رود از پیش روی ما پناهی اصحاب و سبی بقتله آن کافران پس حضرت
 پیاده شد و گفت پروردگار مرا ای پیغمبر مسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را با جناح پس از آنکه بزرگ بود و سوار شد و فرمود
 که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بروی آب روان شد و اصحاب از عقب حضرت رفتند و شتم اسپان و پای تنه ایشان شد
 تا از آب گذشتند و شیخ طبری روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیر نمود و طعن شد و تار گرفت زینب دختر شاه بن سلام
 که دختر برادر محب بود و گو سفند برانی برای حضرت بهدیه آورد و پر سیده بود که کدام عشق گو سفند را حضرت بیشتر رغبت میکرد که بگوید
 دست گو سفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید پس بر بسیاری دست گو سفند بکار برده بود و سایر عقدهای را نیز میسوزد که دانیده بود و حضرت آورد
 حضرت از دست آن گو سفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشیرین با برین معجزه قدرت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت
 و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست گذارید برین گو سفند که ذراع آن را خبر میدهند که از این برآورده اند چون حضرت
 آن یهودیه را طلبید از و پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانی که چه بر سر قوم من آورد
 من گفتم اگر تو خیر است خواهی داشت که این مسموم است و اگر پادشاه است ماز و خلاصی می یابیم پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد
 از او و بشیرین برابر از آن لقمه شهید شد چون حضرت در مرض موت بود مادرش بر جیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر کوشش
 از روزیکه من خوردم آن لقمه را با فرزند تو و خیر هر سال طغیان میکند و مرا بخور میگردانید و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس
 مسلمانان میگفتند که پیغمبر شهید شد و شیخ طبری بسند موثق از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول پیش از آنکه شهید
 برود عمرو بن اسیمه ضمری را بر سالت فرستاد به نزد نجاشی پادشاه حبشه و او را با سلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر از و طلبید
 چون نامه حضرت با و رسید مسلمانان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو میا کرد و جامها و طعنه ای فاخر ایشان بخشید و ایشان

در دوشنبه سوار کرده بجانب مینه فرستاد پس در روز پنجشنبه جعفر بخد مت حضرت رسید و کلینی شیخ بهر بنی ابن بارید ویران بسند د
حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری بعضی مذکور است که در روز فتح خیبر خرم قدوم جعفر علی بن
بحضرت رسول رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که کدام یک از این دو نعمت شاد تر باشد یعنی خیبر یا آمدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و
و چون نظر حضرت بر او افتاد برخواست و بروایت امام حسن عسکری دوازده گام او را استقبال کرد پس وارد بر گرفت و گریست و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود ای جعفر بن محمد ای ترا عطا می کنم بنیخو ای چیزی بزرگی بنویشم و چنین کرد فرمود دنیا طلبا ای کجا که گاه
که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی باو خواست بپیشد پس همه گردنا کشیدند که مشاهد کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت
فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه که بکشی گناهان تو آمرزیده شود و اگر بر روزگینی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است و هر که
بکشد تو در ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از خدا فیض بن لیثان
روایت کرده است که چون جعفر بدمینه آمد حضرت و زین خیزد و پس برای حضرت بدایا آورد از جامهای و غالیه و بوی خوش پس حضرت
فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنا کشیدند برای
طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجا است عمار بن یاسر بر جست و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت بگریه علی این قطیفه را جناب
امیرالمومنین قطیفه را گرفت و چون بدیده داخل شد رفت بسوی قبیع که باز آمد بدیده و آنجا بود و چون آن قطیفه مطر بطلد بود از آن بزرگوار داد
که تارهای آنرا از زربا کرد و در هزار شقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلا بارافروخت و همه را بر فقرای مهاجران انصاف
و مساکین قسمت نمود و چون بخانه برگشت بیچ از آن طلا باو نبود پس در روز دیگر حضرت رسول آنجناب را دید و گریه می از حال
عمار و خذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار شقال طلا بستان
آورده امروز من باین گروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخرم و در آن روز حضرت امیر متبحر چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم
کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بی یا رسول الله بیایید شما و هر که خواهید پس حضرت رسول داخل خانه امیرالمومنین شد و رفیقان خود
فرمود که داخل شوید خذیفه گفت باینچه نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوزر و تعداد پس آنجناب بنزد فاطمه رفت که حال آنده
که آیا چیزی برای مهمانان هم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از نرید در میان خانه گذاشته است و میجو شد و گوشت بسیار
بر روی دکن تری گذاشته است بوی مشک از آن ساطع ست پس حضرت آن کاسه را برداشت و نبرد حضرت رسول آورد و گذاشت
و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول برخاست و نبرد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این
طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خداست بدستیکه خدا روزی میدهم هر که را میخواهم بچسباید
پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم نادیدم و در فقر خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هرگاه که در محراب نزد او نرفت
نزد او روزی بیافت پس میگفت که ای مریم از کجا این و زری برای تومی آید مریم میگفت از جانب خدا بدستیکه خدا روزی میدهم هر که را
خواهد بچسباید و شیخ طبری از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین گاه در شدت که داد و بجا به غنیه دار می پوشید
و بیرون می آمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه تنگ بیرون می آمد و از سر پیراهن نمیکرد پس صحابه من نزد من آمدند و گفتند
ایا سبب آن بر تو معلوم شده است گفت نه گفتند از پدر خود پرس که گاهی شبها بخد مت حضرت میرود و صحبت میدارد شبها این

بسته ایم و صلی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با امیری خود اهل دین البوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستیم داخل کرد باز پرسید که
 حال با او جنگ کردیم گفت جنگ شما با او چگونه است گفت جنگ میان ما و او متوجه است گاهی با ما عالم و گاهی او غالب است گفت
 چه تکلیف میکند شما را گفت میگوید خدا را عداوت کنید و چیزی را با او شریک گردانید و دست از سخنان پیران خود بردارید و ما را امر میکند بخاز و
 تصدق و عفت و صلوة رحم پس ترجیح گفت بگو برای آن از نسب او بپسیدم که پیغمبر باید که صاحب نسب شریف باشد و میان قوم
 خود و برای آن بپسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است
 و پسیدم که در پادشاهی و در پادشاهی که اگر پدرش پادشاهی بود میگفتم شاید پادشاهی را از او طلب میکنند و پسیدم که آیا پیشتر از دروغی شنیده بودید برای آنکه عظم
 شود که هرگاه بر مردم دروغ نبرد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببرد و و پسیدم که اگر تواف متابعت او کرد اند یا ضعیفان برای آنکه
 همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا شده اند و پسیدم که زیاد میشود یا کم زیرا که امایان چنین میباشند که روز بروز انصار و اعراف او زیاد
 میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پسیدم که آیا کسی بر میگردد و بعد از یافتن دین او برای اینکه دین حق در دلیقه قرار گرفت زائل نمیشود و پسیدم
 آیا کم میکند برای آنکه پیغمبر را کم میکند پسیدم که بچه کم میکند برای آنکه پیغمبر را کم میکند از دنیا که پیغمبر را کم میکند از دنیا که پیغمبر را کم میکند از دنیا
 که من ایستاده ام و من میدانم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتیم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستیم که با او میتوانم رسید بر سچی که کلون
 خود را با او میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پایش را می شستم پس طلبید نامه را که حضرت بجا که لجه فرستاده بود با وحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند
 حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبداللہ رسول خدا و بنده او بسوی هر قل بزرگ روم و
 سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت او کند اما بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب
 دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دوباره عطا کند و اگر قبول نه کنی بر تو خواهد بود گناه آنکه ایمان نیاوردند از رعیتهای تو پس این را
 نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمۃ سوائے بیننا و بینکم ان کلمۃ لا اله الا الله ولا شرک به شیئا ولا یخضع فیها
 بعضا لربا با من دون الله فان تولوا فقل لا اله الا الله و ابانا مسلمون البوسفیان گفت که چون نامه را خواند صدای ای ایشان بلند شد
 و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب را ندید روایت کرده است که وحیه کلبی گفت که چون حضرت مراد است
 فرستاد و نیزه بر روم و او نامه را خواند فرستاد عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را با و گفت و نامه را با و نمود و
 گفت این آن پیغمبر است که عیسی را با و بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت
 که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من بر طرف میشود بعد از آن قیصر اوم فرستاد و البوسفیان و سایر حکام را طلبید و سوال کرد و چنانچه
 گذشت و چون قیصر خواست که آنها را اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب
 خود بروی سلام مرا با و برسان و با و بگو که من شهادت دادم بوحانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند
 پس بیرون آمد و نصاری او را شمشیر کردند و ایضاً را وندی روایت کرده است که نعل مردی نقیضه غسان بنده حضرت فرستاد و نعل را
 و علامات و اطوار آن حضرت بگفت و گفت سب چیز را برای من حفظ کن آن دل آنکه بر روی چه چیز نشسته است و دوم آنکه کی بجانب راستش
 نشسته است اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخد مت حضرت رسید و دیگر حضرت بروی زمین نشسته است و علی بن
 ابیطالب بجانب سرش نشسته است و پانجمی را در میان است اگر نشسته است آن زیر پایش میخورد پس شنید که این کیست که بجانب است و نشسته است گفت پیغمبر

و خسانی آن سوال سوم را فراموش کرده بودند پس حضرت با عجز از منمود که بیا و نظر کن با آنچه صاحب تبارن امر کرده بود پس برخاست
و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون آن مرد بزرگوار قتل رفت پرسید که چه کردی گفت بروی زمین نشسته بود
و آب از زیر پایش میجوشید و علی ایستاد در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیا و من آورد و نظر
کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هر قل گفت که این آن پیغمبر است که عیسی البشارت داده است که بیشتر سوار خواهد شد پس
متابعیت او کنید و او را تصدیق کنید پس با رسول حضرت گفت که بزرگوار دوم و برادر عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از
پادشاهی خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان
بزرودی زائل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبداللہ بن حذافه را بنزد او فرستاد و در نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم نامه الیت از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید ایمان
آورد بخدا و رسول و شهادت دهد بآنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم دعوت خدا زیرا که من
فرستاده خدا یم بسوی جمیع مردمان که تبرسم هر که را زنده است و لازم گرد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب
و اگر ایمانی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون آن ماهون نامه کریمه را خواند و غضب شد نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه
بمن بنویسد و نام خود را پیش از نام من ننویسد چون خبر بچهرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانچه نامه را درید و بر اوایت
دیگر مشت خاک از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که است من بزرودی ملک زمین او خواهد شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس
کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود و بمن که دوم و نمودن قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است
و دعوی پیغمبری میکند فام خود را پیش از نام من ننویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگریزد بزرگ من بیاورند و بر اوایت دیگر
بگو که دست ازین دعوی بردارد و گردن لشکر بر سر او میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانو بدو خرسک را بخدمت حضرت
فرستاد و بر اوایت دیگر فرزند و طبعی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاهم شده است که تو با ایشان بزرگوار بروی و بانو بر اوایت که احوال این مرد
معلوم کن و خبر از برای من بیاورد و چون ایشان بگریز آمدند بخدمت حضرت رسیدند بانو بگفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری
بباذان نوشته است کسی بفرستد که ترانند و او برود باذان از بنو تو فرستاده است اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که ایسی تو
ترساند و اگر با میکنی او را می شناسی ترا و قوم ترا ملوک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند
ایشان را ترانیده بودند و شاربهار بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که گوشتار با من بیست امر کرده است
گفتند بر درگاه یعنی کسری مارا امر کرده است حضرت فرمود که و لیکن پروردگار من مرا امر کرده است که زین بلند بگذارم و شارب را
بیکم فرستی مگر که برود و فردا بنزد من آید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که و لیب کسری کشته شد و خدا شربت
پس او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بر اوایت دیگر حضرت فرمود که و لیب کسری و قیصر سر درم دهند و فرمود که پادشاه خود
باذان بگوید که پادشاهی من تا انتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر کسری تبصر است من خواهد آمد بگوید با او اگر مسلمان میشد و ملک را
بدست او میگذاشتم چون ایشان بزرگوار باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند با جماعتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه
در دمی نفوذ مساکن است باذان گفت این سخن پادشاه نیست این مرد پیغمبر است اینقدر صبر میکنم تا راستی سخن او برین ظاهر شود

پس اجازت داد و فرستاد و در مدینه که ششم کسری را برای آنکه اشته او را از سر برانگیزد چون نامه تپور رسید چنان اطاعت مرا از تو م خود کرد
 آن مردی که نامه تپور را نوشته بود که آنرا اسیر من تعرض او مشو تا آمد من جز بر پد پس باذان با کرده فارسین که با او بودند همه مسلمان شدند
 و بر او ایت و کفر و زو مسلمان شدند و چون عیسی که از بخرم کز و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیر را اندر کرد و او را کشت و این شهر آشوب است
 آنکه است که حق تعالی ملک را فرستاد و به ی کسری در وقت آمدی نو که او بخدمت رفته بود گفت ای کسری مسلمان شود و اگر نه این
 عصار امیشگم کسری گفت بل بل پس آن کسری که با آن بود اسب کشت تیرانه نستید که این مرد بنزد من آید گفتن با کسی را
 ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همانوقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس ای کسری دوم باز در همانوقت آمد گفت
 مسلمان شود و اگر نه عصار امیشگم کسری گفت بل بل پس ملک عصار را شکست و به سیردن رفت و در همان شب پسرش
 او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و باب جعفر طیار و اصحاب انبیا را و نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت
 کرد و بسید بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بریر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر
 از مردم جسته بر شتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در آخر حضرت
 با و نامه نوشت غیر آن نجاشی است که جعفر بن زید و او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن شم غسانی داهان
 نیاورد و برودی ملکش اهل شد و در سال فتح که مرد و اما هود بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد
 و حضرت خبر داد که ملک او را اهل خواهد شد و در سال فتح که بنم و اهل شد و قطب را وندی از جریر بن عبداللہ بجلی روایت کرده است
 که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را با سلام دعوت نماید چون نامه حضرت را با و دوم نامه را تعظیم نمود
 و اطاعت نمود و بالشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با و بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهی رسیدیم و چون اهل
 دیر شدیم راهب از و پرسید که با کجا میبری گفت میرم بسوی آن پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من
 فرستاده است راهب گفت آری پیغمبر بیاید که از دنیا بدار تا حالت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بدین
 آید و در کتاب انبیا نظر میکردم تا رسیدم بصفه محمد و نعمت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که بیاید در این ساعت از دشت
 کرده باشد پس ذوالکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزیکه او خبر داد و بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال
 ششم خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت حضرت و از شوهر خود او سن بن ثابت شکایت کرد که با و ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در آن
 سال حضرت علام بن خضری را بسوی منذر بن شاذی فرستاد و بحرین که او را دعوت نماید با سلام یاد او را جزیه و ولایت بحرین و طرف
 با و شاه عم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با حلا و منذر که جرید بدین و بحرین بی قتال
 فتح شد و هیچ طبری روایت کرده است از زمیری که حضرت رسول بعد از جنگ خیبر عبداللہ بن و احد را با سی سوار که عبداللہ بن
 ورمیان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی فرستاد و بسبب آنکه شنید که عطفان را جمع میکنند که جنگ حضرت آورد و چون خبر داد
 رفتند گفتند حضرت را میطلبید که عامل گرداند و خیبر بعد از سخن بسیار و اراضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و بهر یک مسلمانان
 روغن یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پیشان شد و خواست که عبداللہ بن انیس را بکشد عبداللہ متفطن شد و خبری
 برای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبداللہ زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان روغن خود را بکشتند و بخیرانی

از هیودان که گریخت هیچ یک از مسلمانان کشته نشدند چون بخیرست حضرت امیندک دمان مبارک خود را بر جاحت و انداخت
 و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبداللہ کلبی را بر سر زنی مرده فرستاد و جنسی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخیرست حضرت
 آوردند و غنیمت بن حصن را بر سر زنی غنیمت فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره مخالفان ذکر کرده اند که از
 جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون از جنگ خیبر برگشتند در آخر شب فرو آمد ریزد یک سجد شجره و بلبل را فرمود که بیدار باش
 پس بلبل هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کردند و در این باب سخنان و سباب عصمت
 از سمو و نسیان گذشت و ایضا گفته است که در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت و گفته است که طحاوی که از
 علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسامه بن مت عیین و سند که حضرت رسول مبارک خود را در
 و امن امیر المؤمنین گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر نماز عصر کرده بودند تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی بر طرف شد
 حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بر عا بر داشت و گفت خداوند اعلی و طاعت تو و طاعت رسول تو بود
 پس آفتاب را برای او برگردان اسما گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد و از مغرب و بر زمینها و کوه ها تا بزمین صهبانو
 و خیبر و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند گفته است که در این سال نجاشی ام حبیبیه خست
 ابوسفیان را برای حضرت رسول خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال شریعید پد خود را کشت و در شب بیست و پنج جمادی الثانی
 هفت ساعت از شب گذشته و در این سال مقوقس یاری و خواهرش خیزین را بالعیفر و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت
 رسول میمون و خرقه را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول فاطمه خرقه خاک را خواست
 و او از حضرت اظهار کراهت نمود و باغواهی عالیه و حفصه حضرت او را در کوه و در خانه المبتش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت
 ساختند و بعضی در سال هفتم گفته اند و از جابر بن نقولست که حضرت بر چوب خرمایی نشست میداد خطبه بخواند پس فی از انصاری پس می دانست
 که بخار بود گفت یا رسول الله رخصت فرما که پیغمبر برای تو منبری بسازد که بروی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت
 و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرمای مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله که دنا شکافته شد
 پس حضرت از منبر فرو آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد

باب چهل و دوم

در بیان غزوه موتی است شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که غزوه موتی در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود و بن ابی الحد کشته است
 که سببش آن بود که حضرت در سال ششم هجرت بن عمر از وی را با نامه نزد پادشاه مصر فرستاد و چون بموت رسید شریعید بن عمرو خنسی ابوسید
 و پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون گفت که او را بکشند و کشتنش از دین
 حضرت این واقعه را شنید بسیار مجنون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بان طوف فرستاد و مشهور میان عامه آنست که اول زین بن عارثه را
 بر ایشان امیر کردند و فرمود که اگر زیاده شود و جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبداللہ بن رواحه امیر باشد اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را
 که خواهند اختیار کنند شیخ طبری بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که اول جعفر را امیر کردند و بعد از او زید را و بعد از او عبداللہ بن رواحه را
 چون بمحان رسیدند خبر بالیشان رسید که بر قتل پادشاه روم و راب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر با قبائل عرب در

۱۰. ایت ابان بن عثمان خبر ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لحم و خدام و ملی و قضاہ جمع شده اند و مشرکان و زرتشتیان مشارق درو آمد و انیس مسلمانان و رومان و روزمانند و گفتند میفرستیم بخد مت حضرت و خبر میکنیم که دشمنان بسیار اند تا آخر فرمائید تا ابریم عبداللہ بن رواحہ گفت امیر کربا دشمن بدستاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقیقہ خدا با برکت کرده است جنگ میکنم مسلمانان گفتند راست میگویی پس میباشند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریہ از فرار بلقا کہ آنرا شرف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریہ موتہ کشیدند و در اینجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زبیری روایت کرده است کہ چون جعفر بن ابیطالب از بلاد حبشه آمد حضرت رسول او را بجنگ موتہ فرستاد و او را بازید بن حارثه و عبداللہ بن رواحہ تبریب امیر کرد و بران لشکر و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریہ موتہ میل کردند و در اینجا قتال واقع شد و اول علم از بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نینہ های آن شکست و زیکشته شد پس علم را جعفر طلبا گرفت و جنگ بسیار کرد و برآپ اشقری سوار بود و چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان کہ اسب خود را پی کرد پس علم را عبداللہ گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگ کرد و گریخت و مردی را فرستاد کہ او را عبدالرحمن بن عمر میگفتند کہ خبر ایشان را بجعفر برساند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود کہ باش تا من بگویم عسما را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبداللہ بن رواحہ گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید کہ چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه میکنیم کہ یزکان و فاضل و اشرف را رفتند حضرت فرمود کہ گریه نکنید کہ مثل امت من مثل باغیست کہ صاحبش آنرا باصلاح بیاورد و من را بیاورد و ناباکند و درختانیش را نیکو بکند او را تا بیاورد و برسال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی کہ مرا بحق فرستاده است کہ چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از خواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است کہ چون حضرت لشکر موتہ را میفرستاد سه مرد را تعیین کرد و هر سه را فرمود کہ اگر یکی کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود و گفت اگر آن مرد پیغمبرست بیاید این امیر را بر سر و جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا کہ پیغمبر کہ در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد گس را نام برید و بیایست همه کشته شوند پس از جا برز روایت کرده است کہ چون روز جنگ موتہ شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بخیر برآید و فرمود کہ الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله سربک را نقل میکنند کہ زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود کہ علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود کہ یکدش را انداخت و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود کہ دست دیگرش را انداختند و علم را بینه خود چسپانید پس گفت کہ جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود کہ علم را عبداللہ بن رواحہ برداشت و از مسلمانان فلان فلان کشته شدند و از کافران فلان فلان کشته شدند پس کہ عبداللہ شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریخت پس از نمبر برآید و بخانه جعفر رفت و عبداللہ بن ابیطالب و در امن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدہ او اسما زینب عیسی گفت چنان دست بر سرش میکنی کہ گویا یتیم فرمود کہ امر و جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود کہ پیش از شهید شدن دیده بریده شد و خدا بوض آن دستها او را دو بال داد و از مر و سبزه کنون بالا کرد و بهشت پرواز میکنند بہر جا کہ خواهد و شیخ طبر

موتی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید بنجاه جراحات به پیش رسیده بود که است فرج جرات
 بر روی مبارکش از قهری و کینه دیگران پسند خیر از امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی منته جعفر طیار در آشنای کارزار از اسب خود
 بریزد و اسب خود را بی کرد که طمع نکند و در گریختن او و بهاد که تا کشته شد و اول کسی بود که اسب خود را بی کرد و اسلام و برقی روایت کرده
 است از حضرت صادق که چون حضرت رسول خیر شهادت جعفر را شنید بنزل زد و با او سوار بیت عیسی مدینه پیران جعفر را که عبدالله دعوان و
 محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان می کشید پس اسما گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان می کشی که گویا ایشان تمیم اند پس
 حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسما اگر میدانی که جعفر خوان نمک کشیده است اسما چون این خبر را شنید حد بگریه و زاری بلند کرد
 حضرت فرمود که ای اسما اگر بدانی که غلام خبر داد که او را دو بال و دو دانه است از یاقوت مرخ که در بهشت با ناپروایز می کند اسما گفت یا رسول الله
 اگر مردم را جمع کنی و فضائل جعفر را بدانی بر آینه نام او و فضائل او چو سته و میان مردم مذکور خواهد شد پس حضرت باز از عقل او تعجب
 نمود و ابل خود را فرمود که برای ابل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای ابل مصیبت طعام بفرستند و بر
 و کلینی پسند های صحیح و شیخ طوسی حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که چون جعفر بن ابیطالب شهید شد حضرت رسول حضرت
 فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسما بنبت عیسی بسازد و بخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای
 مصیبت زوکان سه روز طعام بفرستند و کلینی پسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول و مسی بود
 ناگاه حق تعالی بر بلند ی را برای آنحضرت ایست و بر پشتی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کنار کارزار می کرد تا آنکه دید که کشته
 پس با صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسیده و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله
 بن عمر گفت که من در جنگا سوت میزد و بودم چون جعفر را در میان گشتگان پیدا کردم زیاده از نو و جراحات نیزه و تیور بدن او بود و همه بدنش
 روی او نیز که پشت گزیده بود لبسوی و تن و بر وایت و دیگر بنجاه زیت نیز و شمشیر همه در پیش ویش بود و شیخ طبری روایت کرده است
 که عبدالله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول از نو و آدم خبر شهادت پدرم را گفت و می دیدم که دست
 بر سر من و بر او می کشید و آب روی های مبارکش جاری بود و از پیشش میرفت پس گفت خداوند جعفر در راه رضای تو پیشی اگر
 لبسوی شهادت پس خلافت او کن و در فرزندانش بهترین خلافتها پس گفت ای اسما بخواجهی ترا اشارت دادم گفت بلی پدرم را در
 فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که
 خدا او را چنین تبه داده است پس حضرت بر ناست و دست را گرفت و لبسوی مسجد برد و بر بنبر بالا رفت و مرا و پیش خود نشاند و پائین
 پائین نبر و اثر اندوه و حزن در روی حق بینش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برد و رو به چشم
 می باشد و بدستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت آن بالها پرواز میکند پس از نبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که
 طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و بر دارم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم سه روز در منزل تشریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید
 و به چهره هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را از خنس فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من
 با برادرم بازی میکردم و گو سفندی از او میخریدم فرمود که خداوند ابرکت ده و خرید و فروش او پس برگشت و عای آنحضرت هر چه خریدیم
 یا فرو ختم تا حال البتة سودمند شدم و از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فاطمه را گفت برو که یک کن بر سر عمت و

و اشکاه گوی دیگر چه روح او کجونی راست گفته و بر روایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و از عود روایت کرده است که چون لشکر مکه برگشته حضرت رسول با مسلمانان با استقبال ایشان رفتند و چون ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر سر ایشان می ریختند و میگفتند ای گریختگان که بخت از جادوی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند ان شاء الله حمله کنندگان و برگردند گانند جنگ ابن ابی الحدید روایت کرده است که آنچنین لشکر مکه از اهل مدینه دیدند از آزار و امانت هیچ لشکری ندیدند چون خانه ها محو و راسیکو بیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیکشوند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و نبرگان ایشان از شرم از خانه بیرون نمی آمدند آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و غدر ایشان را پسندید و در استیجاب کرده است که عمر شریف جعفر و روزی که شمشیر شد چهل و یک سال سید بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از دشمنای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک رخت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که متمثل شدن برای من جعفر و زید و عبد الله و حمزه مردارید بر یک بر تختی شسته بودند پس نید و ابن رواحه گوید که در گردن ایشان کجی نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود و سبب آن پسیدم گفتند آن دو تا در هنگامیکه آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی روز از جنگ برافتند و جعفر آنرا میگردانید با بوی سبزه معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت رسول وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکر کرده ام و اینده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است آنها را نمیکردم اول آنست که هرگز ترس آب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر ترس آب نخورم عقلم زایل میشود و هرگز در روع نگفتم زیرا که در روع مرد می مروت را نمیکند و هرگز ترس آب را حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من ترس آب حرمت بگیرم دیگر ترس آب را حرمت من خواهد کرد و هرگز ترس آب را حرمت من برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بردوش او زد و فرمود که نه او راست است که خدا ترا دو بال میدکند که با ملائکه پرواز کنی و هیچ کسوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهید است و او عم است و از آنست آنکه خدا او را دو بال داد و است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او سپهر عمر است و ایضا پسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبید الله بن عباس ابن علی و اگر است پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نه گذشت از روزی که در آن روز عرش حمزه شهید و شیر خدا شهید شدند و بعد از آن روز مکه بود که پس عمرش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سبی ترا کس با و رود و ندانند که همه دعوی میکنند که ازین امت اند و تقرب میکنند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسیدند و میخواستند که او را نبی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایشان را دو جان خود را فدای برادر خود کرد و دستهایش را انداختند و خدا از ابی جوش آن دستها و دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را و دو بال داد و عباس را نیز خدا منزه است که جمیع شهداء در روز قیامت از روی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ مکه حضرت رسالت را در مدینه بزم نمود و در رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده کرد و همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان گردانید و گفت الهی سپهر عمر را رسوا گردان پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از ستره کافران بروی رضوان پرواز نمود ازین سبب او را دو بال خوانند گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود و مولف گوید که ایادیت فصل

و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عتشلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و هیبت و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را
 بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بنبر آمد و حمد و ثنای خدا داد کرد و مسلمانان را خبر داد که عبا اصحاب خود برگشت و عاصی من کرد و چون عمر
 حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر از فرامی خداوند رحمان کردی و طلاق گشته من کردی بدعمل برای خود کردی
 خدا قبیح کند و ترا اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرام کرده است که علی بن ابی طالب را باین آورد مسلمانان بفرستند و خود
 که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود با آنچه ابو بکر و ابابکر و ابی طالب و ابی طالب
 را که خدا بر دست او فتح کرد است خواهد کرد پس حضرت امیر با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر میرفت
 و بتجلیل وقت بجدید می رسیدند که سپاه ایشان بماند و ایشان از لقب مانده شدند پس حضرت با ایشان گفت که ترسید بدین
 حضرت مرام کرده است و مرا وعدۀ حضرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و انجم فرمود
 اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آید پس باز و بیست نفر
 کس مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند
 که تو کیستی و از کجائی آئی و بچند آمده گفت منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر رسول و بسوی شما را دعوت میکنم بسوی
 شهادت بوندانیت و رسالت که باسلام در آید و در یک رید با مسلمانان شریک باشید آن کافران گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب
 ما تو بسوی اکنون میبای جنگ شود و با آنکه ما ترا و اصحاب ترا خواستیم کشت و کشتند و در میان خود و تو خدا را
 تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما و شما که شکر و فو عسکریه میمانید من استعانت بخدا و ملائکه مسلمانان میجویم بر شما و کافران
 و لا قی الا بالله العلی العظیم پس آنها بجای خود برگشتند و حضرت بجا خود مراجعت نموده چون شب شد فرمود که اسبان را
 برسید و جوید و زمین کنید مهیا باشید و چون صبح طالع شد و راول صبح فریادیه صبح را داد کرد و منور بود و تاریک بود که بر سر ایشان
 غارت برد و منور آخر لشکر حضرت صبح نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای
 ایشان را بغنیمت گرفت و خانههای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل حضرت
 رسول نازل شد و بفتح امیر المؤمنین را آورد پس حضرت بنبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر و منان و خبر داد که از
 مسلمان بجز از دس شمشید نشدند پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون جبرئیل از مدینه دور
 شدند با ایشان رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیر المؤمنین
 در برگرفت و میان دیده اسب را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد و حضرت صادق فرمود که مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت
 از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثلین جنگ بود و در نو غنائم پس حق تعالی سوره عاویات را فرستاد و العاویات صحیح
 سوگند یاد میکنم با سپان و دنده که در وقت دیدن نفس نشنند نفس رونی فالو دیات قدحاً پس بیرون آوردند گان آتش سنگها
 بسما می خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگها بود و چون سم اسبان بران سنگها میخور و آتش از آتشی
 فالوغیاد صبحاً پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فائرن بنفعاً فسطن بد جمعاً پس برانگینند در سفیده
 دم کردی را در کنار آن قبیلۀ پس بمیان و آوردند در آن وقت گرو به را از کافران انکافان لربنا لکنک و الله علی لک الشیه

در آن لحظه که کشیدند بر سینه انسان مرده و گاه خود را ناسپاس ست و بدستیک و در بخل کفران خود گواه است و بدستیک محبت
 مال و زندگی سخت است افلا يعلم اذا بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور ان هم با هم و میگویند یا نمیدانند انسان که چون از آن شود
 آنچه در قبر است از هر گاه حاضر کرده شود آنچه در دنیا است بدستیک بروردگار ایشان در آن روز بگوید ای ایشان وانا ست حضرت
 صادق فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بودای یابس رفتند برای محبت دنیا
 دنیا مخالفت امر خدا و رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داده بنفاق ایشان که خدا میداند آن کفر و نفاق را که در دنیا
 ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید در روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل
 که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه سیر
 غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ای آنکه در دنیا مسلمانان را جمع کردند و بر غیر برآمد و بعد از او ای حمد و شای پروردگار عالمیان فرمود که ای
 گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کردند که بر سر غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا
 از روی صدق و وفای برخاستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه در پشتا و نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان
 امیر کردند و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر قبر بیکه بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوه مادیه بنان یاد داشتند و ابوبکر از راه راست رفت
 آنها مطلع شدند و تبه خود را گرفتند چون ابوبکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگ لافی بود و سنگ و رخت بسیار داشت و مسکن
 ایشان در وادی بود که چاه شبنم آن وادی دشوار بود و چون خواست که داخل آن وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را اگر نزدیک
 و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بفرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان
 مطلع شدند و در زیر درختها و سنگها پنهان شدند و چون عمر بودای ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانند چون گریخت حضرت بیا
 عکس شد پس عمر بن عباس گفت یا رسول الله مرا بفرست که در جنگ بر کمر است شاید بگریزد و بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه
 متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت دیگر بجای عمر خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز عکس بود و
 بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و علم را بر او بست و گفت ندا و ندا او را فرستادم که اگر راست و برگزیده گزیده است
 پس ست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند تو میدانی که من چه نیر تو ام پس حرمت مرا در حق کن و او را یاری ده و دشمنان
 و بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عصابه داشت که چون بجنگ شد بدی عظیمی میرفت آن عصابه را می بست پس
 حضرت بنو فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا کجا فرستاده است حضرت امیر گفت مرا بودای الرمل میفرستد
 فاطمه از خطر آن سفر گریان شد پس در این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا بفرسی که شوهرت کشته شود
 انشاء الله کشته نمیشود و حضرت امیر گفت یا رسول الله میخواهی کشته شوم و بهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول بمشای
 او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرنخی سوار بود و در مدینه در بر کرده و نیزه خطمی روم داشت پس حضرت او را دعا کرد
 و برگشت و ابوبکر و عمر و بن عباس بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست
 گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برو و شبها براه میرفت و روزی با در بدر با کوهها
 پنهان میشد چون عمر بن عباس یافت که حضرت موافق تدبیر بود بر ایشان ظفر خواب یافت سعد را و غالب شد با ابوبکر و عمر و سرگردانهای لشکر

نشد که علی مدنی بی خبر است و اطلاعی برین راه ندارد و ما این راه را از بهتر میدانیم و درین راه که او میرود رنده بسیار هست و از درون
 ایشان که از راه خودشان خواهر رسید از سوال کنید که از این جاده برگرد و چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول
 میکند میباید که از بی من بیاید و هر که را او مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد بود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از راه
 و کوه و در شهرها میرفت و روزها و رادی با پنهان میشد و حق تعالی درندگان را مانند که با ذلیل متقاعد آن حضرت گردانیده بود که ضرر
 به مسلمانان نمی رسانید و تا نزدیک شهرکان رسید پس فرمود که دین با منی چهار پایان را بستند که صد از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت
 تا نزدیک رفت چون عروید که نفر نزدیک شد گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از
 بی بالارویم پس بگو گرفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمر و عمر را گفت که تو برو و حشمتا پیشتر
 برو و با او سخن بگو و نیز گفت و جواب نه شنید پس عمر گفت ما چه خود را ملک کنیم گفتند او بیا مید تا از وادی بالا برویم مسلمانان گفتند پیغمبر
 مرده است که ما اطاعت علی کنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طلوع شد و حضرت بی خبر ایشان تاخت و ظفر
 یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بر بنجر باور بسیار ناماست و با این سبب آن جنگ را
 نه و ذات السلاسل نامیدند از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون
 و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عاایات تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا برین فرستاده است
 و این وقت و مرا خبر میدید که علی بر دشمن غارت برد و دست و حسد عمر و بن عاص را بر علی حسد خود نامید و است و آنکه این سوره است
 و او بود که حبز یعنی محبت زندگانی او شد و بدو که از درندگان میترسید و بر وایت و دیگر بجای عمر و خالد بن ولید مذکور است و در بهر موضع و
 بر وایت علی بن ابراهیم کنو و معنی کفران کسده و نمانست و نمانست که کفران را با و نسبت داده است ابوذر و عمر و عمر و بن عاص
 که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خیرت
 حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد باصحابه با ستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از و طرف راه صفت کشیده اند چون نظر حضرت
 شاه ولایت بر خورشید جمال سپهر نبوت افتاد و خود را از اسب بریز و بکند و بجهت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب طفرانست
 آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند پس حضرت امیر از شادی این ایشارت گریان شد
 بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت بفرموده لشکر رسید که چگونه یافتید را میر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم
 ولیکن امر عجیبی را مشاهده کردیم که در هر نماز که با او افتاد اگر دم سوره قل موانع احد و در آن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای
 واجب بغیر قل موانع احد سوره بخواندی گفت یا رسول الله سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا
 دوست میدارد و چنانچه تو آن سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که تیرسم که در حق تو طائفه از است من
 بگویند آنچه نصاری و رحن عیسی گفتند بر آئینه سخن چند در مدح تو گویند منم روزی که بر تیرج کرده گذری مگر خاک از زیر پای تو از بر ای کت برانند و
 بن ابراهیم در تفسیر خود از مسلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر و در حضرت رسول جمع بودند بغیر از علی بن ابیطالب
 ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مدی ام از قبیله بنی نجیم و قبیله بنی ششم جمع شده اند و لشکر با و ترباخته اند و کار
 بن کیده شخصی امیر ایشانست با پانصد مرد از ولیران و شجاعان ششم و سگوند یا کرده اند بلات و غزی که برگردند تا به مدینه بجای ترا حجاب ترا

بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر مخزون شد و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدید
فرمود که کیست که برود و کفایت ثرائشان از مالکند و من ضامن شوم از برای او بشت را پس بیجا جواب نگفتند حضرت بر خاست و بار دیگر فرمود
که بکه برای دفع ایشان برو من و از ده قهر و بشت از برای او ضامن می شوم باز کسی جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون
حضرت را از زوده دید پیش روید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و
من ضامن شده ام برای کسی که متوجه دفع ایشان شود و از ده قهر و بشت و کسی جواب من نه گفت حضرت امیر فرمود که بدو او را در میان
باد آن قصر بار برای من وضع کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلاست و خشتی از نقره و بجای گل مشک غنچه بکار برده اند و سنگریزه
هر قهر مر دارد و یا قوت است و خاکش زعفران است و تکه لایش از کافور است و در صحن بر قهر نری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری
از آب جاریست و محفوظ است بر یک بانواع درختان از زور و مرجان و بر دو طرف نهر باخمیه ماست از مروارید سفید که در نهاد رزی
و وصلی نیست و خدا آنها را از یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها نمایانست و در هر
خیمه تختی هست مرصع بیا قوت سرخ و پاهای آنها از زبرجد و سبز و بر تخت خوریشسته است که بمقتاد حله سبز و بهفتاد حله زر و پویشده است
و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقیق استخوان پوست و علما و بزرگان نمایانست چنانچه شعله از میان آگینه نمایان باشد و هر چه
بهفتاد گیسو دارد و گیسوی او بدست یک کنیز نیست و هر کنیزی مجرب است در دکان گیسو ابان مجرب و خوشبو میگرداند و از آن بجز نری خانی نشین نشین
و شر بخاری ساطع است که از بیج شامه شل آنرا نموده است پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله پدر ما درم فدای تو با
من میروم حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص منست و تو برای آنها آفریده شده بر خیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشتیاق شو و
حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس بر خاست و گفت یا رسول الله سپهر برادر مرا با صد و پنجاه نفر بجنگ من عت
میر ستید ایشان پانصد نفر اند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر همراه میسازند حضرت فرمود که بخدا کشند
که اگر آنها بعد از ذرات عالم باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود بر آئینه برایشان غالب میشود و اسیران ایشان را برای من می آورد پس حضرت
تنبیه لشکر نمود و گفت بروای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر و خدا غلبه
من ست بر تو پس حضرت روانه شد و چون نری خست که در یک فرسخی مدینه واقع ست رسیدند شب و راه گرم کردند پس حضرت امیر و صحابه
آسمان بلند کردند و این دعا را خواندند یا هادی کل ضال یا منفذ کل عریق و یا مفرج کل محموم یا تقو علینا ظالمنا
ولا تظفر بنا عدو و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سرمه اسبان که بر سنگها ساییده میشد آتشها فروخته شد که راه
پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر فرستاد که والعادیات ضحی فالموریات قد خاد و چون صبح طالع شد حضرت به نزد ایشان
رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بعد از آن حضرت که چون صبح طالع شد از آن گفت چون کافران صد
اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوه با خدا رایا و میکرد باشد چون صدای ایشان را شنیدند که یا محمد رسول الله شنیدند
گفتند این را عی از اصحاب آن ساحر کذاب ست و دواب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و لاکه و زنازل نمیشد و جنگ
شروع نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هموار و دشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و دشمنان رایت حضرت را
شناختند و گفتند بایکدیگر که آن دشمنیکه شما میگو استبداده است این محمد است که باصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان جوانی

که از همه آیه ترو کفر و عنادش از همه بیشتر بودند اگر که اسی اصحاب ساحر کذاب که ام یکتا شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنیم پس حضرت اسد الله الغالب و برابر آن خاصه خائب بیرون آمد و فرمود که اورت بغزای تو نشنید توئی ساحر کذاب محمد بن مسعود گوییده است از جانب حق تعالی آن کافریجیا گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او آن ملعون گفت برگاه تو این نسبت باو داری ترا بکشم و خواهم او را بکشم نزد من کیاست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان روشد حضرت و ضربت سوم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را بر او شمشیر محق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میدهند بیرون آمد و حق تعالی او را فرموده است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ پس و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمزه او را زد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را به پیشترش رسانید و بعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت آن حضرت نکرده پس آن شیر پیشه شجاعت بران کرگان وادی ضلالت حمزه کرد و دلیران ایشان را بر خاک پلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجود صحابه متوجه استقبال آنحضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارن آن خوشبختی اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و حضرت سواع بر دای مبارک غبار از چهره سعادت مندرج قبول پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شایم بکنم که باز نمی آید تو محکم گردانید و پشت مرا بقوی گردانید یا علی چنانچه موسی از خدا طلبید که بازوی او را بر او ریش بر آن قوی گردانند و او را در رسالت او تکیه گردانند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و بمن عطا کرد پس و بجانب صحابه گردانید و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت نکنید بجز محبت علی که من با او خدا دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و هر که خدا او را دوست دارد و من ترا دوست دارم خدا او را دوست داشته و هر که ترا دشمن دارد خدا او را دشمن داشته و هر که خدا او را دشمن دارد خدا او را دشمن داشته و او را سخت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ علی را قبول نکند و در روایت دیگر منقول است که حضرت امیر صد و بشت نفر ایشان را بدست حق پرست خود بقتل رسانید

باب چهل و سوم

در بیان فتح که معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح که در ماه رمضان سال ششم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اگر گفته اند که در روز سیزدهم ماه ربیع الثانی بستم گفته اند و شبش آن بود که چون در سال جدید حضرت رسول باقریش صلح کرد قبایله خزاعه و رمان حضرت داخل شدند و قبایله کنانه و رمان قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبایله کنانه نشسته بود و همچو حضرت رسول امیر اندلس مروی از قبایله خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی اگر باز دگر بگویم که چنین چیزی بخوانی و منبت امیر شکم پس کنانه ملعون متعنت شد و بار دیگر خواند خزاعی مشتکی بر دهن او زد و هر یک از قبایله خود نصرت طلبیدند چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زودند تا داخل حرم کردند

بسیاری از ایشان را کشند و قریش قبیلہ کنانہ را بچار پایان و اسلحه مدو کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و در وقت
عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن آیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس
برخواست و بنجائہ میموند رفت و ابی طلکید غسل کرد و در انشای غسل میفرمود که یاری کرده نه شوم اگر یاری نکنم پس برون آمد و عازم شد بر رفتن
بسوی مکہ و گفت خداوند اجاسوسان را از قریش بازدار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر از ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ
طبرسی و دیگران با سائید متعده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعہ مسلمان شده بود و بسوی مدینہ ہجرت کرده بود و عیالش و ملک بود
و چون قریش خلیف بودند از رفتن حضرت بنزد عیال و طرب آمدند و گفتند نامہ بجاطب بنو بسیدہ را از او سوال کنی کہ آیا محمد ارادہ مکہ دارد
یا نہ چون نامہ بجاطب رسید او در جواب نوشت کہ حضرت ارادہ مکہ دارد و نامہ را بنزد ابی طلکید و ابی بلتعہ می گفتند و روایت دیگر نامہ را بسارہ
از او کردہ ابو لیب و او آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجہ مکہ شد پس جبیل ازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول
امیر المؤمنین و زبیر را از بی آن زن فرستاد چون با و رسیدند نامہ را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد کہ با من نامہ نیست و هر چند
تفتیش کردند نامہ نیافتند زیر گفت یا علی نامہ با و ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر بدهیم حضرت امیر فرمود کہ رسول خدا
خبر داده است کہ نامہ با و است و رسول دروغ بر جبیل بسته است و نہ جبیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر کشید و بر آن زن حاکم کرد کہ اگر
نامہ را ننمیدی من ترا جدا میکنم پس آن زن گفت دو رشتہ از من نامہ را بیرون آورم پس تنہا خود را کشود و نامہ را از میان گیسوی خود
بیرون آورد پس حضرت نامہ را گرفت و بنزد حضرت رسول آورد پس حضرت فرمود کہ مردم را اندازند تا مسجد جمع شدند پس بنظر بردند و
نامہ را دستش بود و فرمود کہ من از خدا سوال کردم کہ خدا خبرهای ما را از ایشان پنهان دارد و مدعی از شما خبر را بکہ نوشته است بما صاحب
بر خبر دو گز و مدعی خدا را و اسوا میکند پس حکم بر شماست حضرت باز یارین سخن را تباد و فرمود و چون حاطب خواست مانند شاخ خراور
روز باد تند بیلزد و گفت یا رسول اللہ صاحب نامہ منم و منافق نہ شدہ ام و شکلی در پیغمبری تو نگذاشته ام نہ است فرمود کہ پس چرا
چنین کردی گفت یا رسول اللہ چون اہل من در مکہ بودند چون را بنجا قبیلہ و غشبہ و زاتمہ و تہیمہ ہم کہ آنما غالب شوند و عیال مرا ملاک
کنند خواستم احسانی با ایشان کنم کہ ضرری بجبال من نرسانند و این را برای شکست روین کردم پس عمر کہ از منافق تر بود برخواست
و گفت یا رسول اللہ خصمت بد کہ این منافق را بکشیم حضرت فرمود کہ او را ز اہل بدر است و شاید تو بکند و خدا او را بپامزد و او را از
مسجد بیرون کنی پس مردم بہشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید و ری نگاہی بحضرت میکرد کہ شاید او را
بخشد پس حضرت فرمود کہ او را برگردانند و تو بجا او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود کہ اگر من بین کاری کنم پس حق تعالی آن
آیات را فرستاد یا کفًا الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم ادلیاء تلحقونہم بل الذین آمنا آخر آیات و شیخ طبرسی بنہ
موقوف از حضرت صادق روایت کرده است کہ چون در شام خبر بابوسفیان رسید کہ قریش با خزاعہ قتال کردند و محمد حضرت را
شکستند و بدینہ آمد بخدمت حضرت رسول و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان و ده میان و پیش مدت پیمان ما خود را
زیادہ گردان حضرت فرمود کہ آیا کاری کہواید با من ای ابوسفیان گفت نہ یا رسول اللہ فرمود کہ اگر شما مکر کرده اید و پیمان را بشکستید
من ہم بر پیمان خود قسم پس نزد ابوبکر آمد و گفت تو امان دہ قریش را ابوبکر گفت و ای بر تو کی میتوانی خصمت حضرت امان دہ
پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبہ دختر خود رفت کہ رخاۃ حضرت رسول بود و خواست کہ بروی

فرستادند ام حبیب فرستاد بر جید و گذاشت که او بروی فرستادند ابو سفیان گفت ای خیر این فرستاد را از من مضائقه
 که بروی آن فرستادیم گفتی این فرستاد است که حضرت رسول بران فرستاد است بر گزیده ای که گذاشت که تو بروی آن نشینی و حال
 تو مشرکی و شخصی پس بیرون آمد و بخانه حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر سید عوب امان ده قریش را و مدت پیمان را زبانه کرده
 تا که بمترین برگزیده های زمان باشی حضرت فاطمه فرمود که بر کار رسول خدا امان میدهم من هم امان میدهم گفت پس امام حسن
 را نخصت داد که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی نخصت چه خود کاری نمیکند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
 آمد و گفت خوشی تو از همه قوم بمن نزدیک ترست و راه ما بمن بسته شده است و در کار خود حیران ماند ام برای من مصلحتی بمن چاره
 برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق
 شوی ابو سفیان گفت اگر چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس بدر
 مسجد حضرت رسول و فریاد کرد که من امان پیمان قرار دادم میان قریش و خود سوار شد و بکر رفت قریش باز پرسیدند که چه کردی
 گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من گفت و بنزد ابو بکر و عمر رفتم و نزد ایشان چیزی نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا
 فائده کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کرد و در ششم قریش گفتند وای بر تو علی ترا شنیدند کرده است تو خود امان میدانی
 قریش را پس حضرت رسول در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن عبدالمطلب را در
 مدینه خلیفه کرد و فرستاد و برگرد فرمود و طلبید و فرستاد که قوم خود را بکه بیاورند و بکثرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون
 حضرت متوجه مکه شد و در روز دهم از مدینه بیرون کرد و در روز دهم که روزه های خود را افطار کند و خود افطار فرمود پس
 بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه عاصی انداز و فرقیاست و فرمود
 ایشان را فرزند ان ایشان را پس رفتند تا بئر انظران رسیدند و نزدیک بده نهر را رفتند در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار
 و رمیان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس را
 شب ابو سفیان و حکیم بن خرام و بیل بن ورقه از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابو سفیان بن الحارث و
 عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بودند و در غایت العقاب بحضرت رسید و حضرت در غایت خود بود و در نزد مکه با سپاه
 حضرت زیاده من اسید بود چون زیاد ایشان را دید عباس از نخصت داد که بخدمت حضرت برو و آنها را بر گردان پس عباس
 بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عارت تو بکننده بنزد تو آمده اند حضرت فرمود
 مرا احتیاجی ایشان نیست پسر عمت تنگ عرض من کرد و پسر عمت آنست که در مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از بطن
 از زمین چشمه یا خانه از طلا و آهسته باشی یا با آسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادر
 فدای تو باد پسر عمت تو نائب آمده است و او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمت است و مصاهرت با تو دارد و او را
 محروم کن ابو سفیان از بیرون صد از که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت پدر و مادر طلبید و تو ایشان را
 بول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بفرموده داخل مکه شود بی امان همه قریش بلاک میشوند پس آنتر سفید حضرت رسول سوار
 شد و بمنزله کشی یا شیر فروشی را بید و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سر کرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه

[illegible]

و در خانه خود را به بند و این است پس چون یوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله یوسفیان مردیست که کارش مکرست مسلمانان را
 و اینها پراکنده و دیساده افروزی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و از راه دور بنده دره نگاه دار تا لشکری بای خدا بر او بگذرد همه را به بند چون
 عباس باورسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردی عباس گفت که به تو معلوم خواهد شد که کار ما کفر نیست و این سخن با من تا لشکری بای خدا را
 مشاهده کنی چون خالد بن ولید میآید بشه با سپاه بسیار از مسلمانان یوسفیان گفت این رسول خداست که می آید عباس گفت این خالد
 که چرخ میگردانست پس زبرید شد با طبل و جبهه و اشجع یوسفیان گفت این محمد است و عباس میگفت نه این زبرست پس بر فوج از لشکر
 که میآید پیشند او میگفت که این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد و دوست سعد بن عباد و انصاری و باو علم اعیان حرا
 و وجه انصار همراه بود همه در میان این غوطه خورده بودند بغیر دیده بای شان نمی نمود و یوسفیان گفت که اینها میآیند عباس گفت اینها اعیان
 مهاجران و انصار اند که در خدمت رسول خدا می آیند یوسفیان گفت پس برادر تو با دشمنی غصه بهم رسانیده است عباس گفت این با دشمنی
 نیست این پیغمبر است یوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون رسید نزد یوسفیان رسید گفت ای ابوخطه امروز روز جنگ است امروز
 روز است که حرمت با منی خواهد شای قبایه اوس و خزرج امروز طلب خون خود را می آید از یوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست
 عباس را رها کرد و بخدمت حضرت رسید و صفه های شکافته تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پروردگارم فدای تو باشم و اگر یوسفیان
 که سعد چو میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمودند چه سعد گفته است و واقع نخواهد شد پس حضرت امیر المؤمنین را فرمود که برو و علم را از یوسفیان
 و برقی و مدار و اخل که شوش حضرت امیر مبادرت و دو علم را از سعد گرفت و با سعادت و میر و زمی داخل که شد و در اثر و حکیم بن خرام و بدل بن
 و رقاب و جبرین مطعم مسلمان شدند و یوسفیان است ناخت و داخل ما شد و که عسل فروزی اثر از کوه که بلند شده بود و قزاقش خبر داشتند از
 آمدن حضرت پس یوسفیان از راه باین که داخل که شد می ناخت و قزاقش با استقبال او آمدند و گفتند چه خبر است یوسفیان خبر که از کوه بلند شده
 است چیست گفت محمد است با لشکر بسیار می آید پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانهای خود بگریزید و بگریزید و اخل که آمدن نشود نیست چون
 بلند شوند این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بروید بجای این پیغمبر را یعنی یوسفیان را کشید خدا لعنت کند و رایج بدختر آورنده و
 بد طلیعه بوده است برای شما یوسفیان گفت و می بر تو من پنهان و دلتی دیدم که بزودی با دشمنان روم و با دشمنان عجم مبارک کند و مسلمانان
 خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده است و طلیعه نزدیک رسیده است حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نشنند و بگریزید که ای را که
 ایشان را راه قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار از حضرت میگردانند مانند مقیس بن عباد و عبداللہ بن مسعود و ابی سرح و عبداللہ بن
 خطل و دوزن مغنیه که غنایه بخواند حضرت میگوید و فرمود که ایشان را کشید هر چند به پول می آید پیچیده باشند پس سعید بن حرث و عمار
 بن یاسر بن خطل را دیدند که برده که پیچیده است و به و سبقت گرفتن با کشتن او و سعادت کشتن او و سعید را تعیب شد و مقیس بن یاسر
 و باز از کشتن حضرت امیر المؤمنین کبی از ان و دوزن را بقتل رسانید و دیگری که نجات و جویرث بن یزید بن کعب بن ابی انجر حضرت بقتل رسانید و
 خبر رسید بحضرت که کیر ام بانی خواهر آنحضرت که سخی از بنی مخزوم را مان داده است که بارت بن بشام و مقیس بن اسائب میان بیاورند
 پس حضرت زره و خود پوشیده در خانه ام بانی رفت و ندانید که بر کربانه داده اید بیرون کنید ایشان از مدتی حضرت بر خود بزرگوارید پس ام
 بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه و حرب نشاخت و گفت ای بنده خدا من ام بانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنین ام
 خانه من باز گردید حضرت فرمود که اینها را بغیر من کنید ام بانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد و حقش را خواهم

از سر داشت تا جبین نورش نمایان شد و ام بانی او را شناخت این دید حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سر زده ای یا کرم
 که ترا شکایت کنم حضرت امیر فرمود و قسم را بعل آید که حضرت رسول خدا بالای راوی ایستاد و است پس ام بانی بخدمت حضرت ام
 در وقتیکه خمیه ای آنحضرت بر پا کرده بودند غسل میکرد و فاطمه و حدیث آنحضرت بود آن حضرت صدای ام بانی را شنید و او را شناخت
 و گفت چرا خوش آمدی ای ام بانی گفت پدر و مادر و خدای تو با چه دیدم امروز از علی حضرت فرمود که ای ام بانی در دم بر کمر تو ای واده
 حضرت فاطمه گفت ای ام بانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانید و است ام بانی گفت فدای تو شوم
 تقصیر مرا بخش پس حضرت فرمود که خدا سعی غلی را جزای نیک بد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و این را در سر کلام ام بانی است
 است بر آتونی که غلی ارد و باز تیغ طبری بسند موقت از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح داخل کعبه شد و کعبه را بگشاید
 نزد او شیطانیست پس حضرت شیبۀ اطلبید گفت خبر داد خود را که کعبه را بر این بفرست چون تمام را بملویش رسانید او گفت بگو که مردان را گشتی اکنون بخوابی که بگوید
 کعبه را اگر گشت است از باگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر حکم قتل او میکند پس کعبه را بدست پس خود و دو بخدمت حضرت فاطمه
 حضرت کعبه را گرفت و فرمود که عمر اطلبید چون آن حاضر شد حضرت فرمود که تو نیکو ب من میگردی و خواب مرا دروغ می گویی
 اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را کشود و کعبه را بر این همان کرد و از آن روز تفرقه شده است که چون در کعبه را گشاید کعبه را
 پنهان کنند پس پس او را طلبید کعبه را میان روی او گذاشت و گفت بر جا و در خود و بده که باز کعبه را بشما باشد و حال کعبه را در آن کعبه
 شیبۀ است و حضرت صاحب الامر کعبه را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه را آویخت و خدا خواهد کرد
 که ایشان در آن کعبه اند و کعبه بسند هیچ از حضرت صادق روایت کرده است که در روز فتح کعبه را برای حضرت رسول خمیه از مودود
 بطح زدن و غسل کرد و از کاسه که اثر خمیه در آن کاسه بود پس رو بقبل آورد و پشت رکعت نماز کرد و طبری و کلینی بسند موقت و حسن روایت کرده اند
 از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را کشود چند صورت در کعبه کشید و بودند فرمود که آنها را نگویند پس و خداوند در کعبه را بدستهای
 مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله و الحمد لله شریک لله صدق و حلال و نصیر عبدا و همم الا حزاب و حلال
 چه میگویی چه گمان میبری در آنوقت همه صدای قریش از حضرت را از آنجا کردند و بودند داخل مسجد شدند و آن ایشان آن بود که همه اهل
 خواهر رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبری سخن نیک میگوئیم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود
 که من میگویم بشما چنانچه بر او من یوست با برادران خود گفت در وقتیکه بر ایشان قدرت بهم رسانید که لا تقربوا بکعبه لیوم بعد از
 لکم و هو الله و احمد ان احمد یعنی ملا متی نیست بر شما امروز می آید و خدا شما را و رحمت برین رحم کند گمان است که در وقتیکه خدا
 که را محرم گردانیده است در روز کعبه اسما و زمین را آفریده است پس آن محرم است بجهت خدا و روزی است که در آن روز کعبه را
 و نقش را نباید بر رویا پیش را قطع نباید کرد و گم شده است را بر دشتن و ملائمت گویای کسی که تعالی کند و بگوید که در آن روز کعبه را
 که کمر علف از خود که برای سقف خانه با و برای قبر با در کار است پس حضرت فرمود بوجی آلی که اگر از خود روایت هیچ دیگر فرموده اند که در آن روز کعبه را
 خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود و در آن و بعد از آن برای سی حلال نخواهد بود و برای آن روز کعبه را در آن روز حلال
 شد و بر روایت صحیح و موقوف دیگر از امام محمد باقر و روایت موقوف و دیگر از حضرت صادق و موقوف است که در این خصصه فرموده و رسول خدا که
 بهما الناس حاضران بغائبان برسانید برستیکه حق تعالی از شما بر طرف کرد و نخواست جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان بدرستی

همه از اهل بیت علیهم السلام آمده اند و اهل مخلوق شده است و بر اثر حرمت الهی بر منزه گزینان ترست او نزد خدا گرامی ترست و هر که اطاعت خدا بشیر میکند
 به ترست به سبب یک عرب بودن نسبت پیدا شد ولیکن بزبان کوبادین فتح میباشد پس کسی که عمل او تاجی کند حسب او بکار او نمی آید و سبب
 به خود نیکو به بیت شد بود و سر نیز و کینه و عداوتیکه پیش ازین بود همه از زیر پای نیست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم که خدمت کعبه
 سقایت حاجیان از فرزندم که آنها را به سر کرده داشته است میگذارد و بروایت اخیر باطل که خطابه فرمود که بداران و جمعیان بودند
 شایای پیغمبر خود را دروغ نسبت داد و در کردید و از که بیرون کردید و مراد دلیل کردید و این هم راضی نه شدید تا آنکه سوسی بلا من آمد
 و با من جنگ کردید و دید که شمار از او کردم پس ایشان بیرون آمدند و خود که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده
 بودند پس مسلمان شدند و با حضرت بیعت کردند و شیخ طبرسی بسند موثق حضرت صادق روایت کرده است که نماز واجب را در میان
 کعبه کن زیر که حضرت رسول و حج و عمره داخل کعبه شد و در روز فتح که آنش شد و غیره وقت نماز واجب بود و رکعت نماز در میان کعبه
 کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت و کلبی بسند معتبر از حضرت روایت کرده است که حضرت رسول در روز فتح که کسی را سیر کرد و فرمود
 که هر که در خانه خود را ببندد نیست و هر که سلاح خود را بپوشاند و در فرستد و هر که از اهل بیت است که جوان حضرت رسول در روز
 فتح که داخل کعبه شد و در صورت در میان کعبه یک انگشت کرد و بودند پس چه صد البته و در آب فرو برد و آن صورت را محو کرد و امر کرد که شستن
 عبد المذنب بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه بیامند و شستن عبد المذنب بن قیس بن صبا یک شستن فرستاد و امر کرد که در روز
 زنا کار بودند و غنایه چون حضرت میگردید و در روز اسامه مردم را تحریص به جنگ است آنحضرت سیر کرد و شیخ طبرسی از
 حضرت صادق روایت کرده اند که در سبب الحرام که صد شخصیت بت گذاشته بودند و سبب آنها را بر یکدیگر و فیه بودند پس حضرت رسول در
 روز فتح که شتی از شک بیزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت بقرآن الحق و حق الباطل ان الباطل کان هرقا پس عجز
 آنحضرت همه تباه برد و افتاد پس نیک فرمود که آنها را از مسجد بیرون برون و بکشتند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر نام کعبه رفت
 و اذان گفت عکرمه پس ابو جهم گفت که را بجا آید که این را بمانند خرم کعبه فراوانند و خالد بن اسیه گفت که ای کعبه که ابوعنات پدر من زنده
 نیست که این صد را بشنود و میل بن عمر گفت این کعبه خداست از خدا نخواستند بر طرف خوابد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نیکی نمی کنم
 که این دیوار را بخند و خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و با عجز نبوت گفت هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم
 آنها را و اکنون استغنا میکنیم تو میکنی پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند و فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته
 شدند که راه را گم کردند و از راه پلین که داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و این طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول
 داخل مکه شد و حجر اسمعیل را به صد شخصیت بت گذاشته بودند حضرت برابر یک از آنها که میرید عصا یک دست مبارک خود را
 به چشمه اشک آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهقا و آن بت در ساعت بر روی افتاد
 و اهل مکه میگفتند پنهان که اساحت را از محمد ندیده ایم و این بابو بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که چون رسول داخل مکه شد و روز
 فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان با شتم و ای فرزندان عبد المطلب من سول خدا ایم لبوی شما گویند که محمد از است و
 هر چه خواهید کنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما که بر من کاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیامید و عتاب بن
 برگردن خود گرفته باشید و دیگران بیامید و ثواب آخرت برگردن خود گرفته باشند و من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من

از من و عمل شما از شما خواهد بود و اهل شام بخوابند گرفت و گویی و علی بن ابی طالب بپند بای محترم از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت
 رسول در روز فتح که در مسجد نشست و بامردان حجت کرد و وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست
 برای بیعت زمان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یتبایعنك ان لا یشرنک باللہ شیئا ولا
 یسرقن ولا ینین ولا یقتلن ولا یدهن ولا یتن سبہتان یفترینه بین یدین و اسرجلین ولا یحصینک فی معروف و یحیی
 و استغفر لھن اللہ ان اللہ غفور رحیم یعنی اسے پیغمبر بزرگوار برگزیدہ بپایند بسوی تو زمان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه ترکیب
 آنکو انداخته چیزی را و زدی نه کنند و زنا نکنند و نکشتند و اولاد خود را و نیاورند بہتانیکہ فرزند بپایند و دستها و پایی نو و یعنی فرزند دیگر
 را بشوید و خود حق کنند و نافرمانی تو نکنند و بر اہم نیکی کہ با ایشان بفرمانی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان
 از خدا بدستی کہ خدا آمرزنده و مہربان است چون حضرت این آیات را بر ایشان خواند بپند گفت فرزند ان بزرگ کردیم و شما کشید
 و ام حکیم دختر حارث بن ہشام کہ زن عکرمہ پسر ابو جہل بود گفت یا رسول اللہ ان کہ ام معروف است کہ خدا گفته است یا حبیبست
 و ان کنیم حضرت فرمود کہ در مصیبتا طلبا پنج بر روی خود و فرزند و روی خود را خراشید و موسی خود را کشید و گریبان خود را کشید جائے
 خود را سایہ کشید و او یلایہ کشید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول اللہ چہ گوئہ با تو بیعت کنیم
 حضرت فرمود کہ من دست بدست زنان نمی رسانم پس قلعہ ابی طلعبہ دست مبارک خود را در میان قلعہ برد و بیرون آورد و فرمود کہ
 شما دستهای خود را در قلعہ داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود کہ دست طایفہ حضرت رسول از ان پاکیزہ تر بود کہ
 بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است کہ حضرت در کوفہ عفا از زنان بیعت گرفت و ہند جگر خواہر لکونہ تھا
 بستہ بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود کہ با شما بیعت میکنم کہ شرک نیاورید ہند گفت از شما
 میکنم کہ از مردان نگرانی چون حضرت فرمود کہ زدی نکنید ہند گفت کہ ابوسفیان مرد محکم است و از مال او چیزی با برداشته
 نمیدانم کہ مرا حلال خواہد کرد یا نہ ابوسفیان گفت کہ ہر چہ برداشتہ و ہر چہ بعد ازین برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و ہند
 لکونہ را شناخت و فرمود کہ توئی ہند و دختر عتبہ گفت بلی عفو کن از آنچه گذشتہ است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود کہ زنا نکنید ہند
 گفت آیا زن حرہ زنا میکند عمر خندیہ باعتبار آنکہ در جالبیت با او زنا کردہ بود و او از زنان مشہور زنا بود و معاویہ را از زنا ہم رسانیدہ بود
 پس حضرت فرمود کہ اولاد خود را نہ کشید ہند گفت ما و کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید این را برای آن گفت
 کہ خطا کہ پس او را حضرت امیر المومنین کشتہ بود و در روز بد پس حضرت تبسم نمود و چون گفت کہ بتان فرزند ہند گفت بتان قبیح است و ہوا
 ام میکنی مگر بر شد و صلاح و اخلاق پسندیدہ و چون حضرت فرمود کہ محصیت کنی در معروف ہند گفت ما کہ در اینجا نشسته ایم و خاطر
 نداریم کہ ترا محصیت کنیم و آن شہر آشوب روایت کردہ است کہ در روز فتح عثمان بن ابی طلحہ عبدی در کعبہ راست و بر بام رفت
 گفتند کلید را بدہ کہ رسول خدا میخواہد گفت اگر میدانستم کہ رسول خداست کلید را از او منع نکردیم پس حضرت امیر المومنین بر بام رفت و دستش
 را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را کشود و داخل خانہ شد و دو کعبت نماز کرد و چون بیرون آمد عباس از حضرت
 سوال کرد کہ کلید را با و بد پس بن آیہ نازل شد ان اللہ یامر کہ ان تؤدوا الامانات الی اہلها پس آنحضرت عثمان را طلبید
 و کلید را با و داد چون شنید کہ خدا امر کردہ است کہ کلید را با و دہند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق روایت کردہ است کہ در روز

فتح حضرت رسول فرمود که تمامی قریش را از مسجد بیرون برون و شکستند و قتل داشتند که در مرده گذاشته بودند از حضرت التماس نمودند
 که آنرا نه شکستند حضرت تابی فرمود و بعد از آن امر فرمود که آنرا نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که ولولان ثقیف لقد کذبت ترکنا
 الیهم شتیفاً قلیلاً اگر نه آن بود که تر ثابت داشتیم بر آنمیه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری
 منقول است که چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را موعود گردانید و بزرگان ایشان را در پیش
 پناه عیبا و ملائمتها گردانید باو تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با جناب نمودند و سعی کردند و خراب کردن مسجد با و کائنات
 که محمد و علی و شیعیان ایشان در دو رکعبه برای پستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و راندا و اضرار ایشان و قینه از سحر
 فرو کردند و حضرت رسول را با هم کردند که بنا چار ترک مکه معظمه نمود و بسوی مدینه طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون آمدن از مکه در
 بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترادوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکند و نه هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو
 هیچ مکان را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوه ناگم پس جبریل نازل شد که خداوند علی اعلا تر اسلام می رساند و میفرماید که نزد
 تر بسوی بنی بلدر بروایم گردانید و غلبه بآنند و غنیمت برده باسلامت و غایت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض
 علیک القرآن لو ادک انی معاد بدستیکه آن سیکه واجب گردانیده است بر تو رسالت قرآن را البته تر ابا گرداننده است بسوی محل
 بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعده الهی را باصحاب خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استنرا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت
 برگرد بسوی مکه برگرد و پس از حق تعالی فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر و تجم و حکم من در آن بلده مبارک جاری شود و بزودی
 منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود و گریز نهان و خالی و ترسان از گشته شدن پس چون وعده الهی
 بعمل آمد و حضرت که رافتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آنجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان و الی گردانید
 و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق مایکند و ما را ذلیل میگردد و ما تا آنکه طفل پیچیده سالار امیر گردانیده است
 و در میان ما پیران صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدایم و شهر بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عثمان
 نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا همسایگان مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است
 و محمد رسول خدا را قول او تصدیق کرده است و کردار او را اصواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی و بهترین خلق خداست
 بعد از اموات دارد پس و از راست و بازگشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت مینماید پس و یابا دو که از اصحاب چشم
 و خدا هیچ عمل را اعمال او را قبول نمیکند بر چند عمل و عظیم و بزرگ باشد و ابدالاباد و جهنم بعد از الهی معذب خواهد بود و تحقیق که محمد رسول
 برگردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصالحتهای شما را با و تفویض کرده است که مخالفان شما را تنبیه کند و جا پلان
 شما را تعلیم نماید و امور مضطر که شما را مستقیم گرداند و بر که از آداب الهی تجاوز نماید و او را تادیب کند و او را برای آن امیر شما گردانیم که نسبت
 که بر شما فضل و زیادتى دارد و در اموات محمد رسول خدا و تحسین برای علی ولی خدا پس و خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با
 دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است و برای شما آسائست سایه افکننده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابست نامنده و
 خدا و او را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب یادتى اموات و محبت او نسبت به محمد و علی و طیبین از آل ایشان و او حاکم است بر شما که امر
 خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گشت چنانچه کامل گردانیده است از اموات محمد و علی و بر او نصب

اورا و او را احتیاج بمکاتبه و مراسله نماند و آنچه خیر شما و دوست خدا و ائمه امام خواهد کرد پس هر که از شما و اطاعت کند امیدوار جزای جلیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و کفر مخالفت او نماید از عذاب و افروخته و نذر قاصد و رخصت باشد و کسی از شما و مخالفت او حجت نگردد بخیر و سالی او زیرا که بزرگ تر از فضل نبی باشد بلکه افضل بزرگ تر می باشد و او افضل و بزرگ تر است از شما و دوستی و ستان او دشمنی دشمنان و بسبب این نا و او را بر شما امیر گردانیدم پس هر که او را اطاعت کند خوشحال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او و دیگری نوشته نخواهد پس عتاب با این خطاب مستطاب و قرآن عالیجناب و او که محط شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول مهربان و بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما و من نیکی و میناسم مومن منافق شما را و بزودی ندای نماز و رخواهم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهیم کرد هر که از شما حاضر شده باشد بجایعت مسلمانان حکم مومنان را بر او جاری خواهیم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهیم داشت. اگر عذری نداشته باشد که درفش را خواهیم زد و حکم خدا و رسول تپاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پدید منافقان العبد بداند که صدق و راستی امانت است و هر دروغ و فجور خیانت است. فاحشه و گناه و بیسج گروه شایع نمیشود و اگر آنکه خدا نیت و خواری را بر ایشان مسلط میکرد و بداند که قومی شما نزد من ضعیف است تا حق نهیگان را از و بگرم و خفیت شما نزد من تا حق او را برای او از تو استیفا نمائیم پس از خدا بپسندید با ندای خدا را بپسندید و خداوند استیفا نماید و او را بپسندید پروردگار خود ذلیل نگردانید پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید.

باب چهارم

در بیان غزوه حنین است و سائر وقایع که پیش از آن بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از فتح مکه لشکر باطراف مکه فرستاد که قبائل عرب بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر بقتال فرمود پس غالبی عبد الله را بسوی بنی مدیج فرستاد و ایشان گفتند ابرو نیستیم و با تو نیستیم مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سه گروه و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده است و بسوی دم از بنی مدیج که در راه خدا شهید خواهند بود و بن امیه را بسوی قبیل بنی الدئل فرستاد که ایشان را با اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس عیسی گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که آنکه الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان میشود و قومش مسلمان خواهند شد و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید را بسوی بنی خدیجه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه طاعت بسیار روایت کرده اند باندک اختلافی و آن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید را بسوی قبیل فرستاد که ایشان را بمصطلق میکشند از قبیل بنی خدیجه و میان آن قبیل و بنی مخزوم که قبیل خالد بودند و در حاکمیت عداوتی بودند چون خالد بن ولید ایشان رفت ایشان بیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و ناکمه افانی از حضرت گشتند و بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد را مکرر و مصادی را که اذان نماز گوید چون ایشان بکمان امان بی حربه و سلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند ام کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال

حیات اقلیم جلد دوم

ایشان را غارت کردند پس بقبیه السیت ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه را شنید شنید و قبله آورد و فرمود که خداوند پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آنوقت غنیمتی از طلا و آنچه برای حضرت آوردند حضرت آنها را بامیر المومنین داد و گفت یا علی برو نزد بنی نضیر از قبیلہ بنی مطلق و ایشان را راضی کردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاہلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بکلمه انکم نیان ایشان نه بکلمه جاہلیت پس چون حضرت قبیلہ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول اللہ اذل هر خون که در میان ایشان ریخته شده بود و نیز آزاد اوم و هر غنیمتی که کشف شده بود غنایم یا کینیزی و اوم و هر مالیکه از ایشان تلف شده بود تادان و اوم و زیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سکاهای ایشان که از آنها آب میخورده اند و اوم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان و اوم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان و اوم و باز قدری برای چیزی که واقع شده باشد و ایشان ندانند و اوم و قدری دیگر نزد ماند با ایشان و اوم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که وادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله بارونی از موسی گیر آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده امت منی یا علی سعادتمندترین سعادتمندان آن کسی است که ترا دوست دارد و طالع طلعه تو باشد و شقی و بدترین اشقیای کسی است که مخالفت تو کند و از طلعه تو که است داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابو جہل در این سال طلعه تو که است داشت و بعد از فتح مکہ و از حضرت گریخت و بجانب مین رفت و زنی از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد مسلمان شد و بعد از فتح مکہ و از حضرت گریخت و بجانب مین رفت و زنی از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که غری را شکست و آن عظیمترین تبهایی قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواغ شکست و آن بت بنیل بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست و فصل در بیان غزوه حنین است علی بن ابراهیم بن صفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه که گردید چنان اظهار نمود و بر جمعی صحبت کرد بچنگ موازن میروم و چون خبر موازن رسید تمیہ خود را گرفتند و عساکر اسلام بسیار جمع کردند و رؤسای موازن بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بن خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه بن خود آوردند تا بواوی او طاس نزول کردند و درین الممہ ششمه در میان ایشان بود و او پیش چشم بود و در سری بود و نابینا شده بود و چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین الیہ رسید که این چه وادی است گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلی است برای جولان اسبان نه نامحوار و نه دانه دابست و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسپ شتر و گوسفند و گاو میشنوم و صدای گریه اطفال بگوشت من می شنید مالک بن عوف با مردم و اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزندان و مال خود جنگ و نگرند گفت بخدا ای کعبه و مردم گوسفند چرا نیست و از جنگ خبری ندارد پس گفت اطلبید مالک چون مالک حاضر شد گفت ای ما چه در سر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانہ جنگ کنند درید گفت ای مالک مرد و مردم ترا چه و کرده اند و بامر بزرگی جنگ میکنی امر و زاست و امر و ز خوب نموده که بیضه موازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده که هرگز لشکر گریخته تلفت زن و فرزندان و مال شوند بر گردان ایشان را بختهای بلاد ایشان و محفوظات و فلاح ایشان و مردان جنگی را با

تنها جنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا که مرد کارزار و استقامت شیر و اگر ظفریانی آنها که در عقب گذاشته تبو محنت میشوند و اگر اگر محنتی نفیضی بسبب
 اهل و عیال بر تو لازم نشود و مالک گفت تو پر شده و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس رید گفت قبلی که حب و قبلی
 کلاب کجا نیت گفت کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دور اندیشی غایب است از این لشکر اگر رفت و سعد بنی مساعد این لشکر
 میباید و قبلی از ایشان دور نمی بودند پس رسید که کی حاضر شده است از قبائل هوازن گفت عمر بن عامر و عوف بن عامر گفت این
 دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آبی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت
 رسول شنید که قبائل هوازن در او طاس جمع شده اند قبائل اسلام را جمع کرد و ایشان را تخریص بر جفا نمود و وعده نصرت و یاری
 جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اسوال و فرزند آن زنان ایشان الشما غنیمت خواهد داد پس مردم را ب
 جهاد گردانید و علمهای خود را بر داشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بست و بست حضرت امیر داد و هر که داخل میگردد
 با علمی فرمود که علم خود را بر دارد و با و از ده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل میگردد بودند و ده هزار نفر از آنها که
 مکمل محنت شده بودند و بر وایت ابی الحار و دانه امام محمد بن قریب که است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس
 بن سلمی بود و هزار نفر از قبیل بنی فستق و بنی یک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر جماعت بک بن عوف رسید قوم خود را
 بر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و خلفای شمشیرهای خود را بشکند و در میان دریا و در پشت سر خود
 پنهان شود و در کیمین ایشان باشند و در اول صبح که موافق یک باشد بر ایشان بیدار حمله آورید و ایشان او را هم بشکنند زیرا که محمدی
 ندیده است که اباب جنگ دانه چون حضرت نماز صبح را داد فرمود سوار شد و در وادی حنین شریب شد و آن وادی بود که شریب بسیار
 داشت و بنو سلیم و مقدمه لشکر حضرت بودند پس بیکه فوج لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم که بخند و آنما که در عقب
 ایشان بودند همه رو به فرار کردند و همه گریختند بگریختند حضرت امیر المومنین با قبلی از صحابه مکرخیگان از پیش حضرت میگرفتند و ملتفت نمیشدند
 و عباس بن لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پس حارث بن عبد المطلب از جانب چپ حضرت نما میگردانید
 گروه انصار کجا میرید و بسوی من آمدند منم رسول خدا و بیکه بنی نمیکشت و اسید و خنجر ازین خاک بر روی آنندگان میپاشد و میگفتند بازند
 و رسول کجا میگردانید تا آنکه عمر از پیش سینه گذشت سینه گفت این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر از جانب
 امیر المومنین و دانیدید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علم را در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند و از بوی حضرت
 او را امر کرد که باین تلالار و مردم را ندان کن که برگردند پس عباس بالا رفت و با آواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سوره بقره و ای صحابه
 شجره کجا روید رسول خدا اینجا است و حضرت دست بسوی سمان برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْمُسْتَقْا و اَللّٰهُمَّ
 پس جب تریل ازل شد و گفت یا رسول الله دعای کردی که باین دعا و یا برای موسی شکافته شد و در عیون بنات یابست پس حضرت
 ابوسفیان را گفت که منشی از یک بمن بده حضرت ریگ گرفت و بر روی شمر کن پاشید و گفت شایسته بود پس بسوی سمان
 بلند کرد و گفت خداوند اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند گریختند و خلفای
 شمشیرهای خود را شکستند و بیک گویان از حضرت گذشتند و از خجلت نزد یک حضرت نیامدند و جنم امیر المومنین با حق شدند حضرت
 رسول از عباس پرسید که آنها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصار اند حضرت فرمود که اکنون تو در جنگ گرم هستی و ملائکه

در آنوقت بدین مسلمانان فرمود آمدند و موازنان بنیت او و ندو بر سو میگویند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا بشنیدند
و کسی را نمیدانند پس حضرت بر شترمان غالب شد و الما و زنان و فرزندان ایشان را بختیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده
است لقد انصره الله فی هواه لکن کثیره و یوم حنین انجبتکم کثرکم فله تعذر عنکم شیئا و ضائق علیکم لادض بها
و حبسکم لکنه مد به یعنی تحقیق که یاری او شمارا بخدا بر موطن بسیار موافق حارث بن هشام بود و در روز حنین یاری او
شمارا در وقتیکه عجب آورد شمارا بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر پیچ فاکه نه بختیه شمارا و مندم شد و زمین کشاوه بر شترمانگ
شد پس پشت گردانید و کرخیگان ثم انزل الله سکینه علی رسولہ و علی المؤمنین و انزل جنود الم تر وها و عذاب الذین
کفر و اودلک جزاء الکافرین پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مومنان و فرستاد لشکرا از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب
کرد آنها را که کافر بودند کشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و انبست جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضا منقول است
که سکینه بادست خوشبو و نیکو که از بهشت میوزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران میباید و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که مدی از بنی نصر بن معاویه که در شجره بن ربه میگذشت بعد از آنکه اسیر شد و دست مسلمانان از ایشان میبرد که کار رفتن
البت و آن مروان سفید پوش که بر آنها سوار بود و ندانست آنها کشته شدیم و شمارا در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی اکنون آنها را در میان
شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بسیاری ما فرستاده بود و آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ طوسی روایت
کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد و حضرت فرستاد و از او طلبید و گفت یا محمد
ایا بجنب میگیری زره های مرا حضرت فرمود که نه بلکه بجایت میگیرم لشکر ملائکه اگر کف شود من تا وان بدرم دورا حدیث واقع شده است
که از آن روز مقرر شد که اگر شتر زمان در عاریت بکنند لازم شود پس اوزره باراد او حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با و در انفر
لشکر که دوه هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید روایت
کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شده به هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان میروند که مغلوب خواهند شد بسبب بسیاری لشکر
مسلمانان و وفور تهمیه اسلحه ایشان و البوکر و رانز و گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز با مغلوب نخواهیم شد آن غیث چشم زد لشکر حضرت
فرمود که چشم زدند لشکر مرا و یاری که از او به مسلمانان رسید و رانز و این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما به بسیاری لشکر
و اسلحه نیست بلکه با عانت و یاری نیست و اعتماد بر غیر حق تعالی بناید و پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قی و جوه گر خندید و کسی بغیر اوزره نفر
در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان امین پسرم امین بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه
گرخیگان بدریج گشتند و محق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن البوکر فرستاد آن آیه را که اذا عجبکم کثر تکم و مومنانیکه خدا با پیغمبر کرد
که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود و با بهشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که کلمی عباس بود و جانب راست حضرت
داشت و فضل پسر عباس که در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسرم حضرت بودند و معاویه اوزین استر حضرت
داشت و درنگا میکه استرم کرده بود و قرار نمیکرفت حضرت امیر المؤمنین و پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و بجه
پسر حارث بن عبد المطلب عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب عتبه و محب پسران البولعب بر و در حضرت بودند و دیگر همه لشکر از مهاجران
و انصار که خند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه گر خندیدند

بیت نفر از زینب ان عبد المطلب که آنها عباس پیشتر فضل و علی و برادر سقیل ابوسفیان ربه و نوفل که سپران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر و دل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و در جزئی میخواند باین مضمون منم بغیر منم و دروغ و کذب منم و فرزند عبد المطلب حارث سپر نوفل گفت که من از فضل سپر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس از فرزندان که همه را بکشتند نظر کرد و حضرت امیر المومنین را ندید گفت و چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگرداند و بان مردانگی که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از سپر برادرت کوتاه داری گفت چون گمر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صفت و در میان لشکر مخالف است و شمشیر نیز ندید گفت او را نشان من ده گفتم میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که منم گفتم برق شمشیر است که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و خیم ایشان را با تیش حجم میرساند و شجاعان معرکه را قتال را با سلباب تیغ بیدریغ خود بگوید و ال زوال میفرستد و آن حیدر که راست که بصورت ذوالفقار ایشان را با دخت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را از غار بلک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکو کار است و فرزند نیکو کردار است عم و خال او فدای او کرد و فضل گفت که دوران روز حضرت امیر مومنان چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که بر باب را بدینم درست کرده بود حتی منی و ذکر که نصف منی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکوبد یعنی بضرب اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضرب دوم نداشت و کفنه بلند خنجر حضرت صادق روایت کرده که حضرت امیر المومنین در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پست خود بچشم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان را کشتند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب و برادر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمایند چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و امین بن احمین سر راه بر او گرفت و او امین را شنید کرد و هر چند خواست که پیش را بجانب حضرت براند پیش اطاعت او نکرد و در آنوقت کله برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود و برادر خود گفت که ساکت شو خدا و هست را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه باشد بهتر است از آنکه مردی از موزان پادشاه باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت را کشتند شب تاری بود و مشرکان از در راه و پیو لهام بیرون آمدند با شمشیر با و نیزه و تیر و پیکر حضرت رومی انور خود را بجانب کوی خنکان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و اگر مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کرده بودند حق تعالی صدای آنحضرت را همه رسانید و بر که صدای آنحضرت را شنید برگشت و در و بلک مشرکان روانه شدند و آنوقت مردی از موزان که عالم سیاهی بر سر زده بلند لبسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرنخی سوار بود و چون ظفر میان ت بر مسلمانان را و اسب کشت و چون فرار میشد عالم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می آمدند و در جزئی میخواند و به جرات تمام می آمد و نام او ابو جردل بود پس حضرت اثر بن ابی ریحان شد و اول ضربتی بر شتر ابو جردل زد که شتر سرش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جردل کشته شد کفار و بنزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوند اینان را از قریش را از هر خدای و وبال بختانید آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچیشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و شکستند و اسیر میکردند و امیر المومنین در پیش لشکر رفت و میرزومی انداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که نماندند در میان مسلمانان که دست از کشتن ایشان بردارند و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نماند و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او را جاسوس

قبایل یزید بود که در روز فتح که بجا سوسی از جانب ایشان نیز حضرت آمده بود چون عمر و اسیر وید و چنانچه که میخواست که عادت آن نامور چنان بود که در وقت کارزار فرار از برقرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته و بند انگشتان و جلالت و بر جوی نماید بر روی از انصار گرفت که این آن دشمن خداست که نیز و بجا سوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است و او را بکش آن انصاری فریب و او را خورد و اسیر القتل نماید چون آن خبر حضرت رسید بسیار متالم شد و فرمود که من نگفتم که اسیران را کشید و بعد از آن حمل من مرا کشتند در وقتیکه اسیر شده بود پس حضرت بسیار و غضب شد و نه و الا فرستاد که من مکتوبه گفتم که اسیران را کشید ایشان گفتند ما گفته عمر ششم پس حضرت روز ایشان گردانید و از آن انصار و چشم شد تا آنکه عمر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت خواست تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنگ ابو بکر حضرت را بجا نید و در آخر جنگ عمر انجناب را ملول گردانید و شیخ بلخی و قطب را وندی و دیگران روایت کرده اند از شیبیه بن عثمان بن ابی طلحه که خبر گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیل کنی عبدالدار از نویشان من بشتند از علمداران نامدار جنگ احد شمشیر حیدر را کشته شده بودند و پیوسته در کین بودم که فرصتی بیایم و کینه خود را از او بکنم در روز فتح که ما می شدیم و چون جنگ چنین پیش آمد بان جنگ تمام شاید فرصتی بیایم در وقت که بختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت درآمد عباس را دیدم گفتم او هم دست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ درآمد ابوسفیان پس عمارت را دیدم گفتم من اسیر علم دوست و او یاری خواهد کرد چون از عقب آمد کسی را نیافتم و شمشیر کشیدم ناگاه شعله آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حائل شده و نزدیک شد که در بسوزد پس دست بر زید خود گذاشتم و عقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبیه نزدیک من بیا چون نزدیک حضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوند شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دیدم دست دهم که از چشمم دگوش خود دو دست بر سینه پس فرمود که ای شیبیه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان با تمام جنگ میکردم که اگر میرم در برابر می آمد او را میکشتم برای یاری آن حضرت پس چون جنگ منقطع شد و بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که آنچه خبر برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و من در خاطر من گذاشته بودم که بغیر خدا کسی بر ما اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بان سبب سلمان شدم و ایضا شیخ طبری از حدیث بن سقیب روایت کرده است که مروی از مشرکان که در جنگ چنین حاضر بودند برای من نقل کردند که چون بالشک حضرت بر سر برات کردیم در آن جنگ بقدر و شنیدن کوفتندری لشکر مسلمانان در برابر ما ایستادند که اگر بختند چون ایشان را گردانیدیم ایشان را تعجب کردیم تا رسیدیم رسول خدا که بر سر شهبه سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آن حضرت رسیدیم مردان سفید رونی رو بجا آوردند و انداختند شامیت الوجوه قبیح با دروهای شمار گردید پس ما بر تنیم مسلمانان از بی ما برشتند و دانستیم که ایشان ملاک بودند و بسند موقوف از حضرت صادق روایت کرده است که در روز چنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنرا خدا میداند و حضرت اموال و سایر را بجز آنکه فرستاد و بایل بن ورقا و خود بالشکر تعاقب کفایت نمود و کوفتندری از مشرکان و را بکنج کشته شدند و بربری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبری روایت کرده اند که چون حق تعالی جمیع مشرکان را در چنین تفرق مبدل گردانید بقیه السیف ایشان و و طائفه شدند پس اعراب هر که تاج ایشان شد با و طاس رفتند و قبایله را تعقیف و هر که تاج ایشان شد بطائف رفتند و لاکت عوف با ایشان رفت و در قلع طائف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر شعری ابابوسوی شعری و گردوی بسوی او طاس فرستاد

و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طائف فرستاد و ابوعامر بن سلم را گرفت و پیش رفت و جاهد گردانانته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو سپهر عمیری و او کشته شد و تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و ابوسفیان پس تعقیب باو جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید از نیریل و اعواب باین سبب من اگر بخدمت حضرت متعرض جواب او نه شد خود با عسکریست اثر و راه شوال بدولت اقبال بنمود و چنان شد روزیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المومنین با او بی فرستاد که هر چه را بیا بیا مال کنند و سرتی را که بیا بیا بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم جنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود اتفاقاً فریقین واقع شدند و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزه او شود و هیچ کس جواب نداد گفت چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزه او نمیکند خود برخاست که بجنگ آورد پس ابوالعاص بن ربیع که شومز بنیب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر المومنین من میروم و کفایت شما را میکنم حضرت فرمود که من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب آمد شهاب به نزدیک آن شهاب خائب سید او را بیک ضربت بچشم فرستاد و لشکر او را گریزان و رفت تا جمیع تنهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت کرد و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طائف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید که کفایت کرد دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز و در رازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطریق بسیار از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت باور از سگونی بخلوت و ما را دو سگینی حضرت فرمود که ای عمر من باور از نگفتم بلکه خدا باور از گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حیدیه با گفتی که اهل مسجد الحرام خواسته شدند و اهل نه شدمیم و گریشتم حضرت از غضب او جدا زد که من گوئیم که در آن سال اهل خواسته شدند و آخر اهل شد پس از قلم طائف نافع بن غیلان با جماعتی از یقین بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر بجنگ ایشان فرستاد و در وادی و ج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان را بکشتن و از کشته شدن نافع و از یقین آن جماعت عصب عظیم در دل اهل قلم افتاد و جمعی ایشان از قلمه نبرد آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبری دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره طائف جماعتی از غلامان اهل قلمه نبرد آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلهه بود و دیگری منبعت که نام او مصعب بود و حضرت او را منبعت نام کرد و دیگری روان که غلام عبداللہ بن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که نبرد تو آمده اند با پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزاد کرد و بای خدا ایند و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول اهل طائف را محاصره نموده روزیامفید روز قلمه فتوح شد حضرت سوار شد و وقت گرمی هوا فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من شما حوض کوثر است و شما را در باب حقارت و اهل بیت خود و وصیت بخیر میکنم پس فرمود که حق آن خداوند که جانم بدست قدرت اوست که البته بر ما دارد بخاند و بید زکوة را ما میفرستیم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جانمن باشد تا که در نهایی شما را بزند و فرزند شما را اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت آن مردانیت و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلمه طایف رفت و اهل و ج را چند روز محاصره کرد و پس ایشان التماس کردند

که از مرقله با خبر تارسلوان من نبرد تو آید و با تو شرمها بکنند حضرت چون بگمارد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم یا قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خبری نیست دروینی که در آن رکوع و سجود بنا شد بحق آن خداوند یک عالم در قبضه قدرت اوست که البته بر باد آید نماز را امید مید زکوة را تو گزین میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا بنزد گردن مردان شما را و اگر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و بایند کرد و گفت انیست آنکه گفتیم چون آن جماعت گشتند بطالیف و خبر دادند ایشان را با آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند به شریطه حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل مملکت و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب است نفرساده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او رفت و ملک از پیش او می رفت و ابری او را سایه میکرد و حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب را و ندی روایت کرده است که چون حضرت رسول محاصره نمود اهل طائف را عین بن حصد گفت مرا نصرت میداد بنزد اهل طائف دوم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را خست داد و اهل طائف شدند مرا امان میدادند و کینه و کشتایم بخنی چند بگویم گفتند بل ابوحنجن را شناخت پس گفت نزد یک بیابان اخل شد گشت پروردارم ندا شد تا با او را خوشحال گردانیدیم که از شما در میان خوب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شما نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما و فراست صبر کنید و قلع را میدید چون بیرون رفت قبیله ثقیف با ابوحنجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیم که خبر ده محمد را بخاک که شده کرده باشد در مایه و قلع را با ابوحنجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما و میان کسی نیست که عدل و انصاف نسبت به محمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر و دست چون بر است بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتیم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان و از شما بیرون نمیرود تا شما از قلع بیرون آید پس امانی از آنحضرت برای خود بگیرد و ایشان را بسیار ترسانید حضرت رسول فرمود که دروغ میگوئی و چنان چنین گفتی با ایشان و آنچه گفته بود حضرت با نقل کرد و گریه از صحابه و ارمحاطه کردند و او را دوم و شبان شد و گفت استغفار از شماست از خدا و تو بگویم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول در باب اهل طائف طائف با اصحاب خود مشورت فرمود و سلمان را بر سر گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که بختی نصیب کنید بر قلع ایشان پس حضرت امیر فرمود که بختی نصیب کرد پس اهل طائف از قلع آتش انداختند و همه را سوختند پس حضرت امیر فرمود که چنان آنگاه ایشان را قطع کرد و سوزاند و شایان این عبد الله لفظی از ابای قلع انداخته که در جزایهای ما قطع میکنی اگر تو بر غالب شوی ل تو ذاب بود اگر تو غالب نشوی از ما ذاب شد و این را از حضرت امیر فرمود که در قلع انداخته از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که عاصی بن حصد از طائف کسی شب شنید از یک بان پس گشت و بعد از آن گروه اهل طائف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بنسبت محب از ابوذر فرمود که رسول خدا فرمود در قلع رسولان اهل طائف بخداست آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدید یا زکوة را میداد یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست میداد و خدا و رسول او را دوست میدادند تا شمشیر بر سر خود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا پس حضرت دست علی بن ابیطالب را گرفت و بایند کرد و فرمود که انیست آن مرد پس ابوحنجن گفتند ما ندیده بودیم که بر فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز برای علی دیدیم و در احادیث مقبره از طریق خاصه عامه مقبولست که حضرت امیر المومنین در روز شوری از جمله رجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا

که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا و حق او گفته باشد که دست باز میدارند و نبودند و معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان و می
که بمنزله جانشین است و طاعت او طاعت من است و محصیت او محصیت من است که ایشان را بشمشیر فرود گیر و بجز از من همه بکشند پس
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طائف حضرت رسول خدا با او را گفته باشد پس بگوید عمر گفته باشد
که با علی را از میکوی و از آن پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او را نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او را بگویم بجز از
من همه بکشند و شمشیر طبری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طائف برگشت با اصحاب خود بسوی جبله آمدند و راجع
خیمت های روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان نمود از قریش و سایر عرب و انصار قلیله و کثیره
از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که انبیا
بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر ابی سفيان را صد شتر داد و حکیم بن نرم را که از قبیل بنی اسد بود صد شتر داد و نفر بن حارث را صد شتر داد
و علام بن حارث ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر داد و بعضی گفته اند که حبیر بن معطم و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی
گفته اند که علقه بن علاقه و اقربع بن حابس عینیه بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد و پس عباس
و غضب شد و شعری چند گفت منضم شکایت از آنحضرت چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیر المومنین را گفت یا علی عباس را بجز از
را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و بر دوشم ایستاد و مرا خواهی بریدن حضرت امیر المومنین فرمود که آنچه می
فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پاره دیگری که راه فکیم را برگزیدیم که یا علی زبان مرا خواهی بریدی حضرت همان جواب داد
تا آنکه مراد اصل خطره کرد از خطره های که در آن شتر بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن من
نگفتم پدر را و دم فدای شما باد چه بسیار که مردم و بار و دانا و نیکو کردار پس علی فرمود که حضرت رسول چهار شتر داد و در باب ما جبران قرار داد
اگر خواهی چهار شتر را بگیر و ما ما جبران و فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و ما آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من نفتم که اگر
تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیر و ما ما جبران باشی پس عباس راضی شد
برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود و در
خویشاں پسرخان و راویدار فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار یک منغ نشینند کسی غیر ایشان نشیند و حضرت
غضبانک بسوی ایشان آمد کسی بجز از حضرت امیر المومنین با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست فرمود آیا من نبودم که بسوی شما آمد
و رنگا میکهم و کنار کو دال آتش جهنم بود و حق تعالی بربکت من شما را نجات داد و گفتند بلی خدا و رسول را بر راست نیت و نعمت و
احسان و باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر فرودید و شمشیر را بر روی یکدیگر گشوده بودید و حق تعالی بربکت من
انفت در میان دلهامی شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و در قتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی
برکت من شما را بسیار عزیز گردانید و ازین باب بجهت های خود بسیار بر ایشان شمر و سالت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیکویند ایشان گفتند
چه جواب گوئیم زیرا رسول الله پدر ما و ما همه فدای تو باد ترا استمنت و فضل و احسان بر ما و جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهی
گفت که قوم تو ترا نراند و نکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جاد و ایم در رسان بسوی ما آمدی و ما ترا امین گردانیدیم پس صدای همه
بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا

و اینک امامی است اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس فرمود حضرت ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه با سلام آمد. بود بخت آنکه دل ایشان با سلام آمل گردد و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا رازی نیستید که دیگران کوفسند و شتر بند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوصان من اند و صندوق راز من اند اگر همه مردم بیک دادی و انصار براه دیگر بروند هرگز نمیمنم براه انصار خواهم رفتن و از ایشان نخواهم شدن خداوند ایام از انصار و از فرزندان انصار و از فرزندان انصار را و کلینی میانی بسند حسن از زهره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قوله قلوه هم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانهی پرستیدند و ترک کردند عبادت تبار را و لا اله الا الله و محمد و رسول الله گفتند و باین حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر فرمود پیغمبر را که الفت دهد و امامی ایشان را نیکو ببال و نوال شاید سلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند و در دینی که داخل شده اند در آن واقف گردان کرده اند بدستیکه رسول خدا در روز چنین تالیف کرد و لهای سرگردانی عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب عینی بن حصین اشاده ایشان از مردمان پس غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباد و پس حضرت ایشان را آورد بسوی جبرائیل سعد بن عباد و گفت یا رسول الله رخصت میدهمی مرا در سخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امر که از تو صادر شد قسمت کردی ما را در میان قوم خود امیریت که خدا فرستاده است ما را ضعیف شدیم و اگر خدا فرستاده است ما را ضعیف شدیم پس حضرت رد کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگویند که سید شما سعد بن عباد گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سوم گفتند که ما نیز از آن میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نوزدهایان ایشان پست شد پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مولفه قلوبهم قرار داد و چون سال دیگر شد و برابر آن که در چنین گرفته بودند بکثرت تالیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار با سلام درآمدند پس حضرت رسول خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چنین بر این بنیاد ایشان دوام در روزه چنین برای من آوردند و گروه بسیار با سلام درآمدند بخت آن خداوند که جان محمد در دست قدرت دست که من دوست میدارم که نزد من آلفه را با باشد که هر کس و تیرا و با هم تا مسلمان شود و عیاشی بسند و دیگر روایت کرده است که در روز قسمت چنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا هرگز چنین قسمتی را ننهاد است پس یکی از اصحاب باو گفت لامی شمس خدا آیا در حق رسول خدا چنین سخن میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که براه بروی و بگو ای گروه از این آزاد کردی و در این خدا صبر کرد و حضرت در روز چنین بهر مردی از مولفه قلوبهم حدیث کرد و حدیث مفید و شیخ طبری و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ابوبکر خذرقی و غیره که در روز چنین که حضرت رسول قسمت غنیمت میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذوالنور ایام میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهیم نمود و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهیمید و است و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان را بگردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بیرون رود و علامت ایشان مردیانی خواهد بود

که یکی از بزرگای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابروسید گفت
که گواهی میدهم که این سخن از حضرت رسول شنیدم و گواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بودم و جنگ خراج
و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند آن علانی که رسول خدا خبر داده بود و آیتنا شیخ طبرسی
روایت کرده است که در روز چنین که حضرت قسنت غنیمت میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوا شد و مردان از پیش سید دیدند
میگفتند یا رسول الله قسمتی باده آنکه حضرت را ملجا کردند بسوی دختی و از دهش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ای اهل
پس سید را می مریجن خداوند که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعد در رخنان زمین نزد من شتر و گاو و کوسه باشد بر آن
همه را قسمت کنم میان شما و منجیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتر کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت
شما بقدر این منصرف نشدم بجز از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت نکند و پس سید را بچیده اید اگر بقدر
سوزن و ریسمان باشد بر سبکی و دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نارست پس مردی از انصار برخاست و گفت
از رسته تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته بودم که حل شتران خود را بآن بوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود آن را بپذیر
آن مرد گفت که بگاه کار چنین تنگ است و احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول و یاهوی الله از
جوانه متوجه بگاه مظلومه دید و احرام عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاوی بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و به دست
دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاوی را باو گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و این بابو پسندید و حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که پنج روز بر رسول و شوارتر از روز چنین گذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آنحضرت
کرده بودند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جمله رسیدها که چنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت رسول بود چون او را بالا
سرا آنحضرت باز داشتند گفت من خواهر نو دخترم حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی دامن
خود نشاند و باو بسیار سخن گفت احوال بسیار از او سوال نمود و برادیت و دیگر معجزات برادرش را آوردند این قدر تعظیم فرمود که آن دختر
فرمود از سبب آن پرسیدند فرمود که آن نترسبت پدر و مادر خود و نیکو کار تر بود پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون کرده
موازن در جوانی خدمت حضرت رسول رسیدند و سلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصحابی غشیره هست و بر تو مخفی نیست باو
شدنی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را از میرین نمر میگفتند و
یا رسول الله اگر آشپز داده بودم چارث بن ابی شمر را با نعمان بن منذر را و بعد از این ما هست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته اگر غنیمت
احسان بسیار بجا میگرداند و تو از همه کس نیکوتری و از این غشیره تا ما باقی و دختران ما می و محافظت کنندگان و دختران محافظت کنندگان تو را میگردانند
و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول بسیاری از ان اسیران را
در میان صحابه قیمت کرده بود چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود نصیب خود را و نصیب فرزندان
عبدالمطلب را بخواهیم اما اینجا از سایر مسلمانان است تو خود شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون آنحضرت نماز ظهر را
فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بجز از اقرع بن حابس غنیمت
بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را نمیخواهیم

ابن حضرت فرمود کہ از برای حصہ ایشان در میان اسیران، قرعہ بنید از نو گفت خداوند انصیب ایشان را بہت گردان پس نصیب ایشان را
خادمی افتاد از بنی عقیل نصیب بگری خادمی افتاد از بنی مہر جو ان ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و باز
سمت شدہ بودند فرمود کہ ہر کہ دست از نصیب خود بردارد اول غنیمت کہ بہر سدن شش فرقیہ با و میدہم پس ہمہ مردان و زنان و فرزند
ایشان را پس دادند پس دختر حلیمہ شفاعت کرد نزد آنحضرت و حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت اورا قبول کرد و فرمود کہ اگر او بہ نزد
بیاید و امان ست پس او بخد مت حضرت آمد حضرت مالش را با و پس داد و صد شتر نیز با و بخشید و روایت کردہ اند کہ حضرت در روز یکہ سہ ہا
از روای او طاس قسمت فرمود امر کرد کہ ندا کنند در میان مردم کہ زمان حالہ را جماع کنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان عیر حالہ را جماع کنند تا
یک حیض بہ بنید و بعضی از کتب معتبرہ مذکور ست کہ حضرت رسول در سال ہشتم ہجرت ملیکہ کند بہر از تزویج نمود و پیرا در روز فتح مکہ
گشتہ شدہ بود پس بعضی از زنان بنی مہر جو گفتند کہ تو شرم نمایی کہ زن شخصی میشوی کہ پیر ترا گشتہ است و آن بی سعادت باین سبب اظہار
کرامت از حضرت نمود و حضرت مفارقت اورا اختیار کرد و گفتہ است کہ در این سال ابراہیم فرزند رسول خدا در ماہ ذی الحجہ از ما یہ متولد شد و
قابلاً او را کرد و رسول خدا کہ زویہ ابو رافع بود پس قابلاً بہر دشوہر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد کہ از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بہ خدمت
حضرت آمد و این بشارت را بان حضرت رسانید حضرت غلامی با و بخشید و آن فرزند را ابراہیم نام کرد و در روز ہفتم از برای او عقیقہ گشت و سرش
را شید و بوزن موی سرش نقرہ تصدق نمود بہر ساکین مولین را فرمود کہ در زمین دفن کرد و در زمان انصار و شیردادن او نزاع کرد
پس حضرت او را بام بردہ دختر منذر بن زید داد کہ اورا شیر بدہد و گویند کہ در این سال زینب دختر رسول خدا وفات یافت و درین سال کعب
بن عمیر بسوی ذات اطلاق شام فرستاد و او اصحابش شہید شدند در این سال عقیقہ بن حصن بسوی بنی عنبر فرستاد و بر ایشان غارت
آورد و در زمان ایشان را اسیر کردند *

اما حیو

ربیان غزوہ تبوک و قصہ عقبہ مسجد فرارست علی بن ابراہیم روایت یردہ است کہ قابلاً در زمان باسان از جانب تمام مدینہ آمدند و فرسہا و طحا
ز برای اہل مدینہ آوردند کہ بفرستند و در مدینہ شہرت دادند کہ لشکر و جمعیست کردہ اند و ارادہ دارند کہ بجنگ رسول خدا بیایند با
و ہر قل پادشاہ روم بالشکر خود متوجہ شدہ است و قبائل غسان و خزام و قہر و حالہ را با خود متفق گردانیدہ است و لشکر بای او بہ بلقاء
رسیدہ اند و ہر قل محض سیدہ است پس حضرت رسول امر فرمود اصحاب خود را کہ مہامی جنگ تبوک شوند و تبوک از جملہ بلاد بلقاء
و فرستاد بسوی قبائل کہ در حوالی مدینہ بود و بسوی مکہ و بسوی ہر کہ مسلمان شدہ بود و از قبائل خزاعہ و مضر و جہنہ و ایشان را دعوت
بسوی جہاد نمود و لشکر خود را امر فرمود کہ بیرون رفتند و در ذیئہ الوداع خیمہ زدند و امر فرمود مالداران را کہ اعانت کنند مردم پریشان را
بران سفر پس ہر کہ خری داشت بہر حضرت آورد کہ حضرت تمیہ آن سفر بفرماید پس حضرت خطبہ خواند و بعد از حمد و ثنائی حق تعالی فرمود کہ
ایہا الناس بدستیکہ راست ترین سخن کتاب خداست و بہترین گفتار کلام حقوست و بہترین ملتہا ملت ابراہیم است و بہترین
سنت محمدست و شریف ترین سخنان ذکر خداست و بہترین قصبات قرآن و بہترین مامور میانہامی آنست و بہترین امور بدعتہاست
و بہترین بیت ہدایت پیغمبر است و بہترین کشتہ شدن اکشتہ شدن شہید است و بہترین کوریہا کوریہا بعد از ہدایت است و بہترین عملہا
کہ در آخرت نفع بخشند و بہترین ہدایتہا چیرہ است کہ متابعت او کردہ شود و بہترین کوریہا کوریہا و دست و دست بالا بہر از دست زیر

یعنی دست و پند بهتر از دست گیرده است مالیکه کم باشد کافی باشد بهتر است از مالیکه بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین
عذر خواستن عذر خواستن در وقت مرگ است و بدترین پشیمانی پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که حاضر میشوند
بسوی جبهه گرازی که بعضی هستند که یاد خدا نمیکند اگر گاهی و بدترین خطا کاران زبان دروغ است و بدترین بی نیازی
نفس است و بدترین توشها پر نیز گار است از عذاب خدا و ترک حکمت رسیدن از خدا است و بدترین چیز که در دل آدمی افتد لغت
و شک و دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاہلیت است و دزدی از غنیمت پاره از آتش جهنم است و بستی زبانه جنم
است و شر از شیطان است و شراب جامع جمیع گناہان است و زنان و امهائی شیطانند و جوانی شعبه است از دیوانگی و بدترین گناہ
کسب ناست و بدترین خوردن و نا خوردن مال تیمم است و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران پند گیرد و بد بخت کسی است که خدا را
در شکم او بر بخت داند و هر که انشما هست آخر نموجی میرود که چهار فرع است و مدار عمل بر خاتمہ آلت و بدترین لشکر با تفکر دروغ است
و هر چه آدمیست زود میرسد و عداوت مومنان فسق است و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مومن بغیبت مصیبت است
و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را عظمیاء میدهد و هر که عفو کند از دیگر
مردم خدا از بیایای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو برد خدا او را عظمیاء میدهد و هر که بر بلا با صبر کند خدا او را عوض نیکی می بخشد و هر که عمل نیکی
را بدم بشتواند خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را محصیت کند خدا او را
عذاب میکند پس کافر فرمود که خداوند امر او است مرا بنام زود فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس
ایشان را تشویب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار را رغبت بجهاد گردیدند و قبائل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بودند
بناظر شدند و اگر چه اینها اعدایان و غیر ایشان از ان جنگ باز ماندند پس حضرت رسول جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود
که ایانمی آئی با ما باین جنگ که شاید اسیری از دختران مردم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من
میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهشش نان بیش از من داشته باشد و من بهتر سم که چون با تو بیرون آیم و بشکر مردم بزم
و دختران ایشان را به نیم ضبط خود نتوانم کرد پس در الفتنة میداد و رخصت داده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون
میرید و این گرما که بغیر از تعب چیزی نیست پس پیش با و گفت که تو بر سول خدا امیری و چنان سخن میگویی و با قوم خود چنین میکنی
بخدا سوگند که در این زوری آید چندی در کفر و لفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا لعنت کنند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که **مَنْ يَقُولُ اِنَّنِیْ لَفِیْ الْفِتْنَةِ سَقَطُوا** و ان جود من لم یحیط به بالکافون
یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا و در نیا بدن جنگ مرا در فتنه میداد و بدستیکه ایشان در فتنه افتاده اند و سختی خدا
خدا گردیده اند و بدستیکه جنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت که ان میکند محم که جنگ لشکر و مردم مثل جنگ
و کفر است کی ازین گروه بر نخواهد گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس اصحاب او رسوا شدند و عسا که منصوره حضرت
از اطراف و جوانب و زمینیه لوداع جمع شدند و حضرت از اسباب بار کرد و حضرت امیر المومنین را در مدینه گذاشت پس مردمان از آن
بسیار و رباب علی در مدینه گفتند و از جمله گفتنهای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول علی را در مدینه گذاشت مگر برای آنکه
برودن او را شوم دانست و بخود چون این خبر حضرت امیر المومنین را رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در

حرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا فرمید که گداشته مرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شوم
من او مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی آیا را ضعیفستی که تو بر او من باشی و من با او تو باشم بمنزله کاروان
از موسی اگر آنکه بنمبیری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در است من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت
امیر المؤمنین بسوی مدینه برگشت و آمدند که یکصد گان بسوی رسول خدا و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمر
در جنگ بدر حاضر شده بودند از بنی اقیل مدعی بن عیتر از بنی عاصه علیه بن زید و او مردی بود که تصدق بعضی خود کرده بود و نزد رسول
و پیش آن بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد تصدق کردن و مردم تصدق می آوردند پس علی علیه السلام آنحضرت را گفت یا رسول الله خدا سؤا کند
که چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رسانای تو طلال گرانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن
ابن کعب که او را ابوسلیس میگفتند از بنی سلمه عمن بن عمنه از بنی زریق بن صخر و از بنی الغرهم بن ساریه بن جماعت آمدند بسوی رسول خدا با کمره زاری پس گفتند
یا رسول الله ما قوت آن نیست که با تو بیرون آییم پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لیس علی الصّحفاء و لا علی الرّعی
و لا علی الذین لا یجیدون ما ینفقون اذ انصحو الله و رسوله فاعلی المحسنین من سبیل الله غفلت هم یعنی نیست
بنا توانایان عیان و نه بر آنکه نیامد چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیا بی گناهی گنند مر خدا و رسول
انست بر نیکو کاران هیچ را بی و لامتنی و خدا آمرزنده و مهربانست پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان را سبقت
مگر فعلی که بر پا کنند و بر وند پس حق تعالی فرمود که انما السبیل علی الذین یستأذنونک و هم غنیاء رضوا بان یکونوا مع النخول
یعنی نیست راه عتاب و لامست مگر بر آنان که از تو رخصت میجویند و در میان جنگ حال آنکه ایشان توانا اند و زاد و نواشه و در کتب ایشان
آماده است راستی شدند با نیکو باشند با نیکان و کو و کان علی بن ابراهیم روایت کرده که رخصت طلب کنندگان مهشتا و نفر بودند از قبایله
مختلف و تحلف و زیدند از رفتن با حضرت رسول اگر چه چند که صاحبان تهمیدارست بنیائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود
ولیکن میکنند که با حق خواهیم شد بر رسول خدا یکی از ایشان ابو ثیمه بود و او مرد تنومندی بود و وزن داشت و دماغ انکور داشت که من
آنها را و اربست کرده بودند و زنا نش زیر و اربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سر کرده بودند و طعام نیکو برای او میا کرده بودند و چون
بر باغهای خود شدند این احوال را مشاهده نمود و گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه که حق تعالی قلم عفو بر لبها نهاده
و آینده او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بروی وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود و راه خدا و ابومحم
بنامیت قوت و تنومندی و وزیر و اربستهای خود باد و وز و جبهه مقبول خود عیش مشغول باشند و این انصاف نیست پس آنرا خود
آفت و چهار بر پشت ناقه بست و سوار شد و بمرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره و دیدند که از راه مدینه می
چون بخدمت حضرت رسول عرض کردند فرمود که ابو ثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد
و ابو ثیمه روز از حضرت رسول پس مانده بود بسبب آنکه شتر او را غر بود پس بعد از سه روز با آنحضرت ملحق شد و در میان راه شترش
ایستاد و شتر را گذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند و دیدند که شخصی
بر ابرمی آید حضرت رسول فرمود که ابو ذر است که می آید آبی با و برسانید که بسیار تشنه است چون آب بر او رسانیدند بسیار میخورد
بخدمت حضرت رسید مظهره از آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابو ذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بل یا رسول الله

پروا مردم فدای تو بود و اثنای راه بنسکه رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود و چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین سرد بود با خود گفتم که نمی آید که این آب را تا جیب من رسول خدا از این آب بیا شام پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا حمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و قیامت و داخل بهشت خواهی شد و ما و سعادتمند خواهیم شد و تو بودی از اهل عراق که مرکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد و حلفت گوید که تمیز این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد و انشاء الله پس علی بن ابی طالب روایت کرده است که با رسول خدا در جنگ تبوک مردی بود که او را مغرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باور رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت که بشمار بر ای من این لشکر را چون مغرب عسکر طغریک از آن حضرت را شمر و بیست و پنج هزار کس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که مومنان این لشکر را بشمار چون شمر و گفت بیست و پنج و اندو در آن جنگ نخلت کرده بود از رسول خدا گردی از منافقان و گروهی از مومنان که بنیایان بودند در امر دین و خلافت یقانی از ایشان ظاهر شده بود و از جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و بلال بن اسیمه چون حق تعالی تو را ایشان قبول کرد کعب گفت که برگزین من قوی تر نبودم از وقتیکه حضرت رسول بسوی تبوک رفت و هرگز و چهارپای سواری از برای من میانشده بود و دیگر در آن روز پس میگفتم که فدایم رفت و پس فردا بیزن خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل باز میشدم هیچ حاجت من برآورده نمیشد پس بلال بن اسیمه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز نخلت کرده بودند پس بدیدم و عده کردیم که با او بیازار رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته فدایم شد و پس فردا میگفتم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادانم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید با استقبال بیرون رفتیم که آنحضرت را تنبیت سلامتی سفر گوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما فرمود و در مبارک از ما کرد و انید پس سلام بر برادران مومن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما گفتند و چون این خبر با بل و عیال ما رسید بنشینیم قطع سخن از ما کردند و با ما منگم نمیشدند و چون بمسجد حاضری شدیم هیچ کس ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمی گفت پس زن ما بخدایت رسول خدا رفتند و گفتند که ما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که بامشوی از ایشان و لیکن باین که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیکرد رسول خدا و نه برادران ما و نه فرزندان ما پس بیامید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا تو را قبول کند یا در اینجا بمیریم پس بیرون رفتیم بسوی کوهی در مدینه که آنرا ذباب میگفت پس روز بار و زده میشدند و اهل ایشان از برای ایشان طعام میدادند و کناری میگذاشتند و برگشتند و با ایشان سخن نمیکشید پس ایام بسیار این حال ماندند که در شب و روز میگرفتند و تضرع و استغاثه میکردند که حق تعالی ایشان را بیاورد و چون مدت سخا ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت ای قوم ما غضب کرده اند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یک با ما سخن نمیکویند چرا ما را بیکدیگر غضب کنیم پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه من مقبول نشود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نمیکشیدند و هر یک از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سوم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود و توبه ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لقد تاب الله بالبنی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا فی ساعه العصره یعنی توبه و ادب برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق فرمود که چندین نازل شده

آیه آن روش که مردم میخوانند لقد تاب الله على النبي والمهاجرين وحضرت فرمود که این جماعت که در این آیه خدا توبه ایشان را قبول کرد ابو ذر است و ابو عقیله و عمر بن و هب که از حضرت پس ماندند و آخر الحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعبه رفیقا این آیه را فرستاد که علی الثلاثة الذین خلفوا حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است که و علی الثلاثة الذین خلفوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر که مخالفت کردند با حضرت رسول و جنگ بیرون رفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با کشاوگی آن حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن گفتند با ایشان رسول خدا و برادران و ابایی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا ز مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان خانههای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و برگزیده شدند پس حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و بسبب آنکه سید است راستی نیتهای ایشان را و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول متوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ زدم مثل جنگ دیگر است کی از ایشان برخیزند گشت ازین جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که بسیار سزاوار است خدا خبر دهد محمد را با آنچه میان ما و شما میگذرد و با آنچه در دلهما است و آنچه چند و این باب بر او فرستد که همیشه مردم میخوانند باشند و این سخنان از روی استهزای گفتند پس حضرت رسول عمار بن یاسر گفت که ای شوبان جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که نزدیک است بسوزند پس عمار با ایشان ملحق شد و گفت چه ناز گفتند که خداوند عالمیان پیغمبر شما را خبر داده از گفتای شما گفتند ما سخن بدی نگفتم و اگر سخنی گفته ایم سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تغفل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان ما تخذلهم ولئن سألتم لیقولن انما كنا نحضر و فلعل قلوبنا لله و آیات و در سوره که شتر شتر و ن لینے حذری کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان سوره از شتران که خبردار گردانند مومنان را با آنچه در دلهما منافقان ست بگوای محمد که استهزا کنید بدستیکه خدا ظاهر کند است آنچه را حذری کنند اظهار آن و اگر پرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتند به آئینه گویند بنود جز آنکه مانند منافقان انواع سخنان می و بازی میکردیم بگوای محمد با ایشان که آیات او آیات خدا و رسول خدا استهزایمانید لا تغفلوا قد کفرتم بعد ایمانکم ان تغفل عن طائفة منکم فغذب طائفة بالهفص کانوا یحرمون یعنی عذر گویند که عذر شما محض و دفع است بدستیکه اظهار دید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی که از شما توبه کنند عذاب خواهیم کرد طائفة دیگر بسبب آنکه ایشان هستند گناه کاران و امر از کشندگان بر لفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر و تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس تنگ کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار خدا و عده عفو از او فرمود کی از آن چهار نفر بود که او را مجتنبین الحزم میگفتند پس عارف گناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک گردانید پس حضرت رسول در عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس و گفت پروردگار ما را در جائی شنید که او آن کسی نداند که من و کجا میباشم دعای او مستجاب شد و در جنگ سیله شهید شد کسی ندانست که در کجا کشته شد پس او است که خدا از او عفو کرد و عیباشته بسند معتبر محمد باقر روایت کرده است که این آیات در شان ابو بکر و عمر وده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبه بنوک که حضرت

رسول را ملاک کنند و گفتند اگر ما این چند خواهم گفت که باری میگردیم و اگر منبیه حضرت را ملاک میکنیم پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن از طاعت و ادا نیست که امیر المؤمنین در دنیا عفو کرد و برای صلحت از ابوبکر علیه السلام و ایشان را برین بخت کرد و ده نفر دیگر را برین بخت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مومنان صحابه تعرض منافقان میشدند و ایشان را از امر میگردانید پس ایشان و جواب سوگند یاد میکردند که ما بروین حق ثابتیم و منافق نیستیم شاید مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این آیات فرستاد و یحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهنم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انما هم رجس و ما و لهم جهنم جزا بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لتعرضوا عنهم فان تعرض عنهم فان الله لا یرضی عن قوم الفاسقین معنی نده باشد که سوگند خوردند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذرید ایشان را بدینکه ایشان نخس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی نشوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مومنان از منافقان پس بپسندید که خدا خوشنود و نیشود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است که قصد کردند که گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول همراه بودند که آنحضرت را قتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب را قتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا امیر المؤمنین را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود گردانید و در مدینه و فرمود که جبرئیل نبرد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی السلام میرساند و می فرماید که یا محمد میباید یا تو بیرون رومی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی ازین دو چیز که احدی از خلفا نمیدانند کینه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت میکند و این دو امر و ثواب عظیم آنرا کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین را خلیفه گردانید و در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان این سخنان بسیار گفتند و گفتند که محمد را از علی ملای روداده و از صحبت او که است بهم رسانیده و باین سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه با آنحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچسب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که ناب آندا نیار و مردم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تواز من بمنزله باردن باشی از موسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را قتل رسانند و خفیه طولانی در راه کردند بقدر پنجاه ذراع و روی آن خفیه را بصحیر با پوشانند و اندک خالی بر روی حصیر بار سختند که روی حصیر پوشیده شد و خفیه در مکانی کنده بودند که البته مرد آنحضرت بر آن مکان واقع میشد آن خفیه را بسیار عجیب کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن خفیه افتد البته هلاک شود و آنرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آنحضرت در آن گودال در افتد آن سنگها بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید پس حضرت گردون خود را گردانید و بلند کرد و یکدیکه دانهش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامراتی به سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در این جا کودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور کن حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد که خیر خواهی من میکنی خبری من تدبیر نهائی خدا ترا از لطف جلیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال

ایستاد حضرت فرمود که برون خدا که سلامت خواهی گشت و امجدی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حضرت
 دید حق تعالی بقدرت خود چنان حکم گردانیده بود و آنها را که از سائزین با حکم تر شده بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت و بان خود را بجز
 گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا ازین مکان تری باین آسانی گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا داد
 بسبب آن خیر خواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بکشایدان
 مکان را چون کشودند ظاهر بشد که زیرش خالی بوده و هر که پادشاهان مונع میگذاشت در آن کودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و
 تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل چیست گفتند میدانیم حضرت فرمود و لیکن اسب من میداند که این از تدبیرم
 چیست پس با اسب خود خطاب نمود که این چگونه است و که تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حق تعالی بمن آمد و گفت یا ایاک
 هرگاه حق تعالی حکم گرداند امری را که جا بجا خلق خواهند که بر من زنند و بر من زنده امی را که نادانان خلق خواهند که حکم گردانند پس خدا عالم است
 بر هر چه خواهد و خلایق همه مخلوب اویند کرده است این را یا ایاک المومنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمر دیم ما این ایشان و این عمل
 بتوطیه نیست و چهار نفر کرده اند که ایشان را رسول خدا در راه فریق اند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی بفرمان
 را و لیس را محافظت کننده است و بر او خدا غالب نمیتواند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المومنین از حضرت انقض
 کردند که این خبر آنحضرت رسول نبویسید و یک مسرعی بدید که نزدی بحضرت رسول برساند حضرت امیر المومنین فرمود که یک خدا را
 خدا پیغمبرش زودتر از یک نامه من میرسد شما نمکین میباشد چون حضرت رسول نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت
 در آن عقبه کرده بودند در پاتین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک صبح الامین حیرتیل مرا خبر میدید که جمعی
 از منافقان برای بلاء علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب لطایف که نسبت با آنحضرت دارد و عراب
 معجزاتی که یوسته از برای آنحضرت ظاهر میگردد و اندر زمین را در زیر پیکم اسب آنحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس
 اگر گشت و آن حفره را کشود و حق تعالی آنرا نرم کرد و چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان
 با آنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخندست حضرت رسول نبویس آنحضرت در جواب گفت که یک و نامه خدا زودتر از یک نامه من میرسد
 خدا میرسد و حضرت خبر داد ایشان را با آنحضرت امیر المومنین خبر داده بود و اصحاب خود را که با رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت
 دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیت و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر
 پنهان گفتند که چه بسیار ما هست محمد و کید و کفر این نزدی یک مسرعی یا کبوتر نامه بری اندیدینه باور سیده است چنانچه اصحاب
 با توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و خدا آنرا نقل میکند از برای مردم که مباد این خبر در میان مردم شهرت
 کند و این جماعت که با او هستند جرات یابند بر بلاء او و هیات نه چنین است و هیچ سبب نداشت آمدن علی در مدینه و
 میرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در اینجا بلاء شده و این را نیز نزدی و در اینجا بلاء خواهد بود که اکنون
 بیا مید که نزدی نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه
 دل او از کد ایشان گردد و تدبیری که در خاطر داریم با سانی توانیم کرد پس خدمت حضرت آمدند و حضرت را نهیت گفتند بسلامتی
 علی از کد دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ما که مقربان حضرت فرمود که شرف نیافته اند که

بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدین سببیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت
عش و غل و کینه و بغض گناهان پاک کرده باشد که آنکه او پاک تر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی از ملائکه را بسجده و آدم گویای
انچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بر دارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بجا فرزند بر آید ملائکه افضل
از آنها خواهند بود و دانایان را از آنها خواهند بود و بدین سبب که بایشان بشناساند که در این گناهها خطا کرده اند پس دوم
آنکه در همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحب آن نامها را ملائکه عاجز شدن ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناسد ایشان را
و صاحبان آن نامها را و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم فرستی بر آورد
که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان است محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهتر اند از ملائکه برگزیده
کنند بر ملائکه انچه برایشان بدر کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را با انچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجامع
نفس ناره و متحمل شدن آزار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان
و پادشاهان و متقلبان و جایران و دشواری امر برایشان در تنگناها و کوهها و تلهها و دریاها و صحراها و برای تحصیل قوت خود و عیال خود
از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مومنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها نمی نمایند. با لشکرهای شیطان
مبارزه میکنند و ایشان را میگیرند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشان را از شہوت نامی و خواہش نامی خود منع می کنند و برگزیدگان
میشوند با انچه خدا برایشان ترکیب کرده است از شہوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواہش عزت و ریاست و فقر و خیار و کبر و انچه
سبکشند ایشان از خدا و بلا از شیطان و احوال و او انچه شیاطین و در خاطرهای ایشان می افکنند و سحیهای که در گمراهی ایشان میکنند و دفع
گمراهی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزد و المهایی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا
دوستان خدا و اعدای ایشان میرسد و در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تنفیذ کردن از مخالفان خود پس حق تعالی بایشان
خطاب کرد که ای ملائکه من شما را از اینها همه برگزیدم شہوت جماعی شما را از جادری آوردم و خواہش طعامی شما را بیتیاب میکردم
و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من را سبی هست بسوی گمراه کردن
ملائکه من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملائکه من پس برگردم اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود
سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است و راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشداید و کسب کرده است از فرزندان
من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی ملائکه خود شناساند فضیلت نیکان است محمد و شیعیان علی و اطاعت
او را و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردگار خود و انچه متحمل نشدند ملائکه از اطاعت گردانید فرزندان آدم را که نیکان متقیانند
که افضل و بهتر اند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلق اند خود
سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبل از ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم و ملائکه
نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بجز از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکنند از برای حق تعالی و تعظیم
نمایند احدی را مانند تعظیمی که میکنند حق تعالی را به سجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را بر آئینه امر میکردم

ضعیفان شیعیان مارا و سایر مکلفان ابرشیعیان مارا که سجده کنند برای کسی را که متوسط است و در علوم و معارف رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابیطالب است بعد از محمد رسول خدا و متحمل مکاره و بلا باشد و ترخیص کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول فرمود که بلیس محصیت خود کرد و بلاک شد زیرا که محصیت او بکبر بود حضرت آدم و حضرت آدم محصیت حق تعالی کرد و بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که محصیت خود متقرون نساخت بلکه گردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو محصیت من کرد و بکبر گردید پس بلاک شد اگر تواضع میکرد از برای تو با من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد و بر آئینه رستگار میشد چنانچه تو رستگار شدی و تو محصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو زائل شد عیبت عار آن ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل محمد تا حاجت ترا برآورم پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان عمل شد و نهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید بسبب متمسک شدن بعزوه ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کردند میانی را که در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول بسوی عقبه بالا نرفت و تا حضرت از عقبه نگذرد دیگری نگذرد پس امر کرد خذیفه که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که اگر از عقبه پیش از حضرت میگذرد و بخورد آن حضرت را و امر کرد خذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس خذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار تو را در روبروی لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند بر تو تقدم جویند و بدیر بلاک تو کنند و را اینجا بیایند و بسبب خیر خواهی من ترا امر بلاک کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگی در یک جانب آن هست نزد آن سنگ برو بگو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس بگو آن سنگ که امر میکند رسول خدا ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ بنشینم هر که از عقبه میگذرد و از آن سوراخ بر من سیمی داخل شود که بلاک نشوم چون این را میگوئی سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمان پس خذیفه نزد سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرمود بود همه بعمل آمد پس آن هست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سواره و پیادگان ایشان و پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میگفتند که هر که را اینجا بینید باشید تا خبر دهید محمد را که مارا دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید کرد و روزی بدیر باطل شود پس خذیفه شنید و ایشان بر چند تفحص کردند و کسی نیافت و حق تعالی خذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متحارت گردیدند و بعضی بر دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که نمی بینید اسبابی که همچو کوزه آلوده شده است که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند که پیش از او و عقبه بالا نروند که از برای ماحلوت باشد و بدیر خود را باسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب با ما بقبر خود را بعمل آورده باشیم و حق تعالی همه این صدها را از نزد یک و دور بگوش خذیفه میرسانید و خذیفه ضبط میکند پس چون آن گروه متکلم شدند بر کوه در بر جای که خواستند سنگ با المانی با خذیفه سخن آمد و گفت بر الحال نبر و رسول خدا و او را خبر ده با آنچه دیدی و شنیدی خذیفه گفت که چگونه برون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا بینند میکشند سنگ در جواب گفت که آن خداوند یک ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد و نسیم را بتو رسانید و ترا بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس چون خذیفه را ده شتر

شک شکافه شد حق تعالی او را مرغی کرد و در میان پر او از کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست حق تعالی او را بصورت اویش برگردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی برو بای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب برود داشتند و اکثر ایشان را می شناختم از شتران ایشان پس چون گفتیش آن موضع کردند کسی را نیافتند نقابها از زیر پر داشتند و بر روی ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمر دس حضرت رسول فرمود که هرگاه که حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد و هر چند نخواهند که افزان پس فرمود که ای خدایه برخیز تو و مسلمان و عمار و بامن بیایید و تو کل کنیدی بر ما و چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دیدم مردم را که از بیابان پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناله خود سوار بود و خلیفه و مسلمان یکی همراه ناله حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناله را میزد و عمار در پهلوی ناله راه میرفت و آن منافقان ملعون بر تترای خود میسرار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند و اطراف عقبه و آنهایی که بر بالای عقبه ایستاده بودند و تها پر از ریگ کرده بودند پس از نامی عقبه را بر کردند و تها را که رم دهند ناله رسول خدا را شاید که از عقبه بگریزند چون و تها نزد یک ناله رسول خدا رسیدند بقدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناله بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری نداشتند و ناله حساس آنها نمود پس حضرت رسول عمار فرمود که بالا رو باین کوه و عصبای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه بزیلند از پس عمار چنین کرد و شتران هم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلویشان شکست و در روی ایشان بان سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحهای ایشان مندل شد آثار شکستن را ایشان باقی ماندند و باین سبب حضرت رسول و حضرت امیر المومنین میفرمودند که خدایه و ناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می نمود آنها که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد و از رسولش شتران منافقان را و حضرت سلامت به مدینه مراجعت نمود و حق تعالی جانه مذلت و ذل و عیب و عار را بدی بر آنها ناپوشاند که همراه آنحضرت رفتند و جنگ بر آنها که تدبیر شتران امیر المومنین کردند و کفایت پسند معتبر از حضرت صادق شد کرده است که چون ناله حضرت رسول را و عقبه رم دادند ناله بقدرت حق تعالی سخن آید و گفته خدا گویند که قدم از قدم میباریم و چندی را پاره میپاریم و این بابویه معتبر از خلیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که ناله حضرت رسول را رم دادند و جنگهای که از جنگ تبوک مراجعت نمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص ابو عبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه سالم مولای ابی خدیفه و خالد بن ولید و مغیره بن عاص ابی موسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف بودند باز در حدیث خود را از ایشان اینها که حق تعالی در شان ایشان فرستاده و همواره با آنها میبارید و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول ابوسفیان را به هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که حضرت رسول حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند و بیست نفر از بنی امیه و پنج نفر از سائر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند و بغیر از حضرت رسول و ناله آنحضرت و کشنده و راننده آن شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاص و عامه که چون حضرت رسول از جنگ تبوک مراجعت نمود در انشای راه دوازده نفر از منافقان در عقبه کمین داشتند که آنحضرت را بپاک کنند پس جبریل نازل شد و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بغیرند کسی را که بروی شتران ایشان بزنند و بگردانند و در آن شب عمار سر شتر حضرت را میکشید و خدایه از عقب می آمد پس حضرت خدایه را گفت که بزن روی شتران آنها را که

که بر عقبه ایستاده اند چون خدایا آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود
که فلان و فلان و فلان بودند و راه قتل منی استند خدیفه گفت چرا نمی فرستی که ایشان را بقتل آوری فرمود که نمی خواهم که عربی بنزد
که یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شدند آنها را کشت و قطب را وندی بسند موثق از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم و پیش روی حضرت میرفتند پس
چون بعبه رسید جریبل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سائر مردم
یا بر عکس نامهای ایشان را بر بر عقبه بنیسته اند که ناقه ترارم و دهند و ترابها را کنند پس حضرت ایشان را اندک در بناهای ایشان که
ای فلان و ای فلان شما بر عقبه بنیسته ای که ناقه ترارم و دهید و در الوقت خدیفه و عقبه ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید
پس حضرت خدیفه را اندک و فرمود که ای خدیفه شنیدی آنچه من گفتم خدیفه گفت بلای حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آن حضرت
روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و بار و چشم بپای
اشده میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما این نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما رسوا شویم و این بزرگ همیشه و فرزند آن بماند
بیاید و این عقبه که در پیش ابریم کمین آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیداریم تا مالاک شود و از شر او ایمن کنیم و می آن عقبه را عقبه فنی فتن
میگفتند پس بر بر عقبه بنیستند و خدیفه ناقه حضرت را میراند خدیفه گفت که هرگاه حضرت اراده خواب داشت من خستر را میگذاشتم که همواره
برود و نمی راندم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از خستر حضرت جدا بشوم و در خدمت حضرت بودم که خیر
نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمر و بر عقبه بنیسته اند که خستر ترارم و دهند پس حضرت نام بر دین جماعت را که
ای فلان ای فلان ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را اندک و ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان
گفتم بلای فرمود که شناختی ایشان را گفتم نه و نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر بده و خدیفه گفت
که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول در راه رجب سال هشتم هجرت متوجه
جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی با دوحی که در که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ و هم گردی آنحضرت
را اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که متون
و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و لغاتی که در سینهای جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود و برای جنگ
بلادروم و این در هنگامی بود که میوبای اهل مدینه رسیده بود و هوادر نمایت گرمی بود پس این سفر را ایشان و شوار نمود و از جهات بسیار
از جهت دوری راه گرمی هوا و قوت دشمن و خوف صنایع شدن میوبای و این سبب اگر مصیبتی به شاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی بپشت
و شواری حرکت کردند پس حضرت نامه نوشت بقبائل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تا کید بسیار در جای
نمود چون همبای بیرون رفتن شد خطبه بلینی داد و نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و تحمل شدن خراج غیر
و اتفاق کردن مال در راه خدایس بسیاری از منافقان از جهت نام و سنگ مالها آوردند و جمعی از مومنان خالص بقدر توانائی خود
آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و دیگران
منافقان مالها را برای ریا و نموده اند پس حق تعالی آیه چند از قرآن فرستاد و مینهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز

در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه بار آور و غنیمت الوداع بر باد کرد و نگذاشت که جانی فرستد خبر بقیه اهل دعوت آنحضرت نموده بود و از قبا اهل عرب از بنی کنانه و غزیه و جعینه و طی و نسیم و اهل مکه و حضرت امیر المومنین را و مدینه و اهل یوسفیه که شهر مدینه را با فرزندان زنان و اطفال عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نمایند و نگذارند که فتنه و اطراف مدینه بر پا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد که مینویسند زیرا که حضرت به بنی قریظ و اعراب و اکثر اهل مکه و اهل آنرا میداد است زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المومنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده قتلها بر کشتن و حق تعالی میداد است که بغیر از آب شمشیر امیر المومنین چیز دیگر آتش فتنه ایشان را فرو نمی تسانند و حتی فرستاد که می باید که علی را بجای خود مدینه بگذارد و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المومنین دل گران بودند و میدیدند که با حضور آن حضرت آن قتلها که در خاطر دارند متمم نمیشود و بهتر میدانند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضه رود بد خلافت بر امیر المومنین قرار گیرد و اندازد از برای آمدن آنحضرت را جعبه در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه گذاشت بجا از صحبت او تنگ آمده بود و از خلافت او که اوست داشت و باین سبب او را در مدینه گذاشت پس حضرت امیر المومنین برای رسوایی ایشان و انکار روح ایشان بمقتضای حضرت رسول و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کرامت داشته ای و مدینه گذاشته حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که نه در صلاحیت نباشد که از بودن من یا تو و خلیفه منی از صحبت من و در در صحبت من و قوم من آیا راضی نیستی که از من بهتر از من باشی از موسی که از من بهتر است که تو پیغمبر باشی و از من پس این سخن چون حضرت انصاری که بر خلافت امیر المومنین نمود باعث شد با دلی ذلت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول علم ما جبران را بر بزرگوار و طلحه را بر میمنه اشک و عبد الرحمن بن عوف را بر میمنه اشک و مقرر فرمود و رفتند با جوف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی بنی حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که **حَسْبُكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي ابْتَدَأَ فِي بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِمَّ قُلُوبَهُمْ لِي** از آنجا حضرت روانه شدند تا آنکه راه شعبان در روز شنبه بمبوک رسیدند و اقیه ماه شعبان با چند روز از راه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات بر نمود و یکی آنکه نخته بن رویه که پادشاه ایل بود بی جنگ طاعت نمود و قبول بنیز کرد و حضرت نامه مالی از برای ایشان نوشت و ایضا اهل ارباب و ارج طاعت کردند حضرت نامه ای از برای ایشان نوشت و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کرد و می فرستاد که هر کس از ایشان شایع بن روح جدای بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباد را بسوی جاعتی از قبایله بنی سلیم و گروهی چند از قبایله بنی قریظ فرستاد و چون لشکر حضرت نزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جاعتی بر سر کرد و فرستاد که پادشاه دوته انجندیل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را تو بکنی سبب شکار گاو و گوسفند و او را دستگیر کنی پس چون خالد نزدیک قلعه اکید رسید در شب با همی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو و گوسفند چند آمدند و بر دی قلعه اکید رشاخ زدند و اکید را با دزدان خود مشغول شرب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاو و باران شنید بر خاست و با حسان برادر خود و جمعی از مختصان خود سوار شدند و از قلعه بیرون آمد و متوجه لشکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شدند از بی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او را کشتند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قباکی پوشیده بود و مظنه بطلان قباکی او قیامت بسیار داشت قباکی او را برداشتنند و اکید را با همی قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه

سوال کرد که در قلعہ را بکشند ایشان قبول نمودند اکید گفت مرا با کسید تا بروم و قلعہ را برای شما بکشایم پس خالد از او بیایند
 و او را سوگند داد و او را کرد و او را که داخل قلعہ شد و قلعہ را کشت و خالد و لشکرش داخل قلعہ شدند پس اکید برتصد است و در آن
 شتر و چهار صند و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که
 هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که
 بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت برقل رسید مردی از تبوک
 بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهد نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن
 شخص بخدمت حضرت رسید و تمام اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی برقل برگشت و آنچه دیده بود را
 که برقل قوم خود را طلبید گفت اوصافی که در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیایند تا با ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند
 و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام کرد و بجنبگ آنحضرت نیامد هم و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی
 رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا ظهور آمد اول آنکه در نفسی که
 عسکری مرویت از علی بن حسین که چون حضرت رسول متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه
 کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه قتل رسانند و جمیع مسیحی بای خدا را که خبر این دو چراغ شایه را بدیدند
 معجزه بود خراب گردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی ظهور رسانید که موجب فزاید بصیرت مومنان
 و قطع قدر بای منافقان گردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک گردید و علی بن ابیطالب با امر آلی در مدینه
 گذاشت حضرت امر گفت یا رسول الله من میخواستم که در هیچ امر از تو تجلف ننمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو ملاحظه نمیرحمیده و اخلاق
 پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی آیا میخواهی که نسبت تو بمن نسبت ما را بشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدستگیری ترا
 و اینچنان مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آیدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند و چون تودوست
 میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار و همه احوال مشاهد نمایند حق تعالی در جمیع این سفر ما چه نیل را امر خواهد کرد که برای تو
 بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه میریم و آن زمینی را که تو بروی آن هستی و دیده ترا قوتی که است خواهد کرد که در همه احوال در احوال
 مرا مشاهده نمایند و از تو فوت نشود آن آنسی که با من و اصحاب یکجا من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مدارسه با من نباشد پس
 مردی از اهل مجلس حضرت امیر المؤمنین العابدین برخواست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر
 حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعا می آنحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور خورشید
 دیده علی را زیاده کرد تا آنکه بدینچه بدید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بسیارستم میکنند بسیاری از این است و حق علی بن ابی طالب
 کم انصافند و آنچه باو تعلق دارد آنها امری چند را که در حق سایر صحابه قائل میشوند و در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قائلند که او
 صحابه است گفتند چگونه است این بیان رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او
 باشد و همچنین دوستی بینمائید با دوستان عمر و عثمان و بنیاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون ابیطالب سیدید
 دوستانش را دوست میدارید و بنیاری از دشمنان او نمی جوئید و چگونه جائز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت

رسول و حق علی بن ابیطالب و نبود که الله تعالی من و اولاد و عا د من عا داه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چو دشمنی نمی کنند با دشمنان او و او نمیکند با دشمنان او و این از انصاف و راست و یک ناهنصافی دیگر آنکه هرگاه اهل بیتان گزیند چنانچه امر استی را که حق تعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند با و میکنند چنانچه نقل میکنند که عزمین الخطاب و مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه مذکور که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص نهاده و فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی پرده را از حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد و تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاده و صف کشیده بودند بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندانم که درم که دور شود تا کافران متعجب شدند که از عقب مسلمانان در آیند حق تعالی ظفر او مسلمانان ابر کافران و گفت حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشمار برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاده و از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از خود شنید قبول میکنند و چون مجزه از حضرت امیر المومنین که منظر عجائب او بین و آخرین و آخرین اسرار آسمان و زمین است بشنود انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر بگشت بنقل قصه تنبک از امام زین العابدین فرمود که رسول خدا هرگاه راه جنگی می نمود اظهار نمیکرد که یکجا میروم بلکه بر سر مصلحت توریه بجای دیگر میفرمود و بخیر از جنگ تنبک که به صحابه اظهار نمود و که بجانب تنبک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم تبهیه محتاج بودند پس او کرد و ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان نیزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کم شده و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود و خواهش طعام تازه کردند و گروسی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک متغیر و بد بو شده است و اگر است بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند یا محضر که با صبر نتوانیم کرد و بر یک طعام طعامهای مختلف میخواهیم اکنون گوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب بریان و از حلوانی ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام بانی اسرائیل مخالفت کرد و دید ایشان سبزیها و خیار و گندم عدس و پیاز طلبیدند و آنچه بزبون تر بود و بل نیکو نمیشد و در آنها نیکو تر را بعضی بزبون تری طلبیدند و دوی سوال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله میان ما جمعی هستند که آنچه را از اسرائیل طلب کردند طلبیدند حضرت فرمود که حق تعالی دعای سولش همه را عطا خواهد کرد پس فرمود که ای یاران من این قوم عیسی از او سوال کردند که بماند بر این ایشان از آسمان بر آورد پس حق تعالی فرمود که من سیرتم مانده را بر شما پس که کافر شود و از شما جدا نازل شد مانده البته او را عذاب میکنم که احدی از عالمیان عذابی نگذارد بستم پس حق تعالی مانده را بر ایشان نهد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن من عذاب میکنم و ایشان پاره بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرگوش و بعضی بصورت گربه و بصورت سارطیور و حیواناتی که در دنیا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مانده شمار از آسمان نمی طلبید که مبادا کافر شود و مانند قوم عیسی مسخ شوند و محمد بن جبر شاهرمان تراست نسبت بشما از آنکه شمار او معرض عقاب الهی آن آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیداشد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا میگوید که بر زمین بنیستی چون مرد آن خطاب کرد و مرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ با حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد که مانند قلی عظیمی شد پس حضرت

رسول اصحاب و در امور موافق بود و این مرغ بر میدان مرغ چندان بزرگ شده بودند و هزار نفر صحاب حضرت بود آن برآمدند و گویا همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا هر چه میداند از بهر ما و پیرای خود جدا نشوی پس با امری در ساعت آن مرغ از پای و بر خود عیان شد پس حضرت فرمود که با امری که استخوانان و پا و منقار خود جدا نشود و ساعت گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت با شیوه انهای آن مرغ خطاب کرد تا بخوار شدن و بالها و پرهای و رشت و ریزه آنرا از او جدا شود که انواع سبزیها شد پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی انهدار از کنید و با نخ خوابید بستر و کارهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع کردند یکی از منافقان در انشای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که بهشت مرغی چند است که من بهشت از یک جانب آن کباب بخورم و از جانب دیگر بریان بخورم چه نظیر آنرا در دنیا با نمایی نماید چون حضرت با عجز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما اقامه برپیدارد که در دامن گذارد بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین** پس تفرقه را در دامن گذارد چون چنین گفتند هر طعام که میخواهند بخورند کباب بخورند و بریان بخورند و سائر آنچه خواهد از دامن طعامهای بخت و انواع علوا با چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیرت بهم اکنون محتاجیم بآبی که بر بالای آن نجویم حضرت فرمود که آب شیر و سائر شرابها بخور از آب نمی خواهید گفتند بل یا رسول الله مد میان ما که در می هستند که از آنها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد از آنهمه بردارد و در دامن گذارد و آنچه گفتیم بگوید که با امری آن نعمه تسخیل میشود بشیر و آنچه خواهد از انواع شرابهای نیکو چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا هر چه میداند که برگردی چنانچه بودی و امر میکنند آن بالها و منقار را و پر را که برگردند بجای آنی که اول بود و به متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر می فرماید جانی را که از تو بدین رفته است که برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا هر چه میداند که برگردی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزها و خیار و عدس و سیر میاز که میدیدند و دم قطب را و ندی روایت کرده است که چون حضرت رسول در تبوک نزول جلال فرمود رسولان میان آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان را در محل بطول انجامید و نوشها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی نوشه ناخیر شکایت کردند حضرت فرمود که هر که آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد و پس یکی از صحابه مذکور آورد و دیگری گهی از خرد و دیگری گهی از سلق پس حضرت دای مبارک خود را این کرد و اینها را بر روی روار بخت و دست بابرکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که بندگان در میان مردم که هر که نوشه میخواهد بیاورد پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آن برداشتند و سولن گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند و از این پیشتر بود چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود پروردخانه رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آنرا خشک یافتند که قطره از آب در آن نبود پس حضرت تیری از کمان خود در آن آورد و بعدی از صحابه داد و فرمود که بر روی بالای رودخانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تیر و دوازده چشمه جاری شد که رودخانه بزرگ و بسیار آب شد و مشکهای خود را پر کردند و سوم قطب را و ندی روایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه تبوک شد ناگاه غصبا تر آنحضرت پاپی شد پس عماره بن خرم که یکی از منافقان بود و بر میل استنرافت که محمد را از آسمان و زمین خبر میداد و نمیداند که تا او را در کجا است چون حضرت بوحی الهی بتوالت آن منافق اطلاع یافت فرمود که من میدانم که چیزی را که خدا تعالی من را میداند و اکنون خدا را خبر داد که تا من فلان دره است و منهارش درختی بچیده است چون آن دره رفتند تا قراچان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب را و ندی روایت

کرده است که جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه خدمت آنحضرت بودند بجز از خدمت کاران ایشان پس عرض را به کعبه رسیدند که قطب برای آب از بالای کوه تپانین که در میر خیت و آبی جاری بود و صحابه گفتند یا رسول الله چایا عیب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند بجز این سخن تعبیر و حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه چیست یا کوه بامر الهی سخن آید و زبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت سنگی است که آتش فروزان مردماند و من از آن روز تا حال سیکریم از خوف آنکه مباد از آن سنگ بشکستم حضرت فرمود که ای کوه باش که تو از آن سنگ نیستی آن سنگ سنگ کعبه است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه نداشت و بعد از آن کوه مدید همچو بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بودی القری رسید و شب در بعلوی حجر فرو آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تند می خیزد و زید کسی از شما تنها بر نخیزد و بکرا بقیعش بر که شتری داشته باشد پای آنرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید و بسیار ترسیدند و بجا پیان شب برخاست که ببارق خود و در دوزخی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بقضای حاجت نرفت بود از شدت باد و لگشده و از طلب شتر خود رفته بود باد و بار داشت و در میان کعبه تا قیام نبی و از پشت پس حضرت برای آنکه بقضای حاجت رفته بود و عاگرد زنده شد و برگشت و آن مرد دیگر را چون حضرت بدیدند قبیلہ بنی تمیم او را برای حضرت آوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرو آمدند هیچ یک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی با خمریت شکایت کردند پس حضرت رو قبیلہ آورد و مشغول دعا شد و در مواجع ابر پیدا نبود در انشای دعای حضرت ابر پیدا شد و الله در آن بارید که ایشان سیراب شدند و مشکامی خود را پر کردند و در ساعت ابر بطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سلف از انصار ابولبابه بن عبد الله و طلبه بن ربیع و اوس بن خدام و جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه ماندند و چون خبر ایشان رسیدند که آیات نازل شده است در خدمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند لعین کردند و بملاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ حاجت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونهای کشتن میزدند تا حضرت ایشان را ببیند پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نکشیم تا حق تعالی مراد باب ایشان بامری نامور گرداند پس بن آیه نازل شد که عسی الله ان یتوب علیهم و حضرت نیز ایشان آمد و دستهای ایشان را کشید و بامر حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس گفتند و مالهای خود بخدایت حضرت آوردند و گفتند انیت مالهای ما که بسبب حران ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود و آوردیم و بخدمت تو که اینها از لطف تویی حضرت فرمود که درین باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد که خدای من اموالکم صدق قسطهم و نرکبهم بها و صل علیهم ان صلواتک مسکن لهم یعنی بکرا از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان ابا ان اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات فرست بر ایشان بدستیکه صلوات و دعای تو آرایست برای ایشان مولف گوید که قصه ابولبابه را برباب غزو بنی قریظ گذشت و آن معتبر است و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه لشعی خاطر خود را برای خدا از بنی قریظ نمود و حکم قبل فرمود حضرت رسول فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدستیکه استخوانی بودی و در گلو بای کا فزان و اگر می ماندی منع خواستی کرد و گو ساله را که از او صیغ او خواهند نمود و در بقیع سلام که مدینه است مانند گو ساله موسی صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده خواهند کرد که در مدینه تو گو ساله را بکشند حضرت فرمود که بلی و الله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده می بود میگذشت که ایشان بکشند و لیکن خج اینند که در حق تعالی نخواهد گذاشت که بدین شیوه

مستمر شود و نیز وی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد و صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا بجانب تبوک البوعام را میباید از من امیر خود گردانیدند با اوجیت کردند و توطئه کردند که مدینه را نماندند و زنان و فرزندان حضرت رسول و سایر ائمه آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شب بخون آورند بآنحضرت در راه و تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع ضرر ایشان را آنحضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا که رسول خدا فرمود با صحابه خود که خواستید رفتن شما بر آه آن جماعتی که پیش از شما بودند و اندامند و نفس که با هم موافق اند و مانند پیرای تیر که با هم میبوی اندختنی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسمار می شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند باین رسول الله آن گویا که فرمودی چه بود تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبر یا از جانب دوطه الجندل بحضرت رسول امیرید و یا دشمنان آن فوجی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید نمیداد آنحضرت را که قصد خواهد کرد و اصحاب او را بقتل خواهیم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهیم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و پراسان بودند از جانب او حتی آنکه سر و دست نفرز ایشان نبودست حراست آنحضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم میشدند که مباد او اهل لشکر او داخل مدینه شده باشد منافقان در این باب از حیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکید را و شاه و دوطه الجندل را که با او قیام و از اسبان این قدر و از مال این قدر میسازد است برای جنگ شما و آن کرده است بر قبایلی که بر دور او هستند که من میسازد میگردد و انرا برای شما شب و غارت مدینه را که بر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را میترسانیدند که اصحاب محمد که از جمله اصحاب اکید بر بدر می آیند و نیز وی اکید قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلا و کما مومنان از سخنان منافقان بسیار بر داند و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول پس منافقان اتفاق کردند و با البوعام را که حضرت رسول او را فاسق نامید بود و بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس البوعام با ایشان گفت که ای من است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتن را با کید و بسوی دوطه الجندل فرستادند که تو بیکار محمد زات یاری میکنیم و او را از میان بیداریم و حق تعالی وحی فرستاد و بسوی محمد و تدبیر ایشان را با آنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هرگاه راه جنگ میکرد راه خود را اظهار می نمود و مردم میدانستند که حضرت اراده کرد که در جانب دارد و بغیر از جنگ تبوک که در اینجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود اصحاب را که نوشته از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانیدند و دشمنان را و ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من را کید و طعن نخواهم یافت و با او صلاح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا باد و بیست حله راه و صفر و نهار اوقیه طلا باد و بیست حله راه و رجب بجزیره بدر و بعد از مشهد و در و بسلامت مدینه بر خواهند دید پس حضرت با اصحاب خود فرمود که حضرت موسی چون از میان قوم خود برون رفت بجانب طویشان و پهل شب و عده داد و من شما را بمشاد شب و عده میدهم و بعد از مشاد شب بسلامت ظفر و غنیمت یافته بی جنگی بی آزاری مع اصحاب خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که بخدا سوگند که چنین ولیکن این آخر شکست نامی دست که بعد از این با صلاح خواهد آمد بدستیکه بعضی از اصحاب او در این راه از گرو و باد و بای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیاید در دست لشکر اکید گشته و مجروح و اسیر خواهد گردید و منافقان آمدند بخند دست آنحضرت و عذر با اظهار می کردند در نرفتن آن جنگ پس بعضی از آنها را بسیار

خود میگردد و بعضی آنها بجای عیال خود می نمود و بعضی شدت کرد و عذر خود می ساختند و باین عذر با از حدت زده می شدند
و حضرت ایشان را فرخص می فرمود پس چون غم آنحضرت بر رفتن بسوی تبوک بعد خرم رسید منافقان در مدینه مسجدی را کردند
انکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند مردم که باز برای نماز و اینجا جمع میشوند پس جماعتی از ایشان حدت
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های ما از مسجد تودورست و ما که است داریم از انکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بیاد شوار است
حاضر شدن مسجد و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصالحت دانی بیاور مسجد بنماز کن تا مسجد بمنیت بکتم برساند چون
ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم حضرت ایشان اظهار فرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان
و فرمود که در از گوسش مرا بیاورید تا سواشوم پس لعنفور را آوردند و حضرت سوار شد و بر چند او را زجر می نمودند که بجانب
روان شود و نیست چون بجانب دیگر از آن میگردانیدند و هموار میرفت پس منافقان گفتند که شاید لعنفور در این راه چیزی وید و باشد که
رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد و بر چند او را زجر
میگردانید که بجانب مسجد و دایمی نمود و چون مدعی او را بجانب دیگر میگردانیدند میرفت با گفتند منافقان که شاید این اسب از
چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیاید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک
توانستند که قدم بردارند چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت
دارد و اکنون ما چنان سفریم باشد تا من از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود بر بیرون رفتن
منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت باز ماندگان حضرت و مؤمنان را مستاصل گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که
محمد خداوند علی اعلا تر اسلام می رساند و میفرماید که می باید یا تود در این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی باین سفر برود و تود در مدینه بمانی چون
حضرت الهی علی فضل کرد حضرت انبیا فرمود که هر چه خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نامم هر چند بر من دشوار است که در حالی را خوار
از خدمت تود و در باشم و از شایسته تو محروم نامم پس حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی هستی که از من بمنزله پادشاه باشی از من
در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت آه فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که برادرین ما این
ثواب برون آمدن است و خدا تر در این حال امت تنها گردانید که تنهایی با جمیع کافران منافقان معارضه نمائی و جهالت توابع
شود ایشان را از انکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی ابراهیم را امت تنها گردانید و تنهایی او را تکلیف معارضه شرکان آنان
فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و حضرت ابوالحسنین آنحضرت را مشاجرت نمود و منافقان برای ایدای آنحضرت گفتند
که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال هم رسانیده بود و خواست که منافقان را بر شوخ آوزنماد و ابلاک
گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر حضرت رسید حضرت انگیخت یا رسول الله شنیدی که منافقان چه میگویند حضرت
فرمود که یا علی آیا تر کافی نیست که بمنزله ملک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول از آنه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت
نمود و بر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و شوق اسد العالی تبولق می انداختند و میگفتند این سفر آنچه
است باشد تا خبر پلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهم بکنیم پس چون میان حضرت رسول و اکیدر یک منزل را و ماند زب و سحاب
بن خراشه را با بهیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود او را بگردانید و از برای من بیاورید زیرا که گفت یا رسول الله چه

واصل شد چنانچه حق تعالی بقصد ایشان و قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذا مسجدا و کھرا و کھرا و تفریقاً بین المومنین
 و اصرها د الم حارب الله و رسوله من قبل و لیجعلن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون یعنی و آنجا
 که افتد کردند مسجدی برای شر رسانیدن بآل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان
 از حضرت رسول و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر را بسبب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما را و دیگریم بساختن مسجد
 که امری را و خدا گواهی میدد که ایشان دروغ گویند علی ابن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبله نبی عمر و بن عرف
 مسجد قبا را ساختند از حضرت رسول التماس کردند که مسجد ایشان نماز کرد و حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی نضیر بن عوف که گفتند مسجد
 بنا میکنند که در آن نماز کنیم و بنام محمد حاضر نشود ایشان و دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و روایت علی بن ابراهیم بخیر است
 آمده گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبله نبی سالم از برای بهاران و پیران و شهبای باطن حضرت ایشان
 رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت آنحضرت آمدند گفتند یا رسول الله بخوابیم که مسجدی بسایر و نمازگزار می نام موجب برکت گردد
 برای ما و دوران وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله فرما بگویم
 حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده سعادت نمود و حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و نفر
 ابو عامر را بسبب را ظاهر گردانید و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت ربانیت اختیار کرده بود و پاپاس پوشیده بود و چون حضرت بسبب
 مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت می نمود و انواع اذیتها با آنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت
 او بسوی طائف گریخت و چون اهل طائف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او بد خطله
 بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید مسجدی بکفید که در آن مسجد
 جمعیت نمایند که من میروم بنزد قیصر و شاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه
 منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حق تعالی بآن اشاره فرمود پس آن ملعون پیش از آنکه بپادشاه روم برسد بجنم واصل شد و حقیقتاً
 نبی کرد حضرت رسول را از آنکه مسجد ایشان نماز کند و فرموده لا تعقد فید ابد المسجد اتس على التقوى من اول يوم احق
 ان تقوم فیه فیه رجال یحجون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین افسس اتس بنیانه علی تقوى من الله و رضوان خیرام
 من اتس بنیانه علی شفاعرت هارفا غاربه فی نار جهنم و الله لا یمدی القوم الظالمین لا یزال نبیا لھم
 الذی بنوا رہبۃ فی قلوبھم الا ان تقطع قلوبھم و الله علیہ حکیم یعنی مایست برای نمازگزاران در آن مسجد برگز
 البته مسجدی که نباشد است بر بریز گاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بآنکه قیام نمائی و را و دوران مسجد مروانی چند هستند
 که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست میدارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدانند آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین
 خود را بر بریز گاری از خدا و طلب خوشنودی او بهتر است یا آنکس که بنامند بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که ز برش بمبوسیل
 تنی شده باشد و مشرف بر فرو آمدن شده باشد پس آن زمین سست فروریزد و با آن بنائی که بر آن ساخته شده و آتش
 جنم و خدا بدایت نمی نماید گروه ستم گاران را بسوی مقاصد فاسد ایشان پیوسته بنامای ایشان که بنا میکنند بسبب
 تقان و شکست که در دلتای ایشان است مگر آنکه پاره پاره شود و دلتای ایشان و خدا و اناست بکارای ایشان حکیم است

در گفتار و کردار خود و کلین و آبن با بویه شیخ طوسی و عیاشی بسند بای محترم از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقو است شده مسجد قباست که در مدینه واقع است و باین سبب حق تعالی مدح کرد ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایت باب میکنند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر که آن بنایی که حق تعالی فرموده که در کنار جنم است مسجد خراست که آن منافقان برای کبر بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول مالک بن وشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیل بنی عمرو بن عوف بودند و فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند آن آتش دست و پایی آن مسجد را فتاد و آن منافقان که میخواستند پس یوار بای آنرا خراب کردند و گریختند و بر روایت دیگر حضرت عمار بن یسعه و حشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند

باب چهل و هشتم

در بیان نزول سوره برکات است شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر مفسران و محدثان خلاصه عامه بطریق متواتر روایت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهد و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها و عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سوره برکات نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهد و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که **هَاءَ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ الَّذِينَ لَهُنَ الْعَهْدُ مِنْكُمْ غَيْرِ مُحَرَّرِينَ اللَّهُ يَكْفُرُ عَنِ الْكَافِرِينَ** یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اند با ایشان از مشرکان پس لم یوایشان که سیر کنید و در زمین چهار راه که در این چهار راه آیند از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را و آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت و دنیا و آخرت و بدستیکه خدا خواهد کرد و رسول گفته است کافران را بدانکه در این چهار راه که مشرکان مملکت داده اند خلافت بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز پنجشنبه بود تا دهم ماه ربیع الآخر و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر وار شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار راه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعدة بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعدة بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه جماد میگردانیدند و اذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاکبر ان الله جرت من المشرکین ورسوله فان تبتم فهو خیر لکم وان تولیتهم فاعلموا انکم غیر معزین الله ولبشر الغدین که بعد از الانبیا علیهم السلام و ملائمت و اگاه ساختن از جانب خدا و رسول او بسوی مردم و در روزی که خدا بیزاریست از مشرکان عهدهای ایشان و پیغمبر بیزاریست پس اگر بگویند که کفر و کفر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد کرد و واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بخدا و در دنیا و آخرت و معنی و وجع اگر خلاف است میان من و بعضی گفته اند که در عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المومنین چنین وار شده است که آنحضرت معتبر بسیار در کلین و تمذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق وار شده است که در حج اگر روزی که است و در معنی حج اگر نیز خلاف است بعضی گفته اند موافق آنچه در احادیث معتبره شیعیه وار شده است که حج اگر در برابر عمره است و عمره حج است پس حج اگر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج آن سال حج اگر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان مشرکان همه حج آمدند و بعد

از ان مشرکان راضع گردن راج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود کلا الذین عاهدوا من النصارى انهم یصلونکم
شیئا ولم یظاہرہم علیکم احدا فاقموا البیعة علیہم وعلیہم السلام فبما غلبہم علیہم فکفوا واما الذین عاهدوا من النصارى انهم یصلونکم
شمارا و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عہد ایشان را تا مدتی که مقرر شدہ میان شما و ایشان
بدستیکہ خدا دوست میدارد بر پیکر کاران را بعضی گفتہ اند کہ مراد از این گروه قومی از بنی کنانہ و بنی ضمرہ بودند کہ از مدت ایشان ماند بود
حق تعالی امر کرد کہ مدت ایشان را تمام کند زیرا کہ از ایشان چیزی صادر نشدہ بود کہ موجب نقض عہد باشد و بعضی گفتہ اند کہ این عام
است و رباب برگزیده کہ حضرت عہدی با ایشان کردہ بود و ایشان عہد را نشکستہ بودند فاذا النسلک الا شہرا الحرام فاقموا لشکرکم
حیث وجدتموہم وخذوہم و احصرہم و اقعدوا لہم کل امر صد فان تابوا و اقاموا الصلوٰۃ و اتوا الزکوٰۃ
فخلوا سبیلہم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بکنزد ماہی ہای حرام کہ ماہ ذی القعدہ و ذی الحجہ و محرم و رجب و بعضی گفتہ اند کہ مراد
آن ہما ربایست کہ پیش گذشت پس بشید مشرکان را بکریا یا بپایان و بکریا یا بپایان را منع کنید ایشان را از داخل شدن کہ و بشید برای ایشان ہم
کمی نگاہ پس اگر از گزند از شرک و توبہ کنند و بر یاد دارند نماز را و بربند زکوٰۃ پس را بکنید ایشان را بدستیکہ خدا آمرزندہ و مہربانست
روایت کردہ اند کہ چون این آیات و چند آیہ بعد از این تا وہ آیہ نازل شد و رسالہ نهم ہجرت حضرت رسول این آیات را با بگوید و اسبوس
مکہ مخطہ فرستاد کہ در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر بارہ راہ رفت جبریل بر حضرت رسول نازل شد و گفت خداوند عالمیان را سلام
میرساند و میفرماید کہ او نمیکند رسالت مرا تا کہ تو یا کسی کہ از تو باشد و بروایت دیگر کہ تو یا علی پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی را
و فرمود کہ بر ناتغصبای من سوار شو و خود را با ابو بکر برسان و سورہ برات را از دست او بگیر و بسوی مکہ و بابل کہ بخوان و عمید
پیمانہای مشرکان را بر ہم زنی ابو بکر را برگردان و بر وایت دیگر خبر گردان ابو بکر امیان آنکہ با تو بیاید یا برگرد پس حضرت امیر المؤمنین
بر ناتو حضرت رسول سوار شد و تعجیل رفت تا آنکہ در ذی الحلیفہ و بروایت دیگر در رواج ابو بکر رسید و چون ابو بکر آن حضرت را دید بسیار شاد
و باستقبال آنحضرت آمد و گفت ای ابوالحسن برای چکار آمد حضرت امیر فرمود کہ حضرت رسول مرا فرستادہ است کہ سورہ برات را
از تو بگیرم و من بکہ برم و بابل کہ بخوانم پس ابو بکر بر گشت بسوی مدینہ و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ مرا منرا امری کرد انید
کہ مردم گردنہا بسوی آن کشیدہ بودند البیاضہ اہش آن نمودند و چون متوجہ آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی آیا من بآب
در باب من نازل شدہ حضرت فرمود کہ جبریل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت او نمیکند تو را بگوید
کہ از تو باشد علی از من است و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدد روایت کردہ اند
در کتب عامہ بسندہای بسیار منقول است و در احادیث معتبرہ از حضرت صادق منقول است کہ آنحضرت آیات را بر دو در و زعفران در
عرفات و در شب عید در مشعر الحرام در روز عید در نزد جبرئیل و در تمام ایام تشریق در منی و وہ آیہ اول برات را با و از بلند بر مشرکان بخواند و مشرکان
از خلایق کشیدہ بودند و ندا میکرد کہ طواف نکنند و در خانہ کعبہ عیانی و حج خانہ کعبہ نکنند بشرکی و ہر کس کہ ان بیان او مدتی داشتہ باشد پس آن
او باقی ست تامت او منقضي شود ہر کہ را مدتی نباشد پس مدت او چار ماہ است و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول
است کہ آن حضرت فرمود کہ رسول خدا مرا برای چار چیز مکہ فرستاد اول آنکہ داخل کعبہ نشود مگر موسمی دوم آنکہ طواف
خانہ کعبہ کند عیانی سوم آنکہ جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال چہارم آنکہ ہر کہ بیان حضرت

رسول و میان او و خداوند و ملائکه باقی باشد تا آخرت و هر که می نداشت باشد مدت امان او چهار ماه است و در احادیث بسیار از این خاصه مأمور شده است که یک نام امیرالمومنین و قرآن اوست که فرموده است و اذان من الله زیر آنحضرت اعلام کنند و بود بجانب خدا و رسول این احکام بسوی اهل بیت و شیخ موسی روایت کرده است که در روز اول ماه ذیحجه حضرت رسول ابو بکر را به سوره برات بسوی که فرستاد پس خبری نازل شد بر آنحضرت که او نمیکند از تو میامدی از تو پس حضرت امیرالمومنین را طلبید و فرستاد و آنوقت ابو بکر را و منزل را و در روز سوم با رسید بسور و از او گرفت و در روز عرفه و پنج پر مردم خواند و سید ابن طاووس بسند معتبر از حضرت امام بنی باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول فتح نمود و خواست که یار و گدازا یکدجبت برایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب آتشی ترسانید و از عقوبات دنیا و عذاب آخرت فرمود و وعده فرمود و ایشان را بجهنم و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را و آیات او سوره برات را نوشت که بر ایشان بخوانند پس آن سوره بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را بر بند و برایشان بخوانند و یکی متشاقق و زید و عرواس از آن نمود و پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در آن حال جبریل نازل شد و گفت یا محمد او نمیکند از جانب تو رسالت ترا گردوی که از تو باشد پس حضرت امیرالمومنین فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که حق تعالی چنین می فرستاد و مرا بانه رسالت خود بسوی اهل بیت که فرستاد و اهل بیت را حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند بر من غضب و مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند و دشمنی من جان و اهل فزون و مال خود را صرف نمایند پس رسالت رسول را با ایشان رساندم و نامه حضرت را با ایشان خواندم و هر یک ملاقات میکردند با من و عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آنگاه چند دیکینه من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم رسالت حضرت را به ایشان رسانیدم و طری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمره حدیبیه خواست که عمر ابوسوی که بفرستد که رسالت آنحضرت را بابل که برساند عمر را بابل که برسد و از فرموده حضرت را نمود و عذر خواست که من از اهل بیتم پس رسالت منم هجرت بعد از فتح که آنحضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را بشرف تویش در که برساند عمر گفت یا رسول الله من از تویش بفرم و میترسم که بچکس را از تویش نگشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود برید رسالت آنحضرت را برسانید حضرت امیرالمومنین که بچکس را که خود که طریقی از امیرالمومنین بر جا بود و بخورده باشد پروا نکرد و تنها فرستادند بهر ارشاد که میان امان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل گردانید و افادت ره از کجا است تا کجا و ایضا سید بن طاووس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابو بکر را با آن اول سوره برات بسوی اهل بیت که فرستاد جبریل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا امر میکند که ابو بکر را فرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمی تواند نمود پس مرا کرد رسول خدا حضرت امیرالمومنین را که بمن شد ابو بکر و نامه را از او گرفت و برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که آما در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ترا خبر خواهد داد و آنچه نازل شد چون ابو بکر خدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردمی که من این رسالت را از جانب تو نمی توانم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواهد که بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من بابل که برسانی حال آنکه تو رفیق من بودی و رفار و جزع بسیار ترا شاه کرده

با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیرالمؤمنین بکبر رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از اینجا بمنی آمد و بدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف تحت لشب بالارفت و سمرقنه ندا کرد مردم را که بشنود ای گروه مردمان منم فرستاده رسول خدا پس آیات اول برات را بر ایشان خواند مگر ششمش خود را برهنه کرده بجلالان در آورده بود و فدای برات و نیز برای که بوی خون از آدمی آمد در میان مردم در میدان پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی و چنین مجمعی با تن تنها سکنند و پروا نمی کند دیگران گفتند که علی بن ابیطالب است بلکه او را می شناخت گفت این امیر محمد است و بغیر از عقیقه محمد کسی چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در باد داد و پسین این کار را با او بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که برسان بر سر عمت که نسبت از برای او نزد ما مگر فرست شمشیر و طعنه نزد پس حضرت امیرالمؤمنین نزد حضرت رسول برگشت و تنائی تشریف می آورد و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار عجلان بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر و از بسیار اندوه تیر و زان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خیر قوت خودش را با او رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشتند باشد پس صحابه ابو ذر را گفتند که المنزلت تر از نزد حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آنرا نمیدانیم میخواهیم که سبب آنرا از آنحضرت سوال نمائیم پس ابو ذر بخدمت آنحضرت آمد و سبب آن حال سوال نمود و گفت که صحابه گمان نمیکند که خبر وفات شما بشمار رسیده است یا آنکه خبر بدی برای این است جبرئیل و ده است یا آنکه مرضی و شدنی شمار لغراض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که در ایام باید مرد و از مردن بچون ندارم و راست خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نیابم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابیطالب است که وحی و بار او بمن نرسید و نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدو تنگی حق در باب علی نه خصلت بمن داده است نه خصالت از برای او نیای من و نه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها انیم یک خصلت که از ان ترسانم اما نه خصلت دنیا پس هیچ شائده عورت نیست بجز آنکه از قائم ما بمراد اهل نیست موصی نیست از امت من اما نه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لواهی احمد را بمن بندگان با تو تسلیم نمایم که از برای من مراد و اعتماد کنم مراد و مقام شفاعت و پادشاهی کند مراد و بر دشمنان کلمه های بهشت و آناه و خصلت که انیم از ان پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و آناه انچه بر او می رسم پس مگر فریض است بر او بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو قبله میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیرالمؤمنین در عقب حضرت رو میکرد و انید بر دم صحابه از آنحضرت ماذون میشد و وی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود چون حضرت امیر را بکفرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگذاشت و صحابه از آنحضرت فرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابو ذر بجاست و گفت یا رسول الله مرا خصلت فرما که بی حاجتی بروم چون از حضرت فرخص شد از مدینه بیرون رفت و با استقبال حضرت امیر روانه شد چون پا فدا رفت بحضرت امیر رسید که بر ناله خود سوار بود و بجانب من می آمد پس حضرت را در برگرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر را و دم فدای تو باد بتانی بیات من بخد مت حضرت رسول انبتا بم و بشارت قدوم بهجت ازوم ترا بحضرت رسانم که برای تو بسیار عظیم است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابو ذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخد مت حضرت رسول رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابو ذر گفت علی بن ابیطالب سلامت آمد حضرت فرمود که بجز

این بشارت بهشت از برای اوست پس حضرت سوار شدند و صحابه رخصت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بریان شدند و چون حضرت امیر فرشت
برخویش جمال حضرت رسالت پناه افتاد و از تاقه برآید و حضرت نیز از تاقه برآید و دست در گردن حضرت امیر آورد و در وی مبارکیش را بدوش
حضرت امیر گذاشت و از شاهی ملاقات و از ائمه رسالت و ارباب اکرست حضرت امیر نیز مبارک اکرست پس حضرت رسول فرمود که پدرم ما دم
فدای تو باد چه کردی مگر بگوئی در باب تو فهمی رسید و چون حضرت امیر بنیج لعل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا و انما تر بود و توار
من که مرا امر کرد که ترا بفروشم برای این کار رسید گفته است که این شناس بزار و کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که
چون حضرت امیر آیات برات را بگم بر دخواست برادر بن عبد و که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر و حضرت
رسیدند و رفتی آیات را در میان ایشان ندانمیکرد پس خراسان حضرت گفت که توئی که چهار ما را مملکت میدی ما نیز از تو و سپهرم تو را
برای شمانیت نزد ما مگر طعنه نزنه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتوا بیدای کنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهی
بیایند و ضربت مرا بدارد بگریه بید و در روایت دیگر در جهان کتاب وایت کرده است که حضرت این ندانم در میان ایشان در داد و که بعد از این
داخل مکه نشد مشرکی و طواف کعبه کند عرمانی و داخل بهشت نشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس
عهد او نامدت اوست و دیگر عهدی و امامی نیست شرک آورنده را و در حدیث دیگر وایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود
که عرمان در دو کعبه طواف میکرد و می گفتند من خواهم در سنگام طواف جامه حرام و جامه که دران گناه کرده ایم با باشد و طواف میکنم
به نحوی که یاد رسول شده ایم مگر لطف گوید که بر سر عاقلی ظاهر است علمت آنند گردان ابو بکر برای تبلیغ سوره برات و عزل کردن او
دادن بحضرت امیر المومنین که بفرمان نبود که مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین دنیا
جمع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که قابل
است و کاری را بی حق تعالی نمیکند خصوصاً این قسم امور علیه را باز طلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده
است و دوم آنکه حضرت با امر آملی کرده باشد و این حق است و حق تعالی را پیشانی و اختلاف برای نمی باشد پس معلوم است که نصب
عزل پیش از اقیاع مأموریه برای مصلحت بوده است و در این مقام مصلحت دیگر بفرمان منصور نیست چنانچه احادیث صحیح و صحیح برین مطلق است
و اکثر احادیث این باب را بواب فضائل حضرت امیر المومنین مذکور خواهد شد و در باب عبدانی انشاء الله تعالی

باب چهل و نهم

در بیان فضیلت مبارکه است بدانکه قصه مبارکه از جمله قصص متواتر است و خاصه عامه در جمیع کتب تفاسیر و تاریخ و احادیث روایت کرده اند و باندک
اختلافی و خصوصیات آن شیخ طبرسی و دیگران وایت کرده اند که جمعی از شراف نصاری بخیران بخیریت حضرت رسول مدند و سر کرده ایشان
بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبد اسح که در جمیع مشکلات با و پناه میرفتند و سوم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان
بود و پادشاهان سوم برای او کلیسا ساخته بودند و دایا و تحفه برای او میفرستادند و سبب نور علم و نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خیریت
حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و در بن عقیقه را در او در پهلوی او میزدند ناگاه استر ابو حارثه از سر آمد پس کز زان برانی بحضرت رسول گفت
ابو حارثه گفت بر تو با و آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این بهمان پیغمبر است که ما انتظار را می کشیدیم کز گفت
پس چرا متابعت او میکنی گفت مگر میدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما از برگ کردند و صاحب مال کردند و فکر املی داشتند و در

نمی شود بمقابلت او و اگر متابعت او کنیم انبیا همه از ملازم میگردند پس گریز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد
و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامهای دیبا و حله های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت
حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان فرمود و بایشان سخن گفت پس گفتند بنزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که ایشان
آشنائی داشتند گفتند خبر شما نامه بمانوشته و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما میگوییم و با ما سخن نمی آید ایشان آنها
بخدمت حضرت امیرالمومنین آوردند و در آن باب با حضرت مصالحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامهای حریر و انگشترهای طلا را
از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت فرمود
که بخوان آن خداوندی که مراستی فرستاده است که در مرتبه اول که نزد من آمدند شیطان ایشان سزاوارد پس برای این جواب سلام ایشان
انگشتم پس در تمام آن روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگوی در باب هیچ حضرت
فرمود که او بسند و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز ندیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل
عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند شد و دست که خدا خلق کرد او را
از خاک پس گفت مرا و را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجابت و خصومت میکردند حق تعالی فرمود
که فمن حاجک فیه من بعد ما جئتک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابناکم و نساءنا و نساءکم و الفسنا و الفسکة ثم تعجل
فجعل اللعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو را من عیسی بعد از آنچه آمده است بیسوی تو از علم و بتنه و برهان پس بگو
محمد بیا کید بخوانیم پس آن خود را و پس آن شمار او زن و فرزند او را و زنان شمار او و جانهای شمار او یعنی آنها را که بمنزله جان مایند و آنها که بمنزله
جان شما نیست پس تفرغ کنیم و دعا کنیم پس بگو و انیم لعنت خدا را بر هر که در روغ گوید از ما و از شما چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر
مبا بکنند و نصاری مجابهای خود برگشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و ایل بیت خود می آید پس بترسید
از مبا بکه او اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مبا بکه او بپزد و بکشد پس با پدر حضرت رسول بنحایت حضرت امیرالمومنین آمد و دست حضرت انیم
را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیرالمومنین در پیش روی آنحضرت روان شدند و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون
آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید که اینها کیستند که با و هم می آیند گفتند آنکه پیش منی آید پس هر علم و دست و شومبر فقر و محبوسین
خلق است نزد او و آن و طفل دو فرزند آن او بنیاد از دختر او و آن زن دختر او است فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت
آمد و بدو را نوشت برای مبا بکه پس سید و عاقب پس آن خود را برداشتند که بیایند مبا بکه ابو حارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته است
که پیغمبر این می نشستند برای مبا بکه و برگشت و جرأت نکرد بر مبا بکه سید گفت بکجا میروی گفت اگر رجن نمی بود چنین جرأت نمیکرد مبا بکه
و اگر با ما مبا بکه کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد و یک نصرانی بر روی زمین بخوابد ماند و بر او آیت دیگر گفت که من می بینم که اگر از خدا سوال
کنند که کوپی را از جای خود بکنند هر آئینه خواهد کند پس مبا بکه گفت که ملاک میشود و یک نصرانی بر روی زمین بخوابد ماند پس ابو حارثه بخند
حضرت آمد و گفت ای ابو القاسم در گذر از مبا بکه ما با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت
با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درسم باشد و بر آنکه اگر جنگی رود و کسی زره و سی نیزه و
سی اسب بجاریت بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم تا آن

خداوندی که با تمام قدرت اوست که ملاک نزدیک شده بود با اهل نجران و اگر با من مبارزه میکرد و من را آنگونه مبهیمون و خوک
 میشدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را متاعی میکرد حتی آنکه مرغ بر سر
 درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند چون سید و عاقب گشتند بعد از آنکه زمانی بخدمت حضرت معاد
 نمودند و مسلمان شدند و صاحب کثافت روایت کرده است که استغفر بن نجران گفت که ای گروه نصاری من رو بای میبخیم که اگر
 خدا خواهد که کوهی را از جای خود بکجرت آورد و باین رو بای بکجرت می آورد پس مبارزه کنید که ملاک میشود و چون از مبارزه افتاد کردند حضرت
 فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نترسیدند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار طله بدینند هر طله را راه صف و هر طله
 در راه رجب و سی زره قدیم و ایضا صاحب کثافت و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول در روز مبارکترین
 آمد و عبائی پوشیده بود از موسی سیاه پس حضرت امام حسن امام حسین و فاطمه علی بن ابیطالب را در زیر عباد داخل کرد و این آیه خواند انما
 یهدی الله لید هب عنکم الرجس اهل البیت و ایضا که طهیر و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت
 کرده است که چون نصاری نجران بخدمت حضرت رسول خدا آمدند و سید ایشان ابیتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد
 ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری و مسجد تو ناقوس بنوازند و بر دوش ترسیان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید
 ایشان را تا اطوار را ببینند و محبت الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند نزدیک حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله چه چیز دعوت میکنی
 حضرت فرمود که شما دعوت می نمایم بسوی شهادت بوحدهانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خداست میخورد و می آشامد
 و حدیث از او صادر میشود گفتند پس پدرا و کیست پس حی بران حضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید و حق آدم که بنده مخلوق خدا
 بود می خورد و می آشامد و با زنان مجامعت میکرد و چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود و فرمود که پس پدرا و کی بود ایشان ساکت
 شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیه مبارکه و حضرت فرمود که بیا بنده مبارزه کنیم اگر من را
 با شتم لغت خدا بر خیزان نازل شود و اگر دروغ گو باشم بر من نازل شود و گفتند با ما با انصاف آمدی و مبارزه را کردی و چون بجای می خود گشتند
 سید و عاقب و ابیتم گفتند اگر با قوم خود می آید با او مبارزه می کنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیقت خود ندارد که با گروه و لشکر
 کثیری آید و اگر اهل بیت خود و مخصوصان خود می آید با او مبارزه میکنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص
 بنفوس و لغت نمیکرد و اند چون صبح شد و بتر و حضرت آمدند و دیدند که آنحضرت امیر المؤمنین فاطمه حسن و حسین را بر ایمی مبارزه حاضر گردانیده
 است از صحابه پرسیدند که آنها کیستند گفتند یکی پسر عم و دومی و حبیب اوست علی بن ابیطالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو نفر زنند
 او نیز حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مبارزه و هر چه فوای راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و گشتند و رسید بن طایف
 ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مبارکه را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من اینها
 یکی را ایرادی نمیخورد که جامع تراست و آنرا از مسند ربن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب و دو بزرگ
 ترسیان نجران با هم افتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول بیایند پس با ایشان را
 رفیق بودم پس نری کر که خرج ایشان با او بود و استریش بسر در آمد پس گفت که ملاک شود و آنکه ما بنزد او میرسیم و مراد او حضرت رسول
 عاقب گفت بلکه تو ملاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر نیست کرز گفت چه میدانی

که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخواهده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح گنجی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید خود را خوشبومی کنید در دنیا تا خوشبوی باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و از رویان بای شما نزد من از بابت مردار گندیده است ای بنی اسرائیل ایمان آورید بر رسول من آن پیغمبر آتی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی افکار و محل احمد و جبین از سر صاحب خلق و حسن و جامهای خوشی و بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگان است نزد من و بسنتمای من عمل می نماید و از برای خوشنودی من در شدت صبری نماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهان پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآدمان او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقرب و ای منزله کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را به بنیم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و توازونی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او که خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم بنا کرده است و نسل او از زن بابری که خواهد بود که در بهشت عبودیت او مادر تو خواهد بود و نشان آن پیغمبر بزرگست دیده اش بخواب می رود و دلش بخواب نمی رود و هدیه می خورد و تصدق رانمی خورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از حقیق و از تسنیم و در آن حوض کاسها خواهد بود بعد ستارهای آسمان کسی که از آن حوض شربت بخورد هرگز نشسته نمیشود و این از جمله زیادتیهها است که او را به پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشحال و خوشحال آنان از است او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بپایند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و آن پیغمبر در زبانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من باران رحمت برای او فرستاد که اثر بر کتهای آنها در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوند نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول نیست بسوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیک تر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم اگر با من دوست میدارم و نمی نمیکند ایشان را مگر از آنچه من گفتم است و درم چون عاقب از این سخنان فارغ شد که زبا گفت که هرگاه این مرد چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میری که با او معارضه کنیم گفت میروم زیرا که او که اقوال او را بشنوم و اطوار و احوال او را مشاهده نمایم اگر آن باشد که ما و صفش را خوانده ایم با وصلح می کنیم که دست از اهل دین ما بردارد و تجوی که نداند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او کنیم که زبا گفت هرگاه بدانی که او حق است چرا ایمان باو نمی آوری و متابعت او نمی نمایی و با وصلح نمیکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با چاکر کرده اند ما را اگر امانی داشتند و مال دار گردانیدند و کلیسا بای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند و چون راضی نمیشود و نفس با که دخل شویم در دینی که وضع و شرف در آن دین مساویند پس بهیاتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان میدید میگفت ای مسیح یک از خود و عجب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خوش آینه از سر و نخچه بودند و حلهای زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول و مسجد حاضر بود و چون وقت نماز ایشان برخاستند و در مشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه بخوابیدند

ای ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند
 بخدیست حضرت آمدند مستعمل مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوید در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و
 کبریا بود و انعام و ابسوی مریم و روح مطهری که برگزیده او بود و با او عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه
 پس خداست و خدا می دهم است و بعضی گفتند بکنند خدای سوم است پدر و فرزند روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند پس
 حق تعالی آیات سور کمال عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باطنی سنده و مجادله و معاندیه سکونند
 آیه کما یأیسل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مبارزه کنند و چون برشتند گفتند فردا نظر کنیم در بینیم که با چه جماعت بمبارک
 آیه با عاده پس او با سن خلق و جماعت بسیار می آید یا بر شش پنجاهان با جماعت قلیله از نیکان و برگزیدگان می آید چون روز دیگر باز
 شد حضرت رسول امیر المومنین را بجانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را از جانب چپ و حضرت
 فاطمه را از عقب همه علمای مبنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول عباسی نشانی بود و چون از بدین بیرون رفت فرمود که میان
 دو درخت را جا رو ب گردن و عباسی مبارک خود را بر روی آن دو درخت بین کرد و آل عبا را در زیر عباد داخل کرد و خود در شین استاد
 و دوش چپ خود در زیر عبا کرد و فکیه فرمود بر کسانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مبارزه بسوی آسمان بلند کرد
 و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد و چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید
 و نزدیک شد که مدیون شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مبارزه می کنیم دیگری گفت که نمیدانی که برگزیده که با پیغمبر مبارزه
 کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لیکن خود را با و چنان بجاکه پادشاهی از مبارزه تو نداریم و هر چه خواهد از مال و سلاح قبول کن که با و
 بدی که چون مدار و بر جنگ است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو با و از روی تحقیر که تو با این جماعت آمده که با مبارزه نمایی تا ندانند که
 با پیشتر فضیلت او اهل بیت او را دانسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد و مبارزه یک از ایشان بدیگری گفت که مبارزه
 بر طرف شد و در باب این مرد را که اگر لب و یک کلمه نفرین بجنبه با بمل و مال خود بر نحو اسیم گشت پس بخدمت حضرت شتافتند و
 گفتند تو با این جماعت آمده که با مبارزه کن حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلق اند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلززه آمدند
 و رفته بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند ای ابوالقاسم میبیم تنویر شمشیر و نوار زره و نوار سپر و نوار اشراف و در هر سال بشرط آنکه شمشیر با و
 سپر از تو عاریت باشد تا آنکه آنها که از قوم ما ترانیده اند و بیم نزد ایشان و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم با اتفاق ایشان یا مسلمان شویم
 یا بجزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق آن خداوند که مرا با کرامت و نبرگ اری فرستاده است
 سوگند یاد میکنم که اگر مبارزه میکردید با من و اینها که در زیر این عبا بنده بر آمد تمام این وادی بر شما آتش افروخته میشد و بقدر یک چشم آن
 آتش بقوم شما میرسد و در هر جا که بودند و همه را هلاک میکرد پس جبریل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلامت میرساند و می فرماید که بجز
 و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مبارزه کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان زمین بر آئینه آسمانها پاره پاره شوند و فروریزند و
 زمینها از هم پاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر از انگیزند پس حضرت دشهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و بر تیر
 که سفیدی زیر بغلهای او فرمودار شد و گفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شمارا از شما بگیرد و فرود رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است
 که آن مودت شماست که کند لغت و غضب آبی نازل شود تا روز قیامت و ایضا سید بن طاووس رحمه الله گفته که روایت بار رسیده است

با ساینده میجو که در ایام بسوی کتاب لطفه ل شیبائی که: قصه مبارکه نوشته است و کتاب ابن اثنا س نبراز که در عمل و کجی نوشته است که ایشان
 بمسندای مسخر و است کرده اند که چون حضرت سید کائنات فتح مکه معظمه نمودند و یکی عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آن حضرت رسل و
 رسائل بکافه عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بسوی اسلام نمودند و در نامه روح ساختند که اسلام را
 یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مہمبای حرب شوند و چون این خبر بمصاری نجران رسید و بجاعتی که در حوالی ایشان بودند از پی
 عبدالله ان فرزند ان حارث بن کعب بکسانی که با ایشان ملحق بودند از سائر مردمان باختلاف مذاهب ایشان روین نصرت از او پی
 و سالیس و اصحاب دین الملک مارونیه و عباد و نسطوریه یکی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان بران
 ترس و رعب شد و در این خوف بودند که گاه فرستادگان حضرت رسول خدا نیزه ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان
 آنحضرت عقیب بن غزو ان و عبداللہ بن ابی امیہ و نذر بن عبداللہ بنی و مہمب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام
 آمدند و در نامه نامی آنحضرت نوشته بود که باید یکی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند یکی برادران نمایند و روین و اگر ابا کنند و کبر و زرد مسلمان نشوند
 باید یکمقر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود و اگر ازین نیز ابا کنند و عناد و زرد پس مہمبای حرب عظیم باشند و در نامه ایشان
 این آیه کتب بود که قل یا اهل الکتاب لقوالی کلمۃ سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا لشرف به شیئاً ولا یخضع بعضنا
 بعضاً اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا الشهد و ایتانا مسلمون یعنی بگو یا محمد که اے اهل کتاب
 بیا سید بیک که مساویست میان ما و شما و هر دو بقتل میدانیم که این کلمه حق است و آن اینست که ما و شما بنده کی نگیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز
 در جنگ باو شریک نگذاریم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود و دیگرانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی انحق بگردانند پس شما با ایشان گردید
 که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و او را و یان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 جنگ نمی کرد با ستمچس تا ایشان را دعوت باسلام نمی نمود پس چون رسولان آن حضرت با ایشان رسیدند و نامه ایشان
 خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود بد و اخستند و جمع شدند در کنیسه اعظم
 خود و منبر نمودند تا زمین آنرا فرسها انداختند و دیوارهای آنرا بجزیر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپا
 بزرگ را برست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند بچو ابر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند اولاد
 حارث بن کعب که همه شجاعان رزگار و شیران بنیہ کارزار بودند که در جاہلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند پس
 سیک بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مرج و عک و حمیر و انار و کسانیکه در
 و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبائل قوم سبا و یکی برای غضب قوم خود و مہمبای ایشان و روم کرد و جمعی که از ان حوالی مسلمان شده بودند
 چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاہلیت متراشدند و کافر شدند پس سبکی گفتند که با تمام قبائل نبرد و رسول خدا میر قیم در دینیکه با آنحضرت
 جنگ کنیم چون ابو حاتم حصین بن علقمہ که اعلم علمای ایشان استاد و مہم بود و علامه ایشان بود و از قبیلہ بنی کبیرن و ایل بود و بد که یکی متوجه جزیرہ
 عصابه خود را طلب نمود و بر بر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده بالیش آویخته بود و او عمر
 او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم بر پا خاست و نگیه بر عصای خود کرد و خطبہ بخواند و بخداوند عالمیان را ہی داشت و از لقمہ
 حلوه نمخیر ان ابرو مند بود و صاحب ای و فکر بود و از جمله موجدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول آمده بود و در کافران

قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که ای فرزندان عبدالمدان ولعنت و عافیت و سسکو که سحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آنرا و از این خود فاسد گردانید که این دو نعمت پنهانست و صلاح نه در جنگ حرکت را با فکر و تانی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر وید و زنا که مندی کنی بی فکرانه بدستیکه بیکاری عاقبتی نه از بجدا سوگند که آنچه مکرده اید آخر متوانید و آنچه را کردید نمی توانید گردانید بدستیکه نجات مقرون است بر تانی و تفکر و تحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن و چون خاموش شد روی باو کرد بکمر بن سیر و جارتی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندرونه ات باد کرد و دلت از جای خود بدر رفت که این خبر شنیدی و کردیدی مانند شخصی که شیر می دیده باشد و عقل از سر و رفته باشد مثلما منی فی از برای ما و اما از جنگ پتیرسانی برآئنه میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را با اقدام بر حروب و این بزرگ ست و مگر کلب جنگ شدن از برای خدا کیاست موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و امیر ارکان ریاستیم و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یک از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما را عادی غلبه نکردیم یا کجا بر اعجب میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از شتم و غضب برست و انشت و او خبر داشت از شدت غضب پس چون کمر بن سیر و فرو گذاشت و بسوی او از عاقبت اسماء عبدالمسیح بن ثمر جلیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کارایی نمیداد پس عیال قبیله روی بکر ز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مالوس باد و پناه آورنده تو غزیر باد و برادران و او تو دوست تدبیری مبارک و کردی بجای قبیله گرد آورده بسی حکم را و بسی کریم را و عزتی قدیم را و لیکن ای ابو سیر و بجای را گفتار است و بزرگانی را مروانیت و بر سر بر زن خود شبیه ترا از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است جمعی را لالاک میکند و گوی را غلبه میدهند و عافیت بهترین جاهاست و وفات را سبب است پس اعظم اسباب آفات آنست که از آفات و بلاد آفتی پس عاقبت خاموش شد و سر برانگفت و سیر روی بجانب او کرد و اسم او را هم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقبت بود و بلند می مرتبه و او شخصی بود از قبیله عالم و ملحق شده بود قبیله لخم پس باو گفت که با سعادت ما و سعی تو و بلند با و بخت تو ای ابا و انکه بدستیکه بر لامع را روشنی هست و بر سخنی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند بخشنده محفل که او را کنمی کند آن نور را اگر کسی که مینا بوده باشد بدستیکه شام برسد در مراتب سخن بر برای رفتید بعضی هموار و بعضی نامهموار هر یک از شما را حسب اتب عقل رای بود خوش آینده و امری محکم برگاه در محل خود گذاشته شود پس بدستیکه بزرگوار قریش شما را از برادر امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس بر چه فکر شما بآن میرسد بگوئید و قرار میدی با طاعت و اقرار یا به مخالفت و انکار پس باز کمر بن سیر بر سخن خود رفت و او بسیار لجاج و سر سخت بود و گفت که ایام دین خود را که رگ و ریشه ما بران سخت شده است ترک خواهم نمود و حال آنکه پیران ما همه بران دین بوده اند و پادشاهان عالم ما بران دین میشناسند و غرت میدارند یا بخود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خوار نه و الله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از خلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون مانده و مجده ریخته شود و ما با او جنگ می کنیم تا حق سبحانه و تعالی بهر که خواهد نصرت بدید پس سیر و باو کرد که ای ابو سیر و جسم کن بز خود و بر ما همه که گاه یک شمشیر از خلاف بیرون آوریم آن از طرف شمشیر باشد خدایه خواهد شد بدستیکه سیر و عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبائل را هم انضیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهر باد و محرابا و پادشاه عجم و قیصر روم از دور حسابند

شماره باشد که محارض او شود و غریب شما و بر که با شما جنگ آورید تمام مناسبات خواهد شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند شما
خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشد و در میان ایشان مردی بود که او را همین سزا
باقی میگفتند و از زمانه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در بخران ساکن میبود پس سید باو گفت
که اسی ابو سعادت و نیز در کار سخنی بگو و رای خود را بجا فرما که این مجلسی است که بر این مجلس و قایل عظیمه مرتب میشود پس او گفت رای
من آنست که نزد محمد برید و اطاعت نمایند و او را در بعضی از چیزها بیک اندازه شما می خواهد و رسل و رسائل بفرستید پادشاهان نصاری خطبه
بپادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوب و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحت و
مرئیس قبط و همه اینها نفرینند و همچنین بفرستید بسوی شام و نصاری آن جانب از پادشاهان غسان و لحم و جذام و قضایه و غیر ایشان
که هم دین شما نبیند و خوشان و دوستان شما نبیند و همچنین بفرستید بجانب اهل جبر و اعباد و غیر آن جمعی که سیل بدین ایشان کرده اند از
قبائل تغلبت نبت و ایل و غیر اینها از ریح بن نزار پس باید که رسل و رسائل باین جواب بفرستید و ایشان را بدو دین خود و طلبت
از روم لشکر باید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شوند و نصرانیان عرب از ریح که درین ساکنند بسوی شما آیند پس هر
همه جانب و بسوی شما آیند و قبائل خود را بکند و با بر کس که معاونت و یاری شما کند جمعی که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شود
لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی منقلب و مقهور خواهند شد و غریب او را مناسبات خواهد ساخت و آتش نشسته
او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تمام است که همه عالمیان حج او میروند رای همین است غنیمت
دانید که رای دیگر دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان چنین بر سر ملقه خوش آمد و متفق شدند که آن عمل نمایند و نزدیک بود که از یک
دیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبلیه بویه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثمال بود و در جنت
عیسی بود بسیار خاست و روم چنین کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند می خواهم که راه حق را باطل مسدود و از
و حال آنکه حق پوشیده نمی نامد و اگر بحق خواهم که مهربانانه اندازی میتوانی هرگاه خانه را از راه در خانه نمی آئی لزمی و چون از رمی آئی داخل خانه
میتوانی شدن پس رو کرد و بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصاری بخوان که کسی دیگر از غیر ایشان در اینجا بود و گفت سخن وید و گوش
و بسید ای فرزندان علم و حکمت ای باقی ماندگان بر داندگان حجت و الله که سعادت مندرسی است که نصیحت گوش کند و در سخن حق
نگردد و اند برستی که بن شمار اگر خدا میترسایم دیار شما می آورم سخن حضرت عیسی را پس شرح کرد نصیحت عیسی و نص کردن او بر روی خود و تمحون
یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد و راست او که بخدا سبب باطل خواهند رفت پس گفت حق سبحانه و تعالی وحی نمود عیسی که ای سر
کنیز من بگیر کتاب مرا بحد و قوت تمام پس تفسیر کن آنرا از برای اهل سوریان و زبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بخوشن خدا فی نیست
منم زنده که برگزیدم منم قائم بذات خود منم خداوند یک همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نمودم فی اصلی و ماده منم و انمی که زوال ندارم و از حالی بحال
و دیگر متقل غیشوم بدرستی که بر این ختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلایق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ
نمایم از گمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق فاطمه که دوست من و برگزیدم
من است خواهم فرستاد و در وقتی که زمانه خالی باشد از مادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او که فاران در که مخطوم مقام
پدرش حضرت ابراهیم خواهم فرستاد و بر او نوری تابکشایم بآن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را خوشحال کسی

که در یاد زمان اورا شنود سخن اورا و ایمان آورد با و متابعت کند شریعت و کتاب اورا پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات
فرست بر او که من و زرتشتگان من همه صلوات بروی می فرستیم راویان گویند که چون حارث بن امال سخن بدینجا رسانید جهان روشن
و عاقب تا یک شد اندر این سخنان که راضی بود که این غیر عیسی در این جمع مذکور شود زیرا که این برادر دین عیسی بزرگی عظیم یافته بود
و نجران و نزد پادشاهان منزلت نصیب داشتند و تحت و جدا بنزد ایشان میفرستادند و جمعی نیز پادشاهان از عیایا و ترسیدند که این باعث
شود که مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند بنزالت ایشان بر طرف شود پس عاقب رومی بخارش
کرد و گفت ای حارث خود را نگاهدار که در وقت این کلام بر تو بیشتر قبول کنند و است بسیار سختی که بالا باشد بر گوینده آن و ابا را نفرت است از ظاهر
ساختن حکمتی اینچنان پس از نفرت لهامی که هر ضری الهیت که نزد ایشان بد گفته شود و هر خبری اجابت هر سخن یا کهنس نهخوان گفت و در هر جا
باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری کسی عائد نگردد پس بدستیکه آنچه بشر نصیحت بود و بانو گفتیم دیگر سخن مگو و خاموش شو
پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بخار شد که همیشه تر از بزرگ و فاضل میدانستم که عقل غفلت اهل بجانب تو بود
زنا که در مقام لجاج در میا و مردمان را بجای آب بسوی ملرب میرسد اگر کسی تر از دین گفتگو کند و اند تو مغرور میشوی و اگر بود اهل انوار
سخن و رشت گفت قصه نذر بد رستیکه و همه کاره است و پیشوای ما است اگر با تو متانی که تو را در نصیحت بردارد بدانکه پیشوای تو باشد
یعنی محمد رسول بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او قمری خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با طقت
و بیان و شمشیر پادشاهی و ملک خواهد شد پادشاهی عظیم را که در گایه نامست او شرق و مغرب را و از ازیست او پادشاهی خواهد بود
اما هر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دنیا بدین روی در آیند و پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز فرامیگیرد ای حارث
این مدتی مدینه خواهد شد و حال وقت آن نیست پس آنچه از دین خود میدانی آنرا محکم نگاهدار و در میان بدین دیگر که از منقطع شود
با انتضای زمان یا مجادلی از حد ثمان و آنچه خواهد آمدن بان کار مدار که امر و زکلفی باین دین و فروار اهل خرد اند پس حارث بن امال
جواب داد که سکت باش ای ابو قریه کسی که فکر و اندکند امر و زکلفی آید از خدا ترس تا خدا بفریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او
این سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی تو و دوست اگر از سخن حق رو سگزد و امید
بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصیحت سخنان بگریز که بعدی فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد و شما را نذر
ترین مردم بود و قبول این سخنان بدستیکه لهامی همه اهل بجانب شماست و شما دو پیشوایان مائید و دین پس باید که عقل
را پیشوا کنید و بر عقل بان امر میکنند ای دو نیر گوار آنرا قبول فرمائید و آنچه پیش آمده است اطراف آنرا فکر کنید و اهل در غایت
آن نماید و تا خبر را نذر در رضا حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل
خود را بر شما زیاده میکند و فکر تنگ و عار را بخورده مهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را همه ملک می اندازد و هر که
عاقبت کار خود را ملا خطه نماید از طاعت شدن ایمین است و هر که عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و
محل عبرت دیگران نمیشود و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه تعالی انس میدهد او را و بفرست
و بزرگی و حیات دنیا و میرسد بسعادتی عقبی پس رو با عاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو و الله گفتی که گویند
سخن تو بیشتر از قبول کنند آنست بحق خدا قسم که تو نذر واری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدستیکه تو میدانی

و همه اتباع انجیل میدانیم پس آنچه حضرت عیسی در میان خواریان گفت و هر که مومن است از قوم عیسی میدانند آنچه نقل
کردم آنرا و آنچه تو گفتی تفسیری نبود که از تو واقع شد که دفع و ملافی آن نمیکند مگر توبه و اقرار کردن با آنچه اکار کردی پس چون
سخن را با آنجا گفتند و بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا کنند هیچ عالمی نیست که اغترشی نداشته باشد
پس هر که از خطای خود برگردد و او سعادت مند است که راه راست یافته است و آفت در آنست که بر خطای خود مصرع بران
بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است آیا نمیدانی با آنچه
بان خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانه
چند بیایند است گوئی و دروغ گوئی گفتند با عیسی که میته اند آنها گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسماعیل بیاید و دروغ گوئی از بنی
اسرائیل بیاید پس راست گو سبوت باشد بر حمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بود و باشد تا دنیا بوده باشد و اید و اید و اید
پس او را تنبیه است هیچ در حال اندک زمانی ملک پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد برست من بگو
که من باز به نیا انجیم پس عار شد گفت اسی قوم خدای پیغمبر انجیم شما را از افعال پیشینیان شما از بود که ایشان را بیم کردند و گفتند و
خواهد آمدن کی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک عدمنی گفتند پس یهودان اکار نمودند هیچ عدا
را که کذب افشودند و ایمان آوردند و مسیح ضلالت که در حال است و انکار او میکنند و چنین فتنه بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس نیست
خود انداختند و پیغمبران خدا را شمشیر کردند و کسان را که با ما الهی ایستاده بودند اجابت کردند پس حق سبحانه و تعالی تبعیت ایشان را نکرد
بعد از بیانی بواسطه اعمال قبیه ایشان پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت
بدلت و خواری را و باز گشت ایشان را تا نش و دروغ کردند پس عاقبت گفت که اسی حارثه توبه میدانی که این پیغمبر سبوت که مذکور است و
الهی است که ساکن مدینه است شاید پس عمر تو را بگذراند سلیه صاحب یا مریز که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند
و بر و ایشان از ذریت حضرت اسمعیل اند و هر یک اتباع و محاببتند که گاهی میدهند پیغمبری ایشان و اقرار دارند بر سالت ایشان
ایامیان هر دو فرقی بیایی که بیان کنی حارثه گفت آری و الله ذریت بیشتر از این آسمان و زمین و ما بین سحاب تراست و ایشان
و دلیل چند است که بان دلائل و امثال آنها ثابت میشود و حجت های الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از بت انبیاء و رسل
الهی اما صاحب یاسه سلیه که در این بین است شما را آنچه فرموده اند شما سفیران شما و غیر شما و سافرانی که بر زمین او فروخته اند و ابل و
جمع که نزد شما آمدند و آنرا خبر دادند شما را همه ایشان که جمعی را سیاه بسوی احمد به شرب فرستاد و بگو گفتند و یافته بودند و را
آنها پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد به شرب آمد و چاهها خشک گشت آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه آب بود و آب با شیرین و گوار
نمود پس در بعضی چاهها آب دلمان انداخت و در بعضی آبی نغمه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و آب شد و گفتند جمعی که چشم ایشان
در رویا و آب دلمان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و آب دلمان انداخت و دمانی الحال عا
یافتند و جراحتهای ایشان مندل شد و بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون خبر صاحب و رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد
پس بعضی از روی کرامت قبول نمود و با ایشان نشست بجانب یک از چاهها که ایشان که آب شیرین داشت و چون
آب نغمه نمود و در چاه ریخت شور شد و یک چاه که آب بود آب دلمان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره

در آینه نماز و چشم شخصی در و میکرد چون نبرد او بر دند تا آب بان انداخت کور شد و جاحت شخصی را آب و بان انداخت آن شخص
پس شد پس چون خرق عادات نقیض را مشاهده نمود و طلب خرق عادات صحیح کرد و گفت شما بر امتیاز نسبت به غیر خود و بر شما
نسبت بخوبی خود و بر سر غم خود شما میبایست نمودید و از من چیز را طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید الحال مرا خست شده است
در بدن ای شما نه چاهای شما بیاید تا سفاد هم پس بر که ایمان بمن دارد و شفا مییابد و بر که شک دارد بدتر می شود و بر که خواهد بیاید تا
آب و بان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ای کسی خوابیم نسبت با کاری کبکی که اهل شرب بر شماست نمایند پس روز
معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خوشی و حمیت جالبیت که عرب با ایشان شماست نمایند پس سید و عاتب بخنده در آمدند تا آنکه با
خود را از بسیاری خنده بر زمین می سائیدند می گفتند چه نسبت نور با ظلمت و حق را با باطل و حق و باطل نور و ظلمت آنقدر نیست
میان ایشان نسبت که میان این دو شخص راستی و باطلان را و بیان گفتند که چون عاقب دید که کار میسر نمی آید شد از این شخص
که تارک آن کند گفت میسر در این کار بد می کند که دعوی میباید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است
که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و ایمان آورده است بجن سبحان تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق آن خداوندی
زمین را چنین کرده است و آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماوی بمنزه نسبت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خودم
که بغیر از من خداوندی نیست و منم جز او بنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بنده گان را
بواسطه ایشان از داهای شیاطین خلاصی و بهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند سایر گان روشن گردانیده ام در آسمانها
که مردمان را هدایت نمایند بوحی من و من بر که اطاعت ایشان کند طاعت من و ده است و بر که مخالفت ایشان کند مخالفت من و ده است بدرستی که
من فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم بر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شراب من گردانند یا بکذب نماید احدی از منم
و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن آمده است و من وحی با و نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا بگوید که خداوندی
مرا و گویند ایشان را از راه حق بدرستی که کسی که مرا می پرستد از خلق من که بدانند که من از بنده گان خود چه خوابم بآن بندگان کند مرا پس که
بآن راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود و در عبادت او را زیاده نمی اندازد و از من گردوری عاقب گفت چنین است و گواهی
میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق را هیچی نیست و بغیر راستی نیاسی نیست بواسطه همین آنچه گفته بودی گفتیم پس سید
چون رفتن مجادله و محاصره بسیار را برود گفت که این فرشی را اعتقاد و آنست که منم است بر قوم خود که فرزندان اسمعیل اند و دعوی می
که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید آیا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود و سید گفت بلی حارثه
گفت آیا گواهی میدهی از جهت او بر سالت سید گفت که میتوانم که انکار کند این لائل و اضحی را بلی گواهی میدهم و شک نیست این ندارم
و در هیچ کتب سماوی هست و همه پیغمبران بر پشت او خبر داده اند پس حارثه سر برانگیخت و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید
گفت برای پیغمبری ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجبی دارد که خنده میکنی گفت بلی آیا
تعجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص دانیده است بر سالت و نمید
داند که است بروج حکمت خود و نمیداند که کذاب دروغ گو است و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوق گردان
بیا که بپرست و دروغ را مانند کاهسان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزه و متفعل شد و دانست که غلط گفته است

و لازم شد راویان گویند که عارثه از اهل محران نبود و غریب بود و در اینجا ساکن شده بود پس عاتمه و باو کرد و گفت خاتم
 ای او بر بنی قیس بن علبه زبان میزدی کن و زبان خود را نکاده دار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان
 دوست گرداند پس و اگر از سخنانیکه در آنرا قبول نمی کنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن پس بدان که هر چیز را صورت نیست و صورت او
 عقل است و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبیکه تحصیل آن کرده باشند پس بهتر من آنها ادب نیست
 که حق تعالی بآنها امر کرده است و از جمله آداب الهی است که ادب سلطان خود را نگاه دارند زیرا که او را حق است که هیچ یک از خلق
 بر آن حق نیست زیرا که سلطان و اسطلاست میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان فخر و غلبه و دیگری
 سلطان حکمت و شریع و سلطان شرع و حکمت حقیقی عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را یاد دهنی و حکومت
 داده است بر پادشاهان ملت نصاری بعد از آن بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین خدمت ترا پس که باسلامین
 حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر فریض را یاد نرودی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی
 باینز میدانم آنچه تو گفتی و باو در رسالت اویقین داریم و گواهی میدهم که جمع شده است در او معجزات و نبیات پیشینان پس بینان
 نکردی که آن از عظیم تر و ظاهر تر است و آن مانند هر است و این علامات مانند هر اولی پس چه حال باشد چون بی سزا صحبت
 با تحت من نعم اخبار او را و فکر کنیم که او را اگر آن علامت ظاهر شود که خاتم همه علامت است بهر تر از تو بدین او در خواهم آمد و پیش از
 تو طاعت او نخواهم کرد عارثه گفت که سخن فرمودی و شنوایندی و حق را بیان کردی می شنویم و طاعت می کنیم که امر است
 این علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عیب است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید انرا بیان کرد و تو گوشت نکردی این
 همه گفتگو کردی بجهت عارثه گفت که الحال بیان فرماید و او دم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری می یابد کسی که چون
 بحق رسد قبول کند و روزان نگردد بعد از دانستن آن بهر نیکیه او تو میدانم که غیر از علمای کتب الهی که در آنها هست اعظم
 گذشته و آنچه خواهد آمد بدینیکه واضح شده است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انداز که خبر داده اند که خواهد
 احمد پیغمبر که خاتم پیغمبر است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد و امت او را بی بیاری پس
 غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیک ترین امت اند از پیغمبر از جهت نسب فضیلت از اتباع ایشان و نزدیک خواهند
 کرد گفته پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت سبیل میشود پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود و تا آنکه
 نماند و در خبر خوب خانه که اگر بعضی رغبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از آن پادشاه خواهد شد پادشاهی
 ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهد شد پس گیران پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرت های بد خواهند
 گذاشت و پادشاهی ایشان بظلم و غلبه خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات
 ایشان و بیایات همه را فرزند آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان ایشان جمعی باشند که در
 بزرگی نباشند پس من از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن مومنان در آن مان اغریب باشند و وینداران اندکی تا آنکه
 با یوس شوند از فرج الهی که قلیله جمعی گمان میکنند که حق سبحانه و تعالی یاری خواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان
 تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و در پادشاهی بعد از آن امید می بر شخص از دین پیغمبر ایشان احمد و یا و او را از جای که ایشان

باشند و مملوای فرستند بر داسانها و تخته گان خوتحال شود از ظهور او زمین انچه در زمین است از چرندگان مرغان خلایق و بد بزرگین بر
خود را از زمین و گنجهای خود را با و تا آنکه زمین بنجی شود که در عهد آدم بود و بر طرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و با
که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد و جمیع شهرها و کنده شود زیر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و
چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خردسال با انچههای نربازی کنند و هیچ ضرر بر ایشان نرسانند و شیران در میان گاو
پنجه کشانان باشند و گرگ با گوسفند گرد و مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگوید که ای
سبحه قیوم را تا منتهای چین تا آنکه مانند کسی گردد که بر دین جنتی بوده باشد که حق سبحانه و تعالی آن را می خواهد و بان مبعوث شده اند
از آدم تا قائم پس چون عاقب سخن را با بجا رسد انچه در تاریخ گفته که گواهی میدهد بحق خداوند یکصد و شصت و شش سال
او ای ان شاء الله بزرگ که حق ظاهر شد بگفته شود و ما هم بهر سر سخن راست تو دانه فتنی موافق است با آنچه خدا فرستاده است در کتابها
خود که برای هدایت عباد و اهل باور فرستاده است و آنچه حق به حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد آنچه میخواسته
که بیان کنی عاقب گفت که اینچه تو را بر او احمد فرستاده اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا آیات معترفی که نبوت و رسالت
و معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا و اینها عیسی است و پیغمبر اند که اسم که مشتق است از اسم دیگری یک
نمیدست و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی و بدو هم ایشان عیسی پس این قرشی مبعوث است بقوم
و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را بفرستد که ختم دین باشد
بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از حضرت یسوع بود که همه بنا بر این دین انچه گفته شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که
اساس قواعد دین را بر او بگذراند و غالب خواهد گردید او را بر همه ادیان پس انکس خواهند شد او پادشاهان صالح بعد از او هر چه را
طالع شود بران شب و روز از زمین دگر و بر و تحک و مبعیسات خواهند بر دین خدا را بپادشاهی چنان
آدم و نوح و ابراهیم و ایزد و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم ایشان خواهند بود در لباس
در ایشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند که رایس ترین خلایق که با صلح خواهند آمد بسندگان الهی و بلاد
ایشان بر ایشان نازل خواهد شد عیسی و بر آخر ایشان بعد از ملک طویل و ملک عظیم و خیری خواهد بود و در زندگانی بعد از ایشان
از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند کبک و عقول که بر این جماعت قیامت قائم خواهد شد که بر بدترین خلایق و این وعده
جمعی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه برابر ایم غلبه فرستاد و با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای
پس حارثه گفت که این معنی نرود تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای شخص است و در بعضی خلاف عاقب گفت بل حارثه گفت آیه شام را که گمانی
بر خلاف این در خاطر خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این نزد من واضح تر از آفتاب است پس حارثه سر بر زد و گفت و خط بر زمین
از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع آفت در است که نال ترا شنیده شد و خرج کنند با شمشیر داشته باشد و از ازیت خود گرد
باشد و بان جنگ کند و ای فکر داشته باشد و بان حمل نماید عاقب گفت که ای حارثه سخنی گفتی و درشت گفتی آن که ام است گفت قسم بخور
که سمانها و زمینها قدرت او بر است و جباران مخلوقات بند قدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس یک پیغمبر یک سول که اقتدار
است موسی بن عمران بشارت داده است عیسی بر یحیی و ابراهیم خبر داده است حضرت ابراهیم با و در صف خود سید خود را بخند

حق سبحانہ و تعالیٰ بشما شرف و منزلت فرمودہ است۔ میں مردمان پادشاہان و بزرگان سہمہ تالیج شما گردانیدہ است کہ
 امور دینی و بشما دارند و شما محتاج بایشان نیستید ہرچہ شما دمری کنید ایشان بجای آوے و ہر کس کہ حق سبحانہ و تعالیٰ اورا شرفی و ولایتی
 کرست کند یہ مباد کہ لشکر آئے نعمت الہی از جہت حق سبحانہ و تعالیٰ تواضع کند چون اورا بلند کردہ است و نامح و خیر خواہ بندگان خدا با
 و در او امر الہی بدامنہ نکند و شما خود را کہ کردید مجد را و گواہی ہای راست کہ از جہت او در کناہای الہی واقع شدہ است نفل کردید و
 مطلع شدید کہ او مبعوث شدہ است و با سبک و یک کہ زمین پنجم است ہر قوم و ہر جمیع خلایق و سبک و یک کہ او محبت نیست کہ خاتم جمیع
 پیغمبر است و حاضر است کہ حشر جمیع خلایق بر امت او خواہد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب ہمہ مدہ است یہ کہ سبک و یک کہ نفل
 است آیا سخن شما ہمین نیست پس سید عاقب گفتند بل سخن امت پس حارثہ گفت کہ اگر ظاہر شود کہ او را فرزند و عقب ہست است
 و اید بر اینکہ او وارث جمیع پیغمبر است و دین او غالب جمیع ادیانست و نامہ ہر سب و رسول جمیع خلایق گفتند پس حارثہ گفت
 کہ شما باین منازعت ما و خصومت ما نیز بر این اعتقاد بودید و عاقبہ گفتند بل یہ حارثہ گفت اسد اکبر ایشان گفتند یہ واقع شد کہ اللہ
 گفتی گویا الزام دادی حارثہ گفت کہ حق ظاہر است و باطل مبرور است۔ پس شنیدن آن مضطرب میشود و بہر سبب کہ بر
 رافضی کردن و سنگا و سنگا گفتن آسان تر است از یزیدین یہ کہ حق کہ حق الہی یا فرمودہ است کہ حق است یا احیا کردن
 انحر کہ حق سبحانہ و تعالیٰ میرانیدہ است کہ آن باطل است الحال بداند کہ نفل ہی سب نیست و او است خاتم پیغمبران و وارث
 ایشان و آخر ایشان کہ حشر بر امت او خواہد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان است او قیامت بر پا خواہد شد و حق
 و تعالیٰ وارث خواہد بود زمین را و ہر چہ در انست کہ ہمہ نواہند مرد و خدا باقی خواہد بود و از وقت است او است آن پادشاہ صالح کہ یہ
 گردید و بشما خبر رسیدہ است کہ او مالک خواہد شد جمیع مشرق و مغرب و حق سبحانہ و تعالیٰ اورا غالب خواہد ساخت با دین
 و ابراہیم کہ نفی شرکست بر ہمہ دیان پس ہر دو گفتند ای حارثہ اگر چنین باشد کہ او را فرزند ی باشد عقبی حق
 و لیکن مدار تو بر و باہ باز نیست و تنگ نمی آئی از پرگوئی بر این دعوی کہ میکنی بریان بیا ورتا بنیم کہ چہ بریان داری پس حارثہ
 گفت کہ من از جہت شما برائی بیارم کہ شما از شبہ خلاصی و ہر دشمنای سینہا بودہ باشد پس حارثہ رو بہ ابو حارثہ بن علقمہ
 کہ شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر بزرگوار التماس ارم کہ ولہای مارا انس و ہی و سینہای مارا شاو گردا
 بآنکہ کتاب جامعہ را در این مجلس حاضر سازی تا وہان نقل کردہ اند کہ این سخن و مجلس چارم ایشان بود و ہنگامی کہ ہوا گرم شد
 بظہر بود و فصل تابستان و پستید و عاقب و بجا رتہ کردند کہ این مجلس انفرادی انداز کہ امروز از بسکہ سخن گفتہ ایم جان ناگفت سنیہ
 و از ان مجلس برخاستند و مقرر ساختند کہ روز دیگر حاضر سازند کتاب را جردہ و جامعہ را و در اینجا نظر کنند و بروفق آنها عمل نمایند
 چون روز دیگر شد اہل نجران جمیع معابد و علمای خود را جمع نمودند کہ حاضر باشند و سباحۃ عاقب سید با حارثہ و عاقر شدن حق از
 کتابہای جامعہ پس چون سید و عاقب دیدند کہ خلایق جمع شدہ اند برای شنیدن جامعہ و شیمان شدند چون میدہند کہ
 است سعی نمودند کہ شاید در حضور خلایق این سباحۃ واقع نشود و این سید و عاقب از جملہ شاطین انس بودند و در کو و جیلہ
 سید و بجا رتہ کرد کہ بسیار گفتی و ہمہ کس را بلال انداختی از گفتگو نمی گذاری کہ حق ظاہر شود حارثہ گفت کہ تو و عاقب نمیکذارید کہ حق
 ظاہر شود الحال ہر چہ میخواہید بگوئید پس عاقب گفت کہ ہر چہ گفتی بود گفتیم باز اعادہ کنیم بدستیکہ خبر میدہد ہر ترا و کتمان حجت الہی نمی نمایم و انکار

ایست حق سبحانه و تعالی که حق سبحانه و تعالی بر سالت فرستاده باشد که گوئیم که او رسول
 نیست پس ای حارثه بدان که اعتراض و ایراد که محمد فرستاده حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل پس از یک
 از عرب عجب واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او درانید مگر آنکه یار او قرار کنند بلکه او رسول است بقوم خود حارثه
 گفت که این اعتراض بر سالت او از جهت و به چه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آن اعتراض می کنیم که از انجیل با و سایر کتابهای
 انبی شنیده ایم و برانجا خبر ده است حارثه گفت که از کتابهای انبی هر گاه ظاهر شده است که محمد پیغمبر است چه چهل و چه فصل پس شما از کجا میگوئید
 که از غیر و ارشاد و حاشی نیست و بر کافران عالیشان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی
 بر طرف تفتیش و دین حکمی است که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب روز
 باشد و تا دو کس بماند می باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد
 و در این دین را بر ما و او پس چون حق سبحانه و تعالی فرزندان نرینه او را بر دو ارا عظیم ساخت و انسیم که او نیست زیرا که محمدی پس از حجت
 الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران بی نسل نیست گویای حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است پس انسیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و بانی خوانیم
 بعد از محمد که نشق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتم او را و آنکه فرزند قاسم است
 او را و عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بدوست او این امر جاری خواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک
 خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه با این شهر است از بجز و بر مسلمانی معارض و اندک شایند بر این مدعا علما که سبکی انجیل
 و حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری تکرار آن پس حارثه گفت که ما و شما همه در پی
 و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی تفصیر نموده باشد باز گشت کند و
 جمع شود شما ذکر کردید که پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب شیخ یار و قیامت گفتند که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل اند اول ایشان
 مبعوث میشود و در مدینه دوم ایشان عاقب است که احمد است اما محمد که از قریش است نیست که در مدینه متوطن است پس با و
 اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق سبحانه و تعالی است و آیات الهی بران دلالت کرده است
 و اوست حجت حق سبحانه و تعالی و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان خدا و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و در
 قیامت غیروالی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدقه مخصوصه که عالم را بدین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود
 پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد دارید و اگر نسل اشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق و کمال پیغمبران و آخر ایشان
 در زمان ایشان گفتند بل این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما و من شهادت با اعتقاد خود و پیغمبر دیگر کتاب جامع
 درین باب حاکم است میان ما و شما پس مردمان همه فریاد بردند که ای جامع ما ای ابو حارثه جامع را بیا و چون مردمان از گفتگو بیک
 آمده بودند و دیگر شریسته بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است بواسطه
 دعوی اینکه ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود و گفت که برو ای غلام و کتاب جامع را
 بیا و آورد و کتاب جامع را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی توانست نگاه داشته را وی گوید که خبر او را مرد و راست گوئی
 که از اهل بخران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می بود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت

گفت کہ چون کتاب جامعہ حاضر شد سید و عاقب نزدیک بودند کہ از غصہ ہلال شوند چون میدانستند کہ درین لایہا احوال رسول خدا و اوصیا
او و ذکر اہل بیت او در زمان آنحضرت و ذریت آنحضرت و آنچه واقع خواہد شد در امت آنحضرت و اصحاب آنحضرت از وقایع تا قیامت تمام
بست پس یکی از ایشان بگیری گفت کہ امروز روز رست کہ طلوع آفتاب از برای ما مبارک نبود کہ ہمہ حاضر شدند و ماضیای خود
نزد عوام و کم است کہ عوام و رجائی باشند و این قسم محبتہ نشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت کہ مخلوب شدن از عوام بدترین مذہب
است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است زیرا کہ فساد کردن ایشان بمنزلہ خراب کردن خانہ است و اصلاح ایشان
بمنزلہ ساختن خانہ و فسادی کہ در یک کلمہ ایشان حادث شود رسائی با صلاح نمیتوان آورد و آدمی کہ در این وقت حادثہ فرصت
یافت و شخصی فرستاد و پنهان نزد جاعتی کہ آمدہ بودند از اصحاب رسول خدا و ایشان را احتیاطاً حاضر ساخت پس عاقبت سید و عاقبت
کہ این مجلس را بر ہم زنند و بروز دیگر اندازند چون نصاری نجران ہمہ آمدہ بودند و ہمہ میخواستند کہ مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعہ است
از وصف رسول خدا و فرستادہای حضرت رسول ہما بر ہوا و میل ابو حارثہ شیخ ایشان نیز بجانب حادثہ بود و آدمی گفت کہ من گفت آن مرد بخوانی
ثقلہ کہ ایشان با خود مقرر ساختند کہ ہر چہ حادثہ با ایشان گوید و ایشان بآن خواند ایشان اتساع نمایند و مضائقہ نکنند کہ مباد امرمان را این
گمان شود کہ ایشان بر اطل اند چنین و امی نمودند کہ ایشان میخواہند کہ ملاحظہ نمایند کتاب جامعہ را با آنچه صواب است بآن عمل نمایند
فطر مردان ضلایع نگردند پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعہ آمدند و جامعہ ابو حارثہ بود و حادثہ بن اثال نیز پیش آمد و مردمان ہمہ گرد
و رسولان آنحضرت نیز بدو ایشان درآمدند پس امر کرد ابو حارثہ کہ نشوند یک طرف جامعہ را و بیرون آوردند از آنجا صحیفہ بزرگ حضرت آدم
کہ مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانہ و تعالی و آنچه حق سبحانہ و تعالی او را ایجاد فرمودہ است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرمودہ است از
اسود نیوی و اخروی و آن صحیفہ بود کہ از حضرت آدم بحضرت شیث رسیدہ بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب و حادثہ
بخواندن آن کردند کہ بر ایشان ظاہر شود آنچه نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول و احوال آنحضرت و مردمانی کہ در آنجا جا
بودند ہمگی متوجہ بودند کہ از آنجا چہ چیز ظاہر میگردد پس دیدند در صبح دوم از فصلہای آن کہ نوشته بود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم نم
بجز من خداوندی نیست زندہ ام بذات خود و عالمیان را موجود گردانیدہ ام و زندگانی ہمہ از من است ہر زمانی بعد از زمان
مقرر فرمودہ ام و در ہر امر حق و باطل را ظاہر گردانیدہ ام و موافق ارادہ خود و سہمی را سببیت دادہ ام و ہر شوری بقدرت ہر
رام شدہ است پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشانیدہ مہربان می بخشم و می بخشایم شبی گرفته است رحمت من غیض من
بر عقوبت من بندگان خود را آفریدم از جہت آنکہ عبادت و بندگی کنند مرا و جہت خود را بر ہمگی تمام کردم بدستیکہ خواہم فرستاد بسوی
پیغمبران خود را و خواہم فرستاد بسوی ایشان کتابہای خود را از زمان اول بشر کہ حضرت آدم است تا منہی میشود باحمد پیغمبر من و
آن پیغمبر است کہ می فرستم بروی صلوات و رحمتہای خود را و با امید ہم در دل او برکتہای خود را و با کامل میگردد انم
کنندگان خود را پس حضرت آدم گفت خداوند آن پیغمبران کیستند و احمدا کیہ و رافعت و آدمی و بزرگوار گردانیدی از ایشان
خداوند عالمیان فرمود کہ ہمگی از ذریت تو خواہند بود و احمدا آخر ایشان خواہد بود حضرت آدم گفت الہی ایشان ابواسطہ چہ پیغمبری و صیوت
میگردانی حق سبحانہ و تعالی فرمود کہ ہمہ را بواسطہ تو حید و یگانہ داشتن خود پیغمبرم و سہ صدوسی شریعت با ایشان خواہم فرستاد و
از برای احمد تمام میکنم پس مقرر فرمود کہ ہر کہ نزد من آید یا شریعتی از این شریع با ایمان بکرم یا ایمان پیغمبران من کہ او داخل بہشت کند

ذکر کرده بود و نیز با که محاش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانید و غیر این را و سائر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشایده نمود
تا آنکه نظر کرد و بوی که لایع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت و دیگر بلند شد تا ملکوت آسمان
رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی بود و بوی خوش آنحضرت عالم را خوشبو ساخت و دیگر دید که چهار نور در و آن حضرت بود و نازد
راست و چپ و پیش و پس که در خوشبویی و روشنی با حضرت شبیه تر بودند از همه ذریت آدم و بعد از آن نور بای و دیگر دید که از آن نور
میافتند که در بزرگواری و نور و خوشبویی شبیه بآن حضرت بودند پس نزدیک آن نور با آمدند از هر جانب بآن نور با احاطه کردند و دیگر نظر کردند نور
بسیاری دید بعد از این انوار بعد دستار باور بسیاری اما در ضیاء و روشنی با آنها نمی رسیدند و بعضی از این نور با از دیگر می روشن تر بودند و نازد
بسیار میان این نور با بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تا ما نماند سیل از هر طرف بر عت می آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان
با جمیع ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و گندیده ترین بوی پس حضرت آدم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردید و گفت ای
خدای من این چه بندگان و امی آمرزنده گنا بآن و امی صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگواری
و بر عالمیان بلندی اگرست که کیستند این نور بای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد و بحضرت آدم که ای
آدم این نور این انوار وسیله تواند و وسیله کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینها سینه بشی گرفته گان
بر حمت من ایشانند سقر بآن من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناه کاران قبول خواهم کرد
و این نور بزرگواری احد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلایق او را برگزیدم و علم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود منم محمود
و دوست محمد و این نور دیگر دزیر او و نظیر اوست و وحی او که قوت دادم محمد را با و دیگر دانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را و در
عقب او که همه از لوث گنا بآن پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است و خیر احدی غیر من و این دو نور
و دیگر فرزندان دایمی محمدان در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند بود و این نور بای دیگر که نور ایشان با نور آنها احاطه نموده است فرزندان
ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود و بدستیکه من همه را برگزیده ام و مظهر و محصور گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله
خود را شامل حال جمعی گردانیده ام و یکی را با علم خود و پیشوایان گان خود ساخته ام و سبب روشنی شهر بای خود گردانیده ام که عالمیان از نور نداشت
ایشان بنور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم و در آخرین انوار نور می دید که میخیزد مانند و شنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی
فرمود که برکت این سیده سعادتمند خود علما را از گردن بندگان خود میکشایم و برکت او شقت او است و عفو تها را از خلایق بر می دارم و
بسبب اوزین را پراز نور و رحمت و عدالت خواهم کرد و بعد از آنکه پراز قساوت و ترزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت آدم گفت پروردگار
بدستیکه بزرگواری کسی است که نور او را بزرگواری و صاحب شرف کسی است که او را شرف است فرای خداوند ابر که را نور فنیع مرتبه و بلند تر
کردانی سر او راست که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب حسنی که تدارک
آن نمیتوان کرد و بعضی احسان تو آخر نمیشود و بسبب این بندگان فیه مکان باین رتبه عالی مشرف شده اند از عطای تو و فضل تو و رحمت
بی شتهای تو و همچنین بر که اگر می گردانیده از پیغمبران سبب آن چیست خداوند عالمیان فرمود که منم آن خداوند که بجز من خدائی نیست
و بخشانیده و مهربانم و بزرگواری و دانند که کردارم و عالم جمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و با پیچیده در حق و سیکند و آنچه هم رسیده است
میدانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود و میدانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چه گونه خواهد بود و بدستیکه چون من نظر کردم ای سید

من بدھای بندگان خود نیامد در میان ایشان کسی را که اطاعت او را و خیر خواہی او خلق را بیشتر از پنجبرابر و رسولان من بود و
 بنا برین علوم خود و رسالت را ایشان را در حاجت و رسالت را در پیش ایشان گذارم و ایشان را بر گزیدیم بخلایق رسالت و وحی خود
 و انیدم بعد از پنجبرابر با خلائق من از ایشان مخصوصاً و این است که حق تعالی را در حق خود را با ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا کرد
 و بپیش ایشان درست آن شکستگیهای خلایق را و برکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا کہ من با ایشان و دلہای ایشان
 دانایم و لطف من ایشان را شامل است پس در میان پنجبرابر نظر کردم نیافتم در میان کسی را کہ اطاعت او را و خیر خواہی او خلق را
 بیشتر از محمد بوده باشد کہ برگزیدم من است و بهترین خلقت من است پس در بر گزیدیم بدانش و نام او را بلند کردم با نام خود پس
 خاصان او را کہ بعد از او بنید موافق دل و پس ایشان را بحق ساختم با و ایشان را و ارشان کتاب و وحی خود و ایشان حکمت و نور
 خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردیم کہ عذاب کنیم بر کسی را کہ ملاقات کند مرا و دای قیامت و اعتصام جنت باشد بیکانگی من و
 در رشتہ مودت ایشان زود باشد پس ابو حارثہ گفت کہ ملا حظہ نمایند صحیفہ بزرگ شیت را کہ بمبراث دست بدست بحضرت ادریس رسید
 است و آن کتاب بخط سربانی قدیم نوشته شدہ بود پس ملاحظہ آن صحیفہ نمودند تا رسیدند باین موضع کہ جمع شدند اصحاب حضرت ادریس قوم
 او در ہنگامیکہ آنحضرت در خانہ عبادت خود بود در زمین کوفہ بحضرت ادریس ایشان را خبر داد کہ در زمینی میان فرزندان صلیبی پدر شما حضرت آدم و فرزندان
 فرزندان او اختلاف شد و گفتند کہ نزد شما از خلائق کیست کہ گرامی تر است نزد حق سبحانہ تعالی و بلند مرتبہ تر است نزد او و منزلت ارفع
 است پس بعضی از ایشان گفتند کہ پدر شما حضرت آدم افضل است کہ حق سبحانہ تعالی سید قدرت خود را بجا داد و کردہ است و
 ہمہ بسجود او داشته و خلافت زمین را با و عطا فرمودہ و جمیع خلائق را مسخر کردہ و جمعی دیگر گفتند کہ فرشتگان افضل اند چون ایشان
 مخالفت آئی نکردہ اند بعضی گفتند بلکہ سر کردہای فرشتگان جبرئیل میکائیل و اسرافیل افضل اند بعضی گفتند کہ جبرئیل افضل است
 کہ امین حق سبحانہ تعالی است بروحی او پس علی آمدند بخدمت حضرت آدم پس گفتند ہمای خود و اختلافات خود را بیان کرد پس حضرت
 آدم فرمود کہ ای فرزندان من شما را خبر دهم کہ گرامی ترین خلائق نزد حق سبحانہ تعالی قسم بخورم بخدا کہ چون روح در بدن من
 و درست نشستم عرش بزرگوار آئی تا بندہ شدہ و نظر من پس دیدم کہ در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلما
 خداست فلان برگزیدہ خداست پس چند نام را مذکور ساخت کہ با نام محمد قرین بودند پس حضرت آدم فرمود کہ ہر جا کہ نظر کردم در آسمان جا
 نبود کہ مقدار پوستی یا صفیہ نبودہ باشد مگر آنکہ در آنجا نوشته بود لا اله الا الله و ہر جا کہ لا اله الا الله نوشته شدہ بود البتہ بحسب
 نہ بکتابت نوشته بود کہ محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود کہ آنکہ نوشته بود در آن کہ فلان برگزیدہ خداست فلان خالص کردہ خدا
 و فلان امین خداست پس نامی چند یاد کرد و بعد معین کہ آن دو از وہ است پس حضرت آدم گفت کہ ای فرزندان من منم و آن دو از وہ
 کسی با او بودند از ہمہ خلائق گرامی تر نزد حق سبحانہ تعالی پس راوی گفت کہ بعد از آن ابو حارثہ بسید و عاقب گفت کہ سائید و
 نظر کنید بصلوات حضرت ابراہیم کہ فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند ایشان گفتند پس است اینجا آوردی از جامو ابو حارثہ گفت
 کہ ہمہ را ببینید کہ عذر ہا منقطع شود و خلجان شکند و دلہا بر خیزد کہ بعد از این شما را شکلی ہم نہ رسد تا چار بقول او قائل شدند و ہمگی نزد
 نزد حضرت ابراہیم و در آنجا نوشته بود کہ حق تعالی بقیض کہ میدارد بر ہر کہ خواہد کہ او را برگزیدہ از خلق خود حضرت ابراہیم را
 بخت برگزید و مشرت سادت او را بصلوات و برکات خود و او را قبلہ و پیشوای بسینیان کرد و پنہ بہت کتاب یاد و زیت

او مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برند و حق تعالی میراث داد و باو تابوت آورد که ششیل بود و علم و حکمت که سبب آن حق تعالی او
تفصیل داد و بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم در آن تابوت و در آنجا خانه دید بعد و پیغمبر آن را و الاغزم و بعد او صیالی ایشان بعد از ایشان نظر کرد
در هر یک از خانه تا آنجا که محمد رسید که آخر پیغمبر است و از دست راست او حضرت علی بن ابیطالب شد و دید در صورتی عظیم و نورانی و خشنود
که دست در میان حضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این نظیر و می آنحضرت است که موعود است نبوت الهی پس حضرت ابراهیم
گفت که ای خداوند من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان و حی کرد باو که این بنده و برگزیده من است
و او دست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق یا پیش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبر است و این صورت
دیگر و صلی دست که و است علوم او است پس حضرت ابراهیم گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیده
من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و محبت بزرگوار من است در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم
در میان کل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین را کامل گرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود را و این علی است
برادر او و صدیق اگر بود در میان ایشان برادر می انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان
ساختم و هر دو را محصور گردانیدم و هر دو را برگزیدم بانیکان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از آنکه بیا فریتم آسمان و زمین را و هر چه
در آنهاست از خلق من این برگزیدن از برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را میدارم بدستیکه من دانا و مطلقم
بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم نظر کرد و در صورت دید که انوار ایشان میدرخشید و حسن نور شبیه
بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن صیامی آن صورتها مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت
و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سوال کرد از حق تعالی و گفت خداوند امر خبر ده بنامهای این صورتها پس حق تعالی وحی
کرد باو که این نور گیر من است و دختر پیغمبر من فاطمه محصوره زهره گردانیدم او را یا شوهرش علی و سید ذریت پیغمبر من این نور
حسن و حسین اند و آن فلان است و این فلان تا بحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور من است که سبب اوجیت
خود را بر خلایق می گسترانم و این خود را با و ظاهر خواهم ساخت و بنندگان خود را با و هدایت خواهم کرد و بعد از یاس و نا امید می ایشان
از فریاد رسیدن من ایشان را پس در آن حالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد علی و آل محمد و برادر
صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده خالص گردانیدن و نیکو پس حق تعالی وحی نمود بابر ابراهیم که گوازا
باو ترا که امت من و مفضل من بر تو بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از لپشت
تو بیاوردم بعد از آن از لپشت اول فرزند آن تو اسمعیل پس بشارت باو ترا ای ابراهیم که من مقرون بمسازم صلوات
ترا صلوات ایشان و همچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون بمسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام رحمت و
محبت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد
همچون بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فائز گردانیدن عدل و رحمت خود را بر ایشان را و می
گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب یا مکه و صحیفهای پستیانیان
از لپشت حضرت رسول خدا و وصف اهل بیت آن حضرت که آنحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند در شبیه ایشان را نزد حق تعالی

یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد و پرواز کرد روح ایشان را وی که بعد از آن انعام شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دوم از توریت نوشته است که خداوند عالمیان می فرماید که من از میان فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل می فرمایم بروی کتاب خود را مبعوث میگردانم و او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود میدهم و او را حکمت خود و مویید میارم و او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم و از ایشان دو از ده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد و مبعوث گردانیدم و او را با نازل رسالت و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم میگردد قیامت پس حاشه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کس که دین حق را برای خود پسندیده پس آیا درو لهامی شما بسیار می شکست اند که خواهید شنید شنایابید پس سید و عاقبت جوانی گفتند باز ابو حاشه گفت که عبرت گیرید دلیل آخر از سید شما حدیثی است پس آمدنم بسوی کتب و انجیلها می که حضرت عیسی آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر سید نازل شده است که ای عیسی ای پس از آن پاکیزه کنی شوی بر متعبده بشنوی سخن مرا و سعی در فرمان من بدرستی که آفریدم ترا و ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل نمودن بآن که برای اهل سوریاء خبر ده ایشان را که منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست زنده ام و زندگان همه از من است و مرا انجیم نیست پس ایمان آورید بمن و بر رسول من که بعد از این خواهم فرستاد پیغمبر که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد اگر در رحمت و برای جهاد که بنندگان البشمیر راه حق در آورد و او اول است و آخرین یعنی اول همه است بحسب خلق حق روح و آن است بحسب مبعوث شدن بر خلائق و او است پیغمبر که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و خشنود در زمان او خواهد شد پس بشارة بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی گفت که ای مالک انما و دانند که پنهان با کیست آن بنده صالحی که دل من او را رشت بیش از آنکه چشم من او را بیند خطاب رسید که او برگزیده من است و رسول من که بدست خود مجاهده می کند و قوا و فعل او موافق یک دیگرند و آشکار و پنهان او مطابق اند می فرستم بسوی او نور تازه یعنی قرآن که روشن میگردد بسبب آن چشمهای کوران را و شنوا میگردد و انم بان گوشهای کران را و دان میگردد و انم بان دلهای نادانان را و در او جاداده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلهارا خوشا حال او و خوشا حال است او گفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک است او چه قدر خواهد بود و آیا او را در تنی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم با آنچه سوال کردی نام او احمد است و انتخاب کرده شده است از ذریه ابراهیم و برگزیده است از اولاد اسمعیل رسیده مانند قمر است و جبین او منور است برشته سوار می شود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود میگردد و انم او را در امت امی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پیغمبر اسمعیل یعنی که در زمان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت محصوره او خواهد بود و از آن ختم زگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشند پس طوبی از برای آن دهر است و از برای دستار

ایشان و از برای کسی که در یابدا ایشان را و حضرت و در ایشان را پس حضرت عیسی گفت ای طوبی چه چیز است خطاب
رسیده که درختیست در بهشت که ساق و شاخهای آن از طلاست و برگ آن از طلاست و باران مثل پستان
و خزان بگردان است از عسل شیون تراست و از مسکه نرم تر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقت
که جو باشد و پیر شود و در پرواز مینوز برسد آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مگر آنکه
سایه سر آن شاخه از شاخهای آن درخت است پس چون یکی خواندند اوصاف رسول خدا را که حق سبحانه و تعالی
بمحضر صبح فرستاده بود و وقت آنحضرت را و بادشاهیست آن حضرت را و ذکر ذریه آن حضرت و اهل بیت
او را رسید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد و آوی گفت که چون حارثه غالب آمد برسید و عاقب بسید
کتاب جامه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دانستند
مقتولانند که تا وی گفتند که مردمان را بفرض بند پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده اند راه حق
خطا کردند و توبه بفرمودند و عاقب بمسجد خود برگشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیر در امر خود بیندیشند پس نصار
بخران یکی نزد ایشان آمدند و گفتند رای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود بر چیزی
شمانیزد دین خود باشیم تا ظاهر شود حقیقت دین محمد و الحال روانه می شویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه
است و ما را بچه چیزی خواهد دادی گوید که چون سید و عاقب تمییه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی
مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصاری بخران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و تقوا
نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند و آوی گوید که نفیس بن حصین و بزی بن عبدمنان که
در شهرهای حضرت بودند از علمای ایشان به بخران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسپان خود را تل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب بخران رفته بودند
رسالت پناه خالد بن ولید را بالشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چکارند پس در راه ایشان
را ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا آمده ایم بواسطه تحقیق مذہب و چون بجوای
مدینه رسیدند رسیدند عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانی
و اهل مدینه بچولان در آورند لکن ابرسر راه قوم خود آمدند و گفتند اگر نبرایم از مرگها و چرکینهای خود را دفع کنید و
جامهای سفر را بکنید و آبی بر خود بزنید بهتر است پس آن قوم بریر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
نمی ابریشمین پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسپان خود سوار شدند و نیز با برسر اسپان راست کردند و با
ترتیب و تمییه نیکو روانه شدند و ایشان از همه عرب خوشتر و ترموندتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند
که ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس بان حالت آمدند تا بخدمت حضرت رسول رسیدند و آن حضرت در مسجد
نشریف داشتند و بعد از اذکار شرف بخدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود و بجانب مشرق کردند و دخول
نماز شدند اصحاب حضرت رسول خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود

ارید پس حضرت واصحاب او ایشان را سه روز بحال خود استند و حضرت دعوت ایشان باسلام فرمود
 نیز از حضرت سوال نکردند و ایشان را سه روز مہلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت
 کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند کہ بالا القاسم ہر
 پیغمبری کہ مبعوث خواہد شد بعد از حضرت عیسیٰ کہ در کتابہای الہی غر و جل دیدہ ایم ہمہ را در تو یافتیم کہ بہست مگر
 کہ آن بزرگترین صفات و دلالتش بر حقیقت ملازم ہمہ بیشتر است و آنرا در تو نمی یابیم حضرت رسول فرمود کہ آن چہ
 است ایشان گفتند کہ ما در انجیل دیدہ ایم کہ پیغمبری بعد از مسیح می آید تصدیق او می نماید و باو اعتقاد دارد و تو او را مانع
 و دروغگو میدانی و گمان میکنی کہ او بندہ است تراوی گوید کہ منازعہ و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در مادہ عیسی
 حضرت رسول فرمود کہ نہ چنین است کہ میگوئید بلکہ من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواہی میدهم کہ او پیغمبر مبعوث
 است از جانب حق تعالی و میگویم بندہ خدای عالمیان است و مالک نیست نہ نفع خود را و نہ ضرر خود را و نہ موت
 حیات خود را و نہ مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکہ ہمہ اینہا از حق سبحانہ و تعالی است ایشان گفتند کہ آیا بندگان
 انجہ او میکرد و آیا پیغمبری آورد انجہ او آورد از قدرت کاملہ خود آیا او مردہ را زنده نمیکرد و کور را در زار و دیس را شفا می
 بخشید و انجہ او با انجہ در خاطر مردم بود و با انجہ در خانہ خود ذخیرہ می نمودند آیا اینہا را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی کہ پس خدا
 بود باشد و ہرزہ بسیار گفتند از غلو در عیسی کہ خداوند عالمیان منور است از گفتہای ایشان با علای مراتب تنزیہ پس
 فرمود کہ انجہ گفتید کہ برادر من عیسی مردہ زنده میکرد و کور و دیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را با انجہ در خاطر ایشان
 و با انجہ در خانہای خود ذخیرہ می نمودند واقع است و لیکن ہمہ را باذن حق تعالی میکرد و او بندہ حق سبحانہ تعالی است و عیسی را از
 عاز نیست و عیسی گردن گشتی ندارد و بدستیکہ عیسی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام میخورد و آب می آشامید
 میرفت و اینہا صفات مخلوق است و پروردگار خداوند نیست یگانہ و حق است کہ مانند او چیزی نیست و او را مثل نیست
 گفتند کہ بنا بر مثل او کسی را کہ بی پدر مخلوق شدہ باشد حضرت فرمود کہ حضرت آدم خلقت از حضرت عیسی عجیب تر است کہ بی پدر
 مخلوق است و بیج آفرینی نزد حق سبحانہ و تعالی آسان تر یا دشوار تر از دیگری نیست یا قدرت او در این مرتبہ است کہ ہر
 خواہد ایجاد فرماید ہمین کہ میگوید او را باش آن موجود میشود پس حضرت این آہ را بر ایشان خواند کہ ان مثل عیسی عند
 آدم خلقہ من حرا ب شہر قال کہ کن فیکون یعنی بدرستیکہ مثل و داستان عیسیٰ نزد حق سبحانہ و تعالی مانند او
 آدم است کہ حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را کہ باش پس موجود شد ایشان گفتند کہ در امر عیسیٰ چنانکہ اعتقاد داریم
 بر نبی گردیم و گفتہ تو اقرار نمی کنیم در حق عیسیٰ پس بیا کہ با تو مبارکہ کنیم کہ ہر یک از شما و ما کہ بر حق باشیم آن دیگری کہ دروغ گوشت
 سی گرفتار شود کہ مبارکہ و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق نزو و بی ظاہر میشود پس حق تعالی اکیہ مبارکہ را ب حضرت ر
 ستاد کہ مضمونش انیت پس اگر با تو مجاہدہ نمایند یا محمد بعد از آنکہ آہ بسوی تو انجہ حق است پس بگو کہ بایند کہ بر خوانیم یا پسران خود را و شما
 ان خود را و زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را کہ بمنزلہ جان ما باشند و شما کسانی را کہ بمنزلہ جان شما بودہ باشند پس نفر
 سیم و گردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان از ما و شما پس حضرت رسول آہ را بر ایشان خواند و فرمود کہ حق تعالی امر فرمود

شماره او را بمبایه بجای آورم اگر شما بر آن بود و بشیر و گفته خود عمل نمایند ایشان گفتند که این علامتی است میان او و شما فردا می آیم و با شما بمبایه میکنیم پس برخواستند رسید و عاقب و اصحاب ایشان چون دور شدند و ایشان در گنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند و بعضی از ایشان را بعضی دیگر گفتند که محمد آور و چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس لما خله نمازید که با یکس از مردان خود با شما بمبایه خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا در ایشان با خشوع که بر بزرگان و بزرگان خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک میباشد پس اگر اکثرت باید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا یا با یکس بعنوان میا بات آمده است چنانکه پوشانان می کنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود و اگر جمعی فطیل ناله شامع را بیاورد این از لیت پیغمبران و بزرگان است ایشان ست پس در این صورت زنهار که اقدام بر بمبایه ننمایند که این علامت نیست میان شما و او پس ببینید که چه می کند در بستن عذر خود تمام کرده است آنکه بهم میکنند پس حضرت رسول فرمود که میان دو درخت راه رفتند پس چون روزی که فرمود که عباتی میان تنک آور و مرد و بر بالای آن درخت انداختند پس چون عاقب و رسید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز و پس فرمود که بکس ضمه الحسن و دیگری عبد النعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند و نصاری بخبران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند و بهترین بیانی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علما و دلا و بهترین زمینها که ببینید که کار کجایمی انجامد حضرت رسول در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین را پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقیقه خود آوردند تا بنزد یک آن دو درخت پس همان عنوانی که از خانه بیرون آمده بود روزی بر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد رسید و عاقب فرستاد که بایستد بمبایه که ما را بان میخواندید پس ایشان آمدند و گفتند که با کلاما بمبایه میکنی یا ابوالقاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گدای ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این عجات و اشاء به حضرت اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که با بزرگان اهل خان امان نخواهد بود بیرون نیامده و همین باتو این جوان است و زنی و دو کودک آیا با این جماعت با شما بمبایه می نمائی حضرت فرمود بل من الحال شما را خبر دادم که با این مامور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما بمبایه کنم حق آن خداوندی که مرا بر استی مخلص فرستاده است پس نگهائی ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه واقع شد ایشان خود را می کردند گفتند خواهم گفت پس جوانی که از خوابان علمای ایشان بود گفت و امی بر شما زنهار که بمبایه کنید و بخاطر آورید آنچه خواندید در جامه از اوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را و بخدا سوگند که چنانچه بپایبید دانست میدانید که صادق است و هنوز برگزیده است که اصحاب شما مسخ شدند لقبورت میمون و خوک از خدا ترسید چون دانستند که خبر خواهمی میکنند و این گفتگو ساکت شدند راوی گفت که مندر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جماعه علمای دنیایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام با او داشتند و از خبیران بجای رفته بود و در وقت نزاع ایشان در بخبران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی پس با ایشان بیرون آمد در این وقت چون دید که رایده است ایشان بختلن شده است دست و سید عاقب را گرفت و درو با صاحب خود کرد و گفت بگذاردید که من سلسله با ایشان غلبت آنهم پس رسید و نائب را بکنار می برد و درو با ایشان

کرد و گفت نامح دروغ نمی گوید با اهل خود و من شمار امشفق و مهر با منم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه
 بلاک خوابید شد و عالمی را بلاک خوابید کرد گفتند ما ترا نیک خواه خود میدانیم و از شر تو ایلمیم بگو هر چه میدانی او گفت آیا میدانم
 که بر قوم که با پیغمبری مبارزه نمودند و در یک چشم زدن بلاک شدند و شما و بر که ربطی دارد و بکتا بهای آتشی همه میدانید که محمد
 ابوالقاسم همان پیغمبر است که همه پیغمبران بشارت داده اند و با و ظاهر ساخته اند و اوصاف اهل بیت او را منافی نصیحت دیگر شما
 را بان تخلیف می نمایم آنست که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت نظر کنید آفتاب
 که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر نیز آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و با امارا بر زمین نه
 اند و آنچه در جنبه دان آنها گذشته است از ترس عذاب آبی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه
 مشاهده می کنند از آثار عذاب خداوند قهار و ایضا نظر کنید بلزیدن و طمیدن کوهها و رودی که فرو گرفته است عالم را
 و پارهای ابرسیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن آبر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه
 دست بر نماز داشته اند و منتظرین اند که شما قبول کنید و نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لغت بر زبان رانند همه بلاک میشوند
 و بسوی اهل و مال خود برخواهیم گشت پس چون سید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند و استند به یقین که آنحضرت
 بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است پس با نای ایشان بلرزید و درآمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند
 که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مبارزه نمایند پس چون مندر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند با ایشان
 گفت که اگر مسلمان شوید و در دنیا و عقبی سالم خواهم ماند و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد
 قوم خود دارید من در آن باب با شما مضائقه ندارم ولیکن خوب نگردید که با محمد طلب مبارزه کردید و این را علامتی ساختند
 میان خود و از شهر خود بیرون آمد با اعتبار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و
 پیغمبران بگا و چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نیگیرند پس اگر اراده دارید که از این مبارزه برگردید و خود را
 از عذاب نجات بخشید پس ز نه روز و دوی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر نکنید که سعادتمند شما بمال
 قوم یونس سه ساله ماند که چون آثار عذاب ظاهر شد تو برگرد و سید و عاقب گفتند پس تو برو و بنزد محمد و هر چه قرار ده
 تا بان راضی هستی ولیکن پس عمرش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد ظاهر
 او را می خواهد و از گفته او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر اقرار گیر و پس مندر روانه شد نزد رسول خدا و گفت السلام
 یا رسول الله گواهی میدهم که از غیر خداوند عالمیان خدائی نیست و تو عیسی پروردنده خدا نمید و فرستاده او نمید
 ایسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت
 امیرالمومنین علی بن ابیطالب را فرستاد بواسطه مصالحه پس حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم بدو واردم فداست تو با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه را می توانی بفرستی یا ابوالحسن
 کن که از دست تو گرفته است است پس حضرت امیرالمومنین با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس بر سال بدهند و هزار
 مثقال طلا بدهند نصف آنرا در محرم و نصف آنرا در ماه رجب پس حضرت امیرالمومنین بدو را بخواری

وزاری محمد است حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و خبر داد حضرت را بان صلاح که کردند و اقرار کردند نزد آنحضرت بملت
و خواری پس حضرت رسول فرمود که قبول کردم اما اگر با من مبارک می نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند بر آئینه حق سبحانه
و تعالی این دادی را بر شما آتش میکرد و بکثیر از یک چشم زدن آن آتش را می کشاید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود
گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان آتش میسوزد پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود
جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و می گوید ترا که بنده ام موسی بهارون و فرزند ان بارون
مبارک نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل و آلش بر زمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون می کردند
و بزرگوار و عظمت خود قسم بخورم ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مبارک می نمودی با اهل زمین و جمیع خلایق آفرین
آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه می شدند و زمین فرو میرفت و قرار میگرفت مگر آنکه مشیت من بر خلایق آن
قرار میگرفت پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دست
را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر دمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکر الله شکر الله شکر الله بعد از آنکه از حضرت رسول پرسیدند
از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه
انعامی که نسبت بابل بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بانچه جبرئیل خبر آورده بود موقوف گوید که این قصه
متواتره مبارک که خاصه و عامه در اهل آن و اکثر خصوصیات آن اخلاقی ندارند بوجه دشمنی و لالت بر حقیت رسول خدا و
مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوٰه و التحیة و الثناء دارد اول آنکه اگر حضرت و ثلوق تمام بر حقیت خود نمیداشت
باین جرأت اقدام بمبارک نمی نمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر و عای سرج تاثیر گرد و بکای طعن حقیت ایشان داشت
یا احتمال میداشت که ایشان بر حق باشند بر نمی آورد و دوم آنکه خبر داد که اگر با من مبارک کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبارک و تحقیق مبارک نمیداد
جز بر حقیت قول خود نمیداشت این مبارک متضمن سببی را ظاهر کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با آنکه با اتفاق آن حضرت
اعتقل عقلا بود سوم آنکه نصاری امتناع از مبارک نمودند و اگر علم بحقیقت او نداشتند بایست پر دانی از نفرین آنحضرت و
سعدوی از اهل بیت او کنند و حفظ رتبه خود و میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این ثانی اقدام بر مالک حروب می نمود
و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسیر و قتل و غنیمت در می آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیره را اختیار
کنند چهارم آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مبارک می نمودند و در آن ضمن می گفتند
که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه
ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و
عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول چنانچه جمیع خاندان و متعصبان ایشان مانند زنجیری و بیضادی و خنجر رازی و غیر
ایشان باین اعتراف نموده اند و زنجیری که از همه متعصب تر است در کشف گفته است که اگر گوی که عورت کردن خصم بسوی مبارک
آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او این امر خصم او و خصم او بود پس چه فایده داشت خنم کردن پسران و زنان
مبارک جواب می گویم که خنم کردن ایشان در مبارک و لالتش بر ثلوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود و از آنکه خود متنبهائی مبارک نماید زیرا که

با نهم کردن ایشان جزأت نمود بر آنکه عذر خود را و پارتی جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود و سرعین فقرت و با آن در آورد
و اکتفا نمود بر خود تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ گو بودن خشم خود داشت که خواست که خشم او با عذر و حاجه
بلاک گردد و مستاصل گردد اگر مایل به واقع شود بمخمس اگر داند برای مایل به کسیران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین ایشان
و بهل میش از دیگران می پسندد و با باشد که آدمی خود را در معرض بلاک در آورد برای آنکه آسبی بایشان نرسد و باین سبب در
جنگها زمان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریند و باین سبب حق تعالی در آیه ایشان را بر نفس مقدم داشت تا با آن
که ایشان بر جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیل است که از این قوی تر و دلیلی نمی باشد بفضل اصحاب عا تمام شد
علامه او در نگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهراست که می باید ایشان بهترین خلق باشد و از آن
بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از باب دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت
دوست تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه در دست میکند بر آنکه
امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی با آنکه فرموده است و با اتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین پس
که اصل مایل به نکر و بقیع فخر رازی گفته است که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر
آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم قسم می خود را و نفسهای شما را و مراد از
نفس نفس خیر است محمد نیست زیرا که دعوت اقصای معایرت میکند آدمی خود را نمی خواند پس مایل به که مراد دیگری باشد و با اتفاق
و موافق غیر از زنان و پسران کسی که بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر از بن ابی طالب کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس
علی و نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان و نفس محال است پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که اصل نظر بر
مجازات بحقیقت اولی است او محل بر بعد و اقرب مجازات است و در جمیع امور و شریک است در جمیع کمالات است الا ما فرجه الدلیل و انچه
بیزین رفته است پنجم نیست که علی با و در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند از جمیع کمالات حضرت رسول است که او
افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این
دلیل را بود مبسوطی از بعضی از علماء شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل
از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضل اند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی گفته است زیرا که در آنجا جوابی
نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویند که علی
سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان تنهایی چه اعتبار دارد و اگر میگویند که جمیع است اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را
اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه علیهم السلام افضل اند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود و این باب آنست
که در اندیشم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مثل آنست بر آنکه حضرت رسول فرمود که این گروه که من بمایل آورده ام گرامی ترین خلق اند نزد خدا
بعد از من و به آنکه سایر احادیث مایل به تفصیل و نقل مذکور در کتاب فضائل حضرت امیر المومنین علیهم السلام
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین مقام بهین قدر اکتفا می نمایم و بر اسر طالب حق بهین مقدار کافی است

والله یهدی السبیل

باب چهل و هشتم

و بیان سازد قانع است تاجه الاماع و در آن چنان فصل است فصل اول در بیان عزه عمر و بیعی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
از غزوه تبک بسوی بنیه محبت نمود و عمر و بنی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
گفت ای عمر و بنی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
بر مردم خواهند زد که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
و دیگر با ایشان زده شود که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
و کو به از هم بریزد و آتش جهنم شرار با مانند که می باشد پس بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
را بیا و آورد و بنفش خود بردارد و از احوال دیگران غافل گردد و اگر کسی که خدا خواهد که او امین باشد پس تو چه خبر داری از چنین فترتی و کجا بودی
چنین بولی را ای عمر و بنی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
قوم خود بپوشند پس عمر و بنی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
بدردار گشته است حضرت فرمود که اسلام هر کرده است خونبار که در جاهلیت واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت
تقصا من نمیشد پس عمر و بنی که بی بی فاطمه علیها السلام وایت کرده اند که چون حضرت سید
رسول این خبر را شنید حضرت امیر المومنین را طلبید آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و آنحضرت را با ایشان بسوی قبیلہ بنی زبید
و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گردی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیلہ جحفه فرستاد و خالد را امیر گردانید که چون ملاقات نماید
حضرت امیر المومنین را دست از امارت بردارد و در برابر اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر المومنین روانه شد بجانب ایشان
و خالد بن سعید بن العاص را بر خنجر شکر امیر نمود و خالد نیز بر خنجر خود ابو موسی اشعری را مقرر کرده و چون قبیلہ جحفه شنیدند که خالد بن سعید
ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر محقق شدند لقبیلہ بنی زبید و چون این خبر به حضرت امیر المومنین
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد در آنجا توقف نما آن فاسق اطاعت فرموده حضرت
نگرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سران برادر بگیر و او را بکشد اگر پیش و دامن من پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد و از رفتن تا حضرت
امیر المومنین با ایشان ملحق شد و او را ملاقت کرد و بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیلہ بنی زبید را ملاقات کرد و در ادبی که آنرا
کثیر میگفتند چون آن قبیلہ را نظر بر آن حضرت افتاد با عمر و گفتند که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور و وقتی که ترا ملاقات کنند این جوان
قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد عمر و گفت که چون این خورد و خواهد که چگونه از تو خراج متواند گرفت چون لشکر و باریکه گیر ایستاد و عمر و از لشکر خود بر آن
و مبارز طلبید چون حضرت امیر المومنین قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخیرست حضرت آمد و گفت پدر و مادر
فدای تو باد مرا اجازت فنا که بمبارزه او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بخورد لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت کن که من معذور
برادر او را بقتل رسانید و زل عمر و را که رکنه و خمر سلما بود و اسیر گردانید و زمان بسیار از ایشان سببی نمود پس حضرت با غنیمت بسیار از
نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را تقبض نماید و هر که از ایشان بخشد ایشان برگردد و مسلمان شود و او را

و پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که خبر داد و آید پس خالد او را رخصت داد و عمر و بار دیگر مسلمان شد
 و التماس نمود که زن و فرزند او را با و پس دهند خالد آنها را با و پس داد و چون عمرو در نزد خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت ظل
 شدن بایده دید که شتری را زده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیک جامع کرد و همرا بیک
 ضربت بدو نهد که در شمشیر که آنرا همه صامه میگفتند از تنی و بزدگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو را با و پس داد عمرو در عرض آن
 شمشیر بفرموده و چون حضرت امیر المومنین از اسیران غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید بگفت
 شدت مدافعتی که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المومنین و غنیمت
 خیانت کرده و دختری از خیمه را برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از نزد آنحضرت ببرد پس چون برید و بدو رخا حضرت رسول رسید
 عمر او را دید از احوال جنگ سوال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید برید و گفت که برای این پیش آمده ام که خدمت کنم علی بن ابی طالب
 را نزد حضرت رسول و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت بر او
 غیرت و خردوار گرفتن جاریه در غضب خوابه شد پس برید و مجلس حضرت رسول درآمد و نامه خالد بن ولید را بان حضرت داد و حضرت
 نامه را کشود و چون آن پلید قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش متغیر میشد
 و آن غضب از بین نمیشد ظاهر میگردد پس برید و گفت یا رسول الله اگر در در رخصت دمی که چنین تصرفها و غنیمت کنند غلام
 مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که ای بر تو ای بریده آیا منافقت شایسته بر دستیکه از برای علی بن ابی طالب حلال است از
 غنیمت آنچه از برای من حلال است بدو دستیکه علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو تو قوم تو از هیچ در و در و تیر است از هر که بعد از
 من میماند از برای جمیع امت من ای بریده خدای از دشمنی علی که اگر علی را دشمن دای خدا ترا دشمن میدارد و برید و گفت که در آن
 وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از تجالت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب
 رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بیخ سخن
 خیر نخواهم گفت پس حضرت از جنت او استخفار نمود و از خطای او درگذشت **فصل دوم در بیان فرستادن حضرت امیر المومنین**
 بسوی یمن شیخ مفید شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را
 بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود برادر بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند
 و احدی اجابت او ننمود و حضرت از ایشان بسیار عکس شد پس حضرت امیر المومنین را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش
 برگردان و فرمود که اگر آن جماعتی که با خالد همراه اند کسی خواهد که در خدمت تو باشد بضایقه کن برادر بن عازب گفت که من در خدمت
 حضرت ماندم و چون رسیدم با اهل اهل یمن و خبر با ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با او و انمود پس در پیش
 ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی را دانمود و نامه حضرت رسول خدا را بر ایشان خواند چون قبیلکه سهران سخنان بجز
 نشان آنحضرت را شنیدند همه مسلمان شدند و در یکروز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول نوشت چون حضرت
 نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده درآمد شکر الهی بجا آورد پس برادر بسجده برداشت و نشست و فرمود که
 سلام آتی بر قبیلکه سهران باد پس از اسلام قبیلکه سهران اهل یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبری روایت کرده است

کہ حضرت رسولؐ حضرت امیر المومنینؑ را فرستاد بسوی مین کہ ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجای ایشان خمس بگرد
 و احکام الہی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاہر گرداند و زکوٰۃ اہل نجران و جزیرۃ ایشان را بگردانید و شیخ
 طبری و سایر محدثان خاصہ و عامہ از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمر بن شاس اسلمی کہ گفت با علی بن ابیطالب
 بودم با جماعتی و حضرت نسبت بہن امری کہ خلاف متوقع مہن بود ہمچنان آوردن پیش غصبناک شدم بر آنحضرت و کہنہ او را در دل
 گرفتہم و چون بدینہ آمدہ شکایت کردم آنحضرت را نزد بعضی اندوہم کہ بر خودم با ایشان پس روزی بخیرت حضرت رسولؐ آمدم
 و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افگندہ بسوی مین تا آنکہ در خدش شستم پس فرمود کہ ای عمر بن شاس مرا آزار کردی گفتہم
 انا لله وانا الیہ راجعون پناہ ببرم بخدا و بدین اسلام از آنکہ آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود کہ ہر کہ علی را آزار
 کند مرا آزار کردہ است و کہنہ بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کردہ است کہ حضرت امیر المومنینؑ فرمود کہ رسول خدا فرما مین
 فرستاد و فرمود کہ یا علی با کسی مقاتلہ مکن تا آنکہ او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند کہ اگر ہدایت نماید حق تعالی بر د
 مردی را بہتر است از برای تو از آنچہ آفتاب بران طالع میشود و فرو میرود و تو امام اولی و میراث او از بہت اگر داری نداشتہ باش
 و اگر جنایتی کنند بہرست و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المومنینؑ روایت کردہ است کہ حضرت رسولؐ فرما
 کہ بسوی مین بفرستہ تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتہم یا رسول اللہ! ایشان جماعت بسیارند و مین جوان خرد و سالم حضرت
 فرمود کہ یا علی چون ببالای گردن گاہ افیق برسی بصدا می بلندند کن کہ ای درختان و ای سنگہا و ای زمینہا رسول خدا شما
 سلام میرساند حضرت امیر فرمود کہ چون روانہ شدم و بر بالای عقبہ افیق بر آمدم و بر شہر مین مشرف گردیدم دیدم کہ اہل مین ہمہ بسوی
 مین رو آورده اند و نیزہای خود را راست کردہ بودند و کمانہای خود را حائل کردہ بودند و شمشیر با از غلاف کشیدہ بودند و بقصد
 ہلاک مین می آمدند پس با واز بلند آنچہ حضرت فرمودہ بود گفتہم پس نماز پنج و خنی و سنگی و کلوخی و نقطہ از مینی بگردانیدہ و آمدند و ہمہ
 بیک آواز گفتند کہ بر محمد رسول خدا و بر تو باد سلام چون اہل مین این حالت را مشاہدہ نمودند با وازانوہای ایشان بلرزید و
 حربہا از دستہای ایشان بر زمین افتاد و بہرعت بقدم اطاعت بسوی مین متوجہ شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و بر شہر مین
 طبری بسند معتبر از حضرت امیر المومنینؑ روایت کردہ است کہ چون حضرت رسولؐ مین فرستاد بحضرت عوضؑ کردم کہ عزمی فرستی کہ حکم
 کنم در میان ایشان و مین در حدیث ستم و نمیدانم کہ چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینہ مین زد و فرمود کہ خداوند ا
 دل و را بدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی کہ جانم بہت قدرت اوست کہ بعد از ان ہرگز شک نکردم
 در حکمی کہ میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسند ہی معتبر روایت کردہ اند کہ چون حضرت امیر المومنینؑ مین رفت اسب
 مردی رہا شد و لکزد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدست حضرت امیر المومنینؑ آوردند
 و عوامی خون او بر او کردند و صاحب اسب گواہ گذرانید کہ اسب تقصیر او رہا شد و بیرون آمدہ است حضرت امیر و تہ او را بران
 لازم نگذاشت پس اولیای آن مرد کشتہ شدہ نیز و حضرت رسولؐ آمدند از مین و شکایت حضرت امیر را کردند کہ در این حکم با جور
 کردہ است و خون کشتہ شدہ را راضیاع کردہ است حضرت فرمود کہ علی بن ابیطالب ظلم نکنندہ نیست و از برای ستم خلق نشدہ است
 و ولایت و امامت بعد از مین از علی است و حکم حکم اوست و گفتہ گفتہ اوست و زہمی کند حکم او را و گفتہ او را و امامت او را

صفتی که در آن است او گوییم نمی بود. بل همین این سخنان را شنیدند که شمر را رضی شد بر حکم حضرت امیر و قول او
پس از آنکه رسول خدا این توبه شهادت را بآنچه گفتند و نگفتند بپنداشتند از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
چون این مرتبت نمود پیاپی با سبب بحدی از برای رسول خدا آورد حضرت فرمود که صفت اسپان را برای من بیان کن حضرت
فرمود که بگویم آنکه حضرت رسول فرمود در بیان آن اسپا پس میست که سفیدند داشته باشد فرمود که ای پسر من میست
که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دارد پس حضرت امیر فرمود که دو اسپا که هست که هر دو سفیدی دارند حضرت
رسول فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده پس حضرت امیر فرمود که اسپا چهارم سیاه یک رنگ است حضرت فرمود که آنرا
ببین را خراج عیال خود کن بپستی که همین است اسپان در سفیدی پیشانی و دست و پایا باشد **فصل سوم در آمدن اشراف و اهل بیت**
عرب غیر ایشان بخدمت آنحضرت و سایر و تابعی که تاجحه الوداع واقع شد از شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب و آنحضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و لبشر اسلام مشرف می شدند
و گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام
کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال بن العیم بن کلال را کرده و گیر بودند و گویند که در این سال زن عامه را حضرت سنگسار فرمود و سبب
خود چهار مرتبه اقرار کرد و در این سال حضرت لعل فرمود میان عویمین حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است
از ابن عباس که چون او حدیثش نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ابا باین خود مردی را ببیند اگر گوید که
چه دیده است بشتاد و ناز یانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواها را می آورد آن مرد فاجر شده است و در نهم است
حضرت فرمود که آنچه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه بلال بن امیر را دید که میگفت انا لله وانا الیه
مرجعون از سبب آن مقال سوال نمود گفت شریک بن سحر را بر روی شکم زن خود خورایه افتم پس با بلال برگشت بخدمت
حضرت رسول و بلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شنو تو در حق تو خود گفت که شریک
کاهی بخانه ما می آمد و از اقرآن می موخت و بسیار بود که او را در خانه میگذاشت نزد من و بیرون میبرد نمیدانم او را در این باب
غیر آن عارض شده است یا آنکه خلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که در چنینی تمنی متمم بسیار پس در این وقت
حق تعالی آیه لعن را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی انگذ و حکم فرمود که فرزندان
زنش و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زن با بآن زن و بهند پس حضرت فرمود که اگر باین صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود
و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود چون آن فرزند متولد شد با عفتانی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود شریک
و گفته اند که درین سال بخاشی بر حمت الهی واصل شد و راه رجب و حضرت رسول در روز فوت او در مدینه برا و نماز کرد و چنانچه گذشت
و روایت کرده اند که چون بخاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند و درین سال ام کلثوم دختر حضرت رسول وفات یافت
و راه شعبان و گویند که در این سال عبداللہ بن ابی سلول منافق فرود گفته اند که در سال و هم هجرت کرده سلمان بخدمت آنحضرت
آمدند و گروه قبیلہ عجم را ب نیز و حجه الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیلہ از بخدمت حضرت آمدند و سبب کرده
ایشان ضرر بن عبداللہ بود و در راه رمضان این سال اشراف قبیلہ غسان و قبیلہ عامر بخدمت آن حضرت آمدند و سبب

و باز به پایافتند و باز در این سال و قد قبیلہ زبید بخدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمر و بن معدی کرب در میان ایشان بودند و در این سال گروهی سیس اشرف کندی آمدند بخدمت آنحضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشرف قبیلہ بنی حنیفہ نیز آمدند و سیس و کلاب سیال ایشان بود و چون سیس و طعن خود برگشتند و دعای غمخیزی کرد و در این سال اشرف قبیلہ بخیالہ نیز آمدند و جریر بن عبدالمطلب و میان ایشان بود و با صد و پنجاه نفر از قوم خود در این سال سید و عاقب انصاری بخران آمدند و امتناع از مبارزه نمودند چنانچه گذشت و ایقنا در این سال رسولان قبیلہ عیس قبیلہ خولان آمدند و در این سال اشرف قبیلہ عامر بن حصصه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن النضیل و ارد بن قیس شیخ طبری روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می آمدند عامر بار بدگفت که من حضرت را مشغول سخن میکردم پس چون مشغول گرد و تلوار را بشمشیر بزدن چون آمدند عامر بخدمت گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یا خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکند تا آنکه ایمان بجدان بگانه بیاوری و دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود و گفت بخدمت که بدین راه بر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم آورد و بر روایت دیگر گفت با حضرت که ای مسلمان شوم برای من چه خواهد حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه برای ایشان لازم است او گفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست به جایگاه خواهد قرار مید بدگفت مرا پادشاه صحرایان و تو پادشاه شهرایت حضرت فرمود که این بهم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار می کنی حضرت فرمود که آنرا قرار میدهم که عاقلان و اسبان را بدست گیری و در راه خدا بجا کنی گفت امروز این در دست من است چنانچه امتیاج بود و پس چون پشت کرد حضرت فرمود که ندانند انکافیت کن از من شمر عامر بن النضیل را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر را بدست که چه شد آنچه من ترا بان مقرر کرده بودم را بدگفت بخدمت سوگند که به گاه اراده کردم که شمشیر را بر خودم ترا در میان خودم و او دیدم اما میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس عرض راه بنفرین آنحضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردان او افتاد و شد و خانه زن از بی سلول فرود آمد و چون مشرف بر درگ شد گشت آیا خنده مانند خنده شد و در گردان بدن و اندام است و در خانه زن سلولیه میبیم و بودن ایشان در آن قبیلہ ننگ بود از برای ایشان پس با این تخمین بخدمت و آمدن شد و در بدین قیس چون را دفن کرد با اصحاب خود و رائه قبیلہ خود گردید پس در اشباح و معتقاف مباحه بر او فرستاد که او را با شترین بالان کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و ارد بعد از غزوه بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و انیت شیخ طبری روایت کرده است که عروه بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول خدا آمد و مسلمانان شد و در خصص طلبید از حضرت که بقوم خود برگردد و حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عوده گفت که اگر مرا در خواب ببیند بیدار می کند پس حضرت او را مخلص فرمود و چون بطائف رسید ایشان دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان پس را نا فرمانی کردند و سخنان بدیداد و گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد و بنماز صبح ایستاد و در غزوه خانه خود در آن و تشهد و کلمتین از او شنیدند و حوسه از آن قبیلہ تیره بسوسه او افتادند او را بک کرد و انید و محجوزه آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او را زده از نفر از اشرف آن قبیلہ بر سالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را گرامی داشت و بخش شها فرمود با ایشان و امیر گردانید ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد گرفته بود پس چون قبیلہ ثقیف مسلمان شدند و در آن

و اشرف سائر قبائل سب فوج فون بخدمت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطار دین حاجب بن زراره بود که با اشرف
قبیل بنی تمیم بخدمت حضرت آمد و اقرب بن عابس و زبیر فان بن جبر و قیس بن عاصم و عینیه بن حصن و فراری و عمرو بن آثم
با ایشان بودند پس حضرت رسول ایشان را انان داد و اگر ام ایشان نمود و گویند که در سال دهم حضرت رسول امر خود را
برای گرفتن زکوة بسوسه شهر با و قبائل عرب فرستاد و منقول است که درین سال آیات قبول شهادت اهل کتاب
در مدینت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن تمیدی و ابن ابی ماریه و نصرانی بودند و مسلمانی نبود که از
تمیم داری می گفتند بر فاقست این دو نصرانی متوجه سفری گردیدیم با تمیم خزیمینی و ستاحی چند و آئینه که نقش کرده بودند آن را بظلام
و گردن بندی بودند اینها را می برد که در بعضی از بازارهای غریب بفروشد پس چون نزدیک مدینه رسیدند تمیم با رشد و چون یک
مرک او شد آنچه با خود همراه داشت آن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را بوارشان او برسانند پس اجد از آنکه در مدینه
شدند آنچه تمیم با ایشان داده بود بوارشان رسانیدند و آئینه و قلاده را نگاه داشتند و ندانند پس رنه بست از ایشان پرسیدند
که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگر چند روزی اندک و رنه
که آیا چیزی از دزدیدند در این راه گفتند و رنه گفتند که آیا تجارتی کرد در این سفر که زیادتیا کرده باشد در آن تجارت گفتند
و رنه گفت پس ما نمی یابیم در میان ستاح و نفیس بن حیرامی که با او بود که آن آئینه منقوش بظلام گردن بند بود ایشان گفتند
که آنچه با داده بود با شما رسانیدیم پس و رنه میست آن دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول آوردند و بر ایشان دعوی کردند
و حضرت موافق ظاهر شرح تمیم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آئینه و گردن
در دست ایشان ظاهر شد و رنه این خبر را بخبر حضرت رسول رسانیدند پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی
این آیات را فرستاد یا ایها الذین امنوا اشهدوا بینهکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات که درین باب نازل گردید
پس حضرت رسول و رنه تمیم را طلبیده ایشان را سوگند داد و بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آئینه و
گردن بند را از ایشان گرفته بورنه میست داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علما مشهور است ++

باب چهل و نهم

در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر ترفیع واقع شد و بیان سائر جمعا و عمره با آنحضرت کلینی بسندهای صحیح
و حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال
دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد و اذن فی الناس بالحدیث لک جاکا و علی کل ضامن یا این من کل فخر عقیق لشهد
منافع لکم یعنی نداده در میان مردم حج و طلب ایشان را بسوی تن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پایاگان باشند و سواران باشند
بر پشت لاری و آیند بسوی تو از هر دره عمیقی یا از راه دوری تا حاضر شوند منتفعهای خود را برای دنیا و عقبی پس امر کرد رسول خدا
موقوف را که اعلام نمایند مردم را با و از برای بلند بآنکه حضرت رسول درین سال حج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت
هر که در مدینه حاضر بود در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت نماز نوشت بسوی هر که داخل شده بود و را سلام که رسول خدا اراده
حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه

انحضرت بجای آورد بجا آوردند و انجمنی فرمایند لطافت نماید چهار روز از ماه ذیقعد مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بزمی الحلیف
رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر کرد که موسی زیر بغل و موسی ز بار را از او کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند
و تنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها
که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون بر میدان رسید نزد
میل اول مردم صفت کشیدند از دو طوط راه پس حضرت تلمیذ حج تنهایی فرمود و گفت **لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان**
الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك و حضرت در تلمیذ خودی المعارج بسیار میگفت و تلمیذ را اگر از می نمود هر وقت که
سوار را میدید یا بر تلی بالاسیر رفت یا از دوتی بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نماز با و بدی با خود را ندشست و شش یا
شصت و چهار شتر و بر دایت صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و در روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید
از در بنی شیبه داخل شد و در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش ابراهیم صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود
و دست بر حجر الید و آنرا بوسید و بهفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد
چون فارغ شد بنزد چاه زفرم رفت و از آب زفرم بیاشامید و گفت **اللهم اني استلكت علما نافعاً و زقوا واسعاً و شفاء من**
كل داء و سقم و اين دعا را و کعبه خواند پس نزدیک حجر آمد و دست بر حجر الید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت
فرمود که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما يعني بدستیکه کعبه صفا
و کوه مرده از علامتها می مناسک الهی است پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا
و مرده پس بر کوه صفا بالا رفت و در بجانب رکن یمنی کرد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و دعا کرد و بقدر آنکه کسی سوره
بقرة را بتانی بخواند پس سر شیب شد از صفا و متوجه کوه مرده گردید و بر مرده بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده بود در صفا و مرده
نیز توقف نموده پس باز از کوه مرده برآمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مرده گردید تا آنکه
بهفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد هنوز بر کوه مرده ایستاد و در بجانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس
اشاره بر پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که بدی با خود دنیا ورده است تا بنگه محل گردد
و حج خود را بعره منقلب گرداند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد بدی با خود نمی آوردم و چنان میکردم که شامی کتید و لیکن بدی خود
را ندادم و منرا و اینست رانده بدی را که محل گرد تا آنکه بدی محل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه بیرون رویم و از مرعوبای باب
غسل جنابت بگذریم حضرت رسول او را گفت که تو بر گز ایمان حج تمتع بخوابی و در پس سرقین مالک بن جشم کنانی برخاست و گفت ای رسول
احکام دین خود را و انشیم چنانچه گویا امروز مخلوق شد و ایم پس انفر که آنچه را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج
تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الابد این حکم جاریست پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد و فرمود
و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این وقت حضرت امیر المومنین که از جانب یمن انفرموده حضرت رسول متوجه حج گردیده بود و داخل
مکه شد و چون بجائے حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملون در بر او دید پس گفت که این
پسیت ای فاطمه پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المومنین بیرون آمد

و بخدمت حضرت رسول شاف که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که کل
 گردیده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین نکنند پس تو بیا علی بچه چیز احرام بسته گفت
 یا رسول الله چنین احرام بسته که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی
 و هر یکی من حضرت صادق فرمود که حضرت رسول در آن ایام که نگه بود با اصحاب خود در ایام حج نزل فرموده بود و بخانها فرو میآمدند
 پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شدن زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام بکج بربندند و انیست معنی آنچه
 حق تعالی فرموده است که فاتبعوه ملة ابیکم لعلکم تفلحون مراد ازین متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول بیرون رفت با اصحاب
 خود تلبیه گویند بکج تا آنکه بمخی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و باید روز نهم بار آورد و با اصحاب خود متوج
 عفات گردید و از جمله بختهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و می گفتند ما اهل حریم و از حریم بیرون نمی رویم و
 سایر مردم بعرفات میرسند و چون مردم از عرفات بار میگردند و مشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر بمخی نمی آمدند و قریش امید آن
 داشتند که حضرت و این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد که خذوا فیضوا من حیث افاض المناکس
 یعنی پس بار کنید از اینجا که بار کرد مردم حضرت فرمود که مراد از مردم و این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیه السلام اند و غیر این
 که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول از مشعر احرام گذشت بسوی عرفات
 و در لای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرو پس حضرت رفت تا به نمر
 فرود آمد و برابر درختان اراک پس خمیه خود را در اینجا بر پا کرد و مردم خمیهای خود را برد و خمیه حضرت زد و چون زوال شمس شد حضرت
 غسل کرد و با قریش سایر مردم داخل عفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد بموضع که مسجد آنحضرت میگویند و در اینجا ایستاد و مردم برود
 آنحضرت ایستادند پس خطبه داد و نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد و یک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی
 محل قوف و در اینجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و
 ایشان نیز حرکت کردند و بر دو نایق جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارک
 خود اشاره نمود به تمام موقف عفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم بر آگند شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم
 در عفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و آمدند و ایشان را بتائی پس حضرت صادق فرمود که مشرک
 از عفات پیش از غروب آفتاب بار میگردند پس حضرت رسول مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای
 گروه مردم حج بتاختن اسباب نمی باشد و بدو اندین شتران نمی باشد و لیکن از خدا ترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و خجفی اقبال
 کنید و مسلمانی را در زیر پای شتران و اسباب گیرید و حضرت سمرق را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سمرق به پیش جواز
 میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتائے تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در اینجا نماز شام و خفتن را بیک اذان
 و دو اقامه داد و شب در اینجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در اینجا داد و وضعیفان نبی با ششم را در شب بمخی فرستاد
 و بر وایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که حمزه عقبه را از شتر
 تا آفتاب طالع گرد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزل فرمود پس حمزه عقبه را بخت

سنگ زد و شتران بی که حضرت رسول آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیرالمومنین
آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و بر وایت دیگر حضرت امیرالمومنین شتر
نیارده بود و مجموع صد شتر را حضرت آورده بود و حضرت امیرالشربک گردانید در بدی خود و سی و بیست شتر را بخت
و او پس حضرت رسول شصت و شش شتر را بخ فرمود و حضرت امیرالمومنین سی و چهار شتر بخ فرمود پس حضرت امیرالمومنین
از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در یکی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول و حضرت امیرالمومنین از مرق آن
تناول نمودند تا آنکه از سببه آن شتران خورده باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتران را و نه جلدای آنها را و نه عظام
آنها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سرتراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف دسی را بجا آورد و بانه
بمنی اسعاد و ت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی بر سه حجره نمود و بار کرد
و متوجه مکه گردید و چون بالطح رسید حالش گفت یا رسول الله سائر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها کنم پس حضرت در طح
نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را با او فرستاد و او را بتعمیم برد و احرام بعمره بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز
طواف نزد مقام ابراهیم بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بخدمت حضرت آمد و در همان روز بار کرد و داخل
مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالاعی که داخل شد از عقبه مدینین و در وقت
رفتن از جانب پائین که بیرون رفت از ذی طوی و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که در روز
نخود در منی طواف مسلمانان بخدمت حضرت رسول آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله فبح کردیم پیش از آنکه رمی حجره کنیم
و بعضی گفتند سرتراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و مانند چیزی ایشان را که سرتراشید که پیش کنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی
که با بایت بعد کنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت در جواب می فرمود که باکی نیست چون بنا دانی کرده بودند و در کتاب
خصال منقول است که در حجه الوداع سوره اذ اجاء نصره الله و الفقه بر رسول خدا نازل شد و در دوم ایام تشریق پس حضرت
دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج داد و از کار مردم طمأن
و امر نمود حق تعالی او را که متوجه بیح و استخفاف گردد و از برای خود پس حضرت بر ناله غضبای خود سوار شد و ثنائی می بیا آورد
و فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جا بلیت ریخته شده آن پدراست و باز خواستی ندارد و اول خونی را که پدر میگردد انهم
خون حارث بن ربیع بن حارث است و او شیر خورده بود و قبلیه بنی بزیل و قبلیه بنو لیت او را کشته بودند یا عکس باین
سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که در جا بلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سود
که بر طرف میکنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم مطالبه ایها الناس بدستیکه زمانه گردید پس مروز موافق شده است
با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدستیکه عدد و ماهها و دوازده بود و روزی که خداوند عالم را
آسمانها و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید نمود و مقاتله را نمائید که در آن چهار ماه
یکی رجب است که آنرا مضر میگفتند و میان جادوئی شعبان است و ماه ذیقعه و ذیحجه و محرم است پس تمام کنید و رباب بن ماهها نفسها
خود بدستیکه نمی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی با میی یا نیست و کفر که ماهی را در یک سال حلال میگردد و در سال دیگر همان

ماه احرام میگردد و بنگار خود موافق میگردد و اندام بعدی که خدا حرام گردانیده است پس مساوت ایشان چنین بود که در سال
محرم احرام میگردد و اندام در سال دیگر صفر احرام میگردد و اندام محرم را حلال میگردد و اندام در هر سال بخوابش خود و ماهها
حرام را در ماهی چند مقرر میگردد و تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالم بیان مقرر فرموده و ماههای حرام
بجایهای خود قرار گرفته بود آیا الناس شیطان نامیدند از آنکه او پرستیده شود و در بلاد شام تا روز قیامت در ارضی شده است
از شما بگنایان و دیگر که غیر شرک است آیا الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رو کند و او را بسوی آن کسی که او را این گردانیده
است آیا الناس بدستیکه زنان نزد شما اسیر اند که ایشان را گرفته آید بابت آلتی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده ایم
بشریعت خدا پس شما را بایشان حق چند هست و ایشان را بر شما حق چند هست پس از جلق بای شما بایشان نیست که دیگری را بر فراش شما داخل
نگردانند و نافرمانی شما نکنند و امر نیکی پس چون این اکبتند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را
موافق حال ایشان برسانید بایشان و نرسید ایشان را آیا الناس در میان شما گذاشته ام و دوزخ را که اگر متمسک
شوید بر گزرا نشوید و آن کتاب خدا و عترت من است پس جنگ زنید در آن آیا الناس این چه روز است گفتند روز
مختبر میست فرمود که آیا الناس این چه ماهی است گفتند ماه محرم است پس فرمود آیا الناس این چه شهر است گفتند شهر محرم
است پس حضرت فرمود بدستیکه خداوند عالم بیان حرام گردانیده است بر شما خوانهای شما و ماههای شما و عرضهای شما را
مثل حرمتی که این روز شما است و این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید پس آنچه گفتیم بشما
حاضران شما بگنایان برسانند بدستیکه خبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بر
بهرتبه که سفید می زیر بغلها پیش نمایان شد پس فرمود که خداوند انوکاه باشد که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب
خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول چهار عمره بجا آورد و عمره حدیبیه و عمره قضا و سال دیگر و عمره سوم از جعفر
و عمره چهارم با جج بجا آورد و در کتاب علل الشرائع بسند معتبر از صادق روایت کرده است که حضرت رسول مبیت حج کرد
پنهان و در یک ازان ججا چون بانهین شهر الحرام میرسد فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود می آمد
در آنجا بود میگردد حضرت رسول فرمود که برای آنکه آن اول موضع مبیت است که در آنجا عبادت صنم کردند و از آنجا برداشته بودند
سنگی را که تر شیرین ازان مبت بزرگ قریش را که از امیل میگفتند و حضرت امیر المومنان آنرا بزرگداشت از بام کعبه در وقتی
که بدوش حضرت رسول بالا رفت پس حضرت امر کرد که آنرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و این سبب سنت شد و داخل شدن
از باب بنی شیبه تا آنکه آنرا پامال گردانند و این او پس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
رسول مبیت حج بجا آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنجا هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد و در آن
کتاب ابو طالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از آنکه آن موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی
بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از آمدن به مدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد و پیش از هجرت کسب
مدینه تنها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ده حج بجا آوردند پنهان و در مدینه آنجا
او بانهین فرود می آمد و بول میکرد و بسند لمی بسیار دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت مبیت حج بجا آورد که در هر یک آنجا

مشعر فردوسی آمدند و بول می کردند مولف گوید که احادیث مختلفه که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقییه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر جمعی که بعد از نبوت بجا آورده اند اما پنهان کردن آنحضرت حج را با آنکه کفار قریش مضائقه از حج گذاشتند یا اعتباری است که ایشان حج را در غیر قیاس بجا آوردند یا اعتبار بدعتی می بود که ایشان حج احداث کرده بودند حضرت نمی خواست که دوران بدعتها با ایشان موافقت نماید و الا یضاحکونی پسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در حجه الوداع کسیکه بیشتر آن حضرت مومل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اول صدی بن کعب است دوران وقتی که آنحضرت را می تراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا در دست تست یا آنکه آن حضرت درین وقت در زیر دست تست و میخ در دست دارست پس مسر گفت که این را فضل عظمی میدانم از خدا بر خود و دیگران راه جهاز شتران حضرت رامی بست پیشی حضرت رسول باو گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و ما و مردم خدا باوسن از آنجا بستم بودم چنانچه بر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا می برند در خدمت کردن تو ننگ تر است کرده اند شاید دیگری را بجا من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و الا یضاحکونی صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول سه عمره بجا آورد یکی عمره بود که از عسافان احرام بست و آن عمره حدیمیه بود و عمره دیگر از جحفه احرام بست و آن قضا و عمره حدیمیه بود و یک عمره دیگر احرام بست از جعانه در وقتی که از غزوه خنین معاودت بسوی مکه نمود و در روایت موقوف دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعدة واقع ساخت و الا یضاحکونی معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه نیکو احرام بست و الا یضاحکونی معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه نیکو احرام بست که یکی از غیر بود و دیگری از ظفار و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند و الا یضاحکونی معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول بکعب بن عجره گذشت و پیش از سر او می ریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید که آیا از ارمی کنده ترا جانوران سر تو گفت بل پس این آیه نازل شد

فَضْلُكَانَ مِنْكُمْ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ذِي نَسَبٍ فَفَدَيْتَهُمْ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نَسَبٍ يَأْتِيهِمْ أَمْرٌ كَرِهُوا لَكُمْ وَذَوْنَهُمْ خُفُوا مِنْكُمْ فَرَمَوْهُمُ وَتَسَدَّقُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ لِيَكُونَ ذِكْرًا لَكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

مقرر فرمود و تسدق را بشیئی مسکین قرار داد که بشکین و بدید بدهند و نسک گو سفیدی مقرر فرمود و الا یضاحکونی معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول در وقت طواف بزمه غنمای خود سوار بود و هتاهام ارکان را بچوب سرکشی می نمود که بدست خود داشت و آن چوب امی بوسید و الا یضاحکونی صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که اسما بنت عمیس نفسا شد محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجه الوداع بودند و رسیدن پس چون خواست که احرام بربند از ذی الحلیفه حضرت رسول او را امر کرد که فرج خود را از پیچه بپارند و پاره بر روی آن بند و احرام بربند و بر ج چون بکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را مقرر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و آنرا حمله عجزات که از آنحضرت در سفر حجه الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در کتب طفله را بخدمت آنحضرت آوردند و روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن طفل بقدرت الهی سخن آمد و گفت نور رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا کبریت فرماید و تو پس بعد از آن آن طفل سخن گفت تا بزرگ شد و بسبب دعائی آنحضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسکینی بدید بکار میامد و شیخ مفید و شیخ طبری از طرق خاصه عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم مذاکره

برج و دعوت آنحضرت با قاسمی بنیاد اهل اسلام رسید پس مردم میبای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس آنحضرت و بیست و ششم ماه ذی القعدة از مدینه بیرون رفت و چون حضرت امیرالمومنین و یمن بودند نامه با آنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و نامه نوشت که من اراده کردم نوع از حج دارم و حضرت برج قرآن متوجه شد و شتران بدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و لمبیه گفت نزدیک است که در اول بیدار است و مردم صد لمبیه بلند کردند پس متصل شد با یمن که مدینه این صدا های لمبیه تا آنکه به کراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پا و گاه رفتار دشوار شد و بود و بسیار تعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول از مشقت پیاده رفتن و طلب کوفی از حضرت کردند حضرت فرمود که برای شام کوفی بنمایم و فرمود که کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کفش بریدید چون چنین کردند برایشان آسان پیاده رفتن حضرت امیرالمومنین بالشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه که گردیدند و طهای که از اهل بجران گرفته بودند با خود آورد پس چون حضرت رحل نیز دیک که رسید حضرت امیرالمومنین نیز نیز یک که رسید و از لشکر پیشانی که حضرت رسول را ملاقات نمایند و مردمی از ایشان را یافتند و گردانید برایشان پس وقتی بخدست حضرت رسول رسید که حضرت مشرف بر که شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود بخدست آنجناب عرض کرد و آنچه گرفته بود از اهل بجران خبر داد و گفت که من شیبی گرفتم بر لشکر که زود بخدست تو برسم پس حضرت رسول از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که کدام حج احرام بسته یا علی آنجناب فرمود که چون ندانم که شما کدام حج احرام بسته اید گفتیم می بندیم به احرام که رسول خدا بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام حضرت فرمود که ای امیرالمومنین شصت و شش شتر را بده و تو سی و چهار شتر یک منی در حج من و مناسک من و بدی من پس بر احرام خود باقی بمان و قل مشو بر کرب و لبوی لشکر خود را و ایشان را بیا و ترا دیکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیرالمومنین آنحضرت را و ادع کرد و لبوی لشکر خود را بر پشت چون اندک راهی رفت با ایشان برخورد و دید که طهای که با ایشان بودند همه را پوشیده اند پس حضرت و غضب شد و احکام کرد بر ایشان که از ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی را که برایشان خلیفه گردانیده و فرمود که چو با خست شدند مرا پیش از آنکه طهای را بنظر شریف حضرت برانم با ایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که این کار کنی گفت از من التماس کردند که رخصت کنند خود را باین بانه احرام ببندند و اینها و بعد از آن بکن پس و هندی پس حضرت آن طهای را از ایشان گرفت و در میان آنها ایستاد و در راه رضای الهی مدینه رسید و این خدایمی کند پس ایشان زبان از حرف آن حضرت بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب جوئی آنجناب نماید و جناب امیرالمومنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی بر رسول خدا و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول بیرون آمدند و بودند که سیاق بدی نگرفته بود پس حق تعالی فرستاد این آیه را که و اتقوا الحج و العمرة الله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق بدی نمی کردم پس امر کرد و منادی

خود را که ندانند که بر کار شما سیاق بدی نگزیده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را با حرام عمره برگردانند و بر کار شما سیاق بدی نگزیده است باید که بر احرام خود باقی بمانند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات درین باب میان مردم بسیار شد پس بعضی گفتند رسول خدا را دیده بودیم و عیار آوده است ما چگونه جاهلیم و دوخته بهوشیم و باز زمان خود نزدیک کنیم و خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارد که از کلبه نبوی عرفات بروید و از سر بای شما آب غسل کنید و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول انکار بلیغ نمود و بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق بدی نگزیده بودم و هر آینه محل می شدم و آن را عمره میگذاشتم پس هر که سیاق بدی نگزیده است باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحدیث بعضی برخاستند و کسی بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا سی عمر که محل نگزیده اگر سیاق بدی نگزیده گفت سیاق بدی نگزیده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق بدی نگزیده است محل شود پس آن منافق گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو محمی پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد و برج تمتع تا بمیری و موافق آنچه حضرت فرمود آن منافق بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون بشقاوت خود بر منبر بالا رفت و منی کرد از حج تمتع و تمیدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که آن منافق گفت که دو مرتبه بود در زمان رسول خدا و من حرام میگذاشتم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو یکی تمتع زمان و دیگری تمتع حج پس چون حضرت رسول از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المومنین را در بدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المومنین با آنحضرت بود و سائر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت بخبر رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول توافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه قرآنی بآیا که تمام بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المومنین را نصب کند بخلاف بعد از خود و پیشتر از این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود ولیکن شکل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان اندین برگزیدند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهر اودا و ایاهی خود پس خداوند عالمیان خواست که در موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المومنین را بشنوند و محبت در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب و خلیفه گردانیدن او در میان امت خود پس فرمود و آن لم تفعل فما یبکیک من رسالته و الله یعصاک من الناس یعنی پس اگر گفتم پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید نمود و در باب تبلیغ رسالت و توفیق نمود و آنحضرت را از تاخیر نمودن آن اروضات من شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه برگردان حضرت فرود آمدند و در بسیار گری بود پس فرمود که زیور خنجر حار می خیزد را بفرستند و امر فرمود که ایاهای بعضی گذاشتند پس منادی خود را امر کرد که ندا دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند و در خدمت آنحضرت ایستادند از شدت گرمی خود را با پای خود چسبیدند و

چون در جمیع شد بر بالائی آن پالان با برادر حضرت امیر المومنین علیه السلام در جانب راست خود باز داشت پس خطبه خواند و شهادت علی بن ابی طالب را
ایشان فرموده بود که خود را بابت او و فرمود که مرا بدرگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن
است که از میان شما پنهان شوم و در فانی را وداع کنم و لبسوی درجات عالیة آخرت رحلت نمایم و بدستیکه در میان شما میگذارم
که تا تمسک بآن باشد برگزگراه گردد بعد از من که آن کتاب خداست و حضرت من که اهل بیت من اند و بدستیکه این دو ترازو
نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر برین وارد شوند پس با و از بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا میستم من را و از ترسها از جانهای شما گفتند
خداوند چنین است پس باز و برای حضرت امیر المومنین را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بجدی که سفیدی زیر لبهای ایشان نمود
و گفت هر که من مولی و اولی بنفس و ایم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوند دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با
با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و او را گذار هر که علی را گذار پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود
عین شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بجمعه رفت
نمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیر المومنین در برابر خیمه او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد و مسلمانان گرد
فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارکباد و امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پاوشاوی مومنان و دیگران
السلام علیک یا امیر المومنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان مسلمانان را که با آنجناب بودند
بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت مومنان پس همه بجا آوردند و از جمله اینها که درین باب اهتمام زیاده از دیگران کردند
عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادمانی و شادمانی نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت در میان آن
کلماتی که در تهنیت آنجناب میگفت که یا علی اصبحتم مولای و مولی کل مومن و مومنه یعنی بهر گوارا بود ترا گردیدی آقا
من و آقای من مومن و مومنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید از آنجناب که قصیده در مدح امیر
در روز کفایت غدر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعای الهی که حضرت رسول در حق او فرمود انشای نماید چون از آنجناب ترخیص
پس بپسندی برآمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند با و از بلند مردم خواند پس حضرت رسول او را
نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو مؤیدی بروح القدس مادام که یاری غالی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از آنجناب بر آنکه او جز
امیر المومنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنجناب اثر آن ظاهر شد و سید بن طاووس و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی و غیر ایشان
محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت رسول جمیع شرائع دین خود را بر مردم رسانید
غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام سیام علی بن ابیطالب پس جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت یا محمد بعد از
خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید من قبض نموده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و در رسولان خود را مگر بعد از شما
دین خود و کامل گردانیدن حجت خود از جمله آنها و چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برساند
فرقیته حج است و دیگرے فرقیته ولایت و خلافت بعد از تو بدستیکه من غالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حج و حج و حج
از این غالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی ترا امر می فرماید که برسانی بقوم خود
حج را پس باید که تو حج بروی و با تو باید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضرة اهل اطراف و حواشی

تعلیم فی بایشان مسائل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نزد کوته و روز را و بن شریعت را تعلیم ایشان
 نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول شد و در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده
 حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون
 رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و بمکه متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان
 متابعت نمایند پس بایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند و هیچ از اهل مدینه و اطراف و نواحی
 و اعاب بمقتدا و نیز از کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی که ایشان بمقتدا و نیز از کس بودند و حضرت موسی بجهت
 ما و بن را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گو ساله و ساحری کردند و همچنین حضرت رسول بجهت آنکه
 از برای علی بن ابیطالب بخلالت از جماعتی که بعد از اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول
 بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گو ساله و ساحری این است که ابو بکر و عمر بودند و از فتنه ای بودند موافق سنت گذشته
 و مثله بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد و میان مدینه
 پس چون حضرت رسول در عرفات وقوف نمود جبریل از جانب حق تعالی نازل شد و آنحضرت آمد و گفت یا محمد ندا ندانم
 ترا سلام میرساند می فرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو با خیر رسیده است و من ترا عظیم بسوی
 آنچه جاریه ازان نداری و ازان گریز گاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را بدست کن و وصیت خود را پیش انداز
 پس متوجه شوی بسوی آنچه نزد دست از طلومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که تو میراث داده ام
 و صلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد دست از معجزات و علامات پیغمبران و بجهت تسلیم غایب صبی خود و خلیفه خود که حجت بالغه است
 بر خلق من علی بن ابیطالب پس او را علمی و نشانه گردان و میان مردم که با راه هدایت را بیا بند و تازه گردان باشد
 یشاق او و بیعت او را بر مردم و بیا و ایشان بیا را آنچه من بایشان گرفته ام از بیعت خود و یشاق و پیامبری که بر ایشان جاریه و خلیفه
 و عهد که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و از آن مؤمن
 که علی بن ابیطالب است زیرا که من قبض نموده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و اگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم
 و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام چنانچه پرستی من و دین من است و تمام نعمت
 نعمت من بر خلق من بمطاعت ولی من است و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نمیکند از من بر کز زمین خود را
 بدون قیمتی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را
 و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مؤمن که او علی بن ابیطالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه
 بعد از و و حجت کامله من بر خلق من مفروض است طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من مفروض است طاعت محمد بطاعت من پس هر که او را طاعت
 کند مرا طاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود
 هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگر بر او رجعت او شرک است و دیگر که ملاقات کند
 بولایت او با اعتقاد با است او داخل بهشت میشود و هر که ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس بر باد ای محمد علی را علمی

در میان خلق و دیگر ایشان صحبت او را و تا زود گردان عهده پمانی را که بیشتر از ایشان گرفته بودم بدستیکه من مراقبت خود و ترا بجزار رحمت خودی طلبم پس حضرت رسول ترسید از قوم که مباد اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بحالیت زیرا که حضرت میدادست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کمینه او در سینه های ایشان جا کرده است پس علی که در از جبرئیل که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید منافقان حفظ کند و انتظار می برد که جبرئیل از جانب خداوند خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس مبلغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجی خفیت پس مسجی خفیت جبرئیل بران حضرت نازل شد و امر آنحضرت را که عهده ولایت را با ایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و عهده محافظت از شهر عادی را برای آنچه حضرت نمود بود دنیا و روپس باز حضرت تاخیر نمود تا بکرایع الغیم رسید که در میان او و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت نمود و آنحضرت را بنیاد برین حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم می ترسم که مرا کذب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس مبارک و روپس چون بغیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از حجه است جبرئیل نیز آنحضرت آمد و وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود از جبر و تهدید و بیا و بیا من شدن عصمت از شر عادی پس گفت یا محمد خداوند عز و جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر بر گوار کن آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر کفنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک به حجه رسیده بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش فته اند و گذارد آنها را که در پیش و نند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد آنحضرت که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون خبر عصمت از شر عادی با آنحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که نذاکو و در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگرداند پیش فته گان را و حبس نمایند و دیگران را و آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند علی امر کرد که میل نماید بجانب راست راه مشی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درخت خاری چند بود حضرت امر فرمود که بر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه بمنبر تا آنکه مردم مشرف تواند شدند پس مردم همه در این مکان جمع و آنها که پیش فته بودند بگشتند پس حضرت الاهی آن سنگها برآورد و حمد و ثنای الهی او نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را نرسد که مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است بخلائق بالکیتائی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او و عظام است در جمیع مخلوقات و علمش همه چیز احاطه کرده است با علوم مکان و مقصور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را با توانائی و هویدائی خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود و آفریننده آسمانهای بلند است پس گفتند زمینهای پست است و آثار جبر و تش و آسمان ها ظانتر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار نزه است از عیبا پروردگار ملائکه روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را بدرگاه جلال خود نزدیک گرداند و همه دیدار می بیند و دیده او را نمی بیند که میست بر و بارست صاحب علم و وقار است و همه چیز را فر گرفته و بر همه چیز رحمت خود منت گذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان با آنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب و پنهان می مردم را میداند و بر همه ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و پ مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز توانا گردیده و هیچ چیز را ندانست و او انشیا را آفرید و وقتی که هیچ چیز نبود و دائمی است که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید و میان مردم نیست خداوندی بجز او و بر

ا داده کند غالب است و کارهای او منوط بکفایت و صلاح است از آن بزرگ تر است که بصیرت را او را در آنک نمایند و او بصیرت را در آنکه
 می نماید و اوست دانای لطافت امور و آفریننده و قائلش اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی و صفت او نمی تواند نمود از روی معاینه و
 مشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است و آشکار و پنهانش گریبانچه خود و دلالت فرموده است مردم را بر صفات مقدس خود و گواهی
 میدهد که اوست خداوندی که بخداوندی نیست و موجودی غیر او نیست و او ایستیدن نیست بزرگوار است جهان را آثار و
 و تنزه او و نور و هویدائی او از ل تا ابدار و روشن گردانیده است و اوست خداوند که جاری میکند اندام خود را بی مشورت صاحب
 و با او در تقدیر امور شرعی و انبازی نیست در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویب کرد و هر چه را نوبت آید و بی آنکه مثالی آن از برای
 آن در نظر داشته باشد و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی ماری او نموده باشد یا شسته در آن بوده باشد یا اندیشه و جلد و رانج و
 بلکه محض قدرت خود آفرید پس موجودش در دوازدهم عدم بوجود آورد پس ظاهر بر آفرید پس اوست آفریننده
 که بجز او آفریننده نیست منتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرمود و اوست مدد دلی که هرگز جو نمیکنند و اوست کریم نیمی که
 همه امور با و بر می گردد و گواهی میدهد که اوست خداوندی که قوتی نمیکند بر چیز نزه عظمیت او و خاضع است بر چیز برای بهیت
 او مالک ملکهاست و بلند کننده و غلکهاست و نسخ کننده اوقات ماه است برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت
 معلومی پرده شب بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکنند روز شب را بهر عت و در نیم
 بهر جو معاند است و بنگار کننده بر شیطا نمر است با او ضدی و شلی نبوده است بیکانه است مقصود همه خلق است و در جواب
 و اند نیست و از کسی متولد نشده است و علتی ندارد و احدی گفت و نظیر او نیست و موجودیست بیکانه و پروردگار است بزرگوار اراده
 میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و می نماید و بعد از مردن زنده
 میکند و اند و فقیر و غنی میکند و اند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میکند و دور می افکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص
 اوست پادشاهی است و سز و استایش نیکی با همه در دست اوست و بر همه چیز قدرت و داخل میکند و اند شب را در روز و داخل
 میکند و اند روز را در شب بدستیکه اوست غالب آمر زنده اجابت کننده و عاست و بزرگ و بلند عطا است احصا کننده افاضات
 و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشک نمیشود و بلال نمی در و او را ناله شخا که کنایه گان دل تنگ نمیکند و اند او را الحاح الحاح کنند
 بنگارنده صالحان است و توفیق دهنده و سزاوار است مولای منان پروردگار عالمی است انخداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات
 خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رجا و ایمان می آورم با و و بنگار که او و کتا بهای او و رسولان او و مشنوم او را
 و اطاعت می نمایم و مبارک است بکرم لبوی بر چیز که می پسندد و انقیاد و می نمایم فضا بای او را برای رغبت و در فرمان بر واری او و از ترس
 عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب و آیین نمیتوان بود و از جوار او نمیباید ترسید اقرار می نمایم از برای او بر خود بر بندگی گواهی
 میدهم از برای او پروردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر رسانم عقوبت عظیمی از او بیهن نازل گردد که هیچ کس
 نتواند آنرا دفع کردن بر چند حد که عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ نمایم آنچه را لبوی تن
 فرستاده است تبلیغ رسالات او نگردد خواهم بود و تحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید
 و اوست خداوند کفایت کننده دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی فرستاده است لبوی من که بسم الله الرحمن

الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای کرده مردان
تقصیر کردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که چون
نازل شد بر من سده مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند و سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بالیتیم و اعلام غایم بر سفید و سیاه
بانکه علی بن ابیطالب برادر من و وحی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل اواز من و محل محفل من است از
موسی اگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی بامر شماست بعد از من در رسول و حق تعالی باین مضمون آیه از قرآن بر من فرستاد
است یا ایها الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم سر اکعون یعنی نیست
امولی بامر شما که خدا و رسول خدا و آن که سبب ایمان آورد و از بخاری آن که سبب نماز را بر پا میدارند و میبندند زکوة را در وقتی که در رکوع
پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را باید داشت زکوة را در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرض رضای الهی بود
و نقش خالص بود پس سوال کردم از جبریل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانم
که بر بزرگان کم اند و منافقان بسیارند و بیایای حیل کنندگان را سبب از تمسک و طمع بودم بر بزرگای استنار کنندگان با سلام آنها که حق تعالی
بر کتاب خود وصف کرده ایشان را بانکه میگویند بزرگانای خود چیزی را که نیست و در دلهای ایشان و گمان می گشته که این سهل است
و حال آنکه این نزد خدا غلبه است و بسیار مرا آزار که زنه تامله مرا اذن نمیدهند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من پیوسته رها بود
و استم و سخن اورا می شنیدم تا آنکه حق تعالی این کفر را فرستاد که **و من بعد الذین یؤذون الذین و یؤذون هو اذن قل**
اذن خیر لکم یوسف سن بسا لذلک و جی سن للمومنین یعنی بعضی از منافقان گروهی اند که اذن
می کنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش بر سخن بر کس میدهم سخن بر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش و میند و است آنچه
خیر است از برای شما ایمان دارد و بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان این حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر
خواهم که اشاره کنم بر شخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که ذرات نام بر ایشان میتوانم کرد و لیکن سخن میگویند که در امور ایشان
گرم می و زرم و ایشان را رسوائی گردانم و با همه این احوال که گفته میدانم که حق تعالی راضی نمیشود و خبر آنکه تبلیغ غایم آنچه فرستاده است
بسوی من پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی نصب کرده است برای شما ولی
و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر ما جبران و انصار و بر جاعتی که متابعت ایشان کنند با حسن
و بر شهر نشین و بر باد و پیشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر فرزند و بر بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیکانگی می پرستند و کشتن و است
و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و
سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد ای کرده مردان این آخر البیت است که من و زمین و جمیع می
پیش منم و سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا و مقادش و امر پروردگار خود را بد رستیکه حق تعالی اولی بنفس شماست و آن فرزند که شما
پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شماست و ایستاده است و قیام نمائید بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را با آنچه بر
شما فرود است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان بعد از او اماست در ذریت من است
از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید و قیامت نیست طالی اگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرام

مگر آنچه خدا حرام گردانیده است حق تعالی بمن شناسانده است جمیع حلال و حرام خور و را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود و از کتاب خود و حلال و حرام خود لبسوی علی بن ابیطالب و همه را تعلیم و نموده ام ای گروه مردم هیچ علی نیست مگر آنکه خدا آنرا و من احصا کرده است و همه علی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام و امام متقیان علی بن ابی طالب به همه را تعلیم و نموده ام و درست امام حسین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وکل شیء احصینا فی علم مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر گفتند ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت ننمائید از او که بر شما نیکو از قبول ولایت او و دوستی که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و میباید باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمی شود در راه خدا ملاست ملاست کمینده پس او اول کسی است ایمان آورد و بخدا و رسول او از این است و دوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد و دوست که بار رسول خدا عبادت حق تعالی میکرد و در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان در مدینه از زنان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفنیل دهید که خدا او را تفنیل داده است و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او را دوست از جانب خدا قبول نمیکند خدا تو به کسی را که انکار ولایت او نماید نمی آرد و او را این امر است که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت کسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الابد که برگز عذاب او ختمی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروز آتش خواهی بود که آتش افروز آن مردم اند و سنگ میبارد است خداوند عالمیان آنرا برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که من بشارت داده ام که شنگان از یغبران مسلمان من خاتم النبیین مسلمان و محبت خاتم جمیع مخلوقین از اهل سما و زمین پس کسی که شک نماید او کافر است مانند کفر اهل بیت اولی و کسی که شک کند در یک گفته از گفتنهای من پس تحقیق که شک کرده است و جمیع گفتههای من و هر که شک کند در آنچه گفته ام باز او لبسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل احسان خود و خداوندی بجز او نیست و دوستی خداست از من ابد الابد بر همه احوال ای گروه مردمان تفنیل دهید علی را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردمان و زنان و بزرگات حق تعالی روزی بر خلق می فرستد و ایشانرا از ممالک نجات میدهد و ملعون است و مظلوم است کسی که رو کند گفته مرا بر من بر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جزئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر او است لعنت من و غضب من پس نظر کند بر نفسی که پیش میفرستد برای فردای خود و در راه از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بجز و قد همای شما بعد از آنکه ثابت بود و درین بدرستی که خداوند عالمیان بنیاست بکرمای شما ای گروه مردمان علی است جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر آنچه تعصیر کردیم جنب یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان حذر بر نمائید در قرآن و بفهمید آیات آنرا و نظر کنید لبسوی محکات آن و متابعت ننمائید مشابهات آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر کنند آنرا و واضح نمیکند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من بگویم را خواهم گرفت و لبسوی خود با او خواهم برد و باز وی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام می نمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای او است و او علی بن ابیطالب است برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچک تر است که در میان شما میگذارد و قرآن ثقل بزرگ تر است و ثقل چو

میگویند که تحمل آن بر هیچ مردم گران نباشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگریند و از هم جدا نمی شوند تا در عرض کوه ثرب من وارد شوند و اهل بیت من ایمان خداوند در میان خلق او و حکیمان خداوند در زمین او بیدارند و ای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنو انیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدستیکه آنچه گفتیم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدستیکه نیست امیر المومنین بخیر این برادر من که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد و بر تنی که پایای او برانوی آنحضرت می رسید و در اول حال که بنزدیالارفت حضرت امیر بر پایای منبر طلبد و یک پای پایین تر از خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من است و خلیفه من است بر امت من و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است با آنچه پسندیده است و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا و است خلیفه رسول خدا و است امیر مومنان و است پیشوای هدایت کننده و است کشته ده بیت شکنندگان و جوهر کنندگان و از دین بدر روندگان با هر خدا بدینکه آنچه گفتیم تغییر نمی یابد و با هر مرد و کار خود غنیمت خداوند است و در هر که که دوست دارد و دشمن دارد بر هر که که او را دشمن دارد و بر هر که که او را کار نماید و غضب کن بر هر که که انکار حق او کند خداوند تو برین فرستاده که امامت از برای منی است ولی نبود و منی که من بیان کنم آنرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان این اسلام را پس فرمودی که من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الکفر من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در آخرت از زیان کار است خداوند ترا گواه میگیرم که آنچه درین باب فرستاده من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را با امامت علی پس هر که اقتدا نماید با او با ما میانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض نمایم اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی جفا بینای علمای ایشان را و ابدال با و در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مملکت نمیدهند ایشان را ای طوائف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما مردمن و ارترین شما من و نزدیک ترین شما من عزیزترین شما من خداوند عزیز جلیل و من بر و از او خوشنودیم و نازل نشده است آیه در شان پسندیدگان مگر آنکه در شان او نازل شده است و خطاب با ایحیی الذین آمنوا و قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا با و نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیه و وحی در قرآن فرود نیامده است مگر در شان او و گواهی با مستحق بهشت در سوره هل علی علی الانسان نداده است مگر از برای او و آن سوره را حق غیر او نازل نکرده اندیده است و آن سوره مدح کرده است غیر او را آئی کرده مسلمانان علی ست یا در دین خدا و است جهاد کننده در حمایت رسول خدا و است پر پر کار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و خیم شما بهترین پیغمبر نیست و وصی شما بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان بهترین اوصیای پیغمبرند ای طوائف مردمان دریت هر پیغمبر از صلبی بوده اند و دریت من از صلب علی است ای طوائف مردمان بدستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد و بعد پس حسد مبر بر علی که جفا میشود اعمال شما

ومی لغز از راه ایمان قدمهای شما و بدستیکه آدم را فرستاد و در زمین بسبب یک خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس
 چگونه خواب بود حال شما و منی گفت حق تعالی احوال که شما آیند که میدانید از شما جمعی هستند که دشمنان خداوند بدستیکه دشمن نمیدار و حق
 نگریختی و دوست نمیدار و علی را که برینز گاری و ایمان نمی آورد و بعضی که مومنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشند بخدا
 سوگند یا میکنند که در شان علی نازل شد سوره عصر ای گروه مردمان بدستیکه خدا را گواه گرفتیم و رسالت خود را بشمارسانیدم و نسبت
 بر رسول بغیر از سانیدن هویدا آئی گروه مردمان تبرسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است و میگردید با دین اسلام ای گروه مردمان
 ایمان بیاوید بخدا و رسول او و بان نوری که با و نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است آئی گروه مردمان نور از جا
 خداوند عالمیان و من جاری شده است پس در علی بن ابیطالب پس در نسل او که امانان بحق اند تا قائم مهدی که انقدر میکنند
 بحق خدا و بهر حق که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را بحق گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و منی لافان و خیانت
 کنندگان و گناه کاران و کفار و کسان جمیع عالمیان ای گروه مردمان شمار اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من سولان او
 آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مردخواهید شد و کسی که از دین برگردد و هیچ ضرر بخدا نمیرساند و بروی
 جزا خواهد داد و شکر کنندگان را بداند که علی موصوف است بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از منسوب اویند باین صفات
 موصوف اند ای گروه مسلمانان منت گذارید بر خدا اسلام خود را پس نخصب میکنند بر شما و دومی یا بد شما را بخدا بی غلظت از خود
 بدستیکه او بر عراط جزا دهنده کافر است آئی طوائف مسلمانان بعد از من پیشوای چند خواهند بود که مردم را نخواهند بسوی جهنم
 و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده خواهند بود آئی گروه مردم خدا و من از ایشان بیزاریم آئی گروه مردمان بدستیکه
 این پیشوایان فصالت و یادوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پائین ترین درجات جهنم اند و بد جایست جاگهی
 مشکه آن بدستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند بر صحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که مردم نه فهمیدند که مراد صحیفه
 کدام است مگر جماعتی قلیل از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد از صحیفه آنست که در همین سفر منافقان و در پیش کعبه نشینند
 و با یکدیگر عهد کردند که گذارند که خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوائف مسلمانان بدستیکه من
 بسیارم خلافت را امانتی و ورستی و در فرزندان خود و روز قیامت و تحقیق که رساندم آنچه با منور بان شده بودم تا جمعی گردد و بر
 حاضر است و هر که غائب سب و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواهد متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس این
 که برسانند حاضران بغائبان و پدران بفرزندان و روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدا
 لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت ماب میگردد که ستمگر علی کم
 بها الثقلان و رسول علیکم الشواظ من نار و نخاس فلا تشعروان ای گروه مردمان خداوند عالمیان بخوابید که داشت شمار تا خدا
 گردانید حبیب را از طیب یعنی منافق را از مومن حق تعالی شمار مطلع بر غیب نگردانید و است یافته شود و من بشو و منافق را نخواهند شناخت
 ای گروه مردمان هیچ قرینیت مگر آنکه خدا ناک کنند است اهل آن بسبب کذب کردن ایشان بنجبران خود را چنین بیا که میگردد از خدا
 شهرتانی را که اهل آنهاست مگر از خدا چنانچه حق تعالی و قرآن یاد فرموده است و این امام شماست و اولی بامر شماست و در محل عباد منی است
 که در عهد نموده است برای او در رجعت و روز قیامت و خدا را است میگردد و عهد خود را ای گروه مردمان تحقیق که اغریزند پیش ایشان

اگر پیشینیان خدا بلام که پیشینیان اولانک خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان بد رستیکه حق تعالی مرا امر کرده و منی کرده و من امر کردم
علی را و منی نمودم او را و دانست او از نواحی لازم جان بقدر کافور پس بشنود بر امر علی را تا سالم گردد باز مضاف دنیا و عقبی و اطاعت نماید
او را تا هدایت یابد بسوی دین خدا و تنهی شود در منی او تا بر شد و صلاح یزداید و باز گردید بسوی مراد او و انرا در حق او بسوی راههای دیگر
برکنده مشغول رای گروه مردمان منهم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شمارا امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که
که از صلب او پیدا شدند و پیشوایانند و هدایت می نمایند بحق هیچ در میان مردم در امت می کنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و
فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرزند گرفته است مخصوص اینها است ایشانند دوستان خدا و ترسی
بهی برای ایشان نیست و اندوهناک نمی شوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند حزب خدا و حزب خدا سنگاراند و بدانید که دشمنان علی اهل
شقافتند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطین اند که الهامی کنند بعضی از ایشان بسوی آنچه سخن باطل را که زنیست داده اند بر آ
آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستیکه دوستان علی و ذریت او مومنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشانرا در این آیه که لا تجح قوا
یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ویرسلوه وکانوا آبائهم ابوانا اللهم واخلصهم واعشیرتهم
یعنی نمی یابی اگر کسی را که ایمان آورد و اندک بخدا و روزتیا مسخر بود و تنهی کند با کسی که دشمنی کند بنده رسول او و بر سر نهاده باشد و بر
ایشان یا پسران یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه دوستان ایشان آنج هم مانند که حق تعالی وصف کرده است
ایشان را در این آیه الذین امنوا ولم یلبسوا ابا الحکم بظلمه واکملت لهم الامن واهم مهتدون یعنی آنان که ایمان آورده و خالص
ایمان خود را به تنهی این جماعت را ایشانرا ست امینی و ایشانند هدایت یافتگان باز فرمود که بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که در غل
بشت میشوند ایمان و استقبال می نمایند گناهان ابلاهم و خطا سب می نمایند ایشانرا که خوش آمدید پس داخل شوید در بشت
که جاوید بمانید در آن و بدرستیکه اولیای ایشان آنند که حق تعالی میفرماید که داخل بشت میشوند حیاتب بدرستیکه دشمنان ایشان آتش افروز
جهنم اند و دشمنان ایشان آنانند که می شنوند از جهنم صدای مهبوب می بینند از آن جوشیدن و غرو شیدن غریب هرگاه که داخل میشوند
در جهنم متی اغت یکنند است و دیگر بدرستیکه دشمنان ایشان آنانند که حق تعالی در شان ایشان فرمود است که بجای دی اندازند
در جهنم فوجی را سوال می نمایند از ایشان غازان جهنم که آیا نیاید بسوی شما ترساننده گویند بی تحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس لایق
کردیم گفتیم دروغ میگویی خدا چیزی نفرستاده است و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که می ترسند از پروردگار خود بسبب مری چند که
غائب است از دیدهای ایشان ایشانرا است آمرزش گناهان و اجر بزرگ آبی گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم
و بشت پس دشمنان کسی است که خدا او را خدمت و لعنت کرده است و دوست کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست
داشتنه است آبی گروه مردمان منهم ترسانند و عظمی است هدایت کننده و چنانچه حق تعالی فرموده است که الفالانت منذر وکل قوم هادی که
مردمان من پیغمبر و علی وصی من است و بدرستیکه قائم امامان از اوست و دوست قائم بحق و مهربانی و بدرستیکه دست غالبنده
بر همه دنیا و اوست انتقام کشنده از تمام گناهان و اوست فتح کننده تاجها و خراب کننده آنها و اوست آشنده بر قبایل از مشرکان و طلب
کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طالب آن گروه اند و اوست بر روی کننده و دین خدا و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان
علوم حق تعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی و زخور فضیلت او و برای هر جاهلی و زخور جاهلی او و اوست پسندیده خدا و

برگزیده او و دوست داشت جمیع علوم و اعطای کننده بآنها و دوست فرموده از جانب پروردگار خود و دوست صاحب رشد دست
 کردار و دوست که حق تعالی امر است را باو گذاشته و دوست که بشمارت داده اند باو هم که پیش از او گذشته است و دوست که حجتش باقی
 است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه باو است و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد او است و دوست که بچلچسب او غالب نمیکرد و
 و هیچ کس بر او یاری نمییاد و دوست ولی خدا و زیرین و حکم کننده خدا در میان خلق و این خدا را شکر و پنهان ای گروه مردمان بیان
 کردم از برای شما و شما ندیدم شمارا و اینک علی بعد از من بشما می فرماید و بداند که بعد از انقضای خطبه خود و خوانم شمارا که دست برد
 من زمیند برای سعیت او و اقرار کردن بآنست او پس بعد از من دست بردست او پیچیده با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت
 کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شمارا امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر
 بخودش میرساند و کسی که وفا کند با آنچه با خدا بران عهد کرده است پس بزود می خواهد داد باو خدا فرمودی بزرگ ای گروه مردمان بشکند
 حج و عمره از شمار دین خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند و هیچ خانه ای
 نتواند از حج نماند که آنکه بقیه و محتاج باشند ای گروه مردم هیچ مومن در وفاتش نماند که در دنیا و آخرت کمالی گناهان گذشته او را
 تا آن روز از مرتبه است و چون حج را تمام کند عمل را از مرتبه ای اندکی گروه مردمان حایران را خدا بآورد و اینست آنچه می گویند
 خدا عوض کرامت میفرماید و خدا نافع نمیکرد اند از نیکو کاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و داناتی مسائل آن
 و برگزیده از مشاعر حج و موافقت آن مگر با تو به و دشمنانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان بر پا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را و جانب
 خدا شمارا بآن مراده است که اگر دست بر شما بگذرد و بآن سبب تصدیه کنید در محافظت احکام دین باز موشا کنید آنها را بی تقصیری پس
 علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و بآن ایسی که خدا او را آفریده است از من و از او خبر میدهند شما را
 با آنچه سوال کنید از آن بیان می کنند از برای شما آنچه را ندانید بدستیکه جلال و جوام زیاد از آنست که من حصانایم اند را و بشما سالم
 آنرا را بشما و امر کنم همه علما و منی کنم از چه بر او در یک مقام و یک مجای پس من موافقت دارم در این وقت که بیعت بگیرم از شما
 و دوست بردست شما بزم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا و باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امام من
 بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشان امان خلق اند تا روز قیامت و قائم ایشان ایشان است که حکم میکنند حق ای گروه
 مردمان هر حال که دلالت کردم شمارا بران و بر حرامی که شمارا نمی کردم از آن پس من از آن برگشته ام و تبدیل نموده ام پس یاد آورید
 آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را بآنها وصیت نمائید و آنها را بدل کنید و غیر دهید و بر پا دارید نماز را و بدید زکوة را و امر کنید بزیکیها و نهی
 کنید از بدیها و بدانید که بر عملهای شما امر معروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نموده و در این مقام با آنچه گفتم و بخوا
 برادر بگیران برسانید زیرا که آنچه گفتم با پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر معروف و نهی از منکر اینها شد و با ما هم معصومی ای گروه مردم
 قرآن شمارا بشناساند و دلالت مینماید که آنکه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان او نماند و من همان کردم که ایشان از من و از علی نه
 چنانچه حق تعالی در قصه حضرت ابراهیم فرموده است که وجعلنا کلمة باقیة فی سابقه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت
 کلمه باقی است و عقب او پس از این آیه خدا بر ظاهر شد که بیاید خلافت همیشه و نسل حضرت ابراهیم نبوده باشد و ذیبت از من
 از نسل ابراهیم اند و متحمل است که خیمه عقیقه بحسب تاویل قرآنی را بحسب حضرت امیر المؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من نیز

بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی شوید تا شمس که یاقوت قرآن ایشان آید گروه مردان پیرمیزید از مخالفت خدا و تبرید او و خداوند را قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که ان ازوله المساکة تنع عظیمه و باید آوردن را و حساب را و تر از واهی اعمال را و محاسبه نمودن را و بایستی بدین که ان را نزد خداوند عالمیان ثواب عقیاب الکلی پس بر که حسنه بیاورد و ثواب میرود و هر که با سیه بیاورد و بهشت نصیب نیست و در اخبار و کلام آمده است که مراد از سیه عداوت امیر المؤمنین است ای گروه مردان شما زیاد از آن آید که همه بدست خود با من محبت نمایند و پس حق تعالی را امر کرده است که از زبانهای شما بگویم با من بر خود لازم گردانید و از شما پیمان گرفته ام از برای علی بن ابیطالب از پادشاهی مومنان و از برای آنها که می آیند از علی از امامانی که از من و از او بهم می رسند چنانچه من شما را اعلام کردم که در تیرت من از منصب او خواهند بود پس همه شما بگویند شنوندگانیم و اطاعت کنندگانیم و از خیم و از خیم و از خیم آنچه را رسانیدی باز بر دور کار و پروردگار خود را و مرز و مرز را که از منصب بهم می رسند از امامان با تو محبت میکنند و این امر به لاهی خود و جانهای خود و بر زبانهای خود و شمای خود و برای زندگانی می کنیم و برایت اعتقاد می میریم و بر این اعتقاد و بهجت میشویم و در قیامت تغیر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکلی دور آن نداریم و بر میگرددیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه را بپندردی و را ما است علی امیر مومنان و امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسین است و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگویند که اطاعت کردید خدا را و از علی را و امامان از ذریت علی را با آنچه گفتی عهدی و پیمان محکمی که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و همه جدا از اولاد لاهی خود و جانهای خود و با نهای ما و بهجت و دستهای ما طلب نمی کنیم با آنچه گفتیم بدلی و در ظرف خود نمیداریم که این اعتقاد و بر کردیم هرگز خدا را کوه میگیریم و نه کافی است برای شهادت و توفیق برای گواهی بر بهجت گواهی میکنیم بر که اطاعت خدا را و از امامان که ظاهر نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و ملائکه خدا و خدا بزرگوار است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردان چه میگویند بدینستیکه حق تعالی بهجتی را سپرد و مترو پنهان هر نفسی را میداند پس هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که راه شود و راهی با او آید بگوید و هر که بهجت کند با خدا بهجت کرده است دست حمت خدا بر بالای دستهای ایشان است ای گروه مردان پس از خدا تبرید بهجت کنید با علی امیر مومنان و با حسن و حسین و آنکه بعد از حسین که از کلمه یافتند تا روز قیامت خدا بپاک میکند و اندر هر که را بگذرد و رحم میکند بر که را و فانی و بر که بهجت را بشکند ضررش با و عائد میگردد و هر که و با بهجت فرمود عظیم از حق تعالی میاید برای گروه مردان بگویند آنچه گفتم بشما و سلام کنید بر علی با برت و پادشاهی مومنان و بگویند اطاعت کردیم و از تو طلب می نمائیم افزایش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگویند حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم که بدایت بیایم اگر بدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردان بدینستیکه فضائل علی بن ابیطالب که نزد خداوند عالمیان کثرت و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاد از آنست که در باب مقام و بیک مجلس حصای آنها خوانم نمود پس بر که خبر دین بفضائل او و دشمنان او و شمارا تصدیق او کنید ای گروه مردان بر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردیم ایشان را پس ستکار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بهجت او و موالات او و سلام کردن او با بارت مومنان ایشانند مقربان و فائز گردیده اند

بر جمتهای عظیم در جنات نعیم آبی گزیده مردان گویند سخنی را که خدا را از شمار صبی میکردند پس اگر کافر شود شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر
نمیداند عالمیان نمیرسد خداوند ایام مردان مؤمن و زنان مومن را که ایمان آورند با آنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر
مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتیم و ایشان را باک گردان و الحق الله رب العالمین پس صحابه آوردند بلند کردند و گفتند شنیدیم
و اطاعت کردیم آنچه را بآنان امر کردند خدا و رسول او بداند ای خود و جانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و یکی جمع شدند بر رسول خدا
و امیر المؤمنین و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بردست رسول خدا و بولایت امیر المؤمنین بیعت کرد ابو بکر بود و
بعد از او عمر و بعد از او ابوعبیده که جرح و لدا از او سالم مولی خدا بود و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه منافق بودند و تحمل است که عثمان بجا
آید از اینها باشد و بعد از آن سائر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب رنج و بیعت کردند و بیعت آنروز گشت تا وقت نماز
شام و حضرت نماز شام خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول بیت شدند تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند
و برگردی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد و ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب است بدست او
و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا پس آنرا که حق در خلافت نداشتند و غضب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میکردند و
در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مروی از انصار در وقت وفات سعید بن الیمان و در آن نزد او حاضر شد و اراعه
غاصبان خلافت و متقلبان است سوال نمود خذلیف بعد از سخنی چه گفت که چون حضرت رسول از جانب خداوند عالمیان مأمور
گردد و مینویسد با طراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بلادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه
حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شدند پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد
و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الحسب الناس ان یقرؤوا الذی یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتننا الذین
من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعلمون السیئات ان یسبھون کاسماء
ما یکمکون یعنی یا کسان می پرند مردم که و اگر داشته نشینوالتیان بآنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شده بخوابند و تحقیق که امتحان
کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند و دعوی ایمان البته ظاهر خواهد گردانید
در نوع گویان را آیا کسان می کنند آنرا که کارهای بدی کنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و با عاجز خواهیم گردید در جزا و اول ایشان
بد حکمی است که می کنند ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام
میرساند و می فرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است آنکه ظیفه گردان
در میان است خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان و ختمهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنرا که اطاعت
می نمایند رسول خدا را در آنچه امری نماید ایشان را بآن راست گویند که خدا فرموده است و این آیه و آنرا که مخالفت
امر او می نمایند در نوع گویانند و دعوی ایمان و تحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و
بهشت او و حق تعالی امر می نماید ترا که نصب نمائی برای است خود بعد از خود علی بن ابیطالب را و وصیت نمائی
بسوی او پس خلیفه ایست که قائم است با امر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و
فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس انیست فتنه که این است بآن امتحان کرده می شوند و حق تعالی ترا امر

می نماید که تعلیم و نمائی آنچه را تعلیم نکرده است و او طلب نمائی که حفظ نکرده است و آنچه را که خدا او را طلب حفظ آنرا
 نموده است و باو بسیاری جمیع امانتهای خود را که اوست اینست که من این عهد را بر گزیدم از میان بندگان خود که خبر
 من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت
 کرد و سر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جزئل یعنی کرده بود درین باب همه را با حضرت گفت و
 این در روز نوبت عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت روز دیگر دانید
 و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا روز من میگرددانی و مرا خبر نمیدی بامری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت
 فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادتمند گرداند و توفیق قبول آن بیاورد ایما
 ن بآن بیاورد و من امور آن شده ام که جمیع مردم را بسوی آن بفرخوانم و در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی
 عایشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و اخذ نمایم آنچه صلاح من در آنست حضرت
 فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی آنرا و پنهان داری آن را تا وقتیکه همه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا کنی
 حق تعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا
 و رسول و اگر ضایع گردانی آنرا و ترک نمائی رعایت آن چیزی را که بتو انقایی نمایم از این امر کافر خواهی شد بروردگار خود و تو
 تو عباد خدا را بدید و از تو نیز خواهد گردید از ان خدا و انان رسول خدا و از جمله زبان کاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و
 رسول او نخواهد رسید پس آن منافقه خدا میگوید که حاکم نماید آنرا و افشا کند و ایمان بیاورد و آن در رعایت آن بکنند پس حضرت رسول باو
 گفت که خداوند عالمیان مرا خبر نداده است که عمر بن مقفی شده است و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه گردانم در میان
 مردم و او را در میان ایشان امام پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند و
 من اطاعت امر و در کار خود میگویم و فرمود که از این بعلی آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه
 مرا رخصت دهم که این امر را ظاهر گردانم پس آن منافقه من اینها شد و حق تعالی حضرت رسول را مطلع گردانیده بود و خبریانی
 که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند پس عایشه نزد می آن خبر را بحفصه گفت و هر یک از آن دو منافقه آن راز را
 بپدر خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع
 گردانیدند پس بعضی از ایشان بالعصه گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت و در دست
 او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شمارا در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدستیکه محمد با شما بظاهر شماعل مسکن
 و علی با شما معامه خواهد کرد و آنچه در خاطر خود از شما میباید پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر آنچه رای شماست
 در این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشته و تدبیرات بسیار نمودند
 تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند تا رسول خدا را بر عقبه پرشته و پیشتر نیز این عمل کردند و در غم و تبوک پس در اینجا حق تعالی
 شتر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و مکر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را بناگاه هلاک گردانند یا سری یا بخت
 نخواهند و ایشان را میسر شد پس در این وقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرر شمشیر اظهار اسلام کردند

و منافقان انصار و انساکیه و غاطره و شتمند که مرتد شوند و از دین برگردند از ابل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت
پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند تا که رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت
که چون بمدینه آید حضرت امیر المؤمنین را با بامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر و شبانه روز متحمل حرکت
فرمود پس در روز سوم جبرئیل آخر سوره حجر را برای آنحضرت آورد که و لنسئلنهم اجمعین عما كانوا يعملون فاصدع باؤم و اوجن
عن المشرکین انما کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس خلاص گردان آنچه
ماورای آن گردیده بود و گردان از مشرکان بدستیکه با کفایت کردیم از تو شر آنها را که بتواستنهای نمایند پس حضرت بار کرد و عیش
حرکت می فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را عقیقه خود گرداند چون شب چهارم شد و آخر شب جبرئیل بر آن حضرت
نازل شد و آیات الهی را رسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین و خدیجه گفت که زار
از کافران آنها ایند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم
که بزودی داخل مدینه بشوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا امر می نماید که فردا ولایت
حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی و در وقتی که فرود آئی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس ران
وقت حضرت امر فرمود که بار گردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود با مردم نماز گذارد و امر فرمود که مردم
جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و با او بلند شد
ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر فرمود و ایشان را از آن تخلیه نمود و باز
بعد از آنحضرت و ایشان را خردا و آنچه میگوید از جانب خداوند عالمیان است و بایشان گفت که آیا میبینید او را و او را و او را و او را
بمؤمنین از زبانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من موافقی اویم پس حضرت علی مولای من است و
فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس هر که مردم را که با آنحضرت بیعت کنند
پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ایشان نگفتند و او بگوید و بیشتر رفته بودند بر جحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را
بر گردانید و چون آمدند ترش کرده با ایشان گفت که ای سپهرا بوقافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر است است بعد از من
پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت
کردند و حضرت روانه شد و در عقبه آنروز آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزد یک بعقبه سرشی رسید پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر
آن عقبه ایستادند و با خود به بارده بودند و میان دبه با را پیر از سنگ نیزه کرده بودند و خدیجه گفت که چون حضرت رسول نزد یک
عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را مکرر کرد که مرا ناله را بگیر و بکشد و مرا از منم و که در عقبه تبه باشم تا آنکه بر سه آن عقبه رسیدیم
و آن منافقان در عقبه ما بودند و بهار از زیر پایهای نافر رسول خدا گردانیدند پس آن تبه رسید و نزد یک بود که نرم کند و حضرت را
ببند از پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نافر را صدا زد که ساکن باش که بر تو با کس نیست پس خدا سے تعاضلے
ناقره را بسخن آورد و بخت عربی مصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جاسے خود حرکت نمیدهم
و پایهای خود را از جایی خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزد یک نافر آمدند که آنرا بنید از نزد پس

و عیال و شیعیان و کثیری از ایشان و دیدیم و شبی تاری بود پس آن منافقان گشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله
 ایستند این جماعت که چنین اراده نسبت تو میکنند حضرت فرمود که ای خلیفه اینها منافقانند و دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمی بینی
 که از برای راکه برای ایشان ایستاده و نزد حضرت فرمود که حق تعالی و امار کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند اگر دعوتی
 کردی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمجنونیت ایشان با دشمنان خود جنگ کردند و چون بر دشمنان
 غالب گردید ایشان را کشت و لیکم از ایشان ایستاد ای خلیفه که حق تعالی قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا
 میدهد پس من طرخواه دیگران را دیدم ایشان را بسوی غایب فطیم گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از ما جدا شدند یا از انصار حضرت
 یک نام بر دادم همه را بشمر و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواهم که آنها در میان ایشان باشند و باین سبب کشت
 شدم حضرت فرمود که ای خلیفه گویا شک کردی و بعضی از آنها که من نام بر دادم ایشان را از برای تو سر بالا کنی بسوی ایشان نظر کن
 پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی تابید و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق القدر
 گشت نمود که من گمان کردم که آفتاب طلوع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم همه را چنان یافتم
 که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود و نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از ساکنان مدینه و پس آن انصاری گفت که نام بر ایشان را از برای
 من بخوان رحمت کند ترا خدای تعالی گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده
 بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر آنها بودند ابوسبی اشعری و مغیره بن شعبه و
 اوس بن حذاف و ابوسریه و ابوطالب و انصاری خدای تعالی گفت که چون از عقبه برآمدیم صبح طلوع شده بود حضرت از ناله فرود آمد و وضو ساخت و
 انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدیم که از عقبه برآمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت
 بخارج صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح با یکدیگر رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که ای کافران
 با یکدیگر جمع نشوند که از گویند با من نهانی و حضرت بارگه از منزل عقبه روانه شدند چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم مولی خدای تعالی ابوبکر و عمر و ابوعبیده
 را دید که با یکدیگر رازی میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که آیا رسول خدا نمی نگراند از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر از من چیزی
 بان رازی که در میان دارید بر آنکه نزد رسول خدا میرود و او را مطلع میگردد و انهم بجماعت شما پس ابوبکر گفت که ای سالم از تو میگیرم عهد چنان
 خدا را که هرگاه این را از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی امری که بسبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی نهان داری و
 محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و سالم کینه و عداوت امیر المومنین
 علی بن ابی طالب زیاده از دیگران در دل و شهنش و ایشان میدادند که چنین است پس گفتند با او که مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم
 و هم سوگند کردیم که اطاعت کنیم محمد را و آنچه بر او واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت اول کسیکه با شما پیمان می بندد و عهد
 میکند در این امر و مخالفت شما نمی نماید منم پس بخدا سوگند می خورم که هیچ خانه آباده را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم
 هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس راین امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که
 من نمی از شما هستم پس رجمان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند و راین امر متفرق شدند و چون حضرت فرمود که بارگشتند این
 نزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه راز با یکدیگر می گفتید و حال آنکه نمی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله یکدیگر

و درین روز بخیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساحتی از روی تعجب بر ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا
 کیست ستم گار تر از کسی که گمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می کنید پس حضرت روانه شد تا داخل
 مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول
 چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن محبت امیر المؤمنین بود و آنکه در باب این امر تعلق بابو بکر و ابو عبیده و سالم دار و دیگری را در آن
 امر دخالتی نیست و سنی چنانچه از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سائر منافقان و صحیفه را
 بابو عبیده بن الجراح سپردند و او را آئین گردانیدند بران پس نصاری با خلیفه گفت که آن منافقان که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بودند برای آن
 راضی شدند که از قریش بودند آیا بجهت سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه آن نه از قریش بودند و نه از مهاجران نه
 از انصار و آنرا کرده زنی از انصار بود و خلیفه گفت که غرض آن منافقان آن بود که خلافت بعلی بن ابیطالب قرار گیرد و برای حسد
 آن حضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهای که او بخیه بود از ایشان
 در راه خدا و ضربت های که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول میدانستند و طلب میکردند خونهای را که حضرت
 رسول بدست علی بن ابیطالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را و صحیفه را
 گردانیدند پس نصاری گفت که ای خلیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی خلیفه گفت خبر صحیفه را اسما و
 بنت عمیس بمن روایت کردند که در آن وقت زن ابو بکر بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشورت میکردند
 و توطئه می نمودند و اسامی سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می فهمید تا آنکه برای ایشان بران قرار یافت
 پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه بشیوه را با اتفاق آرای فاسده ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان
 این بود بسم الله الرحمن الرحیم انما ینبغي الاتفاق کرد بران اشراف و روسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حقیقتا
 مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بزبان پیغمبر خود و یکی اتفاق کردند بعد از آنکه آرای خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند
 و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که می آید از مسلمانان
 بعد از ایشان آنگاه پس بدستیکه خداوند عالمیان نبعت و کرم خود مبعوث گردانید محمد ابراهیم بسوی جمیع مردم بدین خود که از
 پسندیده بود از برای بندگانش پس او می رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر آنکه قیام نماید
 بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانند از برای ما و این را و فرائض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او
 درجات عالیّه عقوبی را بر منازل فانیّه دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شد و نعمتهای ابدی منعم گردانید
 بی آنکه بعد از خود کسی خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته
 باشند برای و خیرخواهی او بدستیکه مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند بر رسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
 فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الله الاخر بدستیکه رسول خدا خلیفه خود گردانید
 احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان سائر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست
 نگردانند و اگر ان ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کنند خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت

اما آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خدای تعالی است که جمیع شئون صاحبان رای و صلاحات پس مشورت نمایند و امور خود پس بر هر که را
بیاورد استحقاق یافت بست او را و الی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کنند که از مردم آنکه رسول خلیفه گردانید و است فیهب کرده است
او را از برای مردم و نفس بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امر است که میدانند
صاحب رسول خدا آنرا پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید می که خلافت حضرت رسول بمیراث میباشد
یا آنکه کسی از آنحضرت میراث می برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا گفت که یا اعداء پیغمبران چیزی بمیراث نمیدیم کسی نمی
باید انامی ماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از
برای دیگری ندارد نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس در وضع گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله شاکرند
بر یک از ایشان که اقتدا نمایند بهایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت بسبب قرابتی که بر رسول خدا دارد
و خلافت مقصود است بر او و بر عقب او که بر فرزندان او که بر فرزند بمیراث برد از پدرش و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت
ندارد و منرا و نیست که برای احدی از غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و بر سر و زمین است بحق تعالی بمیراث برسد و همه
خلق بمیراث پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و از برای فرزندان او به بنیاد نصب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند
میگوید قبول حکم بر همه کس لازم است که آن اگر مکر عند الله انتقام یعنی گرامی ترین شما نزد خدا بر نیز گرامی ترین شما است و
رسول خدا فرموده امان مسلمانان بیست معنی میکنند و امان ایشان بیست معنی ایشان همه مانند یک است اند بر هر که غیر ایشان
یعنی بمباد که همه یاری یکدیگر میکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود پس بر هر که ایمان آورد با کتاب خدا و انرا را نماید نسبت رسول خدا پس
در راه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کرامت داشته باشد از کردار مسلمانان
و وظیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مغایرت نموده است پس کشتید و از
که کشتن او موجب صلاح است است و تحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و
ایشان را پراننده گردانند پس کشتید او را و بر که تنها شود از امت پس او را کشتید بر هر که باشد بر سببیکه اجتماع رحمت است و پراکندگی
مورث عذاب است و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز بدستیکه مسلمانان بمنزله یک است اند بر دیگران زیرا که بدون نمیرد از جماعت
مسلمانان مگر کسیکه مغایرت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یا دشمنان ایشان باشد به ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول
مباح گردانیده اند خون او را حلال است کشتن او و نوشتن این نامه را سعید بن عاص بن اقیان کرد و می که نام ایشان در آخر این صحیفه
نوشته میشود در راه محرم سال دهم هجرت و الحمد لله رب العالمین صلی الله علیه و آله بعد از آن صحیفه کتبش بر باب و عبیده بن
داود و آن صحیفه را فرستاد بسوی کعبه عظمیه پیوسته آن صحیفه در کعبه نفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب آن منافق آنرا از آن موضع
بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیر المومنین فرمود در وقتی که عمر ملک شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود که زود ام
که خدا ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس گریخته اند از خانه ابو بکر و حضرت رسول نماز فجر را خواند و مشغول تفسیر
آیات کتاب و آمد پس بجانب بونبید و منافق گردانید و بر سبیل تعرض فرمود که به کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این است پس حضرت
این که ایشان خواند فیل للذین یکتبون الکتاب یذکرهم فیرقیقون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنًا قلیلًا فیل لهم ما کتبت

ایده بیکم و ویل لهم مما یکسبون یعنی دای بران کردی که منویسند کتاب بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای ما که بیکم
 بخش قیاسی است اب ای ایشانیست بسبب آنچه منویسند بر تهاجم و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب نمینمایند بعد از آن حضرت فرمود که شهادت باین جماعت
 مژانی چند که استقامت نمایند و هم استقامتی نمایند از خدا و حال نگذار با ایشانست و هنگامیکه شب سمری آمد بر بنی خدیجه که خداوند عالمیان نمی پسند آنها را و نه
 بکراهی ایشان محیط عالم است پس حضرت فرمود که درین شب که گوی برسم جالبیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آنحضرت اند و حق تعالی ایشان را ملحق
 میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند نصیبت را از طیب اگر این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که
 متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مملکت ایشان هست بر آنکه ایشان را می طلبیدم و گردنهای ایشان را میزد
 خدیجه گفت که خدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را و در هنگامیکه حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان ستولی گردیده بود
 و بر تبه احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریفیات آنحضرت نسبت بایشان بود
 مثلاً را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس خدیجه گفت که چون حضرت رسول از این سفر مراجعت نمود و در
 منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانه ام سلمه ماند و بخدمت زنان دیگر رفت چنانچه پیش از این میگردید پس عایشه و حفصه و عاتقه
 را بیداری خود شکایت کردند آن دو منافق گفتند که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد برودیدند و او با او
 ملاطفت کند و سخن و اظهار محبت با او نماید و او را فریب و میدار خود که اگر چنین کند چون او صاحب حیا و کرم است ممکن است
 که بطلان اخلاص او در دل اوست بیرون کند و او را با خود بر سر لطف آورد پس عایشه تنهایی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت
 در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المومنین نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول فرمود که برای چکار آمدی حمزه عایشه گفت یا رسول
 بر من گران آمد نیامدن تو بمنزل من و این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگویی این
 سخن را افشا نمیکردی رازی را که جو سپهرم و مایه نمودم که اظهار کن تحقیق که خود بپاک شدی و گوی از مردم را بپاک کردی پس حضرت کزین
 سلمه را فرمود که همه زنان مرا بطلب که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید آنچه باشما میگویم
 پس بدست مبارک خود اشاره نمود لبسوی علی بن ابیطالب و فرمود که این بر او نیست و وصی و وارث نیست و قیام نمایند آن
 بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را بان امر میکند یا فرامی او کند که بنا فرامی او بپاک
 میشود پس با حضرت امیر المومنین فرمود که یا علی این زنان را که تبوسفارش مینمایم ایشانرا نگاه داری مکن و خرج ایشانرا بکش و ادام که
 اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا با خود و نهی کن ایشانرا از آنچه ترا بشک می آید از دو اگر فرامی کنند ایشانرا را بکرم طلاق بگو
 پس حضرت امیر المومنین فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشانست سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح
 ایشانرا در مدارا وانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا فرامی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاق که خدا و رسول از او شاد گردند پس
 زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز با چنین نبودیم که با امری
 بفرمانی و ما خویش را بر اسباب آوریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمزه بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند
 که همین سخنی را که الحال گفتیم مخالفت خواهی کرد و تا فرامی علی خواهی کرد و بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه
 از آنخانه که من ترا در آنخانه می گذارم و چندین نفر از کس و در ترا فرو خواهند گرفت و حاق او خواهی گردید و عاصی و پر دگرا

و خواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سگان آب جو بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امر نیست که البته واقع خواهد شد
حضرت ایشان را مخص فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول جمع کرد آن جماعت فقانه را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند
با سر که با ایشان موافقت نموده بود و از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس نمودند و اسامه بن زید را بر ایشان امیر کردند
و امر کرد ایشان را که بروند ناحیه شام پس ایشان گفتند که ما برگزیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به یک سفر تازه هستیم
ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و بقیه سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه را که
بآن احتیاج بود بطلب کنند و با ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بن
رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار می کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند و در وقتی که از
کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او آن بود که مدینه خالی از ایشان
شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می فرمود و ترغیب و تخریب می نمود و ایشان را
ما که حضرت بیمار شد بر بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرص حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند
بیرون رفتن و تعلق می نمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباد را که همیشه را ننده عسکر حضرت بود و خواب بر زمین را
با جماعتی از انصار که ایشان را جبر کنند در بیرون رفتن و بلبشگر گاه اسامه برسانند پس قیس خواب ایشان را از مدینه بیرون کردند و راندند
ایشان را اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ترا فرموده است که دیگر توقف ننمایی و در همین ساعت بار کنی و روان
توی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بدانند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس خواب بخدمت
حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس
و خواب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او گفتند که بجا میروی و مدینه را خالی میکنی و مادر هیچ وقت احتیاج
به بودن من پیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را می گویند گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است
و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس می مانیم
و انتظار می کشیم که ببینیم امر حضرت بر کجا ختمی میشود بعد از آن باین سفر میروانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلبشگر گاه اول
بود آنجا توقف نمودند و پس فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس یک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال
حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن منافقه گفت که برو نزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول
بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس باز مرض حضرت
سنگین شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابو بکر که حضرت بجای رسیده است که امید می آید از او نسبت نو و عمر و ابو عبیده و دیگر
صالحات میدانید که با شما باشد نزدی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بآن ستم پیشگان رسید
دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باور رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جائز است که تخلف
تأیم از مشایخ رسول خدا در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان
که کسی را مطلع گردانند بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید بلبشگر گاه خود و دیگر حادثه مرگ آنحضرت را در یاد داشتند

تا نيز در میان جماعت مردم با شميم پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را فاقه رود او فرمود که امشب شرعاً عظمی داخل مدینه باشد گفتند آن شریعت یا رسول الله حضرت فرمود که جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانند که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید پیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال خود رسول خدا در وقت ظهر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعجب مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر وقت نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیر المومنین و فضل بن عباس از این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن منافقان در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعد از معمود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت تشیل بود برآمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه بنته صهیب را نیز پدرش ابو بکر فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی تواند نماز حاضر شد و علی بن ابیطالب بخواب پرستار آنحضرت است تو برو با مردم نماز کن که این حالت نیک نیست برای تو و این نماز بعد از این بجا نرود خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار می کشیدند که حضرت رسول یا حضرت امیر المومنین بیایند و نماز کنند و افاقه عادت معمود ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت که مرض حضرت رسول سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس در میان اصحاب رسول خدا با آن منافق گفت که این پیغام کو تو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بنجد اسوگند که گمان نداشتیم که کسی را بنزد تو فرستاده باشند و نه آنکه ترا امر نماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که خبر کنید تا من از حضرت رسول بفرمانت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت آمد و در آنجا بسیار محکم کو بیدار حضرت رسول آن صدرا شنید و فرمود که بهنیه که این در کو بیدار عقیق از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در آنجا نشو و بلال را و بعد از برای چکار در این مدینه بلال گفت که ابو بکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و می گوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابو بکر و جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شریک است که حضرت فرمود که در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر بجهت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا خبر نیاورید و بیرون بروید بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام باین عظمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصا به بر سر بسته میدست بر دوش علی انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پایهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بسیار داخل مسجد گردید و در آن وقت ابو بکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دروازه احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و کروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقترا با او نکرده بودند و انتظار بنبلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول را دیدند که بان شدت مرض وضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمرند این حالت را پس حضرت رسول نیز و محراب رفت و ابو بکر ایستاد و دور کرد او را از محراب پس ابو بکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم نهان شدند و مردم نماز بخانه نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابو بکر را ندید فرمود که ای گروه مردم تعجب نمی کنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را بالشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبه شوند که من ایشان را

آن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کردند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را
سزگون و رفته انداخته است پس فرمود که مرا بنبر بالا کنید پس دست حضرت را گرفتند و بروند تا آنکه بر پای اول منبر نشست
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شمار بسوی
آن باید رفت بدرستی که شمارا گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که قبش مانند روشن
روشن است پس اختلاف کنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکردم بر شما که چیزی را
که قرآن حلال گردانیده است و حرام نگردانم بر شما چیزی که قرآن حرام گردانیده است بدرستی که در میان شما و چیز دیگر سیگندارم که متمسک نهاد باشد دست از آن
بردارید هرگز نگردانم نمی شوید آنها کتاب خدا و حشر اهل بیت من اند و این دو تا خلیفه من اند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در عوض
کوثر بر من وارد شوند پس در اینجا سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و به تحقیق که در آن روز در
چند رافع خواهند کرد و در خواست گردانید از عوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتران غریب را از عوض میرانند پس مردانی چند
خواهند گفت از آنها یکایک ایشان را دور می کنند که من غلامم و غلامم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدارم
ولیکن بعد از من متدشید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر
فرمود آمد و بحجره طایره خود مراجعت فرمود و ابو بکر منافق پنهان بود و در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا حضرت رسول بصره
باقی رحلت نمود و گردانید انصار را آنچه کردند از منع حقوق المعبیت رسالت و اراده غضب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان
مقرر فرموده بود و این سبب شد که منافقین دیگر غضب خلافت کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه
دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تفسیر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند پس خلیفه گفت که ای انصاری و این امر
عظیمی که برای تو نقل کردم محل تجریت برای کسی که خدا خواهد که او را بدایت نماید انصاری گفت که ای خلیفه نامم بر آن
من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن خلیفه گفت که این جماعت بودند ابو سفیان و
عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربه و بشر بن سعید
و سهل بن عمرو و حکیم بن خرام و صهیب بن سنان و ابو اعرس سلمی و مطیع بن اسود و بدری و جمیع دیگر بودند که نام ایشان عدد
ایشان از خاطر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای خلیفه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا
که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند خلیفه گفت که این جماعت سرکردهای قبایله و اشراف و بزرگان ایشان بودند و
هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می شنیدند و اطاعت او می نمودند و در اعماق دل
محبت ایشان محبت ابو بکر بنی نافع با کرده بودند چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید
که و اشرا بوا فی قلوبهم العجل بکفر هو تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل بارون را و او را ضعیف گردانیدند پس آن جوان انصاری
سعادتمند گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان بچون درستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بنیاری میجویم بسوی خدا
از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله پس و داع کرد خلیفه را
متوجه خدمت حضرت امیر المومنین گردید و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس آن حضرت

بعضی وقت اهل کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او بان جوانست که حضرت قرآن را با و داد و در برابر آن کسان فرستاد و ایشان را
 شهید کردند چنانچه بعد از این و در جنگ صفین نیز که خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت
 باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر سپهر باذان و عامر سپهر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را و بعضی حضرت
 فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز حریر بن عبد الله را بسوی قومی الطلائع حمیری فرستاد که از ملوک طائف
 بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه جزامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عافیه بخدست حضرت
 نوشت و اطهار اسلام خود نمود و مردی از قوم خود را بر سالت بخدست آنحضرت فرستاد که او را مسخود بن سوسه میگفتند و او سر شمشیر
 و اسپ و درازگوشی و جامه چند و قبائی از خزیر که مطرز بطلای کرده بودند بر سم بدید فرستاد و حضرت رسول جواب نامه او را نوشت بلال
 فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا بر رسول او داد و چون خبر اسلام خود به پادشاه روم رسید او را طلبید و در چند سال بعد نمود که
 او را از دین اسلام برگرداند و قبول نکرد پس او را شهید کرد و برادر کشید و گفته اند که ابراهیم فرزند رسول خدا و یار و یار و یار و یار
 بر حمت که یکم قبی الجبال و اصل شد و در شیع مذکور گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که درین سال گروهی از
 یمن در نیمه محرم بخدست آنحضرت آمدند و ایشان دو لیست نفر بودند و اقرار با اسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل محبت کرده بودند
 و اینها آخر و فدائی بودند که بخدست آنحضرت آمدند و آلیسار وایت کرده اند که در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای کافران
 بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود و پس خطاب کرد با مذکوران بقیع و فرمود که گوارا
 باد شما را این حالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید و بدینگونه بعد از من فتنها رو خواهد داد و از بابت پاره های شب تا که فتنه
 بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه کینه سابق خواهد بود

باب پنجم

در بیان توفاد اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارفات و مناظراتی که میان آنحضرت و میان مشرکان
 و اهل کتاب و سائر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا با سلمان و بلال و عمار و حبیب
 و خباب که و همی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود و درین حال اقربع بن حابس تمیمی عیینه بن حصن فرزنی و یار
 ایشان از موفقه قلوبهم که آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرند گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت
 میکردیم زیرا که اشرف عرب نیز توئی آیند و نمیخواهم که ایشان را با این بند بیا بینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را طلب
 بمجلس خود و بر روایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را
 پسندید و در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق و رسالت
 ما ایشان را از خود دور کن شاید که اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو نکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریف بود و اسلام
 ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیر المومنین را طلبید که در این باب سه بنویسند و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشدند و آن
 قومی است پس حق تعالی این آیات را فرستاد که ولا تطرد الذین یدعونک بهم بالغدا و لا العشره یدعون وجهه ما علیک من حاسم
 من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و کذلک فتنا بعضهم ببعض لقیولوا و اقولوا

و اصلح کار خود بکنند پس رستیکه خدا آمرزنده و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوة را بخد مت حضرت رسول
آوردند حضرت برفراقت قسمت نمود و اغنیاء را از آن بهره نداد و اغنیاء عیب کردند حضرت را و دشمن شدند و گفتند ما نسیم که بجنگ قیام می نمایم
و دفع دشمن از ازمی کنیم و تقویت امر ازمی کنیم و اصدقات را بجماعتی میدیم که باری ازمی کنند و بیع فائده با و نمیرسانند پس حق تعالی
این آیات را فرستاد که و منهم من یلزمک فلیکد قات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذاهم لیستطون و لی
انهم رضوا ما انشاهم الله و رسولہ و قالوا حسبنا الله سیوتینا الله من فضله و رسولہ انا لاله را عبون
یعنی از ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا و صدقات پس اگر داده شوند از آن خوششو و میگردد و اگر داده نشوند از آن پس
ناگاه دشمنان میشوند و اگر ایشان اضی می شدند با آنچه عطا میکنند بایشان خدا و رسول او می گفتند پس ست ما را خدا بزدوی عطا
خواهد کرد یا خدا از فضل خود و رسول او بدرستیکه با بسوی خدا رغبت کنند گانیم هر آینه بهتر بود از برای ایشان انضا بکنند حسن از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخد مت رسول خدا آمد و بر روایت دیگر او را خواست میگفتند و شوهرش اوس بن مسیت
بود گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرستادم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکر و دسی با و نرسید اکنون
از او شکایت می نمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بمن مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جا بلیت بمنزل طلاق بود پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی در این حکم
چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکم و آن زن میگفت شکایت میکرد و حال خود را بسوی خداوند
عالیان و بسوی رسول خدا پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم طهار را
بیان فرمود پس حضرت فرستاد و قوله را طلبید فرمود که شوهر خود را بیا و چون آن مرد حاضر شد حضرت از و پرسید که آیا تو با زن خود کوپین
گفته گفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و زوجة تو آیه چند فرستاده است و آیات را بایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه
نبرد و از او جدا شو که سخن ناروائی دروغی گفته و آنچه حق تعالی حکم کرده است بآن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید دیگر چنین سخنی مگو
پس آن مرد برگشت نادوم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را کرده و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن
ابراهیم شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند که دیکه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مینه می آورد و از مطبوعات و غیر آن و
چون داخل مدینه میشد در موضعی که آنرا احبار الریت میگفتند فرو می مد طلبی و سازی برای جمع شدن مردم می نواخت و همه اهل مدینه
حتی زنان باکره برای سود او و معامله و برای تنزه و تماشای رفتند و بر دوا جمع میشدند پس و ز جمعه حضرت رسول بر نه بود و خطبه میخواند ناگاه
صدای طبل او بلند شد ناگاه آن جماعتی که در خدمت آنحضرت بودند و یکی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که میباید دیگران را بایشان بوقت
گیزد که جماعت قلید که نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر گفته
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و اذا را و اتجارا اولهوا ان لقصوا الیهما و ترکوک قالما قل ما عند الله خیر من الله و من
التجار ما و الله خیر للذین یعنی هرگاه بید تجارتی یا لموی سازی برانگه میشوند بسوی آن ترا و امیکند از دستاوه بگو یا بخد که آنچه نزد خداست از
تو بآخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهند گانست پس حضرت رسول فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید بگریه
در آن ادمی حق تعالی آتشی میفرستاد که همه را می سوخت و بر روایت دیگر رنگ آسمان به شهاب بارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام

روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی بی کار بای خود میفرستاد و گاهی او را با و نام میبرد و گاهی با میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی با آنحضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از زندان و بنا گذاشته حضرت رسول با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشود و میشد و جواب آنحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را بر دوا و آواز داد چشمش گشود و گفت لبیک یا ابا اناسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدا یم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت او را انداخت و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سوم او را انداخت و فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود و باز پس بجانب پدر رفت گفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی بگو پس آن لبیک گفت که شهادت میدهم بوجدانیت خدا و شهادت میدهم که تو نبی رسول خدا و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول پدر او را گفت که مرن از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهند و کفن کنند و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزااست که امر و سرپرست من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید و قطب و ندی از حضرت مملو روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها در انشای راه فرمود باصحاب خود که مردی از این دریا پیدا خواهد شد که سید و ست که شیطان نزدیک او زفته است و بر او دست نیافته است پس در آنزودی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون بادل لشکر رسیده احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزی ماه مبارک رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که آيا حج خانه کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت را بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون پادشاه آمدن شتر اعرابی و عقب ماند حضرت ایتاد و احوال او را پرسید چون مردم گریخته اند که او را طلب کنند و باز لشکر رسیدند دیدند که پامی شتر او بویا سوشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر بر دو شکسته و اعرابی بر حمت ایزدی واصل گردیده و شترش را هلاک شده است چون حوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دلوند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود و او از این جماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را بتعی و گناهی مخلوط نگردانید پس مبادرت کردند خورالعین از برای او بمیوههای بهشت در دهان میگذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زبان این اعرابی بگردان و بهشت و این شهر آشوب وایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول بلال را سیر کرد جهان و دختر زناختی را چون بواوی انعام رسید آن زن بر او غالب گردید و چند مرتبه بر او زد پس هر چه دوست میداشت آنرا از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بویکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و شهاب بن مان که ملقب و کلب ری ملحق شد و پیشتر شهاب را خواستگاری کرده بود از پدرش پرسید که پدرش را با کرده بود پس چون آمدن بلال در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صیب را از عقب و فرستاد چون باور رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حال بلال را بحضرت عرض کردند

چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و داخل در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان یزدان
 مارث بود که در یک جانب عسکر مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس یزدان
 آمدند و در شب بسیار تاریک ملائیراران کردند چون شهر ایشان بود و بر اسباب و طرق آن عارف بودند و با آنها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و خود
 گفتیم که بملکه افتادیم و معاینه شب نمیتوانیم از ترس دشمنان کنه کردن زیرا که ملائیرایشان از نمی بینیم ناگاه و دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم
 ساطع شد مانند آتشی که فروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و شتری و روشنائی دیگر
 از دهان عبداللہ بن رواحہ ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب بان پس
 نور را لشکرگاه ما چنان روشن کرد که از در روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس
 ما را برانگیزد که در اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله مینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران
 پیش میروند کشیدیم و در میان ایشان نهادیم بعضی را کشیدیم و کوهی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندانشان اسیر کردیم
 و اسواران ایشان را نیز تصرف شدیم اینک همان فرزندان سوال ایشان انجمن است تو آمدیم و هیچ امری عجز نمیدادیم و نورانی که از دهان یزدان ساطع
 گردید که آنج را یکی گردید و دشمنان تا آنکه توانستیم ایشان را بقتل آورد پس حضرت فرمود که گویند اللهم رب العالمین و شکر کنید خدا را بر آنکه
 شما را تفصیل داد بسبب شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود و در جنگ میکاه رجب که از ماههای حرام است و قتال را
 جائز نیست بیرون رفته بود و این نور با ظاهر شده بود بسبب عملهای که از صاحبان این نور با ظاهر گردید و روز اول ماه شعبان و حق تعالی بر آن
 ثواب آن اعمال بن نور باراد و شب بیشتر ایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله لفران آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز ثواب
 ایشان نمایم و ثواب یا بیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم صل و در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهي کرد از بدی و دلالت نمود
 مردم را بر خیر و صلاح پس بن سبب حق تعالی بیش ازین اعمال رشب او را این نور کرامت کرد و در جنگ میکاه تلاوت قرآن می نمود و اما
 قتاده پس را داد و قرضی را که بر او بود و دو روز اول شعبان پس بن سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبداللہ بن
 رواحہ پس چون بسیار نیکی کار بود نسبت پیر و مادر خود و این سبب را این شب بهره او از ثواب زیاد گردید چون روز شد پیر و مادرش را و
 گفتند که ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزاری کند و ما را عیب میکند و ما اینم نیستیم از آنیکه برگرد و بها کار و بعضی از جنگها و دشمنان ما
 غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود و در مال تو زیاده گردد و بر اطعیا او و خضر او عبداللہ گفت من بیشتر نمیدانم که او شما
 را بدانی میکند و شما از او کراهت دارید و اگر میدانستم او را طلاق میگفتم و لکن الحال او را طلاق میگفتم و از خود جدا میکنم تا شما اینم گردید از آنچه خدای تعالی
 از آن و بر گزینده بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید پس بن سبب حق تعالی این نور را بیشتر با عطا کرد و اما
 بن حارثه که از دهان او ساطع میگردد نوری روشن تر از آفتاب او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است پس سبب آن بود که حق تعالی
 میدانست که از او عمل بزرگی صادر خواهد شد و این سبب او را برگزید و زیادت و او دیگران آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان
 او گردید تا آنکه سبب آن نور ظریفانند مسلمانان مشرکان آن عمل آن بود که در روزی که در شش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی
 منافقان نیز در نزد آمد و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس
 گفت به برای آن کسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام

کہ حیار بود پس حقتعالی فرمود کہ برای بندہ من نبوسید انچہ وصحت پہنچائی آورده است از اعمال خیر و شب روز خود او ام کہ در بندن است زیرا کہ بفضل و بزرگواری من بر من لازم است کہ نبوسیم از برای او ثواب آنرا چون خود چس کرده ام آنرا از او و ایضا پس بندہ خیر حضرت صادق را بایتہ کردہ است کہ گروہی از اشراف من بخدمت حضرت رسول آمدند و در میان ایشان مردی بود کہ بخش از ہمہ عظیم تر بود و زیادہ از دیگران مبالغہ می کرد و در نماز غلبان حضرت پس حضرت و غضب شد تا آنکہ پیچیدہ شد رگ غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر بریز افکند پس جبریل نیز آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید کہ این مرد مخفی و جو انحر و سے است کہ طعام نمیخورد و ہمہ پس غضب از آنحضرت زائل شد و بر داشت فرمود کہ اگر نہ این بود کہ جبریل خبر داد کہ تو مخفی و جو انحر و سے و ہمہ طعام نمیخوری بر آنکہ بر تو سخت میگفتیم و ترا عبرت میگردانیدیم برای آنکہ در عقب تو اند پس آن مرد گفت کہ پروردگارتو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود کہ بلی گفت پس من شہادت میدهم بوجدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم حق آن خدا و کہ ترا راستی فرستادہ است کہ ہرگز از مال خود احدی را رد نکردہ ام کہ باو عطا نکردہ باشم و ایضا پس سہتر از آنحضرت روایت کردہ است کہ در نزد رسول خدا آمد و گفت من دو پیرم و عیال بسیار دارم ضعیف و ناتوانی بر من مستولی شدہ است و مالی ندارم آیا ممکن است کہ مرا یار کنی و رنگی روزگار خود پس حضرت بر صحابہ نظر کرد و صحابہ با آنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود کہ شن خود را بمن و شما شنو انید پس مردی برخاست و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافر عطا کرد ام است پس او را بچائے خود برد و کسبہ بزرگی بر از طلا و نقرہ کرد و باو داد و مردی گفت کہ اینہا ہمہ را بمن میدہی گفت بلی آن مردی گفت کہ بگزیر خود را کہ من نہ از خیم و نہ از انس لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان کہ مرا فرستادہ است کہ ترا استخوان نمایم پس ترا شکر کندہ نعمت خدا یا قسم ترا خدای تعالی جزای خیر دہد و ایضا پس سہتر از آنحضرت روایت کردہ است کہ مردی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول اللہ مرا موعظہ تعلیم کن حضرت فرمود کہ برو و غضب کن آن مرد گفت کہ انکاف کردم با من برگشت بسوی اہل خود و چون باہل خود رسید و میان ایشان جنگی برپا شدہ بود و از دو طرف صفہا کشیدہ بودند و اسلحہ پوشیدہ بودند چون این حالت را مشاہدہ نمود و نائرہ غضب اشتعل گردید و سلاح پوشیدہ و متوجہ جنگ شد پس بجا طرش رسید موعظہ رسول خدا کہ حضرت فرمود کہ غضب کن پس اسلحہ را انداخت و آمد نزد آن گروہی کہ دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم ہرچہ بر شما واقع شدہ باشد از جراحتی یا کشتنی یا زخمی کہ در آن اثری نباشد ہمہ را من از مال خود عوامت نمی کشم و دیت آنرا را بشما میرسانم پس ایشان گفتند ہرچہ از این باب واقع شدہ باشد ہمہ را با شما بخشیدیم و ما با حسان کردن نہ از او و تریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر قرأت بن ابی بکر و غیر آن مذکور است کہ حضرت رسول ولید بن عقبہ را بسوی قبیلہ بنو لویع فرستاد کہ زکوۃ از ایشان بگیرد و در جاہلیت در میان ولید و آن قبیلہ عداوتی بود پس چون بنو قبیلہ ایشان رسید اہل آن قبیلہ بیرون آمدند کہ معلوم کنند کہ در خاطر او از عداوت چیزی باقی ہست یا نہ پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول اللہ بنو لویع خواستند کہ مرا بکشند و زکوۃ خود را بمن ندادند چون این خبر بان قبیلہ رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول اللہ ولید دروغ گفتہ است انچہ بشما عرض کردہ است ولیکن میان ما و او عداوتی بود و در جاہلیت ترسیدیم کہ ما را محاکمہ کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود کہ ترک میکنید نا فرامی را ای بنو لویع یا آنکہ میفرستم بر سر شما مردی را کہ نزد من بجز آن جان من است کہ مردان شما را بکشند و فرزندان شما را اسیر کنند و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین زد و گفت آن نیست کہ می بینید پس حقتعالی حق ولید این آید را فرستاد کہ یا ایہا الذین امنوا ان جا انکم فاسقون فنبأ قمتینو اللہ تعالی

فوما یجهد الیه فتصحبوا علی انما فعلت عن ادمین یعنی ای گروه سب که ایمان آورده اید لگرباید بسوی شما ساقی با خری بس کشانید
آن خیراکم با و اخر رسانید بگویی بنا دانی و آخر ایشان گردید پس حق تعالی ولید را در این یه فاسق نماید و کلینی بسند معتبر از امام خود باقر و زین
کروه است که حضرت رسول در بازار مدینه برگندجی یا جوی گذشت که بسیار رنگوبی نمود پس با فرزند ه آن طعام گفت که طعام ترا بسیار رنگوبی نام
و فرمیت آن سوال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو برد در طعام او و از زیر طعام او بیرون آورد و چون چنین کرد از دندان
طعام زبونی بیرون آید حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و این بابو بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و اگر می ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ
مادر و جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضت و فرمود که ای اعرابی آیا بزبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لها و دندا نهانند حضرت
فرمود که آیا کی از اینها کافی نیست برای آنکه رو کند از مانند ی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیز مانیکه با دمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضرر نرساند
این کس نمیرساند زیاده از طلاقت لسان علی بن خزیزان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت در یکی چند بان
اعرابی عطا فرمود و او را را که در شیخ طبری روایت کرده است که ثوبان از او کرده رسول خدا بسیار آنحضرت را دوست میداشت
و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست که در روزی بخدمت آنحضرت آمد بارنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث
تغیر رنگت شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بجز آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب میگروم
از مفارقت تو و تا بخدمت تو نرسم ساکت نمیشوم پس بیا و آخرت افتادم و می ترسم که در اینجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبر
با علای در جات جنان بالا میدهند و اگر من داخل بهشت شوم و در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو هست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت
نشوم گمان ندارم که برگزیده ترینم پس این آیه نازل شده و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من المبینین المصلحین
و الشهداء و الصالحین فاولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا انعام کرده است
بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا برستی و رفیق
است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب تر از خودم و از پدر و مادرش و اهل و فرزندان و جمیع مردم و
بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که **هؤلئک قلوبکم** که حق تعالی و قرآن یاد فرموده است این جماعت اند ابو سفیان
پدر سحر و سبیل بن عمرو و بهام بن عمرو و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس و عینیه بن حصن و زاری و مالک بن عوف و علقمه بن طلحه و
حضرت رسول هر یک از ایشان را صد شتر و او را اعیان آنها و زیاده و کم و انصار وایت کرده است که عبد الله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت
می نشست سخن حضرت را می شنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبریل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدستیکه مرد
از منافقان نامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میرساند پس حضرت از جبریل پرسید که او کیست جبریل گفت که مردی است دوست
بسیاری در سر دارد و دو چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند بآنها گمان میکنی که دو قرقاند و بر زبان او شیطانی سخن میگوید پس حضرت او را طلبید
جبریل را با و نقل کرد او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاہر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر چنین نکن با آنکه میدانی
که او دروغ می گوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میدهم و قبول میکنم
حق تعالی او را خبر داد که من تمامی میکنم و خبرهای او را بد شنیدم او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم و من

و اما من بخل واستغفر و کذب الحسنه فنیسه الحسنه و ما یغفر عنه مال الذی یغفر الله له کسی که بخل از خود و مال را بے نیاز و انداز
ثواب خدا و کذب نماید ثواب نیکویی خدا پس بزودی همیا میگردد و انیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و
نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قریب و جهنم در افتد و در آخر سوره حق تعالی ابوالدحدادح را پیوسته بکار ترنمید
و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی تر نامیده و وعده جهنم بر او کرده و در قرب الانسا و همین مضمون را
بسنند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است دوران روایت مذکور است که ابوالدحدادح باغ خرامتانی داد و آن
درخت خراما را خرید و شمع طبری سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرامائی داشت
در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال داری بود پس چون آن مرد
مردی مدبر و زحمت خراما را میبرد که خرامی خود را بچیند خراما را از آن درخت بخانه همسایه میبرد و عیال آن مرد فقیر آن خراما را
بر می چیدند و صاحب درخت فرو دمی آمد و خراما را از دست ایشان می گرفت و اگر در دمان گذاشته بودند انگشت در
دمان ایشان میکرد و خراما را از دمان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت آورد پس
حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را بطلب و فرمود که آن درخت خراما یک شاخش در خانه آن مرد فقیر است
بمن بده تا من در بخت درخت خرامائی تبوعطای کنم پس آن بد بخت گفت که من درخت خراما بسیار دارم و میوه آن هیچ یک را
مثل این درخت دوست نمی دارم و چون ابوالدحدادح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت بجا
و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بگیرم و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شد
برای من میشود حضرت فرمود که یا رسول الله حدادح تبر و صاحب درخت رفت و درخت را بطلب کرد که از او بخرد و او گفت که ایادستی که
حضرت رسول بوضع آن درختی در بخت بمن داد و من قبول نکردم ابوالدحدادح گفت که ایاداده فروختن آن داری یا نه صا
درخت گفت نمی فروشم مگر آنکه مال بسیاری بمن بدهد که گمان نداشته باشم که کسی بران درخت آنقدر را بدید گفت نه
آزادی تو چیست و قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خراما ابوالدحدادح گفت خوش میبت بسیاری بطلب
بوض یک درخت که خود چهل درخت میخوایی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیا و رو گواه بگیر که از این سچ دا
پشیمان نشوی ابوالدحدادح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت
رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و تبو بخشیدم آنرا پس حضرت رسول بخانه آن مرد فقیر رفت
بر و فرمود که این درخت خراما از تو و از عیال تست پس حق تعالی این آیات را فرستاد و این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که سه کس بودند که در موضع بر حضرت رسول بسیاری بستند ابوهریره و انس عایشه و در قرب الانسا و بسند موثق از حضرت
صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه و در موضع بستند بر حضرت رسول که کسی از آنحضرت
سیرت نمی برد عایشه و حفصه و اوس بن حذاف و قطب را و ندی روایت کرده است از وائل بن حجر که گفت خبر نمود حضرت رسول و فتنه
بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار
نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من حضرت اصحاب خود را بخدمت

من خبر داده بود و فرموده بود که اینک اهل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرت در حالتی که را غلب است بسوی اسلامه اطاعت
کننده حق اسلامه و از بقیه فرزندان بادشا بن است پس گفتم یا رسول الله چون خبر بخت تو بمن رسید من در پاشاهی بودم پس خدا بر من است
گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و خجسته بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوند بکرت ده و در و اهل و
فرزندان و در فرزندان و در شیخ طوسی شیخ نجاشی که یکده اند از عجب الله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسید
پناه فرستم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و بیهوش بود و از او پرسیدم که ماری بر یک جانب خانه است خواهستم که آن مار را بکشم
پس او که حضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن خواهم دیدم که اگر از آن مار گزند می آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت و در آن
آشنا آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه را میخواند انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم رکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی تعزله نعمته و هدیته بفضل الله الذی انا انگاه بسوی من التفات نمود
و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بکسی خوابیده حکایت از ابوعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که بنزد آنرا بکش
بر خاستم و مار را بکشتم انگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشند و شما
بر باطل گفتم حق است در راه خدا جهاد بر ایشان هر که استطاعت داشته باشد باید که بد آن مسکران باشد پس آنحضرت التماس نمودم که در زمین
و عانی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان حضرت دعا کردند اللهم ان احکم بقرآنهم بقوه و اعینه
بعد از آن آنحضرت از خانه ترمود می که دبیر و ن جمع شده بودند آمد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس نیک بورای
امین من است بر جان من همچنین وایت نموده اند از خون بن عبد الله بن ابی رافع که ادگفت که چون مردم بر حضرت ابرجعت کردند
و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت انیست آنحضرت رسالت می گفت که سیقانل علیا قوم بکون
حقا فی الله جهاد هم پس خانه خود را و زمین را عتی کرد و خبر داشت بفرخت و بنیت آنکه در شبه شهادت یا بد با فرزندان خود در رکاب نشاند
حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مرد پیری بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن آشنای گفتم الحمد لله لقد اصحبت
ولا احد بمنزله لقد بالعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الوضوان و صلیت القبلتین و هاجرت السجرات الثلاث
راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحضرت هجرت دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت
سوم با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود و آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن بدین هجرت
نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او نهاد و مزرعه و زمین مزرعه با و داد که آنرا عبد الله بن ابی رافع
آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم معاویه فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که ای گروه مردم دست
و اید بکودا و کرمای مار را با دوستی شتال مارا اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص سوا لی بایند پس ایشان را دوست دارد بحق آن خداوند
که محمد را بر استی فرستاده است که محبت ایشان شمار نفع می بخشد صما به گفتند که چگونه نفع می بخشد با محبت ایشان حضرت فرمود که
ایشان نبرد حضرت امیر المومنین خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبایل ربیعه و مغیره و مضر و بنی
میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت مارا دوست میداشتند بسبب محبت محمد و محبت تو پس حضرت از برای ایشان نامه می نوشتند
که از صراط آسانی بگذرند پس آسانی از صراط میگذرند و بسلاست داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز

رسول خدا مردی بود از انصار که او را ثعلب بن عاصب می‌گفتند با حضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که منگی از مال که
 ادای شکر آن کنی بهتر است از بسیاری ازاله که طاعت شکر آن نداشته باشی آیینی خواهی که مانند رسول خدا باشی مال حق آن خداوندی که
 جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهد پس بار و گنجینه دست حضرت آمد و با
 دیگران تشنه مانم و گفت گویند میخورم حق آن خداوندی که ترا برستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند بر آنکه حقوق آن مال را بیرون کنم
 و بهر صاحب حق او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوند روزی کن ثعلب را مالی پس گو سفندی بهم رسانید و حق تعالی در آن یک هفته
 گو سفندان او را بسیار کرد بعدی که مدینه تکی میگردید برای گو سفندان او پس از مدینه دور شد و در ادنی از او دیهای مدینه ساکن گردید پس
 باز بسیار شد و مرتبه که در اینجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که
 زکوة گو سفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة گرفتن خواهر زیر گرفتن است چون این خبر حضرت رسید فرمود که ای برادر
 بر ثعلب پس حق تعالی این آیات و نعمت او فرستاد که و منهم من طاهدا لله لئن اتانا من فضله لنصدقن و لکنونن من الصالحین فلهما
 الله من فضله بخلوا به و تولوا و معهم ضنون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند
 بمن از فضل خود هر آینه تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایسته گان پس حق تعالی این عطا کرد و ایشان از فضل خود بخل ورزیدند آن در حدیث
 از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
 است که مردی از اهل یمن که او را جویری می‌گفتند خدمت حضرت رسول آمد بطلب سلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مرتبه
 بود که تا ماه قدر بد صورت و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بد صورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید
 مشکف احوال او میکرد بد سبب عریانی و غربت او و هر روز یک صاع خربارای او مقرر فرمود و بیاض قدیمی که در زمان آنحضرت بود
 و جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و
 محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند و مدینه و مسجد بر ایشان تکی گردید پس حق تعالی وحی فرمود بر حضرت رسول
 که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد می خوابند و امر کن که هر کس درسی از خانه خود در مسجد نشود
 مسدود گردانند و در خانه علی بن ابیطالب فاطمه و مر و رنگند در مسجد تو جینی و خواهر در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا
 که درهای همه خانه های صحابه را که مسجد کشوده بودند مسدود گردانند و بغیر در خانه علی بن ابیطالب که آنرا مفتوح گذاشت و
 مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بجال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمانان و غریبای ایشان صفت عمار بنا
 گردانند و امر فرمود که فقر و غریبای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفت بسر آورند پس یکی در آن صفت جمع شدند و آن را منزل
 خویش گزیدند پس پیوسته حضرت رسول تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خربار و مویز هرگاه نزد او بهم میرسید از آنرا
 ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان می نمودند و برای مهربانی حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند
 و زکوة و صدقات خود را برای ایشان می آوردند پس روزی حضرت رسول نظر کرد بسوی جویری از روی مهربانی و شفقت و
 رافت و رحمت فرمود که ای جویری کاشک زنی میخواسته که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه می داشته و یاری می نمود ترا بر
 دنیا و آخرت تو جویری گفت پدر و مادرم فدا می تو باد یا رسول الله که رغبت می نمایم بسوی من و کدام زن بجانب

سن بل میگذرد حال آنکہ نہ حسب دارم و نہ مال و نہ جمال پس حضرت رسولؐ فرمود کہ ای جویر تحقیق کہ حق تعالیٰ
 بپست گردانید بسبب اسلام آنان را کہ در جاہلیت شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را کہ بپست بودند و عزیز گردانید
 ببرکت اسلام گردیدہ را کہ در جاہلیت ذلیل و خوار بودند و بر طاعت کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاہلیت از سختیهای ایشان و
 فقر و دنیای ایشان بشارت و خوشیهای بلند ایشان پس امروز ہمہ مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و فرستے
 ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و ہمہ فرزندان آدمند و حق تعالیٰ حضرت آدمؑ را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند در
 او بدرستی کہ محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است کہ طاعت او بیشتر کرده باشد و پرہیزگارتر باشد و بن
 نمیدانم ای جویر احدی از مسلمانان را کہ امروز بر توفیق داشته باشد مگر کسی کہ از تو پرہیزگارتر باشد و طاعت حق تعالیٰ بیش از
 تو کردہ باشد پس حضرت فرمود کہ ای جویر و بسوی زیاد بن لبید بدرستی کہ او شریف ترین قبیلہ بنی بیاضہ است از جهت حسب و گوی
 کہ منم فرستادہ رسولؐ خدا بسوی تو و آن حضرت می فرماید کہ نزد من هیچ نما جویر و دختر خود را کہ دلفا نام دارد پس جویر رفت و نزد زیاد
 بن لبید در وقتی کہ او در خانہ خود بود و گردوی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدرخانہ رسید رخصت طلبید و چون رخص گردید و داخل شد
 و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسولؐ بار سالتی بسوی تو فرستادہ است آیا بلند و آشکار بگویم یا آہستہ و پنهان
 زیاد گفت کہ رسالت آنحضرت را بلند بگو بدرستی کہ آن موجب شرف و فخر من است پس فرمود کہ حضرت رسولؐ می فرماید کہ دختر خود
 دلفا را بجزو تزویج نما زیاد گفت کہ آیا رسولؐ خدا ترا باین رسالت فرستادہ است جویر گفت کہ بل من بگویم بران حضرت در صغیرم پر
 زیاد گفت کہ ما تزویج نمی کنیم و دختران خود را اگر آئنا کہ گفتوایشانند از قبائل انصار پس بروای جویر نزد رسولؐ خدا تا من بخدمت
 آنحضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جویر برگشت و میگفت کہ بخدا سوگند کہ قرآن باین نازل نشدہ و باین نحو ظاہر نشدہ است پیغمبر
 محمد و چون دلفا و دختر زیاد از پس پردہ سخن جویر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید گفت این چه سخن بود کہ در میان تو و جویر میگفت
 زیاد گفت ای دختر جویر چنین رسالتی از جانب حضرت رسولؐ آورده بود و من اورا چنین جواب گفتم دلفا گفت کہ جویر برگردان
 سخا بدست بر رسولؐ خدا و در شہر س کہ حضرت در آن شہر باشد پس بزودی بفرست کہ جویر را برگرداند و چنین جواب نالمانی را
 با آنحضرت نرساند پس زیاد بزودی پکی بسوی جویر فرستاد و اورا از میان راہ برگردانید و گفت ای جویر خوش آمدی و منزل ماست
 قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسولؐ بروم و بسوی تو برگردم پس زیاد متوجہ خدمت حضرت شد و چون مجلس شریف آن حضرت
 درآمد گفت یا رسولؐ اللہ جویر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او گفتم و ما و دختران خود را تزویج نمی
 کنیم بگفتوای خود از انصار پس حضرت فرمود کہ ای زیاد جویر مومن است و در مومن کفو زن مؤمنہ است و در مسلمان کفو زن مسلمہ است
 پس دختر خود را با تزویج نما و نزد دامادی او کہ است مدار پس زیاد بخانہ خود برگشت و بتو دختر خود آمد و انچا حضرت شنید بود و گفت پس
 کہ اگر صحبت نمائی رسولؐ خدا را کافر خواهی شد پس از تزویج نما جویر زیاد چون این سخن از دختر صانع خود شنید بیرون آمد و
 دست جویر را گرفت و نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسولؐ دختر خود را با تزویج نمود و مهر اورا از مال خود صامن شد
 و برگشت و تنیہ دختر خود را درست کرد و نزد جویر فرستاد کہ آیا خانہ داری کہ ما و دختر خود را بخانہ تو فرستیم جویر گفت بخدا سوگند
 کہ مرا خانہ نیست پس دختر را میاگرد و خانہ برای او تعیین نمودند و خانہ را بفرشہای نیکو زینہا آراستند و دو جامہ نفیس جویر

پوشانیدند پس دلفار را در آنخانه داخل کردند و جویر را طلبیدند و بجان خود در آورند و عمامه بر سر او بستند چون بر آنخانه آمدند عجمه وید در نهایت حسن و جمال و خانه دید با یوان فرشته و زینتها آراسته و بانواع عطر با معطر گردانید پس جویر نیز او را به خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترده مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از و پرسیدند که آیا دوستی تو بگذشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از نیا دهنه داشتند و در روز سوم نیز چنین کردند و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و گفت پدر ما و مردم خدا تو بادیار رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بچویر و بجزا سوگند که او در آن مرتبه نبود که با او دختر هم و لیکن سبب وجوب اطاعت تو برین قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اید که شمارا خوش نیامده گفت ما خانه از برای او مهیا کردیم و متاهلهای او در آن خانه ترتیب دادیم دختر خود را با آن خانه فرستادیم و او در آن خانه در آوریم پس با دختر من سخن گفت و نظر بسوی او نیفتند و نزدیک نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند و مطلقا با سخن نگفت و نزدیک او نرفت تا این هنگام که بخندست تو آدم چنین گمان میبری که او را ده زن مانده اند پس بخبری در باب ما کن چون زیاد برگشت حضرت رسول جویر را طلبید فرمود که آیا نزدیکه باز مانع نمیتوانی کرد جویر گفت گمرا میرو نیستم بلکه یار رسول محمد من بسیار خواش زنمان دارم و بسبب حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف آنچه خود را با آن وصف می نمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشته و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند و در آن خانه برای تو دختر خوش روی و خوشبوی را تو داخل آن خانه شده بنگین نظر بسوی آن دختر مگرد و با او سخن نگفت و نزدیک نرفته پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جویر گفت یار رسول الله مرا بچانه کشاده در آورند و در اینجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو و خوشبوی را با خود آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی بجاالم نمی پرداخت و با غریبان و سکیان بسر می بردم پس چون دیدم که حق تعالی مرا بچنین کرامتی سرفراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمت که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر نعمت میبودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون آمدم و آن روز را قصه روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را کم می شمارم و در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را منی و خوشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول زیاد را طلبید و سخن جویر را باور رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویر را کرد بوعده خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول توبه یکی از غزوات گردید و جویر در آن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدر رجه شهادت فائز گردید و بر حمت حق تعالی موصل شد و بعض دلفا معافه خود را اختیار نمود و ببل خانه زیاد نعمت ابد الابد را گردید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویر هیچ زن بی شوهر و اتز نبود از زن جویر یعنی شوهری باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلب گاران او بیشتر و عزت او در میان انوش فروزون تر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه

و لا و سلم مرد مومن فقیری بود از اهل صفه که در سبب اوقات صلوة ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و در وقت صبح نماز غائب
 و آنحضرت پیوسته بر او رقت می نمود بسبب پریشانی و غربت او و میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس
 شد آمدن مالی از برای رسول خدا و او در حضرت شد شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شد
 پس جبرئیل بران حضرت نازل شد و دو درسم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیدی
 ایامینخواهی که او را بی نیاز گردانی حضرت فرمود که بپس جبرئیل گفت که باین دو درسم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
 کند باین دو درسم پس حضرت دو درسم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر دو حجره های مقدسه ایستاده و
 بیرون آمدن آنحضرت می برد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که
 نمی یابم که بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درسم را با دو او و فرمود که باین دو درسم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن
 پس سعد دو درسم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت او انمود و چون از نماز با فراغ شد حضرت
 او برخواهی سعد متعرض تحصیل و زی شوی تحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکت
 کریمت فرمود که بر تمامی را که بیک درسم میخرید بدو درسم میفروخت و هر چه را بدو درسم میخرید به چهار درسم میفروخت پس دنیا
 آورد و بسعد مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست
 و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را میدید که مشغول دنیاگر
 و دونه ساخته و میای نماز نگریده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیامیکرد و حضرت با و میفرمود که ای سعد تحقیق که ترا مشغول کرده
 دنیا از نماز و سعد در جواب میگفت که چگونه مال خود را بگذارم که ضائع شود این مردیست که با و متاعی فروخته ام و میخواهم که
 متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را با و برسانم پس آنحضرت را ازین حال سعد مشغول
 کردن او بدینا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوختی عارض شد زیاد از اندوختی که بسبب فقر و آنحضرت را عارض شده بود
 پس وزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدستیکه حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد
 مدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول را خوشتر
 دارم زیرا که دنیای او آخرش را بر باد داده پس جبرئیل گفت بدستیکه محبت دنیا و مالمای آن فتنه ایست که آدمی را از یاد آخرت
 میگرداند سعد را بگو که پس بدین توان دو درسم را که در روز اول با و عطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو درسم را برمی گرد و بجای
 را اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد آیا پس نمیدی پس باین آن دو درسم را که بتو داده
 گفت بل می دیدم و دوست دارم دیگر نیز میدهم حضرت فرمود که ای سعد سن بغیر آن دو درسم چیزی نمی خواهم از تو پس
 دو درسم را با آنحضرت پس او دنیا از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت بحالت اول خود برگشت و ایضا
 صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که وزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که نشستی
 در خانه چند میگشت و در بعضی از باغهای خود پس نیز او ایستاد و فرمود که ایامینخواهی ترا دلالت نماید بر درختی که اصلش ثاب
 شد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد گفت بل یا رسول الله و دلالت نمایی پس حضرت فرمود

که هرگاه صبح کنی یا شام کنی گوشتها را بخور و لعل الله ولا اله الا الله والله اکبر پس بدستیکه برگاه که این را بگوئی حق تعالی بقدر سزاوارت
درخت و بهشت ترا عطا می فرماید از انوار میوه ها و این تسبیحات از جمله باقیامت صالحات است که حق تعالی در قرآن یا در روایت
پس آن مرد سعادت مند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرا و مسلمانان و بقبض وقت
داوم پس حق تعالی این آیات را در شان او فرستاد که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحق فسنمیه اللیسری یعنی پس کسیکه
عطا کرد مال و در راه خدا و بر بنیر اهل محبت او و تصدیق نمود ثواب نیکوئی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و
توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد و ایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و شکایت نمود بسوی آنحضرت همسایه خود را که مرا آزار می سازد پس حضرت فرمود
که صبر کن بآزار او پس در دیوار خانه خود را باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصر نمود چون در توبه سوم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت آمدن دم شود بنام خود
مستاهمای خانه خود از خانه برون ریز تا آنکه ببینی آنها که می آیند بنام تو چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشان را خبر ده که سبب آزار همسایه خود
از خانه خود برون آمد چون چنین کرد آن همسایه تیر و آید و گفت مستاهمای خود را بخانه خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا آزار نکنم و بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول به حجره طابره ام سلمه آمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید
که آیا این محل بجا نشما آمده است ام سلمه گفت که بله آمده است و شکایت از شوهر خود می نماید که نزدیک او نمیرود پس آن زن
از دره آمد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی نماید حضرت فرمود که ای
زن احوال بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را با آن خوش
گردانیدم و باز از من کناره می کند حضرت فرمود که نمیدانم که اگر روتب و آرد چه ثوابها بر اهل حق حاصل است آن زن گفت که او را چیزی نماند
بهست سبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که بدستیکه در وقتی که متوجه تو میگرد و دو ملک او را احاطه می کنند و در تو
مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهای او را فراموش میزد و مانند برگ که از
درختان ریزد پس چون غسل میکند از گناهای او بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
سوزن بخدمت حضرت رسول آمدند یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمینخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند
و دیگری گفت که شوهر من بازمان نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون آمدند و درای سبک را از غضب بر زمین
میکشیدند تا آنکه بر پیر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمینخورند
و بوی خوش نمی بویند و نیز زنان خود نمیروند بدستیکه من گوشت نمی خورم و بوی خوش میبویم و نیز زنان میروم پس هر که
سنت مرا بخواد و ترک کند او از من نیست و بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مردی را مرگ حاضر
شد در زمان حضرت رسول خدا پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب
خود و بر بالین او حاضر شد و او میبوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از تو سوالی نکنم
پس آن مرد میبوش آمد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم پس حضرت پرسید که که آن
از آنها تو نزدیک تر اند گفت سیاهی بمن نزدیک تر است از سفیدی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

یٰ عافان اللہم اغفر لکثیر من معاصیک و اقبل من الیسیر من لماعتک پس باز بیوش شد و باز حضرت با خطاب نمود کہ ساعتی براؤ سبک گردان تا از او سوال کنم پس بیوش باز آمد و حضرت از او پرسید کہ چہی بینی گفت بسیار و سیاہی بسیاری بنیم حضرت پرسید کہ کدام یک تنویر دیک تر ند گفت سفیدی پس حضرت فرمود کہ حق تعالی بسیار شمارا زید پس حضرت صادقؑ فرمود کہ ہر گاہ حاضر شوید نزد کسی کہ مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین و نمازید تا بگوید و ایضاً از حضرت صادقؑ روایت کردہ است کہ روزی رسول خداؐ اورسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی کہ اورا حارثہ بن مالک می گفتند و دیدند کہ سرش از بجا بے بریر می آید و رنگ رویش زرد شدہ و بدنش نحیف گشتہ و چشمہایش در سرش فتنہ از او پرسیدند کہ بر چه حال صبح کردہ و چه حال اری اسی حارثہ گفت صبح کردہ ام یا رسول اللہ بالیقین حضرت فرمود کہ اگر چیز کہ دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواہی بہت حقیقت یقین تو بیت گفت حقیقت یقین من یا رسول اللہ نیست کہ پیوستہ مرا خوردن تخم کدو و شبہا مرا بیدار دارد و روزہای گرم مرا بروزہ میدارد و دل من از دنیا رکو گردانیدہ و آنچه در دنیا ست مکرہ دل من گردیدہ یقین بجز تیرہ رسیدہ کہ گویامی بنیم عرش خداوند من را کہ برای حساب و محشر نصب کردہ اند و خلایق ہمہ محشر شدہ اند من در میان ایشانم و گویامی بنیم اہل بہشت را کہ تنعم می نمایند در بہشت و بر کرسیہا نشستہ با یکدیگر آشنائی می کنند صحبت میدارند و مکیہ کردہ اند و گویامی بنیم اہل جہنم را کہ در میان جہنم مذب اند و استغاثہ و فریاد می کنند و گویا زانوہار و گوش من است پس حضرت باصحاب فرمود کہ این بندہ ایست کہ خدا دل اورا بنور ایمان منور گردانیدہ است پس فرمود کہ برادر داری ثابت باش آن جوان گفت یا رسول اللہ دعا کن کہ خدا شہادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روز یکہ شد اورا با جعفر بہما و فرستاد و بعد از آنہ نفراد شہید شد و پسند معتبر و صحیح روایت کردہ است از حضرت صادقؑ کہ برابر من معرکہ ردینہ بود و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کہ بود و هنوز ہجرت نکرده بود و برابر با حضرت ایمان آورده بود چون وقت شد و در آنوقت حضرت رسولؐ با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آن وقت وصیت نمود کہ چون اورا دفن کنند روی اورا بسوی حضرت رسولؐ بگردانند بجانب قبلہ پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت خود ثلث الش کہ در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین نحو نازل شد و جاری شد باین سنت و پسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کردہ است کہ حال مردی از اصحاب رسول خداؐ سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت فقی بخدمت رسول خداؐ از آنحضرت چیزی سوال میکردی پس آمد بخدمت رسول خداؐ و چون نظر آن حضرت برا از آنکہ او سوال کند فرمود کہ ہر کہ از ما سوال میکند اعطای کنیم با و ہر کہ طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا اورا داند پس آن مرد در خاطر خود گفت کہ مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست و برگشت بسوی زن خود و آنچه ہر تنیدہ بود اورا خبر داد پس آن زن گفت کہ رسول خداؐ بیشتر است و غیب نمی داند پس برو و حاجت خود را با و بگو پس آن مرد پشت بخدمت حضرتؐ و باز چون نظر حضرتؐ بر او افتاد ہما ز فرمود کہ در مرتبہ اول فرمودہ بود تا آنکہ آن مرد سہ مرتبہ چنین کرد و ہر مرتبہ حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بجا ریت گرفت و بجانب کوبہ بالا رفت و قدری از ہیزیم کند و باز آورد آن ہیزیم را بنیم ہما زار و فروخت پس آنرا بخانہ آورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر کوبہ رفت و زیادہ از

اول آورده بود آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع می نمود تا آنکه کلنگه از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکه دوشتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت گفت که من گفتم تو که هرگز از ما سوال میکنی باو عطا میکنیم و هر که اظهار بے نیازی می نماید حق تعالی او را بی نیاز میکند و آنست که حسن از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی نیست حضرت فرمود که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتی است بزرگ فرمود که بگوئید که ام است گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی از برای ما بر پرو و کار خود بهشت را پس حضرت مبارک خود را بر افکند و در بین نقش میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم آنچه گفتید نسبت بشما بشرط آنکه از پنجکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایشان چنان بان شرط وفا کردند که گاه بود که یکی از ایشان در سفری بود و مازیانة از دست اومی افتاد که گاه داشت از این که بدگیری بگوید که تازیانه را بمن ده برای آنکه نمیخواست که سوال کند پس از اسپ خود فرو می آمد و مازیانة را بر میداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر خوانی بود و دیگری از او باب نزدیک تر بود و میگفت که آن آب را بمن ده تا آنکه بر شفا و آب را میخورد و الاضایا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول کسوه از حریر با سامه بن زید بخشید پس سامه آنرا پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای سامه که این جامه را کسی می پوشد که در آخرت او را بهر جامه نباشد پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و الاضایا بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول با قبیل بنی سلبه گفت که گیت بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مرده است که در او نخل نیست حضرت فرمود که کدام درو بدتر از نخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید بزرگ شما آن مرد سفید پوست است که او بر ابن معرو است و الاضایا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است پس نخمی از آن مرغ جدا شد و بر آید و در میان دیوار میخ بود بر آن میخ بند شد و تخم نشکست و میفتاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمود پس آن مرد گفت که یا رسول الله آیا تعجب کردی از این تخم نمون آنخداوندی که ترا بحق فرستاد است سوگند یا میکنم که بزرگ نقصانی بمال من نرسیده است چون حضرت ابن سخن را از او شنید بر خاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر نقصانی بمال او نرسید خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که مرد مال داری بخدمت حضرت رسول خدا آمد با جامه پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مرد برایشانی با جامه های چرکین آمد و در پہلوی او نشست پس آن مرد مالک با جامه خود را از زیر آن او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود که آیا ترسیدی از برایشانی او چیزی تو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از تو انگری تو چیزی باو برسد گفت فرمود که پس ترسیدی که جامه های تو چرکین شود گفت من فرمود که پس چه باعث شد تلک چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همشینه هست که بر منی را در نظر من زینت میداد و بر تنی را از من قبیح می نماید و به تحقیق که نصف مال خود را با او میدهم برای آنکه انتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد برایشان خطاب نمود که آیا قبول می نمائی گفت نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت می ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب تلک بر بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه نشسته بود و عائشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بدو در است برای قوم خود علی عایشه بر خاست

و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را فرخص فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او گردانید و بایشانست خوش روی باو نمود...
 فانح شد آن مرد برین رفت چون عاکنه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اوال در ایستدی یا بد کردی و چون داخل شد باروی
 با ملاقات کردی و سخن نیکای گفتی حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم که است داشته باشند از بخششینی و برای بد
 او و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر فلان بن فلان تا آن
 که کس از بدین کافر خود را از برای خوشمرد حضرت فرمود که بدستیکه تو و هم ایشان خواهی بود و جنم و بسند موثق از حضرت صادق است
 کرده است که روزی زینب محل عطر فروشن بنو زنان حضرت رسول آن مرد بخدمت بنامه برآمد و وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت با
 که برگاه بنو دایمی آنی خانه بای ما خوشبو مگرد و زینب گفت که خانه بای منجوبی تو خوشبو تراست از عطر بای من یا رسول الله پس حضرت فرمود
 که ای زینب برگاه چیزی فروشی احسان کن بیشتر بای و فریب ده ایشان را بدستیکه این بیشتر باعث پرستگاریست برای خدا و باقی
 میدارد مال را و بسند بای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که سمره بن جندب را درخت خرمالی
 مردی از انصار و خانه انصاری در باغ بود و سمره می آمد و از میان خانه انصاری میگذاشت و بپای درخت خرمالی خود میفت بی آنکه
 طلب ایشان را خبر کند پس آن مرد انصاری باو گفت که برگاه منجوبی که داخل باغ شوی از آنحضرت بطلب هر چه در این باب سمره
 سخن گفت ثمرة شید پس انصاری بخدمت حضرت رسول آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنو سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو
 پیغام فرمود و فرمود که برگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت نیز با نمود چون ابا و حضرت
 که آن درخت را بمن بفرود و با نا نمود پس حضرت قیتمش را زیاده کرد و او با نمود تا آنکه بقیمت بسیاری رسانید و او ائتناع نمود پس
 فرمود که آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمالی را که هر وقت که خواهی میوه اش را با سانی توانی پی
 پس با آن بی سعادت ابا نمود پس آنحضرت در این وقت با انصاری فرمود که برو و درخت او را بمن و بنو او بفیلن که در دین
 خرمالی نمی باشد و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود در بعضی
 تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر می فرمود مردم میدادند که آن مرد منافق است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول خدا
 کرد که خداوند امر تکبیر پنج مرتبه تا من اهل و او یکی از زوای اهل شرک بود پس حق تعالی و دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و گوی از لشکر
 حضرت باور سیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که ترا میان یکی از سه چیز میگردانم اول آنکه ترا
 گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود فرمود که دوم آنکه فدایم و ترار با کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گردان خواهی یافت یعنی خدا
 بسیاری برای من خواهند داد و فرمود که سوم آنکه بر تو منت گذارم و ترابی فدایم با کنم گفت اگر چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت
 که من بر تو منت گذارم و فرمود که او را بی فدایم با گردنم شهادت گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دستم که تو
 پیغمبر خدائی ولیکن نخواستم که وقتی که بر بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق که در عهد رسول خدا
 مردی بود که او را ذوالنمره میگفتند و از همه کس قباحتر منظر او بیشتر بود و باین سبب را ذوالنمره می گفتند پس روزی بخدمت رسول خدا
 آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب کرده است یا اگر دانید که من را چه است حضرت فرمود که حق تعالی و بر شانه روزی هفده رکعت
 نماز بر تو واجب گردانیده و روز ه ماه مبارک رمضان بر تو واجب گردانیده و هر روز یکصد مرتبه یا علی یا محمد یا ج بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت قرت

داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار و شتر الطازکوة برای او نمود پس و النمرة گفت که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجب است
نمی گویی گفت زیرا که من چنین مصورت آفریده است پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول آمد و گفت پروردگار تو میفرماید که
سلام و را بد و النمرة بر ساقی و گوی که او را که آید از منی کنی که حق تعالی ترا در روز قیامت بر سر جمال حضرت جبرئیل مبعوث گردانید پس و النمرة
گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و لغت و جلال تو سوگند یاد میکنم که آنقدر بندگی ترا زیاده گردانم که از من خوشنود گردیدی
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست
بجاعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا گشت به توبه می نمودم کردن جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان
منافق اند و در کتاب اختصاص غیر آن بسند یابی معتبر از حضرت صادق روایت شده است که روزی حضرت رسول سبی از اعراب
بقیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد آن اسپ پس گردی از منافقان صحابه مسد بودند بر آنحضرت در آنکه قیمتی از زبان
خرید آن اسپ را پس با اعرابی گفتند اگر این اسپ را بازار میروی با ضعاف این قیمت میفروختی پس حرصی بر اعرابی غالب شد
و گفت بر میگردد و از او التماس میکنم که اسپ بمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین کن زیرا که او مرد صالحیست چون زبیر را یاد
منکر شو و بگو من باین قیمت نفروختم و چون چنین گویی اسپ را قبول خواهم داد چون حضرت رسول زبیر را برای او آورد و اعرابی
باغوا ای آن منافقان منکر شد و گفت من اسپ را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که محض آنخداوندی که مرا راستی فرستاده
است سوگند یاد میکنم که تو اسپ را باین قیمت بمن فروختی در این سخن او بزد که خرمیه بن ثابت پیدا شد و چون مشاخره حضرت
را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسپ را با آنحضرت فروختی باین قیمت
که میفرماید اعرابی گفت وقتی که من اسپ را با او میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواهی میدهی پس حضرت رسول با خرمیه گفت
که چگونه این شهادت را دادی خرمیه گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبر یابی آسمان با و ما را از صدیق
میکینم و ترا تصدیق نمی کنیم و دشمن یک سبی پس حضرت رسول با و التبی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول
کنند و باین سبب را و ذوالشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی آمدند بحدیث
رسول خدا و گفتند یا رسول الله ضامن شوازی برای ما بر پروردگار خود بجهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا
یاری کنی بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بجهشت را از برای ایشان و آن بابو یونس معتبر از حضرت امام مجتهد
روایت کرده است که جماعتی که در رسول خدا را از او کرده شده از قبیل بنی یاسه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون
گفت آتشیدم آنرا حضرت فرمود که ترا سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین کردی بنادالی حق تعالی آنرا حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود ذریه فروتن و حضرت رسول را بسیار دوست میداشت و عادت
او چنین بود که هر روز تا مشاهد جمال آنحضرت نمی نمود و توجیه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول بن حالت را از وی یافته بود پس
هرگاه باو میدید حضرت از میان مردم بلند میشد و گردان میگشید تا او بمشاهده جمال آنحضرت مشرف میشد پس روزی زود بآنحضرت
آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و بی کار خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بآن زودی برگشت بسو

و اشار نمود که نشین چون نشست حضرت فرمود که هر کج که مرا مشاهده می نمودی بی کار بای خود میرفتی امروز جزا باین زودی مراجعت کردی
 است یا رسول الله حق آن خداوندی که ترا برستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل و راحت دید تو بخدای که نتوانستم بی کاری رفت لهذا نزد
 بر گشتم که بار دیگر از مشایخه جمال تو بهر و مندر گروم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را نشا گفت پس بعد از آن آنحضرت چند روز اورا
 نزد چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که او را ندیدیم پس حضرت غلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بیازار زیت
 فروشان رسید پس در دوکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سوال کرد گفتند یا رسول الله او بجهت الهی اصل شد
 و او نزد ما این و راست گو بود مگر آنکه در او یک خصصیت بود حضرت فرمود که آن چه خصصیت بود گفتند از بی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان
 میکرد رسول خدا فرمود که خدا سوگند یا میکنم که او مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش می بود خدا او را می آمرزید موقوف
 گوید که یعنی برده فروشی که آزاد افرود شد و در کتاب تمحیص روایت گردیده است از جناب امام رضا که جناب سول متوجه بعضی از غزوات خود
 گردیده بود در انشای راه گری با جناب سیدم از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مونسیم یا رسول الله انجناب فرمود که ایمان شما به
 مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجای می آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم بقضایهای خدا پس آنجناب فرمود که در بار
 دانیانند نزدیک است که از دانیان بجز بیهوشان رسیده پس ایشان خطاب نمود که اگر چنانچه میگوئید پس بنا کنید خانه را که در آن ساکن نخواهید شد
 و جمع کنید خیزی را که نخواهید خورد و بپزیرید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست و گفتنی بسند معتبر روایت کرده است که در
 حضرت رسول الله نشسته بود ناگاه زن عجمی بخدمت آنحضرت آمد و پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده ام مرا پاک
 گردان و خدا را بر من جاسه کن پس مردی از عقب آن رسید و جامه بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن زنی است
 دارد و تو گفت یا رسول الله زوجه من است و من با کینه خود خلوت کردم و او از خیر چنین کرد حضرت فرمود که بیا و را انجاء خود پس فرمود که چون خیر
 بر زنی غالب شد دیده اش بالای رودخانه را از پائین رودخانه فرق نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی
 از انصار در زمان حضرت رسول بگری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیرون
 پس آن زن بخدمت حضرت رسول فرستاد و گفت شوهرم بسفوفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد
 و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که بعبادت او بروم حضرت فرمود که خانه خود نشین اطاعت شوهر خود کن پس بیماری پدرش
 سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت از همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و آنحضرت
 رخصت طلبید که برود بر پدر خود و نماز کند باز حضرت فرمود که نشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بزوا
 زن فرستاد که بدستیکه حق تعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب طاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
 که حضرت رسول در روزی رفتند بیرون مدینه و بیشتر بر سینه سوار بودند و گذشتند بجماعتی از زنان پس ایستاد و فرمودند که ای گروه
 زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدستیکه اکثر شما آتش جهنم خواهد بود چون سخن را از حضرت شنیدند گریستند
 پس بی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما کافران در جهنم خواهیم بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت
 فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید شوهران خود را بدستیکه اکثر شما آتش جهنم خواهد بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت

بنصفت خوا باشد بدستیکه شیر شامیزم نمید زیرا که شام بسیار میدید و کفران نعمت خویشان خود میکنند پس زنی از بنی سلیم که او را عطفه گویند گفت
یا رسول الله آیا نیتیم نمودن فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدیم یا نیتند از جمله دختران صبر در خانه صبر کنند و خواهان مردان پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله سلم از برای او وقت نمود و فرمود که شاید زنان بدر عمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مردان نسبت بفرزندان
و خویشان اگر نه آن بود که با شوهران خود بدسلوک میکنند بر آن نماز گذارند از شادان و غل جنم میشد و پسند معتبر از ثبات بن سالم منقول است
که خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم از احوال عمر بن مسلم سوال فرمود گفتم صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است
حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مگر نیتند از آنکه حضرت رسول تجریت فرمود و از آنکه در شام آمدند متاع ایشان را خریدند و نقد
نفع بهم رسید که فرض خود را او فرمود و بر خویشان قسمت نمود و خدا میفرماید که مردانیکه غفل نمیکردند از ایشان را تجارت و بیع از داد و داشت
معلومه و دادن زکوة و علمای اهل سنت که تصدع خوانند بگاریه که اصحاب بنی مریه را نیکو دروغ میکشیدند تجارت میکردند اما از ترک میکردند و قوت
تجارت چنان کسی افضل است و کسی که نیاز حاضر شود و تجارت نکند و در حدیث معتبر منقول است که چون زنان بخد مت حضرت رسول
هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند از زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت
بله یا رسول الله مگر آنکه منی فرمائی دامن ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا ببینم که چه باید کرد چون ختنه کنی از زنان
را بسیار بر میروند کی بگریه و روانی تر و رنگ را صافی تر میگردانند و نزد شوهر عزیز تر میگردانند پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را
مشاطی میکرد حضرت با او فرمود که چون زنان را مشاطی کنی برای جلاد دادن یا چپایی جامه بروی ایشان مالیدن خوب است
ابروی ایشان را می برد و موهای دیگر از آنجا می آید و در کتاب سلیم بن قیس بلالی که بنظر این ناصر رسیده روایت کرده است
از سلمان و ابو ذر و مقداد که دروسی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد را با خبر میدهند از بهشت و از آنچه خدا میآورد است و در آن
از برای دوستان خود از نعمتها و ما را خبر میدهند از جهنم و از آنچه میآورد اندید است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و
خواریا اگر راست میگویی ما را خبر بداران ما و در آن و از جایهای ما و بهشت و دوزخ تا احوال منزلت خود را و دنیا و آخرت با نهم پس این
خبر بحضرت رسول رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی میکرد و برایش پس
بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را انداخته و پاها مبارک خود بر زو بود تا آنکه بر ضرب افت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود
که ای گروه مردمان من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است بر سالت خود و برگزیده
است مرا از برای پیغمبر خود و مرا زبانی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده بر آنچه خواست از غیب خود پس پرسید
از آنچه خواهید پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از ما و پدر خود و از جای خود و بهشت
و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار ما را خبر میدهد پس بر چه خواهید پرسید
پس برخاست مردی موفقی که محب خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که
تویی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را بان سوب می ساختند چون آن مومن نسب خود را صحیح
یافت شاد شد و نشست پس برخاست مرد منافق بد باطنی که دشمن خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و بجای پدر او نامش فلانی احمد بنی

عصمت را بروی عصبہ بدترین شعبہای قبیلہ بنی ثقیف بودند کہ عصمت کرد خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس منافق
 بانهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید و در میان مردم و پیش از ان مردم را گمان آن بود کہ او بحسب و نسب و بزرگی
 از بزرگان قریش است و بخیلی از بجای ایشان است پس برخاست منافق و دیگر کہ دلش متبانی شکستہ بود و پرسید کہ یا
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من در بہشت خواہم بود یا در دوزخ حضرت فرمود کہ در جہنم خواہی بود باندلت و خواری پس
 او نیز باندلت و خواری نشست پس عمر بن الخطاب برخواست و از ترس آنکہ رسوا شد و گفت یا رسول اللہ رضی اللہ عنہ
 پروردگاری خدا و دین اسلام را برای خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناہ می بریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا
 پس عفو کن از ما یا رسول اللہ تا خدا از تو عفو کند و عیبہای ما را بپوشان تا حق تعالی پروردہ عصمت بر تو بپوشاند پس حضرت فرمود
 کہ اگر سوالی داری بکن عمر گفت کہ عفو کن از امت خود و صرفہ خود را در سوال کردن ندانست پس حضرت امیر المؤمنین برخاست
 و فرمود کہ نسب مرا بیان فرمایا رسول اللہ تمام مردم خویشی و قرابت و نسبت تبو بداند حضرت فرمود کہ یا علی حق تعالی آفرید مرا
 و ترا از دو عمود از نور کہ در زیر عرش آویختہ بودند و تنزیہ و تقدیس حق تعالی میکرد و پیش از آنکہ حق تعالی خلایق را بیا فرماید و ہزار
 سال پس از ان دو عمود نور دو نطفہ سفید آفرید کہ بر ہم پیچیدہ بودند پس آن دو نطفہ را منتقل گردانید از پشتہای بزرگوار بر جمہای کزہ
 تا آنکہ نصف آن دو نطفہ را در صلب عبد اللہ قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس از یک جزو آن دو نطفہ من ہم شدیم
 و از جزو دیگر تو ہم رسیدی چنانچہ حق تعالی فرمودہ است کہ و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعلہ نسبا و صہرا فکان منہ اہل بیت
 یعنی اوست خداوندی کہ آفرید از آب نطفہ بشری را پس گردانید اورا نسبی و دامادی و پروردگار تو بر ہمہ چیز قادر است پس
 مراد از ان بشر حضرت امیر المؤمنین است کہ با حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کردہ است
 پس حضرت فرمود کہ یا علی تو از منی و من از تو ام مخلوط گردیدہ است گوشت تو گوشت من و خون تو خون من توئی سبب و سبب
 میان خدا و خلق بعد از من پس ہر کہ انکار ولایت تو کند قطع کردہ است سببی را کہ میان او و خدا بودہ است کہ او را بدرجات عالیہ رسانند
 یا علی خدا شاختہ شدہ است کہ من پس اجداد من تو ہر کہ انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری خدا کردہ است یا علی تو نشانہ بزرگ شدہ
 و زمین و تو فیکر اعظم خدائی در روز قیامت پس ہر کہ در قیامت در سایہ رحمت تو باشد او ستگار است زیرا کہ حساب خلایق بابت
 و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت نیز ان تست و میزان است و موقوف قیامت موقوفہ تست و حساب آن
 روز حساب است پس ہر کہ میل کند بسوی تو نجات یابد و ہر کہ مخالفت تو نماید ہلاک میشود پس دو مرتبہ فرمود کہ خداوندان تو گواہ باشی از
 غیر خود آمد و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کردہ است از سلمان فارسی کہ ہر گاہ قریش در مجالس خود می نشستند و مردی
 از اہل بیت را می دیدند کہ سیگند و سخن خود را قطع میکرد و در زمی نشستہ بود پس مردی از ایشان گفت کہ مثل محمد در میان اہل تنیش
 مثل دجیت خرا نیست کہ در مذلیل بودہ باشد چون این خبر بحضرت رسول رسید و غضب شد پس حضرت بیرون آمد و مسجد رفت و بر بنوا
 رفت و نشست تمام مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الہی او نمود و فرمود کہ ای گروه مردمان من کیستم گفتند توئی رسول
 این ہم رسول خدا و ہم محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب است پس خود را ذکر کرد تا انرا پس فرمود کہ من اہل بیت من نوری خدایم بودیم
 کہ حرکت میکردیم در پیش عرش الہی پیش از آنکہ حق تعالی آدم را خلق کند و ہزار سال پس ہر گاہ کہ آن نور سیج الہی میکرد ملائکہ سیج او

می گفتند پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم نیزین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل گردانید و صاحب حضرت نوح پس آن نور در صلب ابراهیم بود که او را باقیش انداختند و پیوسته نور را با نقل میکرد و در بزگوار ترین صلبها تا آنکه بیرون آورد و گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و ویانید شجره طیله را از بهترین مغرسها از آبای شریفیه و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند بلکه گیرند برستیکه با فرزندان عبدالمطلب بزگواران اهل بیشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه تا بمهدی آخر الزمان بدرستیکه حق تعالی نظر کرد و بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از آنها منم که در رسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابیطالب است پس حی کرد بسوی من که میگرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود و در میان امت خود بدرستیکه او اولی بنفس هر مومن است بعد از من هر که با دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوستی نمیدارد او را مگر موسی و دشمن نمیدارد او را مگر کافری و او بیخ زمین است بعد از من زمین میرکت او را میکرد و دوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و دوست رسیان محکم خدا که از سل با موجب نجات است آیا میخواهید که فرو نشاندید نور خدا را بر اینها و خدا تمام کننده است نور خود را بر چند نوحا هند کافران پس بدرستیکه حق تعالی بعد از آنکه در صلبی خلافت و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان است من یکی بعد از دیگری مانند ستار بای آسمان که سرگاه ستاره پنهان میشود و دیگری بوضوح آن طالع میگردد و ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و هر که میسراند با ایشان مگر کسی که با ایشان مکر کند و نه واکند اشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشانند حجت های خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلقت و خزینه داران علم و ایند و بیان کنندگان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند هر که ایشانرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را عصیت کرده است ایشان باقرآنند و قرآن با ایشان است از قرآن جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برساند هر که حاضر است بغائبان آنچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوند تو گواه باش

باب پنجاه و یکم

در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای رسول خدا از خدیجه متولد شد و طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب فاطمه را حضرت امیرالمومنین تزویج نمود و تزویج کرد با ابوالعاص بن جبهه که از بنی امیه بود زینب را عثمان بن عفان ام کلثوم را پیش از آنکه بخانه آن برود و بر حمت الهی و اصل شد و بعد از او حضرت فاطمه را تزویج نمود پس از برای حضرت رسول در مدینه ابراهیم متولد شد از رقیه بطیله که بمهدیه فرستاده بود و از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه باستر اشمنی عطسه از بدایای دیگر و آن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را حضرت امیرالمومنین فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب ابوالعاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود و بر حمت الهی و اصل شد پس چون بچنگ بدر رفتند حضرت رسول رقیه را با تزویج نمود و از برای آنحضرت ابراهیم از رقیه بطیله متولد شد و او کنیزی بود ام و که شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد آن منقر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از مدینه بوجود آمد و مشهور است که سر آنحضرت سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آنحضرت را آن سبب بوالقاسم کنیت کردند و او پیش از آنکه انتخاب متولد شد دوم عبد الله

که بعد از پشت متولد شد و بین سبب او را لقب بطیب و طاهر گردانیدند سوم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج بودند و طاهر را نام دوازدهم و یکمیدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور آنست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند و اتفاق بر دو در نقل است در کتب معتبره بر اینست که حضرت ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آسمان رحمت پروردگار و مشهور آنست که دختران آنحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از پشت و حرام شدن دسر و آن را بابی العاص بن معیت نزد حج نمود و اما در تالی العاص از او وجود آمد و حضرت امیر المومنین بعد از حضرت فاطمه یحیی و حضرت آنحضرت امام را بنکاح خود آورد و بعد از شهادت آنحضرت نیز بن نوئل بن حارث بن عبد المطلب او را بجای خود آورد و آیه
 پسندیده روایت کرده است که امام زینب ابوالعاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه حضرت امیر المومنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت آنحضرت بنکاح مغیره بن نوئل درآمد پس او را شامید عارض شد که زبانش بند آمد پس حضرت امام حسن برالین او را حاضر شدند و وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر عصیت داشتند با آنکه مغیره کرامت داشت و عصیت او را پس باو میگفتند که از او دی فلان غلام را و او اشاره میکرد و بعد خود که بی پس میگفتند که فلان کار را برای تو میکنند و او اشاره میکرد و میگفتند که بی فلان روشن و عصیت کرد و آن دو نیز گوارا بجا و عصیت او نمودند و نقل است که ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت باو داده بودند نزد حضرت زینب و ساداتی می شود خود چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتادند یکدیگر را یاد نمود و وقت کرد و از صحابه طلب نمود و او را بخشند و ابوالعاص را بی فدا را کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابوالعاص شمر را گرفت که چون بکه برگرد و زینب را بخدمت حضرت و او البته طایفه خود و فاطمه و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد چنانچه محلی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه سال به هجرت و برواتی در سال ششم هجرت ایزدی و اصل شد و دوم رقیه گویند که او را عقبه پسر ابولمب تزویج نمود و در کتب پیش از او و اطلاق گفت در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه بر حمت ایزدی و اصل شد و جنگ که جنگ بدر رود و سوم ام کلثوم و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود و گویند که در سال هجرت ایزدی و اصل
 مؤلف گویند که آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی شهر است و جمعی از علمای فاضله و عامه را اعتقاد آنست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر و یکدیگر پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بودند و نیز حقیقه آنجاست که نبی بودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نقلی و قول روایات معتبره دلالت میکند و بدانکه مخالفان پیش میگویند که اگر عثمان مسلمان نمی بود حضرت رسول و دختر خود را نمی نمود و این شهر اطل است بخیر و اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران و یا دختران مدیح را با و پیش از آن باشد حق تعالی حرام گرداند و دختر دادن بکافران چنانچه با اتفاق مخالفان حضرت زینب را با ابوالعاص تزویج نمود و در کتب که او کافر و هم چنین رقیه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعقبه و عقیق که پسران ابولمب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود و پیش از آنکه باها تزویج نماید جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را با تزویج نمود و منافات ندارد با آنکه در آخر بانکا دن فصل امیر المومنین و سائر کارهایی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سوم که جواب حق آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بطاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حق تعالی

حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکح و میراث و ادب و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا ننمود و اظهار رفاقت ایشان نمی نمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده که آنجناب بر عبداللہ بن ابی کہ مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گذارد برای آنکه قلب ایشان پس اگر دختر عثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل مسلمان بوده است و لالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان در تزویج دین اسلام و اعلائی کلمه حق بخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار رفاقت ایشان می نمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمی نمود با آنجناب بغیر از قلیله از ضعف نمی ماند چنانچه بعد از آنجناب با امیرالمومنین بغیر از سه چهار نفر نماز نمی نمود پس این سخن بعد از این که خواهد شد انشاء الله تعالی و چهارم حضرت فاطمه که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و قطیفه و ندی بسند ای محترم از زید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق بودم که عیسی بن عبداللہ قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان می نمود که مدیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسپ گو سفند و در غن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا بمخانه آن منافق رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بجانہ آمد گفت دای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بکشتی من را کشتی انداخته و لوث دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته باین احوال چرا بمدینه آمده او حال خود را نقل کرد چون دختر حق رسول که در خانه آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که باید و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صد ابگریه بلند کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که بدرت را خیزد که مغیره در خانه من است زیرا که اعتقاد داشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من برگز شمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را شنید و میدانست که حضرت رسول خون مغیره را بدر کرده و فرموده که بر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره او را بخوابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبریل میآید بیدار او را در زیر کرسی که جاها می بر روی آن میگذازند پنهان کرده است پس بعد از بریدن قطن حضرت امیرالمومنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بر روایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت نظر بر او افتاد سر بریزد افکند و متوجه او گردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن منافق گفت که یا رسول الله این عم من مغیره و حق آنخداوندی که ترا راستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان دادی بودی یا آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت

صادق فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که آنحضرت را برستی فرستاده بود که عثمان روع گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او روگردانید پس آن بیجا بجانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را عاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس باز بجانب چپ آمد و بار سوگند سخن در روع را عاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او در مدینه یا در حوالی مدینه بیاجم قتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن منافق حضرت فرمود که خداوند لعنت کن بر مغیره را و لعنت کن بر که او را در خانه خود جاود و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که تنیه سفر او بکند و لعنت کن کسی را که با او مشکلی بدید یا کفشی بدید یا دلو و رسی بدید یا ظرفی بدید یا پالان شتری بدید و اینها را می شمر و بدست راست خود داده چیز شمر پس عثمان او را بخانه برد و در خانه خود جاود او را طعام داد و او و چهارپای سواری او و جمیع تنیه سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بکنند آن همه را بجا آورد و روزی او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد و هنوز آن منافق از خانه های مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی را حله او را بلاک کرد و چون تدری پیاده رفت کفش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بجا دست و پا راه رفت تا آنکه زانو بایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق در فلان موضع است و حضرت را حضرت امیر المومنین راطلبی و فرمود تو و عمار و یکم و دیگر بید وید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و برادر است پس چون بان موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المومنین او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه باز گرفت که از آن ملعون بکشم که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده اند عثمان منافق خبر قتل او را شنید نزد حضرت رسول خدا آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی ای مغیره در خانه من است تا آنکه آن مظلوم شهیده سوگند یاد کرد و بخدا که من خبری را می حضرت نفرستادم و آن منافق قصد یقین او نکرد و موجب جهار شتر را گرفت و بسیار بر او زد و اراخته و مجروح گردانید پس آن مظلوم به بندست پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال او را آنحضرت عرض کرد حضرت در جواب و فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب نسب دین باشد بر در شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این منافق را کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابیطالب و راطلبی و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه و خنجر عم خود را و از بن بیاورد و آن منافق مانع نشود و نگذارد او را بکشتن خود و کیش و حضرت بیتا به از عقب در وانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردید و چون حضرت رسول بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر المومنین آن شهیده مظلوم را بیرون آورده بود چون نظرش با آنجناب افتاد اگر چه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را کشود بر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پیش تمام سیاه گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا را بکش و این در روزی بود و چون شب آن منافق در پهلوی جا کرد و فرستاد خوابید و باو ناکر و پس در دو شب و سه شب آن مظلوم بخت و در عالم خوابید و در چهار شب بعد از علای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که با زنان مومنان همه همراه جنازه او بیایند و آن بیجای منافق نیز همراه جنازه بیرون

جعفر صادق را بپایان رسانید و فرمود که ای پسر عایشه من را بگو که چه خبر است
 با آنجناب گفت که در آنوقت که در آنجا بود و من با او بودم و او را می‌دیدم و او را می‌شنیدم
 و در غایت شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید که شمشیر خود را بگیرد و سر جرح را از برای من بیاورد حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که بیاور و ما
 فدای تو باد یا رسول الله مرا می‌گفتی که میفرستی زود و محمل آورم مانند سبزه سرخ کرده که در میان شمشیر فرو می‌ریختند تا آنکه داخل تپش گشته تا حقیقت
 آن امر بر من ظاهر شود حضرت فرمود که ثبت و قائل بکن و مبارک است آن سنان حضرت امیر بسوی جرح رفت و یک وایت جرح در
 باطن بود حضرت چون در باطن را زد و جرح آمد که در یکشاید از زخم و در آنجا غضب انجبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه است
 آنجناب بیدار شد و در آنوقت حضرت از دیوار باطن بالا رفت و جرح گریخت و آنجناب از عقب او شافت چون نزدیک شد که حضرت با او رسید
 بر درخت خرابا بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد و خوشی نشویده شد و نظر آنجناب اختیار
 بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان سبک ندارد و بر وایت دیگر حضرت بسوی غرقه نام ابراهیم رفت و از دیوار غرقه بالا رفت چون
 نظر جرح بر آنجناب افتاد و از تحت و خود را از زیر انگشت برداشت و درخت خرابا بالا رفت و چون حضرت پای او دخت رسید فرمود که از درخت
 نبر برای جرح گفت یا علی از خدا ترس بگردان بپوش و بر آیه های مردی در باب بریده اند پس عورت خود را کشود و نظر حضرت بر عورت او
 افتاد و بر حال حضرت او را به داشت و بخت است زوال او و حضرت او را پس سید که ای جرح حال خود را نقل بکن که چرا چنین شده
 گفت یا رسول الله قاعده قطبیا آن است که از زینت که آن ایشان بر کرده داخل خانه ایشان میشود و او را خواهر سه میکنند
 و چون قطبیا آن غیر قطبیا آن است که بگوید یا رب و ابا او بخت شرافت است و از او روم و هند است او کرم و رسول و با شرم حضرت
 رسول فرمود که شایسته خداوندی را که همیشه بسیار از اهل بیت او میگرداند و کذب و روغ گویان را ظاهر میکند و حق را
 این آیه را بخوان یا ایها الذین آمنوا ان جاتکم فاسق بنبا فیه والا نصیه و انتم ما یحیون الا فی سیمای علی ما فاعلموا انهم
 که ترجمه این سابقه که در پیش تقی آیات قدس را که بنیان میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه وفاق او
 فرستاد و محلی بن ابراهیم پسند معجز دیگر وایت کرده است که عبد الله بن بکر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت
 رسول در وقتی که امر فرمود که جرح قطبی را بکشند آیا میدانست که این نسبت بر او افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی سبب ثبت
 کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را از آن قطبی دفع کرد حضرت فرمود که بگویند که رسول میدانست که این نسبت بر او افتراست و از برای مصاحبت آن امر امر
 و اگر حضرت رسول حکم حرم کشتن او می نمود حضرت از او میخواست بکشتن و لیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه منافقه
 چون بداند که کسی بناحق گفته او کشته میشود از گناه خود بر گردد و پس آن منافقه بکشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمان بدو روغ گفته شود

باب پنجاه و دوم

و بیان عدد زنان آنحضرت و محل احوال ایشان است این باب بوی بلند محترم از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول
 پانزده زن تزویج کرد و پس از آنکه از ایشان مقاربت نمود و چون بار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن زن
 که حضرت با ایشان مقاربت نمود یکی عمره بود و دیگری شادان سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بودند اول ایشان حضرت خدیجه
 و دختر خلیل بود پس سوره و دختر زینب پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر اُمّیه بود و پس عایشه و دختر ابوبکر که ام عبد الله گنبدت او بود

پس حضرت عمر بن خطاب و دختر خنیمه الحارث که او را ام الماسکین میگفتند پس زینب دختر جحش پس مله دختر ابوسفیان که ام حبیبیت بود و
پس سمیون و دختر حارث پس زینب و خنیمه و جوریه و دختر حارث پس صفیه و خنیمه بنی اخطب زن مکه نفس خود را بحضرت رسول کشید
و آن خوله و دختر حکیم سلمی است آنجناب دو خادمه بود که چنانچه بزنان قسمت میسازید و ایشان سمت میسازید که میبود و دیگری رجاء که خند فیه آن
نه زن که در وقت وفات آنجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب و خنیمه و دختر حارث و ام حبیب و دختر
ابوسفیان صفیه و خنیمه بنی اخطب و جوریه و دختر حارث مسوده و دختر زینب و خنیمه بنی اخطب و ام سلمه و بعد از او سمیون
و دختر حارث و ایضا پسند مقبره از امام محمد باقر روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهان از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را
و دختر عیس خنیمه که اول نذر و جعفر بن ابی طالب و سلمی و خنیمه بنی اخطب و ام سلمه که در خانه حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی لاهل که یک
از ایشان سمیون و دختر حارث است که نزد حضرت رسول بود و دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سوم خنیمه و ام سلمه و ام سلمه
بن ولید چهارم غره که در قبیله ثقیف زن حجاز بن غلام بود و پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت و کلینیه پسند مقبره روایت کرده است در
بیان عدد زنان حضرت رسول و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حلاله او بودند عایشه و حفصه و ام حبیب و دختر
ابی سفیان و زینب و دختر جحش و مسوده و دختر زینب و سمیون و دختر حارث و صفیه و خنیمه بنی اخطب و ام سلمه و خنیمه بنی اخطب و دختر حارث
و عایشه از بنی تمیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و مسوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب و دختر جحش نیز از بنی
سید بود و او را از بنی امیه می شمردند و ام حبیب و دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و سمیون از بنی لاهل و صفیه از بنی اسرئیل و غیر ایشان
پس زن دیگر کج کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت بخشید و دیگری خدیجه و دختر خولیده که مادر فرزندان آنحضرت بود و سوم زینب و دختر جحش
که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که
تزوج نمود خدیجه و دختر خولیده بود و وقتی که حضرت او را تزویج نمود و بیست و پنج سال داشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج
ببین عاید مخرومی او را تزویج کرده بود و از دو دختری بهم رسانید و بعد از او با آنکه سدی او را تزویج کرد و هندی بنی مالک از اباجم سانیه حضرت
رسول او را خواستگاری نمود و هند لیمه او را تربیت نمود و سید مرتضی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را تزویج
او باکره بود و بعد از شوم و پیش از آنحضرت با ریاضه بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی پسند را خواست تا او را
نیاشت و بیست و چهار سال و یک ماه و آنحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد
و بیست و مهر سایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بمهر سید عبداللّه بود که او را عیسیه
ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از عبداللّه بزرگ تر بود و چهار دختر از برای حضرت آور و زینب و
رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم آنجناب مسوده و دختر زینب و پیش از آنحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان
شد و در حبشه بر حمت الهی واصل شد و سوم عایشه و دختر ابوبکر بود و حضرت او را در که خواستگاری نمود و در وقتی که
بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرف گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آنوقت
سه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر شومش نزدیک بهشتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت
رسول سپرد و او را شمش عربیه و دختر دوران بن عوف بن عابر بود و پیش از آنحضرت نزد ابوالعسکین بن سحی الازدی بود

شریک را از و بهر ساندید بودیم مفسده دختر عمر بن الخطاب بود حضرت اورا تزویج نمود و بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبداللہ فات
 یافت و حضرت خنیس اب حجاب بنزاد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و مفسده دختر عمر در مدینه بود و
 تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیر المومنین ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بودند و
 او را است و پیش از حضرت نزد عبداللہ بن حبش بود و عبداللہ با خود او را بجنبه برده بود و در اینجا نصرانی شد و بکلمه واصل شد
 پس حضرت اورا تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمر بن امیه بود و بیستم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که علم آنحضرت
 و بعضی گفته اند عاتکه دختر عامر بن ربیعہ بن عامر بن عبدالمطلب بود و دختر عم ابوجہل است و روایت کرده اند که رسول خدا نزد
 ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را آنحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه
 حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و بیستم
 بعد از همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبدالاسد بود و مادر ابوسلمه بره خن
 عبدالمطلب بود و ام سلمه از اوزنیه و عمر را بهر ساندید و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و
 حضرت او را دالی بچون گردانید ششم زینب دختر جحش است که از قبیلہ بنی اسد بود و مادر او میمونہ دختر عبدالمطلب بود که
 عمه آنحضرت است و ابن شهر آشوب امیمہ را دختر عبدالمطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات
 یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد
 ششم زینب دختر خزیمہ بلالیہ است و پیش از آنحضرت زوجه عبیدہ بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند که
 زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات آنحضرت مدار بقا رحلت نمود و بیستم میمونہ دختر
 بود و در مدینه او را تزویج نمود و وقتی که از عمره مراجعت میفرمود در سرف که در سه فرسخی کعبه مظمه واقع است زفاف او واقع
 شد و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه
 ابوسیرہ بن ابودهم عامری بود و یازدهم جویریہ دختر حارث است که از قبیلہ بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را
 نمود و از او کرد و بعقد خود را آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت و دوازدهم صفیہ دختر حنی بن اخطب که در جنگ خیبر
 از غنائم خیر برای خود اختیار نمود و او را آزاد نمود و بشرف فراوان خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال
 سی و ششم هجرت رحلت نمود و بیستم این دوازده زن مقاربت نمود و بهیچازده نفر ایشان را بعقد نکاح خود را آورد
 بود و یکی خود را بحضرت بخشیده بود و اما زانیکی حضرت بالیشان مقاربت ننموده بود و اول عالمیہ دختر طلبیانست که چون
 او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد و دوم قیلہ خولہ اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول
 با و بدرجات عالیہ جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت
 عکرمه پسر ابوجہل او را خواست سوم فاطمہ دختر صہاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود
 در آورد و چون آئینه تخنیر بر آنحضرت نازل شد و زمان خود را خیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن
 بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه بهر تپه رسید که در کوه های مدینه

پیشکش شتر بر مسجد و آن معاش میگردانید و می گفت منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم شنیدم دختر صلت است که حضرت اورا تزویج نمود و پیش از آنکه اورا بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسما و دختر نعمان بن شتر جلیل است که چون حضرت اورا تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عایشه و حفصه حسد اورا بردند و اورا فریب دادند و گفتند که حضرت رسول چون نزد یک تو بیاید نزدی با و دست مده تا ترا دوست دارد و آن بی سواد فربس آن دو منافقه را خورد و چون حضرت نزد یک او آمد گفت پناه ببرم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دوام برد و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول اورا طلاق گفت ششم ملکه لیشیه است روایت کرده اند که چون اورا بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن بخش او گفت که آیا پادشاه خود را بیازاری می بخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه می برم بخدا از تو پس اورا طلاق گفت و مالی باو بخشید و اورا بیرون کرد و متفق عمره دختر یزید است چون اورا بخدمت حضرت آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و باو مقاربت نکرد و اورا طلاق داد و ششم لیلی دختر خلیف الصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را بر ما کرد و آن شهر آشوب روایت کرده است که او را اگر گدازیدیم روایت کرده اند که زنی از بنی حمزه را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که باو بدد و بدروع عذر گفت که او پس است چون بجای برگشت با عجز از آنحضرت آن دختر تپس شده بود و ششم روایت کرده اند که آنجناب عیسی بنی را که عمره نام داشت پس پدرش او صاف حمیده دختر خود را بیان میکرد از جمله آن اوصاف گفت که سرگز سمار نشسته است دختر من چون آنجناب این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خبری نیست و اورا تزویج نمود و بعضی گفته اند که او تزویج نموده بود و چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب بیست و یک زن تزویج کرده و ششم طوسی روایت کرده است که آنجناب هجده زن تزویج نموده و بعضی پانزده زن گفته اند چنانچه در روایت مقبره گذشت و ششم طوسی روایت کرده است که آنجناب راد و کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هر دو را متوفی نمود و سکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را از او در نکاح خود آورد و ماریه پنج سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رفت و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جمله بی بی قرظیه کنیزی اختیار کرد که نام او کانه بود و در ملک آنحضرت بود و از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس اورا تزویج کرد و کلینتی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصاریه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده و دوران وقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من بدست که ندارم و فرزندی ندارم و اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت اورا دعای کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدستیکه مردان شما یاری کردند و مردان زمان شما رنجت نمودند بسوی من پس حفصه منافقه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم است جای تو و چه جرأت می نمائی و حرص بر مردان دارائی آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او برداری حفصه که او بهتر

زیرا که او رغبت کرد بر رسول خدا و توارا ملامت نمودی و عیب کردی پس آن زن خطاب فرمود که هر چند ترا حجت است که
 تحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من
 گردیدی و نزدی امر من تبو خواهد رسید ان شاء الله پس حق تعالی این آیه را فرستاد که **وَامْرَاةٌ مُّؤْمِنَةٌ** ان و هبت نفسها للنبی
 ان الله ان یستلکمها خاتمة لک من حسن المؤمنین یعنی طلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر بخشند نفس خود را
 براس پیغمبری بی مری الیه نمیرخواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص نسبت بدان برای سائر مومنان پس حضرت باقر فرمود
 که حق تعالی طلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و طلال نیست این از برای غیر آنجناب و علی بن ابراهیم
 نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسند باسی معتبر روایت کرده اند
 که سببه زن خود را مخصوص رسول خداست و دیگری را نکاح زن بی مهر و انیست و با اتفاق علمای خاصه و عامه و نوع کج
 بلفظ سببه از خصائص آنجناب است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کرد
 زنی را از قبیلہ بنی عامر بن صعصعه که او را ساقه میگفتند و مقبول ترین اهل زبان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد
 این برا غالب خواهد آمد و ابو خریص و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنجناب را از دست ما خواهد گرفت پس حیا کرد و باو گفتند
 که باید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تو حرمی بر محبت خود نیابد چون حضرت زهرا و آمد دست مبارک بر او و دراز
 کرد آن فریب خورده بی سعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت
 و باهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از قبیلہ کندیه بخت خود را آورد که او را بنت ابی الجون می گفتند چون حضرت ابراهیم فرمود
 رسول خدا بر یاض جنبت رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبری بود فرزندش نمی مرد پس حضرت پیش از آنکه باو مقاربت
 نماید او را باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت رسول از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عالم تر
 و کندیه هر دو بنزد ابو بکر آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری می نمایند ابو بکر با عمر در این باب مصاحبت کرد و آن دو منافق
 بان دوزان گفتند که اگر خواهم پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهم بید لذت جماع را اختیار کنید آن دو بی سعادت
 اختیار شوهر کردند و هر یک در جایی که مردی در آنجا پیش از نماز حضرت رسول کی از آن دو مرد بمرض خورد مبتلا شد و دیگری دیوانه
 پس عمر بن ازین که راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بر راره و فضل روایت کردم ایشان از حضرت
 امام محمد باقر روایت کردند که آن حضرت فرمود که حق تعالی تنهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را دران نافرمانی کردند حتی آنکه زنان
 رسول خدا را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه ابن عامر به و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه
 پرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است بر آنکه خواهند گفت
 که نه پس رسول خدا حشرش زیاده از پدران ایشانست مؤلف گوید که ابن ادریس و غیر او با ساند معتبر این حدیث
 روایت کرده اند و در این خلائی نیست میان علمای خاصه و عامه زنی را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد
 و تا وقت وفات در جلال آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از آنجناب او را تزویج نماید و زنی را
 که آنجناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نموده باشد میان علمای خاصه و عامه و حرام بودن

او بر مردم خلافت است و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که جائز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است و هرگاه خلفای جور در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند زنی را که حضرت با او دخول فرموده باشد بشهر واده باشد بر آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عالیه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق بجنگ آمدن و رفتن و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر جبر شهید کردن پس محض استبعاد و این احادیث معتبره روایت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان فرستاد که از واجه آنها که عقیقه یعنی زنان آنجناب را بگویند و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را طحله بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر حرام میگردانند و خود زنان را تزویج می نمایند اگر خدا محمد را بمیراند بر آنکه ما بکنیم بازمان او آنچه بازمان ما میگردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و ما کان لکم ان تق ذوارسول الله و کان تمکون ازواجه من بعده ابدان ذکر کم کان عند الله عظیمای معنی نموده است شما را که از آرکنید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدستیکه این نزد خدا گناه عظیم و برقی بسند صحیح و کفینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون نجاشی در حبشه آمد و خبر اینها را که او را ام حبیب می گفتند برای حضرت رسول خواستگاری نمود و بعد آنجناب در آورده و نیمه کرد و طعامی حاضر داشت و گفت از جمله سنت پیغمبر است طعام خورائیدن در وقت تزویج و اینها مرد و بسند صحیح و حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول چون تزویج کرد و میمونه و دختر حارث را و نیمه کرد و طعام نمود مردم را بچنگال خرماء روغن و کشک کفینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول اراده خواستگاری زنی بنمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او می فرمود که بگویند گردش را که اگر گردش خوشبوست همه بدنش خوشبوست و غورک پایش را ملاحظه کن که اگر آنجا پر گوشت است همه جای تن او پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ خیبر صفیه زوجه حضرت رسول بخدمت آنجناب آمد و گفت یا رسول الله من بماند زنان دیگر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم و خود را گشتم پس اگر ترا حادثه رود خلافت و امامت باکی خواهد بود و آنجناب اشاره کرد و بسوی امیرالمومنین و فرمود که ام امامت و اختیار شما جمیع است با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفیر زن بنجره عامر بن عبدیه آمد و بدر خانه میمونه و دختر حارث زوجه رسول خدا رفت و در حضرت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا آمد و گفت از کوفه میمونه گفت از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چکار آمدی میفرگفت ای مادر من و منان چون خدایا مردم را دیدم ترسیدم که گفته مرا فرود گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه تیر تو آدم میمونه گفت که آیا اعلیٰ بیعت کردی که میمونه گفت بر گردان صف علی بن ابی طالب و گمراه نشد کسی بسبب گمراه نشد سفیر گفت که ای مادر آیا بدی می بین وایت میکنی در باب علی که از رسول شنیده باشی گفت بل شنیدم از رسول خدا که میگفت که علی آیت و علامت حق است و علم درایت بدایت است علی شمشیر خداست که او را از خلفا میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدشمنیکه هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عالیه و حفصه آنرا میکشیدند

و دشنام میدادند و او را میگفتند ای دختر یهودی پس شکایت کرد بحضرت رسول ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان
 نگفتی منصفیه گفت چه جواب بایشان بیا رسول الله حضرت فرمود که بگوید جواب ایشان که پدرم یهودی است پنجم خبر و هشتم سی است
 حکیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا نکامی گفتید بر سریدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت
 گفتند این سخن تو نیست در رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حقتعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد که
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَخْرُجُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْكُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْذُذُوا الْفُسْكَ
 وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْقَابِ بَلَىٰ لَكُمْ لَسَمُ الْفُسُوقِ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يَكُنْ فَاوَلَتُكَ فَسَاءَ الظَّالِمُونَ یعنی ای گروه مومنان
 استنبه آنکه گرویی از گرویی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زمانی از زمانی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و شب
 گفتید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و نخواهید یکدیگر را با لقبهای ناخوش بدنامی است کسی را یاد کرد و آن نسبت بخوبی
 یهود و ترسان گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است برای آدمی و نام فسق بعد از ایمان آوردن و بر آن توبه نکند پس ایشان
 ستمگانه این بر نفس خود و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی امام سلمه با جمعی منصفیه می برادر خود بسته و دو طرف
 آنرا انیس سر خود او بخنجه بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفته گفت که بهین که چه چیز از پشت سر خود میکشد پنداری زبان
 سگ است بگفته اند که عایشه او را بگو تا می سرزنش کرد و بدست اشار نمود بگو تا می او تحمیه می و گفتی و غیر ایشان
 بسند برای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول تزویج نکند احدی از دختران
 خود را و نخواهد زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد و گفتی بسند صحیح از حضرت صادق روایت
 کرده است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه یا ایها النبی انحللنا لک از واجبات اللاتی اتیت بها جور هم و ما ملک یمینک
 ما انا الله علیک و بنات عماتک و بنات خالاتک اللاتی هاجرن معک و امرأة مؤمنة ان و هست
 نفسها النبی ان اراد للنبی ان یتلکها خالصه لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم و از واجبات
 و ما ملک ایمانهم لکیلا یكون علیک حرج و کَانَ اللَّهُ عَفُوفًا رَحِيمًا یعنی ای پنجم خبر بر لوار بدستیکه باطل
 کردیم از برای تو زمان ترا از زمانی که داوی مهربای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را یعنی
 آنچه از آنچه بگردانید خدا بر تو از غنیمتها و بایا و دختر این عجمای تو گفته اند یعنی زنان قریش و دختران خالموی و دختران
 خالمای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره آن زمانی که هجرت کرده اند با تو از که بسوی مدینه و زن مومنه اگر نبشت نفس خود را
 برای غیر اگر اراده کند پنجم خبر نکاح او را مخصوص است بغير از مومنین که با او استقیم آنچه واجب گردانیدیم بر مومنان و در بنا
 زنان ایشان و کنیزان ایشان و آن احکام را از تو برداشتیم تا که بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آفرنده و مهربان است پس
 راوی از حضرت صادق علیه السلام که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که هر چه میخواهی است راوی پرسید
 که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرمود است لا یحل لک النساء من بعد و لان تبدلن من الفاح و لولا عجبک حسن الاما ملک
 یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چه خوش آید ترا حسن ایشان
 مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جائز بود رسول خدا را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران هم خود و دختران عجمای خود و دختران خالمی خود

و دختران خاندانی خود و زنان او که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان بی مومنان بکلیا شدنی مگردانید.
و بخشش است. و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول خدا و امانت برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعالی
در قرآن فرموده است راوی گفت که پیغمبری در آنچیز حق تعالی فرموده است که ترجیح منشاء هنرمند و توفیق الیه من تشاء یعنی دوستی
هر که را میخواهی از ایشان و جامیدی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد آنست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که
را نمی خواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرمود که خدا نیست برای زنان تو بعد از من و او آن زن اند که حق تعالی بر همه کس حرام
کرده است و آیه دیگر یعنی باوران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مومنان و اگر چنین باشد معنی آیه که سنیاں میگوید
که بعد از این آیه زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود و هر آینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده
خواهد بود که با او حلال نگردید و شما اختیار دارید و بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید
مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه آنست و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت
زنان خود را مخیر گردانید میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آنحضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن
دیگر بعد از ایشان بخواند یا آنکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث
سابقه آورده شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلمتی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت رسول قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز بیست و یک نفر را میبرد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل اسبغ الحقیق بدست آن حضرت آمده بود و زنان آنحضرت گفتند
که آنچه یافته از این غنیمت بیاورد حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه حق تعالی مقرر کرده بود پس زنان
آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر اطلاق بگویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حق تعالی فرمود
بپیغمبر خود و امر نمود آنحضرت را که از ایشان کناره کند و در غنمه ما را بر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان انحراف نمود و در غنمه ما را
بر ابراهیم که در نزد یک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حاضر شدند پس حق تعالی این را بخیر فرستاد و یا ایها النبی قل
لا راجع انکم تنزلون الحیوة الدنیا و تنزلون انما نقالین امتکم و اسر حکم سراجا و ان کنتم ترون الله و رسوله و الدار الاخرة
فان الله اهل للمحسنات منکم اجرا عظیما یعنی پیغمبر بزرگوار بگو مردان خود را که اگر بستمید شما که میخواهید زندگانی
دنیا را و نیست آنرا پس بیا سید شما را بهره مند گردانیم و مال و پیغمبر و بکنیم شما را با کردن نیکو و اگر بستمید که اراده کرده اید خدا
رسول و را و سرای آخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مرد بزرگ پس چون آنجناب این را
بر ایشان خواند اول مرتبام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم و دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در
گزن حضرت در آوردند و همه پیغمبر ام سلمه گفته بود گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجیح منشاء هنرمند و توفیق الیه من تشاء
یعنی دور میکردانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر نکاح میکنی هر که را میخواهی پس حق تعالی خطا
کرد زنان آنحضرت را که یا تشاء النبی منک یا فاحشة مبینة یضاعف لها الذل و یضعفیر و کان ذلک علی الله لیسیرا
و من یقنت منک لله و رسوله و یعمل صالحا فاولئها اجرها صریح و اعتدالها سرقا کریمایان

پنجم بر کار شما ایتان کند بگناه بسیار بر سوائی مانند بیرون رفتن بجانب بحر برای آنکه مقابل با امیر المؤمنین و چندان شیعه و برای او
عذاب و آخرت و عذاب او بر خدا آنهاست و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنم و در او
دو بار همیامی گردانیم بر امی او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشه سبیده و گناه رسوا خروجه شمشک
است که از عایشه منافقه واقع شد و کلینی بسند بای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که حق تعالی
غیر نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکنند که اگر ما را طلاق بگوید یا گفت خود را نخواهیم یافت از
قوم خود که ما را تزویج نمایند و بر روایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمی کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حصه گفت که اگر ما را
طلاق بگوید همیامی خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بر روایت دیگر این مرد و سخن را زینب گفت و چون
تخیر نازل شد حضرت بعیت و نه شب از زمان خود کناره کرده در غوفه ماریه بسر برد و بر روایت دیگر بعیت روز و جمعی از آنحضرت
منتظر شد پس آن پیغمبر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید و ایشان اختیار آنجناب کردند و اگر اختیار دنیایمی کردند
بر آنجناب حرام می شدند و حکم طلاق باین داشت و بر روایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق می گفت و برگز
نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت کنند و حضرت دیگر ایشان رغبت نماید و بر روایت دیگر چون تو پیغمبر زینب و دختر جوش سبید
بر جست و آنجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخمیر مخصوص حضرت رسول
بود و دیگری را نیست که زن خود را مخیر گرداند و قولت گوید که مشهور میان فقهائى امامیه ضنوان الله علیکم است که واقع شد
بنیونت و جدائی زن از مرد و بنوان تخمیر مخصوص حضرت رسول است و بعضی گفته اند که در دیگران نیز با بعیت و خلاف است که
بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست که مخصوص آنحضرت است پس در فروع آن تفکر کرد و سخن
گفتن بی فائده است والله اعلم بالصواب

باب پنجاه و سوم

در بیان فقه ترمذی زینب است بعضی از احوال زید بن حارثه است این بابویه و دیگران بسند بای معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده اند که حضرت رسول روزی برای کاری بجهان زید بن حارثه را همراهی فرستاد و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند
پس حضرت فرمود که سبحان الله الذی خلقک و غرض آنحضرت آن بود که بپایک بگوید که خداوند عز و جبار او را از گفتار آن کاfran که میکنند
که ملائکه دختران خدا بند چنانچه حق تعالی فرموده است که لا فاصفکم له ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکه اناثا انکم لتقولون
قولا عظیما آیا برگزیده شما را برود کار شما پس آنرا و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران بدستیکه میگویند شما سخنی بزرگ پس حضرت چون
او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنم میماند خدایم را که ترا آفرید است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاک گردانیدن خود
غسل کردن باشد پس چون زید بجهان برگشت زینب او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را
برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدستیکه زن من بد خلق است
و میخوانم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نکاه دارد از خدا ترس چون حق تعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت
فنا همای ایشان با آنحضرت وحی کرده بود و زینب میان آنها بود این سخن در خاطر شریف حضرت بود و زید و دیگری اظهار نمود از ترس آنکه در تنم

[illegible]

آب نیخاد و جابر

در بیان احوال ام سلمه این بابویه پسند مستقر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه بی زان
از ای او تا سر اجفرت امیر المومنین میگویی پس او را بنزد خود طلبید و گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بجلی تا سر امیر میگویی گفت
بی ای مادر ام سلمه گفت نبشین ما درت بغزایت نبشند برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول شنیده ام و بعد از آن هر چه از
برای خود نیکوتر وانی اختیار کن بدستیک مانند زن آنحضرت در خبا که او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم داخل شد و نور از سر و جبین سبیش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود

گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رود خانه را از برای مخلوط کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول را از گفتن شد و من
سدهای ایشان را می شنیدم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من نزدیک در رفتم و گفتم یا رسول
الله منیت میدی که داخل شوم فرمود که نه پس بر ششم و از سر آوم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا
از آسمان خبر بدی یا آیه در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت
نیافتم و سخت تر از اول بسر در آمدم چون مرتبه سوم نزدیک در آمدم و دستور می خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شوای
ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که بدو را نور خدمت آنحضرت آشفته است و میگوید پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بکار
چنین شود چه امر صغیرائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن
چون در مرتبه سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار با بنجار رسد پس شمشیر خود را از خلفا بکش
و بردوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا نکن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان ریزد پس حضرت رسول بجا
من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله این خبر برای آنست که
مرا چند مرتبه از پیش خود را ندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا از برای غضب روانگردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدی
تو بر خبری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل
مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بدانند که در آن فتنهها چه باید کردن ای ام
سلمه بشنو گواه باش اینک علی بن ابیطالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش
که علی بن ابیطالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است
در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب صحنی جالشین من است بعد از من دوفا کنند است بوحدهای من
در آینده است دشمنان خود را از حوض کوثر بکنی ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانان است
و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشتن به مومنان است بسوی بهشت و کشته ناکشان و قاتلان و باز قاتل من گفتم
یا رسول الله کیستند ناکشان فرمود که آنانی که بیعت خواهند کرد با او در دین و بیعت او را خواهند شکست و بر سر او گفتم کیستند قاتلان
فرمود که معاویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهر اند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام
سلمه گفت فرج بخشدی مرا و عتده از دل من کشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این دیگر مرا سزا جلی نخواهم گفتن برگزیده
طوسی بسند معتبر از ثبات مولای ابوذر روایت کرده است که گفت بالشکر امیر المومنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را پیش
صفت مخالفان دیدم شکلی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بالنسب در شک فتاده بودند چون زوال شمس شد حق تعالی
پرده شک را از دیده دل من برداشت و بالشکر امیر المومنین مشغول جنگ مخالفان شدم پس بعد از آن نبرد ام سلمه نزد رسول خدا و خواست
آنحضرت آمد و قصه خود را باو نقل کردم گفتم چه کردی در وقتی که مرغ و لهما از آشیا نمانی و پرواز کرده بودند گفتم من نیز در دل خود شکلی
و شکری میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب بے نیاب را از دل من برداشت و در خدمت امیر المومنین قتال میکنی کردم ام سلمه گفت بگو که
من از رسول خدا شنیدم که می گفت که علی باقرانست و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و در

قرب الی سنا و حمیری بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که زنی بود از انصار که او را حضرت میگفتند و بعد از حضرت رسول پیوسته بود
 آل محمد می آمد و ایشان را بسیار دست میداشت روزی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که کجا میری ای حضرت گفت پیش
 آل محمد میروم که حق ایشان را و انکس و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق گفتند که دای بر تو امر و زایشان را حتی نیست و حق ایشان مخصوص زنان
 حضرت رسول بود پس حضرت برگشت و بعد از چند روز دیگر نزد حضرت اهل بیت مسالت رفت پس ام سلمه زود رسول خدا گفت ای حضرت جلد بتر و آنگاه
 گفت ابو بکر و عمر و چارمن شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند که خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجب است بر مسلمانان
 تا روز قیامت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر پس ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی حضرت رسول علی بن
 ابیطالب را در خانه بمن نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی امالمیکر و علی بر آن پوست می نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد
 پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که هر که بعد از من بنزد تو بیاید فلان فلان نشان آید و گوید این پوست را با تو تسلیم نما چون حضرت
 رسول از دنیا رفت و ابو بکر غضب خلافت آنحضرت نمود و مردم ام سلمه را گفت که برو به مسجد و بمن که این رو می بیند چون مسجد رفتیم
 دیدم که ابو بکر بنبر بر آمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانه خود برگشت من بنزد او رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد
 باز مرا فرستاد و بسوی مسجد برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کردم تا عثمان خلیفه شد و باز مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر دادم
 که او نیز مثل آن دو منافق کرد پس چون حضرت امیر المومنین خلیفه شد ما مردم گفت برو به مسجد و بمن که این رو می بیند چون مسجد
 حضرت بنبر بر آمد و خطبه داد و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد ما و خود و رخصت بطلب که من بنزد او می آیم چون بنزد او رفتم
 و آنچه حضرت فرموده بود با او گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز او را تسلیم پس چون علی بخانه ام سلمه درآمد فرمود که بده بمن نامه را
 که رسول خدا بتو سپرده است عمر پس ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود ما مردم ام سلمه برخواست و صندوقی را کشود و از
 میان آن صندوق صندوقی کوچکی برآورد و در آن را کشود و نامه از میان آن برآورد و علی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه گفت که ای خنزیر
 ملازم علی شتر دست از دامان بردار که بخدا سوگند یا سوگندم که بعد از پیغمبر تو امای بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون
 حضرت رسول ام سلمه را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که سپرد او را آنحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بانچه نشده بود
 و آنصاف کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحال رسول خدا
 در آتی زن مردی بودی بگو که رسول خدا در قوت مجامعت با او چو نیست ام سلمه گفت که نیست او در این باب گمانند سایر مردان چون آن
 دو منافق بیرون رفتند حضرت رسول داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود پس بی حرکت
 ننمود و بخدمت حضرت عرض کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمزقه و غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گشت
 و عرق غضب بر میان دویده اش پیچید و از خانه بیرون آمد و روای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر بنبر بالا رفت و
 انصار را طلبید و چون ایشان آنحالت را دیدند یکی اسلحه جنگ پوشیدند و چون به حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی او را نمود
 فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان متبع عیب من میکنند و از عیب من سوال می نمایند و بخدا سوگند که من
 شما بزرگوار تریم از جهت حسب پاکیزه تریم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در خانه بانه مردم هر که از شما
 که پدرش کسیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان

مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شماست پس سوم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو آنکسی است که ترا با و نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو بدستیک حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت آن بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند و شریک و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و دیده از بدنهای مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بجانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و کاسه از برسیه بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این برسیه را خورالین برای تو ساخته اند پس بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما بدستیک صلاحیت ندارد غیر شما که از آن بخورید پس حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن برسیه تناول نمودند پس بآن سبب حق تعالی بحضرت رسول در مجامعت قوت چهل مرد که است فرمود و بعد از آن چنان بود که هرگاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت می نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولید پسر خیره مرد ام سلمه بحضرت رسول عرض کرد که آل مغیره مائمی بر پا کرده اند دستور می فرمایند بآنم ایشان حاضر شوم چون حضرت را خضعت و او جامه های خود را پوشید و میای رفتن گردید و او در سن و جمال مانند پری بود و چون بر میخواست و سوبای خود را می آویخت جمیع بدنش را میپوشید و طرهای گیسوهایش را بر خطنها لایش می بست پس شروع کرد و جذب و نوحه کرد بر سر عم خود و پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول بجائ ام سلمه درآمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم که سبب تو برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوشت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را دید و او را خوش آمد پس نزد وی بجائ ام سلمه رفت و نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس انظر که دن از شیطانست پس هر که بعد از نظر خواستی در خود بیاید نزد زن خود رود با او مقاربت نماید تا شہوت او بیاکن گردد

باب پنجاه و نهم

در بیان احوال شقاوت مال عالیه و خفیه است حق تعالی مفرماید که یا ایها النبی لعنم ما احل الله لا یقتضی مضاات از واجات والله غفور راجع قد فرضا الله لکم تملة ایما نکم والله مولکم و هو العليم الحکیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار چرا حرام میگرددانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و بخشنده بدستیک خدا مقرر گردانیده است از برای شما کشودن و بر عزم زن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیم است و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عالیه و خفیه مطلع شدند که حضرت رسول با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آنحضرت را که کفار قسم خود را بدو ترک مقاربت ماریه ننمایند ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول روزی در خانه حفصه بود و ماریه قطیعه آنحضرت را خدمت می نمود پس حفصه بپه کار سر رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز نوبت من زنی

بن با کنیزی سقاریت سکنی پس آنحضرت شرمزده شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر سرگز با او نکند
نخو اسم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبری روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد
یک زن از زنان خود را میدید و چون برای حفصه غسلی بپوشیده آورده بودند برگاه حضرت بجا نه او میرفت از برای غسل خوردن حضرت
ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیر آمد و با چند زن دیگر توطیه کرد که برگاه حضرت رسول نزد شما
بگوید که ما از تو بوی مغافیر میشنوم و آن صحنی بود بدو که چون غسل بران می نشست غسل بدو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار
و شوارست که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه کوی
بد است که از تو می شنوم که مغافیر خورده حضرت فرمود که نه ولیکن غسلی نزد حفصه خوردم و بنزد پسر زنی که میرفت این را می گفتند تا آنکه نزد من
آمد پس او بینی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغافیر می شنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه غسل خوردم عایشه گفت که شاید
آن غسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند من خورم که دیگر غسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت غسل را نزد ام سلمه تناول نمود
بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطیه کردند که برگاه حضرت پیش ایشان بیاید
سید که ما از تو بوی مغافیر می شنوم و باین سبب حضرت غسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبری و جمعی از مفسران عایشه
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون رخصت شد برود
رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد و چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روست
سپارکش عرق می ریخت پس آن منافقه با حضرت معاتبه بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که بجاریه من است و حق تعالی
بر من حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است بدیگری مگو پس چون
حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت
رسول گنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم و آنچه گذشته بود بجایشه نقل کرد و زیر که او و عایشه با یکدیگر
توطیه بودند و معاونت میکردند بر اضر اسائر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت
همیشه زنان خود بیست نه روز گناره کرد و در غرقه ماریه با او بسر می برد تا آنکه حق تعالی این تخفیر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول
روزی نوبت عایشه باماریه خلوت کرد و حفصه بران حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که نزد
ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه نزد عایشه را خبر داد و گفت این سخن را کسی اظهار مکن پس حق تعالی این آیات را
فرستاد و اذ انت المبعوثا لاجله حدیثا فلما نبأت به و اظهر الله علیه فضله و اعز من بعض فلما نبأها به فلما نبأها به
هذا قال بنی العلیما الجنبین و یاد کنیدی ای مؤمنان چون را ز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه
یاصل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر
خود را بران شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را بعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرده بود از بعضی
و بر روی او گفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت که کو خبر داد ترا باین
را آشکارا کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیه خبر و علی بن ابراهیم عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصه ماریه

[illegible]

که میفرمود اتفاق عایشه و حضرت رسول نیز چنانچه میفرمود اگر او اندید که بر سر عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آیات و کفر ایشان از محشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این و تمثیل که حق تعالی در این آیه ایجاد از این باب فرمود بیان کرده گشته است بدو و مومنان بسبب نیکو از ایشان صادر شده از اتفاق بر از آنحضرت افتخاری از آنحضرت نمودن حق تعالی را این مثلها بیان آن نمود که با وجود کفر و نفاق روابطی سببی نفع نمی بخشد و هر چند انتساب شرف خلق که پیغمبر اندوده باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران غیر محشر است به چند کافری مانند فرعون بوده باشد و با آنکه محاسبه که حق تعالی با حضرت رسول در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و رحمت است نسبت با آنحضرت که از برای رسانا جوئی زمان خود بر خود حرام میگرددانی لذت چند را که خدا برای تو بطلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذات خصوصاً وقتی که از این متضمن میباشی باشد حضرت حرام نبود که فعل آنحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آن مفهوم میشود آن نیز تعریفی است بر آن منافقه که برای خاطر ایشان چراغ خود را از لذتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن و منافقه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصاحبت و خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات نفس انسان تا در گردانیدن ایشان بفساد و طغیان مومن باید که در برابر مقام تسلیم باشد و راه شهادت را بر خود گشاید و مساوس شیطان را بخود راه نهد و اینچنین باور ستمبادت بانکار آنها نماید و علمش را با ایشان گذارد و شیخ طوسی سیدین و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که روزی بخدایت حضرت رسول فرمود ابو بکر و عمر نزد آنحضرت بودند پس میان آنحضرت و میان عایشه نشسته ام عایشه گفت که نیافتی جایی بغیر از من من و دامن رسول خدا حضرت فرمود که ساکت شو ای عایشه از آنکه من را در حق علی بدستیکه او برادر من است و آخرت او امیر مومنانست حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خود پادشاهان پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و این باونیسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که کسی بودند که بر حضرت رسول دروغ بسیاری ابوبکر و انس بن مالک عایشه و ابن ابی بکر و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت قائم آل محمد ظاهر شود عایشه از نده گردانید تا آنکه او حد بزند تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه را وی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد بزند فرمود که برای افتخاری که برای مادر بزرگم را وی پرسید که چرا حضرت رسول او را حد نزد و حق تعالی حد او را تا خیس نرساند فرمود که قائم آل محمد این حد را جاری گرداند حضرت فرمود که برای آنکه حق تعالی محمد را برای رحمت فرستاده است و قائم را برای انتقام و غضاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول در حجة الوداع زمان خود را سهیمه خود بچ برود و هر شب در روزی با یکی از ایشان بسوی برود تا آنکه محرم بود و بر رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه رسید در شب در روزی که نوبت او بود حضرت رسول علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمومنین علیه السلام خلوت کرد و در عرض راه با او رازی گفت و از ایشان بسیار بطول بجانید پس این بر عایشه بسیار نگران بود و با من گفت میخواهم بروم بسوی علی و زبان خود را از آن کنم که چرا حضرت رسول را باز گرفته است از من و نوبت من من پس هر چند او را نمی کردم فائده نمیشد و راحه خود را دو اندید تا ایشان سید من گاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگری گفت بجز حضرت رسول را و گفتم ای سید ابوطالب تو چو پسته حضرت رسول را از من جبین میکنی حضرت رسول فرمود که حامل مشو میان من و علی بدستیکه نمی شنید از او و حق من گشتی بحق خدا و نیکه جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمیدارد و او را دوستی دوست نمیدارد و او را کافری بدستیکه حق بعد از من با علی مستبر است علی پس میکند حق با او پس میکند حق از او و حد نمیشود تا هر دو نزد حق کوش بر من اندر دشو نام میگفت که من گفتم عایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنید

و این طایفه ایست بای معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پیش از آنکه این آیه حجاب نازل شود روزی من بخدمت رسول خدا و آنحضرت رفتم و عایشه بود پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که ای امیر المومنین جای برای نشستن تو نیست و خود بنشین و از من بپوش و در دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که ای بر تو چه نیکی ای انامیر مومنان و بهترین اومسیای بنمایان و کشاند و در سینه و دست و پا سفیدان و کلینسی بپوشید و روایت کرده است که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول بود و نابینا بود روزی بخدمت آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آنحضرت نشستند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و داخل حجره شو. ایشان گفتند که اوما بینا است حضرت فرمود که اگر او شمارا نمی بیند شما او را نمی بینید و بر روایت دیگر فرمود که اگر اوما بینا است شما بینا نیستید و ایضا بلند حضرت از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول عایشه را در شال بپوشید خود را آورد و ایضا بلند حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت نزد سیزده نفر است پس بتیابانه برخاست و به شخص آنحضرت میگردد و ناگاه پای شوش هر گردن مبارک آنحضرت آمد و درنگ میکرد حضرت در سجده بود و میگفت و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سبحان الله سوادى و خیالی و امن بك فؤادى و ابوالیك با النعم واعترف لك بالذنب العظيم عملت سؤا و نكملت نفسى فاعف عني الله لا يغفر الذنب العظيم انت اعوذ بعفوك من عقوبتك و اسو خیر من من خطئك و اعوذ بحمك من نعمتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الثناء حلیك انت لما انزلت علی نبيك و استغفرک و اتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا بردار و آوردی از چه چیز ترسیدی آیا می ترسیدی که این نزدیک کنیز تو بروم و گویم که بسیار از اخبار کفر و شقاق و ست عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد ان شاء الله

باب پنجاه و ششم

در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و آنرا که در پای آنحضرت است و بنظر سنی و ابن شمر آشوب روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و عیداد و قنبر و مقوم و ابوالعب و عباس و فرزندان مادر که از چهار نفر ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابوالعب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بان سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حجره ای از مرم غریک بود و فرزندان حارث عقیان و غیره و نوفل و ربیع و عبد شمس بودند و ابوسفیان و رسال فتح که مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزندان او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی و دو دختر داشت ام بانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزندان غیر از طالب ابوطالب پیش از هجرت آنحضرت بیست سال رحمت الهی و اصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول رسید حضرت امیر المومنین را او نمود که پدر خود را غسل بدهد و کفن و منوط بکین و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول در جنازه او حاضر شد و فرمود که صلواتی بر او بفرستید که مرا کفالت و تربیت نمودی و در خرد سالی و یاسی و محاربت نمودی و در بزرگی

پس رو بروم گردانید و فرمود که برای غم خود شفاعتی بکنم که من و انس از ان در تعجب مانند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و قنات
 ز فرم ما بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در یمنه ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نیز
 و سه دختر داشت عبدالله و عبید الله و فضل و قثم و سعید و عبدالرحمان و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابو لبیب پس
 فرزندان او عتبه و عقیبه و متب بودند و مادر ایشان ام حبیب خواجه ابوسفیان است که حق تعالی او را محاله الحطب فرموده است و آنحضرت
 را شش عم بود که هر یک از مادری بودند اسمیه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و ارومی و امیره در خانه حبش بن ربیع اسدی بود
 و ام حکیمه در خانه کرز بن بیه بود و بره نزد عبدالاس بن بلال مخزومی بود و از ابوسلمه شوهر ام سلمه بهرید و عاتکه در خانه ابی میمه بن
 معیقه مخزومی بود و صفیه نزد حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او غلام بن خویلد او را خواست و زبیر از و هم رسید و ارومی نزد عقیقه
 بن عبدالغری بود و از عمه بای آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که ارومی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی
 آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آنحضرت یا آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله
 آنحضرت باشند ولیکن قبیلہ بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویند که ماخلوهای آنحضرتیم و پدر مادر آنحضرت را که عبدالله و آمنه بود
 فرزندی بغیر از نجاب نبود که برادر و خواهرش آنحضرت باشند و آنجناب را خاله رضاعی بود که او را سلمی میفستند و او خواهر حمیمه بنت ابی نفیع
 بود که دایه آنحضرت است و آنحضرت را دو برادر رضاعی بود عبدالله بن الحارث و آمنه بنت الحارث و اما از او که دایه آنحضرت اول زید بن
 حارث بود که حکیم بن خرام برای ندیکه خرید و بود چهار صد درهم و ندیکه او را بحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام امین را با و عقد کرد
 پس اسامه از ایشان بهر سید و حضرت زید را پس خود بخوابش او را زید پس رسول الله بخواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادعوهم لآبائهم
 پس مردم دیگر چنین گفتند دوم ابورافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و با آنحضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابورافع
 بشارت اسلام او را برای حضرت آورد و حضرت بان فرموده او را آزاد کرد و سلمی را که از خود با و زید بن ابی رافع آزاد بهر سید که گناه
 حضرت امیر المؤمنین بود سوم صفیه است که نام او رباح بود و بعضی منخل و بعضی رومان مبنی گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را آزاد
 کرد و شرط کرد که خدمت آنجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد و چهارم ثوبالت و کنیت ابو عبد الله بود و او را
 از قبیلہ غمیری کرده بودند و حضرت او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنجناب و اولاد امها و آنجناب مانند ام سوادیه که چهر بسیار است
 و او غلام روحی بود و بعضی گفته اند که ثوبی بود و در جنگ بنی نضله او را اسیر کردند و حضرت او را آزاد کرد و در منافقان که برتران
 حضرت حارث آوردند و اکثر گفته اند که ششم ثقران است و نام او صالح بود و از پدر آنجناب میراث با و سیدیه بود و گویند که او
 فرزندان به نامان رعی بود و بختتم ابولیشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم آنجناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت
 عمر و قات یافت هشتم ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و بنوز آن نامه در میان فرزندان او بست نم مدغم بود
 فروه زخر عمر و جدائی برای آنجناب بهدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری با و خورد و شهید شد و هم ابو موسیبه است
 و در قبیلہ مزینه متولد شده بود و حضرت او را آزاد کرد و یازدهم انبیه بن کروی است که از غم بود و در جنگ بدر شهید شد
 و در خلافت ابوبکر وفات یافت و دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد و سیزدهم
 چهاردهم ابوالمین و نام او رباح بود پانزدهم ابو هندی شانزدهم انجسته هفدهم صالح که بعد از ابوسلمی نوزدهم ابو عیوب

فرزند بر وزن و عدم خود ابولعب و سحر کن که در رکبش اینده اگور انکشانید لشکر اهل شوم چون اهل شوم که بر وی که عمر او بزرگ قوم خود باشد نمی باید دلیل شود چون حضرت بدر خانه ابولعب رفت در راستی یافت و هر چند در رکبش نشود ندیس در راستی شکست و در خانه درآمد و چون ابولعب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب ابوساینه ابولعب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشرب خوردن و عیش خود شوی پس صحبتش نمیشود و او را که بیرون آیدم قبیله منافقه بر او چسبید که مانع شود ابولعب طایفه بر روی آن منافقه زد که یک چشم آنرا کور کرد و با شمشیر بر بند بیرون آمد چون قریش او را دیدند آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولعب گفت من با شما جمعیت میکنم بر آنرا پسر برادر خود پس شما را در قتل احمقین بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بزم شما و چون مسلمان شوم خوابید و دید که چه خوابم کرد پس قریش زبان بندرت کشودند و او را راضی کرده برگردانیدند و بستند و دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که امین از اهل بشت بود و بستند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول مجتهد آنحضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد و شاد روی خود را برای او انداخت و او را بر روی روای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اگر می که نسبت بخوابش بعمل آورد نسبت باو عمل نیادر و صحابه گفتند یا رسول الله چه خواهی از او اگر نمودی فرمود که زیرا که نسبت پدر و مادرش از او نیکوکار تر بود و بستدای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوی در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که هیچ طایع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز شنبه سبوت بنیوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المومنین با آنحضرت ایمان آورد پس بعد از او خدیجه و جطاب و آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانه حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیر المومنین در جانب راستش ایستاده و باو افتد کرده است پس ابوطالب با جعفر طایف گفت که ابل بخت را درست کن و تو نیز در جانب چپش ایست پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس تی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نیکر و تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما توفروا عرض عن المشركین و این بابویه است معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس باید پریم از یک اصل بر آمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه بقفا و بکیر گفت و ایضا بستد معتبر از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر حضرت رسالت بیرون آمد از خانه و دوست امیر المومنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصاری ای گروه فرزندان ما هم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد رسول خدا بدستیکه من خلق شده ام از طینت مرحومه باسه کس ابل بخت من که علی و حمزه و جعفرند و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که با فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بشتیم رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا باد و وبال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و محمدی و در قرب الانساد است معتبر از حضرت صادق روایت که حضرت امیر المومنین فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبر است و وحی او که بهترین اوصیای پیغمبر است و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزندان و بای پیغمبرند و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه

پرواز میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پروردگار من برگزیده مرا با ستم نافر از طبیعت من که من
 بهترین و پرستیزگارترین ایشانم و فخر منی کنم برگزیده مرا و علی و جعفر و پسر ابوطالب را و حمزه و پسر عبدالمطلب را بدین سبب که من را در این خواهم دید
 بودیم و جامهای خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ حمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس هر یک
 بال مالک و سردی دست علی پیچید و خواب مرا دید اگر و پس جبرئیل را دیدیم با سه ملک دیگر یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام
 یک ازین چهار نفر فرستاده شده پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین خیمه بران و این علی ابن ابیطالب است
 بهترین اوصیا و آن جعفر بن ابیطالب است که با دو بال تکمیل در بهشت پرواز خواهد کرد و آن حمزه و پسر عبدالمطلب است بهترین شهیدان
 و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر و تفسیر قول حق تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
 نحبه ومنهم من یظروا ما بادلوا القتل فرمود که مراد آنست که از مومنان مردان هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کرده اند که
 هرگز از جنگ نگرینند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باور رسید و بر عهد خود ماند تا که کشته شد یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود شدند
 که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند و او علی بن ابیطالب است و بدل نکردند هیچ امر را در این راه بدل کردنی و ایضا در تفسیر
 که اذن للذین یقاتلون باهم ظلوا و ان الله علیهم لصدیق مراد آنست که روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر نازل شد و بعد از آن
 حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله میکنند کافران و قتال کردن بسبب آنکه
 ستم گرفته است بر ایشان و بدین سبب که خدا باری ایشان البته تواناست و در تفصیل بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
 حضرت رسول فرمود که مردم از دشمنهای مختلف آفریده شده اند و من از دشمنی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است
 و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المومنین در روز شوری گفت سوگند میدهم شمار بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری باشد
 جعفر داشته باشد که خدا او را بدو بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت و بهر جا که میخواهد از درجات بهشت پرواز میکند و نمی داشت
 مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه و در بر بصرای رسیده از امام محمد باقر روایت کرده است که بر ساق عرش
 نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که هیچ حیثیتی حاصل
 را داخل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در جنگا میکشید کفایت میکرد
 شتر را بهشت مبارک آنحضرت انداختند و فرقه بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه من کل یرجو القاء الله فان اجل
 الله لا تأخذه و این آیه که و من جاهد فانها لیمجاهد لنفسه هر دو در شان حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب
 نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سید را از حضرت امام محمد باقر پرسید که کجا بود عت و شوکت و کثرت نبی ما شتم که حضرت امیر المومنین
 بعد از حضرت رسالت از ابوبکر و عمر و سائر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از نبی ما شتم کی مانده بود جعفر و حمزه که در غایت ایمان
 و یقین و از سابقین اولین بودند با عالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس و منکر تازه مسلمان شده
 عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر کشته کردند و از آنکه در دنیا ایمان چنین قوتی نداشتند و بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر بودند در آن فتنه ابوبکر و عمر باریا
 آن نداشتند که حق امیر المومنین را غضب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشان را می کشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المومنین مروی

فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بهشت داشته است کلینی و میری بسند های معتبر از حضرت محمد باقر

روایت کرده اند که حضرت رسول پیش از بعثت نزد مردی فرو آمد و آن مرد آن حضرت را گرمی داشت پس چون حضرت مبعوث برآلت شد
 بآن مرد گفتند که میدانی کیست این تنبیه که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند آن مردیست که در فلان روز نزد تو فرو آمده و تو او را گرمی
 میداشتی پس آن مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا بشناسی حضرت فرمود
 که تو کیستی گفت منم آنکه در فلان روز نزد من فرو آمدی و در فلان موضع و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت فرمود که مرعوب
 خوش آمدی بر چه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم باشان آن حضرت ساعتی سر زبیرا گفتند پس فرمود که آنها را با و آوند
 و با صحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سوال کند مانند سوال پیر زال بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله سوال پیر زال چه بود حضرت فرمود
 که حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون غنای که از شهر مصر و بیعی استخوانهای یوسف را بیرون آورد با خود بجا نهد بیت المقدس بر پیرس موسی از مردم
 سوال کرد که قبر یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیر زالیست حضرت موسی فرمود
 او را بطلبید و از او پرسید که آیا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس اولاالت کن بران تا برای تو نما من بهشت شوم
 پیر زال گفت بخدا سوگند که ترا اولاالت نسکنم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعل آوری موسی گفت که بهشت را برای تو نمائ من بشوم پیر زال گفت
 تا آنچه من گویم بعل نیاوری من ترا اولاالت نمی کنم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او بطلبید قبول کن و از من سوال کن که
 بر من هیچ جزو دشواری نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در جهان و درجه که تو در آن هستی
 پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
 که حضرت رسول پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله میفرمود چون برآلت مبعوث گردید آن مرد حضرت را دید و گفت خطا ترا خدای خیر دهد
 که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت می نمودی و منازعه و مجادله نمیکردی پس حضرت با و گفت که خدا ترا نیز خدای
 خیر و بد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سودی را بر من رد نمیکردی و بر بال من و دندان طمع فرو نمی بردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت
 روایت کرده است که عرب در جاهلیت و وفور قوه بود و علم و حس قشیش تر حس میگفتند و سائر عرب را حاکم میگفتند و هر یک از حاکمی با بیست
 که مصاحبی از حس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب می آمد بیکه که مصاحبی از اهل مکه داشت نیکداشتند که بد و در خانه
 کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که میگفتند که جامه های ایشان جامه است که در آن گناهان کرده اند و با آن جامه نمایی باید کرد و در کعبه طواف
 کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول مصاحب
 عیاض بن جراح جاشی بود و عیاض مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود و در جاهلیت پس چون عیاض اهل
 مکه میشد جامه های گناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر حضرت را می پوشید و در آن طواف میکرد و چون از طواف فارغ میشد
 بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول مبعوث گردید عیاض هدیه از برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر
 مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که حق تعالی برای من خواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد
 و اسلامش نیکو شد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد

باب پنجاه و هشتم

و در بیان فیصلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه

میان مومنان مسابقت انداخته چنانچه اسپهباد رسیدن بپرسید و مانند پس زیادتی داده است ایشان را بیکدیگر بقدر سبقتی که بیکدیگر میگردانید پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجه پیشی گرفتن او و ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگردانند و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنکه در اول این است ایمان آورده اند زیادتی دارند بر آنها که در آخرین است ایمان آورده اند اگر سبقت گیرنده بایمان را فضیلتی نمی بود کسی که بعد از او ایمان آورد و هر آینه ملحق می شود و استند به آخرین است باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز نمیتوانستند گرفتن زیادتی اعمال خیر را فضیلتی نخواهد بود و آنها که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند و لیکن بدرجه های ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقان را و توجیه انداختن ایمان پس انداخته است عقبه کنگرگان را زیرا که حق تعالی بنییم بعضی از مومنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان را زیاد و از پیشینیان است اگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده اند بسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی با کارگاه از آنکه در یاد آخر درجات ایمان او را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را و بگویند که گفت ما خبر ده از آنچه خدا تر غیب نموده است مردم را و این سبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقون الی مغفرة من ربکم و حنة عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للذين امنوا بالله و هم سلفه یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بخشی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است همیشه است برای آنان که ایمان آورده اند بنی و رسولان او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئك المقبولون یعنی سبقت گیرندگان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرندگان بسوی بهشت و ایشان را مقربان و باز فرموده است که و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان یعنی الله عنهم و رضوا عنه یعنی پیشی گیرندگان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنانکه متابعت ایشان کردند پس یکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از حضرت فرمود پس خدا را تابانند و آنها که پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آنحضرت نمودند پس در مرتبه سوم تابعان ایشان را با احسان یاد نمود و پس هر گروهی را در مرتبه قرار داد و بقدر درجات و منازلی که ایشان از او است پس حق تعالی ذکر کرد تفصیل را که بعضی از دوستانش را بعضی داده است پس فرمود که تلك التسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی ای گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار و باز فرمود که و لقد فضلنا بعض النبيين على بعض و فرمود که انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض و لاخرة اكبر درجات و اكبر تفضيلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که بعضی کل ذی فضل فضل الله به مضمون این آیات همه زیادتی مرتبه بخیر است بعضی بعضی بعضی و لالت بر تفضیل دیگران نیز میکنند و باز فرمود که الذين امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبيل الله با ما لهم و انفسهم اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان آورده اند بنی و رسول و هجرت کردند از وطن های خود و جهاد کردند در راه خدا با مالها، خود و جانهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و باز فرمود که و فضل الله المجاهدين على القاعدین لجر عظيم اخرج منه و مغفرة و رحمة یعنی زیادتی داده است خدا جا و کنگرگان را بر آنان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بزرگی که آن درجه است از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان باز فرموده است

که ایستوی منکم من اتفق من قبل الفقه و قاتل او کثرت اعظم درجه من الذین اتفقوا من بعد و قالوا یعنی مساوی نیست از
که اتفاق کنند در راه خدا پیش از فتح که و قتال کند با یکدیگر چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنکه اتفاق کردند بعد از فتح که و قتال
کردند و هیچ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بزرگترین انصاری من اند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید
از گنایان ایشان و یاری کنید بیکو کاران ایشان و اوس بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون مردم فوج نو
در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیلۀ از آمدند با دلهای نازک تر و دلهای شیرین تر صحابه گفتند یا رسول
نازکی دلهای ما را فعیبیم چه سبب دهان ایشان شیرین ترست حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مساوی میکردند و هیچ طریقی
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از خلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ
از ایشان جدا نمیشد و با آنها الذین امنوا و قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیلۀ اوس و قبیلۀ خزرج که انصار اند
گویند که در جهاد فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین بدر رفتند
و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المومنین نکردند و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المومنین نمودند و دشمنان او را
کردند از همه کفار بدترند چنانچه حضرت رسول خبر داد که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها صحابه
من اند پس حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد فیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشندای خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و با او
در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود و انشاء الله و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
شعبه که مروی از قریش با مروی از شیعیان گفتگو میکرد و براو مفاخرت و زیادتیی میکرد و نسب خود حضرت فرمود بان شیعه که او را
جواب بگو که تو لب لب و لایت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
چهار قبیلۀ را دوست میداشت و چهار قبیلۀ را دشمن میداشت اما آنها که دوست میداشت انصار و عبدالقیس و سلم و ی
بودند و آنها که دشمن میداشت بنو امیه و بنو حنیف و ثقیف و بنو بزیل بودند و پیغمبر فرموده که نژاده است ما و مرا که بگری باشم یا
ثقیفی و پیغمبر فرمود که در هر قبیلۀ نجیبی میباشد گزنی امیه که در آن نجیب نمیشد و هیچ طوسی روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المومنین فرمود که بطلب قبیلۀ غنمی و قبیلۀ بابل را که عطایای خود را بگریختن بخود اندازی که جبر را شکافته است و خلافت را
آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان را در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد و نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان
دشمنان من اند و در دنیا و آخرت و اگر قدمهای من برخلافت ثابت گردد هر آینه برگردانم قبیلۀ چند را بسوی قبیلۀ
مباح کنم کشتن شصت قبیلۀ را که ایشان را در اسلام بهره نیست

باب چهارم و هشتم

در بیان فضائل بعضی از اکابر صحابه است این بابویه بسند معتبر از کزیه بن صالح روایت کرده است که گفت شنیدم از ابو
رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا که سه کلمه میگفت و در حق علی بن ابیطالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دو
رم از دنیا و هر چه در دنیا است شنیدم که در حق علی میگفت که خداوند او را اعانت کند و استعانت جو با خدا و نلاو
و او مقام از دشمنان بکش با و بد رستیکه او بنده است و برادر رسول تست پس ابوذر رحمه الله علیه گفت که شهادت

برای محلی که ولی خداست و برادر و وصی رسول خداست پس گریه گفت که همین شهادت را برای آنحضرت میدادند به مسلمانان و سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو العیثم بن النعمان و خرمیه بن ثابت و الله او تیج البالی و بعد از آن حضرت رسول خدا را شهادت دادند که اینان افضل صحابه رسول بودند و اینها بینه معتبره منقول است که از حضرت امیر المومنین رسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و دست را حکم بست که از آن چیزی بیرون نیاید پس از حال خذیفه رسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از حال عمار بن یاسر رسیدند فرمود که مومنی بود که مخره اشخو آتش بر آید ایمان شده بود و فرمودش کاری بود که چون بایدش می آوردند و او متذکر میشد پس از حال عبد الله بن مسعود رسیدند فرمود که قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را از حال سلمان فارسی فرمود که یافت علم اول را و علم آخر را و او در یثیبت بنی پامان و او از مالیت است گفتند خبر ده ما را از حال خود یا امیر المومنین فرمود که من چنین بودم که هرگاه سوال میکردم من عطا میکردم و علم را و چون سالت میشدم ابتدا میکردم و اینها روایت کرده است از سید عری که عبد الله بن عمر وید که دو کس خاصه میکردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یک میگفتند که من او را گفتم ام عبد الله گفت که من خاصه میکنم در آنکه گفتم یک زودتر بجنبم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود که کشنده عمار و برادرانده سلاح و جامه او و آتش چشم است و اینها روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم نیز خذیفه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا حق بوده یا باحق توحیه میگویی خذیفه گفت که مرا نشانید مردی او را بر خیزاند و بر سینه خود او را تکیه و پس خذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا که سه مرتبه فرمود که ابوالیقظان بر فطرت اسلام است و ترک خواب کرد و آنرا تا بمیرد و اینها روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خیر نمیشود عمار میان دو امر آنکه اختیار میکند آنرا که بر او دشوار تر است و در قرآن و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس را گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب از ایشان است و سناکت شد پس بار دیگر فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و اینها بینه معتبره از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت رسول این آیه را فرستاد قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت من و می دانم که موت خویشان خود پس حضرت رسول بر خاست و فرمود که ایها الناس بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آیا او اسب آن خواهید کرد پس احدی از صحابه جواب گفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایشان را و آن سخن را عاود فرمود و از کسی جواب نداشتند و در روز سوم نیز آمد و همان سخن را عاود نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حق تعالی این آیه را فرستاده است و من در رسالت مرا محبت الهیست من گردانیده است گفتند این را قبول میکنیم پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند یا میکنم که وفا باین شرط نکردم مگر گفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و آنرا کرده رسول خدا که او را قضیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلاً و جنات

آنان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او با آنکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر چه نذر مواللت محمد و علی و آل طیبین ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای سلمان بدرستی که خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمارای ترا و بدرستی که جلیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد و برادرند بایکدیگر که صافی و خالص اند و محبت تو و مودت علی برادر تو و دوستی و برگزیده تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیل اند و در میان ملائکه سلمان و مقداد و دشمن اند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوست اند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد و محمد و علی را و دشمن اند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه آسمانها و محب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان و دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان و دشمنان محمد و علی را هر آنکه خداوند بندگان کند احدی از ایشان را هرگز هیچ گونه عذابی و درکت یا احتجاج از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رفت و آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند مشغول جمع قرآن گردیدیم و چون از آن فارغ گردیدیم دست فاطمه و حسن و حسین را گرفتیم و بجایگاه جمیع اهل بدر و آنجا که سبقتما در دین گرفته بودند گردیدیم و ایشان را قسم دادیم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودیم و حاجت من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و برایت دیگر نیست و چهار نفر از ایشان جمعیت کردند و حضرت امر کرد و ایشان را که چون بامداد شود و سرتای خود را برآشند و اسلحه خود را بردارند و بخیر مت حضرت بیایند و با حضرت جمعیت کنند که تا کشته نشوند و دست از یاری او برند از چوین روز شب بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و برادر دیگر نیامد و شب حضرت چنین کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد و ایضا بت معتبر از سلمان روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا فارغ شد داخل گردانید مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و پیش ایشان دوامد و عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم و عایشه منافقه در آن محبوه بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضا از ابی بن نباته روایت کرده است که عبا بن القدر بن کوا از حضرت امیر المومنین سوال نمود از احوال اصحاب رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه پیگری گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که سایه نینداخته است آسمان سبز و بر نداشت است زمین گرد و آلودن سخن گوئی را که راست گو ترا از ابوذر باشد گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال سلمان فارسی حضرت فرمود که پیغمبران از ما اهل بیت است و کجا پیدا می توانی کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او و دانست علم اول و علم آخر را گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جنیم و من نخواهم کرد آتش جنیم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال حذیفه بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که ناچاره من متناقضان را دانست و اگر سوال کنی از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهی یافت بآنها گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرگاه سوال میکردم حضرت رسول بن عطا میفرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدرخانه حضرت امام قضا آمدند و گفتند یا ایما از شیعه امیر المومنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت و دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت فرمود ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع کنم که دعوی دروغی میکنید که یا ایما شیعه امیر المومنین و شیعه آنحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و

و در محرابی بزرگ که مخالفت نکرده چیزی از آنها را که حضرت ایشان را بناها مقرر ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن
 کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیر المومنین در وقتیکه متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوند اگر دانم که رضای تو در
 را از بالای این کوه نیز با منم هر آینه خواهم گفت و اگر دانم که رضای تو در است که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هر آینه
 خواهم کرد و من قتال نمیکنم با اهل شام اگر برای رضای تو و امیدوارم که مرا امیدگدانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاووس
 مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت
 مهاتبت آنحضرت موانع شده اند آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس بنزد ابوبکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر گفت که می
 که من از ایشان نباشم و نه تو هم مرا از نشانش کنند پس بنزد عمر رفتم و او گفت که سوال کن گفت بیهوشم که از ایشان نباشم و نه من مرا از نشانش کنند پس بنزد
 عثمان رفتم و گفتم که تو آنحضرت سوال کن او نیز گفت که بیهوشم که از ایشان نباشم و نه من مرا از نشانش کنند پس بنزد حضرت امیر المومنین رفتم و آنحضرت در بار
 اب می کشید گفتم حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سوال کنم
 کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سوال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد میکنم و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد
 از ایشان گردانند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من در خدمت او روانه شدم و چون بنزد حضرت
 رسول رسیدم سربارک آنحضرت در کنار و حیة کلبی بود چون وحیة حضرت امیر المومنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت که
 سرسیر عم خود را یا امیر المومنین که تو بنزد او تری با و از من چون حضرت رسول بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا اباک
 نیامده نزد ما گر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر تر از در کنار و حیة کلبی دیدم پس برخاست
 سلام کرد و گفت بگیر سر سیر عمت را که تو بنزد او تری با و از من یا امیر المومنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت امیر
 و حیة کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبریل بود که تا امیر المومنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
 مرا خبر داد که تو فرموده که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره
 بسوی او سه مرتبه فرمود که تو و الله اول ایشان پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت
 که مقداد و سلمان و ابوذر و این ادیس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق (ع)
 بعد از حضرت رسول مرتد شد پس هر که را نام می بردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حدیقه و این مسود را گفتم و هر یک را چنان
 گفت پس فرمود که اگر آنها را نخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد ابوذر و سلمان و مقداد و عیاش
 معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی
 ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر را و پی رسید که عمار چهره حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک در او
 نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع) مذکور است که روزی حضرت رسول صبح کرد و مجلس آنحضرت از صحابه
 شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بجای و عزت خود برادر موسی خود را حضرت امیر المومنین فرمود که
 فرمود که چه کردی فرمود که گند شتم چهار بن یا سر و موی از یهود و بر او چسبید و بود بسبب سی و در هم که از و طلب داشت چون
 گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که من اویت برسانم و مرا دلیل گردانند بسبب محبتی که

بشما اهل بیت دارم پس هر خلاص گدوان از دست او بجایه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم و بآب او عمار گفت ای برادر رسول خدا
 من تر از بزرگ تر میدانم و در دل و دیده خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت ترا
 رد نمیکند و از سوال کن که مرا عانت کند بر دای قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن من گفتم خداوند اینچنین مطلب دوست با و عطا
 کند و بعد از این دعا با و گفتم که دوست و سازگن و آنچه در پیش خود بیایی از سنگ و کلوخ بر دار که اندر برای تو طلای غایب خواهد شد پس
 دست زد و سنگی بر داشت که بوزن چندین بود و بقدرت حق تعالی و اعجاز رب او صیبا منقلب بطلای گردید پس رو کرد به یهودی و گفت
 قرض تو چندین است یهودی گفت سی و در هم پرب که قیمت آن از طلا چندین است یهودی گفت سکه دینار را این وقت عمار گفت خداوند
 بحق نزول آن کسی که بجایه او این سنگ را طلا گردانید میگوید که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس
 حق تعالی برای او چندین از نرم گردانی آن طلا را که با سانی بقدر سکه شغال از آن جدا کرد و با و عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی ماند
 طلا و گفت خداوند من شنیده ام که تو فرموده در قرآن که ان الانسان ليطغی ان رآه استغنی یعنی بدینیکه آدمی طامع میگردد
 بسبب آنکه خود را بی نیازی بیند و من میخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوند را برگردان این طلا را بنگ بحق بزرگوار
 آن کسی که بذلت او از طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و سنگ شد و عمار از آن دست خود انداخت و گفت بس است
 مرا از دنیا و آخرت همین که دو ستمدار و شیعه تو ام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول فرمود که ملائکه بفت آسمان تعجب گردانند
 گفتار او و خدا بلند کرد و بسوی خدا بحدی و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم پیانی بر او نازل میگردد پس عمار گفت که بشما
 با و ترا ای ابوالفضلان که تو با علی برادری و دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و انسانانی که در محبت او کشته میشوند بر او افتاد
 گروهی کنند و بر امام خود و آخرت خود و توانی که صاع از شیر خواب بود که بایشانی و روح تو ملحق خواهد شد با روح محمد و آل او که
 نیکوترین خلق اند و توانی که شیعه منی و ایضا و تفسیر امام مذکور است که چون در روز آخر رسیده مسلمانان آنچه رسیده اند و مشتاقان
 و کشته شده و نماز اجتهاد بسوی منید مراجعت نموده گردی از یهود و بنی حنیف بن ایمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند بایشان که آیا ندیدی
 آنچه بشمارید در روز آخر نیست جنگ محمد گز مثل جنگ سائر پادشاهان گاهی غالب است و گاهی مغلوب و اگر مغیرتی بود همیشه
 غالب بود پس برگردید از دین او و خدایه در جواب ایشان گفت که گفت خدا بر شما با و من بشما همیشگی نمیکند و سخن میگویم و گوش بشنومینم
 و می ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و گرخت و عمار رضی الله عنه بخاست
 از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول معده نصرت و ظفر و او اصحاب خود را در روز بید
 و فابشر کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند در روز آخر نیز ایشان را و ده نصرت و ادب بشرط آنکه صبر نمایند و ایضا
 و ترسیدند و سستی و زدیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رب ایشان آنچه رب را گردانید
 و متحمل صبر میگردد و بد البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش
 باریکی که تو داری عمار گفت بی بحق آنجا اوندی که آنحضرت را بحقیقت فرستاده است سوگند یا و میگویم که بحج
 و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبری خود و نماینده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی
 و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا بشیخ گردانیدن ایشان و در عادت



سخ نمودن حاجتها و وعد داده است مرا که هر چه مرا امر نماید آن با اعتقاد و درست متوجه آن گردم و غرض من اطاعت و انقیاد و ادب باشد بعلیه
بعل ای حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمین را بسوی آسمانها بالا برم هر آنکه برود و کار من بدن مرا قوی خواهد بود
با همین دو ساق باریکی که نمی بینید پس آن ملاعین هیو گفتند نه بخدا سوگندای عمار قدر محمد زود خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد
محمد است تراست از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان چهل منافق بودند پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت کامل گردانیدم بر شما
حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم ولیکن شما کراست دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدایت حضرت رسول آمد
او را وید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما خدایه پس بسبب حفظ دین خود اگر نیت از شیطان و دوزستان او و از بنده گان شائسته خدا
تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی در راه خدا هستی درین سخن بود که ناگاه
مجلس یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابه است دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی
زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برود او اعتقاد کند اطاعت ترا و غم نهد بر قبول امر تو بر آئینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما
اقتضای نایم برای چه که ازین است اگر تصادق در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشوی که ما را بین ساقمادی با یک این سنگ را از زمین
و در انوقت آنحضرت در بیرون دیده بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دست افروخت میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیداد
و او پس آن یهودان گفتند که یا خدا اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را بشقت برای این دارد و هر آینه ساقمادی او
بشکند و بدانش از بیم بریزد حضرت بول فرمود که حق بشمارید یا قهای عمار را که آنها در میرن حسنات او از کوههای ثور و شیر و حری و الجوز
بلکه از کل زمین و آنچه بر روی آست سنگین تراست و بدستیکه حق تعالی بسا گردانید بسبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه
تواست از این سنگ در هنگامیکه عرش را بسا گردانید بر دوش بشت ملاک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاور و در بند بر دوش
از اعداد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این بشت ملاک در میان ایشان بودند پس حضرت با عمار گفت
که ای عمار اعتقاد کن اطاعت کن مرا و بخواه از بنده ام و محمد و آل طیبین او قومی گران مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه ترا بآن امری نمایم چنانچه اما
گردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن دیدار و هنگامیکه سوال گردانید با حق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا بهنگام
دریا رسید و برگشت و پشمهای اسبش تر نش پس عمار با اعتقاد و درست باین کلمه طیبیه تکلم نمود و آن سنگ که آن را برداشت
برود و گفت پروردارم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یا می بینم بحق آنخداوندی که ترا پیغمبری فرستاده است که این سنگ بکتر است
در دست من از خلای که در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در جو بپاش پس بسوی آن کوه و اشاره نمود و بگوید که یک فوج
و در بود از ایشان چون عمار آن سنگ را در جو انداخت بقوتی که حق تعالی در انوقت او را کرامت کرده بود و برکت تو سل با طبیعت را
آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بقله آن کوه قرار گرفت پس حضرت بول با آن یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی یا
حضرت گفت که ای عمار بالا را بسوی قلعه این کوه و در اینجا سنگی عظیم هست که چنان بر این سنگ است آنرا بردار و بنزد ما بیا و در
عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پایی او در نور دید که در گام دوم بقله کوه رسید و سنگ را برگرفت و بخدایت حضرت
دو گام سوم نزد یک آنحضرت رسید پس حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بر زمین بزن چون یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند
چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد حضرت با یهودان گفت که ایمان

ای گروه یهود زیرا که مشاهد کرده آیات الهی را پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی شقاوت غالب شده بر کفر خود مانند پس حضرت رسول فرمود که
 آیا میدانید که مثل این سنگ چیست گفتند بیا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا برستی فرستاده است که مری میباشند از شیعیان که
 گناهان و خطایا دارند که بزرگتر است از کوهها و زمین و آسمان و چون توبه میکنند و توبه میکنند بخود ولایت ما را گناهان او را بر زمین میزنند
 سخت تر از آنکه ما این سنگ را بر زمین نرود و برستیکه مری باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند آسمان و زمین و کوه و دریا با پس منکر است
 بهلبیت میشود پس طاعت او را بر زمین میزنند سخت تر از آنکه ما این سنگ را بر زمین نرود و طاعتها می آید از هم میانشان این سنگ چون بخت
 می آید پیچ حسنه در انبیت و گناهان او را کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دائم خواهد بود و چون عمار
 در خود آن قوت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین نرود و اجزا آن مانند بخار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که گناهان
 قوتی که حق تعالی مرا درین وقت عطا کرده است باین یهودان مقابله کنم و همه را ببالا گذارم حضرت فرمود که ای عمار حق تعالی میفرماید که
 فاعفوا و صفووا حق باقی الله با همه معنی پس غفون کنید و در گذرید تا آنکه از خود انصاف حضرت فرمود که معنی عذاب خود را توضیح که او را بزرگتر ده
 فرموده است و این کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین مرویست در تفسیر این آیه که من الناس من یشترى نفسه ابتغاء مرضات الله والله
 یوفی بالعقوبه معنی از مردی است که میفروشد نفس خود را برای طلب خوشنودی و خود را به نیت به بندگیان خود حضرت فرمود که باین پیشانی
 از میان صحابه حضرت رسول نشان می دهد که عذاب گردانید ترا بل که باین انگه از زمین اسلام برگرداند و از جمله ایشان بودند بلال و عمار بن
 یاسر و دیگران و اما بلال پس او را باین بکر بانی تو فرخید و بدو غلام سیاه و پیران بخت حضرت رسول آمد حضرت امیر المومنین را تعظیم می نمود و با نیت
 آنچه بود را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و نم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست و ترا فرخید و از او آید و از
 قیام بدینی و از تنبیه بکاران ربانی بخشد و علی بن ابیطالب پیچ یک زمین کار با نیت تو نکرده است و تو تو تو تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجای آوردی
 کفران نعمتی است که نسبت باو میکنی و حق ناشناسیت که در حق او عمل می آوردی بلال گفت که آیا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا
 بعمل آورم گفتند میمادند یا چون تو نم گفت که ابو بکر را زیاده از آنحضرت تعظیم نمی بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اولی است که می گفتی جائز است
 که من علی را زیاده از ابو بکر تو فرمایم بسبب آنکه ابو بکر را از او گردانیده است ایشان گفتند که مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل است
 از خلق بلال گفت که علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت رسول آوردند
 دعا کرد که خداوند ایسا و بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شعیبترین
 خلق است پس چون ازیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید و درین خود و ابو بکر از من توقع ندارد و آنچه شما توقع می نمائید زیرا که میدانید که علی
 از او افضل است و میدانید که حق علی بر من زیاده از حق او نیست زیرا که علی مرا از عذاب پرور و کار ربانی بخشیده است و بسبب موالات
 او تعفیل داد و او را بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده ام و اما مصیبت پس گفت که من مزیرم و از بودن من با شما بشما نفسی عاصی بود
 و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمی رسد پس بلال مرا بگیر و مرا باوین خود بگذارید آن کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پیچ
 از مصیبت چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی مصیبت گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب خاطر خود
 آن مال را با ایشان گذاشتی مصیبت گفت بختی آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و مالک همه
 می بودم همه را میدادم بوجوه یک نظر که بجمال تو بکنم و یک نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابیطالب می اندازم پس حضرت رسول فرمود

بن ابی بکر و ابی قریب و ایضاً روایت کرده است که مروی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که چه میگوئی در حق عیسیٰ که حضرت مسیح مرتبه فرموده که خدا
رحمت کند بخار و قتال کرد و در خدمت امیرالمومنین و شهید شد بر او می گفت که در خاطر خود گفتی که من را از این عظیم تر نباشد پس
حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل آن شاعر میتواند بود و سلمان و ابوذر و مقداد و جبرائیل و همیما را می گفت
که چه میبانیست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چنان در آن روز دیدی که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر
میشود و کشته گان زیاد میشوند از صف جنگ جرات و بجای دست امیرالمومنین آمد و گفت یا امیرالمومنین آیا وقت کشته شدن
من رسیده است حضرت فرمود که بصفت خود برگردا و سکه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آن حضرت فرمود
که علی پس مرد از بخت خود برگشت و از روی بغض و میان مشغول جواب آن منافقان گردید و می گفت که امروز ملاقات منیام
دوستان خود را که مرده و گروه اویند و ایضاً از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاقان است پس
سکه حضرت امیرالمومنین پرسید که کیست ایشان حضرت فرمود که توان ایشان و اول ایشان و دیگر سلمان فاطمه است پس
او را نگه نیست و خیر خواه است پس او را یار خود گردان و سوم عمار بن یاسر است که در مشایخ بسیار با تو وافر خواهد شد
و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیر بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است
که در بر خانه آباء و البته نجیب است و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آباد و محمد بسیار بکر است و فرات بن ابی بکر از
حضرت صادق روایت کرده است و تفسیر این آیه کریمه که الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهما اجر عظیم همذان
یعنی ما را آنکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس ایشان راست فرمود که منقطع نباشد حضرت فرمود که من آن
در شان این جماعت است علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و غیره و در تفسیر این آیه روایت
کرده است که عیسی بن حمزه از حضرت صادق روایت می کند که پرسید آن چهار نفر از حضرت رسول فرمود که ایشان را بهشت است پس پرسید
مستحقان بهشت حضرت فرمود که ابی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و غیره و در تفسیر این آیه روایت کرده است که عیسی بن حمزه از حضرت صادق
روایت کرده است که جابر انصاری گفت که سوال کردم از رسول خدا از سلمان و عیسی بن حمزه از حضرت فرمود که سلمان برای من
علم است کسی علم او را بخشد نمیتواند رساند سلمان مخصوص است بخدم اهل و علم آنحضرت و او را هر که سلمان را دشمن دارد
و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد و جابر گفت که چه میگوئی در ابوذر حضرت فرمود که او را دوست خدا و دشمن او را دوست
او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد و جابر گفت که چه میگوئی در مقداد او را دوست
خدا و دشمن او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد و جابر گفت که چه میگوئی در عمار گفت
او را دوست خدا و دشمن او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد و جابر گفت که من
بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را بآنچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا
طلبید و فرمود که بنیاسوی من اسی جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از ما می خند و دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد
و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب حضرت

عنه بنی محبوب الرحمن الذي هو بالغ مذكور وبالفتح مشهور وعلى السراء والضراء مشكور صلى الله على سيدنا محمد وآله
الطاهر بن سلمان گفت که این دعا را بنویس و از هر نفر از اهل مکه و مدینه که تپ داشتند تعلیم کردم و بهما تپ نجات یافتند

باب چهارم و سوم

در بیان فضائل سنیه را خلاق علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است این باب در
تعلیمه رحمه الله پس معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت نموده که شخصی از آنحضرت سوال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی آنحضرت
فرمود که خبر دادم از پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت
امیرالمؤمنین از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمیدی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر
و دیگری میسر شد بگفتم و لیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیره از و از دهقان زاد با و بزرگان ایشان بودم
و پدر و مادر بسیار عزیز و گرانی میداشتند روز عید با پدرم عید گاه رفتم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه نبود از بلند
ندامیکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس این ندا شنیدم محبت محمد در گوشت و خون
من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردم و از آن پیران بر من گویا بودم گفتم چرا امر و از آفتاب را سجده نکردی و غیره
من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود بمادر و فرمودم
که این چه نامه است مادر گفت که چون از عید گاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدم نزدیک این نامه نروم که پدر مرا میکشد
من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر دیدم در خواب شد بر خاستم و نامه را بر گرفتم و بخوانم نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمانی است از خدا بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمدی نام که امر نماید مردم را با اخلاق پاک
و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتیان ای روز به روز به تو وصی عیسانی پس ایمان بیاورد
محو سیت و گری را ترک کن پس چون این نامه بخوانم بیوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادر مرا بر این حال
مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیق محبوس کردند و گفتند که اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتیم بایشان که آنچه خواهم بکنم
محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمیدانستم و از آن روز
عربی را با تمام آلهی آموختم پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو میفرستادند و چون
جس و دندان بسیار بطول انجامید دست با آسمان بلند کردم و گفتم خداوند اتو محمد و وصی او علی بن ابیطالب محبوب من را از این
پس بخت و سید و درجه آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت پس شخصی نبر و من آمد جامهای
سفید و بر و گفت بر خیز ای روز به و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله
و ان محمدا حبیب الله ویرانی سراز صومعه بیرون کرد و گفت تویی روز به گفتم بی مرا بر و نرو خود و دو سال تمام او را خدمت کردم
و چون بهنگام وفات او شد گفت من این دارفانی را دوا میکنم بگفتم مرا کی میپاری گفت کسی را گمان ندارم که در مذبح حق با من
مواخت باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی سلام من با و برسان و لوطی بمن دوا که این را با و برسان بجام بقا
در حال نمودن او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را بر گرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون با انطاکیه در آمدم بهای صومعه

آن راهب آمد و گفتیم اشهد ان لا اله الا الله و ان عبدي محمد رحمة الله و ان محمدا حبيب الله ليس راهب از دیر خود
نگرست و گفت توئی روزی که گفتیم با ابایان نزد او رفتیم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر
وفات خود بمن گفت من گفتم مرا کی میگذاری گفت کسی گمان ندارد که در مذبح حق با من موافق باشد مگر ایسی که در شر
ست چون با و برقی سلام مرا با و برسان و این لوح را با و سپار چون وفات کرد او را تفصیل و تفسیر و دفن کردن و لوح را
بشماره اسکندریه و آدم و نزد صومعه راهب آدم و شهادت بر خواندم راهب سوال نمود که توئی روزی که گفتیم با ابایان نزد او رفتیم و دو سال
ویرا خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتیم مرا کی میپاری گفت کسی گمان ندارد که در سخن حق با من موافق باشد مگر
عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند بر و آنحضرت را طلب نمود و چون بفرست باز
آنحضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را با و سپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را بر گرفتم و بیرون
آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون
طعام خوردن ایشان شد بنیت کفار قریش گو سفندی میاوردند و چندان چوب بران زدند که بر و دیواره کباب کردند و بار
بریان کردند و مرا تحلیف خوردن نمودند چون میت بود من ابا کردم باز تحلیف کردند گفتیم من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت
تناول نمیکند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از آنها گفت که درست از او بداری تا وقت شرب شود اگر شرب نمود
ویرا بکشیم چون شرب میاوردند مرا تحلیف کردند گفتیم من راهب و از اهل دیرم و شرب خوردن شیوه مانیت چون این گفتیم
در من آویختند و عزم کشتن من کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا فرزند و کشید که من اقرار بجنبه گی شما میکنم و خود را به منده گ
یکی از ایشان در آوردم مرا بیاورد و بمرد یهودی بسته صد دریم بفروخت و یهودی از قصه من سوال کرد و قصه را گفتیم و گفتم
گناهی بجز این ندارم که دوست دارم و وصی اویم یهودی گفت که من نیز ترا و محمد هر دو را دشمن میدانم و مرا از خانه میرز
آمد و در حسنه اش یک بسیاری ریخته بود گفت و الهی روز به اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر برده باشی
من ترا بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را
و ردل من جاداده پس بحق درجه و منزلت آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا ازین تعب راحت بخش چون این گفتیم
تا در متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد
گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار را نمیدانم ترا ازین شهر بیرون می باید کرد که مبادا بشومی تو این شهر خراب
پس از آن شهر مرا بیرون آورد و بزبان سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت
باغی تو بخلق دارد و خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم
باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در
ایشان پیغمبر است پس بیامدند تا باغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول بود با حضرت امیر المومنین و
عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابیطالب و ابوذر و مقداد پس خرابای زبون را تناول میفرمودند و حضرت را
با ایشان میگفت که خرابای زبون قناعت نماید و میوه باغ را ضائع نکنید من نیز و بلکه خود آدم و گفتم یک طبق از

بمن جنبش گفت ترا خستش طبع دادم بیا دم و طبعی از طلب بر گفتم و در غلط نمودم که از میان ایشان پیمبر است از خراسان
تصدق تناول نمی نماید و بدید با تناول می نماید پس طبع را نزد ایشان آوردم و گفتم این خدای است حضرت سولی امیر المومنین
و حمزه و عقیل چنان از بی با تم بودند و صدقه برایشان حرام است تناول نمودند و آن سه نفر دیگر بخوردان مشغول شدند بخاطر خود گذشتند
که این یک علامت است از علامات پیمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس بر قدم در خست یک طبع دیگر از آن زن طلبیده او
خستش طبع دادم پس یک طبع دیگر از طلب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این بدید است حضرت سولی دست دماز فرمود و گفت
بسم الله یکی تناول نماید پس یکی تناول نمودند و خط خود گفتم که این یک علامت دیگر است و من مضرب بگذاختم میخاستم و در عقبای غفرت
می نگریستم آنحضرت بمن التفات کردند و فرمودند که هر نبوت را طلب میکنی گفتم بی دوش مبارک خود کشوند دیدم نه فوت را دیدم
و گفتم آنحضرت نقش گرفته و موی چند بران رسته بر زمین افتاد و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روز به روز بنده
خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگویی که این غلام را با بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفر و شتم بگو بچرا صدقه
خرام که ولایت درخت آن از خدای زود باشد و ولایت درخت آن خدای سرخ چون ب حضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار با
آسانست آنچه او طلبیده پس گفت یا علی دانهای خراب را جمع نمای پس حضرت رسول دانه را در زمین فرو می برد و امیر المومنین ابوبکر
و چون دانه دوم را می کشند دانه اول سبز شده بود و هم چنین تا هنگامیکه فارغ شدند همه درختان کامل شده میوه آید بود و حضرت
پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را با سپا چون زن درختان را بدید گفت والله نفر و شتم تا همه درختان خدای زود باشد
و آن حلال جبرئیل نازل شد و بال خود را برد و درختان را بید همه درختان خدای زود شد پس آن زن بمن گفت که والله یکی از من درختان
نزد من بهتر است از محمد و از تو بمن گفتم که یک روز خدایت آن روز نزد من بهتر است از تو و آنچه خوداری پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام
نهاد و این بابویه بن معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سگها تا
از آنها مرا بجنده آورد و سگها را از آنها مرا بگیرد آورد اما آن سگ چیز که مرا بگیرد آورد اول مفارقت دوستانست که محمد و اصحاب او نمید
دوم بول مرگ و احوال بجز مرگ سوم باز ایستادن نزد خداوند عالمان از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بجنده می آورد اول
آن کسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دوم کسی که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و طاعت او را غافل نیستند
و اعمال او را احصا مینمایند و سوم کسی است که دبان را از خنده پیر میکند و نمیداند که خدا از او را ضعیف است یا در غضب است و حق تعالی
بسیار معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیار شد چون چند روز را و انیا قاتل حال
پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیار است گفت بیایید برویم بعیادت او پس با او برخاستند و بجانب خانه آن مرد روانه شدند چون
بخانه او داخل شدند او را و سرکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملک الموت خطاب کرد که رفیق و ما را کن باد و دست خدا پس ملک الموت سلمان را
جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رقی مینمایم همه مومنان و اگر از برای کسی ظالمیست میم که مرا بجنده برآورد
تو ظالمیست و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر خدیجه بن الیمان سلمان را و الی
مأمون گردانید و سلمان بر خست امیر المومنین قبول نمود و متوجه مأمون گردید عمر نامه با نوشت و در امری چند با و اعتراض نمود
پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کرده رسول خدا بسوی عمر بن الخطاب با تحقیق که ملک الموت

من از جانب تو نامه که مرا در این در سلامت و سرزنش کرده بودی و در انجا یاد کرده بودی که مرا میرگردانیده برادران و مرا امر کرده بودی که بروی تو
اعمال پس از این که تو متیق که تمام ایام حکمت است او را وسعت و ظرفیت او را پس نیک و بد آنرا تا به چه خبر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نمی کرده
ای عمر و در این محله که کتاب خود را تا آنچه تو مرادان ام منجانی در انجا که فرموده است یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
الظن اش ولا تحبست سو ولا یغتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان ینکلمکم لعلکم تحببوا و التو الله یعنی ای گروهیکه ایمان آورده
اجتناب نمایند از این سه چیز که نامها بدستیکه نهی شده اند اما گناه است پس سب و کینه عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را یا
و دوست میارند احدی از شما که خور و گوشت برادر و دوست خود در رختی که مرده باشد پس غما کر امت دار این خوردن آنرا و پیر
خدا و پیر گزین خود بود که من محصیت خود کنم و بر پیر رانیده و تراطلا هست نمایم و اما آنچه بین نوشته بودی که من زبیل می باقم و من جو خورم
پس اینها چیزی نیست که من را بان رسالت کسی و خیر نماید بران و بجا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زبیل و بی نیاز شدن از
از یاد و تپهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوب تر است
نزد حق تعالی و پیر پیر گاری نزدیک تر است تحقیق که دیدم رسول خدا را که هرگاه نان جو بدست او می آمد تناول میکرد و شاد میکرد
همیشه و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم مردم عطا میکنند پس آنها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و پیر و درگاه
عزت سوگند میخورم ای عمر که پیر و انبار هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گاهی من گوارا کرد و از آنکه مغر گندم باشد یا مغر قلم بپزد
یا سبوس جو باشد و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را دوست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را
و خدا شکا میروم ساخته ام تا آنکه اهل مدائن میدانند که من امیر ایشانم پس مرا نیز از پل گردانیده اند که بر بالای من عبور
نمایند و برای خود را بر دوش من میگذازند و چنین نوشته بودی که آنها باعث سستی سلطنت خدایشود و ذلیل میگردد اند از این پس
شدن در طاقت الهی محبوب تر است بسوی من از عزیز بودن در محصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا تالیف دلنمای مرا
و بایشان نزدیکی می جست و مردم بسوی او تقرب می جستند و نزدیک او می نشستند با جلال نبوت او و پادشاهی او تا
از ایشان نبود از بسیاری نزدیکی که بایشان می نمود و تحقیق که طعام تا گوارا می خورد و جامه های گند و می پوشید و همه مردمان نزد او از
تقریبی ایشان و عربی ایشان و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدادیم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر
شود بر مذهب خود از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکن در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس آنرا
ای عمر که سلامت برجم از امارت مدائن و چنان باشم که تو گفتی که ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت منمودن آن در
مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسول خدا بد رستیکه حق تعالی میفرماید که تلاء
الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوانی الاضیاف لفساد و العاقبة للنجین یعنی این خانه آخرت است منزل میگردانیم آنرا بر
کسانی که میخواهند بدنای و زمین و نه فساد و کفر و عاقبت نیکو برای پیرمیزگار است و بدان بد رستیکه من متوجه نشدم یا
و حکومت این را و جاری میگردانم حدود الهی را در میان ایشان که یا رشا و رهنمایی دانائی پس راه میروم در میان ایشان
بقدر او بسوگند میکنم در میان ایشان حیرت او میروم که اگر حق تعالی بخواهد این امت را منجم است و اراده الهی متعلق
اینان شده بود هر آنچه والی میکرد باید بشناخته میروم در ریش ترا و از برای امت از خداوند عالیمان ترسان می بودند

قول منیر خودی نمودند و حتی ذاتی بودند ترا امیرالمومنین می نامیدند پس هر کس که بخوابی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر درین زندگانی دنیا پس منفرذ مشو بطول بخشیدن خدا و مصلحتی که داده است ترا تا تحمیل کردن عقوبت خود و بدان بدیش که بزودی تر در خواب یافت یا بقیتهای استمهای تو در دنیا با آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد و آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمالش نه تو سرب میشود و طلب رافندی بند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از وی که از حاجی میگفتند و پدرم رئیس آن بود و ما بسیار دوست می داشت و مرا در خانه حبس میکرد و چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانم بخیر از گری که می دیدم تا آنکه پدرم عارفی بنا کرد و او را مزرعه بود و روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاق بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیکران را که چنین و چنان کنند و بسیار همان فرود بر گرد پس بجانب مزرعه روان شدم و در انشای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صدای ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسیانند نماز میگزارند پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم بطلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب بزرگ و او برگشت و بجانب مزرعه رفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گزینم کلیسهای ترسیان و خوش آمد مرا نزد کردن و دعا کردن ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه و آنکه چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی هستند که خدا را می پرستند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تواششی را می پرستی که بدست خود وافر و خسته و اگر دوست از آن برداری می میرد پس بزنجیری در پای من گزینم و مرا در خانه محبوس گردانید پس من کسی نبود نصاری فرستادم و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما و شماست پس بنجام کردم ایشان را که هرگاه منی از مردم شما نزد شما بیایند شما را اعلام نمایند گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شما آمدند و فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار سازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایند گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند و نزد من که اکنون ایشان را رده سفر دارند پس بزنجیر از پای خود دور کردم و با ایشان محبت شدم و متوجه شام گردیدم چون شام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمیکه صاحب کنیسه بزرگست و او را اسقف میگویند و او همه داناتر است پس نزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت اومی بودم و او مردی بود و امر میکرد و ترسیان را که قصد قمار را می او بیاورند و چون نزد او می آوردند تصدقات را جمع میکرد و آنها را ضبط میکرد و چیزی از آنها بفقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد و چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مردی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند و پر از طلا و ابرار بر چوبی بر دار کشیدند و سنگ باران کردند و مرد دیگر آوردند و بجای او قرار دادند پس آن یک ترکی را ندیدم از آنجا ایشان را باز تر بود و دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته و در خدمت اومی بود و در وقت فوت او شد و او بسیار دوست می داشت چون آثار فوت در او مشاهده نمودم گفتم نهنگام رحلت تو بسوی آخرت شده ملائکی میزداری که در خدمت او بماند گفت ای فرزند من کسی را که ندارم بغیر از عالمی که در موصیل میباشد برو و بخدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من بجای بیا چون او بخدمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصیل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم و در ترک دنیا و عبادت حق تعالی پس باو گفتم که فلان عالم مرا توسل فرماید کرده گفت ای فرزند من من باش پس در خدمت او نیز از من تا نهنگام وفات او نیز نشستم و گفتم

که مرا کی حواله می نمانی گفت ای فرزندی کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد با ولایت شو و چون او بر حمت الهی داخل شد و او را دفن کردم
به سبب نصیبین ملحق گردیدم و گفتیم که خداوند عالم مرا به حواله نموده گفت ای فرزندی نزد من باش پس نزد او ماندیم و او را نیز بر صفت نمایانیم در
علم و نبوغ و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتیم مرا بجزیت که امری نمانی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در محوریه روم می باشد اگر نزد او
روی او را بر شل حال با فوایدی یافت چون او را دفن کردم بجانب محوریه روم و او را نیز مانند ایشان یافتیم پس مدتی در خدمت او ماندیم
و بعضی از غنائم و اموال و مملوئی چید کسب نمودیم چون هنگام وفات او شد با و گفتیم که مرا بیک سیکناری گفت گمان ندارم که کسی بر حال با باشد
در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بخت پیغمبری که در یک ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دوستان خواهد بود
و در زمین شوره زاری که در وقت خرمائی بسیار داشته باشد و در او علامت ظاهر خواهد بود و در میان دو کشفش مریخی می خواهد بود و بهر بار
تثاقل می نماید و تصدیق را بخور و اگر توانی که خود را بآن بلاد و سانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردیم در آنجا اندم تا جاعلی از تجارت
عرب از قبیل بنی کلب وارد شد و گفتیم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموا را و گمانم که تحصیل نموده ام بشما میم
گفتند چنین باش پس آن اموال را بایشان دادیم و بایشان رفیق شدیم تا رسیدیم به بلاد القری چون به بخاری رسیدیم بر من تم کرد و در آنجا
گرفتیم و فرخواستیم مردی از یهودی و راجی در ختان خواهد دیدیم و او را شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند
که نموده اند و ما را در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن یهودی بودیم تا آنکه مردی از بنی قریظ آمد از یهودان وادی القری در آخر میانان یهودی که نزد
او بودیم و در آنجا مدینه مدینه را به او صفاتی که از آن را بهر شنیده بودیم همه لیاقت پس نزد آن یهودی مدتی ماندیم تا آنکه شنیدیم که حضرت
سول در یک سبوع از مدینه به سمت حجاز می آید پس به آنجا رفتیم و در آنجا احوال آنحضرت چیزی نمی شنیدیم تا آنکه حضرت سول باینه هجرت نمود و در قبا
نزدول اجلال فرمود من در باغی با باغهای آن یهودی کار میکردم تا آنکه پسر عم آن یهودی ببلغ درآمد و گفت خدا بشارت بنی قید را یعنی انصار که جمع
شدند اندر قبا بر سر یک مردی که از کله آه است و گمان میکنم که او پیغمبر است پس بخی اسوگن که چون نام او را شنیدیم لرزه بر من افتاد و بر تپه
که نزدیک بود که بر روی آقای خود خیمه پس گفتیم که چه خبر است و این مرد کیست که آه است پس مولای من دست خود را بلند کرد و در میان
سینه من زد و گفت ترا با اینها چکار است بشغوا که خود باش چون شب شد قدری از طعام برگزیدیم و در قمری سومی قبا بخدمت رسول خدا و گفتیم که
که شنیده ام که تو در شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدیق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن هر چند
اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود و گفتیم که این یک صفت است از صفاتی که را بهر مرآتان خبر داده بودیم
پس بر شتم و حضرت رسول داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدیق را تا احوال نمی گمانم
این طعام را بر بسیل بپزید و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس خاطر خود و گفتیم
که این خصلت دوم است از آن خصلتها که را بهر بیان فرموده بود پس با دیگر بخدمت حضرت آمدیم و در وقتیکه آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو
جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت گردیدیم که شاید مہ نبوت را بهر نیم در پشت آنحضرت چون عقب هر آنحضرت
رفتیم بفرست نبوت یافت که من بخیرم آن علامت را مشاهده نمایم پس روی خود را از کتف مبارک خود دور کرد و تا خاتم نبوت را دیدیم در میان
آنحضرت بخوبی که آن را بهر برای من صفت کرده بود پس بر روی آن خاتم افتاد و می بوسیدم و می گریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من ای
و در خدمتش شدم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا اصحاب بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود

حضرت فرمود که ای سلمان خود را کتاب گردان و از مصلای خود و در آنچه و قنای خود و پیش قدم نیز و مصلای خود و خود را کتاب گردانیدم که ستمند
و بدست خود برای او بکار و محفل او قیله و نعره با و به پیش امانت کردند مرا اصحاب رسول و اینها ایمانی فرمایند بعضی می نمال و بعضی بیست
نمال دادند بر کسی بقدر حال خود تا ستمند نمال تمام شد حضرت رسول فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن خوشی که مقرر
شده بود که باغ اصراف نام من که از ایمانی و بخشنان را کنم و بخجست حضرت آمد و فقر که فارغ شد و اینها پس حضرت بیرون آمد
اما موضع رسید پس با نمال را نیز دیدیم بجایست حضرت و آنحضرت موضع شان سیکه داشت و خاک بر آن را ختمید و بر میکردیم تا آنکه همه
تمام شد پس سوگند فرمودیم بکوت آن خداوندی که او را باستی فرستاده است که کی از آن نمالها خط نکند و به سببش زمین باقی ماند آن
ز را پس مردی از برای حضرت آورد و از بعضی از معاونان مقدس از طلا پس حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را کتاب
گردانید و چون من بجایست آن حضرت آمد فرمود که این طلا بگیر و آنچه برتست بده بفقیرم یا رسول الله این کے قضا میکند با آنچه برتست
حضرت فرمود که حق تعالی بکوت خواهر و او در این حال تا آنکه به چیز که بر تو لازم است او کنی پس سوگند یاد میکنم با آنکه یاد کند که جان سلمان
در قبضه قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه او اگر دم و از حق برود بی فارغ شد و آنرا در سبب بندگی از من فوشت
چنگ برد و احد و تو انستم در آنجا حضرت و در بنک فخر حق حاضر شدیم و در سائر غزوات و در خدمت آنحضرت حاضر بودیم و در روایت
و دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت زفات را باب عوریه شگفت بر وزیرین شام که در آنجا دوباره هست و در سالی
یک مرتبه مردی از یک پیشه بیرون می آید و در پیشه و دیگر داخل میشود و در آن وقت بیایان و صاحبان در دوی فرزند بر سر راه او
جمع میشوند و بدینای او شفا میبند پس او را دریاب در آن وقت و از او سوال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است پس بآن
بیشه رستم و یک سال انتظار کشیم تا آنکه در شب مقرر بیرون آید یکی از پیشهها و خواست که داخل پیشه دیگر شود چون داخل آن
بیشه شد و همین دو شبهای آن پیدا بود من با و چسبیدم و گفتیم خدایا راحمت کن از تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم
است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم از سوال نمیکنند و درین روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود و خبری نزد
خانه کعبه و حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمائی پس اگر او را دریابی چنانست که عیسی را دریافته باشی و بکن
و دیگر در کتاب جرایع الجرایع روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول کرد و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بن ابی طالب
سلمان بسیار سوال مینمود از احوال حضرت رسول و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در خلعتان او خدمت میکرد پس چون
سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده است از قبا برگرفت و بجایست حضرت آورد و گفت شنیده ام شما جماعت غیر یابانه
و باین موضع فرود آمده اید و این طبق خبر را از من گرفته خود از برای شما آوردم پس بخوید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام
خدا را برید و بخوید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاد و بود و از نزد میکا پس طبق را برگرفت و در گشت و زبان فاک
گفت که این یکی کسب طبق را پر کرد از خرمایا آورد و خدمت حضرت و نفه می دیدیم که توان فرمای صدقه بخوردی این خرمای
هر یک است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود با اصحاب خود که بخوید بنام خدا پس سلمان
طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و به نبوت ایستاده نمود و حضرت عرض کرد
که من غلام مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت فرمود که برو با او مکاتبه کن بر یک مالی که با و بدیم و ترا از او کنیم سلمان

نبی و یهودی رفت و گفت من سمان شدم و سمانیت دین آن پیغمبر گزیده است که باین شهر آمده است و بعد از این از من متوقع نخواهی شد
 مرا مکاتب گردان بیک مالی که به چه دزد و شاه یهودی گفت که ترا مکاتب میکنند برپا نقد درخت خرما که برای من غرس نمائی
 و خدمت کنی آنها را تا بیا آیند پس آنها را تسلیه نمودن نمائی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که بر اوقیه چهل شقال است پس سلمان گشت
 حضرت را خبر داد و گفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب
 گردانید به نحویکه گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها که بعد از چندین سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد و بگوید
 آنحضرت حضرت فرمود که برو و با نصیبته خرما برای من بیا و در چون و انهای خرما را حاضر کردیم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمومنین
 برده و فرمود سلمان که بر بارایسوی زینبی که میخواهد که آنها را اینجا گشته شود پس حضرت رسول با حضرت امیرالمومنین سلمان
 رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول زمین را با انگشت مبارک خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیرالمومنین که چشم
 خرما را در سوراخ بینگین پس میرنجیت خاک بر آن بر میزد و انگشتان مبارک خود را می کشود و آب از میان انگشتانش جاری شد
 و بآن موضع میرنجیت پس به وضع دیگر میرنجیت و باز چنین میکرد و چون از دوم فارغ میشد راول رویه بود و سبز شده بود
 پس به وضع سوم میرنجیت و چون از سوم فارغ میشد راول درختی شد و بود و بهار آمد و بود و دوم رویه بود و سبز شده بود
 چون به وضع چهارم میرنجیت و فارغ میشد راول و دوم بهار آمد و بود و سوم سبز شده بود و همچنین میکرد تا فارغ شد از
 کشتن با نصیب و آن خرما و همه بهار آمد چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قبرش راست است
 سنا حسرت و گفت که من در زمان خرما را قبض کردم طلا را بیا و پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی
 خود برداشت و با عجا آنحضرت طلای شد که از آن نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت که بر گز طلای مثل این ندیده ام و چنین تقدیر میکرد
 که آن طلا مقادیر ده اوقیه باشد پس در یک روز و یک شب باده اوقیه و طلا زیادتی کرد و همچنین شگ را زیاده میکرد تا سه
 چهل اوقیه شد زیاد و نه که سلمان گفت که پس با حضرت رسول از او برگزتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم و شش کشته از
 صادق روایت کرده است که میثب که یکی از بانهای وقت حضرت فاطمه صلوات الله علیهاست همین بانیت که حضرت رسول
 از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آنرا از یهود بحضرت رسول برگردانید و حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه
 نمود و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول هنگامی که نوشتن از برای قبیله سلمان که در گداز حن بودند باین
 که این نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا و در هنگامی که سوال کرد از او سلمان که سفارشی نبوی از برای برادر من عباس
 قروح بن حمیرا و سائر قارب و اهل بیت او و فرزندان او بیا و هر چند نسل آورند هر که از ایشان سلمان کرد و بماند بر دین خود
 سلام بر شما باد و محمد سکنم خدا را بسوی شما بر رستیک حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله و احد لا شیک له میگویم
 و امر میکنم مردم را که بگویند و ام و فرمان همه از خداست پس خداوندیست که خلق کرده است ایشان را و می میراند ایشان را و باز
 میگرداند ایشان را و باز گشت همه بسوی او است پس در آن نامه احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود تحقیق که بر دوشتم از
 ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سائر فرجهای تکالیف را ب
 شما چیزی سوال کنند یا ایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را

بدید بکنند یا مزید ایشان را و اگر هدی نسبت بایشان کنند مانع شویده از بیت المال مسلمانان هر سال دولت حله بایشان.
 و همید با صدا و قیله نعره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا مستحق این که امتها گردیده پس در آخر نامه دعا کرد و از برای کسی که عمل باین
 نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت بایشان رساند و نامه را بامیر المومنین نوشت و این شهر شوبرج گفته است که این نامه تا
 روز درست اولاد و خویشان سلمان بست و مردم موافق فرمان حضرت بایشان عمل می نمایند و این از جمله معجزات آنحضرت
 زیرا که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین اوجیح زمین را خواهد گرفت چنین فرمائی نمی نوشت بر روی مکتبی که در تصرف او نبود و در حجاب
 شی و غیر آن از حضرت صادق روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نیست بیکم او
 از ما اهل بیت است و علم او بر شهر رسیده بود که روزی گذشت بروی که در میان گروهی ایستاده بودند پس با و خطاب کرد که ای
 برکن بسوی خداوند عالمیان از آنچه در شب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن مرد گفتند که سلمان
 بدی بود او و تو از آن خود دفع نکردی گفت مرا خبر داده بامری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده
 که آن مرد ابوبکر بن ابی قحافه بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میبینی
 چه منی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم نبی اسرائیل را و علم حضرت رسول را حضرت فرمود که
 به چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم امیر المومنین و غرائب امر پیغمبر و غرائب امر امیر المومنین را دانست و ایضا شیخ کشی و
 شیخ مفید بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان و سادات و فرقان سلمان در بار بود پس در
 آنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند فرقان سرنگون شد بر روی زمین و پیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب
 بسیاری کرد از آن و سلمان باز فرقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شد پس باز فرقان سرنگون شد و پیچ از
 مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان و هشت زده بیرون آمد و در غایت آن حال
 می نمود با گاه حضرت امیر المومنین را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد
 مرا که از نزد سلمان بیرون آیدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المومنین سلمان را دیدم که چنین کار
 سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد با پنجه میباند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت نکند
 ای ابوذر بدرستی که سلمان در گاه خداست در زمین هر که او را شناسد بمومن است و هر که انکار نماید کافر است
 و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و بر قایت شیخ مفید چون حضرت بنو سلمان آمد فرمود که ای سلمان ما را کن با مصحاب
 خود و نزد او ظاهر ساز چیزی را که اقباب نیار و و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی سلمان
 در مسجد رسول خدا با جماعتی از قریش نشست بود پس ایشان شروع کردند در ذکر جسمهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت
 بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت
 بنده خدا من گمراه بودم پس حق تعالی مرا بهایت کرد و برکت محمد و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید و محمد و
 بنده بودم پس خدا را آزاد گردانید مرا برکت محمد انیت نسب من و انیت حب من پس درین سخن بودند که حضرت رسول
 و آن آمد پس سلمان گفت یا رسول الله چه کشیدم من ازین جماعت با ایشان ششم پس شروع کردند بذكر نسبهای خود

و فرمودند پسران خود تا آنکه من رسیدم پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس رسول فرمود که ای گروه قریش بدرستی که حسب مرد و دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حق تعالی میفرماید انما خلقناکم من ذکر انتی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان الکریمکم عند الله التقیکم یعنی بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردمانی و گروه دانییم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پر عزیز گرامی ترین شماست پیش رسول فرمود که نیست هیچ یک از این جماعت را بر تو تفصیلتی مگر پر عزیز گرامی از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پر عزیز گرامی تر از ایشان باشی از ایشان افضل و ایضا کشتی روایت کرده است که هرگاه سلمان سید یدشتری را که آنرا عسکر میگفتند و عایشه در روز جمل بران سوار شد تا زیاده بران میزد پس سلمان میگفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی از این بیمه پس سلمان میگفت که این بیمه نیست ولیکن این عسکر سپر کفمان جانی است باین صورت شده است که مردم اگر آید کند پس با عرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روانیست ولیکن بر آنرا اسیر حد خواب که اگر آنجا بری بر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او به قصد در هم فریاد در وقتی که بجنبگاه حضرت امیر المومنین میرفتند مواصلت گوید که این از جمله گرامی حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر آن داده بود و شتر عایشه را تحسین نموده و ایضا کشتی بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام گرفته است که سلمان زنی خواست از قبیله گنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزی دارد و پرده از عبا بر در خانه اش آویخته است پس سلمان گفت که این زن شما گرامی میاری هست که پرده پرور آویخته آید یا خانه کعبه را با نجا آورده آید که جامه بران پوشیده آید گفتند که آن زن از رای ستر بر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که این کنیز که چیست گفتند این زن مالی داشت خود را کنیزی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا که هر مردی که نزد او کنیزی بپوشد و با او نزدیکی و او را بشویند و بر او آن کنیز را بکشد پس مثل آن گناه کنیز بران مرد باشد و هر که قرضی بدو بده چنان باشد که نصف آن مال کرده باشد و چون مرده دیگر قرض بدو چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و او را کردن حق بصاحبش بر دار و بخواهد او را بچمل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیرد و باز کشتی بند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام برودن سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست بدرستی که سلمان از آن گفت که گر نخواستی از آن نسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب ربی می یافتند و آنجا شما را حساب می نمایند بر تقیر و قطیر و قلیل یعنی هر امر خردی و ریزه و بر قدر و اندازه خود پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس اگر نخواستی نسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده کرده است و شش مفید و کشتی بند مالی صحیح و موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس سلمان گفتند که ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او و عای بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش و گفت ای ابو عبد الله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم و گزهای ایشان را دیدم برآهین میگویند بخاطر آمدن آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید که ولهم مقام من جدید یعنی از برای ایشان گزهای از آهین است پس از ترس عذاب الهی عظم بر طرف شد و مد بهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان خلاصه .

از برای خدا و پیوسته با اوست بود و شرف اطاعت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بپارشد و سلمان بجای او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندشت گفت ای ملک الموت مدار کن بر برادر من ملک الموت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن مدارا میکنم و با ایشان مهرانم و ایضا کشتی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مدائن آمد با استقبال او بیرون رفیقیم پس با اوستی چون بکر بلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است این محل فرود آمدن بار بای ایشان است و این محل خوابیدن شتران ایشان است و این موضع ریختن خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بکر و رسیدیم که محل اجتماع خوارج نه در آن بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرور نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت نیست کوفه گفتیم بل گفت قبه اسلام است مولف گوید که شیخ کشتی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در اینجا بیان حق الهیست رسالت و شقاوت ستمکاران این است و غاصبان خلافت نموده است و خبر داد و است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و قتلهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس که خروج حضرت قائم و فرود رفتن لشکر سفیانی و در بیدار شدن غیبت از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر امام حسن عسکری ندکور است که سلمان روزی بر جماعتی از پیروان گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا و از رسول خدا و از پس نبرد ایشان نشست از نهایت مرصی که اسلام ایشان داشت و گفت شنیدیم از رسول خدا که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتسرا را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضلتر عن ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از او آیند از ائمه علیهم السلام که وسیلههای طلاق اند بسوی من پس هر که را حاجتی رود هر که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق مجز و آل او که نیکوترین خلق اند و پاکان و پاکیزگانند از تعالیه و گنابان ما بر آورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آور و آنکسی که شفیع میگردد ایند بسوی او عزیز ترین خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استناده و سخریه چرا تو از خدا سوال میکنی بشفا ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی نیازی ترین اهل مدینه گردانده پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفا ایشان چیزی را که جلیل و بزرگ تر و ناف تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنائی او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم مبرک کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود و آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استناده کردند بسلامان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ ترا اول امتحان ما آنست که بر می خیزیم و تازیانههای خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از

توبه باز و سلمان گفت خداوند ما را بر بلا صبر کننده گردان و سلمان گویا این دعا میکرد و ایشان اورا بتا زبانه می خورد و میزد تا آنکه دمانده شد و طلال میسایندند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نیگفت چون دمانده شد بدانشان گفتند که ای گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند چنین عجب است یعنی که ما بر توبه و اسخیم جز از پروردگار خود سوال نمی کردیم که ما را از ضرر توبه باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف نسبت بلکه تسلیم نزد و راضی شدن به بلیتی که حق تعالی شایسته او است و سوال کردم از او که مرا سبب بدی و بدترین بلا چون ساحتی است رحمت گردانند بر خاستند و گفتند در این مرتبه انقدر بر توبه تا زیاده خواهیم زد که جان توبه بدست مفارقت کند یا کافر شوی بجهنم گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بعد بر سبب حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش که این بنده ضنون العیب یعنی اعیان می آوردند و رغایبانه و بدی که گردان من بر گردان است شما برای آنکه داخل شوم در زمزه آن جامعی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده برست سهل و آسان پس باز شرمش کردند و زنده اند و ارباب تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگر ترا قدری نزد حق تعالی می بود بسبب ایامی که محمد صلعم آورد و چه آئینه دعای ترا مستجاب میکرد و ایند و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جالبه است مستجاب کرده باشد دعای ما هر گاه بکنند نسبت بمن خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او طلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه باز نداشتن شما خلاف دعای مرا پس آورد و با خیال آنکه شما گمان میکنید پس باز در مرتبه سوم برخاستند و تازیانه با کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نیگفت که خداوند ما را صبره بر بلاهایی که بمن میرسد و رحمت برگزیده و دوست تو محمد پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد ترا رخصت نداده است که از برای تقییه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیز است که در خاطر است و اعتقاد باقی ای پس چرا بگوئی آنچه را که میکنیم ترابان از برای تقییه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که درین امر تقییه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جائز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما را بآن جبری نماید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این بهتر گردانید و از آنکه از روی تقییه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند و بعدیکه بدن او روان شد و از روی تحریه و استهزا با و میگفتند که از خدا سوال میکنی که ما را از ضرر توبه باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم که ما دست از توبه باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را بپاک کند اگر از جمله راست گویانی در دعوائی که میکنی که خداوند ما را نیکنند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کرامت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای بپاک آنکه مباد و در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع گوازیان آن کافران معاند گفتند که هر گاه از این می ترسی چنین دعا کن که خداوند اهلک گردان هر که را که در علم تو هست که باو باقی خواهد ماند بر توبه و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی خواهد بود که از ان می ترسی پس شگافه شد و لیوا که آن قوم را انجاما بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن برایشان بپاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و بر شد و صلاح در آید چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود و وقتیکه و انت که از تر ایمان نخواهد آورد و احدی بخیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنم بر شما بپاک گفتند دعا که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را باغی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان

چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افکند و شد که دوسر داشت و بیک سز سر صاحبش را گرفت و بسو دیگر دست راستش را گرفت که زبان
تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را در هم شکست و خایند و فرو برد پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه
مسلمانان بدستیکه حق تعالی یاری کرد و صاحب شما سلمان را درین ساعت بر بیت نفر منافقان و یهودان و مشقرب ساخت
تا نیکوای ایشان را با نفعی که ایشان را گویند و خایند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را پس بر خیزید که نظر
کنیم بسوی آن افکی که حق تعالی بر انگشت از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش برخاستند و متوجّه آن خانه شدند و در آن وقت
جمع شده بودند در آن خانه مسایگان او از منافقان و یهودان و در وقتی که صدای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را
میدیدند و چون آنخل را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیک آنرا پس چون حضرت رسول
تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند و در شارع مدینه و آن شایع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شایع را کشاده گریانید و
او را برانگیخت و کثادت را و او پس آن افعیها را ملامت کرد و حضرت رسول را که السلام علیک یا سید الاکابرین و الاخرین
پس سلام کردند بر حضرت امیر المومنین و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر زریه مقدسه حضرت و گفتند
السلام علیک یا سید الطاهیرین الذین جعلوا علی الخلق قوامین یعنی سلام بر زریه تو با و که با حقان و معصومانند و حق تعالی
ایشان را قیام نمائند گروانده است با مو خلق اینک تا نازیانه ای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید بدعای این
مومنین که مسلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را شمر است که در میان امت من کسی را قرار داده است که
شبیست و شصت نوح در صبر کردن و در عبادت کردن و در بر و حال و نفرین کردن آخر کار پس آن افعیها ندانند که یا رسول الله شریک
شده است غضب و خشم ما بر این کافران و حکمای تو و حکمای دمی تو بجا نیست بر ما و در محاکم پروردگار را علیان و اما تو سوال میکنی
که از حق تعالی سوال کنی که بگردانند ما را انا افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نمانند از عذاب کنندگان ایشان بایم
چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول فرمود که آنچه طلب کردید برای شما رواست پس جمیع شویید با کسین ترین و گدا
جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام نشود و ما ایشان
در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم دفون کردند و از حال ایشان عبرت گیرند مومنانی که بر بوی ایشان گذرند و
گویند اینها نیکوایین ملعونان که غضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محو است و برگزیده مومنانست پس
آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از اجزای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفون کردند و بسبب
از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند بسیاری از منافقان شقاوت غالب شد بر بسیاری از
کافران و منافقان و گفتند این سحر است هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابو عبدالله تو از خواص برادران
مومن مائی و محبوب دلهای طائفه تهرانی و بدستیکه تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش
تا تحت اثری مشهورتری و در فضیلت و کرامت نزاهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد و روزی که در سحر و جادو و غیره و تیرگی
نبوده باشد تو از نیکوترین مومنانی و گمانی و رایه کریمه الذین یومنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی کعبه
صلوات عرض کرد که چه بسیار می شنوم از شما و از سلمان فارسی را حضرت فرمود که گو سلمان فارسی ولیکن گو سلمان محمدی آیا میدان

او حدیث میگفت و مرا خود را تعلیم دئی نمودند آنکه از جانب حق تعالی باو حدیث میرسد زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر احدیست
از جانب خدا و نیز سید مولا گفت گوید که ممکن است که آنچه در این حدیث نفی شده است نحن گفتن حق تعالی بواسطه ملک باشد و ملک
بمسلمان نحن میگفته باشد چنانچه گذشت و ایضا بنده معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که این حدیث بر سیدنا از معنی
حدیث بودن سلمان فرمود که ملک در گوشش نحن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگواری باو نحن میگفت
را و می گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المومنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بپس کار خود باش و باینها کار
دار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله تنوع
بود یعنی بفرست احوال مردم را میدانست بنده معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست
و ایضا بنده معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی تئیه نزد حضرت امیر المومنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر
ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول بر او رمی افکنده بود میان الشان پس
چه گمان دارد بدین مردمان و ایضا بنده معتبر روایت کرده است که سلمان دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر را وند و دو پشیمان شد
و خواست که باو دختر بد هر سلمان گفت بنحوا هم مطلب من این بود که بدانم که آیا میت جا بلیت و کفر از دل تو بدیرفته است یا آنکه
باقی است چنانچه بود و آن بابویه بنده معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول با اصحاب خود فرمود
که کدام یک از شما در تمام سال روزه میدارد سلمان گفت که من فرمودم که کدام یک از شما همه شب را احیا میکند سلمان گفت
که من فرمودم که کدام یک از شما هر روز ختم قرآن میکند سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردیست از فارس منجوا
که بر آکا انقضی شتم نمیکند در روز و شب میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش میباشد حضرت
فرمود که او مانند شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جوابت بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سده
روزه میدارم و حق تعالی میفرماید که هر که حن بکند ده برابر باو ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان هم روزه
میگیرم و با ماه رمضان پونز میگیرم و اما بیداری شب هر شب با وضو منجوا و از حضرت رسول شنیدم که میفرمود که هر که با وضو منجوا
چنانست که تمام شب را عبادت احیا کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد را منجوا و از رسول خدا
شنیدم که بحضرت امیر المومنین میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله
احد را یک بار بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دوبار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که
سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد و ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا
بزیبان دل دوست دارد و دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا باری
اند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا راستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میدهند
چنانچه اهل اسلام ترا دوست میدارند خدا را محسوس را با تش جنم عذاب نیکو و پس عمر ساکت شد که گویا شکی بدانش گذاشته و
بن بابویه بنده معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر را بفضیلت طلبید پس دو گروه مان نزد
او حاضر ساخت ابوذر گروهی نمان را بر داشت و میگردد و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نمان را میگردانی

گفت می ترسم که در بنی نضیه نشسته باشم و شما را ببینم و در میان شما باشم که این ناهای را میگردانی و فقط میبینی
 بخدا سوگند که دین من کار کرده است این بدست من است و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آنرا در هوا افکنده اند و باد
 در آن عمل کرده است تا آنکه آنرا بر افکنده است و در در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بر زمین افشانده است و در عدد و ملائکه
 در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا بر پای خود انداخته اند و عمل کرده اند در آن زمین و آتین و چهار پایان آتش
 و بنیرم و نمک و آنچه را من احصائی توانم کرد و زیاده از آنست که گفته اند کارکنان در این زمان پس چگونه می توانی بشکر این نعمت قلیلم
 نمائی پس ابوذر گفت که تو به منیم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم ز آنچه کردم و بسوی تو معذرت میطلبم از آنچه تو بخواستی و فرمود که در روز
 دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از میان خود چند پار و ناز و خوشی بیرون آورد و از آنها را در تکر از مظهره که داشت و نزد ابوذر
 انداخت پس ابوذر گفت که چه میخواستی اینها را کاش نمی بماند میخواستی بر فراست و بیرون رفت و مظهره خود را گرفته
 و نعلی گرفت و برای ابوذر آورد پس شمرورت کرد ابوذر و آن زمان را میخورد و نمک بر آن می پاشید و میخواست حمد بکنم خداوندی را
 که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مظهره من بگو و غیرت و در بصائر الدرجات باشد
 معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفیقیم بنیست حضرت صادق پس پدرم بنیست آنحضرت عرض کرد
 که آیاراست است که حضرت رسول فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبدالمطلب است
 حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز فرمود که از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من
 نمی فهمم این را حضرت فرمود که خشین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسوی خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی
 بدریستیک حق تعالی طینت ما را از عیسیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه است تر از آن خلق کرد پس ایشان از این
 و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه است تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند
 و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضه الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت و در خواب دیدم سلمان را پس
 گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آنرا کرده رسول خدا بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و بانواع علما و اولیا
 زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نکو نیست که حق تعالی تو عطا کرده است گفت بلی گفتم و در بهشت بعد از ایما
 آوردن بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت و در بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت
 علی بن ابیطالب نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت ششاق ترست بسوی
 سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق ترست بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بن معتبر از حضرت صادق
 روایت کرده است که حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب خصاص
 بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که اصبع بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چگونه
 در باب کسی که از طینت ما خلق شده است در روح او بروح ما بقرونست حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از صلوم با
 آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود
 پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول و غضب شد تا آنکه پر شد رگی که در میان

و چشم آنحضرت بود و دید بای مبارکش سرش شایسته فرمود که آیا دوستی مری را که خداوند عالم بایان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت با او ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را از زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دوستی مری را که جبرئیل نیاورد پیش من هیچ مرتبه گر آنکه مراد کرده است از جانب پروردگار من که او را اسلام برسانم ای اعرابی بدرستی که سلمان از من است هر که او را بجا کند مرعوبانده است و هر که او را از آنکه مراد کرده است و هر که او را دور گرداند مرعوبانده است و هر که او را نزدیک گرداند مرعوبانده است ای اعرابی غلام کن و بیا به سلمان بدرستی که حق تعالی مراد کرده است که طلب کند و انعم او را بر من کند مردم و بطلبای که بایشان میرسد و نسبت مای مردم و دشمنانی که بایشان حق تعالی مراد کرده است ای اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان با من مرتبه رسید و است آیا او بخوبی نبود که سلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو در برابر میگویی که سلمان بخوبی بوده است بدرستی که سلمان بخوبی نبوده و لیکن شرک را طلب میکرد برای آئینه و ایمان را پنهان میداد ای اعرابی نگاشته که حق تعالی میفرماید که فلا وربك لاني منون حتى يعطيك مني انما اوتيتهم لئلا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلو تسليما يعني پس از بگویند و در کار تو ایمان نمی آورند و ایشان را محکم گردانند و ترا و بر من از آن که میان ایشان واقع شد پس نیاید و نفسا و خود نمی و در جواب از این تو حکم کنی و در میان ایشان و انقیاد و گفت انقیاد و کوفی یا نشیند که حق تعالی میفرماید که آنچه عطا کند شما رسول او پس بپذیرید و آنچه شما را از آن نمی فرموده است آنرا نپذیرید ای اعرابی بپذیرید آنچه عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و آنجا من که مراد شده است عذرا به الهی گردی و انقیاد و گفت رسول خدا اما از آن میان گردی مولف گوید که دوستی که او را از آن نباشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای آئینه باین عبارت از او تعبیر نموده اند و انقیاد و کتاب اختصاص است بقتیه و است که روزی سلمان فای داخل مجلس رسول خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جادادند برای عظیم شدن حق او و تعظیم پیرینی او و برای اختصاصی که او را بود و حضرت رسول و آل آنحضرت پس غم داخل شد و دیگر او در صدر مجلس نشاندند و از آن گفت که است این عجب که در صدر مجلس نشسته است و این عریان پس حضرت رسول بر منبر بالا رفت و خطبه ای از او فرمود که بدرستی که همه مردم از زمان آورده تا این زمان مانند من اندامه خانه مساوی یکدیگرند و فضیلت نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر تقوی و پرهیزکاری سلمان در پایداری است که آنرا پیش خود نگه داشت که نشستی نشود سلمان از انا ابله است سلمان عطا میکند حکمت را و بر بانی های حق را طلب میکند و انقیاد و کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جذلیه مذکور شد و حضرت تمکینه فرموده بودند پس بعضی حنفیه ایشان را تفصیل دادند و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان باری بود و سلمان شد حضرت صادق در دست نشست و گفت که فرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی گردانید از آنکه بخوبی بود و از آنکه شری گردانید بخوبی را آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر را بر تبه عظیمی نزد حق تعالی است و با آنکه در بهشت پرواز میکند و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المومنین برایشان گذشت و برادر رسول خدا سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر بنیزید که جنگ در و امان او بریند و مسائل دین خود را از او پرسید سوئندید و یا نه بگویند آنحضرت اندکی که دانه را شکافته است و ظلالی را آفریده است که خرمید هر شمارا بسیر تعالی پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستی که او است عالم زمین و آنکه کایای او همه خدا نیست

در زمین و برکت اوزمین سالکست و اگر اوز میان شما برو و علم انخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید و این ابی الحدید گفته
وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و نهم از هجرت و بعضی گفته اند که در اوایل سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات
در خلافت عمر بود و او ششم قول اول است و در کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل از اصنع بن نباته منقول است که گفت من با سلمان نگاه
بودم در وقتیکه امیر مدائن بود و ابتدای خلافت حضرت امیر المومنین زیر اکره او را والی مدائن گردانید و ما ابتدای خلافت امیر المومنین
والی بود پس روزی نبرد او فتنه و او را بایار فتنه و در این مرض بخت الهی حاصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم و در آن بیماری تا آنکه
مرض او شد پدید و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصنع حضرت رسول مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شوم فرموده
با من سخن بگو و میخواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصنع گفت که آنچه میخواهی بفرما من از برای تو عمل آوردم
گفت که تخم بیاور و بر روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس فرار بردارند و بقبرستان بردار اصنع گفت که
گفتم چنین میکنم و بجان منت میارم پس بسرعت بیزون فتنه و جوار ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گرویی را آوردم
که او را برداشتنند و بقبرستان مدائن رسانیدند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبضه کنید پس
با او زمین گذاشتند که السلام علیکم ای اهل عرصه که نه شدن و بوسیدن سلام خدا بر شما باد ای گرویی که نجوب گردانیده اند شما را
از دنیا پس کسی جواب او را و پس باریک ایشان را اندازد و گفت السلام علیکم ای گرویی که مرگ را چاشتگاه شاتر داده اند
السلام علیکم ای گرویی که زمین را می افشاید و اندالسلام علیکم ای گرویی که سیه و اید معبدائی که در دار دنیا
کرده بودید السلام علیکم ای گرویی که استقامتی کشید که در صورت بدید و از قبر با بیرون آید سوال میکنم از شما بقی خلوت
عظیم و بحق منیر کریم که البته یکی از شما را جواب بگوید برستیکه منم سلمان فارسی آنرا که در رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت و
خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود فرموده با من سخن بگو و گفت و منم و تا آنکه وفات من نزدیک شده است
یا چون سلمان سخن خود را تمام کرد نگاه میتی از قبر خود بیخون در آمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله و بکالتی گرویی که بنا بامیسانه
و فانی خواهی شد و شغول گردیده اید بعرصه دنیا اینک سخن ترا می شنویم و بزودی ترا جواب میگویم از آنچه خواهی پرس هزار جا
سلمان گفت ای سخن گوینده بعد از مرگ و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من
از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعضی و کرم خود و ایشانرا داخل بهشت گردانیده است بر حمت خود پس سلمان گفت که ای
بنده خدا و صفت کن از برای من که مرگ را چگونه یافته و چه رسید تو از آن و چه دیدی و چه مشاهده نمودی گفت عملت ده مره
آن و مبالغه منهایس بخدا سوگند که بریدن بدن با رجا و جدا کردن و پاره کردن بمقرضه آسان ترست بر من از شدت مرگ با او که
حق تعالی در واد دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرائض الهی را بجای آوردم و قرآن را سه خواندم و در نیکی
حرص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی مینم
و طلب حلال و از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم
بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا رفت من منقضی شایس در الوقت مردی نیز من آمد با خلقی عظیم و منظری مهیب
برابر من ایستاد و پیرانه لبوی آسمان بالا میرفت و لبوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد لبوی دیده من و آنرا گور گردانید

گوش من و آنرا گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شد که هیچ چیز از چیزی ای دنیا را باین چشم نمیدیدم و باین گوش نمی شنیدم پس درین وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من بر برادران و همسایگان من رسید پس در این وقت گفتم ای را که تو کیستی ای آنکسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و قریزندان من گفت منم ملک الموت آمده ام نزد تو که نقل فرمایم ترا از خانه دنیا بخانه آخرت و تحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو در دنیا و آمده است وقت مرگ تو در این حال که او با من مخاطب میکرد و در شخص دیگر آمدن نیز در من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیدم و در دلی ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس گفتند با من که السلام علیک ورحمة الله و بركاته تحقیق که در دایم بسوی تو نمانم ترا الی بگریه و نظر کن در آن گفتم که این چه نامه الیت که بایه من بخوانم گفتند ایم آن دو ملک که با تو می بودیم و در دنیا نیکو بودیم و در این دنیا نیست نامه عمل تو پس نظر کردم و نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را قیامتی گفتند و شاد شدم با آنچه در آن دیدم از نیکو ما و خندان شدم و مرا فرخی عظیم روداد پس نظر کردم بنامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عتاب میگفتند و بسا خلیفتش من از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بگریه آوردم و مرا پس بمن گفتند بشارت با تو را که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس نزدیک من آمد آن مرد و اول یعنی ملک الموت و روح را از بدن من کشید و هر چند به و کشیدنی از او برابری میکرد و بهر بنحیه ها آسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بود و من تا آنکه جان بسپیدم پس اشاره کرد بسوی من بگریه که اگر از این بگریه با میگذشت میگذاشتند و روح مرا از منی من قبض نمود پس در آنوقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه میگفتند بمجرا می شنیدم و هر چه میکردند بران مطلع بودم پس چون بسیار شدید گریه و جزع اهل بیت من بر من ملک الموت بانهایت خشم و آند و لی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چه چیز است گریه شما پس بجزد اسوگند که ماستی بر او نموده ایم که شما شکایت کنید و تنی بر او نموده ایم که شما فریاد کنید گریه کنید ولیکن ما و شما بنده یک خداوندیم اگر خدا شمارا میگرد و در باب ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر آنچه شما امتثال امر او میکردید و در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما بجزد اسوگند که ما روح او را گرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار که می که هر حکم که خواهد درباره او می نماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنی به فرمودی یاب و اگر جزع نمایند گمنا کار خواهی گردید چه بسیار بر کشتنی خواهد بود و مرا بسوی شما میگیرم پس آن دختران را و پدران و مادران را پس در آنوقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد و در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریر پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت و کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از عمل صغیر و کبیر می از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تصدق نمودن از هر عملی که در سابق انجام داده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلومی بندگان خدا و از عبادت کردن در شب و در وقتیکه مردمان و خوابند و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه اینها سوال نمود و از روح من پس بجا اینها حاج ما بر زمین برگردانیدند باذن حق تعالی در این وقت غسل دهنده من نیز در من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من او را ندانم که ای بنده خدا ما را کن باین بدن ضعیف بجزد اسوگند که من از هیچ گلی از گلهای باو بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و هیچ عضو بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکست شد بجزد اسوگند که اگر آن غسل دهنده آن سخن را می شنید هر آینه هرگز مرده را غسل نمیداد پس آب بر بدن

من ریخت و غسل داد و مرا دفن کرد و در سه جاده مرا حنوط کرد و همین بود نوشته من که بان بیرون رفتم بسوی خانه آخرت پس منتشر از دست ز
من بیرون آمدم و بعد از فارغ شدن از غسل من بپایه بزرگ من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد و مصیبت پدرت و ترا فرد و مصیبت
پیر مرا و کفن عجیب و مؤلفین نمود و اگر اهل و عیال گمان مرا و گفت بیایید نیز یک او و او را و ادع کنی پس ایشان نزد من آمدند
که مرا و ادع کنند و چون از و ادع من فارغ شدند مرا بختی از چوب گذاشتند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود و آنکه مرا گذاشتند و
و بر من نماز کردند چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و در سجده و روضه و آویختن مولی عظیم مشاهد نمودم ای سلطان
که گویا از آسمان بر من و افتاد پس مرا و ری گذاشتند و پشت بر من چیدند و خاک بر رقبه من ریخت پس و این وقت روح برگردید
زبان و گوش من و چون مردم را ندانید که از قبر من برگردند شریع کردیم و در نماز و پیشانی و گفتم کاش من از این جماعت بودم و بر
سیستم پس شخصی از کتا قبر مرا و ادع گفت که نه چنین نیست و بانی توان گشتن بیان کرد و اخذ که کلا اها کلمه هو قائلها
و سر ائمه بر لایحه الی یوم یبعثون این دعا که حق تعالی بر تو جمعی از کافران فرستاده که ایشان طلبه بر گشتن بنیاد میکنند بعد از
تو یعنی حاشا که او را باز گردان این کلمه ایست که از لایحه نسبت و انیس ایشان بر تنی هست تا و نی که زنده شوند و معبود گردند و بزرگ
نفسه میان دنیا و آخرت است پس با و گفتند که منی در میان من میگوئی گفت من منبیه منم ملک ای حق تعالی مرا و کل روانیده است جمیع
خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مرگ نبوی عجلای فرموده بر نفسهای خود که محبت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید
و نشاند و گفت نبوی صلوات الله علیه بر او و علمای خود را گفت ما نشیند منم پروردگار خود را که در قرآن فرموده است
لله و لنسوه یعنی احصا کرده است که و بانی ایشان را که از این اموش کرده اند ایشان را و بانی خود را پس گفت نبوی صلوات الله علیه
اعمال ترا میگویم گفتم که نبی است که نبی پس کتا کفن مرا کشید و با و گفت خود را کاغذی دیدم و گفتم این صحیفه است گفتم قلم از کجا بیایم
گفت انگشت شما و تو قلم است گفتم که کرب از کجا بیایم و گفتم آب دیان تو بجای مرکب است پس اعلای کرد بر من آنچه کرده بودم و در دار
دنیا و نماز و اعمال من فرمودی و بزرگی مرا که ابرار بر من الا که در چنانچه حق تعالی فرموده است و بقولون یا و یلتنما ما هذ الکتاب
که ایغادره مغیره و لا کبیره و لا احصیه ها و وجد و اه آه لو احاضروا لایطعموا لحد اینی میگویند کافران و ای بر اجمیت این
ما که ترک نموده است گناه کبیری را نه بزرگی را که اگر آنکه احصا کرده است آنرا و یافتند آنچه کرده بودند حاضر و شتم نمیکند پرده شکار تو ای و الپس
سلک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید از بر گردن من پس گمان کردم که جمیع کوبهای دنیا را طوق کرده اند و گردن من پس
با و گفتم ای منبیه بر این چنین میکنی گفت آیت نشیند منم پروردگار خود را که فرموده است که و کل انسان الزمنا طائره فی
عنقه و تخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشور اقر کتابک کفی بنفسک الیوم عیاک حسابا یعنی در انسانی که لازم او گردانید
او را یعنی عمل نیک و بد او را یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است در گردن او و بیرون فی آوریم از برای او روز قیامت نامه را که
ملاقات نماید کشوده شده پس با و گفتم میشود که بخوان نامه خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو پس منبیه گفت که
خطابیت که ترابان خطاب خواهند ساخت و در روز قیامت و ترا حاضر خواهند گردانید و در آن روز و حال آنکه نامه عمل تو در
دیدة تو کشوده باشد و گویا در آن روز بر نفس خود پس منبیه از من و در شد و بنو من آمد منکب عظیم ترین منظری و منکر توین
صورتی و عمودی از آهمن در دست داشت که اگر جن و انس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمی توانستند و او پس صدای مو

پیدا شد که بر اکثر شہسوی سوار بود و نقابی بر رویش بود چون نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت داشتیم کہ حضرت امیر المومنین است پس گفت ای اصبح ای تمام نمایہ در امر تجمیع سلمان پس ما شروع کردیم در تہنیت و غسل و کفن او و خواستیم کہ کفن مختلط فیصل نماییم حضرت فرمود کہ حاجتی با نہا نیست و نزد من بہت پس آبی و تختی کہ بر روی آن غسل دہند نزد آنحضرت حاضر کردیم پس بہرست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم او بہرست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست کہ برگردد من بجانب حضرت پیغمبر و گفتہ یا امیر المومنین چگونہ آمدی و سے ترا خبر داد و ہمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید و گفت میگیم بر تو ای اصبح عمر و پان خدا را کہ نقل منی این قصہ را با جدی تا من زندہ باشم پس گفت یا امیر المومنین من پیش تو خواهم بود حضرت فرمود ز ای اصبح گفت یا امیر المومنین بکیر من بعد ازین کہ من سخن ترا می شنوم و اطاعت تو بنمایم نقل خواهم کرد این سخن را با جدی تا حکم کند و باب تو خدا یا بخیر خواہ کہ در خواب بر بہر تو است پس حضرت فرمود کہ ای اصبح حضرت رسول مرا خبر داده بود کہ سلمان درین وقت خواب مرو و من این ساعت در کوفہ نماز کردم و ای سجدی بیرون آمدم کہ بجائہ بروم چون بجائہ رسیدم خوابیدم در خواب دیدم کہ شخصی مرا گفت کہ سلمان وفات یافته پس بیا رشم و بہر تو سوار شدم و چیز نیکایی بری مروہ ضرورت است از کفن محظوظ و غیر آن با خود برداشتم و روا شد پس حق تعالی را این بار ہی من نزدیک گردانید تا اینکه بانی مدی با من رسیدم و مرا باین موضع رسانیدہ مرا باین امور و ول خدا خبر داده بود پس حضرت ناپا داشت نہ استمر کہ بسوی آسمان بالا رفت یا ز من فرود رفت چو کہ رسیدم شنیدم کہ حضرت در وقتی کوفہ رسید بہرست و آن روز کہ نمازی برای نماز مغرب ندا میکرد بہرست و حضرت نماز مغرب را با ایشان ندا کرده بود و وقت کوہ کہ این حدیث غریب بسیار در او را و اجازہ آنہا فوت سلمان است در زبان خلافت امیر المومنین آمدن آنحضرت کوفہ و این خلافت مشہور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فوائد بسیار بود و ایراد نمودیم و آن مشہر شوب از جابر بن عبد اللہ انصاری روایت کردہ بہرست کہ روزی حضرت امیر المومنین در مدینہ نماز صبح را با ما و انمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گردانید و معصیت بہرست شما سلمان و مروم درین باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عائشہ حضرت رسول را بر سر بست و پیرامن حضرت را پوشید و عصای خود را در دست گرفت و شمشیر آنحضرت را بر او نمود و بر شتر غضبا و آنحضرت سوار شد و قہر را گفت کہ وہ گام بشمار یا آنکہ از یک تادہ بشمار قہر گفت کہ چون از شمردن فارغ شدم بہر خانہ سلمان رسیدہ بودیم پس پنج انسان روایت کرد کہ چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم کہ کے ترا غسل میدہد گفت آنکہ رسول خدا را غسل میداد من گفتیم کہ تو در مدائن و او در مدینہ بہرست سلمان گفت کہ اسے زافان چون من میرم و بحین مرابہ بندی صائی خواہی شنید پس چون وہ بان اورا بہرست صدائی شنیدیم و از پی صدابہر خانہ آمدیم حضرت امیر المومنین را شاہدہ نمودیم پس گفت ای زافان بر حمت حق و اصل شد ابو عبد اللہ سلمان گفتیم علی امی سید من پس داخل شد و روا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آنحضرت پس حضرت با و گفت کہ مر حبا ای اباعبد اللہ ہر گاہ دریابی رسول خدا را پس خبر دہ او را یا بخیر گذشت بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد و در تجمیع او چون نماز کرد و سلمان از حضرت بکیر طری بلندی شنیدیم و دو کس با آنحضرت سیدیدیم کہ ہمارا بودند چون پرسیدیم کہ اینہا کیستند فرمود کہ یکی بر او مروم حضرت و دیگری حضرت فخر و باہر یک از ایشان ہفتاد و صفت از ملائکہ آمدہ بودند و ہر صفتی ہزار ہزار ملک بودند و در کتاب اشارت الی انوار روایت کردہ بہرست کہ چون حضرت جامہ از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست کہ بنشیند حضرت فرمود کہ لہر کہ خود برگردہ او بحال اول عود نمود و قطب را وندی روایت کردہ بہرست کہ حضرت امیر المومنین با مدادی داخل مسجد

مذنب شد و فرمود که رسول خدا را خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم و او را در دفن کنم انیک من می‌روم بدان برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مدائن روانه شد و مردم برگشت و پیش از نزول مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم درین باب حضرت را تصدیق نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مدائن مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت و در آن روز داعی و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضه الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعد از آنکه سلمان رفت در جنگا میکا او بیمار بود و او را گریان یافت سع گفت چه سبب دارد که گریه کنی ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در عرض کوثر نیز فرمود و خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرگ نمی‌گیرم و گریه من از حرص دینا نیست و لیکن حضرت رسول عجل الله فرمود که باید متاع فروری هر یک از شما این توشه مسافران باشد و من در دو روز خود این متاع را می‌بینم و باین سبب آن روزه ام و در دو روز او نبود مگر طغاری و کلاه و مظهر و شیخ کنشی لب معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسول فرمود که چون مرگ ترا فرا شود گریه کن چنانچه تو حاضر خواهی شد که بوی نیک و پدر خواهی یافت و طعام نخواهی دید یعنی ملائکه پس سلمان کیسه بر تن آورد و گفت این همه است که حضرت رسول باین بخشیده است مان بوی خوشی بود پس فرمود که آن را در آب ریختیم و بر تو خود پاشید پس زن خود را گفت که بر خیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پیران کرده بود

باب شصتم

در بیان احوال خیر مال محرم سرارت ربانی ابوذر غفاری رضی الله عنه فضائل و مناقب اوست به آنکه از احادیث معتبره سابقه و ملاحضه مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت ابوذر غیر سرسده ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصحاب جناب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیلہ بنی غفار و کلینی با سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت بر شخصی از اصحاب خود فرمود که نخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود سلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده که کیفیت اسلام ابوذر خطا کرد که هر دو را از حضرت پیرسید پس فرمود که بدینست که ابوذر در بطن مرگ محلیست و یک منزلی مکه معظمه که سفند آن خود را چرا می‌فرمود تا گاه گرگی از جانب راست متوجه گو سفند آن او شد و بمصای خود آن را برانداخت از جانب چپ متوجه شد ابوذر مصای بردی حواله نمود و گفت من گرگ از توحیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ با عجا زان حضرت برخمن آمد و گفت و الله اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدو غ نسبت میدهند و نسبت با او دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن بشنید زن خود گفت که توشه و مظهر و عصای مرا بیا و رئیس اینها را گرفت و بیای خود بجانب مکه و آن شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و قعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزدیک زحرم که دو لوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد و دید که آن دو لوی از شیرست و دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ مرا بآن مهر داده و این نیز از محضرات آن پیغمبر است پس بیا خایم و بکنار مسجد آمد و دید جماعتی از قریش بر گرد یکدک نشسته اند و از ایشان شست عید که ایشان نام را حضرت رسول میگویند به بخوی که گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته و این کار بود تا آنکه روز ناگاه حضرت ابوطالب بیام

و کرامت دارم آنکه آنرا بشانی بگذارم که تمام کند بر آنها و نیکو رعایت آنها کنند حضرت فرمود که بروند و آنها چون روز هفتم شنبه خدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت بسبب یا رسول الله حضرت فرمود که چه کردی گو سفند این خود را گفت یا رسول الله قصه آنها عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگه دویید بر گو سفندان من پس مرد دشم میان آنکه نماز را قطع کنم و منی گو سفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گو سفندان خود بگذرم پس نماز را بر گو سفندان خود اخیتم و کردم و در آن حال شیطان در خلط من دسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تومی افت و همه را هلاک میکند و برای تو چیزی نمی ماند که بآن تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم که اگر گو سفندان از دست من میروند برای من می ماند توحید حق تعالی و ایمان بر رسول خدا و موالات برادر او علی بن ابیطالب که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چهار من فوت شود سهل است پس نماز خود را آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره را گرفت و بر دنگاه شیرین پدید آمد و آن گرگ را بر دوشم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندانید که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بگو سفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با داب و شتر اطمینان آوردم و چون نماز تمام شد شیرین دهن آمد و گفت بروند و محمد و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیرین را موکل گردانید بگو سفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفتی شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند این توطئه است میان محمد و ابوذر و محمد میخواند که ما را با این حیله فریب ده که با آنچه او میگوید با اعتقاد کنیم و تمبی از ایشان گفتند که میریم نزد محمد او که شاید بکنیم او را و در حالت نماز کردن که آیا شیرین میفلت گو سفند این او می نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مرد مظالم کنیم چون بزرگواران رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بر دوش او میگرد و آنها را می چراند و هر گو سفندی که او بگوید میرود بسوی گله بر میگردد و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگیر گو سفندان خود را بسلامت پس شیر ندا کرد آن منافقان را که ای گروه منافقان که انکار میکنید که حق تعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گو سفندان کیسه تالی محمد علی و آل طیبین ایشانست و بسوی خدا تو تسلیم میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کنی که شمارا از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شمارا و سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند با و نیست که اگر سوال کنم از خدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زیتون و لبان روانه و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گردانند و شاخهای جمیع درختان را از قند و زبرجد گردانند هر آینه قادر منان همه را چنان خواهد کرد پس چون ابوذر بخت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو عمل آوردی طاعت پروردگار خود را و با این سبب حق تعالی مسخر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که ابوذر میگفت که از دنیا بیزارم و آنرا ندانم می نمایم بغیر از دو کرده نان جو که یکی را در باغ و دیگری را در پستین و بغیر از دو جاکه پیشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابوذر در خطبه خود میگفت

کسی طلب گفت و علم نیست و دنیا چیزی گراند یا غیر آن نفع می بخشد یا نه آن ضرر می رسد مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را که امید خیر
 زمان در آن باشد یعنی امری که طلب کننده را به شرف و شرفی و مال و از جان و روزی که از اهل خود مفارقت بینائی بمنزل
 می آید و از آن بزرگتر باشد یا حق بر سر آورد و در روز از ایشان مفاقت نماید و میستاید میان مردان و مبعوث شدن مگر خواهی که
 بزود می آید از آن بیدار شوی ای طلب کننده تا به حاکم پیش بفرستی و از اعمال صالحه ای روزی که برادر مقام حساب و سوال نزد خداوند
 نورانی بیاورد و از آن روز تو اسب نریایی یا نخت به حال نیکی خود و به هر چه می کنی جزای بیانی ای طلب کننده علم و ایضا پسند
 تا در حساب صدیقی روایت کرده است که مردی از ابو ذر پرسید ای چرا مرا که رفیق تو ایسم ابو ذر گفت زیرا که شما آبادان کرده اید
 با من خود و دیار کرده آید آخرت خود را به این سبب نمی نمایم که از آن بکاو و نماند خراب بر ویر باز آن مرد پرسید که رفتن
 از این دیواری بی نیکو و ناپسند ابو ذر فرمود که نه این نیکو کار نیست و سافری خواهی بود و کسی که خود را در دیواری خشن بندد و از شما مانند غلام که بخت
 خود بدو داده اند و از او ای خود را بزرگواران بهر پرسید که من با خدا چگونه می بینم ابو ذر فرمود که غرض کنی و علم دانی خود را بر کتاب
 خدایت نهاده ای پس از آن اشعار از منی بخوبی بدین سبب که از آن در نعیم بهشت اند و بدین سبب که گناهکاران
 در جهنم اند آن مرد گفت پس رحمت خدا کجا است ابو ذر گفت که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از آن حضرت روایت
 کرده است که مردی بسوی ابو ذر نوشت که علم تاز و نیکوئی بمن افاده کن ابو ذر بسوی او نوشت که علم بسیار است و لیکن اگر توانی که
 بدی کنی بسوی کسی که او را دوست داری کن آن مرد گفت هرگز و دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابو ذر گفت بی جان تو بهیچین
 نیاز است بسوی تو و چون حصیست خدا می کنی بجان خود ضرر میرسانی و ایضا پسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که مردی
 بوی خمر بنده که داخل مسجد حضرت رسول میشد روزی داخل مسجد شد و گفته شد خداوند انس و وحشت مراد وصل کن تمنائی مرا و مرا
 روزی که من پیشی غایبم چون از عافا رخ شد و دید که وی در کنار مسجد نشسته است و نماز او رفت و بر او سلام کرد و گفت
 تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابو ذر آن مرد گفت ای که بر خدا کبر ابو ذر گفت ای بنده خدا چرا انگیز سیگونی گفت چون داخل مسجد
 شدم چنین دعا کردم و حق تعالی ملاقات تو مرا روزی کرد ابو ذر رخت من سر و دستم و بگویم بتکبیه گفتی از تو که من بودم من پیشین شایسته
 و بهر سبب که من شریفم از رسول خدا که فرمود که من شایسته نیستم و بگویم بتکبیه گفتی از تو که من بودم من پیشین شایسته
 عثمان می کرده است مردم را از پیشین من مباد و تو ایسی برسد و گفته بودی از آن حضرت روایت کرده است که روزی ابو ذر بنجد مت
 حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله هوای مدینه مشرفه با من موافقت نمیکند آیا نصحت میدهی که من و پسر برادرم بیرب
 قبیله مزینه و در اینجا بسر بریم حضرت فرمود که می ترسم که غارت بیاورند بر تو از وی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر تو و بیا
 من ترولیده مود و پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگویی که گفته شد پسر برادرم و یوانات مرا گرفته ابو ذر گفت یا رسول الله
 واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خیر است پس حضرت او را نصحت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه
 بعد از اندک زمانی گروهی از سواران غنیه فرار به ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود و عیسی بن حصین پس حیوانات او را
 گرفته و پسر برادرش را کشتن و زن او را که از تبیای بنی غفار بود گرفت پس ابو ذر به جابریعت آمد تا بنجد مت رسول خدا
 طعن نزد برادر و ده بودند که جوفش رسیده بود پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتید خدا و رسول او چنانچه فرموده

کلام امیر را درم گفتند و گفتند و تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس رسول خدا ص از در میان مسلمانان و ایشان مبارزت
 نمودند به بیرون رفتن و قبیلۀ فراره را تعاقب نمودند و با الهامی ابوذر را پس گرفتن و جمعی از مشرکان را قتل آوردند و بر لخت
 گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول را منافی جلالت اوست و محتمل است که این در اهل حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش
 کامل گردد و الاً احتمال دارد که غرضش ظهور جزئه آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا و بسند های متواتره
 عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که آسمان سبز سایه نیکنده و زمین گرد آلود بر نداشته نخلگویی را که راست گو تر از
 ابوذر باشد و این بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ابوذر صدیق این است
 و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستی که من دوست میدارم از برای تو آنچه
 از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و منکفل مال میمیشود و این بابویه بسند
 معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ما هم
 سال چند است راوی گفت که دو و از ده ماه اند حضرت فرمود که چند ماه از آنها حرام و محترم است راوی گفت که چهار ماه
 حضرت فرمود که ماه رمضان از جمله آنهاست راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهتر است یا ما همای حرام
 راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را با قیاس نمیتوان کرد و بدرستی که ابوذر
 روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول نشسته بود و با ایشان ذکر میکردند فضائل این است را ابوذر گفت که
 بهترین این است علی بن ابیطالب است و او قسمت کند بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این است
 است و حجت خداست این است چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه روز او گردانیدند و سخن او را نکا
 کردند و او را بد روح نسبت دادند پس ابوامامه با بنی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول رفت و سخن
 ابوذر را و آنکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که آسمان سبز سایه نیکنده و زمین غبار آلود بر نداشته نخلگویی
 را که راست گو تر از ابوذر باشد و الاً بسند دیگر روایت کرده که مدتی از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که آیا
 رسول خدا ص حق ابوذر چنین گفته است حضرت فرمود که بل راوی گفت که پس حضرت رسول و ائمه المؤمنین حسن
 و حسین کجا اند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن
 برابر است با عمل کردن هزار ماه و سائر اکابر صحابه مانند ما همای حرام اند در میان ما همای دیگر کسی را با اهل بیت قیاس
 نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر مشقول است که روزی مردی نزد ابوذر رفت و گفت
 آمد و ابی تار و داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شایسته شوم
 و دوست نمیدارم آنرا و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوب تر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد حسن را
 غافل گردانند بدرستی که شنیده ام از حضرت رسول که میفرمود که هر دو طرف مرا در روز قیامت رحم و امانت
 خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد که حمله رحم بیاورده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را با تشنه نمی اندازد
 و الاً بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول روزی ابوذر مردی را به زلش کرد و با او

و گفت ای پسر زن سیاه و ماد و سیاه بود حضرت رسول فرمود که ای ابوذر آیا سز نش می کنی کسی را با مادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و میگفت و سر روی خود را بر خاک میمالید آنکه حضرت رسول از او راضی شد و شیخ طوسی پس از خبر روایت کرده است که ابوذر در معنی الله گفته اند که با من هیچ کس از ائمه اصحاب رسول خدا نیست هیچ کس که من را در میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشانیده است و شنا می که مردم میکنند که هر که بآن شنا مغرور گردد و از فریب فرود دست و شیخ کشی بنابر روایت حضرت صادق روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا باغی را از حضرت را خواست یافت و خواست محوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدی مگر منیانی که من تو را نیم حال شمارم در خواب چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من خواب میروند و دل من خواب نمیرود و آن بابویه پس از پیوستن از حضرت و صادق روایت کرده است که شبی تر عبادت ابوذر رحمه الله علیه فکر نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب را و ندی از ابوذر روایت کرده است که گفت ای من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول در مسجد نکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان بر من نشست بودم حضرت فرمود که چه را از مسکیتی با عثمان گفتی سوره از قرآن میخواند حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما تمسک کار باشد بمنم رود من گفتیم ان الله وانا اليه راجعون تمسک کار از من و او را تش هست بفرما که امام یک از ما تمسک کار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلذذیانی از انا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهد که با تو است ام و بت معجز از حضرت امام محمد باقر منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او از زده شد و هر که دعا کن که خدا چشم ترا شناخت گفت که مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود خبر کرده گفت دو امر عظیم در پیش من است که باعث دوزخ است و آن بابویه از عیال بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا در مسجد جمعی از صحابه و در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسی که از من در و آید درین ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید سبابت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرابشارت دهد بیرون رفتن از راه او از اهل بهشت است پس ابوذر با جماعت داخل شد حضرت بایشان گفت که مادر کدام ماهی از ماههای رومی ابوذر گفت که از اردر رفت یا رسول حضرت فرمود که من میدانستیم و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین بناشی و حال آنکه ترا از مردم من بسبب محبت ابلهیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و در تنهایی خواهی و جمعی از اهل عراق سعادت تجمیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود و بهشتی که خدا بر منزگار را وعده فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند محبت اینکه لاغر و ناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله میرسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیا و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر روی افتاد حضرت رسول فرمود که ابوذر است که می آید و آب آب زود بوسه رسانید آب باور رسانیدند تناول کرد و بخیر است حضرت شتافت و مظهره چرخ از آب درو

او بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا آتش نه ماندی گفت یا رسول الله بنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود
چون چشمه میوه از اسرود و شیرین یافتیم با خود قرار کردیم که تا حبیب من رسول خدا از این آب نیاشد من بنیاشم حضرت فرمود
که ای ابوذر خدا ترا رحم کند تو تنها و غریب زنگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت
خواهی شد و جمعی از اهل عراق تو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد و آری ب سیر معتبره نقل کردند
که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قباچ اعمال عثمان بسع اورب خصوصاً
قصه امانت و ضرب عمار زبان طعن و بدست بر عثمان بکشاد و عثمان را آشکارا لعنت میفرمود و قباچ اعمال او را بیان مینمود
چون از صواب اعمال شنیده مشا به میگرد او را توبیخ و سزایش مینمود و مردم را بولایت امیر المومنین ترغیب میفرمود و شب
آنحضرت را بر اهل شام می نمود و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و چنین مشهورست که شیعیانی که در شام و جبل عامل
اکنون هستند بمرکت ابوذر است و حقایق این حال را عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چه روز دیگر در این ولایت
مردم این ولایت را از تو منحرف میگردان عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب و شست
و روشنی و ولیل عینف رابا او فرستی که آن مرکب را شب و روز بر انداخته خواب بر او غالب شود و ذکر تو از خاطر او فراموش
گردد و چون نامه مجاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کویان شتری در شست و رو برهنه بنشاند و مروی عینف رابا او همراه کرد
و ابوذر مروی در از بلاد او فرود و در آنوقت شب و پیری اثری تمام در او کرده بود و مروی سر و روی او سفید گشت و عینف
و نجیف شده و ولیل شتر او را بعینف میراند و شتر به از نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت را نهایی ابوذر مجروح
گشت و گوشت آن بقتاد و کوفه و در بخور داخل بدین شد چون او را نزد عثمان آوردند و آن منافق در او نگارست گفت
بیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جناب ابوذر گفت پدر من مرا جناب نام کرد و مصطفی مرا عب ران نام نهاد عثمان گفت
تو دعوی مسلمان می کنی و از زبان ما می گویی که خدا ایتالی در ویش است و ما تو انکار انیم آخر که من این سخن گفته ام ابوذر گفت
که این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که او گفت که چون پسران بنی العاص
می نفر شوند مال خدا ایتالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بنده گان خدا را چاکران و بنده گان خود گردانند و
در دین خدا ایتالی خیانت کنند پس از آن خدا ایتالی بنده گان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز بانه و علی بن ابراهیم این
آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که و اخذنا منکم و لا تشفکون دما نکم و لا تشرجون انفسکم من دیا کریمه
اقرتکم و انتم تشهدون انتم هؤلا تفتلون انفسکم و تشرجون فریقانکم من دیا رهم تظاهرون علیهم بالا شمر
والعدوان و ان یا نؤکم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتو منون ببعض الکتاب
و تکفرون ببعضه فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة مردون
الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین نیست که یا و کنین
نوقتی را که پیمان را بشما پدران شما گرفتیم که نریزی خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را بر سر و کنین ایشان را بظلم
و ستم از غلامهای و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه می ایند این معنی را و گواهی میدهم بر حقیقت

این پس شما آن گروه که بیان را شنیدید می کشید کسان خود را بیرون می کنید گروهی را از خانه و شهرهای خود بیاری یکدیگر
 می کنید و بر سر زن از ایشان وفایه که میباید خویشتن آید میگردید و بیاید. از احکام کتاب خدا که فدیای سیر و ادبست کافر
 میشود بعضی دیگر که آن حرست کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند از شما غفاری و
 رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت باز گردند به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه میکنند ایشان
 علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شد و باین سبب و چون ابوذر بدرینه داخل شد علی
 و جابر بن عبد الله بن عمر و عثمان آمدند در آنوقت صد هزار در هم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن منافق
 جمع بود و منافقان اصحاب او برگردا داشته بودند و نظر بر آن مال داشتند که برایشان قسمت نماید ابوذر و عثمان گفت که این چه
 مال است گفت صد هزار در هم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار می برم که مثل آن را بیاورند و با آن
 ضم نمایم و آنچه خواهم کنم و هر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار در هم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار
 در هم ابوذر گفت که ساد داری که من و تو در وقت خفتن نیز حضرت رسول رفیقتم و دیگر و مخزون بود و با من سخن گفت
 و چون با او بخدشت آنحضرت رفیقتم او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پیران ما و ما در آن مافای تو با د سبب پیوسته
 که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که ایشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز
 قسمت نموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد آن نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راه
 خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده آیا براه
 چیزی لازم است و بروایت دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد ایامی را که بعضی از بیت المال را بر مسلمانان دهد و بعضی
 دیگر را حفظ نماید تا هر وایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد و بگوید
 چیزی نیست در این مهنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان
 نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقونها
 فی سبیل الله فلنهمهم عذاب الیم یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتنکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
 هذا ما کنزونکم فذوقوا ما کننتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسران نیست که آنرا که جمع میکنند
 و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکند بشارت ده ایشان را عذابی در و ناک در روزیکه آنچه بپنج نهاده اند در
 آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقر اگر بران زده اند و پهلویهای ایشان را
 که از اهل فقر می کرده اند و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند و گویند با ایشان که اینست آن گنج که نهاده بود
 برای خود و گمان نفع از آن داشتی پس نجشید و مال آنها را آنچه ذخیر می کردید از برای خود چون ابوذر این آیات را بخوان عثمان
 گفت تو پرو خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول را دریافته هر آینه ترا می کشتم ابوذر گفت
 که دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا را خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر میگردانند و ترا
 نمی کشند و اما عقل من از دین قدر مانده است که یک حدیث در حق تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه بخاطر دار

گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابی العاص بسی تن رستند و الهامی خدا را بناحق تصرف نمودند
در میان خود نبوت بگیرند و قرآن را باطل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را با و در خود گردانند
و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه بچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از براسه
خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید پس چون حضرت بیاب عثمان گفت که اسے
ابو الحسن بین که این پیرو من گویم میگوید حضرت فرمود که پس کن ای عثمان ما و را بر روغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت
رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سختگوئی را که راست گو ترا ابوذر باشد جمیع
صحابه که حاضر بودند گفتند و الله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت
وای بر شاهمه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و ما بر روغ نسبت میدهند و گمان می برید که من بر پیغمبر روغ می بنم
پس ابوذر و یاران منافقین کرد و گفت که کس در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان نیست که تو از ما بهتر می گشت
بلی از روزیکه از حبیب خود رسول خدا جدا شد ای ام تاحال همین جبهه را پوشیده ام و دین را با دنیا نفرودخته ام و شما به عتقاد و
دین پیغمبر احداث کردید برای وینا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرف بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال
نخواهد کرد عثمان گفت بخت رسول ترا سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگویی ابوذر گفت که اگر قسم ندی هم بگویم عثمان گفت
که ای ام شهراد دوست ترمیاری گفت شهید که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در اینجا عبادت کنم تمام ام را در راه
گفت ترا با بنی نافرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهید و دشمن ترمیاری گفت
زبده که در حالت کفر و انجنا بوده ام عثمان گفت که ترا با بنی میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من جواب
گفتم اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکر کسی بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران با سیه می
بگیرند و گویند که او را باز نمیدهم تا ملت مال خود را ندی خواهی داد گفت بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهی میدی بلی گفت
بلی گفت اگر نصفی من تمام مال ترا طلبند میدی بلی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا روزی بمن گشت که ای
ابوذر چگونه بد باش حال تو در روزی که از تو برست بهترین بلاد او تو کمه را گوئی و قبول سکنا می تو در اینجا نمائند و بدترین شهر را
را از تو برست و تو گوئی زبده و ترا با بنی فرستند گفتیم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که آری بخت آنض ایکه جان من و قریب
تصرف اوست که این ام خواهد بود گفتیم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود
که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بد رستیکه حق تعالی در ما جاری تو و عثمان آید چند فرستاد و آن
آیات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خیز پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و قریب
که ابوذر را و سوال کرد و جواب گفت و خواری عثمان در دنیا که بحال سگان کشته شد و در آخرت بنی ابدی مذهب است
پس مردان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مینه بیرون فرست بجانب زبده و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایست او بیرون
نرود ولیکن الطبیعت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نموده بمشایست بیرون رفتند و او را دلاری نمودند و بنی
محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مینه بیرون رفت حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و عقیل را بدر

حضرت امیر المومنین و عمار بن یاسر رضایعت ابیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المومنین فرمود که ای ابو ذر برای خدا غصب کردی امیر بدار از آنکه از برای او غصب کرده این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیا ای ایشان تصرف کنی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و بسلا با متهم ساختند و اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پر بیزار باشد البته حق تعالی بدرستی از برای او مقرر میفرماید یونس تو نیست مگر حقیقت تو در وحشت و تنهایی و دوری توان باطل هست پس عقیل گفت که ای ابو ذر تو میدانستی که ما الملبیت ترا دویم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیله از اهل حق پس تو بر خداست و بهجت محبت الملبیت رسالت ترا آواره شهر و دیار می کنند خدا فرموده ترا بداند که از بلا گریختن جزع است و عافیت را بر وی طلب نمودن از نا امید است پس جزع و نا امید را بگذارد و بر خدا توکل کند و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانستی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و یاد دینا را بیاد مفارقت دینا از خاطر خود نموده و سختیهای دینا را با امید راحت و عقی بر خود آسان کند و بر بلا همچون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باش پس حضرت امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت ثابت را بحالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کار است این گروه دینای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و توجه بسیاری را بنیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند بسی محتاج از آنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصیر که در دنیا و دنیا داران و شکلیانی است و شکلیانی از صفات کبریت و جزع الملبیت نفی نمیدار پس عمار گفت که ای ابو ذر ایوبش و تنهایی مبتلا کند کسی را که ترا بو حشت انداخت و خدا ترسان کسی را که ترا بر بلا که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدینا و محبت آن و بی اساسی که طاعت الهی با جماعت الملبیت دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دینا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را با ایشان بخشید پس زیان کار دینا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابو ذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد و رحمت و برکت های الهی پدر و مادر من فدای این رو با باد که می بینم بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول را بخاطر آنکه در مدینه کار می و دبشگی و انسی از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آید چنانکه بودن من در شام بر او و بر عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهر با قدرت از او در خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر بردارم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا نمایی نباشد و آواز دوستی بگوش من رسد و الله که من بغیر خداوند خود نیسی و نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهایی پردائی ندارم و مرا در جمیع امور کافیست و خداوندی بخیر اندیست بر او توکل دارم و عرض عظیم و بر هر چیز قادر و توانا و صلوات و در هر بر محمد و الملبیت طاهرین طیبین اوباد و شیخ مفید بسند خود روایت کرده از ایل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را مو عظمی نمود و قصصا برای ما چون ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی مینمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بدو جاہلیت پیش از آن که بر کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که و

چنین و راست است سخن را و رعایت همایگان میکردیم و همان را که ارجی میدادیم و با فقیران مواصات میدادیم و ایشان را شرف و مال خود میکردیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندید خدا و رسول یا تقسیم و اهل اسلام منزه او را ترشد بعمل کردن باین اخلاق و اولی بود و بجا فطرت آنها پس مدتی برای اینست که ما آنکه دالیان جوهر عظمای پیغمبر بدعت کردند که مانع بدیدیم بیشتر آنها را و سنتهای رسول را فرو نشانیدند و بدینهمارا احیا کردند و هر که سخن حق میگوید او کردند و اختیار کردند و تمبی را که بر بزرگوار نبودند بر گروهی که صالحان و صالحانگان بودند خداوند اگر آنچه نزد است بهتر است از برای من ازین دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر را تغییر نمایم و کرد این سخن را و بجای حق گفت ما آنکه حبیب بن مسلم نزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد میکردند باین قسم سخنان پس معاویه این قصه را بشماران نوشت و عثمان معاویه نوشت که او را بسوی من فرست و چون او را بدیدیم آوردند او را بیرون کرد و بزرده فرستاد و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پسند میداد و امر میکرد ایشان را بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشان را خدا میفرمود از کتاب حصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضائل الهیت او و ترغیب میفرمود مردم را بر خجک زدن بامان الهیت و عزت آنحضرت پس معاویه بشماران نوشت که اما بعد پیغمبر ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او حاضر میشدند و او چنین مواظط و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکرد از ترا احیائی بودیم شام هست نزدی او را نزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد میکردند بر من و بر تو و السلام پس عثمان با او نشست و با او بعد از آنکه نامه را بخوانی بی تامل ابوذر را بسوی من فرست و السلام پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و وقت بزود روانه شوی بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن منافق بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند از او که گماری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای بزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان میبست چنین خواهد بود تا آنکه ب راحت افتد بیکه کاری یا مردم ب راحت افتند از من و نزد او روانه شد و چون مردم شنبه بدید که او بیرون میرود بمشایعت او نشاندند و پیوسته با او رفتند تا به یرمان رسیدند ابوذر در بیجا فرو آمد و ایشان نیز فرو آمدند و پیش ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستی که وصی میکنم شما را بخیر می که نافع باشد برای شما و مرا میکنم و سازگونی سخن آرائی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد و بوجدانیت الهی و در است الت پناهی و ایشان نیز با او موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و قیامت حق است و روز خ حق است و اقرار میکنم با آنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه میکنم بر این اعتقادات گفتند که ما را آنچه گفتی گواهی میکنم پس گفت که بشارت داده میشود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بگوید و رحمت و است حق تعالی ما دارم که گناه کاران را معافان نباشد و اصلاح کنند اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاری نماید ای روه مردمان جمع کنید با نماز و روزه و خد و غضب کردن از برای خدا و در وقتی که به بنیید که خدا را محصیت میکنند و بر زمین و راضی اگر دانید پیشوایان خود را بخیر یک موجب غضب حق تعالی میگردد و اگر احداث کنند در بین خدا چیزی چند را که آنها را نمیدانید پس از ایشان گناه کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خود بران

و از عطای خود محروم گردانند و شمار از شهر با بیرون رفتند تا حق تعالی اندک تماشا شود و در بدستیده خدا بلندتر و جلیل ترست از همه سزاوارتر
 که کسی او را بنیچشم آورد برای راضی شدن مخلوقین خدا یا مرد مرا و شمارا و بخدای سپارم شمارا و می خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را پس مردم
 همه از اندک دند که خدا سالم دارد و ترا و رحمت کند ترا ای ابو ذری صاحب رسول خدایا بنیچو ای که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از
 دشمنان تو ابو ذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستی که من صبر کنم. ه ترم از شمار بر بلاد زنه را که برگزیده شوید و اختلاف در میان
 مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنوعثمان آمدن منافق گفت خدا دیده را نزد یک نگردانند و بر این مشای بود در میان عرب
 ابو ذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمر و نگردانند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزد یک نگردانند کسی را که محصیت خدا کند
 مخالفت امر او نماید و بلان خواهش نفس خود کرد پس کعب الاحبار برخاست و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المومنین
 چنین سخن میگوئی پس ابو ذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت ای پسر و یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا
 سوگند که بنزد من یهودیت از دل تو بدر زفته است پس عثمان منافق گفت که بخدا سوگند که من تو در یک خانه نمی باشم خورشید و عقل تو
 زفته است پس گفت بیرون برید و از پیش من و او را بر چهار شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت
 برانند و او را بر بخانید تا بزبه برساند پس او را در زبه فرو آوردید که تنها و رانجا بسوختن بی یاری و موفی تا آنکه خدا حکم کند در
 او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بخت و خواری بیرون بردند و بدن شرفش را بضرب عصا میرانیدند و آن منافق حکم کرد که کسی مردم
 مشاییت او نکند چون این خبر بحضرت امیر المومنین رسید آنقدر گریت که ریش مبارکش از آب دیده اش ترش و فرمود
 سلوک میکنند با من بحضرت رسول الله و انا الیهم رجوع پس آنحضرت برخاست با حسن و حسین و عبید الله و قثم و
 پسران عباس و مشاییت او بیرون رفتند تا باطلی شدند چون نظر ابو ذر بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت
 گریست و گفت پدرم فدای این رو با و هرگاه که این رو بای مبارک را می بینم رسول خدا را بنیچا طرمی آورم و مرا بکت فرما میگیر و بدید
 این رو با پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند من ایشان را دوست میدارم و اگر غصه و محضوم از هم جدا کنند بر
 محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شمارا و از خدا سوال میکنم
 خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی پس ایشان دلع کردند او را و برگشتند و دیگر سیتند بر مفارقت او و شیخ گشته
 از حضرت صادق روایت کرده است که عثمان منافق و و آنرا کرده خود را باد و لیست وینار نیز ابو ذر فرستاد و با ایشان
 که بر وید نیز ابو ذر و بگوئید با و که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این دولت وینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوی
 با آنها با نیچه ترا عرض میشود از نواب روزگار چون نیز ابو ذر آمدند و رسالت آن منافق را رسانیدند ابو ذر گفت که آیا هر یک
 از مسلمانان را داده است بقدر نیچه برای من فرستاده است گفتند ابو ذر گفت من یکی از مسلمانانم و روانیت برای من
 که برای همه مسلمانان رواست گفتند با و که عثمان میگوید که این از من مال من است و میگوید که سوگند یاد میکنم بخداوندی که بجهنم
 خداوندی نیست که مرا بی مال مخلوط نشده است و فرستاده است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاج باین
 و صبح که وعام این روز را و حال آنکه بی نیاز ترین مردم ایشان با و گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا با صلاح آورد و نامی
 او را خاندن نمی زبانی از چیزی با نیکه با نخل متع توان نمود گفت در زیر این جلی که می بینید و گردوه نان جو هست که چن روز

گفته است پس چه کنیم این دینار باران بجا سوگند که نیکیم مگر آنکه خداوند که قادر بر هیچ قلیلی و کثیری نیستیم تحقیق که صبح کرده ام بی نیاز
 بسبب ولایت علی بن ابیطالب و قنوت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافگانند و بقضای حق راضی اند و پندیده خداوند
 عالمان اند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا میفرمود در حق ایشان
 و قبیح است مردی را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی درین مال نیست و نه آنچه در نزد
 او هست از مالهای دیگر تا ما قاتل کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و هیچ مفیدم روایت کرده است که چون ابوذر
 از شام نزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر بخوانی ابوذر گفت شهری را که محل حجرت من است گفت تو هرگز مجاور
 نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که پس چرا بجزم خدا فرست که در اینجا محاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت
 پس مرا بکفر فرست که اصحاب حضرت رسول در اینجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگری را اختیار میکنم عثمان گفت برو
 بزمده ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرده که بشنود و اطاعت کن و القیاد و نهما بر سو که ترا بکشند اگر چه برای من سلامی بگوش
 و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی زبده رفت و مدتی در اینجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و نزد عثمان آمد و مردم مدینه
 در برابر او ایستاده بودند گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمنی فرستادی که در اینجا زار و غمتی و بیوایی ندارم
 مگر چند گوشت خلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سرسایه ندارم مگر سایه درختان پس بمن بده خادمی و گوشتی چند که
 بآنها تقیص نمایم پس عثمان روانه او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون
 آن منافق جواب گفت حبیب بن سلبه گفت ای ابوذر من هزار درهم بگویم و خادمی و پانصد گوشت ابوذر گفت اینها را
 بکسی بده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نخواهم حتی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او سطلیم در آنوقت حضرت
 امیر المومنین حاضر شد و عثمان با حضرت خطاب کرد که این بخیر و اچرا از من دوری گردانی حضرت فرمود که بخیر و کمی سب گفت ابوذر حضرت
 امیر فرمود که او بخیر و نیست من شنیدم از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیکنده است و زمین بر نداشته است
 بلکه راست گوتر از ابوذر باشد و این بزمی آل فرعون قرار داده اگر در وقت گوید ضرر دروغش بخودش عائد میشود و اگر راست گوید
 انان چیزی که شمارا و عده میدهد بشما خواب رسیده و شیخ گشتی پسند معتبر روایت کرده است از عبداللکام سپهر ابوذر غفاری که
 که چون عثمان مصحف را پاره کرد حضرت امیر المومنین مرا گفت که برو و پدر خود را بطلب چون پیام را رسانیدم بعثت بخت
 رفت چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امر و از امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و این در میان
 ب خدا گذاشتند و برخدا لازم است که تسلط گردانند آهین را بر بنیان آن منافقی که آهین در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهین
 ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که جبارانی که بر روی مسط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان
 غالب شدند و در تمام ایشان را میکشند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بدیار ایشان آمدند و با ایشان
 کردند و تو نیز که ایشان را این است علی حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم
 اول ابتداء بکشتن تو خواهم کرد و از این اطمینان و ایضا پس معتبر از حدایف ابن امیر روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که حلقه
 حبسیده بود و میگفت منم چند بر که مرا نشانده بود که مرا نشانده بود و بتیغ کشیدم از رسول خدا که میفرمود که هر که با من قتال کند در

مرتبہ اول و دوم مرتبہ دوم و در مرتبہ سوم از پروان و جال خواب بود بد رستیکه مثل المہبت من در این است مثل قی قوح است در میان
 دریا ہر کہ سوار شد نجات یافت و ہر کہ خلف نمود از ان غرق شد انچہ بر من بود بشمار ساندہ مٹولفت گوید کہ گویا مرد بہ تہ از مرتبہ دوم
 قتال با امیر المومنین است و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کردہ است کہ چون عثمان ابوذر را از دینہ بیرون کرد و بجایبند
 در میان مردم ندانند کہ کسی با ابوذر سخن نگوید و بشایت ابو بیرون نرود و مردان بن الحکم را مٹولفت کرد کہ او را از دینہ بیرون بردار
 ترس عثمان بیکس مشایبت ابو بیرون نرفت مگر علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر کہ ایشان بشایت ابو بیرون
 و چون ابو رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول سخن شدہ وان گفت کہ ای حسن مگر نمیدانی کہ عثمان منی کردہ است از سخن گفتن با
 مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیر المومنین تازیانہ خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحلہ اوزد و گفت در و رشتہ ان ترس
 و بسوی آتش فرست پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن منافق را با پنچہ گذشتہ بود خبر داد و عثمان بسیار در
 چون حضرت امیر المومنین با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی دینہ برگشتند مردم بحضرت گفتند کہ عثمان با ابوذر غضب
 بسبب آنکہ شایت ابوذر کردہ حضرت فرمود کہ غضب او بر من ماند غضب سپ است بروہتہ لجام کہ بہ چند آنرا بخایہ بودہ
 پس چون نظر آن منافق بر حضرت افتاد و گفت چہ چیز باعث شد ترا کہ رسول مرا برگردانیدی و ام مرا سہل نمودی حضرت فرمود کہ یہو
 تو خواست کہ از گردانیدن او را برگردانیدی و امری کہ تو کنی کہ خلاف فرمودہ خدا باشد ما بان عمل نخواہم کرد و میان آن منافق
 سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در ان ندید قلعی از صحابہ را میان انہا
 کہ اصلاح کردہ میان او و آنحضرت و ایفہ ابن ابی لہی روایت کردہ است کہ سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را
 آن بود کہ چون عثمان دست زہر بیت المال سلمان و نجشید مروان و غیرہ از منافقان انچہ خواست پس برخاست ابوذر در میان مردم
 و در راہما از برای بیان کفر و عناد و آوای بلند این آیہ را میخواند الذین یکترون الذهب والفضۃ ولا ینفقون فی سبیل اللہ
 فبئس ہم قعقا الیہ و مکر این خبر را عثمان میرسد و متاعل میکرد و بجار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از آزاد کردہای خود را نزد
 او فرستاد و گفت ترک کن آن سخنان را کہ از تو بمن میرسد ابوذر گفت کہ آیا عثمان نمیکنند از خواندن کتاب خدا و ادعیب کردن
 کہ ترک کنند خدا را بجز اسوگند کہ اگر راضی کنم خدا را بنصب عثمان نرود من محبوب تر است و بہتر است از برای من از آنکہ خدا را بنصب کنم
 برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بشیر بن غضب آورد و برای مصلحت متعرض اونویث تا آنکہ عثمان روزی در مجلس
 خود گفت کہ آیا جائز است امام را کہ از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون ہم رساند بازو بیت المال گذارد و کتب الاجار گفت
 کہ باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دویو دوی آیا تو دین ما را تعلیم ماینمائی پس عثمان گفت کہ بسیار شد از تو نسبت بمن اصحاب
 و حکم کرد کہ او را بشام بروند و در شام چون اطوار ناپستیدہ معاویہ را مشاہدہ نمود و براو نیز انکار میکرد و او را ندست میفرست
 معاویہ کہ صد دینار طلبا برای او فرستاد ابوذر بر رسول او گفت کہ این اگر از عطای من است کہ اسال بمن فرستایدہ اید قبول
 صلہ و احسان است مرا حاجتی بآن نیست و آن زہر را پس فرستاد و چون معاویہ قبہ خضر را در مشق بنا کرد ابوذر با او گفت کہ
 اگر این را از مال خدا ساختہ خیانت کردہ و اگر از مال خود ساختہ اسراف کردہ و بیہوشہ ابوذر در شام میگفت کہ بجز اسوگند کہ
 چند حادثہ شدہ است درین زمان کہ نہ موافق کتاب خداست و نہ سنت رسول خدا بد رستیکہ ہی ہنیم کہ حقار افرو

ترویج می نمایند و راست گویند را بدروغ نسبت می دهند و حق عالمیان را با فاجران می دهند پس حبیب بن مسلم نهری بجاوی گفت که ابوذر
 و شام هر تو فاسد میگردد و از چهاره کین و ایضا جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل حویه بودم بر قنسر بن درایم خلافت عثمان
 روزی نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در درخانه او فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوند
 لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را بیکسایا و خود ترک آنانی نمایند خداوند لعنت کن آنها را که نمی میکنند مردم را از بدیها و خود بیکسایا
 آنها میشوند ناگاه دیدم که روس معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیامی شناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جناب بن خداوند
 هر روز بر در قصر می آید و با پنجه شنی بی ندامت میکشد پس گفت که او را بقتل در آورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز
 داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز نزد منی آئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را نمی کشتم
 عثمان هر آینه ترا می کشتم ولیکن در باب تو از او خجست خواهم طلب جلام گفت که من میخواستم که ابوذر را بیهنیم زیرا که او از قبیل
 مالود چون نظر کردم برگردم گون بار یک بلند بالای دیدم که موبای ریشش تنگ بود و از پیری لپشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب
 معاویه گفت که من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهرا هر کردید و در باطن
 کافر بودید و مگر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد و بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم انا حضرت که میفرمود که چون دالی این است نشو
 مرد کشاده چشم فراغ گلونی که بسا خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت
 بلکه تویی و حضرت مرا خبر داد که تویی و روزی تو بران حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که خداوند لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر
 سحاک و شنیدم که میفرمود که معاویه در آتش است پس آن منافق خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بچشمان نهشت
 پس عثمان او را طلبید به بخومی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو حمیله گفت که من با سلمان فارسی متوجه حبشه
 چون بزبده رسیدیم بخیامت ابوذر رفتم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن فتنه حادث شود بر شما باد و کتاب خدا و
 بزرگ دین خدا علی بن ابیطالب و دوست از ایشان بر ما یاد زیرا که من شنیدم از حضرت رسول که میفرمود علی اول کسی است که
 بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و او است صدیق اکبر
 و او است فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و او است پادشاه مومنان و مال پادشاه منافقان است مولف
 گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه که برخیر پوشیده نیست و این بابویه از نسیم بن قنبر روایت
 کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بزبده زنی را دیدم و انا و پرسیدم که ابوذر در کجاست گفت بی کار می از کارهای خود در فتنه
 ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک آبی آویخته بود پس برخاستم و براو سلام کردم و گفتم
 چون داخل خانه خود شد باذن خود بخونجی گفت و شنیدم که با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول فرمود که زن بنزد زننده است که اگر او را
 راست کنی می شکند و اگر بحال خود بگذاری از آن منتفع میشوی پس کاسه نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفود و گفت
 تناول نمائ که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد نزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان
 داشتم که چون تویی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از این ماه سکه روزه روزه داشتم ام و ثواب
 روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و این طاعتیست باینی محبت از معاویه بن ثعلبه غنیه را و

روایت کرده است که چون ابوذر بخار شد و بیماری که در آن مرض بر حمت الهی واصل شد با عبادت او و عتیم و او را تحلیف گفت و می خود گردانیده ام امیر المومنین را گفت عثمان را میگوئی گفت نه آنکسی را میگویم که بحق و راستی میرسونانست یعنی علی بن ابی طالب و او است بهما زمین که زمین با و ساکن و آبادانست و او است عالم ربانی و این است و اگر او از میان شما برود و کارهای منکرو زمین بسیار خواهد دید گفتیم می دانیم که بر که را پنجم بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را بیشتر دوست گفت محبوب ترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابیطالب و برقی بلند صحیح از حضرت صا روایت کرده است که روزی در زبده ابوذر را دیدند که در از گوش خود آب می پاشید و گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این درازگاه آب برده گفت شنیدم از رسول خدا که هر دو بار چون صبح میشود میگوید بخداوند روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و میرا از آب و مرا زیاده از طاقت من باز کند پس باین سبب میخواهم که خود آب و هم آنرا و شیخ کنی روایت کرده است که حضرت رسول در شای ابوذر فرمود که سایه یغلتد به است آسمان بنزد بر نداشته است زمین گرد او و بخونگی را که راست گو تر از ابوذر باشد بنمازند و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او با و از بلند فضائل امیر المومنین را بیان میکرد و میگفت که او است و رسول خدا پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر بیشتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندامت میکرد که این آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا شنیدم که چون فرزندان ابوالعاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بنده گان خدا خود دانند و الهامی خدا را دست بدست گردانند پس باین سبب او را بقصر و گرسنگی و بیجانی گشتند و او در همه این احوال و ایضا روایت کرده است که چون وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو کوفتی از کوفتی از خود بکش و آن را بر بیا بر سر راه عرق بنشین و اولی نماز که بیا یی بگو ای بنده گان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است و بر حمت خود واصل گردیده است مرا عذمت نماید بر تخمیه او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا که من در زمین غربت خواهم مرد و شغل فلان و کفایت و غن من توانم بگویم مردان شایسته از امت آنحضرت پس علقمه بن اسود بخفی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر به جریه که در یکم چون بنده رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بنده گان خدا ای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا و این غربت وفات یافته است و من کسی را ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس با یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تخمیه نمایم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم اللله و اناللیه سر چون و با آن زن و دختر چه تخمیه ابوذر را دیدیم و در میان خود نزاع کردیم و رکفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه از مال خود بکنیم و با یاری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را کردیم مالک اشتر نزد قبر ایستاد و گفت خداوند این است ابوذر از صحابه رسول تو ترا عبادت کرد و در میان عبادت گفت و جهاد کرد و از برای رضای تو با مشرکان و بیج امر از امور دین ترا تغیر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد و از زبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند و او غریب خداوند را در محن شکن شوکت آن کسی که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و با همه دست برداشتم گفتیم آیین پس آن زن کوفتد بر بیان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما که ازین مکا

تا آنکه باین مقام چاشت کین پس چاشت کردیم و یاز کردیم و شیخ طوسی بسم معتبر بین خبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است و در کتاب
 روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من غل من است گفتند ما از طلا و نقره سوال
 میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانة بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیف رسول خدا که میفرمود
 که خزانة آدمی قبر اوست و ابن ابی الحدید بر روایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت نزد ابوذر آمدند بنور زنده بود و بایشان گفت
 شنیدیم از رسول خدا که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خوابید و گروهی از مومنان بجایزه او حاضر
 خواهند شد و آن جماعتی که حضرت این را بایشان گفت همه در شهر با و در میان اهل خود میروند و میدانم که آن مرد منم و اگر او را یازن مرا بجا میبرد
 که برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شمارا که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد
 یا نقابت گروهی کرده باشد یا زوطا لمان روشناس بوده باشد یا یک ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود
 که مرکب هیچ ولایتی و حکومتی نداشت بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم درین روانیکه پوشیده ام و در دو جامه که در صفت حق با خود همراه دارم
 که ریسایان او را درم رشته و من او را بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق نبود و شیخ مفید روایت کرده است از ابوالاعلیٰ باطلی که چون
 عثمان منافق ابوذر را زنده فرستاد ابوذر نامه نوشت بسوی خلیفه بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد
 ای برادر من تبرس از خدا ترسیدی که بسبب آن گریه دیدهایم تو بسیار شتو و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان و شهادت
 حق تعالی بیدار باش و تعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که من را درست کسی را که داند که آتش جهنم محل قرائسی است
 که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خوشنود و گریه است و شهادت
 کسی را که بداند که بهشت محل قرائسی است که حق تعالی از او خوشنود است آنکه روا آورد بسوی حق شهادت بر سر سجده گریه و بسبب آن داند که
 شمار و در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روز و داشتن روز خود را و همای و گریه لمان
 و ملحدان را بدست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمیتوان دانستن و بعد از مردن
 و من را درست هر که خواهد که بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق خیمه ان خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم ای برادر من توانا منافی که شهادت
 می جویم بسوی ایشان بزرگ کردن انبوه و حزن خود و شکایت می نمایم بسوی ایشان از ممانعت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار حق و شکایت
 دیدم که ستمکاران ابدیده خود و شنیدم گفتنهای باطل ایشان را بگوش خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر
 بشهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا مرا محروم کردند و پناه می برم بخداوند عظیم خود
 از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که را ضمیمه باینچه پروردگار من از برای من خواسته است
 و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است و برای این حالت خود را قبول اظهار کردم که از حق تعالی طلبی برای من و برادر
 حاضر مسلمانان راحت و فرج ما و دعا کنی که حق تعالی نصیب کن من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد
 و اسلام پس خلیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من تحقیق که رسیدن نامه تو که مرا ترسانیده بود
 بان و عذر فرمودی و در آن از بازگشت من و قیامت و تحریر و ترغیب نموده بودی مرا بچیزی که صلاح نفس من در آنست
 ای برادر تو پیوسته نصیحت بمن و جمیع مسلمانان خیر خواه و دربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان مخالفت

و ترسان بودی و چو پسته امر نننده بودی ایشان را به نیلیها و نهی نننده بودی ایشان را از بدبیا
 استخوانندی که بجز خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات نمیتوان یافت مگر نسبت و احسان و عفو و آمرزش او
 سوال میکنم از برای خود و مخصوصان خود و عامه ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده او را و تحقیق که فهمیدم آنچه بخواهد
 ای برادر من از پیرون کردن تو و بغیرت افگندن تو و راندن تو از دربای ایشان پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای
 بتور سیده است از نگر و بات و اگر می توانستم این حالت را از تو بانی دفع کنم هر آینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی
 مکرده را از تو دور گرداند و بخت اسو کند که اگر می توانستم سوال کنم که مرا با تو شریک در بلیه گردانند و نصف بلیه ترا بر من قرار دهند
 این سوال از من نمی نمودند هر آینه می خواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم و لیکن برای جانهای مانیت مگر آنچه خدا خواسته
 ای برادر باید که ما تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمایم و در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستی که مزد
 شده است که جانهای ما را دور کنند و نزدیک شده است که میوه زندگانی ما را از درختان بر نهی ما قطع نمایند و زود
 بخوانند بر گاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما که دبابی ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود
 مباشش بر آنچه از توفوت شده است و اندو بناک مباشش بر آنچه توریب به است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیم ترین ثوابها از چاه
 او باش ای برادر مرگ را برای خود و تو بهتری یا بم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر افتنهای بسیار که بعضی از پی
 مانند چارهای شب تار بر انگیزند از مرگهای خود را و مالهای دنیا را با مال ایشان خود کرده اند شمشیر بادرین فتنه برهنه خواهد شد و مرگ
 بر مردم فرود خواهد آمد هر که درین فتنه سر بیرون کند یا خود را متبیس بآنها گرداند یا اسی در آسنا بتازد البته کشته شود و نماند
 از قبائل عرب از شمشیر و صحرائین بگنایک آن فتنه در ایشان تصرفی میکند و دران زمانها هر که ظالم تر باشد غریبتر باشد و هر که
 پرمیزگان تر باشد غریبتر باشد پس خلاصه دید و در از زمانه که حال ابلش این باشد و بدرستی که ترک نمیکند و عارا از برای تو در حال
 و شستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر به عا کرده و وعده استجاب فرموده چنانچه فرموده است
 ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیخرجونهم من دینهم و یخرجونهم من دینهم و یخرجونهم من دینهم و یخرجونهم من دینهم
 از طاعت او حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چاره نیکو کرامت فرماید بر حمت خود و
 علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که بود را پسری بود در نام و در زبده وفات یافت ابو ذر چون او را دفن کرد بر
 پس دست بر قبر می نهاد و گفت ای ذر خدا از هم کند بدرستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی و پسر عا و خود و چون از دنیا رفتی من
 از تو راضی بودم برین از رفتن تو نقعی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او و لکیر
 و اگر نه احوال بعد از مرگ میبزد از زوداشتم که بجای تو باشم مرا ندوید بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و آنست که گریه
 تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاش می دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خداوند احدی چند از برای خود برادرند
 و سبب چندی برای من بر او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو به بخشیدم تو بر حقوق خود را باو به بخش و از او
 که تو مرا از تری مجبور و کردم از من و ابو ذر را گو سفندی چند بود که معاش خود و عیال بآنها میگذرانید آفتی در میان ایشان ببرد
 و یکی تلفت شدند و زوجه اش نیز در زبده وفات یافته بود همین ابو ذر مانده بود و دخر می که نزد وی میبود و دخر ابو ذر گفت

سہ روز برین و بر پدرم گذشت کہ پیچ بدست من نیامد کہ بخوریم و کوشکی بر ما غلبہ کرد پدر من گفت کہ ای عزیزند یا مہدین محمادی
 ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصبح ارفتم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سربران بگذاشت
 نظر کردم چشمہای او را دیدیم کہ میگردد و بحال احتضار افتاده گریستیم و نفسم امی پدر من باتو حکیم در این بیابان بستانمائی فرمودت
 گفت ای دختر من کہ چون من میرم معی از اہل عراق بیایند و متوجہ امور من شوند بدرستی کہ حبیب من رسول خدا و از خود
 بتو کہ چنین خبر دادہ ای دختر خون بحالم بقا حلت نمایم عبا بر روی من بکش و بر سر راہ عراق بنشین چون قافلہ پیداشت و نزدیک
 برسد بگو کہ ابوذر کہ از صحابہ رسول است وفات یافتہ بو دختر گفت کہ درین حال معی از اہل زبہ بعیادت پدرم آمدند و گفتند
 ای ابوذر چہ آثار داری و از چہ شکایت داری گفت از زبان خود گفتند چہ چیز خواہش داری گفت رحمت پروردگار خود را خواہم
 گفتن آیا طبیعی میخواہی کہ برای تو یا وریم گفت طبیب مرا یار کردہ طبیب خداوند عالمی است و در دود و دوا از اوست دختر گفت
 کہ چون نظری بر ملک موت افتاد گفت مر جا بدوستی و رہنگام آمدہ است کہ نہایت احتیاج با و دارم بشکار مباد کسی کہ از
 دیدار تو نامد و پشیمان گردد و خداوند امر از و بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند کہ میدانم کہ ہمیشہ خواہان لقای تو بودہ ام
 و ہرگز کار دہ مرگ نمودہ ام دختر گفت کہ چون بحالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشم و بر سر راہ قافلہ شستم منی پیدا شد
 بایشان گفتہ کہ ای گروہ مسلمانان ابوذر صاحب رسول خدا وفات یافتہ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند
 و براو نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و ولایت کہ مالک گفت کہ من او را در حلقہ کفن کردم کہ با خود
 داشتم و قیمت آن حلقہ چار ہزار درہم بود و دختر گفت کہ من چنین بر سر قبر اومی بودم و نمازی کہ او میکرد میکردم و روزہ کہ او میزد
 بجای می آوردم شبی نزد قبر او خوابیدہ بودم او را بخواب دیدم کہ قرآن در نماز مشغول خواندہ چنانچہ در حال حیات میخواند با و گفتم کہ ای پدر بخواند
 بتوجہ کرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم و از من خوشنودش و من از وی را رضی شدم کہ مرا فرمود مرا کرامی داشت عطا ہای
 اما ای دختر عمل کن و مغرور مشو اکثر اباب تو اینج بجا می دختر ابوذر زن او را نقل کردہ اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کردہ است کہ جمعی کہ در
 تجمیز ابوذر حاضر بودند حضرت بن عباس بن عبدالمطلب و عمار بن عبدالمطلب و عمار بن عبدالمطلب و عمار بن عبدالمطلب و عمار بن عبدالمطلب
 بن مالک الزنی و جریر بن عبد اللہ الجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمہ بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند
 مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابہ رسول تو بود
 و بکتاہا و رسولان تو ایمان آوردہ بود و در راہ دین جہاد کردہ و بر جاہ اسلام ثابت قدم بودہ و بتبیل
 و تقییر ریشا ئردین راہ ندادہ چیزے چند دیدہ بود نہ بہر طریق سنت و جماعت و بر آنہا اکار کردہ بود بزبان و بیل
 زبان سبب او را حقیر شمرند و محروم گردانیدند و از شہر سیرون کردند و ضلالت داشتند تا مادر غربت او را وفات
 یار خدایا انچہ از بہشت مومنان را وعدہ کردہ حفظ او از ان موفور گردان و جزاے آنکس کہ او را از مدین کہ حرم رسول است
 سیرون کرد و ضلالت داشت چنانچہ مستوجب آفت برسان مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند و ابو عبد اللہ
 در کتاب استیعاب ذکر کردہ است کہ وفات ابوذر و رسال سی و یکم یاسی و دووم ہجرت بود و عبد اللہ بن مسعود
 براو نماز گذارد و بعضی گفتہ اند کہ سال بیت و چہارم ہجرت بود و قول اول صحیح است

باب شصت و یکم

در بیان بعضی از فضائل و احوال مقداد بن اسود که نسبت فضائل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی بحالات قدراونست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابوان سوذ نیز گفته اند و ابو سحر درین تعبیر بن همام بن مطر و بن عمرو و کنیه بود و بنسبه گفته اند که او از قبیلہ قصاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرت موسی بود و چون پدرش با قبیلہ کنیه هم سوگند شده بود او را بان قبیلہ نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد بنی سبه زهری هم سوگند شده بود او را بنی سبه میگفتند و بنی سبه نیز او را بن اسود میگفتند و بنی سبه سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را بنی سبه کرده بود و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بنی سبه بنی سبه بود و چون او را بنی سبه برداشته بود مقداد را با نسبت میدادند و سلام او علیه بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول حاضر شد و از فضلاء و نجباء و بزرگان صحابه بود و وفات او در جوف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بردوش مای خود برداشته بمدینه آوردند و در یقیق دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا اینجا کلام این اثیر بود و کلینیه است معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ضیاء و خیر عبدالمطلب را با او تزویج نمود و ابن بابویه است معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول نماز را بشده و گفت یا نبی پروردگار مرا سلام بپیرساند و مسکویه از دختران باکره و منبر که میوه اند بر درخت چون میوه درخت پدید و دانی بغیر از چیدن ندارد و اگر بخنجر او را فاس بکشد انداخته است و تغییر میکند بپیران و چنبر چون دختران باکره بالغ شوند و اگر نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر کنی ایمن نیستی بر ایشان افتاده و فساد پس حضرت رسول بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد و آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بان پس گفت که بکی تزویج نمایم دختران خود را یا رسول الله فرمود که کفویای ایشان گفتند کفویای ایشان کیستند فرمود که منان کفویکد بگردد پس از منبر فرو نیامد تا آنکه تزویج نمود و منبای را بمقداد بن اسود پس فرمود که تزویج نکردم و دختر عمر خود را بمقداد و گریه ای آنکه نکاح هست یعنی در و در کفویا رعایت حسد او نسبت میکنند و بر مومنی و دختر بنی سبه معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که در ذی عثمان با مقداد گفت که دست بردار از نیست من و درح علی بن ابیطالب و اگر نه نزد بر میگردد تا آنکه آفای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که بر ششم بسوی آفای اول منی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی روایت کرده است که چون مردم با عثمان معیت کردند مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز نزد یدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بازان حضرت محمد الرحمن ترا با این کار با چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداد و بخدا سوگند که مرا عزتی رو میباید بیدین احوال ایشان که اظهار آن نمی توانم نمود زیرا که خیرش بشرافت ایشان شرفیست بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه با دشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت وای بر تو و الله که این سی را از برای شما کردم که گذارتم که خلافت بعدی قرار گیرد و مقداد گفت بخدا سوگند که دست برداشتی از مردمی که دست میکردم و مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکردم و در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر آنکه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که ما درت بغیرای تو نشین ای مقداد این سخن را

ترک کن که مردم از تو نشوند و فتنه برپا شود بخدا سوگند که می ترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم برسد راوی گفته که ابوبکر
مقداد و انان مجلس برخاست من نیز او رفتم و گفتم ای مقداد من از یادوران تو امر مقداد و الفت خدا تراست که آمدن من را بدو
داریم بدو کس و کس ساخته نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و بخدمت امیر المومنین رفت و گفت مقداد و الفت خدا خود را آنچه
حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که منزلت مقدادین اسود و در این است مانند منزلت اهل بیت در قرآن که حرف دیگران نمی چسبند به مقداد سیری در کمال
باو نمی گذرد و در حدیثی است بنده معتبر روایت کرده است که هیچ کس از صحابه نبود که بعد از حدیث رسول در حدیثی که از او روایت
بدست نیاید و در تفسیر در حدیثی مانند پارهای آهن بود و ایضا بنده معتبر از حدیث صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
که ای سلمان اگر علم ترا عرض کنند بر مقداد و بر آینه کافر خوابد شد و ایضا بنده حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صحابه
بعد از حضرت رسول مرتد شدند مگر بنده نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار چه شد حضرت فرمود که انکار می کرد و بنده شکی نیست
پس فرمود که اگر کسی را خوابی که هیچ شک کرد و شبانه او را عارض نشد او مقداد است اما سلمان در حدیثی روایت شده که در حدیثی بنده
اسم اعظم الهی هست اگر حکم نماید بآن هر آینه زمین آن منافقان را فروزی برود پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان ماند و بدست
چون در خاطرش گذشت که بانش اگر فتنه و رسی در گلولش کردند و چسبیدند تا آنکه کنده و حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المومنین
بر او گذشت و با او گفت که ای ابو عبید الله این کینه گلولی توانان چیز است که در خاطر تو فتنه کرد و بدست آن با او بدست سلمان مجتهد
و اما ابوذر پس حضرت امیر المومنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت کنندگان از جاد بر نیاید و در حدیثی قبول نکرد و می پرسد
حق را میگفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساراه
انصاری و ابو عمره و شقیه بودند پس بوقت حضرت امیر المومنین با بغیر این بوقت حضرت عمر پیدا شدند

باب شصت و دوم

در بیان فضائل امت آنحضرت و بعضی از احوال ایشان است این باب بوی بنده معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که از پروردگار خود سوال کردم سه خصلت را و دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد و ختم پروردگار است من اگر شک
هلاک نشونم فرمود که بتو دادم گفتم پروردگار را برایشان مسلط گردان کافران را که ایشان را متاصل گردانند فرمود که بتو دادم گفتم
پروردگار را چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند این را بمن نداد و ایضا بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که فصلی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بنده معتبر از حضرت
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که برداشته اند از امت من سه چیز را چیزی را که از روی خفا نادانی کنند یا فراموش کنند
یا ایشان را بران اگر اه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند و چیزی را که نتوانند بنیان و حد بردن که
اظهار کنند و از فال نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان در آید و بآن اعتنا نکنند و چیزی را که از بیداری مردم در خاطر ایشان
در آید اظهار نمایند و در قریب الاشیاء بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق فاسد
بامت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من اول آنکه حق تعالی هرگز به پیغمبری میفرستاد با و و حق می نمود که

سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست و این فضیلت را باست من عطا کرد و فرمود و ما جعل علیکم فی الدین من حرج منی حسدا
 بشما و درین پنج تنگی قرار نداد و دوم آنکه چون پیغمبری میفرستاد و میگردید و او را که جوان مکر و بی ترا معارض شود و عاکن مراندنای تو مستجاب گوید
 و این را باست من عطا کرد و فرمود که ادعوی استجب بیکم و آنکه چون پیغمبری میفرستاد و او را گواه بر قوم خود میگذاشت و او را گواه جمیع
 خلق گردانید چنانچه میفرماید که لیکم و الی رسول علیکم شهید و تکتون فاشهد علی الناس و این بابو بیست و معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام
 کرده است که حضرت رسول فرمود که چنانچه فصلت بدینست در است من خواب بود تا روز قیامت اول فقر کردن بحسبهای خود و دوم
 و نرسبهای مردم سوم آمدن باران را از او منقطع و کوب و دانستن و اعتقاد و علم نجوم و داشتن چهار نوعه کردن و بدرستی که اگر نوحه کننده
 تو بکنند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جابر از مس گداخته و جابر از جرب بر او پوشانند مولف گوید که علامه حاصل کرده
 این را بر نوحه که باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را مردان ناخوش شنوند
 و الا یضایب معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که سه فصلت است که بر است خود میترسم بعد از خود
 اول گریه بعد از دانستن حق دوم نغمهای گمراه کننده مردم سوم شهادت شکم و فرج و الا یضایب از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
 رسول فرمود که بر شمای ترسم که دین را بساک شمارید و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید و قطع رحم نمائید و قرآن را بساز و نوحه بخواهید
 و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما و درین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که باست
 من بزین فرود رفتن و منع شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله چه سبب حضرت فرمود با آنکه نیزان
 و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که دعای ایشان
 روی آدمیان باشد و دعای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونمای مردم را ریزند و کارهای بدی بکنند
 بنصیحت ترک نکنند اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و اگر با ایشان سخن گوئی ترکند بیهوش نمایند و اگر از ایشان پنهان کنی
 ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد و بر دبار را مکار شمارند و مکار را
 بر دبار دانند و مومن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان
 زناکار باشند و پیران ایشان امم مجرور و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان زیلت و خواری باشد و طلب کردن آنچه
 در دست ایشان است باعث فقر و پشیمانی گردد پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و غیر
 و قشربار و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین غذاها بر ایشان دارد و سازند و فرزندان ایشان را که زنانشان را میزنند پس بنگار
 ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که زمانه بر مردم خواهد آمد که از
 علما گریزند چنانچه گویند از آنکه میگریزد پس خدا ایشان را بسطیله مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از دلهای ایشان بردارد و دوم آنکه بادشاه جابر
 را بر ایشان مسلط گرداند سوم آنکه از دنیای ایمان بدر روند و بخت دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر است من بایمیکه علما را نشات بگریز
 بگو و قرآن نشات بگیرد و از خوش عبادت بکنند خدا را اگر ماه رمضان چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند یا دشمنان و دلهای او بر او میگردند و مردم نداشتند

باب نهمت و سوم

در بیان وصیت حضرت رسول و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ شهابی روایت کرده است که چون حضرت

رسول از حجه الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که جلست او بجامه القانزدیک شده است چو تپه در میان ایشان خطبه بخواند ایشان را
 از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود خبر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دوست از سنت و طریقه او بزدارند و به است
 و بدین آئین کنند و متکبر نباشند و اطاعت و نصرت و محاسنت ایشان را بخود لازم دانند و منع میکرد ایشان را
 از مختلف شدن و متر شدن و مکر می فرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال
 خواهم کرد که چه کردید یا دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و الهیبت من اندیش نظر کنید که چگونه خلافت
 من خواهد بود درین دو چیز بد رستیکه خداوند بطیفت خیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من و شما
 بر رستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت گیرید بر اهل بیت من و پراکنده نشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق
 ایشان که باک خواهند شد و چیزی تعلیم ایشان نکنید بد رستیکه ایشان دانند نزد شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و
 کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکر یا نه سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب
 پس را در وصی من است و قتال خواهد کرد بر تائیل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تائیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود
 پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود
 بسوی بلاد و رمیان موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و عرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که بدین اهل فتنه و منافقان
 خالی شود و کسی با حضرت امیر المومنین منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و با مردم مبالغه بسیار میفرمود و بیرون رفتن
 و اسامه را مجبور فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را
 حذر میفرمود و او بیرون رفتن پس در آننای آنحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحال را
 مشاهده نمود دست حضرت امیر المومنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از بیرون رفتن و فرمود که حق تعالی مرا امر
 کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید و این
 نجات یافته اید از فتنه بانی که مردم را در پیش است بد رستیکه روگردانست بسوی مردم فتنه ناس بسیار مانند یارهای شب تار پس
 ایشان را طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المومنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض
 میکرد و در این سال دوم مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی
 بدرستی که حق تعالی مرا بخیر گواهنده میان خزانهای دنیا و دخیل بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون
 من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که عورت من نظر کند گور من بشود پس نازل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدیدتر شد و بعد
 از هفت روز مسجذ و آرد عصابه بر سر بسته و بدست راست برودش امیر المومنین و بدست چپ برودش فضل ابن عباس
 نگه میفرموده بودند تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم هر که
 را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم نیست میان خدا و میان ما حدی
 وسیله که بسبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا یا ایا الناس دعوی کنند دعوی کنند که من بے علی
 رستگار میگردم و آنرا نگویند آنرا نگویند که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از

عذاب الهی مگر عمل نیکو یا جسمه حق تعالی و اگر من محصیت کنم هر آنچه بنهم میرودم خداوند آیارسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرو آوردم و بامرو
نماز سبکی او کرد و بخانه آمد و سه گشتی و یک روز و دو روز را بخانه اندیس عایشه منافقه زنان و دیگر را صنی کرد و نیز حضرت که با و اتقاس
و آنحضرت را بخانه برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد دوران وقت حضرت متوجه
بود چون بلال ندای نماز داد و حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که بامروم نماز کند و حضرت گفت که عمر را بگوئید که بامروم نماز کند
پس سخن ایشان را شنید و عرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما زنانی میانیکه بیسخت را میخورستند که اگر
و چون حضرت امر کرد و ابوبکر و عمر بالشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و خصه یافت که ایشان بر افتنه و فساد و بانیه برگشته اند
عکسین شد و با آن شدت مرض برخاست که بباد ابوبکر یا عمر بامروم نماز کنند و این بائست شبنم مردم شود و دست برد و شش
امیرالمومنین و فضل بن عباس انداخته بانمای ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا بسجد درآمد و چون نزد یک محراب رسید
که ابوبکر منافق سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که
پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و بامروم نماز نشست او کرد و نماز از سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابوبکر کرده بود
سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما بالشکر اسامه بیرون روید
بلای رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر را اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و بر گشتم برای آنکه عذر خود را بتوانم بگویم
و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم برای آنکه خواستم که خبر بیماری ترا از دیگران پرسم پس حضرت رسول فر
الشکر اسامه را و بیرون روید بالشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه مرتبه این سخن را عاده فرمود و مدعی شد او
توبه رفتن مسیحی و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دوست
از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زمان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زمان و
مردان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک کشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیا و بیداد برای من دواتی و گفت که گفتند
ما بنویسیم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و گفت را بیا و روید و عمر گفت که برادر که این مرد و بیدان
میگوید و بیماری برو غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنکه در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول است
و بعضی گفتند که قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول را با شد پس بار دیگر رسیدند آنجا و بیداد
آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را
من نیکو سلوک کنید و روز از ایشان بگردانید و ایشان برخاستند و مولف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سایر
کتب معتبره اهاست مذکور است بطرق متوجه و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب وید و او شش
سنگریزه مسجی را ترا کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چهارشنبه روزی که در او در رسول خدا شد و گفت بیا و بیداد واتی و گفتی
ما بنویسیم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و نزاع را نبود که نزاع کنند و حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که
رسول خدا بیدان میگوید و بروایت دیگر گفت که در و بر او غالب شده است و نزاع شما قرآن هست بس است ما کتاب خدا پس
اختلاف کردند اهل آن خانه و بیکدیگر میگریختند و بیکدیگر میگریختند و بیکدیگر میگریختند رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه

و بیخود چون آواز بلند شد و اختلاف بسیار شد نزوان حضرت آنحضرت و لشکر شد و فرمود که
برخیزید این پیش من پس این عباس میگفت که بر سبب که معیبت و بدترین معیبتها آن بود که مانع شد میان رسول خدا و این
آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند آن غریز را یا بعد از این حدیث که
همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کس که عمر را مسلمان داند اگر بقباله
یا علفانی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او ظنهای کنند بر گاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح امت
مان باشد و کسی مانع او شود و در چنین حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت بدیان با آنحضرت و هر چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که و ما یطوق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن میگوید آنحضرت از خواستش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که
با و فرستاده میشود و میفرماید که آنکه آنرا میبیند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و که ام آزار ازین بتر
بیشتر که بنمیدان آن بزرگوار می و شفقت و مهربانی را چون بیان کند نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست
ای خود را ظاهراً کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرد و فرماید که ووات
و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمومنین را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت
غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکش پس نفرین خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان و آن
و هر که حاضرین ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و کفایت لب مبتدا از حضرت موسی بن
و ده است که آنحضرت فرمود که از پدرم امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمومنین کاتب
وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او اتقا میکرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق علیه
است شد و لب از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه
پوشته تمام کرده حاضر کرده آورد با اینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امیر کن که بیرون کنند آنها را
نزد توان بنیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمان را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیر می تو ما را بر آنکه نامه را با و سپردی و او حاضر
شد که عمل نماید آنچه در آن نامه است پس امر کرد رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بنیر از علی بن ابیطالب و فاطمه و در میان
و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آن چیز است که مشتبه در شب حادث
غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از
گواه بودن امی محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بند پای بدین مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که
جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سعادتهایا و لبسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است
و در کار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمومنین
نماید چون حضرت رسول با آنحضرت تسلیم کرد و فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا با آخر نامه رسید چون
حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است لبسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانت است از
من و من رسانید آنرا و آنچه شرط خیر خواهی است بود و مجمل آورد و ادای رسالتها می خدا نمود حضرت امیرالمومنین فرمود

که گواهی می‌دهم از برای تو پدر و درم فدای تو بود که تبلیغ رسالت کردم و غیر خواهی امت نمودی و قصد من می‌بخایم ترا در آنچه گفتمی و گواهی می‌دهم از برای تو گوشه چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شاه و پادشاه و پادشاهان گفتمی از جمله گواهی‌ها می‌دهم پس رسول فرمود که یا علی اگر حق و صیبه است مرا و دوستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و اندر برای من که وفا کنی به عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المومنین فرمود که بل پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضامن آنها و برخاست که مرا یاری کند و توفیق دهد که با آنها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود که یا علی من می‌خواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهی که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المومنین فرمود که بل گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه قمریان که بالیشان آمده اند حاضر اند و میان من و تو گواهیند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی با آنچه درین نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند نیز ای نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر نفوذ دشمنان و بر رفتن حق تو و غصب کردن حق تو و ضیاع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بل یا رسول الله پس حضرت امیر المومنین فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که دایه را شکافته و خلیق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که بتک حرمت او نخواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و بیش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که چون این کلام را شنیدم از جبرئیل امین مؤثر شدم و بر و افتادم و گفتم بل قبول کردم و راضی شدم بر چند بتک حرمت من بکنند و سنتها را مطلق گردانند و گناه پاره کنند و کعبه را خراب کنند و بشیم را از خونم خضاب کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجرا را بر و روگار خود خواهم تا آنکه ظلم نبود و تو ایم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را قرائت کردند بمهر بای طلای بهشت که اقدس بان طلای بهشت بود و نامه را بحضرت امیر المومنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را با بنیاسا شنید راوی که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا را کسی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد حضرت فرمود که بل و البته جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده بودم حق تعالی را تا آن سخن غی المونی و تکتب ما قد مواد آقام بعد کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاد و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المومنین و فاطمه فرمود که آیا نصیبید آنچه بشما گفتم و کردید که با آنها عمل نمائید گفت بل قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آوند و ایضا کلین بن معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد و در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت رسول فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد

من والی شتر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و ضعیفان ایشان را رحم کند و عالم ایشان را
 و غیره با ایشان نرساند که باعث ذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که عورت کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان
 نه بندد که اقوام ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سر حد های کافران بسیار حبس نمایند که باعث قطع نسل امت من گردد
 که تبلیغ رسالت کردم و خبر خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخن بود که آنحضرت بر من فرمود گفت
 و این را بوی شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه ثبت های معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
 صادق صلوات الله علیه و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت
 امیرالمومنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمومنین گذاشت
 و عباس و پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود گیس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم کشود و فرمود که
 من ای عم نمی قبول کن و وصیت مرا در این دو روز زمان من بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و عهد های مرا عمل آور و وصیت مرا
 بگفت یا رسول الله من مردی پیر عیال دارم و تو از یرج عاصمت باد و دست تر و انار بر باری بخشیده تری و مال من
 بوجه بای تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه بر او این
 کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را یکسوی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردست
 اقرار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب گوید پس با حضرت امیرالمومنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص
 ابا تو در آن نزاعی نیست و قبول کن و وصیت مرا عمل آور و عهد های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش
 و اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بروم بکن پس حضرت امیرالمومنین فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم
 من از شدت مرض میلز و بی تاب شدم و آب از دید های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم
 آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود و بانهایت دشواری بصدا می گفتم
 بدر و ادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا نشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسباند پس
 او من در دنیا و در آخرت می و خلیفه من اهل امت من پس فرمود که ای بلال برو بیا و فرمود مرا که آنرا از نجس بگویند
 و در هر مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا و الفقار و عمامه را که صحاب میگویند و عمامه دیگر را
 میگویند و بر و مرا و ابرو مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا مشوق میگویند و عباس گفت که آن ابرو را من
 ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نو آن نزدیک بود که دید بار بار پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من بیا
 این را و حلقهای زرم خود داخل کن و بجای منطقه بگردد پس و در جنت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و
 و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود و طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود و طلبید و سکه کلاه خود را طلبید
 را که در معراج پوشیده و کلاه بی که در عید های پیروید و کلاه بی که پیویشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال
 یکی شما را دیگر می دلدل و دو فاقه ملوکی غضبا و دیگر صبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگر خیر و دم و جناح
 و سبی حضرت رسول باز میباشند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و خیر و دم آن بود که

در روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که بشیر وای خیر دم و دراز گوش خود را طلب که آنرا عفو میگفتند چو بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دارد فرمود که علی برخیز و اینها را قبضه در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفقا نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بجای خود بروم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشت خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد و روشنی که خانه پیر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و به ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صد بلند کرد که همه شنیدند و ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه من است در اهل و امت من و علی او میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب وای گروه مسلمانان دشمنی با علی نکنید و مخالفت امر او ننمایند که گمراه میشوید و حسد او مبرید و از جانب او بسوی دیگر رغبت ننمایید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مردی بر من خیرانی و طفلی را بجای اوستی نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر و رجای اولشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کارهای کن از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم بر د چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس کرد یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیا در د کو فرزند مرا حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینتم خود چسپانید و آن دو گل بوستان رسالت را سیوید و میوسید حضرت امیر المومنین فرمود که من ترسیدم که ایشان بفرمان زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را بوسم و ایشان مرا بوسه توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از تلقای ایشان بگیرم که بعد از من بلبیهای بزرگ و مصیبتهای عظیم خواهند پس خالعت کن کسی را که ایشان را برساند و جور و ستم با ایشان برساند خداوند ایشان را بتو می سپارم و بشایسته مومنان یعنی علی بن ابیطالب پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مخلص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با مصحاب خود سفارش حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المومنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و انا آنحضرت مفارقت نمی نمود مگر راء و این بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند اینها همه متواتر از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام سکه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیر المومنین برای ضرورت بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوابید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا عایشه نبوی و ابوبکر فرستاد و حفصه نبوی و عمر فرستاد و طلحیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجای خود پوشانید و بر روایت دیگر و از ایشان که چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا بازان دو منافقند پس

در اطیب بند و چون حاضر شد حضرت باز روازی ایشان گردانید یا روازی ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمی خواهد و علی را
 پس حضرت فاطمه حضرت امیر المومنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسباند و بان مبارک را بر گوش گذاشت
 و بگوید خود را بروی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میخفت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت
 ندوالبو بروی عمر نیز در بیرون در شادمانه بودند چون حضرت امیر پیروزان بهر دوفاق کد اب پرسیدند که این چه راز با بود که منیر بود
 هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بر روایت دیگر حضرت فخر در و بلین خانه حضرت رسول
 رفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتورازی گفت گفت بل هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد
 فخر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بل پرسید که چیست آن کلمه که در هر راه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان
 یکم وجعلنا اللیل والنهار تین فحقوا باللیل وجعلنا الیقه للخلع مبهوضه فخر گفت که دست یار گرفته یا علی در روایات عایشه
 چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را با و دراز میگفت تا آنکه چون
 وح مقبش از بدن مطرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیر المومنین بود و آن با بویه لب معتبر از حضرت امیر المومنین
 بیت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تویی وصی من و خلیف من بر اهل من و امت
 در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است
 دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر است تست بی از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من یا اگر
 ن از تو ام پس مرا نزد یک طلبید و هزار باب از علم بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بر روایت
 هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود و از قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید
 تم گمای مردم را و بطلانی ایشان را و حکماهای منی که در میان مردم باید کرد و صفای من معتبر از حضرت صادق روایت
 روزی حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشید و بود پس خطبه خواند برای مردم
 مردم را مرونهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیا و ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه علی کو من خطبت
 بر که بدون عمل من فائده تو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند
 آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسو باسه خود را شان کردند و سر بر روی او گذاشتند و بپای درگاه
 حضرت از دنیا مفارقت نمود و راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المومنین نمود
 شفره و ملک آن پیش از این روز بود و شیخ مفید معتبر از عصبه الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس
 حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان
 شده اند و همه بر تو میگردند حضرت فرمود که چرا میگردید گفتند که می ترسند که تو درین مرض از ایشان مفارقت کنی
 انگریز پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشید و بود و عصا به بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و مردم را
 و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشناختم و خبر مرگ شما را بشناختم
 من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آنکه من همیشه در میان شما میمانم بمانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان

خفازی میگذازم کہ اگر آن تنکاس شود ہم گردانہ نشود و آن کتاب خدایت کہ در میان شماست و در ہر صبح و شام تلاوت میکنید رہا
 ننمائید و رویا و حب و برید بر یکدیگر و دشمنی نکنید با ہم و برادران باشند چنانچہ شما را امر فرمودہ است و تحقیق کہ طبیعت و عمر
 را در میان شما میگذازم و شمارا وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شمارا بانصار زیر کہ دانستید فقہای ایشانرا و سجدہ
 ایشانرا از خداوند رسول و نزد مومنان توسل دادند برای شمارا خانہای خود و نصدقہ ہر یاسی خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند
 شمارا بر خود ہر چند کہ خود محتاج بودند پس کسی کہ دالی آمدی شود در میان مسلمانان باید کہ نیکوکار انصار را بنوازند و بکروار ایشان
 عفو نماید و این آخر مجلسی بود کہ حضرت بر منبر نشست تا آنکہ حق تعالی رلاقات کرد و شیخ مفید بن مختبر از حضرت امام محمد باقر روایت
 کردہ است کہ چون ہنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ آیا میخواہی کہ بدینا برگردی
 کہ میخواہم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالات الہی لعل آوردم باز جبرئیل گفت کہ آیا میخواہی کہ بدینا برگردی فرمود کہ نہ بلکہ رفیق
 میخواہم یعنی ہوائقت انبیا و اوصیاء و ائمتہ استان خدا پس حضرت مردم را موعظہ کرد و فرمود ایہا الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی
 بعد از سنت من نیست پس ہر کہ بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کن بدعتی است و بدعت او در آتش
 چندین دعوی کند اورا بکشید و ہر کہ پیروی او کند در آتش است ایہا الناس احیا کنید قصاص او و زندہ ہر اید حق را و پرانگندہ شوی
 و مسلمان باشید و انقیاد کنید بشوایان وین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیہ را خواند کتب اللہ حللنا و علی
 ان اللہ فوی عنہ و ایضا بنہ معتبر از ابو سعید خدری روایت کردہ است کہ آخر خطبہ کہ حضرت رسول خدا برای ما خوا
 مرض آخر خود خواند و از خانہ بیرون آمد بکیہ کردہ بر حضرت امیر المومنین و بر میونہ آنا د کردہ خود پس بر منبر نشست و
 بدستیکہ در میان شما میگذازم و دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول اللہ این دو چیز کہ گفتی کدام اند پس حضرت
 و غضب شد تا تنگ مبارکش سرخ شد و فرمود کہ من گفتم آنرا اگر آنکہ میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بجاری نفسم تنگ شد
 فرمود کہ یکی از آنها قرآن است کہ رسیانی است آونجتہ از آسمان بر زمین یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و
 دیگری طبیعت من اند پس فرمود کہ بخدا سوگند کہ این سخن را بشما میگویم و میدانم کہ مردانی چند ہستند کہ منور و رشتہ
 اہل ترک نمود و بدینا نیامدہ اند و امیر از ایشان زیادہ از اکثر شما دارم پس فرمود کہ بخدا سوگند کہ دوست نمیدارم و اہل
 بندہ اگر آنکہ حق تعالی عطا میکند با وفوری در روز قیامت تا آنکہ در حوض کوثر برین وارد شود و دشمن نمیدارم و ایشان را بندہ بگر
 حق تعالی رحمت خود را از من بچوب میگردد اند و در روز قیامت را آدمی گفت کہ سن این حدیث را بخند دست حضرت امام محمد باقر ع
 و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بہندہ معتبر روایت کردہ است کہ سلمان گفت کہ خدمت حضرت رسول رفتم در مرضی کہ در آن مرض
 بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او شستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم کہ بیرون آیم فرمود کہ بشمین ای سلمان کہ گواہ
 کہ آن بہترین امور است چون شستم ناگاہ دیدم کہ مردی چند از طبیعت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بجانب در آمدند و حضرت فاطمہ زہرا
 و چون حضرت آنحضرت را مشاہدہ کرد کہ در گلاویش گرہ شد قلاب اندوہ اش بر روی مبارکش فروخت چون حضرت حال اورا مشاہدہ
 نمود کہ ای دختر چرا گریہ میخیزی خدا دیدہ ترا روشن گرداند و ہرگز دیدہ ترا نداند حضرت فاطمہ فرمود کہ چگونہ نگریم و ترا با این حال مشاہدہ میکنم حضرت رسول فر
 کرد ای فاطمہ تو کل کن بر خدا و صبر کن چنانچہ صبر کردند پدران تو کہ پیغمبران بودند و مادران تو کہ نہالہ سے پیغمبران بودند آیا میخواہی

رت و هم ترا ای فاطمه بنت علی ای پر بزرگوار فرمود که هر میدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را برترین پیغمبری رسانید و برکتها
 را به تو بخشید و او را پسر پادشاه و علی را اختیار کرده و او را که ترا با و تزویج نمایم و او را با هر پدر و ورگاری و زیر ووسی خود گردانیم ای
 فاطمه حق علی و مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان
 در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد گردم ترا ای فاطمه گفتی
 ای پدر حضرت فرمود که بخوابی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر علم تو گفت علی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است
 آسمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد پیغمبری
 من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستی که حق تعالی را
 ای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس من نیکو بگویم و بدانکه در تو
 درین زودی بحق تعالی ثمن میگردد و فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد گردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای فاطمه چنین
 دنیا شادی دنیا باندوده آن اینخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاد و دهم برانی تو ای فاطمه گفت
 یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را دو قسمت نمود و قرار داد که ایشان صحابه یسین اند و ان بروت
 را قبیلما گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلما قرار داد و چنانچه فرموده است که جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اگر مکه عند الله اتقکم عنک
 پس آن قبیلما را خانه آبا و با گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبا و قرار داد و چنانچه فرموده است که اغایر هذا الله لیبذهب
 اهل البیت و بطوریکه تطهیر پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس
 بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بیت اند و از
 حریت است حدیثی که حق تعالی بر کافران زمین را پس بگرداند از عدالت بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشند و قرأت بن ابراهیم بن
 زجابه انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادر من فدای تو باد و بفرست
 و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین را گفت که برو و نزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلب چون حضرت ابی موسی بن
 شد شنید که فاطمه میگویی که زهی الم و اندوه برای شیت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شیتی بر پدر تو
 با هر روز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رونی باید خراشید و اوایلانی باید گفت و لیکن بگو
 پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرنید و دل بدر می آید و نمی گویم چیزی که موجب غضب پدر و ورگاری باشد
 و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزد یک من بیا چون نزد یک است
 گوش خود را نزد یک دبان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش داوند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوند از شما
 و ان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرمود ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 اولئک هم خير البریه یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر
 علی شنیده امام رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاران تو اند و عده گاه من و ایشان در روز قیامت
 ض کوشتر است در میان یکدیگر همه استماع بدوزانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایم پس خدا بخواند

رجال عید انبیا عالم بقادر روز و شب بوده است و اعلی شیع را اعتقاد آنست که آن روز بیت و هشتم ماه صفر بوده است
 اعلی عامه و دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول صح
 اشتر است و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع و بعضی دوم و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی ششم نیز گفته اند و خلافتی
 که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمّه از حضرت امام
 باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا حلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود
 سال در که مانده تا دمی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در که ماند و چون بدرینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر
 شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز و شب دوم ماه ربیع الاول واقع شد و معلوم
 شد که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقییه بوده باشد و ایضا در کشف الغمّه آورده است که عمر شریف
 آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش
 گذشته بود و بعد از آن عم و ابوطالب کفالت و حمایت او بینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد
 نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشته است ماورش بر حجت الیهی
 و اصل شد و چون عم و ابوطالب بر ریاض حجت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیت و چهار روز گذشته بود
 بعد از آن لبه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام خزن گفتند و آنحضرت بعد از آن بیست و سه سال
 پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز و شب یازدهم ماه ربیع الاول
 داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیت و هشتم ماه صفر بر حجت خالق قضا و قدر فائز گردید و در سال دهم هجرت و
 راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان بعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول
 الله تو سوائی کنیم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بل یا رسول الله حضرت فرمود که از من ال کنی
 هم من چه قدر خواهد بود گفت بل یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال از دنیا گفتم که خواهم کرد ابوسفیان گفت
 ابوی میبهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه ببل و این بابویه نسبت به محضر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
 آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر کن در روز و شب که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و او بر این مضمون از
 این احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران باین معنی از حضرت صادق روایت کرده اند که گفت
 و که چون مصیبتی تو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و این خبر از
 کرده است که حضرت رسول گفت که با علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و
 بابویه نسبت به روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا چهل و نهم از کافران را پیش حضرت
 نزد حضرت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگذاشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ طوسی نسبت
 حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود در فتنه سختی است رسول خدا در وقتیکه میار بود و دهم که
 و ما من کسیست که از او خوش رو تر ندیده بودم کسی را و آنحضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم

آن مرد گفت یا و سر بر سر خود بگیر که تو من را از تری با و از من چون من نزدیک رفتم آن مرد بر خاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گزیده بودی بمن بگو حضرت عرض کرد من حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون آنرا من عظیم بود با من سخن میگفت اما آنکه در دامن سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و این بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد و چون وفات یابی حضرت فرمود که هر مغیری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه روشن بن نون و وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا و خضر شصت و دو مرتبه حضرت موسی بود و خرد کرد و گفت من سزاوارترم بجلالت موسی از تو دو شیخ با او مقابله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بد رستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد و با چندین هزار نفر از امت من و علی اکبر و ابان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب را وندی و دیگران بسند بی معتبر از حضرت امیر المومنین و امام موسی با قزوایم مفسر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و من را در کفن و کفن و جنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه بپرسی را در آب میگویم پس حضرت چندین کرد و فرمود که درین موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المومنین فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شود تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند بجز آنکه میدانم که محقق ایشان و همراه ایشان است و بروایت دیگر آنچه حضرت امیر المومنین در آن وقت حضرت امیر المومنین بعد از انوشته و شیخ طوسی بن صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول حضرت امیر المومنین را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرانه بنید بغیر از تو مگر دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله تو مردگرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یار دارد و بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل باست و ترا یاری خواهد کرد و بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگوید که عصابه بر دیده خود ببنده که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش بنجد مت حضرت امام زین العابدین آمدند فرمود که میخواهید بشمارا خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل را آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالم را افرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو را تفصیل تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میدانند آنرا و میگویند که چگونه یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را انگیز و در شدت می یابم چون روز سوم شد جبرئیل نازل شد بآنها ایشان ملکی بود که او را اسماعیل میگویند و در هوا موکل است بر نهفتن او از ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب ایشان پنجم سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود و در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است و رخصت میطلب که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن

۱۰۰ حدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده و او را داخل شود پس جبرئیل اورا رخصت
چون ملک الموت داخل شد بزودیک آمد و بقدوم او ب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است
و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن امر می نمائی اگر فرمانی که جان ترا قبض کنم میمانم و اگر فرمانی که برگردم بر
این حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام
اعت کند ترا در هر چه بفرمانی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی شتاق لقای تو گردیده است پس حضرت
رسول فرمود که ای ملک موت مشغول شو با آنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزین تو بودی
 حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدینا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود
آمد و ایشان را تعزیت فرمود که صدای اورا می شنیدند و شخص اورا نمیدیدند پس گفت السلام علیکم ورحمة الله
بهم کاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجور کما یوم القيمة فمن زحرج عن النار و ادخل الجنة
افقد ناز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغر و سیفیه بر نفسی چشیده مرگ است و نیست جز ناله تمام داده
ی میفرماید خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گرداند او را در بهشت پس رستگار
بر دیده است و نیست زنگاری دنیا که متاع فریب پس گفت که بدرستی که رحمت الهی صبر فرماید به است از هر مصیبتی و خدا
است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که
یست یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم ورحمة الله پس حضرت امیر المومنین فرمود که این حضرت
مخضر بود که تغزیت مآده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول بر لبه تیاری خوابید
ب آن حضرت برگرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله
بجواری رحمت پروردگار خود و اصل گدی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل ده من علی بن ابیطالب
پس هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکنی که بشوی ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادر من فدای
تو یا رسول الله که از ما بر تو نماز و احوال کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا رحمت کند او پس روح مجترب امیر المومنین آورد
رفت ای پسر الوطالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این
دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در بردیمانی و کفن مرا بیا گر آن گردان و مرا بردارید تا به کنار قبر بگذارید پس
کسی که برین نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل بکافیل
عمرافیل بالشکریا و فوجهای ملائکه که در ایشان از خدایان عالمیان کسی نمیدانند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بر من
اند پس بیا از ایشان ساکنان هر آسمانی بیا از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمع المیت من زمان من در مرتبه قرب
و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت
باینزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شد حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود
رمز بر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما یا خود بخود
نموده

جہانگرم در میان شما آیا دندان پیش مرا شکستید آیا جبین مرا خاک آلود کردید آیا خون بر روی من جاری کردید تا آنکہ ریش من بنگینش
آیات تحمل شد بہر او تبسمالشم از ناوانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نہ لستم برای ایشار برامت خود صحابہ گفتند بل یا رسول اللہ
تجہیق کہ صبر کنندہ بودی از برای خدا و نمی کنندہ بودی از بدیہا پس جزا بد خدا ترا از ما بہترین جزا ہا حضرت فرمود کہ خدا شما
جزای خیر و بد پس فرمود کہ حق تعالی حکم کردہ است و سوگنہ یاد نمودہ است کہ از او نگذر و ظلم ستمگاری پس سوگنہ یہ ہم شما
بخدا کہ ہر کہ اورا نزد محمد مظلوم بودہ باشد البتہ بر خیزد و از او قصاص بستاند کہ قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصا
عقبی و حضور کردہ ملائکہ و انبیاء پس مردی از آخر مردم برخاست کہ اورا سواہ بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
یا رسول خدا و ہنگامیکہ از جانب طاغوت می آمدی با استقبال تو رفتہ بودم و تو بر ناقتہ غضبای خود سوار بودی و عصای
خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا کہ بر راحلہ خود بزنی بر شکم من آمدند انتم کہ بعد کردی یا بختا حضرت فرمود کہ معاذ اللہ
بعد کردہ باشم پس گفت ای بلال برو بخانہ فاطمہ و ہمان عصا بیا و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازار ہای مدینہ ندان
کردہ مردم کیست کہ قصاص فرمایند نفس خود را پیش از روز قیامت انیک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از
روز جزا و چون در خانہ فاطمہ رسید دراکو بیہ و گفت ای فاطمہ بر خیز کہ پدرت عصای محشوق خود را بی طلبید فاطمہ گفت ای بلال
امروز روزگار فرمودن عصا نیست برای چہ آنرا نخواہد بلال گفت ای فاطمہ بگریہ دانی کہ پدرت بر بنبر برآمدہ است و اہل
و دواع میکنند چون فاطمہ علیہا السلام سخن و دواع شنید فریاد برآورد و گفت زہی غم داندوہ و حسرت دل نکار من بلای اندوہ
تو امی پدر بزرگوار من بعد از تو فقیران و یمچاگان و غریبان دور ماندگان کی پناہ برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقہر پس ہا
عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود کہ کجا رفت آن مرد پیرا و گفت من حاضر ہار
و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود کہ بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بکشایار
چون حضرت شکم مبارک محترم خود را کشت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ دستور میبہی کہ وہاں خود را بر شکم
چون رخصت یافت شکم مبارک آنحضرت را بوسید و گفت پناہ بسم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جہنم در روز جزا حضرت
فرمود کہ ای سواہ آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلکہ عفو میکنم یا رسول اللہ حضرت گفت خداوند اتو عفو کن از سواہ
بن قیس چنانچہ او عفو کرد و از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بریآمد و داخل خانہ ام سلمہ شد و میگفت کہ پروردگار اتو
محمد را از آتش جہنم و برایشان حساب روز جزا آسان گردان پس ام سلمہ گفت یا رسول اللہ چہ ترا عکلمن پیام و رنگ مبارک
متغیر می بینم حضرت فرمود کہ جبیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد و در دنیا کہ بجز این روز ہرگز
محمد را نخواہی شنید ام سلمہ چون این خبر محنت اثر از ان سرور شہید فروش برآورد و گفت و اخوانہ بر تو اندوہی مرا
محمد کہ ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود کہ ای ام سلمہ حبیب دل من و نور دیدہ من فاطمہ را طلب نما
را گفت و بہ ہوش شد چون فاطمہ زہرا بخانہ در آمد و پدر خود سید انبیاء را بران حال مشاہدہ نمود و فروش برآورد و گفت
جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم کہ غم سفر آخرت داری و لشکر
مرگ از ہر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمہ با فرزند مستمند خود سخن نمیکوی و آتش حسرت اورا بزلال بیان خویش میکنی

تصدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید و دیده مبارک خود را کشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و من
 وداع مینمایم پس سلام بر تو باد و حضرت فاطمه چنان بنفوس خود شش اثر از لبش نشنیده که آخرت از دلش بپوید و کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت
 منم که حضرت فرمود که در آنجا که خلافت را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترانه بنیم کجا بجوم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا
 و نهد داده است که در آنجا گناهکاران است خود را شفاعت خواهم کرد و فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترانه بنیم چگونگی فرمود که مرا نزد صراط
 در هنگامیکه است من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و
 ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگار یا
 است محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت
 فرمود که در قصر است که در آن چهار قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس آنحضرت بهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون
 بلبل ندای نماز در داد و گفت الصلواة رحماک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و سجد و رانار اسبک ادا کرد و چون فارغ
 بن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامن آن بستر نهاد
 همان گذشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بقیاب گردیدند
 و آب بهشت از دیده غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ماندای جان تو باد و روهای ماندای روی تو باد و حضرت
 ایشان کیست حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید
 رست در گردن ایشان آورد و آن دو جلگه گشته خود را بسینه خود چسباندند و چون حضرت امام حسن بیشتر میگفت حضرت فرمود که یا
 نگریدم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افکار است پس درین حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک
 یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک الموت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا
 است فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض کنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من براو سلام کنم و او را وداع نمایم
 است بیرون آمد و میگفت یا محمد یا محمد پس جبرئیل از بواب ملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک الموت گفت
 جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نمایم و با تو وداع کن جبرئیل گفت که ای ملک الموت گمانی مبنی
 ای آسمانها را کشوده اند برای روح محمدی مگر بنی حواریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد
 رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابوالقاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی ما را تنها میگذاری
 گفت یا محمد ترا میباید مرد و نه پسر امیر المومنین پیش است و پسرش چندی در مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو من ای حبیب من
 نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک الموت بخاطر روحیست حق تعالی او را قبض روح
 جانب راست آنحضرت ایستاده و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش و مشغول قبض روح اطهر سرور گردید
 پس این عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را بطلبید زنده روی مبارک خود
 را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی ابیطالب حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المومنین را حاضر گردانید
 مسامک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد و شاد و خندان گردید و مکر رفت ای حق نزدیک من میآید تا که دست او را بگرفت

و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدبوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در آمدند و چون نظر ایشان بر چاه آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحداه برآوردند و فغان گنان خود را بر افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند و در این حال حضرت رسول مہوش باز آید و گفت یا علی بگذار که من این دو بوستان خود را به یوم و ایشان گل خسار مرا بچیند و ایشان را در آن کنم و ایشان مرا در آن کنند بدستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بین ظلم و برهمن گشته خوانند شد پس سه مرتبه فرمود که گفت خدا کی می بگوید که بر ایشان تمام گشتن است نبوی حضرت امیر المومنین فرزا کرده را کشید تا آنکه زیر لحاف خود برود و دهان خود را بر دهان او گذاشت و دیگر دو گوش او گذاشت و با او را بسیار گفت اَللّٰهُمَّ عَلِّمُوهُ غَیْرِ مَنَایِ بِرْگوش باهوش او بخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی ایشان عرش رحمت پرزوار کرد پس حضرت امیر المومنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی فرزند شما را عظیم گرداند و در مصیبت پیغمبر شما بدرستی عالمیان روح برگزیده او میان رابوی خود برد پس صدای فروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از آنکه منصب خلافت مشغول نگزیده بودند و تفرقه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر المومنین که چه باز بود که حضرت رسول خدا با تو گفت در اینجا یکمیکه ترا زیر لحاف خود برد و حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هزار باب دیگر گشوده میشود و این باب بوی بن معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که اول بلاها و امتحان رسول بر من وارد شدند آن بود که مرا بخصوص میان همه مسلمانان بجز از حضرت رسالت پناه نمودی باری و یاوی نبود که اعتماد بر او باری از او داشته باشم او مرا در خرد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی جدا آورد و خرج من و عیال مرا تکفل کرد و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم برکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها منتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن مظلوم ربانی در اینانی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و تحلی گردانیدن با او اب حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من آن حضرت المودان و بی چند که گمان نداهم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تا بکشتن آنها می داشتند پس مردم را در آن مصیبت با احوال مختلف یافتیم بعضی جزع ایشان بر تبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و بعضی صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حاصل گردیده بود میان او و فیضان و فغانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم بعضی تضرع میکردند و بعضی می گفتند و امیر بصیر میفرمودند و بعضی مسامحت و یاری ایشان در گریه نمودند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه روی من آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدیم با آنچه مرا امر فرموده بود از تجنیز نمودن و غسل دادن و جنو و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گر عینی تابان و نه آه و ناله و نه حرقت گزیده و نه مصیبت بدر و آورنده تا آنکه او را در گورم و در آنجا از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن درو با مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید دارم که نامتناهی الهی و این شهر آشوب از این عباس روایت کرده است که حضرت رسول در مرض وفات روزی مدبوش

و در خانه را بید حضرت فاطمه گفت کیست که بگوید که گفت من مرد غریبم و آمده ام که از دست تو و اسباب من آید بهی
 پس که در خانه را بید حضرت فاطمه گفت بروی کا خود بخواب راحت کن که حضرت رسول بخش خود مشغول است و بنیت تو را برد
 پس رفت و بعد از آنکه زمانی برآشت و باز در آگوبید و گفت غریبی خجسته میطلب که بنده رسول خدا را بیاخت دست میب
 زمین را در این حال حضرت رسالت بهوش آمد و دیده مبارک خود را کشود و فرمود که ای فاطمه میدان این کیست گفت
 رسول الله فرمود که این پراگنده کننده جهانهاست و در تمام شکند که نه است این ملک الموت است و پیش از من کسی
 از خدمت طلبید نه است و بعد از من کسی نیست نخواهد طلبید و برای راست که من نزد پروردگار خود دارم از من دستور
 میناید دستور می دهم و او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه داری خدایت را کن پس داخل شد و از دست و پا
 بر روی بیت رسالت و گشت السلام علی ابی هبیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیرالمومنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا
 زایل جبر و بظلمات نماید و بخت کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و در قضای آنحضرت را و ادانای غسل و بجا آورد و بر دو قبر
 آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محاط نماید و در آن گشت آنحضرت را در روایت کرده است که چون هنگام وفات سبب نیاید
 فی فرصت طلبید که بجای آنحضرت در آید حضرت امیرالمومنین بیرون رفت و پرسید که چه میگویند گفت میگویند آنحضرت را ملاقات نماید امیرالمومنین گفت
 من وقت ملازمت آنحضرت را میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید بجای است او بر حضرت
 امیرالمومنین حضرت رسول آمد و برای او خدمت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
 است و گفت ای منیر خدا من بر سالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی
 افرشاده است که ترا خیر گردانم میان تقای او و بر گشتن به دنیا حضرت فرمود که مرا حلت ده و ما جبرئیل فرود آید و با او شورت نیام
 جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت
 آنقدر بهتر خواهد داد که خوشتر و گری و تقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت گفت
 رشت از جانب خدا اقامه جبرئیل گفت ای ملک الموت تمجیل کن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت
 من مقیم او بجای رسیده است که دیگر تاخیر در آن روانیست پس جبرئیل گفت این خواندن من بود زمین و دیگر بر آب
 زمین حاجتی نیست و ایضا از قبلی روایت کرده است که ابو بکر بنیست رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت شایع شده بود
 رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت باز گشت تو کیجاست فرمود که
 می سدره المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلا و معیش گوارا و جزای شرب حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد و فرمود
 که از اهل بیت من بمن نزدیک تر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامه که پوشیده ام یا در جامه ای منی
 جامه ای سفید منم پرسید که چگونه بر تو نماز کنند درین وقت خویش از مردم برخاست و درود و ابراهیم در آنحضرت
 بود که صبر کنی خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار زمین و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
 کسی که برین نماز میکند خداوند عالمیانست پس حضرت میفرمود ملائکه را که برین نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس آنرا
 پس ملک الموت پس لشکری ملائکه نکی فرود می آیند و برین نماز میکنند پس فوج باین خانه در آید و برین صلوات فرستند

سلام کنید و مرا آری یکنیب گیرید و فرماید و نار و باید که اول کسی که از او میان برین نماز کند از نزد یگان اہلبیت من باشد و بعد از ان زمان
 و کو در کان اہلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر آید و گفت کہ کی داخل قبر تو خواہی شد فرمود کہ ہر کہ از اہلبیت من بنزدیک
 ترست یا منی چند کہ شایان را نخواہی دید پس فرمود کہ بر خیزید و آنچه گفتہ بود بگراں برسانید و ایضا از حضرت امیرالمومنین علیہ السلام
 کہ وہ بہت کہ در بیماری آخری خود جبرئیل بر روی او بہ ترتیب بہ حضرت نذال میث و میگفت سلام علیک کہ چہ سبب ہے کہ در کار تو
 ترا سلام میرساند میفرماید کہ چون بیانی حال خود را و او حال ترا بہتر از تو میداند و لیکن میخواہد کہ کہ بہت و حضرت تر از یاد آید چہ چہ
 ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست کہ عبادت بجا آن سنتی گوید و در امت تو اگر حضرت را حق بود و وجہ بہ میفرمود کہ
 کہ در دو عالم و جبرئیل در جواب میگفت کہ ای محمد پیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و ہر ہی آن ترا در دو عالم است کہ دوست میدارد
 کہ صدای دعا می ترا بشنود و میخواہد کہ در جات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود کہ من در راحت و غنیمت جبرئیل میگفت
 کہ خدایا رحم کن بر عافیت کہ حق تعالی حمد و ثناء را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فروزان بگرداند پس حضرت امیرالمومنین فرمود
 کہ ہر گاہ جبرئیل نازل میشد و نام آن را می شنیدیم و ہر گاہ از آن خانہ بیرون میرفتیم بغیر از من پس در مرتبہ آخر جبرئیل با آنحضرت
 گفت یا محمد پیچ و در کار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید بالانکہ آنرا بہتر میداند حضرت فرمود کہ خود را بر جناح سفر آخرت بنہم
 و اشارہ بہ راد خود داشت و دینام جبرئیل گفت کہ یا محمد پیچ ترا با تو ترا کہ حق تعالی میخواہد کہ بسبب این حالی کہ در تو بہت در جات ترا
 بلند تر گرداند از انہی بہت با آنکہ در باب پیچکس بر رجبہ تو میباید پس حضرت فرمود کہ ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید و بخانہ من
 داخل شد و من از وصالت طلبید و تا تو نہ دہ من آنی جبرئیل گفت یا محمد پیچ و در کار عالمیان بسوی تو مشتاق بہت و ملک الموت
 بغیر از تو از پیچکس رخصت طلبید و در خواہ طلبید حضرت فرمود کہ ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زمان و
 فرزندان خود را طلب نمود کہ با ایشان و دوا کنند و حضرت فاطمہ را فرمود کہ نزد باب من بیایم دختر پس آنحضرت را در برکشید و بوسید
 و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمہ سر برداشت آب از دید بای مبارکش رخت پس حضرت بار دیگر از انہی کہ خود
 طلبید و در برکشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از ان حال تعجب کردند و
 چون از ان حضرت سوال کردند کہ سر برداشت اول مرتبہ خبر وفات خود را بمن گفت و بان سبب گراں شدم و در
 دوم فرمود کہ ای دختر من جزع مکن کہ از پروردگار خود سوال کردہ ام کہ اول کسی کہ از اہلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعا
 مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواستہی ماند و بان سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین
 را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دید بای مبارکش رخت و شیخ طوسی بن یونس روایت کردہ است کہ چون حضرت رسول از دنیا
 مفارقت نمود پروردگار در پیش آنحضرت آنحضرت و حضرت امیرالمومنین و در پیش پروردگار نشسته بود و از غایت اندوہ دستہا
 خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون با وی و زید آن پروردگار بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابہ بر در خانہ آنحضرت و در مسجد
 پریشاں بودند و با بنار و زاری بلند کردند و آب حسرت از دیدہ میرختند و خاک مذلت بر سر خود می نختند ناگاہ صدای
 از اندرون خانہ حضرت بلند شد کہ گویندہ را ندیدند صدای او را شنیدند کہ گفت پیغمبر شاطہ و مظلوم بود او را دفن کنید و غدا
 ما ہیچ چون حضرت امیرالمومنین این را شنیدند و دانستند کہ شیطان است از اقصای مردم ترسید و سر از زانوی اندوہ برداشت و فرمود

که دو شوای دشمن خدا را آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای هر کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر را که و غیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب پوشان خود را و وقت غسل پیرا من را از بدن او بیرون کن و شش نصیب و بیست و نهی الدین و دیگران بسندای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون رسول خدا از دنیا برار بقا حلت فرمود حضرت امیر المومنین متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضری بود و فضل بن عباس آنحضرت را در میوه و چون از غسل آنحضرت باز شد از کفن کرد و جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی و حیات و بعد از موت منقطع شد و وفات تو آنچه منقطع نشد بود و وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن و حیای آسمانی مصیبت تو چون آن عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید و نخست وفات تو چون آن عام گردید که خلیف صاحب مصیبت اندید و عزیمت تو و آری آن بود که امر کردی بجه کردن و نمی نمودی از جرح نه دان بر آینه آبهای سر خود و مصیبت تو فرمودیم و بر آینه در مصیبت ترا برگردانیدیم و هم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نکردیم و اینها در مصیبت تو بود که است از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و عزراحت مفارقت تو بطرف شرفی نیست پدر و مادر و باغهای تو با وید و کنه را از دور دور خود و ما را از خطا خود بیرون کن پس بروی آنحضرت در افتاد و در می مبارکش را بوسید و آنحضرت از سینه پروردگار گشت پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در جامه را در رجالت روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المومنین حضرت رسول را غسل داد و آنجا با او از گفت و آیتان معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول با ابقا حلت نمود نازل شد بر جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قرار بر آنحضرت نازل میشد پس حق تعالی وید امیر المومنین را سوار بر این که ایشان از این مقامهای آسمانها تا زمین میرسد و ایشان معاودت حضرت مینمودند و غسل داد و آنحضرت و نماز کرد و بر او و قبرش امیر المومنین آنحضرت را خضر میکرد و دیگران هر کس که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت نکند تا آنکه حضرت امیر المومنین آنحضرت را بشهر برد ایشان را پنجاه داخل قبرش نمود و آن خواب را در قبر گذاشت پس حضرت رسول با ملائکه سخن آمد و حق تعالی گوش امیر المومنین را شنودانی آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المومنین میکند پس حضرت گریان شد و شنب که ملائکه در جواب گفتند که ما در حق است و انما نرسد و یاری و غیر خواست او و تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و چه پست نبز او خواهیم آمد و لیکن او نیز این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیر المومنین به عالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین و نازل شد و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شد و بود و دیدند حضرت رسول را که در میکده ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المومنین و چون حضرت امام حسن بسیاری باقی ارجحال نمود و حسن و حسین جبرئیل و ملائکه و روح و دیگران را و امیر المومنین را و دیگران نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او انقست نمود و چون جناب امام حسین شنبیث جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح حضرت رسول خدا و حضرت امیر المومنین و حسن را دید که حاضر شدند و در جامه اموری ای آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بر ریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین را دید که در میکده ملائکه و روح را دید و منت آنجناب دید و چون حضرت امام محمد باقر سبزی آفرید رحلت نمود و برین امام رسول خدا و امیر المومنین و حسن و حسین و امام زین العابدین را دید که در میکده ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن نماز آنحضرت

بنا بر این امر مسلم و در این حکم جاری و باقیست تا آنکه مؤلف گوید که شاید از آن امامی که گذشت که جبرئیل
 بر زمین نازل نمیشود مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشود تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که جبرئیل
 از آنجناب بر زمین نمی آید باشد و در هوا این امور را بمقامی آورده باشد و الله تعالی اعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران روایت
 کرده اند که ای محترمی که حضرت رسول را در سینه جامه کفن کردند بی در بر و دبر و سرخی بود و در جامه سفید از صحن بیرون بودند و آنجا
 حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بن جری است حضرت امیر المومنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول
 و یقین و دفن کنند و ابوبکر پیش بایت و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المومنین دانست که آن امامان را دارند از خانه
 بیرون آورده فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بی از وفات و در فرمود که من نمیشوم
 در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعلل آوردند و در این باب با آنحضرت
 مضایقه کردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش و ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر
 داخل میشوند و ایشان بر دو در خانه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المومنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را بخواند
 اِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان آیه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند
 و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
 که ده نفر ده نفر داخل میشوند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا غام
 تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و کلینی بن معتبر از امام محمد باقر روایت
 کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المومنین فرمود که شنیدم
 از حضرت رسول که در حالت صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح
 از آنحضرت روایت کرده است که چون امیر المومنین حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنجناب انگذد و در میان خانه گذاشت
 و هر گرویی که داخل خانه میشد بر دو بر آنجناب می ایستاد و صلوات بر آنجناب میفرستاد و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند
 پس گرویی دیگر داخل میشد چون همه از صلوات بر آنجناب فارغ شدند حضرت امیر المومنین داخل قبر آنجناب شد و فضل بن عباس
 را نیز با خود بقبر برد و چون آنجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی النخیل که او را از
 ابن خولی میفقتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شمار که حق ما را قطع کنیدی و خدمتهای ما را فرمودی و ما را نیز از این
 شرف بهره بدیدایی حضرت امیر المومنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و آویز پیر که بنام آنجناب در کجای قبر گذاشتند
 حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس بلالی از سلمان روایت
 کرده اند که چون حضرت امیر المومنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شدند داخل خانه کردند و مراد ابوذر و مقداد و فاطمه و
 وحید را و خود پیش ایستاد و ماد عقب آنجناب صفت بستیم و بر آنجناب نماز کردیم و عایشه منافقه هم در آن حجره بود و مطلع نشد
 بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر مهاجران و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان
 بر آنجناب صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آن جناب همان بود که در اول

واقع شد و در کتاب کفایه الاثرین معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد علی بن ابیطالب را طلبید و از
 بساجد او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی تو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهی شد
 برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند حضرت
 با فاطمه فرمود که اسی بهترین زنان چرا میگری گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت
 فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن مطلق میگردد و گریه کن داند و بناک مباش برستیکه تو
 بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبر است و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبر است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند
 و حق تعالی از صلب حسین که امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود و مهدی این است پس با علی بن ابیطالب
 خطاب کرد که یا علی شوی غسل و کفن من نشود کسی غیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی محاورت من خواهد بود و غسل تو فرمود
 که جبرئیل محاورت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در رفته الرضا نذر است که چون امیر المومنین از غسل حضرت
 رسول فارغ شد بزبان مبارک خود ویسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر ما و دم فدای تو یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی
 و در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب پنج البلاء مطهر است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المومنین با حضرت رسول خطاب
 کرد که برستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند به است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح
 مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود
 و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشید و خود متوجه غسل آنحضرت شدیم و ملائکه یاوران من بودند پس از
 خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پرسیده بود و گوی بالا می‌رفتند و گوی بر می آمدند و صدای ایشان را می شنیدم که از حضرت
 صلوات می‌فرستادند تا آنکه جب مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر آن حضرت در حیات
 او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحه انصاری الحارثی که از ائمه مولا است گوید
 که می‌تواند بود که حسب ظاهر و نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می‌کند و در واقع ملائکه گفته باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی
 بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شتران آزاد کرده رسول خدا و قبر آنحضرت قطیفه انداخت و کینه صبیح دیگر
 از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المومنین در قبر آنحضرت خشت چید و بن معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
 که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزه‌های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیر المومنین
 را گفت که چون من می‌رم مراد همین مکان و فن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و صبح طوسی و
 حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شتر از زمین بلند کردند مولا است گوید که احادیث چهارگانه
 و متصل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از نختن سنگ ریزه یک شتر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر
 تقیه باشد و شیخ طبری روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول عالم بقارحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک
 آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام نخوردم یا وضو می‌آختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر
 محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول بر ریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت در ازترین

و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول بر ریاض خلد حالت نوب حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جوار منافقان امت حزنی روداد که بغیر از حق تعالی کسی شریعت آنرا ندانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید و بر روز جبرئیل می آمد و دلدادگی آنجناب می نمود و خبر میداد آنجناب را از تشریف و منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و درجات و منارل آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر ذریت مطهر آنجناب واقع خواهد شد و همچنین با و مختصا و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این است سلطنت و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المومنین گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که آن فاطمه هرگاه که از نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیر المومنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیر المومنین می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن شتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قاضی است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول بمقتدا و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی آئینها و علما و اولادها الطاهرین و لفته الله علی اعدائهم اجمعین

باب شصت و پنجم

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد فریض مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنجناب را بسازند از نزد سر آنجناب و نزدیک پای آنجناب مشکی ظاهر شد که آن خوشبوی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن شعیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد بسقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنجناب بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرو می آمد پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سوال کن که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که قبر آنجناب مشرف شود و ایمن نیستیم که به بنید چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه به بنید که آنجناب ایستاده است و نماز میکند یا آنکه به بنید که با بعضی از زنان طاهره خود شسته است و صحبت میدارد و الاغیا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت ملویه اراده حج کرد و بخاری را با چوبها و التها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کنین منبر حضرت کرد آنجناب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدایش و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را ملویه نوشتند آن ظالم و رجویان ایشان نوشتند که آنچه نوشتام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن منافق منبر آنجناب را کردند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسند ما به صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله می دانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از گناار کدوال آتش نجات یافتیم بجه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما بمن عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما

مرزئی بنیامیس مردی از منافقان گفت یا رسول الله! برای ما دعا خواہی کرد و وقتی کہ استخوانهای تو خوا شدہ باشد نہ چنین نیست زیرا کہ حق تعالی گوشت های ما را بر زمین حرام کردہ است و بدن ما در زمین نمی بوسد و کہنہ نمیشود و ایضا ہای معتبر از حضرت صادق روایت کردہ اند کہ سبچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیادہ از سہ روز نمی ماند تا آنکہ روح و گوشت آن او بالا میرود و مردم بسوی جای بدنہای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم با ایشان میرسد و ایضا بہ سبب سبب از آنحضرت روایت کردہ اند کہ چون ابو بکر منافق از حضرت امیر المومنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت کہ یا رسول خدا مرا امر کرد کہ مرا اطاعت کنی آن منافق گفت نہ و اگر مرا امر میکردی می کردم حضرت فرمود کہ اگر الحال پیغمبر را بہ پستی و ترا امر کنی باطاعت کن آیا خواہی کرد گفت آری حضرت فرمود کہ با من بیابوسی سجدہ قبا چون مسجد قبا رسیدند ابو بکر دید کہ حضرت رسول ایستادہ است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله! ابو بکر انکار میکند کہ تو او را امر باطاعت من کردہ حضرت رسول ابو بکر گفت کہ من مگر ترا امر کردہ ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن منافق بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چہ میشود ترا ابو بکر گفت کہ حضرت رسول خدا با من چنین گفت مگر گفت ہلاک شوند امتی کہ چون تو احمق را والی کردہ اند مگر نیابانی کہ اینہا ہمہ از محزنی ہاشمست و در کتاب اختصاص و بصائر الہیجات و سایر کتب بسند ہای معتبر از حضرت صادق روایت کردہ اند کہ چون گریبان حضرت امیر المومنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و بسوی مسجد کوفہ حضرت در برابر قبر رسول ایستاد و گفت ایچہ یارون! جواب موسی گفت کہ یا بن اُمّات القوم استضعفونی ذکا دد ایتقلونی یعنی ای برادر من وای مرزندی مادر من بدستی کہ قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد کہ مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر کہ ہمہ داشتند کہ دست آنحضرت است و بصارتی کہ ہمہ شدند خستہ کہ صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من من نطفۃ ثم سلک جلاہینی آیا کافرتی بانحی اوندی کہ ترا خلق کردہ است از خاک پس از نطفہ پس ترا مردی گردانیدہ است او بر وایت دیگر دستی از قبر ظاہر شد و بر آن نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفۃ ثم سلک جلاہ و ایضا صفار و دیگران بسند ہای معتبر از حضرت صادق روایت کردہ اند کہ آنحضرت با اصحاب خود فرمود کہ چرا از روضہ میکنید رسول خدا را گفتند ما چگونہ آزرده میکنیم آنحضرت را حضرت فرمود کہ مگر نمیدانید کہ اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیت او دشنامی بین آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسند ہای معتبر از حضرت صادق روایت کردہ اند کہ چون شب جمعہ میشود رخصت می بیند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشتہ را و ارواح اوصیای گذشتہ را و روح امام زمان را پس الجیش بالا میرند و ہفت شو طہر دور عرش طواف میکنند و نزد ہر قائمہ از قائمہای عرش دو رکعت نماز میکنند از نزد صبح میشود و علم ایشان بسیار افزون گردیدہ است و در روایت معتبر دیگر وارد شدہ است کہ چون حق تعالی میخواہد علم تازہ افاضہ نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را باطلک میفرستد نیز در رسول خدا و آن را بر آنحضرت عرض نمایند پس آنحضرت میفرماید کہ برو و نزد علی و این علم را با و برسان چون نزد حضرت امیر المومنین رسید آید میفرماید کہ برو و نزد حسن و حسین امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا با امام زمان منتهی میشود و ہمہ روضہ صفار بسند معتبر روایت کردہ اند کہ حضرت امام رضا من و ایشب حضرت رسول را در ہمین موضع دیدم و او را در برگر فتمہ مولف گوید کہ تحقیق معانی این اخبار در کتاب

بحار الانوار بیان شده است و انشادات تعالی و مجمل امامت بعضی از اسرار و دقائق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم از همین پس است که محلاً باین اخبار ایمان بیاورند و عملش را بالیشان بگذارند و مشکوک و شبهات را دور خود راه نهند که مقدّم الحاد و تفکر در شبهات شیطانی و دوساوس نفاق نیست خصوصاً کسانی که قدرت بر حل آنها نداشته باشند ختم کردم این مجلد را از برادران ایمانی ملتسم که بر خطای لفظ و فنی مواخذه ننمایند و این غرق لجه عصیان را از استعدای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بے بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشغال و اختلال احوال و کثرت ما و قلت حق شناسان کتب اخبار الطبیعیات رسالت که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنائی مردم مجبور و متروک گردیده بود و برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که لاجت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم تا بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار شیوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از حق تعالی مغفرت و طلبیم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم و بهویتی نعم الوکیل و کان ذلک فی الخامس و العشر من شهر رجب الحرام من شهر رجب و ثمانین ابدال الف من الهجرة النبوتیه و الحدیث الاول و آخر و صلی الله علی محمد سید المرسلین و الطیبین الطاهراتین

خاتمه

ص

لله الحمد و الله که درین زمان میمنت او ان کتاب مستطاب زندگی بخش مرده دلان شفا و بهت علیه علیان بایران را بنماید
گمربان بس عزیز و مرغوب نور افزای قلوب اعنی جلد دوم حیات القلوب در ذکر حالات با برکات سرور کائنات
فخر موجودات خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الطیبین المتجبین از مصنفات عمده المجتهدین شیخ الاسلام و آیه
العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر المجلسی الاصفهانی صحیح فخر درگاه مقتدر ذوی الابدی عاصی سید غیاث علی زیدی بوخوار
خواهش خریداران بار دوم با اهتمام بلین کار پردازان در مطبع نامی نشی نو لک کشور واقع لک شهر باده ذی قهر و شکر
مطابق ماه ستمبر ۱۳۱۳ هجری قمری طبع آراسته گردید

4020

140

FV